

منشی جواهر مل خطاط دبیر شاهی موجد خط شکست آذربایجان جواهر ملی شکست و توفیق میر علی فرزندش گیتی پناه جباه
شاه عالم عالی گوهر بادشاه و سر رشته دار و قار و پور و ر و نیو و ججات بنارس بهار و اودیسه بنگال و
من مغلغ پنجند و یوان سرکار عالی تبار منی سر رشته دار کلکشری ضلع چهارن کشمیری بیته کابیت
سری بابیت لندوه وطن جدی نانکار موضع برنج پور پرگنه و نواز ضلع شاه آباد نوشاشر قصبه برادر
نوابی پرگنه انجمن ضلع گیماسوبه بهار و سلطانان نوابان غیره و سار عظام لیدان نوابان قوی الامام مسعود

منشأ: خزان فنی جوا



جواهرشاهی انجمن دوا و دگر

1920

فرغ دیوانی فرغ سلطانی فرغ نوابی

در طبع می نشیند که گوشت و کبوتر می خورد و گاو و شتر می

بزرگوار و گرامی و عزیز اکمل جمال صاحب کرامت
 ۱۹۸۶



بسم الله الرحمن الرحيم

تکمیل تفصیل

منشآت خاندان نشی بواهر مل خطاط مشهور بواهر شاهی انشت چندا و دگرگی تمام اول
 برقع دیوانی دوازده دفتر و دوم برقع سلطانی سده دفتر و سوم برقع دیوانی سده دفتر و چهارم
 برقع دیوانی به دیباچه جلیل و شفق کرسی نامت شرح السلاک خدمات شاهی بست و یک
 پشت مورخان کالیست سری بالیست تلمیذها و یکربیات به دفتر اول و دفتر دوم و دفتر سوم
 رقصا و فرمان و انشاها سلیمس و دقیق و نفیس مع کرسی نامت تفصیل کالیست سری بالیست
 بزرگان نشی بواهر مل خطاط دیوانان و غیره مورخان مولف و به دفتر چهارم و دفتر پنجم رقصای
 و دفتر ششم بواهر الشاهی و دفتر هفتم رنگ نامه مولی عام و دفتر هشتم نگاشتن شهر شاهی مسلم
 تصنیفات خاص نشی بواهر مل خطاط و دفتر نهم القاب و دفتر دهم خطاط و غیره و نشی بواهر مل
 خطاط و دفتر خط شکست آینه بواهر ملی نشی شاهی و دیوان وزیر مل بدو و نشی مدوح که تحریر
 خط شکست عدیل خود داشت و دفتر یازدهم مراسلات و شفق قابل و دیوان گیان چندین
 مولف و دفتر دوازدهم رقص خاص و اصلاحی مورخان مولف نامیارب و تحریر سلطانی
 به دیباچه قصیده عربی و کرسی نادر خطاطان از سده یک تا دوازدهم و دوازدهم و بیست و

ویک سلسله اشکان دلی بد قمر سیزدهم شتمن خاص بادشاهان بد قمر چهاردهم فرمانها بد قمر پانزدهم
عرضه ششماه مورخان و شاگردان بزرگان مولف کیاب و مرقع نوابی به دیباچه بحر طویل و
کسی نامه از سده یکم هجری حضرت علی علیه السلام نوابان قریشی حصار سی قصبه و او دنگر
صوبه داران بد قمر شانزدهم فرمان و ناهای راست شاهی نواب نامداران بد قمر هفتم
رتعات خاص نوابان تمام نامی مورخان بد قمر سیم در اسلالت را بجان ارکان نشیان
تلیذان مورخان مولف لاجواب علامه ازین ده دفتر با مرقع و قاعا که از هر فقره با سینه
هجری بر آید و اشعار هر عضو سرای عاشق و معشوق هر شاعر نامی یکجا نماید با انواع صناعات با قمر
علیه بدیگر دو کتاب چشمه های فیضان باد برت العباد

آغاز مرقع دیوانی

بحر طویل و رحمت و معرفت چار بار

قل هو الله احدی قادر بیچون صمدی خالق هر نیک بدی رازق هر هر احدی یاد هر جمعی
داور جان بس خداوند قدیمی و کیمی و رحیمی و کیمی زورش فیض عمیمی قدرتش بحر عظیمی صنعتش در
پیشمی کرد از صنع لطیف تو و ازین خاک کشفی سطرستان شیرینی بهرین سیم تنان لاله رخا
چرخه دمان پسته لبان سرو قدان موسیایی که بر نواز دل در دیده همه صبر و حیا را به بصارت
پیشتر نیست مجد و بنر قد او عزت و عریخ او مهرش و نهش معدن گوهر مطلق نور جیش کر سیه
اصل زینش غامی روح الامیش شبه لولاک خطایش قاصد تو سین بهایش در نه التلج
رسالت جوهر تیغ فتوت سپهر علم و مروت ترکش تیر وایت چاه قوس عنایت نکسته بر
از و سبقت شجاعت بیخات شرف است به است هم از و در قیامت و امید شفاعت یقین شاه و گداز

مشهور به اهرشاهی است چند و او دنگری

مرقع دیوانی

بحر

بحر

اول آن محرم یارش که شده به هم غاشش نامب دارد و دانش جان و دل کرد و دانشش
 سلیق خطایش بنده خاص جنابش دوم آن سرور عادل بنده اش سحر و طغش
 نجر قائل حق جا کرد و باطل خشم دین زد و شد کسل نامی دین نه کی نامی کفر و کلسا عدل زد
 شد به بیسیانیک و بد ساختن موقوف خطایش شیه فاروق علم بر و بیوقوف بتابید آگهی سوم
 آن صاحب نورین شده مقبل و این لبتین مردم غمین همان زبده کونین حیا سرده شش
 علم نگار ششمش جامع پارد قرآن شیه عثمان عفان چهارم آن سحر حقائق کاشف موقوفات
 نجر بران دلائل حل کن کینه مسائل صاحب جنیش و دانش حکمت و عطایانش بیعت
 سلول زبانش در دیای ولایت نیر هیچ درایت ساتی چشمه کوه ثمر قانع خیر بسید العبد
 خطایش ز شمشیر عتایش سرگردان شبه مردان شیر نر زده یزدان شده سالار علمان
 علی بن موسی الهی و السلام و الله و احب الی الله و احب الی الناس و احب الی الله و احب الی الناس
 و احب الی الله و احب الی الناس و احب الی الله و احب الی الناس و احب الی الله و احب الی الناس

تکمیل کتب و تصحیف

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین که مؤلف در پیوند عقیدت
 است چند قصه قدیم الفرضی سرشته داری فکری صانع چهارن سیر و صد حجری آجیده صد
 شتا و در کتب عیسوی آورده صد نویک فصلی سلطنت سلطانیه یارولن انجام زبده شایسته
 ولایت مقام بهادران عالیه منوال رونق افزای سند است و قبایل کلدسته
 مار یارغ ابدارغ کورسته خیابان اختراع نصرت اساس بدو پرواز کرامت نسیم عاجز
 و از کامیاب بخت بد بیره مند طالع ارجنده عالیه القاب مهر تنویر فلاحون مناقبها مصنف
 مع شهبان انصاف شعله نیتان خلافت بهروزی سامان کرم مقاب جوان بخت بلند
 ارباب جانشین دودان خلافت خلف الصدق خاندان ولایت عالیه کوکب ثبوت استراچ

درین کتاب
 بنام کتب
 یونان
 غایت شایسته
 بیعت
 شادان
 رانج خاوری

سنگدروکب معیت رواج گزینت عقل و گیسست بزم طغیانه فهم و فراست قسب فصیلت
 دریای عطایا معدن کرم سحاب سخا جوهر جواهر سرشته هنر شتری دانش برج کمر فرخ نقای
 خیال پند آبت منراے صفوت مندر انقض تو من مراد فارس مضار عدل و دارج البحرین
 فرج و اہست جامع قوانین دین و دولت آداب دان اخلاق الحسین رالآون مطلع انوار با
 سبحان المنان آئینہ چہرہ نشان مطالب گنجینہ نقد جان آرب نقش محاذ زینت ہم کامش
 ملک زرب و علم متوج دریای سجد و عطا ناک خوان صدق و صفا ہمایون شکوہ جیشہ شام
 توشیر دان عدل بہرام قیام و اسطہ انتظام عقد شہود و عوام شیرازہ اوراق لیالی و ایام بہرام
 ملک مواہبت و کرمست محمد بساط مکارم و مرحمت متاع گوہر کران بہارے امکان دیکتای
 صدق کون مکان عدل قرین ستودہ الطوارست عادت سلک نیکو کردار شمع آفر و زجمل
 دانش روشنی بخش کلبہ افزیش حجاب مستطاب لاکہ معطرہ و گنور یا یقصر یمنند ملکما و سلطنت
 نشأت بزرگان مورثان تہہ سلسلہ کرسی نامہ خاندان قبل از عہد شاہ شامان جلیل الرفعت
 خدیو گہمان زینت نگار جاہ و جلال قریب بزم شوکت و اقبال آب و رنگ آئینہ طر فہ چمن
 نقش و نگار این ہیر کہن ترور مند زور مند ان سرور مالک سروران تہہ مرست بادہ نرفان
 سلطان قہران جوہر طبعان تلج مناجح طریق کرمست ناسک مذاکک فرواہست عہد اص
 بحر کمال مستغرق دریای سجد و عطا عہد اصدا ایاالتہ و نایدار ی شہسوار مہر اریاقت
 و کامکاری جسمانی ناسک روحانی نزا و ہیولی صورت تجود نزا و قبض انوار عنایات اللہ الباک
 و وہد بوستان علم و بردباری نغمہ پر آب و رنگ گلستان جلالت نعمہ سر آہنگ قانون
 عدالت بیدار دل احسان مال شیر سہر شکوہ ہمایون آمال طرز طراز استین جلالت
 چہن چہن بیت و سیاست حق اندیش حمیدہ خوشے والا گوہر ناچھوسے آتش فخرین

شہور جہاں شای است چند اوز نگری

جو رواعتساف آبیار گلشن عدل و انصاف آئین خرد زبان آفرینش مجموعه فهرست
 دانش و پیش بزم آراسه انجمن علم نخل پرست چمن حاتم شجره طیبه صدق و صفات سره بسیه
 سرور و فانی بینه تلج کیانی و آرت تخت سلیمانی چمن پیرایه گلزار دینی و دینوی تخمین بهار
 صوری و معنوی نگار نگار زنده عقل و فرهنگ طراز طراز زنده افسر و اورنگ بهرام سپهر
 سلطنت و استقلال کیوان آسمان فیت و قبایل سفر کش باوه کاروانی بالانشین سیر
 کشورستانی قانز درجه شکوت و احترام صاحب رتبه امارت و احتشام سرخوش باوه
 شجاعت و برهمنی تشار بجام بهوشندی و عاقلی جهان پناه عالیجاه پادشاه شیر شاه صاحب
 هزار بهار التیام واقع تالاب سنگین شکوه شهر شهر اسم بخشنده ریاست قانونگو پرگنه
 پیر و پرگنه دنوار ضلع شاه آبا و صمصام صوبه بهار بهار آرتنغ عنایات عواطف شایسته
 در سنه سابع جلوس به نیکو خدمت و کار آگاهی به بزرگانم راسه رایان اکووری لکهن سین
 دبیر شاهی قانونگو گذارنده هفت پسران که وارث یکم ازان مورثان نورثم دیوان
 تلوچند دیوان شاهی دبیر نامی عالی خوش بخله برادران هفت مواضع نربخچن پور و چوگانین
 و چونر و دهری و دهر پور پرگنه نوار مذکور روشن پوره و بند حوه و شکر شاپر گنه پیر و ضلع
 شاه آبا و صوبه بهار و قانونگو پرگنه مدخل ضلع سارن نر نهیت الالبصار به برادر
 نانوانگو مفرط الیه راسه اکووری رام چند عرف راسه چند اگر دبیر شاهی نیکو کردار
 و در شت زاندا از صد خانها مورثان نشی مشیه و رام و نشی تکی رام پسران نشی جوبانگه
 نشی او و دلال برادران زمینداران موضع شمسی و نشی اندرون لال و حیدره
 دران زمینداران موضع پنڈریه یعنی پنڈری جبرکرمی به جانب مغرب از حیدره
 اصل ستر دریای نارینی پیچیده کرده به جانب شمال از شهر حیدره ضلع سارن از سر راه متواری

نشی جواهری

هر دو برادران کلان راسه اکھوری رقی رام لاولد برادر سوم و راسه اکھوری گنیش دیت
 دیرشاهی و سی ولد برادر چارم مورث دیوان شیو دیال سنگه وارث و برادر زاده دیوان
 برادر دیوان چتر سنگه دیوانان راج و و مران و مقول پنج پسران دیوان بچ لال سنگه
 دیوان مهربان بابو درگ بک سنگه کبیر برادران بارون و شیر مورث دیوان رام و
 برادر دیوان رام ناتھ سنگه و کدوان دیوان سیتا رام بن دیوان سنتو کھل برادران سورج
 دیوان مهاراجه دو مران و نیار عمل قدر و ان مبان قدر افزاے قدیمان جوهرشاس جوهران
 جوهر بخش فی جواهران قرا زنده لوانے شفقت صاحب علام رافت انیس دلی و شفیق
 قطی پریم نفع ابجد و الاحسان مهاراجه پیشتر بخش سنگه بهادر مخزن برادر احسان و رسا
 بهشت مواضع بارون و سورج پوره و دھرا گنت پور و بالکھا و بھوڑا و نیکنند پور پرگنه
 دنوار و گورو شیاره و موآپ پرگنه پیر و ضلع شاه آباد و مسطور این هر چهار راسه اکھوریان
 موصوفان پسران راسه اکھوری مهیش داس دیرشاهی برادر کلان راسه اکھوری
 و نیس داس دیرشاهی اولاد گوار برادران شمس مواضع سکلا و دھنر پرگنه دنوار و گورو
 پرگنه پیر و ضلع شاه آباد و صوبه بهار که هر دو راسه اکھوری جگر ناتھ دیرشاهی راسه
 و آدپاره بک و دیر و نائب وزیر راسه اکھوری زینا کر گوهر صدت سعادت آفتاب سپهر
 نقابت و ریالطبع بحرمت مطلع دیوان سعادت جامع کمالات فنون مطمح حسد و اولاد
 عیون خنجر گلشن حدیقه اقبال سر و سر فزادین جلالت صاحب عزاز و الاحسان شمس ابجد
 نفع الشان رونق افزاے موضع شندوه پرگنه پیر و ضلع شاه آباد و از موضع کاشی گورو
 نامزد گورو سرب بهار پرگنه گورو پار نامزد خیمه لکندھ تولج آله آباد و عبرت یا بهشت سالکی
 بانی البیاد و کد راسه اکھوری دیوان راسه دیرشاهی بن راسه اکھوری و دیرشاهی

نقش دیوانی

دیرشاهی بن راسه اکویری جیحون داس دیرشاهی بن راسه اکویری کاشی ناهنود
 اساس دیرشاهی بن راسه اکویری دامودر راسه دیوان سلطان عاملان مغرب
 هر یک ازین پنج بزرگان این خاک پاسته قهرست دفتر فهم و دانائی تحمل ارقام جهان آرائی
 هشیار مغربن سر اسر بیدل شبتان ضامن سلاله اکابر کرام تقاده افاضل انام مسالک
 مسالک و دینی واقف مواقف معارف و معنی امور و اعطاف سلطنت مطرح انظار
 عنایت بهار یک بین دقائق آگاه انجمن آراسه حریم بادشاه بارگاه زبده مخصوصان عمده
 درگاه ارکان و بوصف مورد کرامت نامناهی منظر قدرت ظل الهی عدل پرور ظلم گداز گستر
 نخل بر انداز و لاشست حقائق آگاه عالی نسب دین پناه زبده سلاطین بشین یگانة خسروان
 روسه زمین عمده اصحاب ملک دولت زبده ارباب دین و دولت سایه مرحمت ربانی
 خورشید افق جهانانی فرغ حاصل است و بهر امرات صفوت و صفات منتخب مجموعه وجود
 قهرست صحیفه جو و محیط بیست عدلت و نادراری مرکز و اثره شکست و کامکاری منظر فتوحات
 بخشی مجمع و نیکات لاری بی برآزنده لواسه برتری طراز زنده کسوت سروری نورشید تربت
 قمر جلعت جبط تجلیات الهی امور و فیوضات نامناهی حضاده خاندان مجدد و عملا تقاده دودمان
 عز و علائقی پناه کیوان رفعت مرتجع صولت شتری سعادت شاهنشاه انجم سپاه درگاه شاه
 و الاجاه پناه خسروان هفت اقلیم نوبه گاه سروران تخت و دیمیم تجار صغار و کبار ملاذ و خواقین
 عالی مقدار رشک نگار خانه چین غیرت خد رفردوس برین خوش آیند قدر از خمیله و درگاه
 از محل سلی شکار گاه صید مراد و من اصل عدل و داد و رونق افزایه معوره کون و مکان برهم
 شکن طاق کسری و جو اسق نهان قائم مقام بیت المعمور سرکوب قصر قصیر و غفور بطوره افروز
 تخت جو و دینیت و رونق حدیقه عدل و عدلت مطلع الاعطاف التذو و الجلال مقصد عنایات

کتاب دیوانی

مالک لایزال دولت مورد و دوان عز و عزت حیرت پرزورہ اقبال دین و دولت
 مطرح مکارم قادر پر کمال حمود الاکرام یزدان متعال آبادی برناو و پیر مرجع صغیر و کبیر
 ابو المظفر محی الدین اورنگ شاہ عالمگیر سرور از فرمای بزرگام دیوان کو کچھ عالم الدعا و از دہ سارہ را
 بریو انگری قبائل و سپہ سالار مغز الیرا سے بخت مل عرف بھور مل بر نیابت صوبہ اوڈیسہ و بنگال استیادہ
 پختہ پیش کش گذار مغرب در حد شمالی از غنیمت صوبہ اوڈیسہ و سپہ دوم محترم الیرا کے نگار ام پیش کشی شکر سہا سیکرانی
 راہب نشی گری عطیہ سیکرانی را بلاشبہ دین قانگوئی و وزارت پناہ را بندگان قانگوئی بن را پیران چن
 قانگوئی بن راے گوشائین داس قانگوئی بن راے نرہن راے قانگوئی بن راے
 جانی راے قانگوئی بن راے لکھن سین حاصل فرماے قانگوئی موصوف و الایمست
 ناجو و بسامی خدایات نواب نامداران عوالی بر تہ بہادر بہادران تابش در ز سند نجابت
 نور افروز کو اکب نقابت ہندیار قدر جہش فوج خدا و نڈھا و نمان ایالت ہوج در تابان
 مجد بہر وزی تہرہ منفع و فیروز جہش مال لطافت توامان سکندر انواع آفاق
 ستان آیات اسباب او عاے شکاریل قلب شکن جیش کردار دلا و بہن شتم مزاج
 لکوی وریای دولت و اہماج جناب مستطاب رستم فرہنگ نواب احمد خان غازی حصار
 بہن جنگ قریشی مسلومی صوبہ دار الہ آباد و بہار بہ عظیم آباد و سعادن اوڈیسہ و بنگال
 شش ہزاری نواب عالی اقبال صاحب مزار زیارت گوارہ بلا باغ در سنہ یکہزار یکصد و ہشتاد و دو
 و جنت البستان فقید سعید الہ شیر مردی و مردانگی دلا و سیدان شیر و فرزانگی
 منظور انظار غافانی مشمول الطاف سبحانی و بدیہ دولت اہد اقبال شوکت خست ازل
 اجلال صفت شکن جہال سلطانی صیغ آرای قتال شانی تپاک خرام پیشکا سپہدار
 سپہ سالار خبر و گاہ دلیری و دلاوری مطرح شمع بوارق آئی مجلی انوار شوق انگری سر عالم

کے دیوانی

روشن ضمیر محمد اعظم عالی تدبیر خون ریز به تناول بنات نیاز نام نامی خود غیر غازی اوی آید
بیون خان شنید قریشی علوی حصاری مخاطب به نواب داد و خان ثانی حضور به دار صوبه
گجرات و غیره منصب شش هزاره شمشیر جنگ بادشاه سنه یک هزار یکصد است چارچوبی
و بعد مغز الیه نواب علی آفتاب عالی هم عوالی خطاب آفتاب اوج قدس محبت نور حق عز
کرست پتنگ قطب قاریک صولت تربیل فراسه و سایه دین و دولت قشطن تو این قله و قاف
نواب نادر نیکو کردار و عالجی شجاع جنگ آفتاب اوج مکارم و فرزند خال جبهه دین و دولت
تدبیر ایشیم اسد صولت راه بر و نور کمال اسلام سالار عساکر و اکرام صاحب بیست و
اورنگ نواب حمید خان کلان شجاع جنگ حضور به دار صوبه گجرات و غیره قریشی حصاری
پنج هزاره انتقال فرایه شهر بران پور سنه یک هزار و دویست و بیست و یک و بعد مغز الیه اداب خلد مکار
بلبله ملا ابراهیم خان شمس ابرار عیبه محمد و احسان مسند پرست انجمن نوال و اتمان مسند
ابست و به روزی حسن افروز بیکر مناقب و فیروزی تربیت خدای ماکساکرم و الطاف مایه
در عدالت و انصاف و الاگو به معدن قدس و نقابت تیر آسمان عز و کرامت و الا قیر ابست
نقابت ملک قباب بیا لولن جناب تربیت اندوز و سواد و بی و دیرت حد آراست محل تربیت
جناب علی آفتاب عالی رتبه عالی خطاب نواب داد و خان غازی قریشی علوی حصاری بایجناب
حضور به دار صوبیات اکبر آباد و نکاله و مالوا و الدابا و کمال و عظیم آباد و اورنگ آباد و صاحب
هفت هزاره بایگیر دارشاهی پرگنات انچا گو و دهنور ضلع گی صوبه بهار و شهر حصار در قضا
جی نزد ملی تجله طراز مرانز قله و بهاس سنه یک هزار و شصت و بیست و یک و بعد مغز الیه اداب
جناب فرامست ثنائی آستان امور گیارست بیکر معوج ملک فتح و فیروزی نجم السعادت سپهر
به روزی احمد الاداب سعادت توام محمد و دهنور لکان بیکر کرم دانش مایه سعادت و کاجه

[illegible]

آئین دولت امتزاج حکم را به عالم کرم و جلالت آفتاب ملک محمد و نیابت در سلک سعادت
و کامکاری توحید سعادت و مساعدت و نواهداری عالی کرم جو دشتال سعادت نشان بلند اقبال
لواء غلام غوث خان بهادر قریشی حصاری منصور فرزند ازبند عالی فطرت والا فطنت ممد قواعد
کیاست و سخاوت صاحب قوانین مرویت و قنوت انصاف علام نصرفت و عدالت لواء
احمد خان غازي حصاری قریشی علوی منصور رحمن جنگ صوبه دار مسطور آباد قریان و رسته که هزار و
هفتاد و هجری قصبه داد و دیگر واحده گنج پا چهار ده هزار خانه های رعایای جلیله تره قریه و مولانا باغ
ذکور بر موتی جمیل و خوش گداز پرگنه آنچنان خالص کیا متضاف صوبه بهار پربار برب و دریای ستون
معروف ملوک پسند و کن خوش باشی خاکسار من مکتوف عقیقت مند و دلشیری کیرت چند و می سره کا
بن کشی میرلال وی و سربراه کار کلگری اضلاع ساران و غیره املاک پنجاه و دو اضلاع مخفی نامی
رئیس گرامی بود اینجامه عظیم آبادی بن دیوان کشن چند دیوان بن دیوان گیانمند و شیرشاهی علی حوال
برادر او مسطور دیوان کو چند دیوان شاهی برادر کلان دیوان بانگ چند و بیرشاهی پدر دیوان وزیر مل
و بیرشاهی شکست رقم پدر او ستایشی جواهر مل خطاط و بیرشاهی و سر رشته دار و فاتره و صوبه پنجاب
و غیره بنگاه جد خط کشی کشک و تعلیق توام بقدرایش عالی گوهر آرایش سه سکته زن بر پشت کفچه
سایه فضل آله حامی دین محمد شاه عالم بادشاه و هر سکه برادران پسران رای باکشن داس
قانونگو مسطور دارث راه کهن سین حاصل فرمای قانونگوئی مذکور کا است سری بالمشیه
از ناکار آمدن جدی زرنجن پوشه شور سکا زرنجن پوشه سکه دوازده ضلع شاه آباد و صوبه بهار مذکور
بیشتر به بادشاهان دولوپا نامداران بجز قلم رسانده و نیز بارکان سلطان وراجگان و غیره تحریه
پذیرفته بعد اتبری کتب کتب خانه و غارت و دفتر دیوانخانه و خزانه سعادت توانان مکن السلطنت
بادشاه سلیمان افشار واجب الانخرا سلطان عالی وقاره و واجب الاسترام والایات الاموال و الخصال

روز افزون شمسار دولت ابد مقرون خلاصه انظار سلطان کار آفرینش تنیجه افکار دانش و پیش برهن
 شناس علم مزاجدانی و قیقه یاب سرای سلطانی گوهر سریر دولت و اقبال تکرار آستین ائمهت و
 اجلال حمده امر رفیع الشان مقرب حضرت انخاقان عاقل صوالج امور کامل مصالح جمهوره و بار
 عظمت و اجلال نعره ناصیه دولت و اقبال آفسون جادوی دانش پسندان آموخته بازو
 خردمندان تصدیر آلاء خیرخواهی مورد الطاف بادشاهی کارنامه کار آگاهی گنج نامه
 گنج شاهنشاهی توابع لغت گوریز بهادر شوکت تاب والا شان اکسوس پیرس طاهرین باد
 بداند اجلال که جلیله عنوان و عوالی مرتبه والا شان قطب ملک مرحمت و امتنان و یسار فرا
 کرسی تکلیف و قاره امرای عظیم الاقدار شیر آسمان عز و کرامت والا گوهر معدن قیاس نقابت آبروی
 در عدالت و انصاف همراه فرای ملک کرم و الطاف همه المربطین الشان بیع مردی مجمع حسن
 و مینه و ما و معدنست هرگز و انکه ایالت همه سپهر گشت و اقبال بدر عالی آسمان اجلال و کالا
 جنابان عوالی لدی شمسار ممبران بور و آنبل پیل و پیر و آنبل ماس کارل بهادران زاده
 و دولت و گوهر قدس و ج افشان سراسر کرم و جود و احسان و شتم دل معدن کرم تاییه دانش فرزان
 علم شمسار رکاب بهروزی پیوند نصرت و اقبالند فریدون نصاب سکنه رشکوه آصف جاه
 شمسار پروه عالی رتبه والا خطاب عوالی و رجه والا جناب صاحب کرم و جود و شمال عالی هم
 دریا نوال دریا نوال عالی هم و شمال صاحب کرم جناب فیضاب سی لی مشکاف صاحب
 قائم مقام پیم پیدی صاحب مستقل دام اقبال هم کشتن بهادران قسمت پینه زانو لاهم
 شمسار و سر و فر و کشتن سیر حلقه دایره نکته سنجان جیقیل ضمیر آسمان پیوند گره کشاخی خاطر
 مشکل پسند و آردار باب الباب کرم اهل قلمان آداب طالب دوام آگاهی محور ضای
 بادشاهی قدر دانی خاندان ترقی و کمال بی رعایان با یو در گامی بنزجی سابق با و پیش خند

جمع دیوانی

زادست در جهات استسنت کشتن ان قسمت پشته بهادر باها و خاص الخاص سرار سرور و در مجلس
 وحدت سرای حضور رفیق طریق دارالملک و انانی ریحیق بیت المعهود و کشتانی تهریم و کشتانی
 اخلاصه و سر دفتر سرکار بابو گوگل چند سر رشته دار کشتن می گوید و انشمند و حاکم حکومت عالی
 وقار صاحب تمکین و الاشعاره مزاجیان نشان قوانین مطالب فهم نشان آیین آبار یک بین
 روشن قیاس صاحب کا و موم شناس خیر خواه سرکار دولت دار عالی شمت ذوی الاقدار
 عنوان مثال بیثالی صاحب صاحبان فطرت عالی خلاصه کلکتر ان ترغیو و تقاضا و مقربان
 درگاه مستقل فرمای این بیز با کار قدر دان کار من سر رشته و اجر ایف هیو صاحب بهادر
 سابق وی آبرهنری صاحب بهادر حال محکوم نواز کلکتر ان ضلع چیمپارن زاده انضال هم حم
 پروانه و زبده خوانین بلند مکان عنایات فرمای بر حال عقیدت مندان چشم و شوکت
 منزلت امارت و ایالت قربت عمده ارکان با فروز رنگ سرآمد مخلص بے ریب و رنگ
 زبده امرای سعادت نشان عمده بوستان بلند مکان کسالت و معالی منزلت است
 معالی مرتبت آواب احمد علیخان عرف نواب دومن خان زاده عنایت و کریم و برادرزاده
 معزز الیشباع و دستگاه شیخت و عوالی پناه شهابت و ثمار شجاعت شعار نکته پیوند بساط
 بهزبانی کفشدار معنی رنگ آمیز موز محبت تحملند حدائق خلوص شفقت آواب بان نیاز مندان
 آواب نواب کاظم علیخان زاده کریم و الطافه و وساده معدلت و بخنداری مرکز دایره معدلت
 نامداری آبدار عالیقدر آسمان آهت و اجلال مهرنیر سهر جلالت و کنت و اقبال آواب
 و آودخان غازی قزوینی علوی حصاری شمت رکاب آواب موصوف عالیجناب فلک
 الکتاب و آب گوهر حقیقت جانپساری فضل خاتم شجاعت و بخنداری نور در بای عطا آیت
 روح دریای سخا وده و محوای سر زبده هفتان حقیقت گزراستانی بزم گاه قدس رنگ پیر مجلس

چند و کمری

مخلص خالص اخلاصمندان محب یک رنگ یک رنگان نواب فقر الله خان مهربان سلمه الرحمان
 بشیره قطب فلک کرمست و اقلان تنج مودی و الاحسان جمهور المرتبه تنج الشان نواب
 نامدار عالیشان جناب نواب شمس رکاب احمد خان غازی حصاری بهمن جنگل مرا
 و الاجناب بالصرام کار سرکار موسوم بر نقشات خاندان نشتی جواهرل خطاط تالیف یافت
 مشهور جواهرشاهی است چند داود و نوری برشته مرقع و هجده دفتر ساخت اول مرقع دیوانی
 بر دوازده دفتر دوم مرقع سلطانی بر شصت و یک دفتر سوم مرقع دیوانی بر شصت و یک دفتر
 منهدم شدن سلطنت اسلام تحریرات بزرگان و شالان و نواب نامداران و غیره فواید است
 و این یادگار حیات مستعار بر صفحه روزگار ناما ماند اگر گذشت آمین رب العالمین

تالیفات نقشات

بروزیر بیضا ضمیر جوهریان جوهر شناسان جوهر زوهر دربار و در شاهوار باران شاهنشاه
 والا جا که تمجید حمیدش از حساب فزون و بر دیر خوش تحریر نقیشان نشتی نگاران دربار
 سرکار زوی الاقدار آن جان پناه والا جا که تمجید حمیدش از احاطه نصاب بیرون قاضی
 و لایح باد که هرگاه من مولف استمیتخند ز بخت پوری خوش باش داود و نوری در شصت و یک
 صد و هفتاد و سه سر رشته دار کورٹ آف دار و دس راج ریاست سرپاز نیست ستهوه ضلع
 سارن سرکار عالی تبار بود و جمعی در شصت و دوازده صد و شصت و فصلی مواضع راج از پرتواریان
 محصل و کو اقلیسته های و اصلباتی و غیره پانزده صد سال و مهر هاراج بقلم خود سجل مینمود و خیال
 جسته خیال افتاد که بدو در شانان جای راجگان مانگزاران زیر قلم دیوان و نواب نامداران حلال است
 رفیع الشان بود و بالضرورت خطوط حکم در بسته های غیر مربوط اسمی هماراجان بهادران این خاندان
 نیز باشند ناگاه بگاه خوشنصالح لاله هر دو ارلال امین خوش امین متوطن موضع چنتر واپر گنه

مشهور جواهرشاهی است چند داود و نوری

ویرشاهی ذی شان آسوده شده دار و قاطر بود و در وینو صوبه تبارس بهار و حمزه و بنگال و دست رس
عاجه و مهر بهر اطلاق سطر مهر اشتقاق شفیق و مهربان مهر فرمای مخلصان مهر افزای قدیمان ایشان
مهر ابرکار با بوی سر پرتاب ساهی و مهر ابرکار با تو ملک و صاری ساهی و مهر ابرکار با بوی سر پرتاب
ساهی مهر ابرکاران با وضو جان رایح عنایت آلی اشتقاق مزید بود آسوده شده مهر رفته مهر تازده تیر پیر
که مهر رفته قدیم و مهر کیم به شفیق مهربان مخلص خالص که گمان جز رئیس مخلص خاص مخلص حلیه
اختصاص ابرکار با بوی سر پرتاب و بانی مهربانی نظم رایح به شفیق تائب نیمه با بوی سر پرتاب
رو سار عظام گذشت و طرح قدامت و دستداری مزید است در آن و دله خواست که منشآت بزرگان
سب کرسی نامه آغاز مرقع دیوانی فراهم آرد و یادگارشان اسلام مندرجه آغاز کرسی شاهی
مرقع سلطانی گذارد و نیز نوشتجات نوایب داران سطوران مندرجه آغاز کرسی نامه مرقع دیوانی را نشان شد
که تا سغلا لا انتباه عدم و ستبانی نقول منشآت نوایب بچول تورم منشی جواهری خطاط و میر شاهی
چو شد و شیر و جواهر کلام و جواهر نامله سی و مخزن جواهر و جواهر عقل و جواهر عجیبه و جواهر نامه
جواهر شوق و جواهر لطیفه و دیگر منشآت نوایب تصنیفات سرشان در جگر ماند بر عنایت بجز عنایت
فرمایان رو سار مواضع اضلاع صوبه بهار نامیده بر پیشانی هر دفتر سر مجز با وج افتخار سازد
استدکس و باقی هوس

و قشاور
 نسبت چهارم
 پنج رقع سلیم و انیس

رقعه رای الکھوری داسود رای عامل به شانه او که سلطان بهادر شاه
پرتلازمه القاطر صف و نحو

عالم الغیب والشهادة همواره اسم آن پسندیده افعال را مسند الیه نیکنامی و شسته از حرفات
بزرگواران صحیح و سالم نگاه دارد و بآب اشتیاق که مشتق از قلب اشتیاق است بهیچ نحو حرفی خارج
نمی‌اندازد و وصیغه الم فراق که سینه از محل اشتیاق است بهصرف اظهار در نمی‌آید و در دای
بزم مستعدی جان بمثل شعله و علمتای جبرائی لقیف خاطر پریشان گردیده حال خود را چه
شمال آرم که ناقص نباشد و شقیل خود را چه تعلیل کنم که ملطوی نمایم آبرو چیران قاصد چون انبیا
و رسالت و خطرات تنهایی تن را از آرام اجوف گردانید بچهاروی روزی روز ستماعت است

و در دوری همیشه مقرون آه که تیر نخمست و در سینه بند نخمست و ناله که علم الحکمست بر زبان علم
اشک در دیده منظرست و جوش و خروش در دل صفر رباعی صبح و شام در روز و شب بجز نیست
آن بر خور و اضرب و تلافی دو گوش و زبان بی آن نور دیده مجر و ادا گفت و شنید قضا می بخیزد
ر نماید عود و انصاف و چای فعلی لطیف بدین دل پوشیده بر تیر لری جان معطوف دل

مستور و مستور است

[illegible]

مصاحبت عمر و زید تسکینی نمی‌یابد و خاطر از معاشرت بکیر و خال جمعیتی نمی‌پذیرد از اینجا که
 افعال قلوب مثل عامل معنوی استغنی از بیان و سرگردانی مهجوران دلیل گردش و رفع دور است
 امکان بهتر که باطن را قضایه موجهه طلب که موضوعش است و محمولش رسیدن است پروانه‌ها شوند
 چه نویسم که از سلاله الفاظ آن سر و مرکب بخواهر کلام بچه وضع خرمی و شادی رو نمود و بچه
 مسرت و بخت افزا و حرکت اعضا که از ضعف فراق مخدوف شده بود و بچه و شوق کرب
 آن در ویت خط آن آرام جان باز گردید تبیین که پسند ضم کر دم غمهای دل بکس شود و روح
 جزم بر دواعی و شوق آن منصوب بود و فی الجمله سکون بهم رسانید از مضروبش که بنی سیرانی
 رفع که درت خاطر گردید و شمع خبر را قیاس بر ویت مبتدا کرده بعمل آوردن جمله تعلیه شکر
 پر دخت و کعبه از معرفت مضامین زبان را بوصف ترکیب عبارتش که از علل بی‌رحمی اسباب
 بود و گویا ساخت آنچه از بهراری خود نوشته بود و ندلی اضطراب زمان جدایی امری نیست که
 نمی‌ازان نموده شود و لیکن بهر وجه ضمیر راجع لطیف شغلی باید داشت تا وقتیکه بفضل و کرم
 جامع المتفرقین خاطر هر واحدی از مهجوران به تشیبه ملاقات جمع شود الحال عرض کلی آنست که
 در ایام استقبال بدستور ماضی وصول مکاتبات دور و تسلسل داشته باشند تا طرف دل را
 که باو آن نو چشم در آن شکن است از که در تمام سقح داشته بطرف فکر و اندیشه تصرف نسازد
 و هر زمان درین مکان اخوان فقی که ورت نموده عشرت را نیات نماید و دیده که با فضل
 مصدر اشک است در اندیشه نظاره خطوط بوده و در حدت بصارت متمنی باشد تا زیاده آنچه نویسد
 از این بهشتیاق و بی‌ایستخفاف است علم آدم الاسماء آن است علم و بیان خرد عالم حسن اعمال که و انام
 رقیقه برای اکھوری و اسیس برای عاملین باو شاه سلطان محمد شاه پوف قفا بنه
 الحیدر المنه که درین آوازه سمیت اختران که دل و جان این فدوی عیشد نشان بنوا

کتابخانه

در دفتر
ای

و لطیفه رطب اللسان بود و طبیعت انقیاد و لطیف با التزام این دعوت سیر الی الاثر یکا نشست
 اهل در ضرر و تمنا عذب البیان که در نحو آنچه لاجوردی انبه های گوناگون که گویا عقد شیر یا
 برو و در فلک نیلگون رخشان با قنادیل مینا از فراز قصر سوزون تابان لطافت رنگش خجالت
 بخشای ملاحت چهره گلرخان است و خلا و گش رشک فزای لذت بوسه شکر لبان را که
 عطریش در مشام عالی طبعان به از مشک ناپ و صورت دل آویزش بچشم صاحب نظران خوشتر
 از لعل شیر آب پی تصنع در صفای و جلای بالائی آید از همه سر و بزاریب در خوشبوی و فوره
 با کافور خوشگوار بر ایر حقیقه زرد نیست از گرمی نعل خورشید بصورت لعل سبک و دیباچه
 سوسن از تاثیر هوا هرگز شکوفه نرسد و متعشوق رنگین او نیست گاهی سبز رنگ
 ترش روه گاهی لاله رخ شیرین خود اما نفس الامر نیست که مقتضای آیلین و لبری و زلفا
 هنگام بهار ترش مزاجی را بشوید دارد و بعد مرور ایام گذارگی پیشین طبعی می آرد و طبی
 شیرین زبان است بر شاخهای سبز آشیانه سینه یا طاقس باغ جهان است و سایه
 درختان جابجا نشسته سر بایه فخر مهندستان است و رونق بهار هر بوستان گویا فواید
 رنگارنگ بپرست از عفرانی یا اباریق گوناگون چراز شراب ارغوانی و تخم پروین است
 یا قندیل قصر کیقباد و نافه مشک خشن یا حقه زیباست این و لبر رنگین او یا طوطی
 شیرین زبان و رونق هر بوستان یا شیشه زیباست این و عصا زنگ بزرگان
 مزاج صفرا و دکان افسردگی قلعه های ایمنه های چاشنی خوشنمای کاشیده و باستکمال محاسن
 ظاهر و باطن خودش آینه در چهره گردیده حجاب بحر علاوت است یا کوب سپهر طاق
 مرغوب دل هر که امست و ممدوح زبان هر خاصه عالم کوزهای رنگین اندلبان به شربت
 انگبین یا جامهای زرین اندملو از شراب رنگین درخت بدنش در عالم سبزه طبیعت بی پروا از

شیرین و لعل

سنگی بی بی فضل سرخ می چید و در کشور استقلال ثابت قدمی است سر یا تسلیم و رضا
 از جور آزاره تنگدان آبی نمی کشد و در قفس شیر نیست که است شجور که هرگاه گل کند موی است
 از کمال عزم و تیر خودش سر فلک کشیده و عجب شمره است که چون از عالم عدم بکشور وجود جلوه گر
 گرد و اندیاست که از خوانان الهی نیست خویش چاشنی فیض جذای هر خاص عام بخشیده اصل
 فر عرش غیر حقیقت ننمود موی گل کرد اندیا بار آور و شرف نزول یافتند فریاد الله انشیرین
 ساختند پس از حمد و ثناء و ادراک او به که کرده بر نشان از انچه انور و در او انیکه ساعت
 خوب و خوش بوده و رسیدند انچه پای خوب و بهتر به یکجا جمع چون عقد شریک و صفای و
 چون لعل و گوهر به لب می چون لب یا توتها همان و به بیری به خط سپرد لیر و وصف
 زردی رنگی که گوهری در وی عاشقان همواره اصفه بر رخ داغ سیه چون مردم چشم
 غایب گفتیم چه حال لب متعجب و تماشای سخن چون به نظر سپید به بشیر می چون تمیز و شکر
 صفای پوست چون کاغذ مرغ و بنفشه بی گلای مشک است به بنفشه همه به لبه لبه چون بنفشه
 قصه بر تخم چون انگور خوشتر بود در قند او آوردم همه راه زردی فضل و کرم آمد بیشتر
 چون مرثیه قمر لغزش را پایانی نبود لاجرم هم چنین قصه در گفتن نمود خانه آباد باد
 رفیع ای که گھوری چشم بوی و اسرار انورالش سلطان به لعل شاه پیر از انچه انوار نام گشت
 گلستان آمل و آملی و بوستان عشرت و کامرانی آن خسر بر شوکت و اقبال و بدر سپهر فطرت
 و کمال تو باو ده حدیقه کرم و فتوت و رفیع و رفیع درج اخوت تطلع النوازل الحسین
 مخزن اسرار حارث ایزد جهان آفرین با باری حافظ حقیقی سر سبز و شاداب باد
 اول باغی سلام سنت سینه خیر الانام از خانه اخلاص بر پیشانی صحیفه نیاز تحریر
 ساخته و تسان تبیان را با بر از ثمنای باطن پر و اخته تا نیا صد و سفاین از داو منزل

در کمال عزم و تیر خودش

در کمال عزم و تیر خودش

که بی اختیارانه پروه تاجاب بر و میدرند و بی تابانه سر بطوریکه پیشگاه آینه ضمیر
خوشید نظیر جلوه گر یگواند و شمال های نورسته باطن و چین طاهر می نشانند یعنی الحمد للهِ
که اجد عمری محمود نامرغیرین و مجمع التماس رنگین که زیبا بی سلاست فقرات عشویش طلم
حیرت افزای فکری عالمی طبعان است و در غنای بلاغت استعاراتش حیرت بخش است و چنان
اگر خیریه از ان مشاع اگر انما یمن موزون لالی شاهوار کلام غریبه جوهر آید ابیات تازه مخصوص
رشته العزاقین ساز بر جاست و پنجمان تقویم نکته دانی سیاره نقاط الفتح گرفته یکدگر و قرآن
شمارند سه اعمارات نگینش جواهر است در سلاک بیان آراسته کاهن ایاموت و الهیان
پرنده اوان معانی و حجاب الفاظ بصدر غنای بجزینه آکت پیراسته فیض خیره است حسان
اگر دیده انصاف با معان و فیسق ماحظه فرمود و نه منکر که میره الحق حقیق بان تیج راجع الی الله
استحقاق است که بقابل خلاوت ابیات منظومه اش نصیب و زلالی دوکان بیان نمود و اخته بند
گروه اند و اگر فکری دو بین بغور عشق او درک نمود و قل الحق و کنت لای را کار فرمایید بلا رب جایی
آن طرد که در برابر زانت کلمات منوره اش ابو الفضل و ظهوری دیدن مجز و انکسار از شیب
خجالت بر نهارد و بی تکلف اگر بهار و نش منشیات فصاحت اساس خوشش رواست که
نسیم غنیمت شانت الفاظش گلزار خاطر عالی فطرتان انصار تهای تازه بخشید و بیشک اگر
عبارت و نش شاعران صناعت شاش شمارش سزا که مزاج الهی بشریان را در محاک امتحان
کشیده نهان که جاسق قوانین صنایع و بدائع است یا توبه مجالس خیالات رنگین طلیع و مد و نه
بر آن فکر صائب که با بجا و چنین سفاین گوناگون داد و عجز از سخن فرنی داده و نه از آن تحسین
بر آن طبع سلیم که بختلند می این بستان خیال ابواب الجنان بر روی میدلان گشاده و حسن
آوان و ریح اچیان رسید صهبای طرب و نه تلاج آنقدر در ایراق دل سدا و محل خوشش ده

صفتی
از نظم
فصاحت

در بیان

و چندین انشاء سرور مدحی کرده که هر چند بی طرب با طقه هزار قانون زخمه فکر تیار با
 بیان کم و کیفش منیر انداما غیر نغمه محزون و قصه آهنگی دیگر پیدائیت و چند انکه نشاط تحریر ایشان کلم
 و سیمه از اوزلف و ابروی عروس ملای کبفتش می آید لیکن از چهره او بزم صورت پریشانی
 و رنگ انفعال جلوه دیگر می یابد نه فی الواقع مغلسی سعدن الجواهر با جسم بالیدگی و انبساط
 او در جامه بیان کی تواند گنجید و اگر سخته جان آب را که خوان نیرعت بدست آید خرمین بخت
 نشاط او چه طور بیزان بیان می توان غنجد مخلص اگر چه در عالم ظاهر از او ک فوا با صحبت
 سراپا رحمت که فی الحقیقه روضه الاجاب بکد و کیمیای سعادت و در حق این بخت مکتب است
 و در و مهجور واقع گشته و خار کلفت فرقت و رشت پای دل شکسته اما در انهای باطن هر لحظه نان
 و حلوائی خیال سامی زاده المسافرین است و تصویر شاد شقایق گرمی آرام جان و زینت عالم
 دل نغمین بیت گردصال و دوست نبود با خیال شرم خوشم خانه در ویش انتمی با نهیت
 نیست به هر چند جذب القادری دیرال محبوب عثمان غرمت بی اختیار بیکش اما سیر زدن
 و ما شتاعون الان یسئل الله بدون اجازت مرید منتظر قدم اختیار از رسته حکم بیرون نمیده اند
 و نه غماید شما را در این زمانه ابرافا تعالی ۱۲
 و گره رشته از روی ل با خرق بیرغی و از کشاد و با و السلام

نقشه رای الکوری و یو اکرای عامل بقدرایش سلطان الیمیم شاه در دیر آمدن و زود
 رفتن سلیم و نفیس

سه بیگاه از ناسوی مانی آئی چراغ گزینش از عمری بیانی زود و فرانی چراغ اتی بزرگ بهار
 رنگ عارضی میوقا و ای مانند چین بوی عطری گل زود و زود کم پا در آمدنت چه نور و چشم نشاط
 زمانت پیش از ستمی دیدار ای بسن هلال امید بعد از سالی رسیده و رفقت چون آفتاب
 زمستان بود پس از هزار چاکشی بکبان آغو شتم جا کرده و تبعت تیر است از ششم بدرفته

مشهور جواهری انت چند در او مگر

مکتب دیوانی

مکتب دیوانی
 زود رفتن

آسی چون آمد منی تازه به بیت خانام رسیده و بصورت سفید بیکار آشتا گردیده آسی چون
 و او پدر دم رسیده و اقمه و خنجره سبحان الله شام فراق را چه صبح نورانی دیده بود که زیاد از
 یک نفس با من نه خنجره و آلتد که از گریبان صبح آرد و چه آفتاب مسوزی مسوزی که در ده بود که پیش از
 یک بر توه بر بام من نه بید اگر صورت این معنی را خواب و خیال گویم سیاست اگر معنی این صورت را
 نقش بر آب دانم و آیت چه دولت بود و نایان که بمن رو نمود و ساعتی نپاسود آنچه معنی این نشان
 که پیش از آمد و نفسی است نه نمود آن ماه این حق به کجا و از نیست به رو دلتی که تیر بود پادشاه
 پیسوزم از این سو که چو در پیش شمع زینت بهار و دل نسوخته و داغم از این کشتن که عشق لاله بود
 چراغی از داغ دل غیر و ختم گل خرمی از گلزار همیشه بهار حسنت نه چیدم و جانی از باد و لعل نیست
 بکام کام نکشیدم تر دمی میجانی بر دم رسیده که چو در دوا می نداد و عجب طبیعی به بکار هم که
 غیر از تلنگامی سفیدی می چید که در کمر از منی چون مردک و در نظر دیده ام جانم و می تا چشم
 به چشم زدن بزرگ قطرات اشک قطره زان رفعتی می نالم از نیک آفتابی بر سرم ناپدید و بعد زنده
 گرمی نکرد و بقیارم که نهائی از اوج سعادت سیاه به فرقم انداخت و بر دولت وصال نه سیانند
 از سر برافت آن شوق و غم او مانده است داغ و زخمی بر دم زان چشم و او مانده است
 ناگاه چون آب روان سوزی گلید از غم آمدی و کوه طاقتم را چون ریگ بر باد وادی آفریننده
 به چو وصال هیچ نیازمند و ست را با من بلا مبتلا گرداناد و هیچ عاشقی را بر دوستی می آید و در و در گرفتار سازد
 رفته رای اکسوی دیو اگر رای عامل از جانب پادشاه بابر شاه بر تلزاره الفاظ چشم
 سو او دیده حل کردم نوشته نامه سویت به معینه و در پی که ده ام در و پیدن رویت به آید و پی
 بقیارن نورالانصار کاسکار قره العین پسندیده الطوار را لیل و نهار نظیر نظر لطیف و در حمت شما
 نگار دارد اشتیاق ویدار سرت آثار آن روشنی بصیرت بهر آن که بهر آن که اگر فی المثل

مستند به نامه پادشاهی اشک چند و دوا بگری

نوشته ای

نوشته ای

هر سوی فرود نوک قلم گردد و سواد دیده را با آب سرشک حل کرده به سحر میرسد و از دوشمیه از آن
 نگارش تواند نمود و شوق دیدن هاست آن غیبها افزای چشم منظر آن نه بر مرتبه ایست که اگر
 با لطف بیاض و زرا بسیار شب چون ورق شش سیاه گرداند حرفی از آن به ترقیم
 در آید روزی که فرود تزدیکی ایام معانته جمال وصال سموع سفده قمر دم دیده چون بدگاه
 با استقبال شتافته خانه چشم باز نمی آید و از و منظر چشم پاره انتظار شسته بمنظر خود مراجعت
 نمی نماید مگر گاه بقدر یک چشم به هم زدن بهم نمی آیند و قمر دم دیده با طره ای بیکی از نمی گذرد
 چشمها خانه را آب پاش کرده بایم چشم میزنند که بغض و کرم بینائی و بان غنچه فریب
 شبستان مایسد و آب و با بغض کشاده بایکدی اشاره میکنند که آن نور چشمی که بحسب نوشته
 پیشانی از آن گذر گرفته بود و الحی بعد از یکبار می آید کند انداز نگاه در انداز است که نور با
 پیرده را در عین کرده صید نماید و شبگرد و مرکب در تلاشی است که دستهای رم کرده را در نظر
 آورده و در قید آرد نظاره در مقام انتظار بر قصه بقاری و آمده بر سر راه استقبال نماید
 زیرا و بکم قوالان نوید هوا صلت را بشمار و وقت با صره باتار نگاه از پیرده بیرون دویده
 با هنگ عشاق سازش فتن دارد آید که بیننده احوال عباد که دیده اولی الالبصار را
 سر برینش اسرار مکتوم نه خفیده دیده رمد رسیده این حیران کشیده راز و دتر بدیدار است
 آن نور دیده سنور سازد از آن نور چشم چشم در رم که حاصل این چشمداشت یک چشم در
 از چشم پراه بودن این گرسنه چشم ملاقات چشم پوخی جائز ندارند و تسوا و نامه بیاض
 چشم را روشنی داده از چشم زخم انتظار بیا ربانی بخشیده زیاده آنچه نویسد جوش زدن
 چشم چشم است کمال الجواهر بخش چشمهای مساوی همیشه آن چشم و چراغ دوده قیامت چشم
 نهامی بی نهامی خود در شسته بردن شالی چشم و ستان کور چشم دشمنان و عین عشرت و عین واد

نقشای خاندان غلطی

و در این کتاب
نقش خاندان منشی جهانمیر
درج شده است

نورده رتقاع و دقیق و نفیس

رقعه ای که هوری رننا کرد پیرشاهی بوضعت باو شاه شیرشاه هر وقت
فتح بر سلطان نصیرالدین هایلون شاه پشترقاری و عربی و نظم فارسی

گل افشانی شاخ گلزار ظلم به نشر مناقب جوانمردیست که در گذارش بایع منتش کلاک صفا
بجای لفظ و معانی مانند ابر نیسانی و افشانی میکند و در شاهی مدید را ز که باز کلاک پشتر
سازی بهارستان محامد خداوندیست که با شتمال تحریر و توصیف سخاوتش خواص همه عوض
سفایین استعداده لای متالی از جبر و خا طبعیت بدست می آرد محسنی که در کمال خلاقیت انسان
فی الحقیقه این تفسیری از آیات مجاسر ذات مکی با کلمات اوست و مگر می کرد اندک از معانی آدم
انسان در کتاب ساخت
نویسی از نگارمضامین قدسی است او را و بگاه و در بارش بطلانش تا صاعدان مضامین
علوترب و ریاست مانند سیارات سبعة بعضو اقتباس آید به شریک آداب از دور و سیرا پشتر
و سعادت خود مانند انوار اقبال او را صید اهل سان است قمران احراق فروغ ظهوری
تا طیل و اولی الا حجه افراک تسعه و رفقای والای بلند می قدش مانند سینه ستاره و انفسر خوشگی
مجال و بر یکسنگی قدرت حجت مجزینا این طریق استقامت نه پیاپی در گذشت همیشه بهارستان
خارهای تنگنار را با نقش گل سوختن عقوبت نمایند و در باغستان بخزان حکمتش با و روان
بزبان از قضا بر آردن سیاست کنند صبحی که بهر خیز و ذرات جهان چون خورشید تابان
همه چهره افروزند و شامی که چهره کین بر افروزد آفتاب و نشان سپهر ستایی و سرشی
مانند ذرات تیره خاک یک قلم طلعت اند و ز شام گلزار اخلاقش عطر فروش جمال و قدسیان
و نسام بهارستان افضا لش طبیعت افزای شمام که به بیان کیفیت همچون عسلش
بدیخ روزگار بد انسان رسانیده که فتنه از لبته خواب عدم تا قیام قیامت بیدار

و در این کتاب
نقش خاندان منشی جهانمیر
درج شده است

منشور بهر شاهنشاهی انستیتو خاندان منشی جهانمیر

تواند گشت و سیراب شه شیر سیاستش از وسعت آبا و عرض گیتی بزرگوذرت و رویت خوش
 آماضار نکرده که خاری در شهت آبا و ساخت گلزار ملک و نخل تواند دست و چمنستان
 انصافش اگر یک پاسه آغاز کج خرامی کند از گرد و با و سطوحش سازد و در اسن آبا و خفاقتش اگر
 نسیمی بی اذن باغبان گلشن بگذرد بر بختیان تند خرام صر و موم سوار کرده نقشش کنند
 کماک و صافی صفات جمیلش از گرانباری توصیف حطم و دقارش خبر بجز و سر افکندگی سبک و
 تواند گشت و قلمه مداحی شجاعتش بی سر و پیده براه بست معرض جو شهر شیر ابدارش تواند
 در خلستان لطف و کرمش از خسته فرامی نهد و در جمعیت آبا و نخل بسط و تحمل نقش سبستان
 از پیچ باوی مانند زلف بتان پریشان نشود انوار استیاد و السعداده باز غده صرح سحر
 ستایه و نردای بر خافه منالهم الشاکین باز غده علی الفلک و البصائر و ان
 صیانهم و سکارهم بشما لله متعالیه که حق آن یو صعه شقائق فضلاء الکرام
 و شرافت خضائله مستغنی من راحه اهل اسرار العقول و الاوهام الذی
 انهم فی الامور الشریع نضیف النوار و حرکت الملیه فی اناضافه الصلاب کتموج الامواج
 فی الانوار جماعه فصائل الادب که یسمت من انوار حدیقه و فضائل المملکه
 کلمه من مالتی قدس طبیعتی سر یاض اخلاقه قهر اویس الملائکه فی النور
 کثیر الشمار و وفور صندله فرجه الشامیه یضرب اما لایام و المساکین و سحر الکرام
 تقدیر خانه زاو گوهر او بود و فخر و عالم جوهر او سخا و عرض طبعش جوهر فرد و زجوش
 روی زر اجمی زرد بود و عالم نظم کن از یک شاره به حکم طالعش فوج شاره و خیال شل سما
 رفعت نشان به سماکش خور و سوگند آب حیوان به جبینش نظم نور الهی به از روشن شد از به
 باجایی به فصاحت جو شد از نطق و سانش به بنال روح معنی از بیانش به فتحا و صفی از

پیشانی او به ملک شمر سنده از انسانی او کند قدرت زای سجادش بخود و ناز به سرفرازی
 ز نام او سرفراز به خلاق خوش جهانی بنده کرده به رسوم عدل و دانش زنده کرده به نری
 و صفش که به کس در جهان است به اعطای دولتش و در زبان است به دعا و توش تا کرده آوم
 سنیاً فصل فیصل رب عالم به جهان تا کرده خیر محض بنیاده بنای پیشش هر خیر افتاده
 شجاعتی پر دلی تا بنده بهوری به پیش او بود و بهرام گوری به بیاید را پیش از بهر شیخ رانی به
 کند بر گردن خور سر گرانی به نصف رزم و میدان جدالش به ناپید رستم گردون چو زایش
 چو از کین رخ کند بهر چرخ اخضر به بقیه مهره مهرش پیشش در به نصف او سخن گفتن
 محالست که و صفش بر تر از او هم و خیال است به اگر سحجان و این ننده بود
 بهر حش عجز خود را و امنوده به زمین و آسمان فرمان برش باد به پناه سروران سقیف
 درش باد به بدینا هر چه باشد از او باد به دل و جان جهان قربان او باد

رقعه به جواب نامه نامی

نوازش نامه نامی که هر سطرش با خط شکسته لبسته چون سنبلی لاف پیشین به درج
 محبوبان تبار و ام محبت و لهای شکسته لبسته عقدهای لبسته شکسته و از انرا از نسیم
 حسن خلق میکشود و هر خط سطرش که خط آزادی از غما به در رشته طولی ملل عقد گوهر
 مقصود و سینه و سینه صفایانی سواد مد او ش در دیده مردم بنیا سواد و نبی لبلا و بکاله
 که ز او معاد و موتین حلیه تنقین گوشه گزین است لبدر رنگ قناب جلوه میداد
 بیاض بن اسطورش چون سفیده صبح روی خورشید غباران خوش خط و شام عیار
 مشکین چهره شاهد معایک شاد و ساعت مسعود و در نور و در خفا شعور و خط
 که باد و منصرع گلگیر طبع روشن دلان بود شعور بر خصوصیت تو به حال خضرائی

بجواب نامه نامی

مشهد بهرامشاهی انست چند و او

که خاصه اعتنای بحق است و محبت منزل اشراق سیر گلشن مخصوص آبا و صحبت
 صاحبان بار باب محفل فلک جباب نموده آه گوهر صر تندر توجیه که با جذب که این
 گل پا در گل از خارستان و حسن گیر علایق و خار خار شوق تماشای صدای تپسار
 ویدار آن مریح الخلاق بر آورده چون پرگاه بسوی خود کشد و چون بوی گل گلگشت
 مشام عطر آگین ساکنان آن گل زمین تشنگ بهشت برین بر دیدار سیه سیه سن بوی
 گل و نسیم فیض تو قلیس به انصاف که چون می کنیم این راه طویل به از دولت ویدار
 تو نویسم نیم به شاید نگه لطف کند رب جلیل به این تضرع الینیای لباس فقر نازکی ازین
 در بر اگر چه در نظر ظاهرین خلایق ازاده از علایق و فضاوت است اما در دیده حقین اهل حقیقت
 فی الحقیقت با وجود آزادی چون سرو یا در گل و این طراوت سرسپاس سوخته و این دو می
 محفل حبت مشکلی با رقص لعل بیتیانی دل هر چند تماشاکاه دیده بای از حقیقت غافل
 است اما نظر بر پاهای پارسای خویش در پریم اهل غم منفعلیت از انفعال نارسائی
 آب گردیدیم به شاید این سیلاب ما با بحر گردد و آتش نماند سبب الانساب از غیب
 اسباب جمعی کند که با جمع پریشانی چند بزرگ گل خندان بیت چه غنچه که بود در میان
 خیزن گل به نشسته ام بدل جمع در پریشانی به بخاطر جمع راه این سفر عاقبت مجهود
 پیچیده بگو شده اسن چنین بوستان ثانی ارم ذات العباد چون سرو طرح اقامت اندازد
 بدیده بیت چشم دارم همچو رنگ از نسیم این سحر تا کشایم در گلستان و جمالیت
 چشم تر یا دل جمع چه غنچه بالی خندان چگل به سرو آب با غم ازاد از غم گل فکرت
 با توفیق ترک فکر اسباب که از قید تنگ و نام با گل ارسته اهل و عیال را که حکم
 واک که عدل و کفر دشمن و برهم زن اساس تجرید اند و در دام قرض و وام گزاشته بی فکر
 اولاد تا در تنگ است و در تنگ است

توضیح

مشهور جوهر شاهی انت چند داد و نگیری

آب و دانه آزادانه خود را خاک نشین آستانه ملاک آستانه سازد بدیهه بیت تجر و بیایم قطع تعلیق
 بال و پر دارم به زخاستان الفت با پریدن در نظر دارم به بهر حال تا رسیدن بدو
 ملازمت اگر بغضی حب الوطن من الایمان این مداح و کفنی را از ناموس پیام یاد میفرستاده باشند
 دور از آیین دین بهین نخواهد بود بیت آب و رنگ یک گلستانیم از ما عار چیست
 آنکه اور و زوئے ترا گل کرد و ما را رخسار ساخت به هر چند سن از ما رسائی طالع و درم اما گرم
 کز تان بر حال دوران پر نزدیک نه و در دستا زیا احسان یاد کردن بهمت است
 ورنه سهرنگی بیاسی خود شمری افکنده به این مخلص قدیم را بدل و جان دعا گوئی اهل بیان
 و مشتاق ملازمت والا ملازمان تصور باید فرمود و ظلمت مود و بفضل رب الودود
 و درم بصورت از در دولت پناه تو به لیکن سبحان دول ز سبحان حضرت م و له تویی دول
 تویی در دل تویی در دل تویی در دل به حریث نامه شوقم عبارت مختصر واره

نشانک خاندان منشی احمد ابراهیم

رقعت و شکر خلعت بر تکرار بهمه پارچه

قماش آفرین ووشال صبح و شفق و تار و پود بحقیق طاق و اطلسش کرده افداک آن جاسته و
 خلعت خانه والا هستی را به قجای چسبان شیر و شکر دولت و اقبال طلقین را و بعد از دست
 بدامن نیاز زدن و پس از گریبان طاقت از دست غم هر چاک کردن قاست بنیان را به پیش
 مدعای آرایه گوش بند شال و طاق و زو هانگری که باین عاری از ملبوس خاصه و بدار
 مرحمت شده بود و بوضعش محمودی دارین حاصل نمود گوش بند را بر سر گذارفت و طاق را
 در بر کشید قماش خلاص شناسا درین فصل سرمایه و دوت هوا را با دغوری در سپهر عبیده بود
 که اگر این گوش بند گوشش بنید او که بغیر یاد من بیند او سپید و خنکی نسیم به نسیم
 او گزندگی میزد که اگر این طاق از طاق دلش نمی افکند از از دردن من افشوده خاطر ترا

سند و جواهرات همی افکنده چندا از دگر می

چگونه می شود و سنت تمامه یا قوت رحمان صنعت خانه رنگ پر داری حسن خط و رسم
نگاری متن گلگون پر سیمینا شل است و طاقت لب و دبان نوبان طاقش نقشه
معانی روشن و در بیان خوش تماشای طاق زهی طاقه تن زیب و ده که چاه اش خردان بی
را بر طاق نسیان گذاشته و چند اکوش بدسزینت بخش که دستار در سایه لطیفش کلاره
تفاخر بر آسمان افکنده کی از کوه های لاله رنگ مانند صحن گذارد و دیگر از خطوط
سفید و بنفشه چون زلف پریشان بر بیاض گردن یار خطی بوضوح گوشتن از نشا و کاشی
و لم دارد سر رنگین کلای می و زرقش برگ گل شده پرده گوش و رنگ غنچه سر را کرده و
از دست تارک صاحب تمل که در هر گوشه دارد صحن گل و چه سازیم شکر احسان
نو سخن برده که در بهنگاه دیدیم باغ کشمیر و سر و گردن با سرم نخوت و در شست و پاک دستار
مر اخوش عیب پوش است و سر آشفته ام را که ده خوش رام و جوان بلبل که می افتد
بجگه ام و داغ سن که نیم داغ سود است و سر پرده زبرگ لاله خواست و بوی صندل
طاقت تا فکر ملامتی است و حریر گفتگوی من تماشای است و ز نقش بر خطش طاق کاشی
قلم در مد کشی با طاق گشت است و سر و در هر گری خورشید و ماهش و در مخ صبح دوم
از کارگاهش و اسپر تا دل و دوش خوش نانی و شید خوبی او که بلای و پی زبندگی
با فنده او و گرفت از بیضه اسه کبک ماکو و خطوط مشک تماشای لبک زیباست
چو زلف موشان دام نظر است و فروغ دیده از زیب تن افزوده و بعینه همچو سیل
سرمد آلود و بدل نقش اهدا می نگار و نشان از مداحسان که دارد و به شکین
رسمه مالش نافه را کار و ازین رو میتوان رفتن بتا تار و سطو خط او از حسن کبیا
بدن را میکند مجو و زیب و زینس دل چسب کولی بسته آئین و بهر سه شیر عکس

کتاب دولتی

مشهور جواهرهای انستیتو چنداداد نگاری

شیرین و لگام دید تا خط سفیدش نمایان شد و دم صبح امیدش در زانو نشستن
 حوز در انتاب است به از خط شعاع آفتاب است به صفایش دید و رفت از خود دل
 بنام این و عجب را بهیت روشن به صفا چیرا به صبح راست آئین به علی صدیق خیر
 است این به جلایش را بهین تعریف کافی به که روشن کرده چشم نورانی به بی بافتش
 آراست ایام به شعاع ماه و تار نقره خام به بگوشه شکلی کل و فقره آستین افشالی خرقة
 در ویشی قسم که این موقع پیرای صفا گونه شایسته ایست خلدت ایشارست کشتن بلورین
 و استبداد متقابل این را به و این بر و دل است که با عتقا و خود هنوز و جیب به کوفت
 و دریا دریا که به تباری نشیند که به
 فاست آن جان فاش تراستی پیش میافته مردم دیده ام از پرده چشم خرد کاغذ خیر
 در ویت تا حرفه از نرگس طاقه رقم سازم و قوت سامعه ام از گل گوش صدت
 رنگ برکت تا نقیض از صحن ملا بهیت گوش به به بر دارم اگر مستوره قصه موز شعلی آن
 احیا تا در بازار کفان هر شمع از به خوی خود بردارد محال است که پیر این یوسف
 بنفید تواند شد اگر عروسک و پرده حکایت اسرار رنگینی این بر تقدیر در نگار خا
 بهین انتاب از چهره زیبای خود که شایسته نقش لاری مانی و بهراده ممکن که رنگی
 در آشفته باشد و نظر قدرت بیان پوشیده نیست که بانگشت ناخن شکافته
 قلم گره از بند قیاس به قبل مراد رنگین شان نمیتوان کشود لهذا بدست قبول
 و عا پرده از جمال ختم سخن بر سیدار که صفای لباس تقوی بطیف آل بها تقوی حقا
 به نیست مشرع پیروی شریعت دولای عالی اتی محمودی خلاق حمیده سر به سر بلندی
 سر به به شمشیری گوش بند سخن شوی قیاس راست نشی که بند غرم درست
 سراد بل عصمت شال طالع خوی حیرت بار یک بینی گلبدن شگفته طبعی نادعی

چشم و گوش

شیرین و لگام دید تا خط سفیدش نمایان شد و دم صبح امیدش در زانو نشستن

نجات صحن و سمع خلق متن زیب خوش خلق طبعی آورنگ زیر سی بالانشینی آملش گزیدگی
 طاش بزرگ حوصلگی آفتابانی گردون غلامی کجواب شب زنده داری دودوامی نگاه
 مرحمت در رفعت دولت شمع روشن طالعی دیبای ادب ذاتی قائم استقامت ذات
 بخاری کوه وقاری سنجاب چین سانی عبادت بافته صاف ذهنی شیرشکر شیرین زبانی
 چارخانه بوقت عنایه صراحت بیخ تو لایه سلامت حواس خمسه دوریه گیرنگی اخلاص جامه لای
 کامرانی مراد نصیب کناد

رقعه در وصف گوهر گوش گزار

س زهی گوهر خرد ده دگشاه که سرگوش اجناسه شمشاد فرشته یعنی شبه بحر و برید پدای دل آری
 والا گوشه بی بود اقبال در انتظار که بنید بگوشش در شاهوار با آن گوش گوهر قبول
 گرفت به عجب شبی و امن گل گرفت امر و اید عمر مال از صدف و دوست دعا بجناب کبر
 پروشته تا بمساعت بخت فیروز مسند قدم برین مرتبه گذرشته به زبوش آردوی
 قرب آن گوش به صدف شد از دل گوهر فراموش به بصر سلطان رویه کماله ملی کرده
 ز ملک هند تا بنگاله ملی کرده شکست از قدر او تا بر کشد دست به بگوش رای کیت چند
 پیوست به چشم ملی نورش که سفیدی مادر نادر داشت امروز طالع بیدار روشنی نگار
 فروغ دیده ستاره سحری را از نظر اوج اعتبار بک خضیض نگار انداخته و چهره بی
 که خشکی از پشت پدر با خود آورده بود اکنون دل فروزی آب و تاب صفای خیارش
 نگاه برقی تا شعنه جهان سوز چشمه آفتاب را خیره ساخته است اگر بود تر چشم غمیده
 کیون اشک شادی هست در دیده اش به زندان صفایش آینه لاف به که از رنگ
 گردنمی بست صاف به دیبای عمان از چشمه آبرویش اگر نمی یکت آرد تر چشمش

رقعه
 در وصف گوهر گوش
 گزار

کعبه یونانی

از جباب سر قناری بر آسمان بینداند سود و محاب بیان از لجه غوغاش که رخسار پر دوازده قطره
 قطره اش هر کف خاک را بر آید میتواند نمود و عذیر مه و چشمه آفتاب پر ویزه خواست
 اینگونه آب ز رشاک سرافرازیش بسبک است اگر بگویم یک قطره و گرد و دس حساب است
 از نسبتش نامور که فرزند خوب است خرد پدید دل بحر بود از تنش ترواغ به صدق
 کی چو او دیده چشم چراغ به خار طب اللسان اگر از داستان خوش آبی اش حرفی
 بر صغیر و کار نوبس. نقطه خاک جباب و اسیر فخر محیط دایره افلاک می آرد و ناطقه روشن بیا
 اگر از قصه شب تابانی اش سخن بسیم افلاک رساند هر ذره تیره روزگار از نور ضیا خود را
 هم چشم اختر درخشان شمارد که کس در غلطانی اورقم به چو مینای مستان بطلد قلم
 ز و صفش در نشانیش می سرود اگر صغیر و جیح ممر شود به لب صفت شهنش تا کشود
 قائم بخت خود را صرع نموده تشبیه مجبور تو صیفش بارانج جوهری غلطی است صریح و تمثیل
 تعریفش نه در زشتی و غلطی است تعجب به چیز این رای روشن دل بخت یار به لبش گوش کس
 با چنین در دو چاره چه رای که نگاله بستان از دست به شکفته دل رای را بان از دست
 چو حوت خن از لب بر غبت شنبه به گویشش خدا این گهر پاک شید به خرد خورده و ان تا
 بگوش سخن نبوش بد بسان در آید و بد معنی گوهر مراد نمیدد به چو آمد چون با بری به
 با هر به توانم خواندش سحر الجواهر به چو گوشش خانه هوش است و فرنگ به برای آتش
 زید این سنگ به چو شد ممتاز این رائے یگانه به ز گوهر بخش شد ثابانه به پیش بری
 از مردم وزن به بود این نکته چون خورشید روشن که از مایه در افشان است
 تا ماه به بد طولی انعام شنشاه به آبی تا بود از اسیر نیمان به صدق رای به زنگ
 بچوب دایمان به در الطاف شاهی به لقا صفا به نصیب رائے کسر نهند با وانه

در
 جواهر
 خط

رقعه در بهار

بیار باد که در صیدگاه عالم هوش به بهار سپرد از موج گل کند بدوش به ز شوق
 مشرود و وصل جنون بطرف چمن به هوا ز ابر بهاری کشاده است آغوش به پی صبحی سلغر
 کشان بزم بهار به چمن ز شوقی رنگ گلست باد و فروش به ز گرم خوبی رنگ چمن مشو
 غافل خاک که در گرفته بگلزار آتش خاموش به عجب نیاشد اگر بر بند بجلوه رنگ به پیار
 گل گل بهار طوفان جوش به گریست سایه عیش آرزو که می آید به های رنگ برگ گل
 آشیان بر دوشش به ز شور باطن این خاک تاج می شنود به گل چو غنچه سر انگشت چوب
 نهاده بگوشش به چه دیده اند که رگهای گل درین گاشن به برنگ چو هر آینه رفته اند به
 ز نو بهار چه پرسم حدیث باطن خاک به زبان بوی گل آواز میدهد که خوش به صد آواز
 شنیده گل از غنچه فیض ازل زمزمه ایست تازه و پیر دای بوی بهار از آهنگ عیش آید نو
 بلند آوازه چمن تازنگ پریده اشکار کند از رگهای گل ام فریب نهاده و بایل تاناه
 رسیده را در کنار کشد از سقار آغوش شوق کشاده بر غبار که از دهن صحرایند میشود
 جوهر آرای موج رنگ گلست و هر دوی که از چهر لاله سر سبک پیچ و تاب فروش طسده
 سنبلی غنچه تا دم از بوی بهار سپرد دل از دست داده است و ترنگس تالطخیش چمن باز
 میکند چشم باخته دیده با در بیکده تماشا گل ز ناریند تازنگاه اند و دلهاد صنف خندان
 هوای چمن تا قوس نواز جندش آره تاله بلبل شمعیت از آتش رنگ گل فیتله آه بفرخته
 اشک نشینم جابایت چشم بر طراوت سبج رنگ و دخته پهای شمع رنگ که ریخته است
 که برگ گل فانوس طراز خلوت اوست و فیتله رگهار گل از که ام شعله روشن است که سبج
 نسیم روغن افزای طراوت او از چمنی داغ لاله ساغر آفتاب با صبا که رنگ تو ام

در دیوان

و از نهشتنی نسیم گل خنده صبح کلاب فروش شبانم از هذبه تماشای بهار چشمه شبنم هم پرواز
 طائر نگاه و از کشش سیر گلشن غنچه دل همدوش قاصد آه سایه گلبن و پر پرواز شوخی طراوت
 سحاب و از خمر عیش زمین و زمان و گرد و امان گل از جولان نشاء لطافت بزرگ صبح نور دیده
 آسمان چادر صحرای جلوه رنگینی بهیست چنانچه گل از فیض طوبت بارگبار
 هم سخن و از تصرف آشفتنی اگر طره نشاء دل از صنوبر پایدار و است و از کمال شری
 اگر قاصد سر و ستون خمر ابر گرد و دسچا از گرمی آفتاب رنگ نزاکت و رسایه برگ
 گل نشسته و از کند شوخی طراوت خود را بدامن پدایم رنگ سپیده سیاه مستی سایه گل
 که شبنم کلاب بیداری بر رویش نو اند افشاند و دیوانگی بوی چمن نه میرتبه السیت که از
 سلسله اسواج رنگ ویش نمکین تواند خواند چهار از زبردستی قوت نامیده سه چرخه
 خورشید بر تابد و شکوفه در جولانگاه سبک و حی عرصه صبح را به مشق می نامد
 سر و چین از لوق کردن قمری حلقه می بایند تیغ بندان شاخ گل از پیچ و تاب ناله لیل
 جو شمشیر می نمایند سبزه یاد جولانگاه نشو و نما بسکرت تا بانه جنبه اند در پای هر پشه
 از تخم آید شکسته اند آب آنقدر در کوچه پاسه شاخسار دیده که از بوی غنچه نفس میزند
 رنگ خندان در هر جاده های رگ گل طلیده که از دل غ لاله و دود ماغ بر می آرد شکفتگی
 بسکه در عرصه لطافت تاخته است از گرد رنگ دامن می افشاند طراوت بسکه از شوخی
 گرمی عرق کرده است از برگ گل هر وجه میگرداند و سچاک پهلو و اون سنبل گواه ترو
 بسیار است و نیز آلوده سر نهادن بنفشه نشاء تلخ بیشتر اگر نه بهار سافری است
 بگلشن آرمیده نسیم صبح چه از شوق با استقبالش می رود اگر نه گل آشنایست او
 رسیده نخل گل از چه میبای آغوش و میشود با این مسافران عالم خیال فرصت عیش

دریا
 دریا

چون نشاء سایه ابر هفت سیدار و صحبت دوستان یک رنگ چون معیت اوراق گل
 منتهم شمار و در شبستان طره سنبلی چنایی گذاشته که جاده پیاپی نترکتش فی سحر دنیا محال است
 بر آ و راقی نسخه گل از غبار رنگ خطی نوشته اند که سواد شناسی لطافتش فی عینک جام و شوار
 اکرم فرمیتای عشرت اگر بومی در جلوه تمکین و زرد و نخله بال می افشانند و از تخیل عیش بهار
 اگر ساغر صبا و گردش تامل نماید گل رنگ میگرداند به رنگ تا فصل بهار چون گل مرغ
 می پیاله بودن خلعت ناخوش گل است چون تکیلی زنجیر از آله آسودن ستم جنون که شمع آتش
 آزادی است درین موم مجلس فرد و کینه مانع است و شعور که آینه پر و از محفل شیرینی هست
 فصل محتاج عینک داغ نماز که از سی جزوات نمینا هندوستان ناله زنجیر خود بخونی باله تا
 از دو دستان عقل طناب نمی کشند داغ خیزه جنون بر پانته شود و همچو ماکه می دیده ساغر جام
 شاید گل بوجی احسن نتوان دید و بی نشاء جنون نیز گلی اثر بر اوستی نتوان چید سه لعلی اخی
 جنون دیوانه سامان چمن دارد و چون گرس چیم جیرانی چو گل چاک گریبانی به نماید لاله
 تازه در هر حلقه داغی به هر فکر پریشان نو بهار سنبلیستانی به تو شاد حال عشرت پرستی
 که چون لاله با داغ سواد سبیت تازه میناید و چون سنبلی باز زنجیر شنگلی بجان جدید می بندد
 درین هوا خانه پر بازی صبا و دیده کشادن است با انتظار ویرانی فکر سامان برنگ
 غنچه گره شدن است در جمع اسباب پریشانی خانه نیست که چون خانه زنجیر شور و الیه دارد
 و چشمه است که چون چشم و حشی سر مره سامان هوایی بر نیار و چمن دیوانه نیست از بوی گل
 لباس سولای در پر و دشت محبوبی است از سایه ابر روی از و لیده بر آسمان از کاه کشان
 ضحک به داغ انجم سیکه و آفتاب سیاهی شب را تا مینه هیچ از داغ بهر سیدار و کشش زنجیر
 بتابی است که گرد و بار بر فلک میسرساند عیش و سواد نیست که ابر را در کوه و دشت

صفت دیوانی

استخوان بهر شاهی انچه جلد دارد و نگری

میگرداند تا نسیم مژده جنون بجز بهار چمن میرساند موج آب زنجیر تازه میکند و تا بهو تمام
 آتشنگی بگوش گل میگردد و دستار غنچه پریشان میشود زمین را تا شور جنون از جابرند و سایه
 برگ گل داغ بر سرش میگردد آسمان را تا بهو ای بهار دیوانه نسازد حلقه گشتگی زنجیر پایش
 می اندازد و تیر و از جنون پیام رسان گامی صف ارای لشکر ندیر چه سود که بدستگاه جنون
 عالم بخودی گیتی تسخیر پاک کن حبیب خرقه تدویر زربان عروج ازادی ست چون خلد اسیر
 کوچه زنجیر لاله بالیکه پنبه داغ بر هوا انداخته اند خیمه بر صورت بسته است سنبه بالیکه چه بهر چو تا
 عرصه داده اند ساسله موج گل هم پیوسته شعله هم در چشم داغ نگا است مضطرب رسیدن دیوانه
 بر در خانه زنجیر صدالی است بتیاب طبعیدن دیده آهوتنای محبوس داغ سودا خانمان سیاه
 و طره موج در هوای نه نشینی زنجیر جنون مسطر پریشانی آه جنون را از جوش آبله پای استغبار
 جام جم است دیوانه را از شور زنجیر جنون گوش دولت پای انداز قدم در بار و چون شعله
 کیت که بساط دوکان داغ تواند کشود و در شبستان سودا غمزه آبله چیست که فانی می خانه زنجیر
 تواند نمود اگر عقل سرشته دام تدبیر کم کند کند و سودا همت شکار ناسانی سیاه اگر خرد
 بساط و هن تصرف بر چنین مستنین زنجیر جنون چنین مئی نه بیناد

در فزاد

در فزاد
در فزاد
در فزاد

رقعه بهار به بر ملازمه می گلفام مگر ناتمام

سه تا الی عجیب فصل بهار است به کز و هر ذره را گل درکت راست به اگر خاک است جولا گدا
 سودا است به و اگر آب است در موج تناس است به چو بونی گل جنون خفته یکبار به ز شو خنده
 گل گشته بیدار به ز گل خار چمن شده آشنان تنگ به که چون بو بهر هوا است آشیان رنگ به
 طراوت بسکه می نازد ز افراک به بود یک پرچه گل داسن چاک به نو ابا بی بی منتظر لبش به
 بود آهنگ از تارک گل به نیا شد طوق قمری را و جو و سینه به ز شمع سرور و روشن گشته بود

مستور و جابر شاهی افشاد چه و او اندکری

کند هر قطره ابر بهاری به براس حسن گل آینه داری نه ز بس که حسرت گل گشته بیتاب نهنگه
 چون موج شبنم نشود و آب نه ز عطرس است آنقدر سر بایه گل به که بوسه مشک و اروسایه گل به
 به وصف این بهار آرزو خیزه نفس چون رشته شمع است گل یزد به رنگ پروانه میگردد و مشوش نه
 نگه بزرنگ گل چون سوخته آتش نه ز لب لباب عشرت شمع مشرب نه گل از خمیازه دارد و جام بر لب نه
 نماید هیچ و تاب رشته ام ره چو بوی گل نگه در چشم شبنم نه کند رنگ چمن پروانه بلبل نه چو بنور رشته
 بر باز رنگ گل نه چو گل بل چمن حیران خویش اند نه جباب جلوه طوفان خویش اند نه بعشق قاف است
 خود سرو گلشن نه حامل کرده دست خود بگردن نه بود و در دهن خود پنجه گل نه بام زلف خود بچیده
 سنبل نه شاهد در هوای دیدن خویش نه ز مژگان چشم ز گیس یک قدم پیش نه لب گل پرده آینهک
 خویش است نه دل بهر لاله داغ رنگ خویش است نه درین فصل نشاط ستی آینهک نه که سبزه شد
 چون و کسوت رنگ نه چه لازم با خرد به خانه بودن نه دور و درسه میدوان دیوانه بودن نه چو
 گل باید شد از جام جنون مست نه دل چون غنچه باید داون از دست نه که سبزه و درین گلزار بهوش
 بهار از چشم شبنم خانه بردش نه سحاب آینه دارد و سود است نه هوا از خیره بردش نه نشاط و عیش گل
 شور و داغ است نه شمع روی دست لاله داغ است نه کنون اندیشه از فراغی چیست نه گل گین
 هزار دیوانگی چیست نه داغ اهل سود نیست بی شوره الهی خانه زنجیر محوره است نه سبزه و قلم بهر گاه
 نشسته بخشی که بهیچان نیستی را با یلین مستی می پرستی عشق و محبت رونق در دلج فراوان بخش و صفا
 دور بلند می و پستی روزگار در ساغر دورایم به کیفیت با که گوناگون جلوه گر گردانید آینهک
 با خورشید از سیو پر و نشان کوچه خرابات قدیمه دوست و زمین یا محیط از باوه فرو نشان
 مصداق حکمت آوان چنین اخرو ز شب های نشاط به پیمان ماه که از باوه مهتابش در و دیوار عالم
 مست شده و آن محفل آرای روز با به بهار به پای گل که از فیض لطافت آن دماغ خروشم چشم

مرقع دیوانی

حکم نشسته بهم رسانیده اند سرخوش صبح از عشق رو به بخت آفتاب گریبان چاک زده و بهیست
 شام از شوق او بدست بخودی سرمد در شراب خورده بر تن بپایان خم و سبوی بهکده می پاشد
 حقیقت او به تذکار و غای قبح منور و جوان شهنشایان شیشه و صراحی متخل صبور می کشان نیست
 او با و از قفل در تکرار قفل مشغول فیض گشتی که قلم و تر قلم تو حیدش چون قلم ناک سر سبز گردو
 و ذره پروری که نقطه هر الفاظ تو معینش چون دانه انگور بر خود بهالکشتن آری رخسار شیشه
 پیما نه و قبح را بگلگوده می پرورخته و خلعت بخشی که بر می منشان آشفته های بلند و رسا و زلفا
 حله صهارنهن عقل و هویش ساخته سرو سرفراز دنیا از فیض مهر عفتایش چون قاسم حله نشسته
 خوابان جلوه جز و کل شاداب سپا که تکلف نسیم تهنیتش چون چشم دلربا به سپاه قبان گرفته
 لطافت از پاکیزه مشربان دور و آنجنابستان باده صالح او ترکت از نیک مرایان حلقه
 بزم می پرستان جبر عهده بدائع او شکر زمرین آسمان از اوق بهو الیاله پاکیزه غوار قدیش
 جام زرین آفتاب از باده نور لیر نی ساخته ساقی ارادتش شیشه گریبان گشتی می را
 بشیر طبعی از گرداب سرگردانی خار بر آورده و آینه بیان جام باده را از جر و روی
 اختر طالع سکندری عطا فرموده طوطی خوش لوان مینا پیوسته در ذکر جلال او
 رطب اللسان و کبک قدقه ریزه صراحی همواره و شکر نوال او نایب البیان است
 را قمر از نشسته نگارش تو حیدش چون پاسهستان از خار بر و قلم کاتب و بر هوا
 کتاب تهنیدش چون بخودان گریبان چاک لیر غلطه

رقعه ابو صفیة ابو المظفر محی الدین اورنگ شاه باو شاه

سه چهر گویم از وصف آن ذات پاک چه بستان سخن سپاسه چاکه قلم پیرو
 در کهن سن ز پوشش و از ان می برندش انامل بدوشش و بی صافی که چیده است کمرش

نکات خاندان شیخ جلیل

مهر چو ام شمای زلفه چو دانه انگور

به بنیت العجب و احسن پری به بر گشته زو جوش میخانه به بر نرم از و فیض بهانه خرد به
 مست به جوش او نه به خجانه نه فلک جوش و به هزاران در و بی کیف و کم بر آن سر جوش
 تو به آفرینش و نشانه خاص باوه دانش و بنیش موج اولین ساغر اوت دور آخرین پیا
 نبوت سرست جام مانع الیوم واطنی سر جوش پیا له قاپ توسین او ادنی برگزیده حضرت
 آفریدگار رحمت صلی الله علیه و علی اله و اصحابه کلهم اجمعین حی که لطیف و خفیه نشانه عجم
 در و حق تعالی به بر و دلال او صیاب و کمال
 جوش آره باوه روح را در شیشه قاپ عصری رونق بخش بر نگاه وجود ساخت شیشه کی
 و عده ساتی شفا عشق خمار زوگان به صیت را در اضطرار نفسی نفسی به برده خام و دو ست گانی
 استی استی اسید و ارگردانید کوثر از سوره جبین استنیش آگاهی و نسیم از گرداب دور و نشانه
 نهای بهشت از خندان حسانش گزنی زلالات نغمه از نغمه خوانش نمکی شیشه و صراحی از فرودین
 چون لات و غری پیوسته سرگون و ساغر و پیا به از بیم اعجاز شوق القمش همیشه دل خون
 نهی اولین جوش صبا می عشق و نهی ساتی باوه پیا می عشق و نهی سر جوش جام لولاک
 پاک که گزانی جام سوچی سکت تا سماک به محمد که سر جوش این نه خم است و و نشانه یک چرخ
 او کم است و دل او از آن باوه به جوش بود که نسیم اندیش موج سر جوش بود به بر می که او
 یانت از باوه کام و شیشه حلقه قاپ توسین جام و وجودش بود نشانه حتی پرست به
 ز شوقش به پیمانه باب بهشت و نیاز و غایه پارگاه خدیو تا جلا نشانه عدالت و انجور سر
 باوه نصف جام باطن ختم امین سکندر طالع آینه چین و اثر ملک ترکی و تازی ابو المنظر
 محی الدین اوزنگ شاه بهادر غازی خدایه ملک آنکه به سعادت مهندس هوای سستی
 در سر با سجده خدای سستی بدل گشته و دور و بسیارک طورش و در ساغر چون دور و گرد گشته
 به بر و زش زبیر و نطق سبجه گشت به چو دور و دور ساغر گزشت و در مالکش کسی چو

مجموعه و لو اولی

گشتی می سپاهی ندیده و در محاکم کشمیر از شیشه شراب آواز دل شکستگی نشنیده و امن دولت
از همین صلاحش بپاکیزگی دست و گیربان به صلا و صفا از دولت پاک و مالش چون محاکم
در مسجد پادشاه دین پروری که همین صلاحیت و حتی گزارش غرض و کافرش جویان و محراب
ابر و نماز گذارد و شریعت گشتی که از فر کمال و میداریش هندوی رجال نژاد و حال بدو
ترک آفتاب پرستی کنند شجاعت کیشی که فیضان است بهنگام از صلا و شرف نماند بر فانی
و جلالت اندیشی که شیران بیباکستان از صلا و شرف بی درناخن فرو نیامد و فرمان مرست
سهم و آئین کین و بعضی را از خشک و تر و نگارند ایشان بر دوشه که پیشانی دریا چین و موج
نه پند و دول صحرای گرد و باد بر خود نه بند و شنه یو ظفر می الدین و در دول بطل آبی ثابت غول
از و گشت و بی چنان سر بلند که دانه و اش سایه بر سه خاکدست بهشت چنان شد قوی
وین و دانه که دوران نذر و چنین عهد یاد و اما بعد سبب نگارش این عنوان مسرت و بیان
روز و آرزوهای بهار که هوای چون نشاء می باعث دل کمال رسیده بود و ساخت گلستان
چون طبع شکفته ستان طراوت تمام یافته تخم گل با جود و ثل عقد کیرنگی لبته و گلیانک بلبل
با ترانه قفل قصه هم آهنگی نموده نذر و کبک خرام ساغر رنگین بهیامی دست ساقیان شرقا
و سر و پرواز آمده بود و طوطی طاووس اندام مینای زمر دین از شوق مجلس سرخشان شیرین
حرکات در آتش از گشته سحابی در و لها چون می درینا بوج انبساط و صفایین در خواطر برنگ
گلگامی در چمن با خوش نشاط صحیفه لاله در لغافه غنچه پیچیده شمل پریشان نوش میخواران از عالم
قدس در رسیده و شیفته گل با وراق حریر ضمن پر ساقی نامه در نور سیدگان چین هنگام
افروز شکفتگی گردیده سایه درختان بر لب جوی چون ستان دراز افتاده و عکس گلستان
در آینه بشارت بهشت برین بدست روزگار نهاده نگیس با بشارت جام گردانی ساقیان را

سخت و بیانی

چشمک زده و نافرمان با چرای اسکام سستی و می پرستی اهل نشانی را فرمان داده و بهار آمد و
 شد بعد برگ و سازه و در پیکره چون لبه غنچه باز در بام و دراز لب کل بر شکفت و کل
 از حلقه و شکفت و سلسله سر چو پیا شده سبز خاک به هوا با به پیچیده و سرخ خاک به کل چیست
 سانی گستان شده و در و خفته چون تخم بجان رفته به کل مو جود اسن کوه و دشت به بجز
 کشتی با و نه توان گشت به اگر کشتی می نگرد روان به توان بپشت از برگ گل بادیان به خبا
 لب جام چون گل شده به بر و قفل شیشه بلبل شده به به بزم گل و بل و فیض هوا به چنان
 خام گردیده نشو و نما که قهقرو با دوی از گل کند ز خیمه اش ساغر گل کند به بستان و در
 فصل بی شکسته لب و در آستین جام و پیا ز جیب قند قفل آسورینا شود به که در طای
 ز آینه گویا شود به قدر ساقی و قدر مینا هم به و دیال و بهر نشاء به کیفیت و کرم

رقعه اعده کلان به شرح تصوف و غصه پیر

طوطی شکر نشان ز طوطی غصه لب پیر و نشان چین بیان به پیا چرخ زبان تر غم آمده غصه
 و لایق تر کرد جانان عالم پال پیا بای عاشقانه اش پای کوبان و تر غم به طرب انگیز که بجز
 نهادن ملا و اعلی به ترانه بای به صوفیانش گفت ز مانند بگوش بهوش بهستان محفل سر و جبر
 نوشان بزم به صوفی سر سازه و آینه لبه بر کاشته کویع خاطر تر دیک و در و سیک و اند که شتی
 چشمه تر از صبح نور و در و فرخنده تر از طلوع خیر و ز با هر خبر و در کلبه از ان خود و شمشیر بودم
 و در گفتگو بر این و ان لبه تر شده دل باز نگشت که درت لهو لابی و تعلقات جسمانی بهر دست
 و در کعبه دماغ چرخ عقلی فاقوس خیال روشن ساخته و سنان سنانی نگاه بر لب و زبانت
 فراوان در خیمه نشاند و سوری تر از ان شاهکار با غنچه و دلالی بی پایان و در سخن
 خاطر تر احم در آورده و بهای تر قضا به به لبه که بار در ز تر از بهای تر و ایا و بی الا بهای تر از

نشان جانان
 نشی جهان
 خطاط

نظاره گلستان صنایع و تماشای بوستان و بدایع دیده و دل آب سید اوم و وقت غفلت استیلا
 بسج و در معنی رباعی عناصر و ترکیب سه سوالید سر تفکر بحسب فرو برده بودم و بسر انگشت تدبیر
 حل عقد سینه و دم مانند نسیم هر گلی در آونخته و چون گرد باد و بهر خسته و خاری پر استیلا از بهر خسته
 بی بسبب می بروم و از فقرات رای خجسته چشم گاهی دفتر غنچه لبید برگ و نو از هم می کشا و
 و از هر خورده اش چندین گنج معنی و در خزانه خاطر جامید اوم و زمانه بر صفحه نافه نوشته جویدار نظر
 می انداختم و از شمع تازه نگه ما ابدار کار و انهار به بند ز خیال روان میساختم طوطی باز گرس دیده
 تماشای گلخان همین مشغول ساخته بودم و ساعتی با نسیم شباطی و عروسان گلشن پر در شلخت
 سبز تاب سید اوم و بدنه قیامی غنچه می کشا و دم سیاه نشا و می نسیم و طرفت کلاه شکوفه می شکستم
 سر و او آن بر کمر سیر و دم و شمع گل را بر سر بید مجنون طوطی پریشان می کردم و صفی گلستان
 را از ورق فقره شکوفه افشان در حلقه ماتم با بنفشه سگ کوی در می نشستم و در آهنگش و باقی
 با فواره برقص می چشتم و باغ لاله میو ختم و چراغ گل بر می افرو ختم عرق شبنم می سپردم و در
 نرگس می شمر دم خنجر سره صیقلی سپید اوم و رنگ از آینه آب می زد و دم و نسیم طوطی
 از هر یک تمتی تازه و فیضی بی اندازه می رسیدم و از ذوق مانند غنچه و پوست نمی گنجیدم
 با سحر و دوش و در سماع بودم با عقل و هوش در و داغ دست چرخ گرفته بودم و دل از دست
 داده و بر کنار جویدار نشسته و جوی ما از دیده پداسن کشاده از خیال چشم خور گیس چندان
 نشان شامتم که در خیال گنجینه و از اندیشه لعل پر نور غنچه آنقدر آسیر گفتم که نیز آن اندیشه
 بر نسیمی از بیاض گردن شادان گلشن هر از معنی بلند انتخاب می کردم و در موی سیاه
 گلخان چنین صد مضمون دقیق پیرت می آوردم و در هر فقره معنی آب یک کتاب خرم بهمان
 میدیدم و در هر نقطه جواب صد جهان معنی سرگردان القصد بزبان سوسن آشنا شدم و خط

نشان
 قاجاری

سیر یابی سحر بر خواندم ز صدای آب فهمیدم و بستم ریگ روان استماع کردم و دیده کم حوصله
صورت فرو بستم و چشم جهان بین منی کشادم در هر گل و خار که نظری انگذدم خار خارشش و دوست
در روی سیدیدم بر هر در و دیوار که گوش می انداختم آواز و این شئی الا بیع بیدار می شنیدم
در هر قطره که سیدیدم مرغ دریا و در هر دره می نگذشتم سطل سبزه بر سر نومی که از دور می نمود
چون نزدیک می رسیدم چنان غیمه سلی و هر نقش پای که در راه بود چون نیک سیدیدم نشان
ناتمام کیلی ^س ای همه تو بخیر تو در هر کوه و غیر تو در کوه چه دور شهر کوه کافر و تر سایه بود و
گر مرغ در جلد او و سومی سلطان الغد از جاد و ماشاب بگی در اندیشه آن ذات و آداب
یا خاک همه و خیال آن نور پاک خوش صبا از آتش سودای او غفلت مینا از جوشش هوا
او بر جگر پاره پاره کان الماس نیره عشق او ریخته و بر چاک سینه لعل جهان نمک نور او ریخته عقیق
از دستش در سینه کندن و فیروزه از غشش نزدیک بدون هوای است که خلیل را نیاز فرستاد
و حبیب را بنار لوح را طوفانی کرده و یوسف را زندانی موسی را نشان ساخته و اسمعیل را قربان
در زلف دلبران سحر و تاب انداخته و در دل عاشقان اضطراب ناقوس بناد در میزد و دوست
و نسخه عرصه در دل گره کرده او ^س همه ذرات و سوزنند از عشق ^س همه فرا و منصور انداز عشق
با لوله آنچه در نشانخانه خیال نهفته بودند به بستباری تپش اندیشه و با میردی خواص فکر پی سیر
بر دم و هر چه در کارگاه خریف و سنا شلیخ طبیعت یافته بود و پرور و سر بخت خرد سو بپوش کشا
بر همه بسته بدست آورد و دانستم که اصل همه بجز یکی نیست و در یگانگی او شکی نه فی کل شئی ^س
آیه دل علی الله واحد چون از مطالعه مصنوعات سفلی و مکنونات عظمی باز پرور ^س و
خاطر از کلی و جبری با تکلیف فارغ ساختم بر آفت فکر ازین نهادم و عنان بدست قایم
توفیق دوام منزلت پیران شریفین ازلی میرفتم و سیاهی و بیایی از عقب التوار حلی

سحر و جواهری

می نشاندیم تا از اموات غفلت کنیم و با آبی بوی میوه سکنجبین و لوت و وطن میوه دیدیم و در آن
 بزرگرم و اما اینی بگویند جان شنیدیم در شب پیر خورشید غل غل آمد بر آوردیم و لباس بلباسی
 در بر کردیم و قدم و در هر یک قدم نهادیم و دیده بنظر هر طرف کشادیم عالمی دیدیم سر را
 آنجمنی یافتیم تمام حضور محلی همه اسباب طریقه آورده نشاندیم ساز و شادی را مجلس آری
 کرده صورت در آن صومعه ملکوتی زمره و کزنی و ریختن و حیره نشان سپیده لایه است از نشانی
 انوار جلی به پوشش سحر بران طراز اعلی و رنگش فصل خزان سحر بران عالم بالا از فوق پای کباب
 و دست افشانان مجلس فلک را اگر کوپ نشاند کرده و کزنی نوایسته را پایدار آوری آورده
 کف از غضب پشاد و دست در نشانیست و واقع بفرانج بال تمام نشسته جو را کز کزاده باشد
 ششتری طیارسان از بر داشتند و غایت عطار و قلم بر کرده رفیق میوه و سیف و در آتش از نشانی
 آورده ساز میوه و کف وی ماهی شایسته تکلف هیچ نموده و در رشته کار فرو بسته عقد بین
 یک سر سوختن بین زهره بود که در آن میان گیسوی ماتم کشاده و سر اندوه بر کنار خاک نهاده
 تا با نوس از هم گسسته کاسه عودش در هم شکسته سوگو شک سوید بر گرفته چند بند بی نامه
 میسر کرد از مشاهد این اوضاع با مضبوط متغیر شدیم و از اختلاف احوال کوه
 متغیر شد آنکه در حجب تفکر غوطه خوردم گوهر مقصود و کف نیسار و دم وصل
 این عقده مالاخیل نکردم عاقبت پیش زهره رفتم و سرش در کنار گرفتم از کز و زل
 بهمس گشتم و از تیر و قطیر او مناع تشخیص کردیم گفتم سبب داشت که نشاندان محفل تمام
 پای کوبان و کف زنان دیوار یافتاده سینه کنان همه دستها و جالین و لوب و حلقه عزا
 نشسته تمام در غزل سرائی و نو و نغمه لوح پر دازی تو در جهان سوختی و همه در عشق سرائی
 هر چند پیش گفتم کم نشودم از غایت و گلیری بجوایم پیروختن و خطایم انتهایت از سر سوختن

نشان خاندان

دیدیم که بر سر گفتگو نمی آید و این مژده از روی کار نمیکشاید با خود گفتیم استفسار اینجا
 و آنجا معلوم این قصه را خدای از انعامش بزرگوار عیسوی و و هم جان بخش نبوی باید کرد و دست
 از گریبان بر آوردیم و کمتری بر میان زدیم همسرازه نورشید بسیار گرم شتافتیم تا ذره وار شرف
 آستان بوس دریا شتم پیش رفتم سلام کردم بوطائف خدمت قیام نمودیم بعد از حصول
 سوال صورت حال عرض ساینده دیدیم که فعل شکل نشان بنسیم در آوردند و طوطی زبان گویا
 مشکلم که بیست بیست این چه عقل است که در روی بنیم و این چه بنحو نیست که از تو مشاهده میکنم
 میفرمایند که درین راه از کمن امن و امان و قبیله حیانیان محفل احراز انجمن اخبار نمودیم و تعلیل
 نشانده چرا آسمان قیام مقام بیت المعمور سر کوب قصر قصید و تقویر رونق افزای همواره کون و
 مکان بر هم شکن طاقی کسی و جواهری نعمان آبی این نگارستان بانی آخرین مرحله کار و
 زمان و زمانی شکارگاه صید مراد و این اصلی عدل و ادب خوش آینده ساز خیمه لیلی دل بر بایده تراز
 محل سالی شک نگارخانه چنین غیرت فردوس برین لعل اصغار و کبار ملاذ خواستین عالمی قدر
 پناه خسروان هفت اقلیم بوسه گاه سروران تخت و دهم یعنی ورگاه شاه والا جاده شهنشاه
 انجم سپاه گیتی پناه کیهان رفعت مرتجع صولت شرفی سعادت نورشید رتبت مبداء الطاف
 واهی سوز و فیهضات ناقلانای شکر فیهضات غنایی مجمع توفیقات لاریب منتخب محمود و جود
 و رست صمیمیت بود سائر محبت ربانی نورشید افق جهان بینی زبده سلاطین و طین بگانه
 خسروان روی زمین عدل پرور حکم گداز بجا کسرت نخل بر انداز سرخوش باده شجاعت
 در پی فشار جام هوشمندی و عاقلی سانه کش غلبه کامرانی یا لافشین سیر کفورتانی
 نگارنده محفل و درینک طراوت آفریده افسر و اوزنگ زبینه تاج و تخت کیانی و آرش مرتبه
 جلیلهائی بر تیر آری انجمن نخل سیرای چنین سعادت نسیم گلشن عدل و انصاف آتش

مرحوم مولانا

خبرین جور و اعتساف طراز آستین خلافت چنین جبین هیبت و سیاست نغمه سرانگشتان
 عدالت غنچه پر آب و رنگ گلستان جلالت جبینی نمای روحانی نهاد پیروی صورت خیمه و فراز
 عرص سحر کمال مستغرق در یای افصال سرشت باد و عرفان شهید است مشاع حور و طیفان
 آب و رنگ این طرف و چین نقش و نگار این ویر کین شمع افروز محفل دانش و بهیشت روشنی بخش
 کلمه فرشتش مشاع گرانی های چار سومی امکان ویر کیمای صدف کون و مکان و سطر نظام
 عقد شود و اعوام شیراز و اوراق سفید لیلی و ایام سوخته و ریای عطای ملک خوان صفا
 آینه چهره مطلب گنجینه نقد یارب را قرض توین مرا و فارس سحر عدل و دوا و جوهری شیشه
 بهر شستری و دانش برج گهر خلیفه ملکب عقل و گیاست یزیم کلمه فهم و فراست فرزنده و دوا
 خلافت خلف الصدق خاندان ولایت شمع شبنمان انصاف شعله نیتان خلافت کانی
 سخت بلند بهر سطر طالع رجب غنچه کیمیا مهر کان را باد و بهاری گشت آرزوی بیجا صدف
 ابر آذری گلشنه چار باغ ابداع و نویسه جابان اختراع بارگران قوی گردان زرد بازوی
 از دست رفگان جامع فشار شاهی و مرتبه درویشی تلج کیمیا نیش با کلاه او همی نهایت
 و خویشی بر جرح است ناسور سپیده کینه اندوزان معدن سحاش بر روز اندیشه خاطر متید بسکان
 قفل و سوا اس در باد و کین سموم آتشبار و در چمن لطفت گل همیشه بهار و آفت روز طهور
 و بطون عارف اسرار کن فیکون بیدار بخت بشیاد دل معنی پیوند صورت گسل و سعادتمند
 فاقه طیب حاذق و سعادتمند و او سندر و زبده خلافت شمس ناطق آستان جلالتش ناصیه
 رای که کما کشف اندیشه افزای پروانه محفل مهرش سمندر خوی شمع انجمن قدرش خوشه
 بروی حکمتش با قضا و کوانان تدریش یا تقدیر بهمان سعادت طالعش اسعد اکبر مقرر میسند
 قدرش را دوش کیوان و در فاشیه پیری حکم قضا کردارش چون دریا به محیط بر اظراف کائنات

عالم روان دستهای گویا برایش حج العزیز پنهان خاک و گدازش گوگرد و آهن گرد و پانگه و مرقع و پنبه
چشم ابله بر تسمیم و دشمنی و شکار از لطف و وسایل تنجیم صافیش انجمن آرای شادمان چمن و شبنم
سجده آتش حکمت آسوز فلکون کلمات آبدارش چون در جگر کین و در مکنون چهار سو که پیش
و گنج باد آورد نسخه قانون سعدش شفای هر درد از لطفهای شایخ شاد خوش عالم گلستان
و آرزوست و دل فرانش دنیا بکام دل تنگدستان را که آرد و غرضش خواب شیرین از چشم و
برده جلالت گفتایش باطنی شکری از هند و ستان برآورده در تقسیم سعدش زلف سیاه گویا
خوابان خایه بردوش و قند زرد با صعب پیوسته در خواب خرگوش روز و دیویش بار و زهر
یک شب از مادر زاده گردید و یکیش با سر بریده و دیده فتح یک ساعت خداداده خوابی که نیستش از
چشم دشمنان برده بریده و فتنه سپرده زنگی که عدلش از دل ستمدیدگان زدوده و تیغ عالم او
از وخته آواز دست که برفشانش گوش صدوت کریمه شیراز بهر پوری احسان
اوراق پریشان و انشوری بهم انداخته خوش سالکان پایشش او دست بدست شمرسته
احسان سالکش هر که هست در کرسی نشین جز سخنان سخن نشان بهنشین برآورده در عالم پرده
بغیر از صفت عدل و احسان قرین به مهر و کینش تفسیر ثواب و ترجمه عقاب لطف و قهرش اند
رحمت و سوره عذاب و لهما با مهر و نای او را بطه از لی زبانها با دای بی ریائی او آشنا
تملی چرب نرمی حشمتش آتش شک در جان موم انداخته طنطنه شوکتش غلغله و سپاه بر
افکنده از سعادنت عدلش جور خانه خراب بحد و گاری و مهر عدلش کوی تو هم آشیانه عقاب
لعل کلب ساقیان برش را یا قوت خط بندگی داده پیچ زرش خوشید تا بان شمرندگی باها
داوری شکسته و لان کشوده یا زار و میانی بر شکسته و ناتوان بر فیج البیان قدر و منزلت اثر
سیرغ و هم و خیال را پر حجب و حجب آنگه در چهره و نشنایان زعفران کاشته و خرمین اند

صفت و طوایف

از اول دوستان بر داشته و طرفه آنکه کام نیکو امان از ننگ امان چاشنی گیر ساخته و تا کم
 مشهور در ورون حاسد این انداخته جاسار از قیدم آزاد نموده و پندگی خود را آورد و سرخ و کما
 از دام بلایانی داده و قید خویش کرده و در ورون خائیش کاسه و زویشان مانند جام خورشید
 پیرز و مصدوق تنگستان چون دمان و لیران لیا لب گوهر شیش بر و زوید عقده ایو لبسته
 و بر سائش باغ چاوه ان بسته مووت و پوخته و محفل اقبالش بر لاله یکب لغری او کرد و سوز
 و بر نفس نسیم نصرت من عمنده اند و زیده در گشتان دل بدخواهان آنکه کما و در صحرای خال
 و عا گویند عید گاما طرح انداخته باو نشان بر عطره روزگار نیم سپاردگان سپاهش مانند شاه
 شطرنج خانه بخانه میگیزند و پیران دمان از و افه سیاست جان کاهش را بسته لغری نمی ستیزند
 و روزگار را که قابل او سر آرد و طوق قمری نیز بخورد و در ورون با سپاهیش برشته بیاورند
 کتان هزار و قمری سیری بر و اگر بیان و ستاده بند کاشی بر سر حیرین نمی بود سائو بسته بود
 که صورت و دمان طبع از و روایید سلطان کند و دیو و اگر دولت ایو بر سرش باور شد مرکب
 و در افرین نمی نشسته و در نهاد گذر شده بود که با هیچ نموده و ستاده اسیر امان انگنده و بر زمین
 احمدی در دمان او شوی رواج پذیرفته که تا قوس نوازان و برینان شب و روز بخوش بمانند
 و بسته نشسته اند و حریفان بخانه از سر و جوان طلاق و خیران رگفته به بشکافتی که کفر است
 محراب از روی فراغت پشت بر دیوار داده و پستیاری نام این به تماشش سبز پای قمری نگیزد
 نهاده و در شش جهت گیتی نتوان یافت که از یک جهان او نباشد و در وقت قلمی او سست
 آورد که در پنجه قرمان او نه تماشان اینچنان بر قید ساخته که میان پای درم را مانند میان در
 انداخته اند و مصدوق بار اجاب آب بر پا داده و در روزگار خائیش بخیزد گیس که چشم پیرز
 و در ایام عشرت افزایش بجز از لاله و یکس و اغ بر جگر آرمیندگی روزگارش خال و لاله یکس

نقشات خاندان

ملک تن و فرمان فرمای اقلیم بدن اند مغلوب سرشنگ طبیعت نسازد و چشم گوش را که
 زبده اجزای ترکیب انسانی و عمده توانی میولانی اند حسن پوش خواب ستی و غفلت نگردانند و
 خوشتر از خوش چاشنی باوه ناگوار از کام بدر کنند و بکام و با کام به ای این آتش اندازن و سیر
 بنابر اشارت ایشون با اشارت ایشون ^{باید در آن کوزه کباب را} ^{باید در آن کوزه کباب را} ^{باید در آن کوزه کباب را}
 عیونیت فرو نشیند و باب چشم اعتدال نقطه سیه کاری از صفه خضار احوال نبرد اندیشید و بایر
 از شکست است چراغ استغفار بر فروزند و از برق آه حسرت خرسین بانی گناه در هم سوزند
 سچند باشی ز معاصی مزه کش به فاسق و الله تو به بخشش و پیر بخوان از خانه خرابانده اند
 و سرایای خم و هم شکسته اند و دست و گودن بود و یکدیگر بسته به تجماع سنگ بران و دند
 سیم آلتین خمر نه ماهه بود و در آن فتنه و خمر نه بمانند و روزه از پس از این سنگ
 زود و دل سخت جان را از شیشه نازک تر شده و آن کس باده چهره زین سینه شعله
 یا قوت با خاک راه بر ابر و دران جام با خمر رسید و پیمان صراحی برگه دید و جوش و خروش
 شیشه فرو نشست گری با ز صبحی و هم شکست تاج شرب و در سر و طفل حیانت
 چشم دل پیاله و در آن باوه نوش که خمر نال بود یا پیمان و دست کرده بودند و پیران
 ایمان آورده دست بعیت لب بود و او در پیر چشم سوگند یاد کرده اکنون رشته دوستی با
 چنان در دست نموده اند که یک سو در میان تلخی و با سجاد کشتی نو گرفته اند که ترازوی اندیشه
 بر نسخه حریفان پیاوردن که یک نمان از سر مل بر نمیداشتند و یک است خطه از نظاره افواج
 دیده نیمه گیر فتنه این زمان در سجاد از آب چشم شیب زنده و ارسان بماند زنده و روح زمان
 است و طاق محراب با طاقهای بل یکسان سجده اند ثم حم الله اکنون این شادی و نشاط که در میان
 می بینی و زنده غشت و انبساط که در روحانیان مشاهده میکنی نشانه آن نیست و سوگواری نه که

مختصر

مختصر جابر بن حنفی است چند دانه نوری

سگر کرده ارباب طرب و تلوای اصحاب بود و عجب است عکاشه بدین چون این مژده عیانتر نشیند
 از شادی دیگر خود را اندریدم به پیشان فتادم و عنان اختیار خود از دست دادم بعد از ساعتی که
 از دم فیض عیسوی جانی و رتن و روانی در بدنم پیدا آمد بر خاستم و بپیرایه شکر از روی قیام
 نمودم و بدعای حضرت نشانهای لب کشودم متن شنای یکدم و هیچ تحسین موسیقی و نغمای
 در آئین سه الهی تا بهماز آب و رنگ است به خلک اهورا گیتی را و رنگ است به مسلم بر لبه باد
 این پادشاهی به میسر کام دل چنداگر خواهی

قصه

سازد غایت کزین است پادشاه بر خاست به لکی قال تماشانه دو مژگان بر خاست
 بگری آید بچندین موج که در آغوش به حیرتی جوهر آینه بدانان بر خاست به حیرت که موج زده افتاد
 خو فال گو به عشق کز ناله شود ایستاد نتوان بر خاست به سبحان افروز نشین غباری که تاستور
 نیبان نقش تصویرش می بندد صفا اندیشه آینه حسن خطاط بر دانه است و آخامه فکر و هواست
 شمریش کردن افزاد میسر تمام و هیچ و ناپ زلف مسلسل تافته هر طرف چشم یکشانی نگاه
 با خواب بهار مقابل است و هر قدر نقش شکستی بوی گل بدین حال هرگز از نورش بهر است
 سواد پند است خط غبار است و هر کس که بارشده نقش پیوندی دارد و دام پرورش اندیشه شکار او
 ویرانی بنیاد اسکان معروف تمیز باویش خرسن چیست این خاک این بهار رفته و قلع آزارش با
 خبا اگر عمارت آینه خانه دل کند و است و برین طره از گامی گل نشانه زند بچاسه این سلسله
 گیسو پریشان که دارد این نقشه بلوای سروان که دارد تا چشم کشا شوره در بر لبه پنهان است
 این و دیده غریبی خط سبحان که دارد پیراهن فی رنگ پو است بهر نیست به یارب خیر نشو ویدی
 که دارد چشمی که چون حلقه دام از صید بصیرت خالیست که و فتورش میداند و دیده که چون گردباد

سند و جواهر خطاطی انست چند و داد و نگر

۱۰۰

خطاطی

عبرت نگاه دست صنع است جوهر سرش سنجو انداخته چاه فکرهای بلند عیان خود داری نگین
 در چه صندای هموار یا من بی سرواسته ز او خفته اگر آب گوهر به عویضا بدینش بان کشاید گرد
 یقینی عرق خجسته است و اگر هیچ گل با شوخی لطافتش طرف نشود بر درگاه سبیل نداشت بقماش
 جوهر لطافت جواب طلس فلکی و به پرواز کیفیت بساطت بال تصرف طلی در تصرف آباد جلوه
 خیالش زخم سینه مانک بود و بمائل کرده هوای انانیتش داغ دلهای پنهان و سبک روحی چون
 بوی گل از خانه بدوشان عشرت به معنائیش گران جانی چون رفوس شرار از سپیده سوزان محفل
 پر فشانیش اعتدال نشاء پروازش صبح طراز و هجوم که نیست جبهش شبستان دراز توری از
 خاک سر کشیده و نمک مانده هوا گردیده هر گاه به بزل آید نیست در پرده لطافت روان
 و چون عروج گرد صبحی صندل پیشانی آسمان چهرت و اماندگان مرکز خاک است این از بزم
 تا آسمان بال تمنا او خفته تا نگاه روشنشان بزم افلاک است این گاینده نور و غبار بر و سه
 دنیا ریخته دیده داغ است از تصرفهای برقی آهنگش گزینی ناصیه در چشم بزم ریخته صفای
 آینه صبح نفس در عرض جوهرش میگذازد و نمکین آب گوهر عرق پیشانی باین گرد خشک بسازد
 آشفته گلی باسه در آتش شست سپندی سر به نوای وحشت اغیار و بیتابیه اغیارش خوش
 چشمکی عشرت ایامی بهد عا پر دازی قصه این سپند های چون دل عشاق بهواره فصل در آ
 هوای نسکینی است و پریدن این چشم با چون بال بسیل پیوسته تقیم آشیان بی نمکینی تامل
 که اینقدر چشم در هوای کمی پرد و بینه سپند از چه آتش گریبان میدرد و اگر چو ش
 دل است آن اینقدر دل نمیشد و گریس زمین تا آسمان بسیل نمیشد اگر در پاست
 دریا از کجا دارد فلک نازی به و اگر ساحل تنش در طبیعت ساحل نمیشد چو نهاده شیند نهاده
 تیر و نقش دید نهاده کرن خرسین بجز برق نظر حاصل نمیشد آینه با اگر دیا و در غرض

تمنائش چهره پردان جوهر فروشی ساغر ناما نفس با پرواز رنگش لبیز صدای خاموشی از جگر
 پردازی صبح بهارش خواب آسایش زمین را بهلوی آواز گرداندن و در طوفان خوشی عرج
 اندازش کف در پاست قدرت را در اسن بگردون افشاندن با وجود ناتوانی تا بر خود صید کند
 را از جابر داشته است و بکمال زمین گیری نادر آن از خاک بر چند پای بر آسمان گذرشته
 اترای ارضی را به سلطت و حسن افشایش شونجی اجرام سماوی بس و آب اسکان را به بجز آبش
 کندش و شگاه عرش بنائی صاف چکیده خاک است به بلند میانشا رسید یا در و به
 افلاک جبره تنشینی کشیده است قیامت که صبح این فیض جولان که می ریزد و زمین شد
 آسمان این گرد از راه که سنجید و چمن خواهد بطوفان آمد و با جلوه اش قصد بهار آید که
 شونجی گردد و بارنگش آینه در خط چرت سواش نسخته گردون کنه روشن به گل کفیت
 می نمائی هوا ریزد و رفعت سریر کیوان در لایه لایه شکوه غبارش حرکت اطلیل بر با حاکمان خورده
 اوج اعتبارش آبرکت منوره از کسب تمت تر داسنی و سیلی بی داغ کلفت خانان برینم
 آفت سر که گردش را آینه وار همواری پروهای چشم باید چید و لطافت توئیائی که غبار
 به چون هوا باوراق نفس متوان چید در وادی مقصد سراجی دلیل تسلی گم کرده را مان
 انجمن جاپردازی و اسطه ادب هرزه نگاران گنجینه اسرار خاکساران باقبال طلسم شیشه احوا
 در تند شور خود فروشی فضولان با فسون پرده دارش جوش محیط در زبانی کلایان نو

کافیه

رقعه در عطای خلعت سرچ مرصع و غره

در همین برکت آگین کج کوکب فلک سعادت و مهر دوزی پرست الماس غلامان عقبت
 توانان از اقی مسرت و انجساد درخشان و مهر سپهر سجده دولت و فیروزی بر و تیران
 هجودیت چنان از سرور انوار صیحت و نشاط تابان بود خلعت والا رتبت که مانند سپهر است

شهر جواهری نامت چهره دار و نگری

سبحان
بسیار
بسیار

از گلهای زر و دوزی منور و ستیزه سرخ مرصع که الوار جواهر و دام بر سر و بر سر را مکرر محاق
 خجالت یسازد و تخریزی جوهر کرباب و تابش افزون تر از لعلان چشمه نور شیدا بان و سبک آینه
 نشانیش منظر فتح و نصرت بیکران است چون آغای زیاده از احصای که بیم شکان و مانع طیار
 بنیایات خالق انس جان جل جلاله و عجم نواله نزول فرخنده گی شمول فرموده تارک افشا
 سر غلام عقیدت فرجام را با وج سدره المنتهی و فرق اعتبار کتیرین سر ایا انکسار را بعلو
 عرش معلی رسانید احترام بعد تقدیم مراسم استقبال و ادای آواکب و نشانیات مشفق لباس
 حیات تازه گردید ز به یآوری طالع این زره مثال که آفتاب عالم تاب سوخت غلظی
 طلسم سبحان با شعله انوار فضل اشنان تارک عجز و افتخار ابر سر خورشید تابان ساخته طاب
 عقل گما آن قدرت و یار دارد که با عنایت و دوازوی تحریر و تقریر بر اوج شکر گذاری استوار
 شهر یار و یار نوال و سپاس عنایات خدیو عظیم الا فضل پیر و از نماید غیر از غیبت
 دعای خود ایام السلطنت و گیتی شانی و مسالت و دوام عهد و خلافت و جهان بینی ادب
 غلامان فدویت سیالی چه می آید حضرت مالک ملک ذی الجلال ظل خلیل جهان داری
 و سایه پناه کاسکاری تا انقضای زمان و ختم نام دوران بر خارق عالم و عالمیان در و
 جهان و جهانیان با طوطی و منجلی دارد

چندین

و

رقعه ۱۶

و در قیامک جان آرز و مند بود حدت گاه باطن احرام آستان فیض نشان بسته و تغیر
 عالم خیال ناسک متاسک این بیت المعهود و سعادت میگردد و دل پیاز سندان فرود
 و تنمانند چرخ در محل سینه بکندنا طپیدن بوده و انگشت شنگ روز و فطرت اکبر گناه
 دو دو و فراید کوسل شیتانی دارد و میگردد و انید و پیده پانچنور جاده پیمانی طریق مقصد

مشهور جواهرهای انشائی از کلامی

بر قدامت شکست می بروی و قدما با اختصاص این دولت عظمی بر سر و چشم مهابات میکرد
 چشم بر چشم زوان درت حصول کل الجواهر تراب الله صیمنت اعظم صام به بعد تا ناملی شرکان
 میگرفت و اگر در و شیون انجام این سفر را در ابر غبارش خیال می بست سر فراز نامه لطافت
 که هر سطرش موجی است از چشمه آب زندگی روان گردیده یا تنهایی بر لب جوئی با معانی کشیده
 سواش از سواد عالم قدس دلاویز تر و بیاضش از بیاض گردن شاید مطلوب رست انگیز
 متوجع بعنایات باطنی و مریخ با فضال صورت و معنی مانند آیه رحمت یزدانی ورود و کرامت
 مورد و فرموده انجذاب خاطر اراوت منظر و ابغاث باطن صدق موطن را از یک هزار
 بل از مرتبه پستیهای بدرجه لایزال می رسانید و مستلزم شکر و سپاس حضرت احدیت که توفیق بخش
 حقیقی است گشت انشاء الله تعالی درت این ساقوت سلاطین پادشاهی و فرزندگی سزایا و بجا
 تعالی شانه دل بقرار یا بصورت این ماسول سرایا تسکین عطا فرماید آتش و سودی سودی که
 بتقدیم خدمت انفضال بعد سه ساله از کفین و گرم گسری باین حقه می شده بود همین
 سعادت ابدی و گزین فایده دولت سرمدی خود را بفضلی اقی به قدر بدین طافت و ساعی مشکور بنیاد

میرزا یوسف

رقعه ایست بر لوح سلطان ابوالمظفر محمد علی لدین اوزنگشاه

سرگرمیانی خاصه بفرموده رحمت جوآن بخشی است که بهار گلشن دولتش مستند این جهان ارفا
 خا نا کامی را بنیده و چنین فرسائی قلم با سحر ام شای بلند اقبالی است که امان اقبالش
 در بارها بکناز خجالت بی وستی گردانیده در یاداری انورش خورشید را بنده تجرید و در سیلان
 باران جودش بجزر القطرگی بگزین تا طالع غیر و زش علم طفر و نصرت از سرشته زمینان از فیروزه
 فلک میل جافم خنصری ساخته اند و تاوست گهر بارش بجزر نشانی لاگشت ناگردیده آسمانیا
 سحاب مشواری لعل و آتش بر در کارخانه فیضش دریا گدای است از حباب کاسه و دوست

بجای ملک العوا
بجای ملک العوا
بجای ملک العوا

[illegible]

و چند آنکه هار من صحیفه فطر به پیرایه گلگون و مضامین و پندیر برافروخته و مستین
گرد و در اسعوق خجالت تقصیرش بیانی رونماید بهتر حال باد و چو در غزل و غزل
و ضیق محال معنی از افوار جمال این شاید بدر تماشای آنست خاطر هر تماشای شریف
صبح نفس مطلع کمال تو انداز میگردد و اندک شبی چون روز عید نیکبختان سر اسرور
و شادمانی ماند سحر طالع سعادت مندان سرایه نور بجای آن نور بر فلک اقبال خورشید
سپهر اجلال روشنی افزای شبستان کاسبانی و کامکاری استوار فرمای محافل
از چندی و بختیاری مفتاح سبیل استقام و ایتقان مشکوٰۃ طرق قهوس و ایمان
چرخ فرجهای گم گشتگان بادیه ناکامی شمع هدایت افزای و اماندگان زوایای انجمن
درخشان گوهر و ج امارت فروزان کوکب مرج سعادت آسیر سلیمان اقتدار نواب
خورشید اشتیاق دام اللطال اقباله علی مفارق الصغار و اکبار چرخانی با فردان
زیب و نگار و به پاتر تیب یافت که نور کفر تا شایان غائب روزگار اند
پیر و انگار بقیار سیال اضطرار لبوس آن مشارق الانوار ایشافت و میکده صد
توبه و مد شوی چون نفوذ نجاته صور پر و انگلی ایجا شواغل مشاغل رسانند بزرگان
جانان پر وانه بیک نفس زنده درخشند و با بهتر از نسیم فرمان جلا افزای محفل
جهان از شمع لیتد غنچه شعله و سید و در نستان طبع پر وازی گلها و لاله رنگ
بشکافتگی رسید بقاد اکثر نافذ حکم سرور کامل عیاران سدی از طلا پر وازی
آب نباشد که آینه سکندری از مفرسندگی صفائی سیند و می با طرای
آن آب گشت و حجام چشید بعکس پی پری خطوط شاعریش نقش مراد و در
کنار گرفت از چشم آتش حدیثه گلزار چیده افروز بهار گردید و در و در

اقبال برین آستان عظمی و اجلال روشن باد

رقعه ۱۹ در مبارکها و عید نواب

و رعایت فرخنده اشاعت که سیامین عید سمینت فرجام چون فیوضات حضرت
 ذوالجلال والا کرام نسبت بنحو اص و عوام مجبان و دمدان سیدانام علیه النعمه و السلام
 عام بود و تقسیم نسایم شادمانی و ترویج روح کامرانی بهار حدیقه سرشت جاودانی و شکفتنی
 ریاض آمال و آمانی می افروزد مکاره مشک آگین که سوا نقش بر ناله آهوی چین بود
 چین بود و نقوش معانی بودت طراز آن بر نقش و نگار استاد خطا خطا سینم و
 شمعن نهیت این روز بیکت اندوز چهره افروز و حصول گردیده قوا و سنج مضامین خلقت
 آئین چون نسیم اول بهار در اول بهار بر بوستان خاطر و دستان با بهار آمده ابواب
 احتیاط و انتعاش کشود خداوند سولی امیر آن سولی والی ولایت ولایت دامت بولای
 صمیمی قرین کامیابی داشته این عید فرخ سوا عید با فزاید دیگر مبارک و عید گداز

رقعه ۲۰

خالق العجب و العفای همواره شجره مرادات و در جهانی و شمال کامرانی و کامرانی انصاف
 ششش مهربان را بگلهای شکفتنی خاطر و آثار حصول مقاصد بهار آور و شمع در او بعد از این
 غیر پیش رس دعوات و ایفات و ابلاغ گلستان حکایات اشتیاق و دریافت سواد صلت بهجت
 آیات کشف و فیض عیون و تشخیر سیدار و در بهنگامی که چین باطن از رسوم جدائی پشورده و گلشن
 دل بهر صبر بجز این افسرده بود و سحاب صیفه اشتیاق مملو از قطرات عبارات و قطعی سایه خرمی
 شمول انداخته حدیقه و داور است بر بزم و بیان و بیاض اتحاد را شکفته و خندان گردانید و گلزار
 چار مغفوت افزای طبع بود رسید و پیوست و مانع سود و لیکن فراق را قاعده روغن بادام

مجلس
مبارک

تجلی
نور

بموصول انجامید لب سپاس برنگ بسته خندان در تذکار مهربانی باک نشود و بتکرار حمد تو جهات
 دامن را بشکر شکر شفقت شریف شیرین نمود و میوه بخش حیات که چار سفره نماهر را در یوسف
 اجسام سوالات بخشیده دلالت سیرابی چرب و نرمی زبان که نخل آمال شاگردان نمایان
 خود را بطلب حصول مقاصد بارور گردانید خانه عطف و اشتقاق آبادان سازد و بپوشان
 عشق و کامرانی را از باد خزان سکاره زانی سحر و محظوظ و همیشه بتبوی تر قیام و دلخواه
 بارور دارد متوقع است که ستوار تر با تمام قند مکرر قایم اهل حاج شایم علاوت افزای ذوق
 آرزو سندی گرسنه چشمان دیدار فرحت آثار می شده با ستمند زیاده چه تصدیق دهد

رقعه تصحیک به منشی دولت راسه

ایمان بشاهد حق حسی خالی و کما بین آنک لی رومی و یالی و آخاف الباق من کلام
 کلامی باشد در محلی الباقی و بیزان شوق محبت روح افزا همیشه در فعل است و ذکر و فکر
 محاسن شامل آن جامع احاسن خصال شمع فانوس خیال صیقل شریفه در عین ابغاث و شنبه
 باطن اشواق سواطن استعدا فروخت ازین نه فقره که جان و آبروی اهل غیرت در رفتن دامن
 مردم و همقدم است اگر اندک طالی بخاطر دوستی مانده راه یافت اما بمصدق حکام هم
 غیب انسان تسلی گردید و در ازل هر کوی فیض دولت ازانی بود تا ابدا جام مرادش بهم
 بانی بوده و دهنده می که طبع او و قال بود در پهنه زار غفلت آتش عجیبی زد که طوطی کالبر
 الحافظ خود را نمود نیافت بنابر تمثیل نفس در سفینه سینه نگاشت اگر چه فقیر از قانون
 شاعری زبان فارسی و هندی عاری است و از این مقام آشنائیت اما بقضای اینک
 بیت چون فضل آن خادم همتن عقد گشته بود جانان مرا برفت چو چید و شدیم
 چهار پدیه شمع کلام فصاحت انجام بکند ناقص در آمد بر کاغذ علی به خط فارسی نگاری

شعبه بر خاسی و چند اندوگاری

پیش

کتابخانه

بنابر شواهد خواندن مرقوم نموده موید بر این کلام سولوی جامی است که نه تنها
عشق از دیدار خیزد نه لباس کین دولت از گفتار خیزد نه در آمد جلد و حسن از ره گوش زد و دل
آرام بر باید ز جان هوش نه متوقع آنست که در محفل گرمی گاه گاهی لباس بر این رام کلی
یا سر بر نه یا شاکر که او قاتلش متعفن فراغت صوری است پوشانیده به پیشگاه شمع شریف
می آورده باشند که فی الحقیقت کمال داده تو دو مخلص خواهد بود صاحبزاده اگر اینقدر را
بالمبار شوق مقصد یح است و بنده زاده با توسط محبت مجیب ریشه اخلاص غایبان و فرست
خواطر داینده بعرض پر نام و دند و شاعر سعادت اندک چند گاه است که دل در بر
پیدا نیست نه یار دیوانه کجارت که در صحرانیت نه این دل محبت پر داور عالم خیال که
نظر عالم مثال است و قرب و بعد در آن محال او خال ندارد هر چند مدتها سر جزئی و کلی هر دو
از افراد و هر منفی از اصناف نموده اما بنا بر عدم ادراک محاسن که عبارت از تو دو و ستاد
باشد مسایش نشد با آنکه بذات سامی و بیکل عنقر گرامی می رسید چون مخزن آن گوهر گشت
در یافت حکم الحسب مع الحسب بمیل از اینجا برساند و در پیرو وصال او را تعاقب می رود و
آن دل چون بی پیش نیست قالب عنقری و ایام مساعدی نیست الطیر الکر و المنت که قمر
کریمه و مفاد نه جان معاد نه بکلمات شفقت آیات این بیدل را دل دیگر بخشد و از
یکدل هزار دل گردانید اگر تشر و گانی از آن دل بید بدل ندارد بر صدق انتقال هر دو دل
که از غایت اتحاد یک دل اند شاهد صادق اند میرج مرقع و شمیر و فیل و صوبه داری با اصنام
او و لیسای بلام زاده محمد تقی بجلدوی تنبیه مفسدان جزو متعلقه او و لیسای اختراع غایب آن
نکوهیده او ضاع که از مضنون نوشته امیر الامر امیر اورستش سرگردیده تا صید حال را وقت مثال
را بفرق نرقدان شود حقا اگر چه با سر از زمین نهید و نیایش یکدیگر ان خبر وانی کلامی و شوق

چشمه جواهری

احوال دارد بر بندار و سودی یکی از هزار داند کی از بسیار نشو اند شد مگر از نیکه سران راه
 بندگی و غلامی ساز و آهنگی تا خسر و خاوری بر تحت سپهر چارم فرمانروای عالم اسکان باشد
 ذات مقدس و مطهر بر او زک خلافت و بهمانداری فرمان اقلیم سیه باد

رقعه انگشتری

هواره نقش نگین لطف و کرم آن صاحب مشفق مهربان عطا فت آگین بر صفی خاطر خلصا
 اخلاص آیین روشن و بین باد بترکیب حروف و اظفار با اشتیاق دریافت ملاقات
 مست آیات افزون از آنست که در احاطه خاتم تحریر تواند گنجید و سکه مهر به بیان درستی و پند
 به یاریست که از هیچ وقت حال محو تواند گردید اشتراقات باطن شفقت موطن صورت معنی
 بویا حسن بکین بر آینه ضمیر صفا تجر خوار بود کند انتم این و نشان نموده بدعا یکم شمس اوست
 می پردازد و در آن زمان در خنده عنوان که نور شایده انوار طلعت هایون چون نگین خاتم
 چشم منظر تمکین و مستقر بود برای جمع نام خود بخیرست آن بلند آوازه ساز نیکامی تصدیق
 گردیده و تا حال که دیده در راه انتظار چون نگین دان بی نگین و امانده باین و امانده
 حلقه محفل صال نرسیده فراموشی و دستان می که نگین باد می دل نقوش اخلاص با دم
 منقوش دارند از مهربانی بعید است توقع که با بلاغ آن و نوید سلاستی مسرور نشاد
 سازند زیاده چه تصدیق و هدیه پیوسته بفضل و کرم خالق ماه و شتری و انگشتری نام آوری
 بهتری و خوشتری در دست آن شتری جوهر مستعد و مرتب باد

رقعه

در آوازه که زمانه را کسوت سعادت و بر و هر زوره از پیوست و شرف بافتاب تابان مهر
 کوکب بخت هواخواهان صاعد صاعد غر و علا و نجوم طالع خیر اندیشان مرفعی مدراج

مهر
 انگشتری

مهر
 انگشتری

مهر
 انگشتری

مهر
 انگشتری

ارتقا و اعتلا بود و بشارت فرخنده اشعارت حصول عطیه انحصار خاص حضرت جهانمائی
 و شمول سویت وافر الاختصاص خدیو گیاهانی یعنی عنایت و ستار سر ایاخان فریق سید
 خاقانی بنوب صاحب قبله خدایگانی ساسوه افروز مقتدران و سرمایه مفاخرت و بهایات
 فدویان گردیده غنچه دول ارادت کیشان از منایب شکفته چون گل و پرستین نه گنجینه و
 نخل آمال و آمانی عقیده تمندان از کمال بالیدگی سر بسپرده الهی کشید طهر این عوالت
 جلیله بادشاهی هایون شرف محاسن آفات که مختص بذات سعدن خستات گردید
 و بدل این فواضل جریله شانه شاهی فی الحقیقت سراجی است که پاینده علمای امیرالاعراض
 ناسوری را با وج فلک افلاک برده زبان حدیث گزارش شکو و سپاس مهدی و اطا
 الهی جز با عترت عجز و قصور نتواند کرد و کلام به تحسیر افشای غیر از بیان معنی شکست
 و ذراعت ره تجریر محامد نهایی شرفه نتواند بود و یا لای بزرگ روزی و در بل آنا فائز ترقیات
 صوری و معنوی و اعتدای سعانی لازم روزگار خجسته آثار ساخته تو اتر اقسام
 عنایات را سبارک سپیون و فرخنده و هایون گرداناد برپ ایجاد

نسخه دولتی

رقعه ۳

رقعه ۳

درین فرخنده زمان مساعد که سر آمد از منته و اعصار و سرور و رفاه ترلیل و منسار
 نوید سر ایا امید به فضل خدا بخش تاج خسروانی و شرفه نگرم شانه شاه زیب افروز
 کلاه ماکینانی یعنی گذاشتن چیره افسر سبارک شهر یاری که شرف بخش تاج خسروی است
 بر قرق فرقدان سامی آن سر و سر که در تاج اقلیم سرداری از نوشته بالکله فن ستم
 افروز این عقیدت سرشت گردیده و خاطر سر خوشی نشاط ارادت میسر و الزمین شرفه
 سر امر سرور که گل سر بسپرده شادمانی و افروز سر شسته کلاه و کلاه ای صیبه سر و ای سر و

مشهور و جواهرهای این است چند دانه و نگاری

و در میان عشق و انجمن با طبع حصول انجامیده با و است تهنیت این عقیدت بشمار
 گاه است تصانیف بسیار که با دست بهجت و نور سندی چیده طره و ستار سرافرازی
 ساخت و استند هاست تصاعد مدارج سروری و اجلال و در خواست ترقی مراتب بلند
 و اقبال پر و اخت ستر نامه نویسنده صائف اتحاد و هایلون گرداناد تا سفاقی مشارق
 هر صبح به پیر زرتاد خورشید لاس و زینت اند و است سایه عالی رازیب افراست
 رؤس بنده گان عقیدت مالوس و اراد

سوره

سوره



دوم

پنج رقص که اکبری که پادشاه می‌پسند و قی و قیوس

قصه پوه صفت حسن

سنجاری ایامه شمع کاشانه دل افروزه بکه نویست عالم افروز که از دماغ شمعش
 نکیرین دل عاشقان نامه ارسالی و سایه تنایش بر سر دل وادگان چشمه دلبازی و
 حکم قصه فرمان رومی این شهرستان خوبی و در بینه اقتداران شاه خواب و فکر کرده
 و شب آن مجری را از فروغ عارض آن ماه تابان منور ساخته که قدش بر دیوانه ترا
 مصرعیت بر بسته تیسر و نیست در گلشن حسن بسته آفرین شک طره مشکینش مثل
 دیمج و تاب و از حسن گل ویش گلزار است گلشن در آید آفرینش و آید است
 آگین که بجهده می آرد و در دنیا و دین پاک نیست تحت آئین که جوده در آید و عاشقان
 در گوشه اش گوشه نازین تر کاش خدنگ دل دوزی است که میخاسته جان شوقان
 بکیرن یا تو که ستانی است که سپهرینه دل خستگان نمی آرد با باین چشمش تر کس
 شهرت آید و دم سیاه و قارض ساده اش گل یا مهن یا ماه و لعلش آب از لعل
 به نشان برده بکه رنگ با قوت و مر جان شکسته و از غیر شده و از غیر چه چاک سینه

قصه پوه صفت حسن

مشهور به پادشاه و پادشاهان

فردہ و غنچہ سر پا و زخون نشسته در توصیف زبانش زبان سوسن سر مر آلود و تسک
و زبانش آب از گوهر در بود و بر خال سیاهش مرد مک دیدہ چشمهای گریان و خط
نور سید الیست لبش چون رگ بسز در برگ گل نمایان بلکه ریاحین است از بیج گل رسته
یا خط غبار است بر ورق گل نوشته و بنا گوشش حیرت افزای نسیم و نترن و چشم
نمکیش مانند روح روان در تن و دست دلا و زیش زور و پنجه چنان شکسته و آواز و شناس
از قاف تا قاف در گرفته میانش موسی بل به پیش از گفتگو و مساقی به پیش برود
دل را کو کجاست در حسرت رنگ کف پایش سینه چنان پر خون و آزار شک ناخنهایش
ماه را کاستن افزون اگر قدمی بر لبتر گل نهد گل از رنگ خود در پایش خرابد و
اگر گذرش در صحن گلشن نیست چمن پشت زرا ز خورده گل شمار هر قدمش سازد و بهار پیر
حقیقی تا که گلشن سپهر از گلهای ماه و مهر همیشه بهار است آن گلده شمع را از صرصر
حوادث روزگار در امن و امان به بیم فصال بهیال مانند گل خورشید شکفته خندان دارد

موقع دیوانی

رقعت ۲

این نامه بیکران به آن جان جانان در عالم هجران یاد و نمیکانی و یاد و نمیرود
یار بخیر باد فراموش کار من تو ای یار نامهربان و اسے فراموش کار و شاقان از
مفارقت آن جان جانان آنچه گذشت برین مجبور ناتوان چه بزرگوار و قلم و زبان
که نمیتوان نوشتن شمع ازان و از شدت مهاجرت آنچه بحالت رفت باین تمهید که هجران
چه گوید زبان ندرت بیان که نمیتوان گفتن باین ترجمان این را زنهان میدانند و جان
داند و در هجران آنچه کشیدیم محن و مساق نوشتن آن تکلف مالا یطاق بیازمی لگانه فانی
که توجیه شرح دهم اندکے قصه فراق و زور و رسل و سنگدلی طاق که برے سر پریم بهو خند

مشهور و ابرار شفیق و ابرار غلام

اشتیاق دوری راز و دبدل کن بخضوری که زیاده ازین مدارم تاب صبری سیدم
 رسید جانم تو بیا که زنده مانم + پس از آنکه من نه مانم بچه کارخواهی آمد + این نامه غریب
 رقیه عجیب که خود قاصد شده پیام دل در دمنده عاشق به مشوق رسانیده و بیخ ازین
 مشوق شنیده من اشتیاق نامه مجور انم بل قاصد محرم دل در دمنده انم از گریه
 پیر این کاغذ بر خود کشیده و از عبارات بر حسب آئین خال و خط نازنین بهر ساینده
 فقرات رنگین من چون تبسم شیرین لبان نکین و عبارات تازه آئین من چون مشوه تباران
 سحر آگینج الفاظ نفیس من چون نگاه خوبان در باو معنی عجیب من چون جلوه مجربان
 افزا حلقه با سکه رقیه من طوق گردن ایام و نقطه با سکه اینقه من بهر صید و لبا و اندام
 از حیرت جلوه شوق مهراوشی بر زبان و از حسرت لذت و مدار کام در راه طلب پویان
 من برای میروم کاغذ مقدمها محرم است + و ز کاشانه من یکویم که دومها محرم است
 چون در ره عشق پاسه جولان کردم + در غایت با نجان جان برادریم + اگر چه در شرح
 شوق نه قلم رطافتی و نه زبان رایا را اما از حیرت تمام پیام دل میرسانم بان و در با سکه
 بے روسته و لا آرام دل آرام ندارد و میگویند آن کس که دل آرام ندارد و دل محجوب
 عاشق فراموش وای از راه دل در دمنده ان پیه و رکوش آه از سنگدلیه ایست که سنگدلی
 برخ دیوانه خود بزدی و در وازد و افکار پهای تو که از تبسم نکین چراخت دل خستگان
 نخرانیده سچ میگویی که یاری دشتم حالش چه شده خسته من نیم با سکه داشت
 احوالش چه شد + ای فراموش کار آئین و فاد دل عاشقان از آتش بخرانست زمین
 کباب داسه تو آموزم جوهر و جها جان در دمنده ان از ناره مفارقت و تپ و تاب
 آما هنوز از قدر عاشق زار خود ندیده نشاختی و شمع دار گاهی با سوختن پروانه خود نشاختی

در این کتاب
 از خط
 شیخ و اهل خط

س قربان تو شوم که ندانسته هنوز، اخلاص من محبت من اعتقاد من روان شمع دیده
 برقرار در حسرت دیدار آن گلزار چون ابر بهار که بیان زار از دل وای مگر خساریه نسیم ناز
 شکفته و از بوی تغافل شمر سار که بر پیش کز سبب خنده او شد چه عجب و ابر بهر چه
 بگرید رخ گلشن خند و در عاکه آن مسکین جزین راند پاس رفتن و نه یارای پیش تو باین
 و نه مجال خصص حال گفتگو چه سازد و بادل آن ماه رو که نمی باید جای ورود از طبع نهایی
 آن نیم لعل این صدا بر بنخیزد و لب آید هست جانم تو بیا که زنده مانم و پس از آنکه
 من نامم به چه کار خواهی آمد و این داستان بی پایان هم بیا بان رسید از غنچه لب آن نازنین
 او انکس پاسخ بهشام نامه دید و میای نامه در و از کجائی که میستم در تو حرف
 آشنائی بهر خط بود و دو آتش آگیزد به حرف نهان شعله آتش ای نامه عاشق بیایم
 وای قاصد طرفه کام شمع شبستان عشق را زد و لها از فروغ تو پروانه دار این افسانه
 بر نسون و این سخنان حیرت نمون از که آموختی و اے سوخته صندل این نفس کن کین
 ز حدیث عشق لبس کن و مگر قول محمد مراز حضرت سیه باز خواهم حافظ شبر از
 گیوش بوش نور سیده و هرگز نمرو آنکه دلش زنده نماند عشق و شبت است
 بر جریده عالم دوام ما باز آن جان جانان آتش افروز خانه دل و جان باین نغمه شد
 ترخم گویان که اے نامه فرست نگار و اے یار چه اختیار نمیگویم افسانه وار بگو بان
 عاشق زار که از میان پرده برقرار به بین جلوه دهد از این مخی خیزد از شنو این نغمه که سحر
 و که بچشم دل بسین جز دوست و هر چه بینی پد آینه نظر دوست و اے مسافر طریق
 تر تازی شنو منقوله شیخ سعدی شیرازی و سعدی چاب نیت تو آینه صاف و از
 زلف کار خورده که نماید جمال و دوست و اگر در خانه کس است حرفی است از یاده نوشتن

قصه یونانی

زیاده قصه لعل گفتن برفا که توفیق محبت زیاده و جذبه سودت بے اندازه باد

رقعت

سرگزشت بهار و خزان و ایام فراق آن مولی دل و جان سے یا نہ برک گل
نوسیم شاید کہ صبا باد رساند گلزار من نو بہار من روزے از فراق آن یگانہ
آفاق و ایام بہار استیلا سے اشتیاق ہجوم بسیار رو نموده بے شرح آن پار غمگسار
صد و غم و الم و بترخ این مہجور کشتہ و تہمت پر سوز و غم لبان چمن نوعی دلم را برد کہ دور و مدد را
از غلت بے اختیار بجز آوروں سے سوئے صحرا من بے عیش و تماشای میروم بے تو بر من
شہر تنگ از سوئے صحرا میروم و زبان حال را باین ترانہ مشرغم ساخت سے ہر باغ
کہ بہت بے دری نیست، صحرا تو خوشی کہ در نداری، چون محاصرہ پیر یا صحرای
و اکثرا رسید تماشا سے غرائب مشاہدہ گردید کہ ابر بہار در محن چہستان لالہ را
از رشحات سیاح آبپاشی ساخته و فراش صبا از گلہا کے الوان بنفشہ و نافرمان
قالین گلگون آراست سے سنبہ بیدار و آب نعتہ درود صد تران گل شکفتہ و درود
و گل رویان چمن در بساط نسیرین و نشترن قبا کے گلگونہ و در برو و موشان گلشن دران
انجمن طرہ عباسی برسد و از سنبل ہا کے پر پتیاں جعدہ مشکین تا بنا گوش
و از بنفشہ ہا کے شراب شمال رغوانی بردوش و گل صد برگ در ہر قدم و لہر این
سمین تلخ نیست از خود میسازد بہار و نسیم مشکین نو و در پیشکش تر گس چہان سید من
می آرد تا فہ تا آراست بر خوشہ از رو کے گل و سنبہ نسیمی صدر تر سپہ خوشبو سے تر
و بجز سازد عاکر آن خط و لہند بر از ہجوم بہار بے نظیر و لہا کے فرزادہ را دیوانہ بی ساخت
و از مشاہدہ آن نمونہ کشتہ عقل صاحب تدبیر و فروغ شمع عشق ہوش را شعلہ پروانہ

پیش

دولت

مشہور و ابر شای انت چند داؤد و نگر

می باخت این سبزه و صحرا بوی خون دارد و یوانگی مستی امروز شکون دارد
 و چشمه های خوشگوار در دامن کوها ساز فریاد دارد و جوی شیرین بے قرار و جویبار
 مستانه کردار ترشح مینا سحاب از باد و ذوق لبریز و شر سار زهی مشاطه صنعت
 عروسان چمن را بکشد و تاسه رعنا زیبا ساخته و از گل های گلگون زیورهای گوناگون
 پیراسته و قطره شبنم آویخته به برگ گل چون لولولاله در گوش نیسان و دامن صحرای کوه
 از لاله و سبزه و حمرا پر از لعل و زرد پیکران و از هر طرف دران بزم گاه چمن مهوشان
 تار پستان و سبب زرخیزان و باد ام حشمان و لاله رخان و سوسن زبان موسی سنبلی
 و نقشه شکسته بر بار چمن تاب داده و از پیاله لاله بر نشاء دختر ز سر خوشی بهر پاینده
 آرائش کشته های سحر انگیز دل عاشقان را کباب می ساخته و از بهوشی تمام
 شیشه دل فریفتگان را از طاق ابروی انداختند و سبزه از نشاء باد بهار جود مست
 بر زمین افتاده و ساقی سحاب از ترشح قطرات بر رویش گلاب پاشی ساخته و گرفت
 بکف هر طرف لاله میاله و نکس بلب آورد بے ساع صبا و هر غنچه سیراب دران بزم
 دل افروز چون شیشه شیشه پیر از باد و خم را گل جلوه گمان هر طرف از حسن و
 لطافت و خوبان چمن در رخ او دانه شیدا و سر دفتر نوین جگران لاله احمر و سحر حلقه
 صاحب نظران نکس شملای غرض که طرفه محفل لاله رخان گرم گشته و از کمال خوبی گوی
 سبقت از فردوس دارم برده قمریان خوش الحان و بلبلان هزار داستان ساز مارا
 ساز کرده از علم سحیفی و فن داودی در مقام عشاق ترنم بے فراق می سر میدند
 و سودا از دکان عشق را آید بهار بیا و میداند و فرار شاخ مرغان خوش آواز و بال احسان
 از غوان بکرده پیر ساز و مخصوصا گویا بال سوخته آتش فراق و یکسیر دل داده مشتاق

در باغات انبیا از مفارقت کشت در راگ لبنت به این ترا که شمر نم بودند و ازین
 آواز حزین دل خستگان را تک بر جراح می پاشیدند و بهار سے که در آن میگل
 جنت نشان از فیض باغبان تقدیر نشو و نمایافته زبان را کجا یارای بیان گلخدا
 که در آن وادی فردوس تو امان از صنعت چمن پیرایه قصه با جلیله خاکشیه قلم را
 و نوشتن آن کو تاب و توان تنویر چشم از آن گویا اشجار است پلاس و کچل و
 الماس و زرت لبنت طرح هولی انداختند و لباسا سے یکدگر از عبس سرخ و زرد و
 ساختند و شاکه چنپا و چنبیلی و راسے پیل که از باد صبا هم می آید چند دست و در گرد
 یکدگر حامل کرده از دست صندل اگر کج بر سرخ می نالید و در تها سے سر و شمشاد که از تند
 باد سر بر زمین می آورد و مثل خوبان از انشا باد و فطمان و مستان میر قهند و آن
 فواره های نهر چکاری می باختند از رنگ گلها می بنفشه دلا که گلال سرخ نازمانی
 می پاشیدند مستنوی گل جو بهی و چنبیلی نواری با خاکل می کند مامولیساری و
 دیگران راسے چنپا شاه گلها که بویش مست کام آمد چو کمرها و چو عشوقی سخن بر ناز
 پرورد و هولی رنگش چور و سے عاشقان نذر و به بویش که دلهما گشت مائل و
 شده در گردن خوبان حامل و و بیکم دت نوار و گویا بلبله سانه پیش گلخان
 سراپا ناز نغمات و دهماری سر میزند و دیگر نغمه سرایان انجمن گشتن بهستی با دلهما
 هنرهای خوش آیند پیش بتان و لبندی گفته چون ادا های رنگین از دلبران
 نازنین دید دل به اختیار بطرف بازی هولی کشید آنر شک از خوانی لباس رنگین
 ساخته و از رنگ چهره زعفرانی در فراق آن یار نازنین هولی باخته در آن ایام
 بهار سراپا گلزار موشان گلخدا ربوی بشام جان رسانیده مددش پیش عزیزان

تصحیح و ترمیمی

رسیده میجو است که دل اندر دگر بکین را در صحبت دوستان همنشین تسکین نماید آما هنوز در باغ
قدم نه نهاده که سوز دل در روند موسم بهار را بخوان مبدل ساخت گو یار وی چنین گفت
صحرای عطری گشت و از صحرای خزان بوستان را صورت تب لرزه گرفت سبیل در موسم
گل گیسو کشاده و سرین او من را برگی نماده و نترن چین بچین آورده و نگرش چشم
حیران مانند لاله داغ بر دل گذاشت و نبشته و نافرمان سر بر زمین انداخت چون
مقدمه عیب که دیده آه سر و از دل پیچ در و کشیده در هوش که دید چون باز هوش رسید
از رفیقان شرمسار و در حیرت مفارقت آن یار که خسار با دیده اشکبار بر این ترانه با
مترنم گریه که در آب نه لوگزر در باغ چون بلبل فتنه و گل فتنه در چشم من چن چشم من
بر گل فتنه و دم به هیچ تسلی نمیشود هر گز بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم و بهار
پیرایه حقیقی نه و در خزان فراق را از وصال آن نورس گلشن خوبی مبدل به بهار سازد

رقعه

نه اگر دانسته و ز ازل دل و جان به اینها ز آب دیده می شستیم حرف آشنای بهانه زهی
حکمت حکیم علی الاطلاق و قدرت موجد آفاق که راحت موجد صلت با هیچ مفارقت نبرد
و بهجت نیست بکلفت فرقت مشغول نغمهای بلبل بانگهای فراق گل هم آوازه دست و خوش نشسته
گل باد و سرانجام هر گلی با خار می هم آغوش است و هر گنجی با مار می همدوش
شیرینمای عمل بر تلخ کجای نیش نه نور در بر بسته و سرخ رویهای لاله را داغ فراق
گلزار در جگر صاف را اندیشه شام جدایی خورشید هم نفس با سحر و پیمان زد و
روز روشن را تا تل تا به کی شب در بوته حسرت میگذارد و قفا که جوهر آئینه ای صفت
در حسرت رنگی در لاله دار و بهار که در وقت بلوغ رود کارست خیال گردش رنگی

منشآت خاندان منشای جوهری

در سر مجنون و در سودای سیاه خیمه لیلی بر بگ زلف آشفته محال است و گویند از تاجیه های
 زخم تشنه جدالی شیرین شکسته بال دیده یعقوبی که از سیرت جمال یوسفی منور بود از طلمت
 کید انخوان تا گشت و آن عزیز مصر نبوت را خار یا اسفند علی یوسف در دل شکست خطاط
 عشرتهای قرب با اندوه و دری و آرتباط خرمیهایی وصال با تعب مجوری بلبل پر پیوسته
 مصرعه کد ویدار را از انتظار آموختم با گز سیه های ناله جدایی دل در حجاب تن چون نسیم
 از پرده فالوس پیداست و از نفسهای سوخته پیر پروانه هوید از شعله افزیزی های
 آتش فراق تنور سینه طوفان راست و جان سمند صفت بدریای آتشین آشفته
 آتخاب شعله آه خنده بر برق میزند و سیلان اشک گرم آتش رشک در نهاد چشمه
 گوگرد می افکند گیسو بر تر و گاهی ترشح گونه که باران بویا در چشم من بنگر هوای
 بر شکی را با الحمد لله و المننت که بودای ان مع العصر یسیرا در عین اشتعال لوا سبب
 انتظار که از حرارت دل بقرار نگاه چون و خان از روزن چشم سیر می کشد و دیده از
 سوز که از اندوه و فراق همچون شمع پیر از اشک شعله انگیز میگرد وید خطوط بجهت افرا
 صحت لفت سرت پیرا با لطای ناله اضطراب پروا خسته اولایه بنیاد عدو که صورت
 جمعیت ست عینی کیرنگی را در کسوت لغظت های رنگارنگ جلوه داده و ثانیاً با اتحاد
 معنی اتحاد و وحدت را در کسرت بنیاد نهاد با اشتعال الفاظ شیرین ذائقه فریاد خیال را
 حلاوت فلذا اعذب فانی غشید و برین ضمن نکات گوناگون مفهوم فی طوینا شرب
 این برین تو شاد است و این برین تو شاد است و این برین تو شاد است
 منتظر بود که فیض شفا للناس آشفته کارگر و ایند لغظت های آبدار جواهر که کو و در سبک
 شافیه و در عانی خوش شاد و کله شده از باغ ارم رسیده از نزاکت مینا میش اگر بوی
 بشام گل رسد از هم آغوشی نگاه بهر بگ طافس که در دو آرزو نیکینی عبارتش اگر بوی

مرقع دیوانی

برگشتن اینده شریک گلزار حبت شود و سواد مسطورش سبیل زلف و لبران را در پیچ و تاب
 حسرت انداخته بیاض ماهی السطور لبان سپیده فجر از افق صفیه و میدیه با همچو چهره خورشید
 طلعتان از مطلع خط جلوه گر گردد چشم آنست که تا حصول حضور و دیدار دیده منتظر البسکه
 خط سبقت نمط و خیره اندوز نور و دل بقرار ایضاً بین مینیت آگین هم آغوش جهان جهان
 سرور می فرموده باشند که بخوار چشم بر راه انتظار و پیوسته در جستجو فتزده انبار اختیار آن گزیده
 روزگار سپاس شد

رقعه

خو که مراحم و مکارم شایسته ای که بهین لحظه ای هست پیوسته لذت رسان ذائقه تنها
 حلالت بخش کام و مرام آن زینت افزای مستطین و قارعه املی عظیم الاقدار ملاذ
 عجبان بیری استظهار و دستان اسخ الوار فیج ایشان عالی مقدار بلند مکان با و بعد
 تشنه میانی و دواکشون برای زمین مهر گزین میگردد و اندک جو اذب اشتیاق و آرزو و مندی
 به نیل سامی مجالست تا فوق آنست که اقلام و اوراق اشجار و در و درخت و تسویدین
 مقدس و فغانایه میگردند و تنها علی السمع الحال از شاخسار وصال مسرت اشتمال میوه
 نشاء و در چنیده گایه سته بهارستان خلعت و مهربانی یعنی صیقل گرامی و رساعتی بهین چون نسائم
 آردی بهشت موهول گشته مشام محبت را نغمه تاز و آرزانی داشت و تاشیاتی مرسوله
 ذائقه موهوب را شیرینی و شادمانی بخشید اینز متعال مهال آمانی آمال آن مرجع است
 و اقبال را بهجام میوه است شامله خویش بر سر و بر و مند دارد و از آنجا که انکوره به خشن سریده
 قبل ازین و در قیام به عبادت انصاف به عبادت العلی نوشته است که بنده مستطین التماس نمود
 که ما را از سرکار سامی را از آنجا که تا کرد اگر بر پهنوان بود که چوکی تعیین کند تحب بیزاینه مطابقی

رقعه
مرقع دیوانی

قرار داد و از بان حضور موفور السرد که سالان خود را از برهان پور تا گدو مستطور بطریق مذکورین
ساخته است که انگور بر سیل تو از تبریز بلایع در آید با فضل انوشیروانی از ان انگور مصحوب
کساران سرکار سال یافت انشاء الله تعالی خواهد رسید از اینجا که وصول نسائم اخبار
استقامت مزاج مانج موجب طراوت باطن موجب موافقت است توقع از اخلاق حمیده
آنکه بهرین مطلب بر نیش کلان شکستل و دیده مشتاق را سر در قیام بخشید باشند زیاده بهر
دوازده رقع است که در می پیش و این بهر شاهی سلیمان و این

سبحان الله اگر قلم را سیاه بجزوه های نبوی خوانند رواست که علم القلم حجت بر صاحب آن
 اوست یا ذوالفقار و در زبان و مضمون دانند بر جاست که وزن القلم بر زبان قاطع
 زبان اوستی همچو نخل و طرب نشان معنیست که از جو بار انگشتان اهل سخن سر کشیده
 پاییل سر کش ویده قوطاس است که از سواد روشن القاشش مردم بهین مطلب رسیده
 بآن نگشت اشاره هلال ابروان مستطاب شاد و عاشق دل چاک رو نهوده یاز
 قاست به چینان است که در مجلس صفه کافوری شمع معانی افروز خفته فی فی غلبه گفته غلط رقم
 غلط شد نیز صفت است یک تازان جوان گاه سخن از فیض معنی سر بلند شده و بهار
 آورده رنگین قلم بزرگ اگر گشته سطور رقم بدیدم درین باغ نیلوفری تا که از سر و
 روید گل عنبری است تا که در قلم و محران ثبوت خلد و فتر افلاک بر پیه و انجاست تنخواه نیست
 جاگیر داران عالم است آن جشی حسب رومی لب لبخند لایزال شرف نواز

الحجرات والمنتبه که از نوید شادی مهینت آبادی فخری خاں بنایند (۱۰۰)

این مژده جاوید دل ارادت مندان سرخوش باد و طرب و نشاط گشته است از شادی خانه
 بنام شادی دور نیست این نیست هر طرف آوازه مبارکبادی و در شمال از غایت
 احتیاط و در جنگ که یکی می رسد و از رنگ گیتی به پاسه خود خدای بندند و از این نوید
 غایب به سرخ و جلاله و شادمانی در بر و کام به سر سبز و جهان الله اینچو مژده است
 سیرت انگیز که از شادمانی زهره فلک در بزم سپهر پایی کوبان داین به آوازه است
 بهجت نیز که از استقامت و زحمات ماه آکواکب شادان و فرحان آگهی تا که شادان تقدیر چهره
 عروس آسمان از ملک گهر راسته پروین بیاید آن گوشه بخت نبوی را هم خوش
 شاه مراد و چهره شاد و دل شاد و دانه

رقعه

سه روز از بهار رنگ و بو داد و گل گشته است آرزو داد و وقت طرب و بهار شاد است
 نوران مراد خوش مراد است به آنکه استماع نوید است جاوید طلوع نیر دولت در
 اقبال از طلوع قمر و یقین و ولادت با سعادت فرد زنده عمر زان با عشت هزاران هزاران
 خاطر مخلصان گم و یار کاروان بخت و نشاط و ملک کامرانی رخت اقامت کشیده
 خسته باد و جایون مبارک و یقین و طلوع اختر از برج آفتاب کمال آو جهان تعالی شود
 این بهار بهار رفته و جایون گردانیده آن که هر شاه و پادشاه در صدد است که خود
 پر و بادانی تا گل نور شید و گلزار افلاک رنگ آراسد و نورافروز است بهر مراد انصاف
 هر بان و در گلشن زندگی با بهجت شاه و خندان و شگفتان و مراد و یاد و چهره

رقعه

در و مندر این چینه ساحت روزگار فرخنده آفتابان رافع اعلام امارت طلوع صلاح

مشهور و چهره شادمانی است بهر دانه و نگر

درج دوم

درج

ایالت عجمه خوانین بلند مکان اسوه نویمان عالمیست که در وقت سحر باد میسازد
 افزایست که شفی پیرا شعله بر پیشش واقع برادران بلند پارسه در وقت سحر باد میسازد
 جایش در جوار رحمت یزدان باد و در شده خاطر منور برادر و دوستیست و پیوسته به کار
 اطمینانی و افزایست که سیل سرشک خونین که در چشم خونبار فرو می آید و قطره اش را
 هوش افزایست که در هم منزل گردید آفت قدالی آن شفی پیرا شعله بر پیشش و در وقت سحر باد میسازد
 در پانی پاک که در دگر و گاه است از صفه خاطر منور برادر و دوستیست و پیوسته به کار

سلامت با کرامت داراد

رفیق شریف

نواب محترم پیرا شعله عالمیست که در وقت سحر باد میسازد و پیوسته به کار
 مع قاپوچرنگین که در خوشی شش مبارکش دنیا که سیل بلبل در یلبه حیرت جنبات
 تحسین یکیشاید از در است چرخ پنداری کلزایش میفرایند شکست سوسن بعد از بان
 شرم سر است آفرین بیکار ده ای که در گلشن بر گیس پر از ایمانی سرنگوست افشانی
 بشام هوشان چرخ متفرقی برافزاند و هر چه پیش باد و خوشی است شوری و
 نسیم و بهر از انداخته و بهر بگ مصلحتش چون بهر از خطا نور ستگان گاش حسن بصارتی
 و چشم و نغمه از لوت و جسم خنجره و در هر شلخ زیبا پیش چون ساعد صفاسی و لیلان
 سرفاقت سوزن دل کشیده و خوش لبان خوش نگار بهر سرفاقت شود و نایب
 مانند پاشیده انداخته انداخته است سرش و در خوشی و در و یافت چون شعله
 خیریت نامی و انت ساعی بود و جرات شکر بجا آورده باغبان فضا و قد به حال آمال
 و آمانی آن چنین پیری بهارستان مهربانی را بر شحات حجاب کرم است و افصال خرم

مشتاقان و مشتاقان

مشتاقان و مشتاقان

و سر سبز داشته سایه گسری و سیوه اتحاد پروری که است کناو

رقعه

بلند اختر اسعد است منظر احقر بلورین که در زلفش گل های داوودی شکفته اند و صحنش
 در خدای صوفی بر جا گرفته است در و به چو گردون نقش چو مهر با نمانده مانند آئینه چهره
 فروزنده بزم ارباب حبش با فروشنده عزم خرید اعیانش با مزین بود و سبزه بادشاه
 مدلل شود بر رخ مهر و ماه با چو دریا بر آرد که سبزه با چو ابرق نمانده اوج نام بصیرت
 صراحی خوش آوازه با چو مینا پر او گل و گل تازی با باغچه زلفیت طلا کار و هنر سال
 عقیق زرد نگارند در گلگون و سر پوش موزون در کبابی طلوع و زیر دامن خوش قطع حکم
 نگارین و تماکو عسبرین رسید چشم بیننده را انجلا بخشید طبیعت بزم نوشته را مبتلا گردانید
 دامن عشاق را مانند بوسه کلاب معطر فرو برد چه خوش نیچ گلزار باغبان زار
 مزاجش چو زلف سیاه تازان با چو در بیننده هنر سال زین او که در بیننده آن لال خسار
 او با چویم پاکه فی زبیر آرد ده است بے تاج و به بدل برده است با چو سر پوش گلین
 ز کوفته به چوین رکابی گل آید و خفته با عجب تلخ تنگ کوسه دلپذیر که در قالیستان
 شده عزیز با چو شادمانی مستانه خمار کمرانی گلگیر بهجت جادو آن خفته نگار نیست

ساق دیوانی

رقعه

صحنه صبر اگر در دهنبار و آئینه اگر در دلت و زنگار یعنی نامه آن آینه که مانند دل صفا
 دلالان داده از نقش و نگار بود و ظلمت نشینان فراق پروانه نور و موسی صفتان
 دیدار طلوع با چو طلوع شادمانی مشا به اش چون نظاره جمال خوبان سوده رخسار دل
 و سبزه پر بود و شبنم تیره امم بهشت با چو زیبا هم با قناب رسید و زخم دل مرهم کافور

مشهور چون شمع در کافور

گذشت شرح سپید پشی من مجوز نگاشت ز منش چون جوهر آینه در کسوت جلالتی و
 خطش مانند خط ساده هزاران در پرده مصفا منزوی همانا سوادش از سر حشمت
 پری ست که بنظر در نمی آید یاکو اکب از طلوع مهر معنی در تیره و امن صحنش پوشیده
 که نمی نماید بیا صحنش رشک یارب فیض است که نور جان می افزاید و صیفه اش غیرت و
 ماه سیاست که هوش از دل می رباید تا دیده بران کشود هم سیر مهتاب نمودم تا به
 صفاتش نظر کردم زنگ از آینه نول زود و هم اگر شوق دل بنویسم مرا هم خطی نالوده
 ارسال باید نمود و طریق نامطبوع ابدال نموده در جواب سکوت ناله ها نگاشتم و در
 هر سطر طرز بخیر حیوان تعبیه کرده ارسال داشتم با وجود این همه تارکیمای طبع شریف
 اندیشه تمام دارم مفهوم این شعر عرض و فاساد و بال دیگر شود و آتی ناله عبرت اینکه
 دل یار نازک است بکوی جان می نگارم و السلام

رسم

سه شمار شوق ندانسته ام که تا چند است و جز اینقدر که دلم سخت آرزو مند است به حکایت
 در اشتیاق و شکایت دست برد و فراق را ایندانه که بچه نوع گزارش نماید که خامه خام
 کار هزاران چنگی از عمده ادای حرفی ازان بر نمی آید خامه خام است و گزارش
 شوق اگر چه چنگی کند در کار به اتفاقا در چنگامیکه آن مهربان متوجه بدان محبت شده اند
 چهره رونق و انبساط را جز عرق بیابانی آبروی بروی کار نیست و نغمه انبساط را جز در پر
 اثر می پدیدارند و اینهمه نشینان محبت و لاک از شادی وصل در پوست نمی گنجید و طبع
 صفت بگو شمال بجز گرفتار اند و قانون گزینان صداقت و صفا که از خورشیدی حصو
 آرام تمام داشتند زخمه دوری بقیار آناه لجمه است که بعنایت کار ساز حقیقی خلوتی

مستند و ابراهیم می نشت چند دانه لکری

مرتب و دیوانی

دل اخلاص منزل با صغائر نای غیش خرمی که آرام حال محبت یاک با جمیع است هم
هم آهنگ است و چه دگر بلر محبت طریق استماع آوازی غیش و غمی که همواره بر روزگار
مست آثار پیروزاد سر مایه مست در جنگ مصرعه هر جا که مست با و بعد غیش و غمشین
ترا چو طالع معانی لوح محفوف و قافون قدر دانی آینه سمانی صیفی رقم پذیر فایده عطوفت مهر با
که مملکت سر سقیدی و سیاهی و مطلع انوار صورت و حیثیت تیز و دهمه سو و صحت جاودانی
و مصل سلطنت مسئول حقیقت و شادمانی بخشید و از نوید صحت مست و کامرانی آن
مرجع مقاصد و وجانی که بعین آمال خیر اندیشان عیانی و نهانی و همین التماس و نیاز
از حضرت مهدی انما است آنقدر بر خود بالید که پیرایه بیان بر قامت سخن تنگ گردیده
و چون از هر حرفش انواع معانی مهربانی و اقسام مضامین قدر دانی با مستفاهم می رسد
و روح عطر آمیز مکارم اخلاق و رنگ نسیم بهار می وزید هر چشم ندان در پیشگاه
ادب قامت کی خم و در سپاس ثنائش ناصیه سخن بفرق شرمساری نم دارد و کند است
و عار از آنحضرت کبریا بر میدارد که تا عفو و لیالی دایم بر نشسته تقارب باز بسته است ایام
دولت و کامرانی یاریم پیوسته و نهال جویت شادمانی از هم گم استیاد

مرجع دیوانی

قصه

تا مری بهار پرست نه بود عطر شبنم خرمی پیرایه گل معطر میانه دو دو غنچه راجع
بهار شحات سحاب تر و تازه میدارد و بسطید ریح مسکون از راحه فیض این دولت جاودان
طراز معجز باد از شلخ عود قلم تراشم و تجایی سیاهی عنبر مایه در دوات کرم یا بر کوب حنظل
شبه و صفت عطری که بهار رنگ ربوی باغستان گیتی صفت او کرده و عطرش به بردی آبی برک
کار آورده رنگارم منش گل سر سید نسیم بهار شیش نقشه روزگار مشک نشاء عنبر از سودا کار

مجلس

در آب افتاده کافور و در هوای آن سرمای خوش از خود داده عرق بیوشک باب است
 او بیست و بی بر دوازده حسرت او سوخته است سوز او در سر غیر از راه او گردی گشته و در علم او
 برشته است استغفر الله چه میگویم و چرا وصفش را به پای حسن بخورید و رسانم او را بسوی پیرین
 یوسف نسبت زهی کمال عنایت و عنایت مرحمت الهی همواره در دست الطاف عالی
 گلاب افشانی محب جواب الوداد میدوران باد

رقعه

خط عنبرین رفتی کسی که تسلی دل دید و شد خیال سر سوادان به بیاض دیده کشیده شد
 نامه حجت آئین که مطالعۀ نزاکت مضامین نگینش بازار خیال را آئین عشرت است
 نکات نزاکت آگینش بهج تیاکیهای رنگ گل شکسته عبارات نگینش در ذلالت او را
 اولی الاقامه کالمع فی الطعام و الکلمات متینش در لطف دانشوران استوار است کینه تطایفه
 اصلا ثابت و خرمای السماء رسید مشاهد سواد و لکشی شهرستان خطش صفحه دیده را که
 مشرق خط عمارت کلفت دور می بود و جدول سرشته نشا کشیده و بیاض کاغذش پنبه داغ
 دلهای افتادگان ظلمت کده هجران گردیده به بماناد آن دوست کو دوستان را
 غذای دل رحمت جان نرید و بنای شکر این نعمت عظمی اگر پای تقریر را بسلسل
 تسلسل بساحت قدم تلاش با در راه سپاس می فرستد و سرگردانی گرداب دریا
 حمد این مهربت کبری اگر اغلال دور در گردن بیان نمی انداخت از پیرایه تجوید و نغمه

رقعه

لاله صاحب مهربان و شفیق صمیمی سگ است بعد ترقیم طرسم نیان و آرزو سے حصول
 گرامی خدمت ملوسر عزا که توضیح سطر می از ان در حله خامه و نامه نیست مشهور و مشتم

تقریر

مشتق و بیانی

تقریر

عظمت تخمیر آن مجبور می‌شود و متع مکارم اخلاق میگرداند از روزی که بان طرف
تشریف برده اند خداوند عالم با صواب که بزرگ سیاه در کمال بفراری و خطر ابرام و چون
زلف مشکین مجربان هر دم و شکست و تاب دلخ و دلخ جدائی گلستان همیشه بهار حضور
که در سینه طاقت در و گان مجبور بهار لاله دارد و دید نیست اگر دل تماشای آن نکند چه کند
کادک و مجوری بوستان خرمی خیابان مجمل انبساط طهور که خراش ناخن بجان مات
می سپارد و نظاره کر نیست اگر سینه خار خار آن سازد چه سازد و بهار لاله در محل
چراغ نم و بهر جای که ستم به تو و انعم به زیاد و تا چند لطوالت کلام مقصد آن خدام
و الامقام شوم خدا کند که زو و گلگشت بوستان سراسر حضور نصیب این سر بهار
داود عالم تنهایی شود و چینی خرمی سالی مجلس شگفته خاطر سازد

رقعه در مفسدی محصل

مکر با سلامت حقیقت مفسدان متوطنان بلندک به جیاد بے ننگ خون نوش
بے درنگ بدبوی و بد رنگ تیز و دلی ننگ که پایی چوبی خامه و تحریر آن ننگ
بلک زبان در بیان آن کنگ چه نگار که مانند مرغ و مور با جمیعت و زافواج
بیکر آن از تقدیر بے پایان رسیده در خواب بهوشی بجمیت خون نوشی بر بستر استراحت
از هر چهار سمت ریخته مثل گیس زنبور انگین به شیرین در تختند درین صورت
بیداری و چشم آمده بخاری چشم در آنوقت آنساک بدست آمدند از انگشت
تیغ عرصه بیداری فی الفور کشته شدند و آنساک که گریختند در آن هنگام سلامت
رفته فقیر قابو وقت مدیده عقیب آنساک که ده باری از مرغ بخت درآمد مفسدان
موت رسیده درین کار تغافل و دیده بخت رفاقت گم گشتگان از کیس گاه بختند

شهر بهار شاهی نیست چند داور و دگری

در مفسدین
نقش‌خانه‌های شاهی

باز بنده خبردار شد گفت که اگر بگویم ای نوحه اییم جنگ با اگر جنگ بولی ندارم درنگ
از آنجا که اصل آن پنجگانه بیان گیر بود از به نیتی خود در گذشتند بلکه زیاده از آن
از حیث پیش آمدند با ضرر و فقر هم در جنگ مستعد شده و از دست کشیدن جنگ
آیدم با بنابر ضرورت جنگ آمدیم و ندیدیم چنین کشتنک حیا و نه شرم از خلایق
نه ترس از خدا و چنانچه در روشنی ماه تابان بختن بجایان خانه خراب غایت کوشش
بکار بردن چار از چاره پانی فرود آمده این فرد بخواند فرد و چو فرد آید بلند آفتاب
من و اگر زومیدان افروسیاب و غرض که شب تمام در به جمعیت بگذشت ایامات
چو دم صبح شد آفتابی پدید آمد یک ماهی شکر در دم در رسید و به نیت آن منسبت
بد خصال و لغیر مودم آنها نمود و خیال و دلیری بغایت نمودند شان و تردد نمایان
نمودند آن با به یک حمایه یون نمود از پلنگ و سپه از بجایان خون رنگارنگ
زگر می چو یک با گشته بر دن و کز کشتن خیزن های شده لاله گون و به و پاس آن جلوه
انج خرام و جنم رسیدند از قتل عام و چو خاطر جمع گشت نصف النهار و مکان چشم
خوابی گرفته قرار پس آن وقت چو کی پلنگ نشان و گفتار سعیدی به فطرت جهان
چو چو کی نشانیدیم من مستقیم و بارام گشتم شکر کریم و گفتار و رفتار است و در پیشه
بگمان مبر که خالیست و شاید که پلنگ خفته باشد

و بالمش بسیر انبساط یاده جام فراغت و شمع بزم بلاغت شکر دمان کام روانی و چاشنی
لب گواری تاشنی خلوت کامرانی بهترین خلوت شادمانی آئینه دلربائی و سایه کاکلی
و لکشتائی گلگونه عارض یکرولی و سیمای بروی و بهیوی تسمیه چشم دلبری و زیور تیار
جان پروری نقوید بار و بوب عشرت و بهیکل گلوسه مراتب تمام انگشت خورمی
و نگین انگشت شادی تو خایل گردن اتحاد و گوشواره گوش و دوات تازه دست کامرانی
و خنجر لپای استواری آرام دل بهیاری و عریض جان افکار و فوار خانه یار
نگسار بهوار مستور بهشت عفت این روی و محصور به حصار عصمت سرمدی بوده
تبعه از اسلام یکدلی انجام و دعا محبت الیقاص معلوم نماید که شرح شوق در لوار کافه
سکاستن و انگیزه سوزان در حریر یقین است بسط آرزو مندی تقدیم سپردن عرصه این
بخش فتن ناچار کافه از سوزیدایت تمنا چون روی دوران سیاه نموده و قلم را
مانند انگشت و مکان بسیار هی نامه آلوده حرف چند از حالت حرکت بصدد بلاغت
می نگار و سه در خلوت جان بغیر محرم نیست و تجز در دول نگار را هر نیم نیست
زبانم که جدا افتادم از بهدم خویش و تجز ناله و بهدم کسی بهدم نیست و حیات من
زین حیات بے صحبت تو تلخ است و غره و سالکش بهفته در سلخ عیش زنگانی تو
آباد و سیر طرودل بیک هزار نفس گشته تر و زین در خیال بهر کسی نو بسیر سرود
سه ای بے تو ششم در و بصدد در و بیخ زمانه به روز تیره بر راهت میخ و به خوابی اگر
بے تو بود و چو شب و سوختن نه میخ در میان دارم میخ و که ام روز خواهد بود که از مطلع صبا
این نور خیزد آرزوی برابر تو که ام شب از دل اتصال این خزانیده بدر آید امید که
شب و روز آفرین این ناکام را روزی بکام دل این مشتاق راستی بجا و جان و پیا

ام
شع
و
نوا
لی

رسایند این غزل از زبان بلبل دل شبید بگوش گل رعنا فرو خواند غزل
 ز بسکه خار گرفته است در میان دل و بحر خیال تو کس نیست اهل خانه دل و چنان
 خیال تو در خانه دلم بلبست که پامی خود بگذارد بر آستانه دل اگر انگشت نظری بر سبیل
 دل من و بفر صورت خود نگری میان دل و هزار چاک بدل نیز نم که تار و زری و
 و هم ز کاکلیت آراشی بشانه دل و درایت در صدف گوش تو کس از شوقش و چه بپای
 که میجو شد از کرايه دل و به بل غمگر بگذر تیر سوی تو نگر کس غم بر آتش حسنت سپند
 و آنه دل و چنان غم تو ز دل گنج عیش عاری گردید که نیست هم در هم قلب در جزانه
 دل و از پا افتاده از من بجا که از پی آن رسید تیر غمت خورده بر نشانه دل و
 در سینه آتش شوق تو بس گشت بلند اگر پیش تو گویم شب فسانه دل و در بحر حال
 چون مکتوب را معافه جهان و پیام را این نکالنه زبانی گفته اند شب در در و در و زو
 شب چشم در راه نامه فرحت شامه و گوش بر آواز پیام محبت انعام دارم هر لحظه
 دوستی و شیوه یار منی مخموری است که پیوسته طریق مراسلات جان فزای و مکتوبات
 طرب پیرای مسکوک باشنده خبر خیریت بهمان راز و محرمان و مساز بموجب یاد آور و
 دل از دست رفته است بر دشتن هوس از سر افتاده است زیاده چه اظهار نماید
 که شوق بهر چند بسیار از بسیار باطل ظهور آید کم از کم و بارش خامه درین و ده کم از قف
 در جیب نیم نامه را کرده ام تمام غم و آنکه لفظی است بی غم زیاده چه

مرغ دیوانی

رقعت در تعریف نازکی

ارباب بهمت سلامت - موازی پنجاه عدد نازکی تقسیم خالصی بعد تر و نازکی بعین
 انتظارگی در و نمودن چاشنی خوشای کام زبانی گردید اگر تو صیفت چاشنی اش سر

مشهور به این شایسته نیست چند دانو نگر

توضیح
در تعریف نازکی

بنوک شکرش در آید و بشکر آدایش هر سر سومی زبان گردان جرم شعر سعدی را و طیفه حال
خود ساخته شعر از دست و زبان که بر آید که ز صدها شکرش بدر آید و خانه آباد دولت
ز یاد شعر بر جان و آن دوست کو دوستان را و عذای دل رحمت جان نویسد

رقعتی در تعرفت معجون

همواره به نشئه کامرانی سرخوش باشند مبعوضی که نکین تر از رنگ شراب و شیرین
از عسل ناب راحه روح افزایش چنان کامل بلب لبان و مانند گل بوستان
بود رسید چون سرخوشی افزای مشام گیرنگی خاطر چون غنچه شکفتگی نمود تنبایت
شوق پر اوق گشته مائل بپادش گردیدم و می نگذشته بود که به نشئه سحر پر وادش
از طاق طاق شده چون گل پیراهن قالب دریدم و می مهر خاموشی بر لب
میگذاشتم گویا غنچه بودم ترمانی لب به خنده و فغان میکشادم همانا کرو از گل و
بلبل با غنچه می ربودم و لحظه در گردش معنی چرخه پیر زال بودم و ساعتی بی حرکت
و جنبش بلاریب خود را نقش فالین می سپردم و قتی قدم بر فلک الافلاک می بوم
و نپنداشتم که رتبه عیسوی یافتم ساعتی بنزیر زمین میبفتم که گنج قارون
هم موری در چشم ماری می نمود و دماهی در لطمه سیر سریره می بود گاهی قطره
را دریا محیط می الکاشتم و حشی را صحرای این می پنداشتم گاه کو به معلوم گشتی و نسبت
پر در حاکم کبوتر شده و قتی با هوش و سلطه از خود فراموش درین صورت اندک
دبان کشادن ترور هوئی مستانه است و شور سیر دیوانه غرض که انجمن نشئه دل فروش
بخشیم فلک دیده بگوش زبانی رسیده شکر این مهر بانی از شرح و بسط افزون است که
از اساطیر خاصه و نامیه بیرون شکر کرد تو انهم شکر گفتن این حق تعالی تو شکر نعمتها تو جفا که انعامه ماسه تو

100

١٢

رقعه هر سباق

سرو و فخر حسن نگاران سر رشته دار جان سپاران سلامت - در دفتر اشتیاق رفته
کردن روز ناچاق فراق را به بحر آردون آوارق دل را به نوبین ست این طوطا
طویل را منتخب بر وصال آن که شواره خوبی کمال نموده تقصیل با هیچ حساب حال
می پردازد که مری محال است اشتیاق در عین این بنیاد مند بود و آخر سال کوفته جمیع
پیش و یوان اعلیٰ عشق آتش است و تبصیر آن آتش بکادی بجران سر و گردید چون و چه
عقل سیاه و جودات آورده خرد مندی بر جوع نموده است و فی طوفان نقد پوشش
بدن نویسی ساخت سگ را بجز انداوه و جمیع سوخته که از آفتاب دیده و کرده طلب وصال آن
نخسته خصال را باقی بر آورده محصلان شدند اضطراب تعیین کرد و این در متعال او
فضل بهیال خود زود و در غل گردانند

رقعه فرمان بادشاه بنام مهابت خان

در حلقه سندان بر لب مسکون که بقایه حکم اندان کن فیکون بهیچاعت اگر شست نمایی
چگونگی حلقه نون و مهابت خان بهادر بر فنون مشینده میشود و هر جا که فرو می آید
آن شهر را خرابت تا لایح میسازد می خوب نیست از بد کرداری و قبح فعلی باز آئی و اگر نه
بغضب شاهنشاهی جان بگر خواهی نهاد و کاری که ضعف خان بشما نمود اندام
معنی بخرد و بهایش نگاه باشد که با در افتد گاه باشد که حکم نتوان کرد و مانع ضروری
و شاد می از سر دور با یکدو ناره کوره ناله چکار به بد کردار جمیع کردی که سر آن به شکوه
چرا هم که چیده و سنگان را چه یار که پاسبی تصور بقایه آنها استوار دارند شعری که نیست
رو باه بازور منند که شیران آنرا رسانند که اسی حرام نمک حرام خواران وقت بیاد

مشور جوهرشاهی نیست چند داده نگری

محمّد
حسین

محمّد
حسین
راغب رشتی

که در جهان یک اسب بودی آند از آتش قهرمانی ما معرض بوده خود را بدرگاه و
 رساند و گر نه یک طوقه العین نگونسار خواهم ساخت شش چنانست و هم تابش
 از تیغ نیز بگو بگو بگو خواهی بود ناگزیر و ریاده

رقعه از جانب لاله شین و توصیف لاله روشن گل اختیار پوری

لاله صاحب مشفق مهربان سلامت - عجب روزی بکار هست و طوقه هست که ز میان
 جو فروش گندم ناطق هر نیک باطن پاز و فانی سیل این اجمال برین که ز تار و ارجام
 از خانه بختیا تا یک مل عرف او بخیار سنگه دوسته دفعه آمده خواه خواه که دیده عهد
 نامی شادی موکد به شگون نور چشم گرفته بود و در انداختن حال نمونه پرفت و تجربه
 حماقت بطور آمده که بختیا مشار ایله که خدای کوه که بدگر کوه که مقرر نموده که بختیا
 با و تلک دادند نهی بزرگلاف قومیت بعد از بار می آتشان رونود که بختیا
 معزز ایله به یک گل و بلبل به یک سیلی و دو مجنون فریفته ساخته شمعری که راعطارد
 سیکه رافند و سیکه کاسکاره سیکه نامراد و این آتش اندونیت که بالا بالا خواهد رفت
 این انگاریت به سر شعله ما خواهد فروخت خانه اش خواهد سوخت برای تدارک این
 بعد از شش تا به عظیم آبا و رفته است انشاء الله تعالی در عنقریب نتیجه اش خواهد دید
 و شمره اش خواهد چیدگی الحقیقت مومی ایله را شادی کردنی مگر کوز نبوده تا براس
 چه از چهار ماه شگون ماکر فته داشتند شادی که دو چهار جامی دیگر و بکار بود موقوف
 کنانیده شمعری که زایش روز اول گذار و کار نادانی چه کار که کند فاعل که باز آید
 پشیمانی از آنجا که بختیا است آن مشفق حقوق بندگی است تحقیق است مکاتبت می شود
 و تو به شگون از بختیا موصوف و اسپی کرده عنایت فرمایند و اگر بایست دیگر

در بیان شیوه و روش
 نویسنده لاله شین
 اختیار پوری

گل و بلبل

کو دے دار بند رضا آفتہ نیست لیا و چہ

رقعہ

مہربان من۔ رقعہ عطاوت رقعہ کہ از ہر سطرش آشا شرفقت ہوید او از ہر سطرش کج
 توجہ بمشام دوستی پیدا بود و در حالت انتظار بی با چوں لیسیم بہا چمن پر پوشش در زمین
 وصول نموده و مانع کیمیتی را سطر و شبتان لگا لگی را سطر و شبتان لگا لگی را سطر و شبتان لگا لگی
 گلہ رشتہ مکتوب یا آرد مگل کہ لاکہ یا بختی آرد بہا آرد آلتی یا بختی یا آرد بہا آرد آلتی یا بختی
 داشتہ بمطالبیکہ دل مشتاقان خواہد کہ میاب کرد انداز حرفی چندینہ ہر سطر و شبتان لگا لگی
 مرقوم خابستہ فی الواقع اگرچہ در عالم ظاہری در تحریر و سبیل بر قیامہ تیار نہ ہوست
 ندادہ اما بعالم باطنی لحظہ و لحظہ نیست بی پاد اخلاق آن یگانہ آفاق گذشتہ یا شمر
 در صورت اگرچہ از تو دورم ہوا اما بخیاں دل حضورم ہوا از ہم کہ ہر سطر خط از ہر سطرانی
 نجات مسرور و شج بہا شبتان لگا لگی

رقعہ از جانب لالہ جگر و پسنکہ و سرما

لالہ صاحب مہربان مجبور محاسن اشفاق سلمہ بہ بعد شوق ملاقات فرحت آیت
 کہ افزود از لگا رشت آن مشہور و خاطر تو دو ماثر نموده ہے آید سہر ما عجب ہر ما سہر کمال
 او از چہار ماہ ہر ماکہ روح جسم بر آفریدہ دوان سے مانند یک طرفہ و لیسیم و مان
 فرصت سے دہند اما ہر کس بضاعتی جہتی دار و مقابلہ او بہ مقاداست یکیشہ نہیں
 جی جی اند خدا حافظ ہر گاہیکہ آن افواج با و صحر بر ہی لگا انداز دکان جماعہ بہا اند
 مغرب تا مشرق سے آید مرغ روح از نفس بدانی پرواز سے آید کہند کہ جب یک رنگ
 نوشتہ ہے آید در نیوقت لکب چہ در ہائی لاکہ یکار بر نہ چہ قصور بر فست ہا و دست

مشہور جہاں شہابی آیت چہ را و نو کمر

جہاں شہابی

جہاں شہابی

لما قام مسرود و شبح ساخته باشند زیاده آیام دولت و ترانده باو سبب العباد

سبحر طویل مضمون و فقه

ریاض دولت ملاذ مجاز همیشه تازه بهار خندان بحسب خواش دل نیازان افضل
 باری نیاید و خیران و تر و تازه درام بادا پس از لوازم نیازندی از شوق صحبت چسبند
 هر آنچه خواهد بود تمام بیان نمایدند دل پیاده عقل یا در به پیروی کی کم ادای صفت گزاری
 نه چه جهان بن گذشته بحال دیگر کسی بسا و آبین چهره در دیده زنی خونی و دم
 بشنیده در انتظار می همیشه در جان بگوش خاطر یا در باره گوی نگردی بنوک نهاده
 آنگاه بمن بیایه نبود امید می که غیر لطف بمن فردزی نه بجز است خبر دارم بکن آنگاه
 امید دارم بحال عاجز و درین تو لطف می گشتا و آنگاه حال خوشیم چه سازم اگر همه بگشت
 تو هست از آن که بجز تو و کشت کاری هزار صفت انجم خوار می شود حاصل سبب و خوا
 کشته باشند ز کارش آگاه بجور طوفان بهمین بنوده تمام حاصل بیاید و به ده همیشه
 تنگم و خبر خواران چه گوید یا بیم از آن پنا مانده پیرو می بجز نزاری که حال خود را کنم
 هویدا امانه مخلص تمام دار و در بشویش و در دست قیام دار و در ایست دارم و لطف بامی
 که از دو گل نشناط نام مسرود شبحی دل پلان را از آن چهره است به نیازان خدا هم
 شد به سیر ز راه شفقت دل مخلص تمام با و ایست به بیم درین به مانده که به نیست از چون
 توان ایگه و مشورت و غافل بحال عاجز بنوده و کار تر و تو به سیر و چون طالع بخواه برده
 ز تمام که گوید و به بیم در که است لازم باریت سامی نمی زیاید از بختی نهاده از این
 دریا و بیان با لطف بکنم در شست ملاست به فکرم که تمام گفته میانی آن را
 سر سپرده در مان شوکت بگذشت رفیق از و شفیق با دا

سبحر طویل

رقعہ سحر طویل

صورتی و اندر چو دیدم بدل ناکه کشیدم که نه ماهی و ش دیدم و به پیش نشیندیم بقای
 رقصه م بقدر و ش به دیدم چو قریش بریدیم بقضا کردنگا به رخ پوشیده چو ساق
 بر و شمس به مغرب شهور شکار اچون دیدیم چنین حالش نزدیم نعره نالش بگسار
 جمالش مناکش بکمالش بچه سان شعله آتش که اسی محبوب شکل خوب خوش اسلوب
 تو مرغوب چون یوسف یعقوب شد امروز جهان را بچنین ناله و زاری شده قدر
 غمخواری بکبیره رخ برده چو از طاعت خاوری شود طالع منا و به جهان باد جانی که
 باد هست مسال که بکشد و مان را خندیده سپید پسندید بن دید که بچاند چه خواهند
 چه مالند چه بارند چه جویند چه گویند چنین حال حقیران بچین ساز و نظیر آن که به ۳۳۰
 مرصیان باین حال اسیران جهان را گفتیم ای شوخ کباب پای جهان سوز دل را
 بگرد و ز خوش آراے منم عاشق تویی دلبر خود را ای مرا راحت افزاے کرم پیش بیا که
 یکے به احوال من گوید و تا ناگهان دیدن این حال من آمد به تفقده تشنه
 بیان و عده معهود بسبب و صمل بخش نقل که روز کند تو رہی پرده بیابیم تویی عاقبت
 رنجور مستونی جبر و در که آمد بمن بر تو جفا را کنم اوصاف نقائش و فدائش و عصایش
 که بود خاطر خرسند من از باطن اندوه که بر دل شده من کوه زانده جفا نش بنگارش
 من مظلوم خوش اسلوب کرم پیش جهان لیش مل آرا شده قدس شده شش
 عدد حسن رخس ماه چون زلف سیاه چو زبور شهید خوا ختن پنجه من تیم ابرو
 کمان کز مرز بهچو ملک سے مدخون سرنگون بچے و چشمان سر و تازہ بچون اهورا
 دوران بهم و دان سے استان شره گلزار رنگ رفته حال و گیکر و صفش در حیطه تحریر

منشور بهر شای است چند ما و گری

تصویر

چشم

رقعہ سحر طویل

و تقریر بیان را گشتم بے اقلیم ندیدم نشیندم بچین صورت جان ریزند در کابل اسپین
 نه در دلی گجرات نه شمشیر نه بیوات نه در چمن نه ماچین نه در زنگ نه در زنگ نه در جنگ
 نه فرنگ نه در شام نه در روم نه در صورت و هر قوم نه در بلخ خرابان نه در نسق
 و هستان نه در بیل که انسان مگر ملک بهار لا قادیرون از قدرت این صورت
 میمون بیرون که در غشوه بیدار بے عاشق پیاره بکس جاره و هون بندم
 پاک بعلی ہی خاک پند از هر کوه نم ناک همین ناصر و پیاره قضا را

دوم

بر طوایر جمیع و غیره که او را جمیع و اصلها قی روزنامه بوجه حسن نیک و ارسیده به اتفاق
 بلا اجمال روزمره به دستخط رساند و در انتظام و الیتم هم سرکار و بقره و آبادانی مصفا
 قصبات قریات و اشتیاقات رعایان مزارعان سایر سکنه جمیع و نام با الیتم
 و کارپرداران لوازم بادشاهی چنان پسنداند که روز به باشد و در باره رفاه
 رعایان کفایت سرکار سعی بلیغ بکار و بر عیت بیدل و مقصدی تنگدل بنا
 در صورتیکه محالات آباد عیت دل شاد و مقصدی دلگشا گردد و بکوشند و در هنگام
 کار خلق خدا فقره و غیره مسکینان و محتاجان گوشه نشینان بسته زبان نشود
 و تبسیر تمام محامد خلاق زبان و حتی دشمنی و غیبتی و میگفتی در دل نه آرد اگر کشا ده
 پیشانی مراتب منصفی تقدیم رساند سخن با کسی گویند غلط گوئی جا ندارد و برضای
 قانون موافق دستور العمل مستحکم بوده نصیحت و طاعت متعهدان بهر شتی و نیمی از
 کارپرداران بارگاه سلطین و در خدمت زهنونی کنند چون کار از نصیحت و گذرد
 دست از بستن زدن بریدن کشتن جلد می نهند تا مل کنند تا تواند آن قابل کشتن را
 بدرگاه فرسید تحقیقت آن را معروض دارد اگر در نگاهداشتن یا در فرستادن آن
 منصفه موجب برپای فتنه فساد باشد در آن صورت او را در هم گذارد و سایر مقصد یا
 مهمات حال و استقبال کرد وریان خالصه و الا و جاگیر داران جز و کل و کارپرداران
 وجود هر یان و تعلقه داران و زمینداران مقصدیان رعایان مزارعان سایر
 متوطنه خاص و عام آنکه مشارالیه را قانون کوسه زینت محالات مذکورین
 مستقل دانسته از سخن صلاح صواب و بد و بیرون نروند و شکایت او را در باره
 نمودن و شریک اندازند و هم از سلامی جهادان حسابانه مبلغ سلب و پیرسری ویه اصلی

مقتضی و موافق

و اصل و ابر کرم کرم اطوار گردم نالک الملک و حارس الاسلام در عرصه موعود و در
 مراد و گوهر مرام ما را سلک وصول در آرد و همواره مراد کمال دارد و که مع دارد و صفا
 رسم در و در اسلمه بود و در صدر بهوم است و در

رقعه رای را هم چند رُعرف چند اگر حاصل فرماید قانونگویی برگشته بدل
 ضلع سارن برادر رای که من بین قانونگو مسطور

میر ابریل تدبیر سلامت - بے آفتاب جمال آن فزنده خصال سر لعین بجران عجب پاک
 دلربا باسن تا سخت که طبع دل در و دندان را چون اوراق گنجینه آواره ساخت و
 بی روی مانتاب آرا حجاب جامه صبر و سکون را پاره پاره و زیر پوش را از شمشیر
 اضطراب سر و می کند و حکم عشق را خراج از جهان میخوار برات عاشقان بشاغ
 آه و حسی نگار و دسان چنگ و قاش بساط را هم خرام می سازد و عشق عیار شمع
 تلج شای را تا بج حکم غلام می کند و زیر سرخ و سفید دیده و دل در غلطی شوق
 شاه این یگانه و بیت محمود غزنوی که هزاران غلام داشت و عشقش نهان گرفت
 غلام از غلام شد و این هوش باخته غریب را کو تاب و توان که نجات از آلا
 بجز این یا چاکران شاه خوبریان در دست آید بکین که دل مجوران ازین خلل
 لال بر نا ند گنجینه مراد یک دست کافی و شوق وصال هر دم وانی

قانونگویی

رقعه رای را هم برادر رای که من بین قانونگو مذکور

قدردان بر است کیشان سلامت - در و در طرب نمود عطفست نامه با حلقه کمان است
 بر سرست افزو و حلقه گوش حسان نمود و تهری کمان که چون ابروی خنجرزگان و سته
 و سته تیراز و سینه و زربان پیکان نهنگش پیام اجل گوش شنیده و دشمنان میگوید

دفعه سوم

چشم بد و طرفه طلسم است که گاه چشم و گاهی ابرو دست طاق ابروی نازک
 انگاران آماجگاه تیر شسته آفت مست ز بهش از ابر چشم ساز مهره به آهنگ ترنگش
 خود رفتن کر از مهره است کشتا و جان در کندش سر سبز آن در حلقه کندش شاه
 طغز در خانه شش بهر که دید کل فتح از شانش چید هر که چند چله نشینان که بهشت
 حقایق آشناییده اند و قفنه قدرت هم تویش ندیده اند راست کیشان را یار است
 جانی فرمان ساده کاریش رنگ آمیز بزاز و مالی و در وقت زده کردن به کابله لایل
 بسته ز غش به از هزار دستان میگوید از شناخ خشکش گل مرادی روید در حیت
 نوازی محکم پیوست و در دشمن گدازی و بهر نری حلقه ساغری است هلاک دوست
 چه اموزدن بنامش گشته اسن دارد و چرا سینه معاندان بخراست بهر جنبه برگشته
 که رو بر ویش گشت بنم کار می خورد تیر هوایش از جگر سپر آسمان جسته و چون شیشه
 برگرد و گاه زمین شسته در شهر قوس کسے گل شکوفه ندیده در خانه این قوس سالان
 هزار بهار چیده اگر برگور بهرام بگذارد شیر شکار می شود و اگر در جواب برستم
 بنماید بر ویش نیز خشکند هر تیر فکری که از رگ بر خیمیر در وصفش بکشایند به معانی
 و نشین می نشیند و هر نازک اندیشه کاز نهضت خاطر در صفتش سر دهند بر الفاظ
 خاموشان میخورد و گوتهای گمان بر ند که در تعریف گمان بهسم نشیان و شاعران بهانه
 کرده باشم و مرا یقین آنکه هزار قدم از مقصد دور افتاده ام و هر چند بالا رفتم چون
 تیر سزگون بر خاک آمده تا تیر دعا بهدت اجابت رساست حلقه بندگی به یار گوش

سخن سبجان باو

تیر سزگون

برق

تغییراتی

در بیان

نشأت از آن بیرون آمدن
 ۱۰۰
 رقعہ رائے کنیشروت برادر راسی کلمین قانو نو نگو

رہست گیشا شوق و صفاست و نور المست بر تہ الیست کہ در بیان عماراتش عمر با تہیت
 خود را چون کمان ابروان موشان خم سازد شاید کہ تا ہم خدنگ تنہا بدست مراد
 نرسد ازین منبر حلقہ کو بشارت دعا کہ گوشہ نشین خلوت خانہ خیمیت میشود از ان روز کہ
 این خیر خواہ چہ نشین راویہ پیکار است ہر چند از کار افاطونی بکار می برود کہ ناوک
 نگاہی در سرفار تدبیر روزہ سعی شہست صاحب وسیلے کہ زور بازوی و قوت
 خود تواند شد بہ نشاء مقصود رسانند و درین کمانان دنیوی رنگ اعتبار پیدا سازد
 اما از برگشتہ طالع و بعدم قدر شناسی دولتندان روزگار کہ نادان را با اعتبار و انا نگاہ
 می دارند ہزار قدم از نشاء مقصود دور می افتند بہت تنہا نشین گوشہ نشینان خویم
 گنج عیم در دل ویرانہ خود ہم اگر آن در یاد دل و ابر بہت این بنیہ سرو سامان از چاقو
 را چون قطرہ از خاک بہت بردارند چنانکہ بیدان و فاو آردہ بسیر نقد جان خود را
 روزی بکار بر کار قربان نماید الہی تاکہ خدنگ دعای مقبولان اہل کمال بہ آماج
 اجابت مقبول باشد تیرا سے آرزوی در پیکر دون تراز و باد زیادہ ازین خانہ
 طاقت نوشتن نماندہ

رقعہ در وصال رای جانی رای قانو نو نگو

شعر خوش خبر باش سے نسیم شمال کہ بجای رسد زمان وصال + احمد شد
 ہا است کہ مقتضای انت (الغیر) ہر رنجی را رستہ مقرون است و حکم بجنہ اللہ
 بعد از شہادت شہنشاہ ہر گشتی بچہ مشغون جیبانی اشتیاق بلبل را طاقت کار
 وصال شاہ گل جہل و شیرست و تلخی نش ز بنور شیر خوی ما دل بفرست و شام

مشہور جاہر شاہی انت چند داد و کردی

راگر به طلوع صبح هم آغوش است و تار یکی شب را روشنی روز به روشنی می نگار
 را روزی صفای صیقل و نصیبت و بی سرو و برگان خزان را حصول سرمایه بها
 عنقریب تخمچه دل تنگ بگر خرد دولت شکفتگی و استهزا و فریاد من است و تلخ کامی
 میوه خام ز لذت حلاوت در دهان بیدار عیوبی که از مد کید اخوان بمرتب و این صفت
 عیناً که من الحزن و غم و کظم و سیه و وجع است از سر به جمال یوسفی منور گشت و آن عسیر
 نبوت بکشیدن رحمت چاه و زندان بر تخت مکنای الوصفی که این مربع نشسته است
 که از بهمن قبیل پس او کشیدن شده از خزان مجوری و متاعی صرصر دوری و دو صد مرادم
 گل کرده و تحمل تنه بحسب عا با را و روحی سامعه آرزو به یقین قدم میمنت از دم آن بیجا
 سخندانی شیرازه بند مجموعه لطف و مهربانی شمع آفریننده و معقول و منقول تخمینه و لطف
 فروغ و حصول سرچ کاشانه انا از سلسله اوستادان و کتب و اشهره شجره
 انما یروى عن الله فی حدیثه انما یروى عن الله فی حدیثه انما یروى عن الله فی حدیثه
 و این حدیث که از او سلسله است و این حدیث که از او سلسله است و این حدیث که از او سلسله است
 الشیر سلسله الله و القافه شرا از غم انبساط گردید و گاهستان خاطر از ماضی مقدم بهار وصال
 بخت اشتغال تبارکی نشاط رسیده شعری هر گل که بیدار شکفت است و شوق
 لب هر غنچه که باشد ز طرب خندان است + کرم فرمای من در ایام مهاجرت حالتی پیدا
 که اگر طراوت امید و صلت سراپا راحت آبیاری نمیکرد و بلای رب طیش مبتابی مفار
 مزع زندگانی را خشک و پژمرده میساخت و اگر خصل توقعات تقاسمی مسرت
 معالجه نمی نمود بلا اشتباه صداع هموم فراق و مانع جان را میگذاشت و بخت بخت
 که گوهر اشک استیلا رم بهای و خواه بختشید و تیر و عای بحری به نیروی باد و
 از کوهی فکرت بر آماج مقصود و موقع رسید و بخت نشاط این مشرود و کاشان و غیره آنکه

در حدیثی

در فراق یازدهم گسار و در واد دیگر اعتراف سلسله امتد تعالی بسماعه مذکر که رسید و رقیه شکر
 بد ریافت صحت جسمانی و موجب ملال با دراک مکرویات زمانه گردید آفرین و شست
 پیای دوری و سرگردان با دین مجوری قبح آنکه بعد ق دل دعائی بکند و دیگر چه آید
 و غیر لغوه این فقرات و دیگر چه سراید کریم کار ساز اینده نواز عاشق و ورافقا و دایره معشوق
 را بد و لست وصال یا چشم اشکبار مشتاقان را بدیدار جمال و لاله آرزو بان جان
 حیرت زده گان را به کلامی محبوب و گوش منتظر آینه و مندان را بشنیدن سخن مرغ
 بیدار این شب فراق بر احوال و بهر وسینه پر سوز جدایی را به معالقه بگا بهر
 لبیکان را بر رسیدن گلزار و قمریان را به تماشای سرو همیشه بهار تابی تفتیده و خشک
 و اضطراب را به وصال و ریای رهروان دور افتادگان وطن را بر رسیدن خانان
 منتظران را به الانتظار و دوستان را به هم صحت و دوست غمخوار عزیز کم کرده تاب
 بهیچ یعقوب حصول یوسف مواصلت و تابینایی خسته حال را به عاودت نورعباس
 محکوم علیه قتل و قصاص را به خلاصی جان کشتی شکستگان مضطرب را به وصال
 ساحل من و امان رهروان آبله پارا بوز و و منزل مقصود و ساعیان راه حقیقی را
 بقرب بارگاه معبود افتادگان بستر مرض را بصحت و آرامش و اسیران به مقهور را
 محاصری از بند و آلام تشنگان خشک لب را به شربت خوشگوار من معین بنیضه آلوده
 لاشای و گرسنگان مضطرب را به انواع نعمتها رساند و شیرین بخردان به قرار را
 بنزوح عرویس ماه رو و آرزو مندان نسل را به طایفه فرزندانیک خوار گم تشنگان
 به هدش را با دراک راه و مسافران اهل الغم حج اکبر را بر رسیدن بیت المقدس پای
 سرگردان را به ناخن بندی روزگار و نخواست و نوکران طلب باقی را به حصول زرتخواه

مجلس ششم

مجاهدان فی سبیل اللہ را بفتح و نصرت و بکس و تنگنایان اهل عزت را ببطار جاده و عزت
 آئینه داران مغلس و مفکر را بمعانی و نبات معاش و گدایان محتاج قوت را بنان پیش
 مفلسان شکسته احوال را به فراوانی مال و سوداگران سودا براه افزونی منافی
 اموال قرضه داران که قمار تقاضای شدیدا به ادای دین واجب الادا و احوال
 سنگین وزن را به فردا افکندن باران پشت و توانا جانوران مبتدی را بر مانی از نفس
 مخفی شب گردان مبتلای قندناگمانی را بر بستگاری فی الفور از دست عزت
 پیرمرد خشاک سالی را به شرح ابر و باران و صدف لب کشاده را بقطره بنیان
 زاهدان ریاکوش و نیاز طلب را به تسخیر اهل دولت و اهل خدمات مغرور را به بجای
 خدمت گودکان شوقمند لعب بازی را مخلصی از دستستان و مطلوبان را بجات آورد
 طایمان بے استقلال تریاک را با بنان کوکنار و تمییزان حق را بتنا کو بسیار یک
 آرزو مند ان کائنات را به مراد خاطر خواه و آیین عاصی مستند را به ناله بیتناه مسرگردان

بِحُرْمَةِ اللَّهِ الْعَرَبِيِّ وَالْإِلَهِ الْأَعْظَمِ الْإِسْلَامِيِّ
 بَرَزَتْ بِنَا عَرَبِيَّ تَأَلَّی

بجز نام عربی ناک
 آید که ظاهر اند و بزرگ ۱۲

رقعه

نواب صاحب رونق افزا سے بلکہ فیض آباد و سلامت معلوم نیست کہ فوج شایسته خانی
 بروز ریاسے اٹک از چہ رو پابند است کہ غنیم سر بابا زار فرج آباد بیدستگان را
 پائمال میکند لیکن بیکاری نمیرسد و سوداگر حکم از چوک سعد الدخان روا گشته
 حیث کہ ہنوز از شہر او و متوجہ مقصود آباد میسر و برگان منیگر و بار ماعرض دہند
 حالاً نوبت سرا کے کشمیر است و صورت تکلیف زیادہ از تحریر عمیدگان را غور پس مال
 بنارس لازم و پرداخت فرقہ سپاہ متوقع کہ الحال تنخواہ این التماس صورت خط نشود

مشہور جواہر شہابی امنت چند داؤدگری

کف دیوان

تفصیل
 ہماں شہر

د بر محنت بلند گردیده و در آبادی و بر سر راه آبادی و سر کار راه پور و آله آباد و در ادب و انج عظیم آباد است

رقعه راس گوسائین داس قانونگو

رقعه
برقعه راس گوسائین

صدر نشین دیوان لطف و احسان منتخب فرست ناموران سلامت - بجه سلام
 اگر جمع بندی اشتیاق موصلت سر ایاست مفصل بر فرد تحریک در آید دفتر
 باید و روزنامه پیتیانی مهاجرت اگر محل ارقام نمایه طوماری شاید از آنرا خنیکه مستوفی
 فلک عقبه محاسبه ایام راحت که در پرگنه دیو کام بعیش و عشرت گذشته بود و بیای چسب
 در آرد و برادر اراق جلوه صحت اجتماعی مد تقرقات کشید و رقم فرمی از مشهورها گردید
 از آن روز همین عامل آزادی برای تحصیل دولت موصلت کشید البحت کوشید
 لیکن بسبب سرج مرج آسمانی و نامساعدت ربانی بوصول مینت مشمول آن مسرور نگردید
 آما همواره خزانة یادان معانی نشان در تحویل دل سنت و تصور جوشش و مهربانی
 صمیمی آن منفرد زبان گوهر گوشواره جان این مشت گمل التحال از نوید آمدنی
 ذات مصدر حسنات و رقصه لبشارت اختیار پرگنه مراتب سرور و انبساط فاضل
 از اندازه میزان بیان است و خلاوت طرب و نشاط از اندازه حساب و شمار خامه
 دوزبان علی الخصوص در مقدمات خود خاطر جمع بحد و فوز و دل را نشان و در هر امور
 حاصل شده است قادر علی الاطلاق بجمعیت روز افزون رسانده و تتمه عمر دوستان را
 در حکومت آن ناظم ممالک لطاف خرج نماید مطالب مربوطه موضع شیخ پور و هر چه
 من ذلک القییل برادر ارجمند شیخ قطب الدین زاده الله تعالی قدره بارخ سازند
 چشم داشت که در یاد داشت خاطر کرم با اثر رقم اتفاقات پذیرد و کم وزن و صرف و
 داخل توجه در آمده جلوه حصول گیر و زیاده چه شرح دهد پیوسته مقصود قلبی و عمل نشاط باقی با

مجمع دیوانی

چاره رفته راسی پران چند قانون کو

در شکر حقّه هنگامیکه از شتادالم فراق و دودل بهوا میرفت و قتیکه از اعلان اشتیاق
آب دیده جوش می زد و آزار الم و درسی صحبت و انی بحبت هر دم چون حقّه لعل نقل آه
و ناله اشتغال و دشت ادو اختلال حال قامت این دعاگوی بیریا بر آتش غم غم
شده چو گالی گشته بود و در خیال وصال دل از غم بالا مال را بهنر بانی حقّه و لاسا می نمود
و در و نامه غنبرین شامه تفسیر بخش حقّه های نقاشی جهانگیر نگر باعث نازگی باغ
گردید و رسیدن آن گنجینه یعنی چون رسیدن بسته متبا که فردا دل صورتی بتریا که
زیاده از حد سر در ساخت بموجب اینا اگر ارمی یکصد عدد و حقّه منقش که المحتی در دعوی
خوبی بر حق است و قدر حسن حقّه بلورین را بهنک خودی شمار و وصفای نقش و نگار
سنگ طعن بر حقّه های شیشه میزند و ساخته بدر از محفل خوبی بدر کرده و پر خسته
نیکو را هرگز نیکو نشمرده و حقّه های هند را از کترین غلامان خود می شمارد و ترازوی آب
تاب او آبروی و آندوی در اطاعت او حلقه بگوش وزیر اندازد و خدمت او غاشیه
بدوش می آید از پهلوی نشینش طعنه بر قوس قزح میزند و چلم از میسرش کو اکب را
زیر سر پوش می کند و چپه بکار دالان دور خویش گردید و سر نه از حصول قشیش سبزه زاری
رسیده و دوکان متبا که از صحبت او ترک خوبی حاصل است و خاندان سنی را از ملکنت
او نفس بهار در دل مرسل بنود و توقع که بدرجه اجابت موصول گردد آنگاه که
حقّه آسمان بانی کمیشان و چلم ماه و اختر ستاره گان گرم مجلس فروز عالم است
اعدای آن مهربان صاحب مخلصان را چون عظیم آتش محنت بر سر چون
حقّه تیر ناک در جگر باد

در وصف حقّه

حقّه دیوانی

رقعه بهتر در وقت نشتر

دو عدد نشتر که مقتضای الطاف عنایت شده بود رسید و مانند نشتر سرپا در بان نشتر
تفضل گردید تا نام خدا نهی نشتر که حضور تیزی نوکش خنجر نگاه خوبان چون شمشیر فلطیده
و پیشانی باری دیش نشتر مرثکان معشوقان سبب آب گردیده اگر آه عاشقان بختیاش
سر با وج سهایکست بهفت اندام فلک کشاده میگردد و ایندو اگر ناله بلبلان بیادش
بلند میگشت خون از رگ هوا چکیدن میگرفت هنگام تحریر توصیفش خون سیاه از
رگ قلم میریزد و وقت تقریر تعریفش موج نفس کار نشتر میکند آهی تا خا نشتر از تنگ
گل هست نشتر اجل جگر جان مخالفان غلبه باد

رقعه بهتر در جدائی

مظهر الطاف و مهربانی برآرد من قیامت را اگر کسی بزندگی ندیده باشد در جدائی ایجا
ز فتنه است بپایان دلم نشان جوید و بلار اگر کسی عاشقان کرده است آه سر کشیده حاضر شاید
واز سینه پر سوز من خبر گیرد دل که جولانگاه هزار رنج و دلست که اصرار است که ناله درد
از نهاد آن سرخنی آرد و دغان که سر بر او داده عالم مجوری که نام شب که موج شکست
دفع سینه بر روی آن امانت نه سپارد اگر اشک است از سنگینی گرد و کلفت
کوه آباد امین ضعیفان گران خاطر سازد اگر آه از چرخ تاب هاجرت بخاطر مانع خفان
با سبیل آشفته پرواز و باغ بهار یک در نظر دارم داغهای لاله کار فراق است و شور و
قحالی که بلب می آرم هنگامه گرم ساز بلب آشفته دل عالم اشتیاق به از ناله
هزار شور و غفل خوب است + در گلشن سینه با هم بلب خوب است + در دل یاران داغ
داغ جگر + امسال بهار لاله گلگل خوب است + تا چند از شوق نبوسیم که چنین و چنانم

مشهور به اهواز شاهی است چند داود نگر

در وصف

در وصف

اوستاچی از مغارت بزرگوارم که انجم و آنجا که سلوک بشماره خیال است بے آنکه گوشت قلم
 آشنا شود حقیقت هم جلوه گر میگردد و قبل از آنکه آه طوبی حسرت کشاید حساب طبعش خاطر
 یکدیگر شفقت را بر پر تو اندازد معنوسه و گذشته با طهارت هری مطالب خامه را
 چند حرف نوشته میدهد در ساعتیکه دل بتیاب مقیّر مانند تیاب گهی بخانهای چشم
 و گاهی به پروانه های گوش مضطرب بانه گردش درشت تسکین بخش طبیعت مشتاقان
 نامه معرفت برادر اقبال نشان لاله نورنگ است که سلسله بند تعالی و مژده عنایت
 و گوشه نشین شال سرگرمی نشاط مهیا فرسود آینه از بهر روی خود نوشته اند و مرغزاری و
 درومندی ایشان چه شکست امروز شقیقه دارم ذات سراپا حسانت آن برادر
 مهربان است و الا محبت ازین عالم هو اگر دیده و نقش آشنائی و برادر می بشپهر عتقا نوشته
 شعر گر برادر یگانه یاجان ترا داریم ما درومندی مهربان دیگر کرداریم ما اهلما
 پریشانی حال ما اختیار سے نیست خوش بیکرنگی که باشما دارم قطره قطره باین لباس
 می تراود و زیاده تا چند کافذ سیاه کنم

تقریر دیوانی

رقعه بهترین در وصف حقه مرغوب

الحمد لله و الله که آن به نفس دل و همدم جان را مصاحبت و مساز گردیده و نگار
 و گلش بر بزم رسید یعنی حقه بدری که نقش سیمینش یا حسن زاریست از شلخ سبیل
 و سیده و زنگنه سواد و بیاضش یکدیگر را در آن خوش بهم کشیده کو اسب که نورانی
 از کوه سماوی روشن با چراغانی و لفظ از قبه زریا موج زن جیب است در بار
 و ایسی است خوش اود در بزم نشاط سر حلقه یاران و مساز است و در دایره این
 بقانون دلنوازی از مزین پر داز مطربیت بنوا ما سے و گشتا نغمه ساز دوی نوازی

نوع
بهترین در وصف
حقه مرغوب

بنفحات جان فزاد را از مردم بینا را تماشا سے عالم علوی و سفلی از دور نظر و اهل
عرفان را پاس انفاض میسر از و پر مواد متضاد و صورت اتحاد و طاری و در گلهای
رنگارنگ رنگ یک رنگی ساری می شود در عالم شهادت شمر گلزار نیست همیشه بهار
و در مقام محیب کشف حقیقت جنات بقری می بخشد ^{بخواند از این است و نیز بر آن نماند} الا انک هر زه گویان را مهر سکونت بسیار
میکند از دو خدا جوین را بیکر یعنی و اثبات مشغول میدارد چون بانی چو گانی قرین
گر دو گونی لطافتیست چو گان حسن را در آغوش یاناکه انداز نیست کمان بر دوش
همسیر جبهه گز ابران آفتاب روست و بچشم مه طلعتان هلال ابر و در زمانیکه با نچه
چیدار هم می شود و بر نیست زلف زیبایی کشاده و آینه حلقه های زین صفت تابدان
در غیض نهاده شمع شمع است در حاشیه اش در و تسلسل هر قوم یا نیست
اصول مجمل و مفصل از و مفهوم آداب دانی که تا بختل خوانند نیاید و تا به پرسند
لبت نکشاید آریاب تواضع را سر پای هدایت و در عالم خوبها مستجمع محاسن نهان
و آشکار عاشقی است نفس سوخته و معشوقی چهره زیبا سے بر افروخته و در کشور
و لقبی بهی با و شایسته عالمگیر از سر لوش تاج بر سر و خمر و نیست آفاق تسخیر
که کابی جلوه گر رفیق بزم تنها نیست و از نیست مسند انجمن آراسته تنها که مردم بینا بجا
سر بر آتش چشم میکشند و بر عرش دماغش جای میدهند سوخته محبت آن دلکش است
و بهر تسخیرش فعل در آتش آید سحر چون سر و آرا و سر بلند است در رشته بند گیش پاسب
چشم از این بهشتش بین است که درون کند عاشق توانی که دل سوخته الفت خود را
بر سر یاد داده و بر آسای هم آغوشی دو و آتش از ناله دل بغل کشاده و فی انقی که از بهار
او به به پوسه تنگ لبان کا بهیاست و دو و تنگ کویا و صفت یقینا و بر مذاق و شیرین نهان

مجلس و بیانی

بر آن شهید نایب مصیبت چنین به هم که در نفس فیضها بجایه می آرد مبارک باد و موفقی
 حقیقه از صبهای محبتش سرخوشی نشاند و دنیا و نشاء حضور محبتی بیست و گرداناد فقط
 پانزده نشان شاهای و غیره بنامهای وزارت پناه راسی بند را بن
 قانو نگو و عرضداشت حضرت الیه بجزاب

نشان شاهزاده محمد معزالدین بهادر در لاهور سید

نشان
وزارت پناه

وزارت پناه لائق اعنایه و المرحمه رای بند را بن بعنایت عالی مختص بوده باند
 عرضداشتی که ارسال داشته بود فروغ اند و مطالعه عالی گردید از آمدن آن فدوی
 با خلاص در رکاب طفراتساب پیر و در شرف حقیقی خوشوقت شدیم بایه که بعنایت تمام
 خود را بر کاب سعادت رسانیده بعد دریافت سعادت ملازمت عرضداشت نماید
 استپ و اقبال عنایت بندگانه حضرت تالسمانی که همراه آن لائق العنایه است
 چندی از ملازمان سرکار تعین فرموده هم حواله آنرا نموده روانه رکاب عالی نماید
 توجهات عالی را نسبت بحال خود در روز افزون شناسد تا بحج شهر ذی الحجه ۱۲۸۵
 والا سمت تحریر پذیرفت شرح دستخط حاصل آنکه راسی من از آمدن او بسیار
 محظوظ شدیم گویا در معنی وکیل با خواهد بود و در بار پیر و مرشد ما است گویم
 نسبت توجه بجانب او بود چنانچه خود هم میدانند ما میخواستیم که او را بنیمیم لیکن بهرام
 در گرد و دقت است خاطر از عنایت ما بهمدار و مدار مشتاق خود داند

توجه
ذاتی

نشان عالی شاهای غره ذی الحجه سید

نشان
سید

لائق استفتی قابل الامنان راست بند را بن بعنایت عالی متعالی شاهای مخزن
 بوده پانزده عرضداشتی که در شوال ۱۲۸۵ محبتی فلک است اعتدل نموده بود و رسید و مضامین

نشان

بوضوح انجام میدی باید که آن لائق الشفقه بر طبق حکم مقدس منظر معانی خود را بر کتب
نصرت مآب رساند به آنچه از پیشگاه خلافت و جهاد اری محکوم شده بعمل آرد و عنایات
عالی متعالی را شامل حال خود شناسد عرضه داشت ۱۶ ذی الحجه ۱۲۸۴ معروض شد

نشان عالی شاهیه ۲۹ ربیع الثانی ۱۲۸۴ رسید

لائق الشفقه قابل الاشارة رای بند این بعنایت عالی متعالی شاهیه مغفرت و مبادی
بوده بداند که عرضه داشت مرسوله مطالعه خاص مهینت اختصاص یافت و حقیقت
روان شدن او از اسلطنه و دستدعای پدر قه و دیگر امور معروضه و وصول
باید که بعد از آمدن پشاه در حقیقت رسیدن خود را با بنجا حضور فاضل النور عالی عرضه
نموده با وصول جواب در آنجا متوقف باشد اکثر نامه رسیده نشر به بلد که مستطوره ریاست
مالیات از دارالملک متوجه پشاه و رفته باشند در جبر و مساوات ملازمت دریا به
و اگر عساکر منصور در کابل اقامت ورز و در هر مطلب آن لائق الشفقه صادر گردد
در آن صورت انبال سرکار فیض آثار را در آنجا گذارشته خود را با شیا و دیگر که از
پیشگاه خلافت با اتصال آن محکوم است اندر راه خبر بیکر نصرت آمو که عقیرت بر
دارالملک نخل در دو خواهم افکند برساند و چون طرق دشواری معینت تمام دارد و احتیاج
به رقه و تحسین جمعیت نیست از پشاه و تاجمرد و صیغی خان و از خبر و دتا و بهنگه گماشته
ناصر خان و از آنجا تا چهار باغ صفا مفاخر خان و از آنجا تا کندک کسان غر خان
و از کید کستان خور و کابل مردم ناصر خان و از آنجا تا کابل کسان کابل خان آن
قابل الاشارة را با شیا بجا نطق خواهد رساند شرح دستخط خاص حسب المستطوره
عمل نمایند

چندین بار
در
این
مجلس

در
مجلس
و
در
این
مجلس

نشان عالی شاهی و ابرامی الی رسید

نشان عالی
شاهی

و ضد داشت آن قبال الاحسان مجرره شانه هم ذی ایچ بعد تحسیر این نشان
 رفت بنیان رسید و شرف اندوز مطالعه خاص گردید و مطالب معروضه آن تبسم
 و ضوع یافت و تنوع عقیدت آن فدوی راسخ الاعتقاد در و است غیری فوضات تجرید
 مرسوم و هویدا و از شهادت اهلار دقت کار ممتاز و میراست خاطر استیفاست جناب
 غالیان کاتب جمع داشته مستعد تقبل عقبه افلاک اعتقاد کرد و اگر بخت طاهر نظر بخت
 و چو که بعد از ملازمت میر میر سعادت بر آن قابل اشتقاقه مزین خواهد گشت باطنی
 که در نور بندگی اوست فی الجملة تفاوتی را و یا بدخل بر عدم توجهات معنوی و اطلاق
 باطنی نمک که این همان آستان فیض نشان واد همان فدوی عقیدت توانا است

جواب شقه رامی بند را بن قانونکو و در اس پران چند قانونکو
 با و شاد با و شادان سلامت در جواب شمس فدوی حکم مقدس شرف لغا و یافت
 که مابودت در عین ششکال قلعه نظریه آبا و کلیان مفتوح گردانید و نیز در هر وقت آنچه
 لازم سرانجام باشد از قوت بفضل خواهد آورد و در دم را معطل و بیکار نخواهد گذشت
 کارهایی که از ذات اقدس شخص مقدس آمده کارنامه های اقبال بر روز افزون که هر
 ازان در عالمگیری و بهادری بهر ناحیه آفاق ظهور دارد و نه چشم روزگار و دیدار نه گوش
 گردون شنیده فهم و ادراک کننده با آن کسی تواند رسید سیر حکام که در شاکر و سیر تا قیامت
 هست اگر بر طبق هر پیشه و ارشاد و احسان است و حقیقتی معصوم را که سست تواند شد
 کمال خود در این میدان و اینکه خود را در و دم را بیکار و معطل گذارد و امکان ندارد و در و دم
 چو است از این که در کارها و در و دم را بیکار و معطل گذارد و امکان ندارد و در و دم

سری و کمالی
بجای

تا به بخار و شواگرد چه رسد و تو درین مکن بر دهم را بر اسی که قلمع آسمانی از قلع باید
 و بیم و لطف و عنایت بادشاهی را باری خدمت ساخته چنانچه شمش قلعه عمارت که اگر این
 تاکید درین قسم بارش نیست بر اسی هر یک از آنها اقل یک یک مادی بایست بهتر
 در آمده و دیگر تاکید بر تاکید میکنند و همیشه از پروردگار حقیقی آنچه می خواهد همین است
 که این فوره و فقر را موافق مرضی اشرف قدس بصدقات گرداند

جواب شقیه ایضا

عرض پیر غلام فدوی بند را بن آداب کونش و تسلیحات بجا آورده فوره دار بوقت
 عرض ایستاد و بای حضور پر نور مرحمت کنور و بار یافتگان محفل قدوسی منزل میر
 که نشان عالی شان مکرست عنوان مرحمت بنیان غره ذی الحجۃ سال چهل و ششم
 از جلوس بنیت قران در ساعت سعادت اعران چون باری نخستین بال سالی
 دولت و اقبال انداخت و بورد و کرامت آمد و آن دیباچه فضل و افضال شهاب
 شافیه بقدر محم آداب استکانت و ابتهال تارک عودیت با وج عروت برافراخت
 امر کرامت تمثال سر اسرار فضل و عزمه و یافته که غلام فدویت لهاب برکاب دست
 تاب رسیده بدو چرخ پیشگاه خلافت ابد انتساب محکوم است بعمل آرد چون یکرم
 سبب الاسباب به بندگی جناب عالیان تاب و بدو آنچه فرمان زد و بامور حصول
 این امنیت بهترین کار بدو نه نقضان مالی و جسمانی و روحانی را که درین مدت
 حرمان رود داده است بشیر تبارک شمرده و هر چند خود مستعمل ادراک شرف حضور بود
 فیض ظهور گردد و سعادت نشانی و لطف کونین می پذیرد و اما بجهت چند فوجاری
 راه نانا امین و منظور و با وجود نگار داشت جمعیت بود و از حنا کلمه چه از ملایران و رگا

نقشای خواران شاهی و ارباب خط

نقشای خواران شاهی و ارباب خط

عالمی و چه مردم کار کرده آید و از قابل بندگی که در اختلاف رفیق شده اند بنا بر توفیق
و احتیاط و اقبال و افزایش که لازم و اهمست توقف جایگاه گیر شده شاهزادگان
ذمی الحجه به تنهایی رسیده امیدوارست که این دو به حال و در اسرع حال خاک غنیمت
فلک مثال را کحل الجواهر دیده آید گرداند

جواب شفق

عرض پیر غلام فدوی بند را بن شرف الطوبی و انکسار بقیم رسانیده ذره دار بود
عرض مقبلسان انوار فیض و افتخار جناب نورشید اشتیاق فلک قدس از میسر نکرده
در خجسته هنگام مینت انتظام که فلک بکام غلام فدویت الیتام و الرؤسای بود
بعد و راکست بخور فیض ظهور و الا نشان نوازش مسطور درخشنده مسطور مصحوب
عبد القادر در رسم استقبال و آداب بذات بندهای عقیدت اقتساب بجا آورده
تارک نیاز با وج اعزاز سود و ناصیه بندگی بسجده سپاس گذاری نورانی نمود آخر
مطاع لازم الاتباع شرف النعاع یافته بود که اگر ریایات عالمتاب توجه بیاور میشود
در جبر و استعاده استجاب بنویس قدسی نماید و اگر در کابل سایه گسترست بعد صد و امر
براه غیب که تخته داران و گماشتهای آنها جای رفیق خواهند شد با بر کاب درگاه
خلافت عظمی ملوک منصور خود را برساند چون مدت است آرزوی تمام دارد که خاک
آستان فیض نشان را کحل الجواهر چشم امید گرداند ز بهر ساعت فیروز و بهر روی که
آن روز که با حرار و ادراک این دولت دیده افروز و بصورت این انبیت کام اندوز
سگرو طلایل افضال بر مفاصل بند با مضبوط باد

جواب شفق

مستحکم

جواب شقه

شاهنشاه زمان پناه زمانیان سلامت شقه نوازش رقم سر فصل و گرم که
بدنشان عالی شان کرامت تو هم بود از سواد نورانی بیاض آن نسخه عیسوی اعجاز حرمت
طراز بخیر افضل متوج می نمود و کار آب زندگی میفرمود حیات دوباره بخشید و روح
سعادت در کالبد ارادت دید از آنجا که آب و گل پیر غلام با حسان و اکرام خدیوایم
نگار بود ملک معنی آرا اینده جهان صورت مجرب و موجود گشته اگر برین زبان و هر زبان
هزار و استانی و هر داستان واحد و پایانی نیست مگر یک شکر ز صد هزار نتواند کرد
آسید و ایست که از و متعال ظلال مکرست و بفضل بر مفاصل بند های عبودیت
شکال لایزال دارا و غلامان قد و را توفیق سوخ و دست بخشاد

شقه ایضا

عرض پیر غلام فدوی درگاه بند راین آداب ادب و تسلیمات نیاز بجا آورده بعضی
سهر و یابان قدسی محفل و سعادت اندوران قدوسی انجمن میرساند که نشان عالیشان
مکرمت نبیان که عنوان آن مین بست خط خاص نوازش اختصاص بود و چون خطوط
شعاعی خورشید نور بجزر فرو و در و کرامت آسود فرمود و با استقبال آن دیباچه اقبال
بیای سر شافته بتقدیم داب بندگی و فدویت فرق عبودیت با وج عزت سود و سر پای
اعزاز و امتیاز حاصل نمود و مقتضای و نور عنایت و غلام نوازی و ابر حلیل است
شرف نفاذ یافته که در دربار پیر و مرشد و معنی وکیل مانده بود از آنجا که غلام خود
بطنا بعد بطین بعد ویت و غلامی مگر گشته و آب و گل این مشت خاک بدان سرشته
غیر از این او دست زده بمقدار چه آید که نخته از سپاس گذاری اینهمه فضل و گرم ستر

نقش

نقش و نفا

شاید امیدوار است که نیز در مقام و در هر جا و همه حال توفیق فرودست و درخواهی نصیب شود
 فقیر بکرم رب العباد و از و اسطفت لازم استیلام قدسی استان میگردد و چنانچه
 امور شده و بعد از این دولت علمی عرض داشت ارسال خواهد بود و مطابق امر که
 یکراس اسپ پانصد هری و نیت نیز غیر فیل که از درگاه عرش آفتابه خوانین پناه حواله
 پیر غلام شده بود و یک مرتبان عطر سپرده خواجه محمد حسن کبیل سرکار عالی مصحوب
 عبد الغفار ملازم سرکار دولت مداد در حفظ که هم کردگار روانه نموده اند تا عاقل
 از نظر عالی ستالی بگذرد و امید که سایه بلند پایه فیض مایه بر مغارق جمیع بنده باد و گویا و مودود

رقعت ایضا

در ارج دولت و اقبال معارج شوکت و جلال مظهر فیض و احسان قدرا فراموشی مقتدران
 خداوند قدر دان پیوسته متمیزاید و وظایف و عاقل از و یاد عمر و دولت والا که در شرفین
 اوقات بی شائبه ریگزار شمس نمایه تبرجانی خاوند و وزبان تعلق نیست و از تیرگی تقدیر
 و هم زدن و از بوقلمونی روزگار شکوه نمودن و از کار کاهی مقصد دست بگریبان بودن
 قدم از جاوه عبودیت بیرون گذاشتن بهت محض بار اوده او پاک سامی ملازمیت
 باین سرزمین رسیدن و از حصول آن سعادت در کرد و بچران ماندن با عشت فرادان
 اندوه که حسرت و تعجب نمودن تا چارگی که خاطر نا امید ماسینه و ناگمان از عزیمت
 اردوی معالی خبر رسید و در دل بسیار کشید و خود لازم و ضرر در سعادت رفتن به او بود
 بجهت شخصیت خرافیت شاه را و از دست پر و چشم پا انداز قدم نیست از و م ساخته منتظر
 نشسته بود و در و م ظاهر شد که متوجه بطرف آن گردیدند و بهر شکر نعم بدل بنده رفعت
 خاکپاشی را از قیام آن بکشیم خود کشتید و توبیانه دیدیم بار اعجب حسن رسید از کار کام

تاریخ جهانگیری

جلیلیه پستان داشت که راه پناه بر سر و چشم این گدای حق دولت ویدار تجویزی شد
 به به حال بیت گزین یا کند و رنگد مخدوم است و محشم را چه تفاوت که گدا محرم
 از اینجا که در هیچ کاری نیکس اختیار می نیست و هر نوع امری معین بر وقت گذشته
 شعرا می دل چونی رسی مقصود دوم در کس و قصه مختصر کن تا ظهور دولت
 حضور امیدوار است که در زمره معتقدان راسخ الاخلاص بشمار در آید و به حصول غنائی
 نامحبات شرف اندوز باشد دولت و جهانی و فیض رسانی جادوانی باد

مسوده ایضاً به قصه شاهی

رنگین طرازان نگارخانه سخن در رنگ پردازان مضامین نو و کس رنگین طرازی
 این داستان وفاق با کعب پرداز می چنین نگارستان اشتیاق به قصه بیان چنان
 رنگ ریخته اند که در قسمت آباد ولایت مصر افسروالی و دهم خدای بود که وایان
 ملک با مثال مثالش که سببه نزار پرستان را خدمت گزین و سر فزادان سر
 نه بین را بهیچ و درگاهش پوسسته سر بر زمین مواکب کو اکب از عسکر فیروزی خورش
 مشکلی به بهیچ قصه خشم است گاشته و خورشیدار شمسواران نگاهش یک تان زین کو
 از شرق تا غرب عالمگیر از داشته طنطنه عدل و سخاوت در اطراف و اقطار کیتی
 ساهنگ از و در به نام صفوان شاه پیش زهره گد از رستم و اسفندیار با بسیار
 مورد و گشته و اقتدار و فرمان برداری اقبال کار گزار و خیل خیل خیل خوش
 رفتار و حلقه حلقه قبول کو آتار و خزان موفور و عسکر منصور و وفور اسباب عشرت
 و سرور و منصور و خورشان به قصور آنچه شاه صفوان نداشت و از بهر این چنین
 عجز زین بهیدار است چنان فرور سلطانی و اختر بر کجیوان مکانی بگلشن

سوره ایضاً به قصه شاهی

بارگاهش از وجوه و سر و آزاد و انجمن جمیع جاهش بر رخ شمع باشد و کهنه و صفوان شاه پوخته
چون ماه از محاق کاستی و آتش را و پیکر نیاں هست بسکینت خواستی روزی باشد
برگزیده کلامی بعد اقامت آداب نیان و و اما که متنازع کنوز حصول در عا شب شب
در ساعته که سعادت یاور و کاهم را نی راهبر بود با همه صفاسر بر بالین منت گذاشته
بر بستر طهارت غنود و مختصر علیه السلام را و پیرده عرض حاجت نمودند آتش بود که قیصر روم
در شبستان خلافت ماهی دارد و بنا کحت خود متناکن تا نجم مراد از مطلع امید طلوع
یا بد شاه خورشید کلاه ازین بشارت فلک بد و در خود دانسته و خورشید عطار و منش را بحسن
خدمت و لطف اوب اقصاف داشت چون ماه بر سهیل رسالت سریع السیر ساق
و و الا نامه بالمشورات عالی که جرج همدن دیده مثل آن بخواب ندیده و گوش زد کارگاه
از لشکر گذاری آن نداده و دیگر نشیند بسبیل رسول موصول گردانید آچمی کاروان بشارت
صبا و شمال کوه نور دو دریا گذر گشت تیس از طی تعب مسافت دراز و گزاه چندین
نشیب و فراز و ولایت روم رسیدار کان دولت قیصر سے به فرمان خاقان زمان
پیرده نموده مصری و خورشید را سعادت آستان بوس ساینده اند تیس از ادای اوب
و آداب موجب نامه سلطان مصر ساینده تی لطف و عزایت نظر فریب بنظر در آورد
اشعار کیشدان چنان تحفه و هدیه کفر کینه گان برابر از و خست منزه از و نامه
بصر صاحب نظر پیچ و ادینی شمع سحر و فلک سواد و اندانه زانجم کمر بر آورد و دناورد
زین گونه در زلفش در طلسم شتر بارها و سبب عود و عطر بخور و ارباب طریقه طویله ز نامه
فرس تو گوی پری دیو اصل هست دلس بر بیا بسته لیله بحسب جمال بیا شفته
در عشق مجنون شمال آفتاب قیصر مراد منیر از فحاشی مطاوی و الا نامه سلطان مصر

قصه دیوانی

مشهور به شاهان بن خورشید را و گری

استقامت مرام و ارشاد و خضر علیہ السلام نموده و در وقت قبول تامل بکار بردن شهبان را در
 از اتفاقات کام اندوز دریا سے قیصری صبیح صاحب روم افسری چه دختر
 روح افزا نام مهر و ماه از پیکر شش نقش پیکر و کلک منع داور بدین نگار نادره خود
 نازیده تر از حضرت خضر با جابت از دواج فرمان رومی مصر متبشیر گرد و او گویش
 ازین بر صغیر افترا ح اکثر خوانین قسم کشیده بود و افعان امر نبوت بنیان پیرایه
 مفارقت دنیا و آخرت در ستمه عقد موافقت بدل می بندد و خرد ماه سرچون شهبان
 خلافت را بنور مقیم منور گردانید زهره بنیان روشن ستاره در حوالی او رنگ گلستان
 پایه ناله دار حلقه بستند و آن بدر سیاهی قیصری حضور لامع النور خویش انجمن را
 غیرت انجمن و رشک گلشن ارم ساخت شاه عطار و نقش از وصول صغیر صاحب
 سر بر صورتی آن شتری سعدی چرخ فطرت حکم حضرت نبوت مرتبت به تنگ
 رسم و معمول الوقت آن زهره لقا ذکر بیان آورد و روح افزا پنجه عروس مدحار
 بجای اجابت رنگین ساخته انگشت بدیده نهاد و شهنشاه عرش بارگاه تهنیت و لوح
 و تمهید اسباب طوی که شایان شان کعبه دای تواند بود و پر دانسته بسامان را در آن کرد
 آن زینهار رشک بجزیر صبریت برگاشت استعاره بیاراسته اسباب تمهید طوسه
 شده از دیدنش مهر و مه ناز و روسه جدا کرد و عمل و گهرا آن چنان که خالی بشد حجب
 دریا و گال + فرادان با و داد بدین زهره محرم بیا تو و لاسر آورد

مقتضای منتهی

مقتضای منتهی

رقعه نویسی

کادر تهنیت سراسر عتقا بکمل و از نار اطاعت و انقیاد حسن ترتیب پذیرفته منحل طب
 منزل بهای پیرای گلشن ابریت و اقبال طراوت افزا سے چمن اعتماد احوال سرسبز بلند

مشهور به شاه شاهی آفتاب نادره

کلمستان آفرینش خصل بر و مند بوستان و تیش اقباس لغزوغ فیض و فضل
در اوج و دریا تیلای طمح و دوزال منج در موج بشیر غیب فرمای زمان بخشش و بخشایش
در رنگ آرای میدان کشش و کشش بر بزم همه دوست در بزم همه دل از سلسله
مانی بن افلاطون اول جان بخش در با کتم تدبیر بسیار و خلاقه در استان کلبه سدره
آسمانی موجب تصدیق بسیار میریاست ترقیه لطیف است جمهور جهانی از خرد مندی و کپ
سیر آسمانی از بهر سگی سایه گستر عز و ممتاز دیوانکه و فروز رنگه مظهر و منصور مهر که
نام و رنگ خالصا حسب و الامرتب مالی و حسب قدس مناقب بانی جهانی مهربانی
کشاف معالی قدر و انیسه آنکه را تیش و کرامت صواب و روی او غیرت افزاست
آفتاب و صید اخلافتش از ماهی تاباه از صفاتش یک صفت را آن گواه چون بهر
نیاز گلبن نمود و مست مناسبت بر سر دوش یکشد و دوستان دعا و شمار هزار و سیصد
نفره سرای و دوازده سیکه که اگر چه نو کردگان لیسان سرای رفاه بر سر دکان وضع
خود خواه را فرایع از تصدیقات است که صحت اثر و وصول منزل مامول و از قیاس
رفاهت و تفریح بسیار است و بدست گردنیده لیکن خدا گواه هست و دلهای آگاه که در
دشت منزل بود و شغل فردوس مشکلی چون بوی گل و پر و از دست و از دور
بهر برانع لاله هزار و پاره انبساط را خیر از عرق و قیاسی است و بهر یک که است و تفریح
نشاط را خرد و پرده اثر و بهر دیدار و از نشینان بسیار حضور که از شادی و پرستش بخیزد
چون طبع و گه شالی هر گز قمار اند و قانون گزینان صدق و وفا که درین مقام قرب
ترانه حرفیست بخیزد و بر بنده کوهی بخیزد اما الحمد و الشنا که طوبی دل ارادت منزل
با صفای نوای صحت و سلام است که بهر لازم ذات ملکی کفایت باز و بحیثیت اهرم

هم آهنگ است و پر دگی باطن عقیدت موطن بدیای بقای عمر و دولت که الی یومم
روز افزون شود سر پای حضرت در جنگ است سزا پایا سپیدی من در تنای است
از سینه هرنفس که آرام و عاشق است

رقعه در وصف بیاض

بیاضی که تقویت شام خرو از شیم سیکرین است و صفائی خاطر ریختن فیضان از مشام
صفحات از پند آیین او هر ورقش ابواب و قرائن و لطافت تر از باب حقائق و معانی
گشوده و از شرق صفحاش آفتاب هر مطلع چون مطلع آفتاب طلوع نموده هر غرضش
صده خولی مملو از لای سوزن و هر غرضش بحری پر از جواهر کانون طرفه گنجینه است نزد
مشی سنج باز کرده هر ورق و گنج هنر آن در کشور بری ماند بگله دریا به آنچه دریا به سواد
صفحات فایض النور تفعات فی اللیل فی النهار و مملکت کرده و از بیاضین بیاض
آثار فی اللیل فی النهار فی اللیل فی النهار و مملکت کرده و از بیاضین بیاض
بریده و جدول نیز از مشتات صفحاش خود را بگنار کشیده و رشتات سحاب صفحاش چسب
رشتات را بزال بحالی پر درده و در عهد صفحاش لطفال حروف را با عجاز معنی سنج و آ
گفتار در آورده و در سخن خوش حیات جان تن بهت و دم گواه این سخن است
چند که عذر است با گشتن و اس قائلو نگویید بهر چه بجهت قسم و کلام آید این است
مخدوم امید که با سیده که عذر و علما است و حضرتان اصحاب صدق و حقا با کمال
حقیقت سبحانی مقدر علوم خدا و الی و در طریقه چنانکه شکر آید اعلیٰ جمیل نواله
و کرمه و عذر است که شکر و نواله و در طریقه چنانکه شکر آید اعلیٰ جمیل نواله
و اجلال سید نور و شادمانی مانده و در طریقه چنانکه شکر آید اعلیٰ جمیل نواله

بیاض
در وصف بیاض

مشی و بیاض

مشی و بیاض
در وصف بیاض

از اذن او خاسته و یاوه و تنهیت این نوال و تاب از احاطه بیان نراید جام فوایدش
 ز زلال انبساط نال ست و برج و دمای احسان بلای و جود سر نشاء
 بحد کمال الحمد تشکر مدیته مراد و لها حسب آرزو و ما کل کرد و گلشن امید بر فوق
 جامه بار آور و و آور و او را بر طبعی رساناد و بدولت هدایت و اقبال ابدی نصیب

سکن و بالذاتی القدر ^{۱۱۵۰} اله اکرام الاحیاء ^{۱۱۵۰}

رکعه الضحا

الحمد که صبح آفتابش با وج عالم امید و سید و مهر عطای این روز خاک مراد و بید
 گل بوستان آمل و آملی بار آور و دلال کامرانی از افق آرزوی ابدی طلوع
 کرد و غنچه توید تولد فرزند و الا اقبال و او از طبع شادی طلوع کو کعبه سعادت ساز
 اوج اجلال بگوش از خانه بخت آساید و طغیانه مبارک با و بسا مدینه مراد و بید
 گردیده از آسین این نوید بختیته انشای سید و بشارتی طرب آساید عالم را عالم عالم
 عیش افرو و دو جهان این را شاد و طرب بصد جمال جلوه نماید و زمانه را با این آید
 و انبساط ابدی بجهول انجامید و جهان را دامن آید و مال مال از لای مراد
 گردید این و روف خالق الانام ز میامن طاعت و عنایت امام غلیبه اسلام
 و لا دست این پیشتر اقبال نور انجم رسالت و آمل کو کعبه تبارک و تعالی
 کوهر بار آور و ج محمد و ملاکت مطلق الطاف والی قاور و اقبال و دو صبحین حرم
 حق القیوم و اسرار و جلال صبح مشرق و ابد و بدست روف و اقبال و اقبال و اقبال
 دولت نجم الزمان آسمان کریم و ماه شریف و جود و سعادت و سوره باریع آساید
 دلی گلشن هدایت فیض ابدی بنو آساید صاحب گرامی انصاف و الا جود مبارک

سوره یونس
 سوره یونس
 سوره یونس

و میمون کنایه و این نونهال جایون طالع را بسین طبعی برساند و بحق رسوله الصداق
والله و صحبه الاکارم الاچباد

رقعه ایضا

الحمد لله که مرا که صبح مراد از مطلع اسید و سید و کوب اقبال و اجلال از
سپهر آرزو نماید آغشته نوید نیابت صوبه والا مقام جایون بنیاد و مشوره و رود
فیروزی چونند با ستم بندگان حق آمد و تسبیح زمانه بنیست مال سیده و کوس مبارکبادی
بچار شوس آفاق بلند گردیده زمانه را بعد سالها رفتی نوید پیرا که در و حمان را
بعد عمر با بنیاد و فلاح سید است که زمانیان را اسید و الت و مطلع سید و در و حمان
را شاه با بنیاد ابدی و غنم و زمین بهر دری بهاری تازه آورده گلشن بهجت بهاد و
گنجی کرد و دعا گوینان را آنچه در عاقله و لیا بود از لطف یردان حاصل گردید و بندگان
را هر چه بطلالید برینید بود و بصورت ایضا سید حق سبحانه نعم الطائف مبارک و میمون
که و آقا و کوا و اسه جاده و اقبال عالی را بهر چه اوج علیا رساناد و انشاء الله الوحید
بنده هم بهر چه بوصول جناب والا کاسیاب سیکر دو و گلها می فیض از دود خه سید
بهو جیب بنده گیاه و دنیار نیاید مبارکبادی ارسال نمود از الطائف عالیله انجناب
آزاده شیر جاده و اقبال دائم از اوج فلک اجلال تا بان یاد بحق
بنی نامهم رسوله الصری و الله الاچباد

رقعه ایضا

الحمد لله که حدیقا فایضا گسل کرد و چنین نصرت من الله حسب المطلب است و انعمی کوس
فتح و اقبال بندگان عوالمی بنیاد و طبل نصرت و اجلال ملازمان جهادگاه و الا

مبارکبادی نامی نوید و نیاید
صوبه و از وی که اقبال نام نواز
بیکصد صوبه مبارک علیکم السلام
از هر چه بطلالید برینید بود

در فرسوم

در فرسوم مبارکبادی
فتح و از وی که اقبال نام نواز
بیکصد صوبه مبارک علیکم السلام

مشهور و بر شایسته است و در و کوس

هر چار سوی عالم و آفاق بلند آوازه گردیده طنطنه نوید این عظیمه ایزد بگوش ^{۱۱۶۵} و آوازه
 رسیده از در دو غنایات اندک المجد نگار اسلام و بنیامین تصدیق الله امجاد علیهم السلام ^{۱۱۶۵}
 خارجیان بگرد هر و هر از ج و کافران بنگار بر دوازده بنگال فساد و آج یکجا ^{۱۱۶۵}
 پاشمال جنود اسلام و منسوب فوج ویندار شدند و ستر آسمی بگوهر دیده افشایه جزا ^{۱۱۶۵}
 زبانون اعمالی یافتند چنین فتح محمود که بدیده و ابراهیم انسانی نمی گنجید از اعطاف ^{۱۱۶۵}
 حق نصیب اولیای دولت گردید و بدید این بهادر بهای جناب بندگان ^{۱۱۶۵}
 والا کحل بیم بجهت جهان کشید قمر ای آیه جلال الحق و خالق الیوم بدیده عالم هر چه ^{۱۱۶۵}
 و بهار بیدار شد الله بجهت ایتق مراد جلوه نامشود جبهتین را بایه شادمانی تا فراموش آورده ^{۱۱۶۵}
 و زمانیان را نقد انبساط ولی دست داده زمانه را حبیب و دامن اهل مملکت ^{۱۱۶۵}
 مراد گردید و تو اسیر فیروز می چنانچه که آرزو سے دل بود با وج غلور رسید ^{۱۱۶۵}
 پاس این موبست الهی از احاطه ناطقه لسان افروز و مبارک باد این عظیمه ^{۱۱۶۵}
 سبحانی از انداز احاطه قلم و زبان بیرون او جل احسانه و انما بعد انفسه و انما ^{۱۱۶۵}
 و کوب فیروزی و جاه و اقبال را با وج روز به و آرا ^{۱۱۶۵} بسم الله الرحمن الرحیم

سراج دیوانی

رقعه ایضا به مبارک با و تولد فرزند ارجمند را بکیرت چند از جناب

مصدر و لا محمد و فافقره فقره تاراج گفته

رای صاحب کرم آئین سلامت از تولد تولد فرزند ۱۱۶۵ ۱۱۶۵ ۱۱۶۵ ۱۱۶۵ ۱۱۶۵
 بهایون کوب سعادت پیوند تازه نبال حقیقه است و اقبال شین گوهر دریا ^{۱۱۶۵}
 مجد و اجلال حد اکثر آمل جمله اجاسه والا پیوند کبریه بهار جاد وانی گردید و حج ^{۱۱۶۵}
 مقصود و جمع و جناب و فانیاد از مطلع کامرانی دست سیمای این درویش و انوار ^{۱۱۶۵}

سبک باریک
سبک باریک
سبک باریک

با صدق و صفات صفت شریف هر دو گاه آید از ده گاه بی نیاز مستعدی
 این عظیم بود و بدو هر دو سحری طلب این روز جلوه افروز شده نمود ازین مرثیه است
 فزا پیر من پیر من با کینه و از بستان ابناء و من و من گلهای مرا و چند
 از ستم ازین خطه بخت آساست و لکن از بختان فزا غلبه لب طبع بسیار حکیم جلالت
 ز من میخ گزد و سزا و هر قدر که طوی ککک موزون کلام مبارک نوا با ننگ
 تناسل از و بی حال پیر و از و ز و با نجله زبان بادا که حمد و اعیان المواب
 لایزال عجز پر و از ستم و میان قاصر بیانش و اهدا و ایم انتقامی بنده نواد
 و باب عزوجل این و الا گوهر را زینبند و اکیل اقبال و اراد و و بسیار و والدین
 و جبرین بهره یاب عمر طبع گردان و قدیم آن نو نال چمن سید را بان مدام
 الاحسان بسیار کناد است که کب مطلع شادمانی و انما تا بسند باد
 رفته ایوا لطیف می الدین او رنگ زیب باد شاه عالمگیر حسن که فتن
 خراج و باز برگدی گشتن حسب قول دیوان تلو کچین راجه تا کپوه
 خور را بفرزند و لبند به تخمین ارقام فرمودند که در رفقات عالمگیر
 هم بر قبه عجب هم درج است

در این دیوان
 در این دیوان
 در این دیوان

پناه سنگه کور باطن که بود و شرارت و غرور دعوی رسته به خود کجاست
 تقیر عزت رب قدر از دست تلوک چند پیش دست دیوان سرکار آن طرند
 نور الابصار نه اسقر و الدار شد مصرع اے خدا قربان احسان شوم
 دو گانه شکرانه پر گاه ایزد یگانه بجا آوریم و ازین بر حسن تشریف و تشریف
 ایشان کردیم که نوکران را بیزان امتحان سنجید مستعد خدمات پادشاهی بود

میدارند مالک است مردارید قیمتی پنجاه هزار روپیه برای آن از جنبد محبت مؤمن
که تنیست بر زبان خالی نباشد شاید آن فتح بخواند چون تلوک چند با دست
و قدردار سے و قلمی عرض شجاعت داده و تہ پیر و پیرانہ کارب پامانہ کرد و اورا
اجنابت فرمان سے خلعت شمشیر و منصب پانصد سی فوات و دو صد سوار و
خطاب راسے رایان سر بلند نمودیم آن حالجاہ شیر باضافہ پیش از منصب
وضا بطہ و ارسال خلعت و اسب و نشان متضمن آفرین و استقلال صوبہ و آری
مالو اغوش دل گردانند کہ حق او باطل نشود و دیگران را ہوس خدمت ہمہ
پیش از این ابوالککارم حسین برین مصدر بہ ترو دات شدہ بودند اما تلاش و فحشا
این ہند و شتابی نذر کہ گنہگار داند باز سے را ندودہ

رقوبہ خاص نواب احمد خان غازی قریشی حصار سی بہمن
بہ دیوان تلوک چند دیوان اورنگ

مخلص خالص و محب یک گنہگار من سئلہ شوق وصال زیادہ از حد است و بہر شطرا
جواب ر قانم میگنزد و دیر سے در فرستادن جواب مکتوب بعل آردہ سببہ خواهد بود
مجاہدہ نیست کہ نکشاید لیکن گریہ بکارم افتادہ کہ ہر چند چہ و تاب را اور شدہ
ہمید برمی آرم گریہش و انہیشہ و غرض ہر چہ گذشتہ بود رفت و گذشت
احمال کوششہ ہاید کرد کہ فقیر بچہ و شوق فیض رسان خود برسد و این را لعل کلا
نے باید چہنگی شفقہ و تخیلی متضمن توجہات برسد از دست نخواہد ازان فراغت
نمودہ و جلہ بندی آہنا بر ہا گیر نمودہ جلہ خود را برساند و شریط خدمت بجا آرد
اشعار چو شہباز در دلم نقش جمال یا بر سیکرہ و نفس سینہ ام چون بود گنگر و میگردد

رقوبہ خاص
نواب احمد خان
غازی
قریشی
حصار سی بہمن

مشورہ بر غازی است چند دفعہ ذکر

گره بر رشته عصیانم افتاده است پنداری که بخود برزبانم و فست است غفار میگردد
وفاسی وعده رانارست و انگیزنداری که بهم ناپسند است از دلم بسیار میگردد
سحاب فیض اگر از چشمه خضر آب بگیرد + چو آید بر سر خاک من آتش ما بگیرد و دهنش
اشکم چشم تر گرفت + که آتشم زلفت گریه در جگر گرفت + جنون رسید بجای که
مهربان یار + نه خامه چاک زدن دست من در گرفت + تو خود علاج شهید
محبت خود کن + که خاکسار ترا کس از خاک بر گرفت + گذشت قاصد شایع بهیم
نوسیدی + زیار بے همه بے طاعتی خبر گرفت + در حالت تحریر شوق حسب اتفاق
دیوان شالی حاضر بود چند ابیات گفت که بوس از دوا که شوق سے دوا داز
بے اختیار یہاں صد ریان سطور بر ترمیم آمدہ کہ چاشنی کلاش بخلاق آن دوست
یک رنگ ہم لذتے خواہد داد و زیادہ جمعیت باد

رقعہ دیوان تلوک چند عصر و از وہ سالہ حین تقریری بعدہ
دیوانگری حسب فرمان ابوالطفیر محی الدین اورنگ زیب
بادشاہ عالمگیر از جانب پیر دستگیر پیر محمد متوطن سلون بجواب
نامہ بادشاہ باز نکاب قصہ قیام و دوازدہ سال کہ کتب محظہ
ارقام فرمودند کہ بر این قعہ دیوان مقرر شدند

ترجہ صغیر و کبیر آدمی بر ناپیر بادشاہ عالمگیر سلیمان اکبر فقیر از طریق برہنہ
پیر محمد سلونی لایبانی از شوق نہانی کہ شجرہ شجرہ اش چہ مجال قلم رانی ناموس ازین

بیت المرام اکل الکلام آنکا پنچ از جنت سیر طرائف و کائنات کعبہ مخمرہ مرقوم بود
 فهم نمود و عزیز الوجود ازین شہنہ میرنگینہ سینه نہ و برادر و خورادرین گفتگو ناز زیادہ و دلدادہ
 عرضی دیوان تلوک چند جواب احمد خان غازی قریشی حصار
 بہمن جنگ صوبہ ۱۰

قبل ازین عرضی رسالہ درشتہ از نظر مبارک ہندگان حضور گذشتہ از ان حقیقت
 بعض رسیدہ باشد درینو لا مبلغ پنجاہ و یکہزار و یک سہ پیرہ از ان متفرقہ فراموش شدہ
 برائے شرح رکاب ارسال داشتہ بفضل الہی شہرت خواہد رسید آمید و است
 رسید عنایت شود انشاء اللہ تعالیٰ متعاقب دیگر شرح رکاب ارسال میدارد
 جنس را کہ دہس از حضور شدہ فوراً بہ بودہ الزون روانہ نمودہ و بہ میارام
 نوشتہ کہ جنس را بہ سپار و دہمقدہ جنس بابو او بہنت سنگی را ہم جواب دادہ
 کہ در حضور جنس منظوریست گفتند تیرہست نقدہ نو ہم دادہ ہرچہ نقدہ از بابو بہست
 سے آید متعاقبہ ابلاغ حضور شدہ نماید و جب بودہ جنس را سنانہ عرضی غلام کو کہند
 شرح حکم دستخطا جنس جواب احمد خان غازی قریشی حصار
 بہمن جنگ بر عرضی مذکور

بیت المرام اکل الکلام
 آنکا پنچ از جنت سیر طرائف
 و کائنات کعبہ مخمرہ مرقوم بود

عزیز القدر عزیز الزمان

عزیز القدر عزیز الزمان بہمن شکریہ نو از حق تا کجا بجا آرم کہ پروردہ نعمت
 ما از فضل او چا نعمت میرساند در کار سرکار مستعد و سرگرم اندز یادہ تر ازین پایہ
 انشاء اللہ تعالیٰ ما ہم ے کہیم از حضور تا کید زیادہ است بسبب بعضی کارنا
 ویری شدہ اتمالی در عرصہ وہ دوازده روز بفضل الہی میرسم جنس را بہ نزد
 فرستادہ بچاشتہ و محمود صاحب مشفق کہ زرتی قبول نمودہ اند فقیر را از ذوات ایشان

همین تو قعات است زیاده عسیر باد

رقعه ایضا

دارد دولت پادشاهی تا کاک ملک شاهنشاهی سرحد و معرکه آرای روز جنگ
 نایب هفت اورنگ قاتل کفار کشور فرنگ تاج ستانده دوم در جنگ یار وفادار
 پیر یار جنگ علی مردان خان بهادر و پیر و جنگ اشعار بر دای صبا می که گلزار
 خبر ده بیار وفادار ما که خود را بدرگاه والایان از سر پیشه کشتی بدر یارسان
 عنان گرم کردی بر چون صبا + پیرانسان که از کوه آید صدا + و با چون رود
 جانب آسمان + بسرعت چنان مادر آید چنان + ز شوق اینقدر بود گفت و شنود
 سخن مختصر ز دو و اشباب ز و +

رقعه ایضا

ز پیر طالع خنوری لوح محفوظی گشتری رشک نامه کارستان از رنگ عشرت نگار
 نگارستان همین درنگ هتین مجمع سبز نخلان الکه خیال تو آئین موضع خوشن
 خط فضل و کمال مجتهد در دل جان فدای گلزاره گلستان و گلشای تعجبی صوفیه شریفه
 که سرشته از ماری رنگین و شکفته گلزار مضامین تازه ترین بود از بهارستان فکر سبز
 و چمنستان رای زمین آن تخلصند حدیقه سخن پردازی چنین آرای گلشن معنی طرازی
 برنگ لیسیم و سبزه شمیم طاهر و عطار و حصول نموده با کشت فراوان دل شکفته و صورت هزاران
 طراوت و نازکی گردیده به سر غنچه نموده رسیده باز گردم گل خندان گردید

رقعه ایضا

در کج دولت و قبال محتاج شوکت و جلال تملک گرم و حسان قدرازی است معنی ان

شعر بهر شایسته و شایسته و شایسته

عبدالله بن محمد بن احمد بن محمد بن علی

عبدالله بن محمد بن احمد بن محمد بن علی

عبدالله بن محمد بن احمد بن محمد بن علی

را فاعل القدر و می شان پیوسته متزاید و رفع با و است و رخ ارادت مقصد موردی منتهای
 بشود و شعری صاحب دل آئینه معنی نماید و در آن آئینه پدید آید و هر چه در عالم
 لهذا بقاعده که کوتاهی سخن و ست و عامر و عمر و دولت که اصل در عارضه ایشان نیست
 بزیور بلندی آرزوست و گنج به آهنگ و عایت تازه معنی بر سخن دارم + با میثبات
 یک جهان جان و بدن دار و نه گلشن و انم و نه کوه سحر انبیا و انم + که هر جان شوم
 و رسای پادشاه و وطن دارم + سرخسب عافیت و قدر و ایست و ایست توانا باد -

رقعه الیه

رقیمه سرت افزا بدست قاصد بوسی نام ید بینا و آمده تجلی بر کوه طور جان
 مشتاقان و انیم گلشن اسرار و شمیم گلشن انوار یعنی از بهر نقش بشام جان رسید اگر شرح
 بهجت بزرگوارم از بیان مستغنی است و اگر بقیه آن نامه پر و از م قبا سے الفاظ بر قبا
 معنی کوتاهی میکند زیاده اسلام

رقعه الیه

منشی صاحب فراموش کار من شعری رنج مار که توان بر دیگر قلم + شرط انصاف
 بنامند که در آن گنج + چرخ جان تیغ مفارقت به آرزوی نامه اگر طلب مهم کافوری
 نامه برای الیام زخم جدایی نمایند چه نمایند و در بدو جان خنجر مهاجرت بکرت مذبحی اگر از
 خون شکوه سرری سخن قرطاس را رنگین سازند چه سازند و تامل سلطان را در حالت شربت
 انتظار مال انتظار شکایت کشودن است و انقاض کشنگار از مقام کثرت انتظار
 چون خاکی بیدین چاک بهر غلبدین آرزوی فریاد و لیل از بی تو بهی غمونی گل است و صد شکفته بود
 کشودن قلم و عارضه هر منقش نفس گزیده فریاد میکند و انهار و در خوشی بیدار میکند اگر کرد

مجان رسد بیکر غم یاد آوری داغ محبت دو بالا میشود و اگر غماض فرمایند میر می صفت
 در عالم دوستی ما انگشت نا الهی نامه آن مهربان تعویذ حوز جان دوستان باد

رقعه ۱۰۱۰ فیض

ابر رحمت محاسب مکرمت که بتوسط رشحات قلم طراوت رقم منشیان فیض شمیم گشت
 آمال عقیدت کیشان ارادت فصال را سیراب گردانید و از نقاط انظار فصل و
 احسان مزین آمالی را برگ رویدگی بخشیده در نور شکنان آبیاری بجزرهای سبب
 منیر بجزر بین اهلار منشیو انگشت و تخم ریزی خامه عبودیت سرشت خوشه سبیلان
 نمیتواند نسبت آنچه از اختلاف اضلاع احوال زمان و خللال احوال آشنایان مرقوم
 بود و بدین عهد که مردم زمانه در شکست عهد در دست پیمان اند و یگانگان بیگانگی عنوان
 این چیز با عجب نیست ایست یاران زمانه یهود و زمان باشند و یکچند بهم رفیق
 و سپیدان باشند و هر دین چو فیض همسر از پهلوسه هم و خندان خندان در هم گیران
 باشند و هر که که از دوست جدا شود در محبت کشش شرم و گریست و گریه که از کفش دور افتاد و آوازه
 افسردگی شهر شاخ از گلبن جدا هر جا فرزه و اسبیکه در نظر چیزه نزار و جز غبار سوختن
 آما و یارا از بر آمدن قطرات انفصالی هست و افتاب را از خجابه و زلزلت زمانی نه عجب
 خاصان خدا که چون کشتی نوح علیه السلام محل امان از آفت طوفان است هر که از آن بگلف
 نمود میل بلا او را در بود و بر حال طابع بسیرت خیل مجبور است و بوضوح خلقه محصور
 هر کس را بر کاره ساخته میل او را در دشتل زند

رقعه ۱۰۱۱ فیض

شعر هر چند در صحبت تو دوم + اندر خدایه شوق در حضورم + صاحب مهربان مستلا + بشمع درو مختار

مشهور به ابر شاهمی از منت چاره دار و ملکی

فصل
جواب کمال
زمان

موقع و کلامی

باز

و اثباتی زبان چمدان و قلم و زبان قدری زبانی دار و کام ناکام امری را نیز
جواب دهد این خمیر تافت نموده بطلب پیروان اگر چه قلب ضعیف با صبر که از جدائی آن
ادولایه جدا از آن توانی روزگار و داده و تقدیم مرا هم متعارف یعنی نگارش خطوط و
انام و جوهر این حالت بیاد حفظ اغیب که محض از ذکر اخلاق حیدر و خافل نمیداشد
نگشته چنگام در و در دست خط باشد و اسوداش که سر میده و اهر و سر میده و ان و در
نگاه و شوق نگشود و باری تان و حاصل نموده تکلف جوابی پیروان و چون جدائی
در میان نیست بے تکلف نوشته می آید که مکاتبات سبب شتاب و شتاب و شتاب و شتاب
علی الاتصال می فرموده باشند که از یک اتصال دارد و هم چنین نظر کار سر می کنند

فق ١٢-الربيع

نواب صاحب حقیقت گزین بهره مند صدق و یقین سلامتند تعالی بعد شتیاق ملاقات
بهجت آیات که بنیج عبارت در مخی آید شود و خاطر می نماید نکات به خیریت طراز درنگ بهار بچین دانسته
نسیم بگلشن نگ آید عارض صول گردید از دریافت خیریت بهیج مزاج آنه زبان سست خاطر
هم سینه شصت عدد دینای صبای صانی چون ل صانت مشربان مال مال اسرار دانه سینه افزون
چهره مکنی گلزار بود و تجلیه و لفریب خوشتان فرود ماغ دوستی و دو گردید چو همیشه با که خیل پروری را
جلوه کرد و چه فائوس زمره و مینا که شمع کیه نگلی در آن سنور آید پاک گوهر اند صدف انگور و زیبا
و لایه آن اندازد و دمان پاک رویش غلمان و قصور یکیم قصه شکر الطاف بوساقتی و بهیم و ایام
هر قطره صبای تر آنچه ز قیویم شمول فصل سرشار حضرت آفرید گارست تر صد که با حصول
صبای صیالت که نفع ساز حمام مبارک است از قیویم و تبلیغ خیریت و اجات سرخوشی سپید
دماغ بکنار لبها می شده باشند زیاده چهره بر طراز و ایام بهجت شادمانی بقیام باد و بر لب احباب و

مجلس

و از نسیجات مکنون صد اقت مقروض نشاءتم صدق و صفای بشام اصحاب و الا که سید
 عبادات لطیفش که مشتمل بر مهربانی و مبارکباد و صوبه نصرت بنیاد و نظیر آرد و استعارات
 شریفش که بمنی برپایه میانی یکا نگی و از نظر شگفتی خاطر دریا مقاطر از حصول قرب و جوار بود
 مسرت صدور باعث اقبال و سرور گشت ایسات نگویم نامه که ز فردوس باغی شب
 اسید را روشن چراغی بیاغی نشاءتم رخ زیبای پرنور سوادش نور بخشش دیده خورشید و خورشید
 منظم چون عقد گوهر + عروسان چمن را بسته ز یور + بنوده با وجود مشکای نیزی +
 بیاضش صفی کافور بیز + سوادش واد از ظلمت نشانی + در و معانی چو آب از زندگانی +

و ورقه دیوان گنگارام پسر خرد دیوان ملوکچند

روشن بلوق آیام و گردش فلک فیروزه فام تحسب مدعا و مراحم سیادت و نقابت پناه
 نجابت و هدایت دستگاه نقاد و خاندان عز و علا خلاصه و دمان مجبور و غلام آروغ افرا محفل
 جاده و جلال زین بخش و سادک دولت و قبال رفیع القدر و سمو المکان باد - بعد ابلاغ
 تحفه و دعوات غلبت آمانی که گسیم آن چمن محبت را بر نگین گلها س نشاط و شگفتن
 آرد و نگهش مانع اهل معویت و صفار معطر و معتبر آیین ساز و مکشوف را س
 زین و شیراضاست آئین مهر قرین میگردد آنکه مراتب شوق و آرزو سندی و رفیت
 گرامی محبت وانی محبت ازان برتر است که خنامه پرواز خامه در هوا س آن بال
 و پر کشاید و طایوس نگارین زبان تسلیم در فضا س آن بجلوه در آید تر جا که طسار
 مقصود که عبارت از نیل حضور و فور السر و دست زود بر آشیان امید نزول
 نماید سانی بنیقه انقیه که پس از دشت مدید مر قوم کاک که سگس گردیده مقصود
 خدمه با سمیت ترسیل یافته بود و در بهترین ساعتی رسید و شاهده و مطالعه مضمون

و در دیوان
 و در دیوان

مشهور و هر شایسته و هر شایسته

تاریخ

لطافت مشون آن باعث سرور و تہنای خاطر تو در مادر گشت و از حصول اطلاع بر آن
مزاج و ہاج کہ دل مودت منزل ہو اور ہواناں بنمینی می باشد اطمینان قلب حاصل
گردید آنگاہ از روال بطاعت و اتحاد تحریر یافتہ بود و عالیجا با این منقولہ از ان گذشتہ است
کہ محتاج بشرح و بیان بودہ باشد انشاء اللہ تعالیٰ مورد یگانگی و کجبتی فیما بین و زبرد
در تضام و تزیید خواهد بود و از اسحاق کہ وصول سکانت شریف موجب سرت و سحت
خاطر و دست دوستی میگردد و توقع کہ بہترین ہنوال طریقہ صراحت محبت آیتا
کہ قائم مقام مکالمہ زبانی است مسلوک و مرغی و ششم سیکل و ہفت ہجستہ صفا مطلع میباشند

رققہ دیوان گنگارام سپر خرد دیوان تلکوت

امر و ز کہ از لطیف الہی روزگار شکستہ و نندان و دوران تبسم و شادمان ست قفا
فرخندہ دم ہایون قدم چون صبا مشکبیز عنبر ریز رسید و نامہ مانند گل و چہند پردہ
و ہر پردہ اش بصد آہنگ شکستہ ہزاران دل مردہ رسانید مصرعہ ہوسیدم و
بہر دیک و پیدہ نہادیم چون آہنگ کردیم کہ ہر از لبش بردارم و از پردہ مانہ
گلشن بر آرم و از ہر پردہ لغتہ نشاط آواز و پردہ مقام عشرت ساز کردہ آیین
دلکش سرخوش شدہ لافازہ از برش چون پیراہن از تن عروس کشیدم و اوراق سپر
فوق آن را سر اسر دیدم مصرعہ ہر ورق و قریبیت معرفت کردگار و از ہر ورق
ہو سے بہجت شام رسید و از ہر برگ نوا سے سرت شیند گل گل شکستہ و چون در
گل در دست گرفتہ دستم بہ شان خون در آمد و مانند گل از پوست بر آمد و از ہر برگ
دست از کف گرفته سر و مبارک باد طوی و حمت بوی آن فرزند بجان پیوند سر کرد و از
ہر ورق دائرہ ساختہ و بہت شادی نوشتہ مجلس بصورت تہنیت سر و سر سرور و خوشدا

دیوان
تاریخ دیوانی

آن دل بند برده ریاضی دل دوش بشو خجلت می برم ازین نقد قلب خویش
 که کردم نثار دوست + شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا + برشته های بهشت خود کامران
 شدم + آند تعالی گلشن عیش آن گلین بلبل کامرانی را بهوار و بهرین و شاد و آید
 درشته جیبت کنار و دستان را از گل های نگارنگ عالم گلستان شکست بهارستان دارد
 دور قلع منشی شیو سهای عرف منشی شناسه کسیر یوان گنگو کام
 بعد ابلان تحف دعوات خات آمانی که نسایم هرگز نیش نگاهای اتحاد و ایشانه شن دارد
 و آهرا صحنه نجات مودت سماقی که شایم محبت آینه ششام اهل و وادار اعتبار
 دار و مرفوع راس زرین صائب ترین و مشهور و ضعیف جواب گزین ترخیص جزایب و مز
 خطاب محبت القاب فزانه لوامی سلطوت و سروت تا صلب علامت نصرت و نور
 و قوانین مروت و قوت محمد قواعداست و سخاوت عالی فطرت و الا فطانت حمز
 سپهر کنت و اقبال بدر عالی قدر آسمان ابروت و اجمال مرکز دایره ایای کنت فکادار
 تیر بنده و ساد و محبت و بختیاری نور حدقه باده و حشمت سهرالمنزل منشی ایشان منشی
 مروتی و احسان قطب فلک مکرمت و امتنان میگردد اندیکه ریشه نامه غنیمت آفتاب و
 ریخته کلک گهر با یعنی گرامی نامه لطافت مشحون و سماعی معیبه مودت مروتی که
 مرقوم قلم عطار و شیم گردیده بود در ساعتی چون ایام جوانی بنشاط کامرانی مقرر و زمان
 مانند روشن بلعه وصول افکنده و از لب لیم شفاق و مهربانی آن مورد لطافت ربان
 گلشن دل تو و منزل بلبل از دمار سرت و شادمانی شگفتگی یافت در ریاض
 خلعت دوست دوستی دوست بگونان گون ریاض حجت و خرمی فدا رست و طراوت
 پذیرفت بهشت نامه که در ریاض دل سپید + غنچه نه شگفتی با سپید

میک
 باب
 ص
 خط

موقع دیوانی

مضامین مسرت آگین آن مرسله عطف آیتین که شتاب تهنیت و مبارک باد و صوبه دار
دار الفتح طفس باد و فوراً تعاش خاطر عطر از حصول قرب جوار بود باعث تشبیه بنیان
دوستی و موجب تاسیس اساس یکایک گشت حقانیزت الله تعالی که این نیاز
درگاه صمدیت نیز قرب جوار آن عالی مقدار و الاقدار را از مقتضات عطای پنداشت
زیاده تر آنچه در یکمال خیال گنجه سرور و شغوف است توقع از سکارم اخلاق آنکه
پیوسته همسیرین دستور مفتوح ابواب مرسلات که قائم مقام مکالمه زبان نیست بود و تشبیه
مشیت مبانی وفاق باشند زیاده مشتاق شناسند صمیمه دولت و قبایل بنقوش
عنایت بیغایت یزد و متعال موشع مظهر باد

رقعه

مانند نقشه سرافکننده که اسرار بایسته دولت دانسته و چون سرور سر راه بندگی ثابت
تو گشت چه چون سوسن بجز عرض فیض اندوزان چمن دولت و قبایل گلشن حشمت و جلایل
نواب مستطاب بعلی القاب عالمیان تاب تشبیه و کعبه آمانی و آمال میرساند که درین زمان
بیمت اوان که بباران رحمت ایزد دستان جهان سرسبز و چون بلبلان شادمان گل غزلخوان
نوبهار مسرت پیر که عبارت است از نوید عطای خطاب تازه منال بوستان دولت
و کنیت یاغی ل عقیقت منزل را بر شک فزای حقیقه ارم نمود و صد برگ صحبت و نشاء
عطا فرمود زبان را بشکر شکر فضل و منتان باغبان قدرت اندازد و ده گلزاره تسلیم است
زیب تارک عبودیت ساخت بیت ازین سخن سر و دستار من گلستان شاد
ز لبیکه چیدم و بر سر زدم گل تسلیتم امید که تاسیخه ناز آسمان مال آمل گلهای انجم است
گلشن عمر و دولت ابدیصال شجاعت غایت یزد و متعال خندان باد

رشد و بزرگوار

بیا

لغ دیوان

سته رقصه دیوان گیان چند جدا بجم اول و لدر اسے بالکشتی و اس
 رنگ پیرای بهارستان اسکان که بر جامه ساد و بسایط عناصر رنگ ترکیب بر خیزه لطافت
 رنگارنگ بواهر مکنات را پر بر لبه خوشبختی هرگاه میخواید که محفل شادمانی را بخشای بادشاهی
 آموزد که از رنگ عکس میپاشد که رنگین لباسان کیفیات و نشانی و رنگ صدف لیشین با
 سوادش باشند و جلوه نمایی بر سج جهان که بر لباس سیرنگ سلیطه خشیان اولان استرانی
 افشاند و نسبت گوناگون اعراض موجودات را رنگینی و جو و عطا فرموده چون میگردد که بهر لبه
 بنشاط هموری خرمی آلود ساز و لون قدرتی می بریزد که مصبوع خلقتان قیاس گویاست و فرمود
 مستغرقین مجاس متشبه شوند آنجا است که جوش نامه از روی افشال درین هنگام مرغ
 فرجام لشکر گلهای تشریف آوری آن طراوت افزای چمن خوش نویسی و هفت قلعه
 بوستان این همواره را رنگارنگی از میخلستان فرموده اند و پادشاهی عنایت درین ایام
 انجام با تمام از بار قدم بکشت لزوم آن بهار پیرای گلشن از مرغ شیکری و افشا پر و از
 ریاض این بهر انجم و بارش ارم نه و آرزو مندان است تماشای شریستان و
 سر پای افراشت را واجب و لازم است که گذرشته سوارت عیون حضرت و بهر باطلایا بر لبه گذر
 بر بند ند و بهر سنا کان استحصالی نظاره تختان ملاقات سر سربازان است و بهر
 که بهر بنده می شکوفات شکری از ای این در منان پروانه قدیس از گذر از شسپاس این نصیب
 غیر تر قبه سحر و شکری دیگر نشسته بهار طربا گیر هولی رنگ آینه سر و آفرای ساکنان شهر
 گردید و بهر کت آسودش تنهای خاطر بهانیان بهر بهای بهر بهر و بهر بهر بهر
 نشو و نشانی های نهانیان از بار فرصت و نشا و مساه گشت است و از نوای نغمه سریان
 مقامات هولی لولی فلک از نهایت استعاش برقص در آید و بهر بهر بهر بهر بهر بهر

شعبه های نوروزی و سطر سبک از غایت تهیج چرخ در او ایستاده و لی آرد می پستان
 با و در سائر کفره های تفریحی از پرده دل میگردند و ساقیان مادر می و سطر بان
 زهره و دوش به جامه های زعفرانی زیبای دوش در کنند و از گللال افشانی یاران
 در بزم عیش و صفا رخسار و لایون لایون که کنند و بنیان کن و دوشی سترانه
 این زمان از بدای خفا که از آب و فتنه تر کنند و خرم و یکدیگر توان بینا و مبدع
 قول و فعلی ازین و این خود از بگفتن یکیشان سازند با دست پیوسته و سبب
 پیر معانی را یاد می و سطر کفره و بزم ایام بهار و نیای نوش و گوش و قول شیخ و مختص
 ابلهان با و کنند و رنگ آمای پیشکاری شفاعت خورشید و ترانه آموز و قافیه
 جشن این روز فرخی افروزان مصدر و عروت و اخلاق مبارک و هایلون کنایه و دست
 این ایام مبارکی انضمام بان منبج صحنات و شفاق فرخنده و جوی گردان و تنهنگامیکه
 موسم هوای تفریح بخش و شادابی افزای همان و جهانیان باشند و جشن آواسی عشرتگاه
 تکریم و ایام و فتنه با و سر و ماه طالع بگللال نور و ضیاء بر هوای یاران عرصه آفاق انداز
 چرخ و دایره و کامرانی طراوت روز افزون پذیرد و گلزار رحمت و شادمانی نصارت و بزم گزینان

مهر و تابان

سفره ایضا

تعالی اندیش می شن عالم آرا که مشا که ملک و صفا و تنگم تحریرش معجزه نوی لای الهی
 و نشین و گردون و دوش می اندازد و از گیتی عبارات خدایه و جعفر را بنگار و تهیج آرایه
 نام خدای احسن انعماء در نظام جشن شادی نیست و یکبار شد و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده
 بهادر و خرمی از داج سطر به تهیج و از گزینان سطر الد و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده
 اجلا و جعفر و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده

نقشه جهان شریف

دور تلسل کرده و شکوفه خاطر نابسمین نوید گل گل شکفته گلشن تن طربان هم نشاء جبریا
 افتاده که تران مندیان و پارس بیان به ترانه بجایا سرغم گردیده و نغمه قل قل نیای می ترن
 و غریب جانها شده که تاشیه نشینان بساط انبساط را از فرط شگفتگی کار بقا قاده واده
 رسیده باغستان تنای عالم گوناگون گلها می انجلی مراد چمن چمن در بالیدن و چمنستان آرز
 مرام بر نگارنگ حصول مدعا باغ باغ در خندیدن فدوی عقیدت از تمام از ته نرسیم
 این نوید پر تو جاوید یکا میاب بطبق جواهر در دهر در گشته و آسایع افزونی این خنده
 سر سر امید مال مال در من نقد دولت سعادت گردیده عالم عالم تسلیمات بیک
 این جشن بهینت بنیاد بجای آرد آتش تعالی این از دوان میمنت تنراج را بر جمع اهلب
 یونایو با گل آقا قاتنا مبارک و جهان یون گردان و ظل عالی متعالی را تا ابد بیدار باد و آلا احواد

رقعه دیوان گنج گرام بدو با جدم و در مبارک با و شادی بهینت باوی
 طوسی آکر ام الدوله محبوب نواز شمس محمد خان بهادر شهابت جنگ

بشارت الله بکشف نکتی مطلب طرب نومی خانه تیز آهنگ بهینت پیر بخش عالم آرا
 که در فلک با ناز چرخ رقاصه سرایا تا ز عشرت و نبساط است و شانه گردانی کلک صاف
 نادره پرواز بهشتا گل عروس زیبا می شناسیم و کشتایست که مطرب آسمان هم مقام
 بنجان این مفضل تمام عیش و نشاط از بلند آوازی صد آواز گلو شاهان پاشنه کوب میناس
 عی را اگر سرگوشی بنشیند بکس نغمه بر دل گرانی کند بجاست و از شور آواز خلخال پری رخاں خوش
 فریاد و عیب لب اگر بگوش گل در صد در آواز پارگهای تسلیمات بهینت قامت راوت فدوان
 چون شاخ گل در خندان آواز فرط شگفتگی این مفضل عشرت و شادی و عا به عیوبیت کیشا
 برنگ پنج مر جان در اندازد بالیدن و بطرب از سر نرسیم این نوید سرست جاوید یعنی سرخام

دیوان

بسم الله الرحمن الرحیم

پذیرفتن شادی میمنت بیاری صاحب ده دوی الحمد والا احترام و رة التاج تا کرال جلال
 و اگر ام جوان بخت والا اگر نواب اکرام الدوله نهاد و اعم الله قباله تا قباله قانون شاسان تمام
 عبودیت بخوای خود میبایستی انتمارید و انشا الله تعالی و سرور و زماغان و قدوس از کمال
 مرفوعه سر سر امید قران این ماه و خورشید و بالا اگر دیر قدوی عنایت سرشت از فراطشاد کمال
 تسلیات راطر و دستار سرفرازی ساخته و از و در خلعت خاص این جشن عام پیرمین
 بر خود بایبده از نهامیت خلوص غفار ادواب مبارک باد و باشکوه غنایات این شادی میمنت
 بجای آورد امید که حق سبحانه تعالی شاد میبایست این جشن همایون که سر آمد جشن جمشید
 و فریدی است بر ذات جمیع مستلزمان آنجناب فیض تاب مبارک و همایون کند و درین
 قران السعدین را همواره در هیچ کف غلای شمع کامیابی و کامرانی داراد

سلسله رقص دیوان جشن چند قانون و دیوان گرام

و در مبارک باد اسب و خلعت که نمون پدیدت جنگ عطا شده

شخص کلام عقیدت ایستام را کسوت زیبای مبارک و در هر کسوت خود خرم قلم را درت قسم به هر
 تک و درو میدان تنیفت و در هر کسوت که وصول تشریف سرا پاشانین با کبر و اسب که در اسب عطا
 میتوان گفت از پیشگاه برین کارگاه خلافت و دیوانی با بنو قسب که و کعبه مال و زمانی از جشن
 از روی بندگان آن استان را مسطر زبیر از وصول مطالبی رسیدن غلامان را هم نشان و در
 ماری گرد آیند بتارک قد از ان خلعت سر سر نور شریف و تلبیس و انت اقدس استینش در سن سبک
 بدست آمده که تا صبح امید بدست و گریبان است و گریبان را گوی دوتی از بند چو گان مراد و سید که
 خوشیاد قبالش در چنین بتارک پس از آن بر شیر ترش فعل که بار کاتب خاک است و با عنایت هو است
 خانه زین آباد که شمع کاشانه اش آن قامت سر سر معاونت است و چشم کاشانه اش که سر سر وید و شمش

نشان خوارق شاهی
 در جشن جمشید

خاک آن پای لازم الهی است غلام عبودیت انجام بوسیله آداب تمینیت و مبارک با وسعادت
اندوز جادوانی میگردد و دو بار سال نذر و نیاز مشرف و دو جهان را چهل پنجاه آبی تا خوردن
قبایر ابلق آیت گرم مهربان عرصه عالم است خلعت سمیت طلعت سمری و سروری بر ذات
مقدس با سعادت ابدی همدوش و صد فتح و نصرت بهم کالی توسن اقبال رحله فتر که خلعت بگوش باد
رقعت و رشک عنایت خلعت نبوب معظم الله از طرف خود نوشته بود

خلعت نبوب

بنگاه میکه حیاء قدرت کامله از وسعان قامت بندگان را لباس فاخره از نگار نگار
و لعل کرمه نایبی ادم از خلعت خانه الطاف خاصه خداوند عمیم الامتنان اسبکه و نساج
کارگاه امکان ابدان فدویان را کسوت مستبرکه فضیلتنا بعضه هم علی العباد از حمانه خسمانه
عنایت لایمایت منع ذوالجبر که کسب است غلام کعبطانی خلعت خاصه تزیین
قامت را مشرف به تشریف شرف سعادت و دو جهان گشته و قدرا دات را لباس کورش
و بهیم لبس ساخته تمامه تشکین ادر طی طومار طویل الذیل و منقش بدامن عجز چسبیده
و قلم رنگین قبا از دست رسیدن بگریان مدحش سر بجنب نجات کشیده با فته کارگاه
ایلاط از می هر چند تبار و پود عبارات رنگین و استعارات خوش آئین طلسم صحنه عریضه را
چون طاقه نیلای فلک طویل و عریض یافته هنوز از تشکر این تفضل باری با فته نخواهد بود
و حیاط کارخانه انشا پر دازی چند آنکه حروف مقطعه را با یکدیگر پیوند داده صفحه کاغذ را مانند
ردای نور آفتاب فزون از درجه حساب دوز و لبای بر قد لباس این موهبت کبری را
نمی توانند نمود و نه از سر رشته و عاز و دیاب و جلال خداوند و هب لافضال بپرستی می آرد آبی تبار
آبرمان بچیر و مقیشی نر تر مهر خشان سپر شمشیر لال تا بان جا حکم دوزی اختران و لطف
پیشین که کشان زیب در زیت فروز است بنده با خلعت عنایت و مکرمت آفتاب بنده نواز از

خلعت نبوب

تا شاعری قناب زارند و دو جامه جمعیت دشمنان آن دشمن گدازد بحالت قربان در پر تو فر باد
 رفعت در شکر عنایت خلعت زمستانی بنو اسب حطسم است
 درین ایام که سردی را گرمی باز بکمال خوش است و آفتابینای خویل سرج آفتی قوس نعل در
 سیرن چمن از عریانی درین شتاب غنچه درخوست نهانی دارند و جوانان گلشن از فرط سرما بخت
 محفل بردوش میکشد آتش زنه چند آنکه حلقه بر در سنگ آتش زن اند شطری از دست بخار اسر
 نذر دو پیر وانه هر چند بگرم خونی سلسله خندان پر تو شمع گرد و شعله از پیر این فانوس بر بیار
 عنایت سربا که است سربای سر با بگر خوشی این افسرده دی ماه محرمی حضور سربا سرور در پر
 و سرد همی زمستان را چاره گر شده سر گرم تقدیم آداب این عنایت و ادای شتر لطف غلامی
 و فدیت ساخت شکر و سپاس از دین از حد و قیاس هست خداوند نعمت یاده از حوصله شیری
 و قاعی اجابت انتظار او در شبانه روزی خود کرد الهی ظل خلیل تم طلیل انقرض منین زمان سپر
 غلامان ارادت نشان باد

مجلس خاندان

منشی جواد

چهارم

پنج رفاع منشی سیمارام سپر کلان دیوان کشن چمن

جواب شقه نواب هیبت جنگ که متضمن این غای رفاقت نوشته بودند اول به دوست شد
 شعر کلک شکین تو روزی که ز ما یاد کند به برادر دو صد بنده که آزاد کند به پر تو در دوست
 آسود پر دانه که است نشانه که هزاران جان گرامی به پروا نگي آن لائق شست بخار و امانده را
 بعروج اقبال فلکی رسانند و بر مرتبه قم با فانی در ایامی مبتلمان داد و بیکس کارا عیسی نمود
 فتنه اعاده روح بایوسان مایه حیات بخشد از دلی که آواز دور باش و پر پرواز شستن جمعیت زمانه
 بکوش ظاهر بنوش این خاک نشین او یه نامرادی رسید نظر بر بختی روزگار و دم اعتبار بر عمر بیا
 هوای آزادی در سر و خنده خار و آزار استگلی در جهان پر شور و شمر مضمر دل حیرت بر زور گردید و آب آینه

مشهد بهر شاهی است چندی در او نگری

تنها خیر نامه پیشه خاطر و حشمت مظهر متعلق چنین اسید وائق داشت که چون یک عمر در
خدمت و نصیحت مستغنی مراتب و شایسته هری گردید از نزدی از تمتعات دنیوی در دل با
نماند الحال در طفل حمایت مربی خداوندی بی اندیشه و تشویش بگوشه قناعت بسته شود با
آزادی که اصل نشاء خلقت است حاصل نماید اگر مقتضای فضل و کرم ذره نواز به از
آنجناب هم رقم ازادی بر چند سال شکسته بالین ناکسرتیبد از نیست شود و چنانکه از جمیعت
مستند که حقوق و ابدل و معدوم العوض است بایست تحصیل آن بطلب خاص انخاص صرف نشود
بشغول و عاوار تقای سراج دولت و اقبال خداوندان ذوالجلال باشد الهی پر جاهد و جلال مرتقی
اوج سروری و سایه به پای سر پرست فرزندان کوی حقارت و ذره و بوا العیاد

در دفتر دوم

رقعه

فالم الهام سر پرست تقدیر مانند کاک تقدیر جریان تحریر یافته که فضل و کرم خداوندی مان
آنست که این غلام را سنج اختیار از یاده بر مراتب راجه نواز ای رسا از شاد و تکرار و مبالغه بر
زیر نامی حضور چنین سبب است که نام غلامان آنجناب بلند گردد و قبله گاه غلام نواز بنده پر
سلامت خدا باشد حال هست و کجی بالله شدیدا که غلامی آنجناب تفضل ماب بر تبه فاکرا
که گاهی اجداد نواز است بخواب ندیده باشند فضل و کرم که از جناب عا جمال خدوی مبدو
پنج نوکری ازا قاپچ فرزندی از پدر ندیده است باز ای این نواز شش و کرم گشتری این بر
که نصیبت عمر و غلامی خداوند نیست آید سرخروی دارین کرد و محتاج در دیگر نشود مص
آلهی در پیر این آرزو خطاب ما را

لحمه یوان

رقعه

کثر تر و نما و در لفظ و معنی رسا تامل تفضل ب منزل عالی صفا نیست که از کلام حرم تفسیر نکات

بجای

چون جباب و اشراف و از تنوع در یای کرش گشتی میجو اران طوفانی شاربانه کون قهر است
 سحابی و تشنه رهای آبدار رشحات بکفش دراهم و دنیا را اگر قلزم سرگردانی آن در دگر گشتی صند
 در کف از بهر نیست و اگر محیط اعظم سودای دروینده آن آستان در سر ندارد و هیچ سو جویست
 هر چند گشتی از آلات گدائی است از دریا و لان بطلش این ساحل لب کشودان شعر بکمال
 آشنائی است غرقان بجز شراب را از که و چاره نیست و آشنایان عالم آب را اگر گشتی گیر زین
 خلاصه الکلام وندی سیر دریا اتفاق افتاد شما بعینه چون در ماه صیبا گشتی با و ده دانی و تفت
 خیانه بی زبانی در خاموش باندازه لب خشک چشم بر لب برق در آب کباب بنخم
 بر حالش رنگین سعادتی بخت که اگر دار و عکس محض لغلق باید آب رفته اش باز چوئی
 و باین تقریب هوایش سیر میسازد چنانچه باید و شاید تا جو مار روی سودی در یاست رود
 دولت و عشرت سودی آن محیط کرم و قلزم مستحباب

رقعه ۴

شعر بی تو ذوق طرب از خاطر ناشادم رفت و زندگانی هو می بود که از یادم رفت و با نیت
 و تعب مفارقت هم نفسان منم که زندگی بسر میرم صد شکر است و درین زندگانی چند روزی که
 باد مهاجرت یاران جانی مبتلا ایم هزار حیف نگردد دل بخون طپیده با هوس سیاه کاری سبب است
 که شرح پر گندگی حالات پر دوز و دماغ خود آشفته اتوت پر گنده نگاری کو که تجربه درستان
 صفح نامه راسیاه نماید و حصول رحمت شمول رفیع کشتی و مست سیر انیسیم غم گره بسته دل مجبور
 و بگو از انفسها حسب الوطن بشام جان سازید بیست خط سیر غم و غل اشکاف کرده با ایام و تسبیح

رقعه ۵

برگزید کار و زبده آفرید کار و آفرید کار و ام آشفته بعد از شوق و مله با فراق ایما رشت

شعر و جواهر شایان است چند دارد در کاف

نشان خلدان

نشان

مکشوف خاطر ماطر باد حالت خرابی منی خانه نشین باد و ذلت گلویش استی نیوش شده با
 فلک غدار چه عزت است که با من راست باز کرده و در قنای چه فتنه است که با من خد است
 نیاورده بعرضه سال اول بر جلت بر درم قوت باز و شکست دوم خشت استی بیستین نور
 است چشم و نور چشم بغارت بر و منوم که شستن با لیلی نه در خانه خرابی بر ویم با کرد از دوا
 خیال پاره کردن قیامی تعلق در محفل و ششم آنا در خانه خیالی یا بدان زمان دست بچاک
 گریبان زرسید و پا از دوی پر خمار غلاق بر آورده گشک صاحب و تحقیق نوا ششم کشید خورش
 دشمنان دوست نهادن بیاوران بی وفا طبیعت سلیم که سوزی در کالون باطن شست ایهام
 کرده و تهمت نامی دور از کار بر پاهی این جاده نور و راستی بسته با پیاده و سامان چون
 که اتنا و عریان بر آورده و قصد جانم کرده و نقش نام از نگین دنیا پاک کند دیدن کجاست
 آخر چند شبانه روز بیدار بخت آب و جویا به جو اگر دی اختیار کرده بزرگ دست نشانه پاس
 آبر و کوشیده هزار ترو و وفور تخی نیست شصت صاحب زاد قدره رسانده و آشنای راه که جوق
 جوق در گرده که ده میره دستان تیره دل را خورده و خورده و خودم خورده و خورده گشت چند نگار
 بالمشافه که در و میسر گرفته شود احمد و فقیر همه طریفات و کدورت پرستان چون خاک
 که در هر چند از لباس گریه چهره شکسته تمام با خوار استم

کشف دیوانی

سده قلع منشی بهیر الال جدم سپهر و دیوان کشنده بر کمان گیسوی کجاست
 لاله بیاید باغ محبت و دفاق سلامت - اظهار در دفاق موجب رد و سرست و قصه و سر از
 اشتیاق مختصر که مختصر بهانی و مقصود بر ادانی است و گرنه حرفی از ان گفتنی و سطر ای از ان
 بیست خانه نامحرم بود از حرمت شوق - از آنکه از تحریر و تقریر است فوق و نامه جان نواز که
 و صورت را معنی از پیشانی الفاظ شغایان در معنی انداز مهر بانی از صورت لورانی حرمت

افصل
کتابخانه منی
بهی خوش بکرا

در بیان بود رنگ عارض و صول گردید چشم نگارن لاله سحر بینالی خورشیدم توان رفاه و نجات
 بهر سید چه مکتبه که حاصل اشتغال مشتاقان میسر است و چه در و سکه که شال اشتیاق مشتاقان
 اگر نام نامه نامی از حزن جان خوانم اثرش جان را جان تازه می آید و اگر که بانه گرامی را
 کتاب طاق و فاق و انهم هر شل را بدل می تمام و شهرستان یکتا دلی و لالت پناهی
 نامه که اند دوست با حسان رسیده موجب تکلیف دل و جان رسیده و آنچه در سکه که در سکه
 رسالت پناهی و دو مصرع خاطر هم را در دولت گردیده بودی که شکی و ویران یا ویران
 نودی که شکی و در هم سطر چند از زبان قلم طبع نگار ترا پیش از که یخوشید چه
 از افق محاسن اخلاق سانی در خور و عا هو اخوانان بر تافته آفت وین سخن مجال اطاعت
 که است لیکن ترغیب و تخریب دوست نامی می اگر دل اشتیاق منزل به سوز و تپان
 خواست قلم من از منقوله فراق نتوانست نگاشت و کاغذ باره و دل اشتیاق به دوست
 و آلا در سیم این رسم دوستی که تابی از محبت نشا و در تپان این رو که می مانع گشت از تو
 که به وقت تحریر اشتیاق نامه در شالی دیده اند رسیده و مفقود است جل که در و یا با دوستی
 سیاه هجران نام و در گناه را بسبب درین قحط کاف و صاف گفتن ساوم و دوستی و یا از ناک
 خاصه و اصلی نوشتن و اسله نامی است تهر حال بیا و خوبهای آن هر آن تپان و یا در نیک
 و باین ز ریخه دلپذیر تشفی دل می پروازم ایست بیا در روی نگار و تپان و در نظر دارم
 ز گلزار مجسمت کار و بار خو تپان دارم و نهال و در تپان را چه پروازم و یا در دل که در
 در روی ز دل داری تنهای تپان دارم و عزیزم از سیر عورت به صرافت و در تپان و یا در
 خوبی چو یوسف دوست تپان دارم و ادا که شکر و در تپان بود و یا در تپان و یا در تپان
 خوبیت و اتم تپان دارم و تپان تپان که در تپان و یا در تپان و یا در تپان و یا در تپان

در بیان

دارم - خیالات جمال تو دلم را تازه بیدار و دگر نه در فراقت کار با جسم و جگر دارم - بشیر
 پنج مجوری که جان فکرم تن باشد - که در طرز سخن گوئی طوالت مختصر دارم - و ششم نامه سومی و دو
 با حرف نیاز خود و برای بیکری اینک صبا را نامه بردارم - و پنجمه تطللی و دستدراک معنی
 و در مصرع فرمان فرمای کشور نکته پندازی مسلح الدین شیخ سعدی شیرازی قدس الله روحه العزیز
 که چون فردمانی بستی تن بجز اندر سر و دشمنان بجز دست بیکر کن و دوستان را بگوشتین
 از خلص کم به تعداد که حصاره سخن شناسی نه برده و هیچگاه در بحر کانیته نمی آشنای نکرده ام
 فرمودند تشفقا جاگیکه شهباز خیال و قیقه بجان پیشین را در ادای تدریک عروج میانش گم
 و شهاب قیاس نکته برسان متقدمین در عرصه تفرش می آتش بپنجه شمشیر مست مایمان گوشه
 و چهره ای را چه یار که مبادرت باین خضولی نماید و بجا بیاید باریت و میری گرامی لیکن چون
 ایامی آن نکته سپرد از دست آنچه بیاورم هر قوم خاصه نیانه است یعنی از زمانی بسخنی عبارت از
 عاجز شدن و پوست بر کردن مراد از نایب بودن و طایر کردن است و معنی لفظ پوست تنین است
 و دیگر معلوم بر عالم الغیب خلاصه حاصل سخن آنست که چون در سخنی عاجز و زبون شوی پیش
 دشمن بالبحا نزدی دل را بنام سخن نعم مخزنش او بر سر عدو غالب باشی نزد دوستان بر دو
 عیب خود را پوست کنده بگو هر چه داری از ایشان بگیر و احسان آن با کسان بپذیر
 اگر گفته اند خانه دوستان بر و ب و دو دشمنان بگو به سخن هر چه معلوم بود تحریر نمود آنچه
 از سخن و سخن و این سخن با طالع ایشان باشد نیز از راه مهربانی و بی تکلفی بضمطحات
 تو جبهه از رویا که بدیده یافت آن منو و مسرور از مهربانی آن مهربان مشکو گردم ترصد که تا
 منع پرده مبادت هر چه از تو به قیام و دوا و نایب و خاطر دوستی ما شرمی آورده باشند
 زیاده چه بخوازد ایام محبت با هم و با و در هم بجام باد

در سوره

اشفاق ساهی نگردیدم تا روی مدعا در آینه خیال ظاهر بنیان جلوه گیریدم فی الحقیقت
 تصور از طرف خود است نه از دوست و الا چون یار خوش دوست چه مغرور چه دوست هر چه دوست
 هر چه نیکو است استغفر الله من تصور خود را چه میسر و آرزو خوبی دیگری چه می حکم جهان بیک
 از حقیقت بیزار گریه و از باطن بسبیل ظاهر گریه و شرح مقام یکسوی تبک از نه پروازم از
 رابر این شعر مختصر سازم شعر که بچشم دل بنشین جز دوست + هر چه بی بدانکه مظهر دوست +
 چون ما پشت گان وادی حدود همسکان را دم تصوف زدن می زید و ما پشت گان
 و اسم ناسوت دیده تعلقات را خیالات می فریبد و از برای رفع مشقتات چند در چند
 بطلد زبانی از این بند ترسید نیست که گاه گاهی و معلول نامه که بهتری از رفع ساز میایی
 مجاز شود و دل ناسر پای چیت پروانه هم با تو کرد و تو آنچه حقیقتی است از لبت معذرت عذمت
 خود فرموده اند از آنجا که در حقیقت و حقیقت کیمانی با خود مسکوک است و به یاری

شعر و بیتی

سخن از زبان من سیکونی + زیاد و چه تصدیق شود

سنة شمس کسرت چند پرده و شمس هیر لال بن یوان کشتن چند قانگو
 بیت نشد آنکه شعله جوشته بدل فسرده منون کند + بنشین طیم به فلک دوم به جنون کشم
 که جنون کند + گاه از انتاب بنواثر نیرنگی رنگار این دل تازه گرفتار دایم حیرت خود را
 جنون زده برنگات سهل در خون طعیده بنشین تعلق می غلط بهای که حالات بقراری بهرست
 ابروی حیه چشم گر این است وز مالی که تجریک شیم سر دسری زمانه نهان و شست خورده
 بلاکش مروت سر بود کشیده مانده شست غبار بر آید فته در دایمی است غنایال دیر
 پرواز از اینرند از مشاهد سرعت اضطراب جلوه های هر سبقتی بهر خلبان غنایان بیت
 دل ما فانی طبعین نه و در خون غلبه شد و بهر سبقتی بهر پرواز خود است

نشسته در شانه صمیمت عزیزان افاقت دست خواهد داد که تیا و مجامعت فی طبیعتان بنما طر
خواهد گذشت زیاده جز نوبت بهام را و به نوبت بهام آری را و

چاره قاع این رقبه است عار گلابی دیوان با چشمت قافو مگو

سبحان الله عجبت نشسته است غمز و او طره شاد است در با که آری یک سر زنده می دل و لعل
از خودی بر دو بیک غمز و او گری نقد هوش هوش ربایان در دست پیوسته می می شود

تخته نگار است که اگر می در آغوش عشاقان بیایستیمش را چون چهره گلستان بیایر طره
بهالیت که اگر ساعتی در چمن خاطر پرستان که در کعبه غنچه افسرده دل و طره ایمن شکفتگی

که اید با و به پایان حقیقت از نشسته اش سر پا دوق اند و جره چشمان جام ستیغست از بهوش
پر شوق از فیض عام بیک قطره صد در دامن شادمانی پرستی امید واران بیک اید و آرد

احسان تمام به نیم جره غمهای ویرینه از دلهای در و دندان می که باید از نشسته سر و پا
سرخسنگ در تیر سنگ و در جلوه دل را بیش تر یک گم که ده نام و سنگ در تیر سنگ نشسته

چتر ساغر بر سر و در عالم دلبرانش که بیک است لباس از خوانی در بر آمل نیست که از این سنج
موری بهتر از سیلکان و صاحب شجاعیت که به نیروی همتش از و سید تار است به نیم جره غمهای

ناتوان و در نشسته زنگ زردی آینه خوش شید و نشسته شمشیرش در یک جام به نیم جره غمهای
مفضل سوزاران و شمع شبستان بیکساران بیکه شمع آری نگار داران و طرب فزای باد بهاران

خوشا وقتی که باره روق در غمهای باقی و سر پا و به پایان به آردی بهام به پای ساقی اگر
بناست و نشسته گلابی نیای می دل نشسته بهام به پایان بهام به پای ساقی سبک

به بهام آردی بهام به پای ساقی بهام به پای ساقی بهام به پای ساقی بهام به پای ساقی
بهام به پای ساقی بهام به پای ساقی بهام به پای ساقی بهام به پای ساقی بهام به پای ساقی

بناست

سخت و خوانی

بناست

قوتیایمی آسمانی و ارواح تا که مانی سوس عرند باشند که این سر و جویبار مجد و ملا ازین برقی
 بلاچه درید و این کوه و الاهی و می ازین صاعقه می عجا با جقدر که کتر و درید و صدمه بود که بی تنفس
 که عاقله شکست و آفتی بود که بر فرس رزق جهانی گشت گله که هنوز نقاب مخملی را از رو
 کار خود بر نهشته که گنجین بی جروت حوادث روزگار بر فرق برقی تشبیه گشته جوانی بود را
 در دست پیرز مانده کن درسته بود که در آنگی غرور و مان حضرت ابو الحسن سلیمانی باین
 نوازی که دیده و آفتابی را باین دوره پروری که شنیده اگر چه کوره طینتان به پیشیدن
 این لعل قدرت الهی نوعی دیگر خیال نمایند و سنگین دان به پیدان این برقی سلطه پروری
 را بنشیند و ایت گشت تا دل آگاه بداند که چون ملک و شمن مکان زمان است و نه ناله
 چمن سبزی قدسی کشید که برقی بر سرش نرسید و یوسفی از کفان وجود بر نیامد که گشت و پیش

رقعه ۳۳ البیضا

سبحان الله عجیب بیاضی است جان افزا و طرفه سفید است و در باد و پانی است پرا و لاله
 اشعار و تعانیست لب لبب هوا هر شاهوار گلستان نیست در هر جنبش یا حین مضامین سبزه
 شکفته و بوستان نیست در هر شب تابش گلهای معانی دل چسب تخته تخته شکفته است در هر
 گنجش بیستان از فکر غلیظه و نیاید است که سرخوشان نشسته سخن در هر گوشه اش چسب
 شایسته است شکار آشاد و زخوش و هزار دست نمایند که بیا و خاموش فی فی بهشتی است
 پرا و صیب در مان غلظت پرا و زور و غلمان هر جنبش بهترین نمونه مانی و از رنگ و به نقطه اش
 خوشترین نغمه گلک پرا و زور و رنگ بیاضش چون جبهه مهر و یان و خشان و بین است و شرب
 زخوش لبان جانستان به نقطه اش بر رنگ خال گنج لب لبی و نریب هر جنبش سلسله بای می
 با شکیب هر چند طلال در شوق غلیظه به آله اش برابر نهشته و فخره به جبهه شرب و شرب

شهره و هر شاهوار گلستان نیست پرا و لاله

نکات خدادان منشی مولی

پنج و تاب خور و بقره اش مقابل نشست آفتاب عالتاب هر چند از صبح اول و دیده بطلع او
 نرسیده و صبح ثانی چند آنکشب که گشت بطلع ثانیش در پیوست انتشارش خبرت بیرون
 از خیال و ابیانش کرامات تنهنون بحر حلال چون تداود او صفایش تکلفش اود بدین
 ابیات گفتا نو قطعه خوشایان کز این شعرهای رنگینش به بلبلان سخن راست گفته
 رنگین قبول باد سخنهای خوب و مورد دلش با التفات عزیزان صاحب تکلیفین و سر
 آن کس سخن در معانی سفته و از گرد و تجلیات خاطر زفته و بشو و نه شهاب اشعار مرا و فرست
 گل بهار معنی گفته و بر باغی این فنو چو وصل نوحه طایف مستقیم است و این تذکره مجموع
 لطف و کرم است و بلوغ ارم است اندر و نیست سخن به نیابت سخن که به زبان ارم است
 مخزن لایک شاهوار سعدن جوهر آید که عبارت از تذکره شعراست روزگار و مجموع اشعار
 مستر آثار است معاشر جوانان و در آید و صاحب پیران با صفا و قوتی تواند که و بیاید
 بنمای آئین قرین و آراسته باشد اما بعد این بنگین معانی سخن مستقیم و لطافت مالک
 و تجلیست چه در غرض و عزم المثل قفلیست که امانت و در ان مجمع و جمعی است
 که به دست طبع روزگار از دامن جمعیت از منقطع متقیان را بکشد و بگوید که و دستا قرین را
 با هم مشاعر به دست نیست بنگین طوایف و کلمات نیست به یارین بنگین هیچ بجه
 عابدان صورتی مهر و وفا شفه عاکفان مجامع صدق و صفا جوهر است در الب بجز مهر و وفا
 کشوده پیر نیست با صفا اهل ارادت را طریق ساد که شود و کلزار شدادانی را بهاری و بهار
 زندگانی را گل بخاری ابیات بنام این دو چو خوش زیبا بیانی و بیانی که از به عنوان بر پا
 بیافش چو طبع وصل بر نور و منور کرده چشم عالم از دور و سوادش را خواص مشک و غیر
 مانع عالم از وی معطر به برقیش و چشم عزت دانه از بهر صبر و ری بر کوه دل باز

مجموعه و دیوانی

رقعه

اما من مستقره انك فوادی: خیال ك كل حال استفادی قوت عاقله كه معصوم تا قبل منی طوار است
 و در مورد بیان مقدمات معلومه مسلم البتة كه شتیاق اثبات محبت معذوری بینما پیدا شود
 انشائی كه نقش را از نگارستان تحریر و از دست بمعرض اعلان آرزو مندی از نگار است
 بعضی قصور میگردد و در حیرتم از نیکه تصدیق چون رسد آن آرزو كه تن بمهر و نیکه
 نیتنه ایتقه لطافت آگین كه هر حرفش با اثبات صدق دعوی شوق و شغف معشوقه
 دیگر و هر نقطه اش بیان معنی توجیه باطنی محبتی را بجای تزیین و تجمیع از امتداد ایام كه انظار را برده
 از بعد تنهایی بر ربه ناستلای رسیده تا فروزش بهره وصول رحمت شمول محبت كه تا
 زمان فراق طلماتی را بانوار نصرت الملاقات جهانی تنگ گردانید و تسكین نمایی گشت
 بهیت پس از رویی كه در یك نامه كتاب كودل را كه صد بار شنیدیم و هر دم و صد بار گشت
 دو ورقه دیوان وزیر مل و دیوان ما گنجینه به اجتهاد و شگفتی نگار می
 بطور پر وانه از جانب نواب محمد علی وردی خان بهادر و صاحب جنگ
 تهر و دستگاه را بر سر در شگفتی نگار می افشاید باشند خبر خواه خلق الله با فوج فخر
 سامان حرب پیکار تبایخ دوم شهر حبیه از چونه نگار می متعلقه مرشد آباد و بزم
 اشتیاقا کوچ نموده بیکای پورش بهادران بهیت هزاره و از مقام میرزا علی الله شهنشاه
 كه در پناهی مورچه بهایت بهادران بود و نزد پدر و شسته بختی بهایت بهادران و هر نقطه
 نیز كوچ كوچ بهادران بهایت بهادران بهایت بهادران بهایت بهادران بهایت بهادران
 موصوفت توپ بنام و قی چیز از سر پید رسیده بهادران عبور بودند و با منتظر رسیدن كشتی
 بهایت بهادران بهایت بهادران بهایت بهادران بهایت بهادران بهایت بهادران

از این دیوان

شهر بهادر شاهی است و در این دیوان

طغر شمال بادشاهی بتایخ ششم شعبان باده هزار سوار همین قدر پیاده و قزاق
 قاراند از کشته های ششصد و هشتاد و نه کوازم حرب آشپز و در بنگاه گذاشته عبود و بدو
 مذکور نموده خوی زده که هزار تا از گروه شقاوت بدار الهوار شتافتند و بسیار مجروح و سب
 نیم مرگ به اسکر مله و نال بقیه بقتال سیف شغال رو باده و اراقتان و خیزان
 فرار و زبیده آواره و شتاد با گر و دید و فضل و کرم شجاع و شقی و غیره و زی
 این غیر خواه خلافت کردید بایک که آن تهر و شگاه شکرانه این فتح بتو تحمیل رسانید و
 جمع پیش نهاد صاحب عالی شان نو حشیم به از جان نواب زین الدین احمد خان و
 سلمه الله تعالی حاضر بوده و در این وقت و اقیان و مالک زاری ستود و ستر گرم بهشتی
 تعالی به او ای که یکو و هشتی و سوره و فضلات عیالی است

خط و دیوان

خط و دیوان وزیر مل و دیوان ناچند بهار بهرام زین الدین بهادر
 بتقریب آغاز محفل نشاط هوای از روز بخت پچی و غریبان و رشک
 کاشانه خود تا احتتام بهار حیات یک لحظه بماند

معا راجه صاحب مهربان تققد فرمای مستند ان سلامت قسیر و ازم سلام و
 مراسم نیاز اطاعت اتمام باوج خاطر این عقیقه است اتمام تشریف منقش است کی تو
 برادر و بیاد و یاد و اندامی آن موقوف به ایام سعادت و تو با هم خجسته حصول امارت
 سامی داشته عیان بود هم خوشترام در راه راه و تقای الهی احوال این حال
 ساخته میشود که محارجات انجالی همه و جوه زین حمد و نالعت همه است شروه و توری
 مزاج ترجمه مترج شیب بمناجات و محرو و دعا حاصل بخواند که حق سبحان تعالی سلامت
 باکر است بعیش انبساط و اود و مهربان بن امالی اراده راجه ران بهادر و پشوت

سبک جاده کمال که یکجا شده به سنگانده هولی را از روز سبک چپی بنای خرمی است
 آغاز کرده اند و عالم عالم را از نشئه شادی و سرور زمان ظهور و غیره مدح و ستایش کرده
 غبار خوشی رخ عبرت تاب رنگ عشرت شوینده که اندیشی بسیار کرد از ملامت عرض است
 که یکصد من عیسیر شهاب خیر و باندا که آن ابرق که از ورق آفتاب فرق ندارد و خوشه
 من دانه گلهاتون و غیره گلابهای و زخم پهلایل در شیشه سر پوشش نموده مع دو چهار
 عطار برای عطردوده یازده کرده طوطی نازنین اشکال شیرین گفتار که یک شربت
 که از سبک پاکوبی و ادای دست نمای عشوه که شمشاد دل به فوجان تاراج و از ترک
 چشمش خاطر آن دکان مقیمه سلسله مدوح گرد و دو چهار چوب کزنی که عنوان زهر مثال
 خوش رود و خوشگوار که آتش در میانش در افتضای زمزمه مجنون و آتش شایسته گلزار
 جان نثار گردد و مقبره نموده و در ترم و هم خود همراه او باید فرستاد که از عیاری آن کسوت
 مردمان رنگارنگ و صورت نگارش رشک فزای چمن بهارین کوچه و بازار شود
 زیاده چه نگارش آینه نگارش زمانه از شحاتت عجب خندانند و برقرار است
 کلکم مهر و دیاور

چرخ و دایره

خط

ده رقاع غشی جوهر مل خطاط و لید و لوان زیر مل به پادشاه عالم

شاه عالمی کوهر و پادشاه از غنای

مستی جواهر نگار عظیم در بار از فطرت در مانده به بنام و شیوا لافض بیکار کرد و مگر

کار باشد به اندیشه شافی و الا جواب کافی نیاز مل جوهر مل

چرخ

رقاع غشی جوهر مل خطاط و مستی مراست به شیر و حبه آفر

شایخ بهار بر سرش سفید دستا بهای طلا قات آن پادشاه از دوش و شصت آرد

شاه و جواهر شاه و پادشاه

وزنه ترش سوخاوشد فقط

رقعه منشی جواهر مل بطایف و مرست بنگله گاهی باغ

احوال قنقره تک بید رنگ تا بجا گذارش نماید که از رنگ تا سرنگ سید و تیزین پرا
کرد و تو قی که زنده و دو معد و دیر سر ریوه و غیره عنایت فرمایند که تیزی تو زین گردد

رقعه منشی جواهر مل بر تملازمه میوه نادر

ای بادام چشم بسته دهن دای عنایب سیب ذوق غریب که از سودای مویز غایت
چون خوشه انگور عقد در کارم افتاده چون ناکه فیده سینه چاک گردیده کام چون شفتالو
تلخ خاطر م چون بی تمام عیار شکم چون شاه آلودگیست و اغم چون آلوده اغوین
رخم چون با سپاهی ناز و دانه غم چون سنج خشک آرزو غم محبت از سر پا با غم چون خرزهره
پیدا است و کم بر برگ تر نره شید تیغ ناز جفا باین نگرانی زمانه در آسب میوه شیر فیه

رقعه منشی جواهر مل

بهشت باغ ایشانت فرخنده اشارت طلوع خورشید در نشان از افق سعادت حصول اعل
نشان از بد نشان از نایب جهان تناسی خیر اندیشان منور و حبیب و دامان در جای
اخلاص کیشان مایه در گردید مر حیا که پس از شام انتظار از مطلع رسید برسد
و چشمه زار و در یک پیرانه و عا با سکه هم شیشه پرست است این درخشد چمن آرزو بر شگفت
سجده کمر بست و در فضال ازین دایره که بعد از سر زبانه بهار که در نخل دعاء از طراست
که لاش و کایت آید بهر از علامت شریک و دیگر و پیش از ایند آفرید کار و جود خداوند
که در کار اگر از پیشش انا طریخا شد بخار و سیکه از هزار داند سکه از بسیار آن شود اند که
بیان آن موهبت و است و نه پال که بر آید سکن عود که شکرش بداند که خداوند تبارک و تعالی

جواهری

جواهری

جواهری

جواهری

جواهری

فصل خالق حرفت زن و اگر بر آرد صد زبان و یک زبان را صد سخن به طور این عظیمه عظمی
آنی و منو و این سوخت کبره ناستنای آن مهربان و جمیع غیر سگالان مبارک و
هیا یون با و آن نورس منال جنتان اقبال را در سایه عنایت و ممد حمایت
خویش پرورد و بهر لبه رساناد

بدرستی جواهر

رقعه منشی جواهر مل بمباراجه مترجمیت سنگه نگاری که سپر حجام را بر آید
نویسانیدن تعلیم فرستادند و در تعلیم شکست آید و جواهر منشی خود
نوشته دادند

کتاب دیوانی

مباراجه صاحب مهربان من سلمه - ربه تو آسوز فن امانیت و شخصیت که هجارت از هنر
استعداد علوم هست آن در فرقه اهل فرقه ساز و غیر معلوم بلکه خلاف مفهوم نماند
کار ایشان و معاش بخراش و تراش استوره و موسست از تحصیل علوم و دستجو
منصب و رجت و آبرو که اندیشه هر قوم بقدر پیشه است یعنی در عمل مقصدیان
از هنر جدا و در گر و بنجار از آهن و زر و تیرتیشه و اگر از فرقه شما کسی که قدم بر جاد
مستقیم و مسلک توهم تحصیل علوم که خلاف رسم و رسوم این فرقه است نماند
و دل بر نیمی داده اند غنیمت و هزار غنیمت است اگر بر هنر شوق کامل حاصل کرد
گوئی عزت و امتیاز بچوگان غرض حسب و نیت و دست از عرصه انبای جنس خود برد
اگر این شوق بر آید پند از راه هوس است پس داس به عقل و عمل است
و بهمت ایشان ملک معلون و ملعون همقومان و دیگران نه همیشه و همه موجب
بیت این بشما خواهر گفت بیت کلا منی نگه که گوش کرد و نگه خوشتر
هم زاموش کرد و زیاده تو نویسنده این منشی فخری

یادداشت از تعلیم زشتی منشی محمد خلیل طبیب آبادی دوست دلی
دست گزشتی جوهر اصل

بسم الله

بسم الله والحمد لله این هنگام نیست انجام فرزند فرجام که ایام جمعیت و آرام آرام
وزیده خوشنویسان و هر نتیجه خطاطان عصر و اقیانوس موقوف اصول حامی مقبول
منشی ابراهیم صاحب زاد الطافه همراه صاحبان عالی شان بزرگ کشته سجاد مع دفاتر تعلیم
و جدید از قصبه آره دارد و اشرف البلاد و عظیم آباد شده در دریا پور باقی پویه طرح اقامت
از خسته فیضیان باری جاری و جاری دارند و اسرار اهل معالیه صدمه مردم از
و اصلاح تعلیق و شکسته و تعلیق فیضیاب و بهره اند و زیاده اند و شکسته نویسی بنابر
مدوح لو اول محمد رحمان برادر است خان و کفایت خان و میرید خان می افزایند و اگر
منشی صاحب مغز ایشیوه غالب علی خان شوق مینمایند اما در حقیقت بر صفا نویسی
بر غالب علی خان غالب اند و منشی صاحب مدوح و شکسته نویسی در جناب دیوان وزیر
صاحب دالدار خود نو و تلمذی حاصل نموده اند اما در هر عرصه انقدر قوت و طاقت پیدا
کردند که دیوان مدوح را پیش قوت شان اصلا فرو نمی نشاند و بلکه خود او این معنی داده
تحمیل و آفرین مینمودند و از اقسام ششم اکثر بلکه بیشتر فرمودند که من پیوسته شکر و
احسان برگاه حضرت خالق منان بجا می آورم که الحمد لله نور دیده ام منشی جوهر اصل
بهر صورت ظاهر او باطن او با و اقوان مادر استاد خان ما گوشه سبقت به بودم و تکلیف ساجد
و شاکر به ششم اما افسوس و صدمه افسوس که فرزندی بخانه شان که چشم و چراغ و دودمان
و یادگار خاندان باشد پیدا نشد که با جواهر و اهرقالبیت شان از رونق پذیرد و جهش که
جمع جناب و صاحب و در خان امان منشی صاحب مدوح را نسبت انجمنی تا سه نفر است

تعلیق و شکسته

دوشنبه

رقعه نشی جوهری به نشی محمد خلیل عظیم آبادی دوست ولی و شاکر

معنزالله

خلیل الزمان وسیع البدن سلیمان رحمان آتش اشتیاق چندان در دل مشتعل است که
 آفتاب این موسم انگاره بل شراره او است و ناله زاری و زاری و زاری و زاری و زاری و زاری
 شمس بن ابیام به قول اشاره او است و قدم در عرصه آتش راز بیانش از حلقه ماحر و
 آبله آبله است و بهانه از بس خشکی و تشنگی ناله های الفاظ و تجالعه عبارت از خشک
 و طپش در گوشه فراموشی جا گرفته و منهایم و نشین از شدت حرارت در کج نیان پناه پذیر
 نامه تتراره ریز خشک لبی است در خانه از چاه خشک و آداب حرفه کاوش آب طبع
 هر چند خواستم که بنویسم تا بجات خود را وایا و خاطر ماطر دهم باین وسیله او غلش
 دل و ارم لیکن درین هنگامه حرارت نگین هر روزانه از شعل شمع خورشید نور و دریده
 تیره و شبانه از دانه شمع بنیای چشم خیره میشود و روزی در وقت اشتاگری گذارش
 سوزش آفتاب دماغ جوش و حواس ما آب می ساد و شبهای اگر شمع رو برد آید
 گرمی اش به نرمی منهدم آتخوان می پروازد و کوتاب نامه تا از عرصه این شعله بپاید و کجا
 توان خامه تا خود را خشوار بگذاردان این شعله نماید عرصه زمین از نمون آفتاب کیم
 شعله دار هوای جستجوی سایه دیوار میقرار برگ درختان بنواز و زیدین باد سهموم
 بیابان لیزیدن و سایه از پناه دامن مانعش هر محط به قرار میدن از حرارت
 این ایام نفی هر سنگ در لیدن و از جوشش این هنگام شراره از دل هر سنگ
 غار مستعد با کیشدن از غنوت هوای بار الهامی خشک انداخت تشنگی و خشک
 خون دل آهوان بیابان ظاهر است از تشنگی مشک چمنان از ابروان سبیلان بستند

نفاذ کاروان

مشهور جوهر شایان نفاذ کاروان بنو جواد علی

و مردمان در پناه سایه بزرگان نشسته اند و درین حالت اگر کاروان مضامین و مسائل
عدم تبلیغ مراد صلات قیام نور زنده چنان در قلمرو خاصه فرماید گام بیخ نرو و دیگر دند
و اگر انتظار آمد موسم بهار لطیف بار یعنی شحات سحاب در دونا محلات عالمیت است
که اعتدال بخش زجاج محرق است نکشند چگونه در سواد اقلیم نامه آرامی راه بر ندخلیل
رب جلیل که عرصه آتش از استرازیسم انفصالش گلزار رونق افزای فصل بهار است
و در حرارت مرارت از جرم آفتاب این موسم فروزانند و مزاج این ایام با سجد اعتدال
رساند که طبیعت محرقه خفته و خوراک این است و اگر این واسطه هم سیریل صیقل نیاز کرد
تا درین روزگار کاری بر آمد و زمانه سیرفت که در و در و گرامی نامحبات اتفاق
سمات توقف و تاخیر است شاید وجه اظهارات صدر در خاطر عاقل نیز جایز آید اگر
درین موسم گرم محنت در بار بعد حصول فرصت در حضرت باین امر بدو چه عجب و گویا
صحبت پادشاه بدم براس تفریح طبع آن بزم منفرج گل و گلستان دامن دل کش
چنین مناسب چون گفته اند که شدت حرمت دلیل بارش بر حرمت بارست معذرا
دل نگران آید و اگر که گاه ابر کاک لطف بار بر شمع عبارت آید در حق گیاه
که خشک سال بجزت دیده و پامال خزان دشت گردیده است کار آب زندگانه فرو
یا بد و طراوت حلاوت زمان حال بزلال حیات با و دانسته به تقاطر ابر احسان نصرت
بخش نخلستان مراد جهان است ابر کاک لطف باران آسمان نورش درستان
ببارش آب حیات عبارات گزین و رشوات مضامین دشین هموار شمع با
برپا العباد

تذکره خاندان قاجاری

رؤفقه نشینی جو اہر مل ہنگام سررشتہ دار می دفاتر پور ڈورو میو صوبجات
 بہار و بنارس سبزل پراپوسر مل پور پراوانہ بہ نواب فیض اللہ خان نو

نشیات خاندان شاهی و امیر قضا

شہادت و اعلیٰ مرتبت رفعت عوالی منزلت نواب فیض اللہ خان مور و مراحم ہستند
 تفصیل آئندہ رو بکار زی باقی بیباقی نشد ستال این را بہ تصور توان کرد عملہ آن شہادت
 مرتبت است خود و تقاضی شمار نوبت است آئین زر کہ پنی انگریز بہادریہ انجام آن بہتری
 درین سرخروئی دلمور کار دانی و زمینداران و تعاقبات ان تمامی برگشتہ باعث بدعت
 بحضور صاحبان کونسل ہاشم دارہ ندر شاہ و صاحبان کونسل و نوشتہ اندان شہادت
 عوالی مرتبت قہمیکہ بہت ظاہر تعلق داران زمینداران و برضا و رغبت خود قبولیت گیند
 و ہر کس سپردہ و دہر بطور امانک اندوہ یک ہماکب بہ ہند سراجام زر مال جو بیکرند
 لازم است کہ بموجب ارشاد کونسل و نوشتہ اند خود بعمل آرد نہ بد و است معاملت حال
 بوجہ اسن کرسی نشین ہی ساختہ بحضور اطلاع سازند ہر چہ کہ حسن کار دانی باخجام
 زر مال جو براضی شاگرد ہستہ رعایان ہند دل خواہند پراخت موجب تفصیلات
 صاحبان کونسل آئندہ بعلاوہ سر فرازی خواہد داشت یا وجہ نوشتہ

نشیات خاندان شاهی و امیر قضا

رؤفقه نشینی جو اہر مل سررشتہ دار و دفاتر پور ڈورو میو صوبجات بہار و بنارس
 بہار راجہ چتر دھاری شاہی بہادریہ تہوہ پر گنہ چککہ ضلع ساران ہنگامیکہ
 بخطاب بابہ بلقب و مشہور بو و ند نوشتہ

نشیات خاندان شاهی و امیر قضا

بابو صاحب بابو چتر دھاری زمیندار پر گنہ کواڈمی و سپاہ بغایت ہاشند
 عرضی کولایت گماشتہ دتیک چتر دھاری سید بین مضمون کہ از چٹھی ہندی سرتہ
 برج لال سنگہ گماشتہ کوٹھی میر گنہ متعلقہ دتیک چتر دھاری معلوم گردید کہ بابو چتر دھاری

مشہور جو اہر مل ہی انت چند داؤد نگری

و شاهي زميندار پير گنده کو اوی و سپاهي ايشان مكي نور باقان دادني سرکار را مصلحت
کرده داده اند که کسی نمیرد بآن بختان پارسه در کوتهی مذکور داخل نشاند و هرگاه از
سرکار اجازت خرید بختان پارسه چنانچه شد بدو و آنه بنام ماحض در خواهر گردید بلکه نور باقان
در کوتهی مذکور برای قرار دادن بختان آمده بود و از آنرا بیاباده بابو نشان را یعنی ایشان
بر خواستند بر و با آنکه کوتهی مذکور کوهی هندی بنام گمشده است و در آنجا کوتهی مذکور
نزد قدوی فرستاده است چنانکه گمشده کوتهی مذکور و کوتهی بابو منیر الیه مانع و غرضی
ابلاغ داشتند فقط چون بوجوب دفعه اقامت قایلین می و کجاست نام به نور مینداران
و با گذران دستا جران و تهمیداران و غیره متوجه بختان سرکار را بر سر و بیست و یک نشان
اشیا تجارت سرکار و از آنرا بر طبق آنچه در قبضه سرکار و امانت می باید در سر و دست
فصل انداز شدن در حق آن کسان نهایت بدست اگر شنبه بازار به شکل انداز می باشد
نموده و صاحبان عالیشان صدر نوشته شود و در حق ایشان یکسایه نوع بهر نگردد و یکسان
هر چه در تیکه میرشد اولی اینچنین حرکت از ایشان منع شده است و توت این نوشته
بهمنور صاحبان مدد ج نموده با ایشان قلمی سیگر دو که بر نوشته خویش نام شده
و اینها ادوی احکام سرکار دولت در سعادت خود را نکاستند کسی نوزد شکل انداز سرکار
که نوشته مذکور بر طبق آنچه در قبضه سرکار و امانت می باشد که یکسان و ایشان
و افصح گردد و در قریب با یکا گنده دانش و غرضی خود بخواب پروانه نه امیدوار و در سر و دست
ارسال دارد در بنام پنج دوم ماه مارچ ساله اعلی قلمی شد

خط انصیحا نشی جو اهر مل بدوست دلی و مارا به جعفر و هاری شاهی بهادر شود
بهنگام که خطاب بابو و تناسی حصول خطاب بهار اجبه بهادر و ششند نوشته شد

مشهد بهار شاهی خست و خست مذکور

بابو صاحب شفق مهربان با بوجهر چهار می سناری سله شد تعالی - بعد سلام
 نیاز شوق ملاقات سرت آیات مشهور و تامل را در تحیریت اینجانب از مژده مزاج انحراف
 مقصود چون یکبار سبب ماده نزد اینجانب است لائق آن مهربان چاک هندوستانی چون
 می دانم شما سبب ماده فرستاده است که مهربانی نموده از اسب ماده فیلی تبدیل
 کرده روانه سازد در چند آنکه لوازم اسب ماده هر قوم موجود است همه آن صاحب علم
 اسب ماده لائق سواری اینجانب نیست قابل سواری آن صاحب بگردد چهار روز
 اسب ماده را نزد خود داشته سوار شده پسند نمایند اسب ماده مذکور را که است
 بهر صورت بهر جهت در تبدیل کردن از اسب ماده فیلی هرگز پیش ننگد نزد ماده
 خود و امانت بسیار قلمی ندارد فقط

خطاب اینجانب به ایضا بگو اسب و خواست چیزهای جلوه بارات ملاحج کار بابو که هم
 سناری پیرچه چهار را که در شستن بر تاج ساری به سوار و متوجه نرسیده
 بابو صاحب شفق توجه فرمای مخلصان بابو چهره چهار می سناری سله شد تعالی -
 بعد سلام نیاز است شوق ملاقات اکثر الباقی بهجت مشهور و ضعیف نیز گردانیده می آید
 طایفه بختیاری می سازد آنچه در وصول سرت شمل نامه مهربانی با سنده فاء
 ایشان شده در ایام قبال نشان بابو را هم به سبب وجود عمره مطلع مراتب مندرج
 سرت سگ را ایند از آنجا که در نه است چهره سبب به جلوه زیبای بارات شادی بابو
 ایضا که تمام مهربانی آمده متناظره دار و هرگاه هفته باشام شادی هر قوم باقی باشند
 شخصه را فرستاده خواهند داد چیزی را به موجوده فرستاده خواهد شد که تا به ملاقات
 سرت آیات از مهربانی نامحاست سرت در پیش میفرموده باشند که از این موجب خوشی

درست
 درستی
 درستی

مهر و مهربانی و خوشی و آگاهی

تواندند ایام تجبیت را مبرا و موقت

کسی نامه مؤلفه من است چنانچه برای اوراک کوفت بزرگان مغرب
گور اسمرو و مؤلفه و پیکر گنبد خلع شاه آباد

کری نامه مسلسل و شرح بزرگان کاکیت سری پایتخته شده مع
ساخته از اسرار ایمن جلیل بجز در تابان راے اکھوری رتناگر بجز
هفت پادشاه ساله از موضع کاشی سرگور نامزد و کوراسر پیکه بکسر بیا
نامزد و غیره که توابع آله آباد و انتم النیا و موضع شده و پیکه پیر و ضلع
شاه آباد چارده کرده است جنوب از قصبه آره صوبه بهار پربهار

سید احمد

برای سه روشن ضمیری برادران سمری باینجه تذکره رفیع الشان آشکارا باد که
رایه اکهوری دامودیر را سه یک یک اسپر را سه اکهوری کاشی ناتودر ایک اسپر
اکهوری چتر بهج و اس را یک یک اسپر را سه اکهوری و اسپر داس را یک یک اسپر
اکهوری دیو اگر جانکاس بنانکواران موضع کاشی سمر کوره نامزد کور اسپر گشت
سکسریو یار نامزد خیر گشت توابع ال آباد و ایم الدیناد

2276

ای ای اکھوری دیو اگر موصوف را یک پسر رای اکھوری زناگر نمبر نخست یا هشت ساله
 میوه والد که از موضع کاشی سجد کورده نامزد کور است سجد کور باعث شدادت
 بزرگان در ریورش را چکان زمینداران تنه پیده کان عدم عالی مودشان بهر پیکر

10/10/1971

از شادی دوم بهسایه موضع نندوه برگشته مذکور دوازده گروه جنوب از شهر آره
 ضلع شاه آباد پس دوم را سه رام چند عرف چند اگر حاصل فرمایند قانون گوی
 برگشته مدخل ضلع سارن اولاد گذار مورثان نشی شیوارام و نشی لمسی رام و نشی
 رشن بهامی ولدان نشی جو به سنگم بن نشی او ده لعل و غیسره زمینداران طلیل
 ایشان موضع عسری و نشی اندران لعل مختار و غیسره و موضع پذیر به برگشته
 مدخل ضلع مذکور شمال از تنه مسرکه بر لب دریای ناراینی مشهور کندک
 کم از دکرده مغرب از ساحل ستر بر لب آن دریای کلان دسته کرده از
 کوهی نیل را به پٹی بگوشه شمال و مغرب و هجده کرده است از چهره محله
 موناو سلیم پور برگشته ماتحتی از شاه راه مویتاری و پس سوم را می رتی رام
 اولاد پس چهارم را سه گنیش دس عرف بند اگر اولاد گذار برادران شت
 مواضع سیهاره و موپ برگشته پیر و مذکور و دهر مانگت پور و سورج پور و مورثان
 دیوان رام و سنگ دیوان رام ناتج سنگم والدان دیوان ستیوارام بن دیوان
 ستو کمل و غیره دیوان ذی شان همارا به بهادر و مرادان و بارون و باله و
 بهر نده دلیل کشته پور برگشته دنوار بهسایه موضع نندوه ضلع شاه آباد بر لب
 دریای سوهرن عسره موناو دوازده کرده است جنوب از شهر آره خوش آباد

دیوانی

سلسله چهارم

انانیا بیان صرف اولاد را سه لکهن سین حاصل فرمای قانون گوی برگشته پیر و
 برگشته دنوار ضلع شاه آباد و شادی از شادی اول چهار پس اول را می کانی را
 اولاد گذار برادران موضع بر بنجیو حسب سلسله پنجم ذیل پس دوم را می پیر

مشهور چهار شاهی است چند داؤد نگری

اولاد گذار برادران موضع چوگانین و موضع چو نر دهری پسر سوم است
هری هر راسه اولاد گذار برادران موضع هر ی هر پور پرگنه و نوار پسر چهارم
رای کیشور راسه اولاد گذار برادران موضع هما دیو پور و از شادی دوم سکه
پسر اول راسه بسندت رای اولاد گذار برادران موضع بشن پوره پسر دوم است
ساکر راسه برادران موضع بشن پوره پسر سوم راسه ناکرای اولاد گذار برادران
موضع سکر پنهان پسر ششم پیر و ضلع شاه آباد به همسایه موضع تیره و مذکور سکونت نواب

سلسله پنجم

از اینجا صرف بیان برادران موضع نر بنچینو مشهور سکه نر بنچینو را اولاد ای جانی است
قانون گو پسر راسه لکهن سین موصوف قانون گوراد و شادی از شادی اول پسر
اول راسه نر بنچن راسه قانونگو آباد فرماست نر بنچینو را اولاد گذار برادران پنی ع
پسر دوم رای سودین راسه قانونگو اولاد گذار برادران پنی اسلا و شادی دوم
یک پسر راسه نر سکه راسه قانونگو اولاد گذار برادران پنی شرنی موضع نر بنچینو
پرگنه و نوار ضلع شاه آباد

سلسله ششم

رای نر بنچن راسه قانونگو آباد فرمای نر بنچینو موصوف را پنج پسر اول رای کینر است
قانونگو پسر دوم راسه گو شائین داس قانونگو اولاد گذار حسب سلسله هفتم
پسر سوم راسه دوار کاداس قانونگو پسر چهارم راسه دله داس قانونگو اولاد گذار
پنجم راسه بنجیت راسه قانونگو رای یک پسر راسه حورادین راسه قانونگو اولاد

سلسله هفتم

موضع نر بنچینو

اسے گوشائین داس قانون کو موصوف ایک سپر اسے پران چند قانون نگو ایک
سپر وزارت پناہ اسے ہند برابن داس قانون نگو ایک سپر اسے بالکشن داس
قانون نگو سے سککھان وناکار داران راستہ سپر سب سلسلہ ششم فیل

to the

راسه بالکشن داس قانونکو راسته سپراول دیوان لکھنؤ قانو کو حاصل فرماے
 دیوان گیری شاهی و حصہ قانونکوئی ازبید غلی چندے از برادران زنجبیر
 حسب فرمان غدیو گیماں مادی برنا و سپر بادشاہ عالم گیر چھوکر درہ بان نظام
 حمام جناب بہادر غازی اورنگ زیب نواب احمد خان قریشی حصار ی بہمن جنگ
 آباد فرماے قصہ داؤد لکھن خوش باشی دیوان معشر الیہ رشک قمر پور
 انجھا ضلع گیارہ و سپراول راسے بخت مل عرف راسے بھور مل حاصل فرمای
 نیابت صوبہ بہار اور لکھن و بنگال حسب فرمان شاہ بالا پادشاہ ستیا راہ گنڈا رنجپتہ
 سمت مغرب متعلق غریب خانہ داؤد لکھن مع کر و پرستش دائم قائم و سپر دوم
 دیوان گنگا رام راکھ پشیشی شیہ و سہای عرف نشی شکر سہای راستہ سپر
 اول نشی کالی چرن سپر دوم نشی ہری ہرچرن سوم نشی نیل کنٹھ سہاے
 از شاہی دوم صوبہ دیوان درشن اعلیٰ قانونکو ساکن و اکاب موضع کٹونہ پرگنہ جوبلی
 بہار متعلق بہار ضلع پٹنہ دران موضع ہرستہ سپران مذکوران مسکن گزیر اندر اسے
 بالکشن داس موضع و لکھن سپر دوم دیوان گیماں چند قانونکو قلعہ دار راکھ سپر دیوان کشن چند
 قانونکو دیوان راو سپر کیشی سبتا رام لاوید دوم نشی سہیر اعلیٰ راو سپر اول نشی
 سپر دوم راکھ سپر سوم حقیقت مندر انند چند راکھ کرسی ناہنہ شکر مندر انرا اعلیٰ کوشتہ

2

خاص دیوان وزیر مل و نقل تیار شده از اصل نوشته خاص نشی جوهر مل عمومی و
 راقم را دو سپر اول بابو رام چند عورت رام بهادر دوم بابو شام چند عورت شام بهادر
 و سپر دوم هم نشی موتی چند دلدل را به بالکشن داس موصوفه را سپر سوم دیوان
 مانک چند قانوگو و دیوان را یک سپر دیوان وزیر مل قانوگو و دیوان شکست قلم
 یک سپر عالم با عمل نامی نشی جوهر مل موصوفه شکست اینر نشی قلیق شکست اینر
 شاگرد والد خود که در رسم خط شکسته عدل خود به ششتم هزار شاگردان خوشنویسان
 نشان دوران جلیل از منشی فیضان به جویجات بهادر و غیره به دست است
 تصنیفات گنده ششتم هزار افسوس که سپر نور جبر چشم چرخ و دودمان خاندان جلیل الشان
 خود داشتند

سلسله نسیم قابل لحاظ

در این سلسله صرف نوکر سکونت پذیر شدن و ارثان را سه کثیر را
 مندرجه سلسله ششم به مغرب متصل و من بالاسابق و بمشرق و بدکن
 و شمال صرف از برادران فرخنده پشی غصبی

واضح باد که راس الوپ راس سپر اول و راس زور آور شکست سپر دوم راس
 پشمی نراین ولد راس رام کشن داس بن راس کثیر راس در ملک نسیم کمار مصر که
 متصل و من قدیم بقول بزرگان براس آباد نمودن و من قدیم با متعلقان نشینند
 و نیز واضح باد که راس بهوانی پرشاد و سپر اول و راس شیو پرشاد و سپر دوم راس
 یعنی رام والد راس پورن مل بن راس کثیر راس درجه سلسله ششم در نسیم کمار مصر
 متصل و من قدیم مذکور با متعلقان نشینند و هم واضح باد که راس رتن داس ولد

شهر جوهر شاهی دخت چند داود نگر

۱۔ سے ول سنگھ بنی را سے دیو سنگھ واس در شہر محبہ خلق سارن فرشتہ و واضح
 بادکہ را می کب چند را می سپر سوم را می سو در سن را می مندر به سلسلہ مخم برادر پی
 او سطر بنر بنہ پور و رکابہ ذکر بن شہر عظیم ناگپور بہتند و واضح بادکہ را می سرگیت را
 سپر سوم را سے جگچھت را می سپر اول را سے سو در سن را سے ذکر و مع اولاد و رکابہ
 اڈا لیبہ پر شاہ راہ سری سری سری سری جگر تاقہ
 سامی ہستند

2

مفتی محمد ابراہیم شاہی فاضل دیوبند و انگریزی



رقعات منتهی جواهر مل خطاط از نزد بابا لوسوچ مل سهامی پیشین موهب کتسایگزیده
ضلع سارن نوشته شده شد

اشعار بر نامه رقم ز نامه یافته ام به از عنبر تر شامه یافته ام به از شوق و می هزار بار
خو انم که کوئی که تو گنج نامه یافته ام به لاله صاحب مهربان یاد فرمای مهربان است
اگر خواهم که شمه از اشتیاق مالایطاق بر طرازم چه طرازم که قلم نامحرم راز است و اگر
بیان آنرا بر زبان وصال بگردد گنجد گنجدم چه گنجدم که مرغان بجران پس در راز است که کسب
دل از راز منانی که مرا هست به نامحرم راز است زمانیکه مرا هست به با کس نتوان گفت
نهان هم نتوان داشت به از پوچین ست فغانیکه مرا هست به چار ناچار بقبوی این چکان
می نهایت زبان خامه بفرسوده و انامل را به پوره بسیا هی ناسوده سطلبی که می با پیر
آن میگراید ناسه و دنواز و حیدفه خرمی طرازم پس از دست دراز بدست قاصد تبریزه از
رنگ آرای عارض و مصلول گردید چشم نگران را لببار تی جسم ناتوان را انصاری بهم رسید
یعنی در باد می النظر مکتوب مسرت اسلوب و دیده مشتاق بطلعه آن در فوج جمعیت تلو

مطهر جواهر مل خطاط منتهی جواهر مل خطاط

دست چارم
نقشات حاذق منتهی جواهر مل خطاط

دست چارم

هر دو مانند طالب مطلوب با هم سرگرم در یابی با بوده ساعتی در آغوش کشودن و لب
 بخنده و انمودن هنگامه پرواز گرم پوششها گردیدند گویا دیده مشتاق بوی آن نگارگری
 بهر گنج خنجر در پوست گنجیدن و کتب مطلوب مانند صبح مراد و فیض ضیاء بخشی بهر دو رسید
 و محو نمیدیدن شد من بعد آن و لغو از تازه وارد مانند برسم حله پیاپیکه بفرستگاه خود
 رسید ریخت سفر خود را فرو نهاد و یکشاده دلی با بند جاسه لغافه برکشاده و از ره آورد
 افتخار برای تالیدن دل دوستان صدار و او داد و داد و از صفائی باطن آنهمه بان ضمیر کیه
 در دلش پنهان بود چون بوی نافه برون افتاد یعنی سه تود و نامه را چون برکشاد و
 به چشم دل چه شتاشاوم الحق پر شکن کاغذش را بزرگ بزرگها خنجر صمد برگ و کفشی
 در بر و صغیر و نظراتش از صفایین رنگین خیل خیل پری با سلمان و لبری جلوه گر است
 سوار و ششش چون شام قدر در دیده تنها کار کمال بخوابه نمود و بیاض نورانش چون بیا
 هیچ نور در بر افزه و سه رسید از برم شفق نامه رقم بروی از عینین خامه و سه و
 بیا فش بر اصحاب و دیدن یکی شام قدر و گر صبح عید صفایین سرست آگیش از نوید
 خیرتها یکدل را محو نهان هزار انبساط گردانید و از فرود آن سرایه دوستی و وفاق
 بهر شیت اشتیاق تحصیل سرباق و تهذیب حسن اخلاق به سافت قریب تشریف آورده
 حاجات تازه گی تازه بهر سایه حقا که امید ملاقات یکدگر بگرمی دل دیده گریان را تابی و
 نمی دیده بر بیان را تابی داد و از آشتی لای اشتیاق کنون خاطر است بی تمهش سلطان نم
 سه سن دامن و دل دانه این نامه چه ما دیدم صمد باز در میان و اگر دم و چه میم بهر
 از روزیکه زبان موا ملت سبدل پیام مفارقت گردیده و نقاش دوران بر صف وصال
 رشتا فان نقوش بهر آن کشیده بهر آن خود را بهر چگاه فرایا و خاطر عطر نه آورده و از پیام

نورانی

در چهارم

و زبانی هم یاد گرفته بود و در حالت غلبان تنها میاد آن مهربان اکثر ازین دو شعر و حتی
 با قفسر اصلی دل به دل خود می نمودم یکبار نام ما بخلط بر زبان می انداخته و از شکایت از
 قلم مشکباز گشت ای میوه فایده یار فراموش و عده به بیچاره آن اسپر که امیدوار گشت
 باره صد شکوه حضرت پیر و و کار که الحال وصول این مسکانه خیریت انار دل را از تشنگی
 اخذ کرد و دیده را از گرداب انتظار یکبار به کنایه تسلی آورد لیکن این نشاط و روزی چون بهار
 گلزار میوه فایده است رنگ حبابی بهماست تا که از خوان ملاقات که میسر می شود دیده نگران
 و دل پیمان را همان آتش در کاسه است یا و خاطر خاطر خواهد بود که آنمهربان بوقت فرصت یکبار
 ملاقات مکرر با پیر ارم و باعث تسلی تمام شده بودند الحال باین مسافت قریب رسیدن و غافل از
 منتظران خود و با آنجا قدم و زبیدن از حیثیت و اینهمه اغراض منبریان را باعث کیست
 های دولتی با سایه بر میامی که اندازی نه خوشبخت یلند او که سوسه دوست پرورش یافتی
 منع مهر و خیر تو آن کرد یار خویش را نه هر که باشد دوست دارد و دوست از خویش را نه غرض ظاهر
 مستعد پرواز جان بلب با هم نشسته خود را تا حال و عده های آن های اوج اتحاد از پرواز باز داشته
 و این وسیله چه باینست که بر قفس غصه میگذرانسته اگر عشق خالی خیال آن تدو که ساید یکجتنی سوخت
 و مرافقت نمی پرداخت شهباز نیز چنگل فراق برای شکار این معصومه دل قرار چیل چنگاکی
 که نمی نواخت اکنون که دوشنای صمیم زاده ترین باب تغافل بر نیندازد و خود برنج و خود
 صبح کنم حاد تمام است یک لحظه تحمل کنم طاقتم این است درین وقت بحال منتظران از
 آمدن خود و واسطه عمومی با و دل شکسته و سبب در میان خاطر خسته شدن است با هر دو
 و او گشت بغیر از گشت داروی وصل باید آن در و یار گشت نه غرض باید رسیدن پیکان
 نزدیکی که بقدر و هم نیست لزوم منتظر بر دیده همچنان نه مندا و نه چشم نشسته این تنگنای چیرانرا

دستور چهارم

صراحت اول و او در فصل تراسه سبب میا کرده ولی چه سود که بچران پس
 نمی آید چون و کوله باطن هر لحظه درایج و دریای اشتیاق هر لحظه در موج است و آستان از
 بیانی و افسانه آن را پایانی نیست ناگزیر زیاده برین بسیار غنای فروده حواله بوجدان ضمیر
 مهربان و پذیرنده نموده و دیگر دید که رشته سنی را که در دم حقیقت بود بی پایان
 بخاموشی ادا کردیم ایام بهجت بکام و طاعت سرست مدام بدام باد

رقعه

لی بی صاحب مشفق که سه سالها خط استر منظر نگ آرای عارض صول گردید و اطلاع
 مرقومات آن و نوید خیر تها بهتاج فراوان بهر سید علی مخصوص از سوزنی مضامین
 سوا خط اول چنین نشاط آگین شد رسید نامه و از دیدنش شگفته شدیم نه نامه بود که
 گلرشته محبت بود نه آنچه از حقیقت تاکید تر میم کل قائم نگرد و تعبیر نو احداث در
 چهارمی آن که بهوجب نوشته پیر علی خان صاحب بد ریافت آن صاحب در آمده در شکی
 این مرتبت ترغیب بقب نگار که یادگار آن صاحب است مرقوم فرموده اند آری از غیب
 طیفانی آب ناله موضع مسطور پدر روی پل بد کور اسب رسیده آهنا بجز نظر استحکام و قیام
 آن و محفوظ و مصون ماندنش از حد و آسب ناله بکار پر و از ان اینجا تاکید رفته که بجزم و
 هوشیاری کمال بنای در مرقوم را از سر نو استحکام و استواران شدند و تعبیر در چهارمی آن
 نو احداث میشود که صدر طیفانی ناله بر سر رسد و آتش یاسانی تمام از هر چهار درش
 بگذر و انشاء الله تعالی در اندک زمان لطف ساختگی با استحکام تمام جلوه آراستگی می پذیرد
 فی الحال سنگ مرمر مرقوم که یادگار و امی و نشان قائم می صاحب است بجای محفوظ و با
 تمام نگار داشته شد چون سابق و یو اربالای پل یعنی جای تعبیه سنگ پست بود و لطف

در غایت
 کمال
 کمال
 کمال

محمود

و جلوه نمودند داشت لهذا جای تعمید آنرا اول پسند و نشست سابق بلند ساخته بعد اتمام
 و مرمت بدستور سابق بعینه نموده خواهد شد و ریاضی النظر و مهارت اخراجی چشم نظر گیاره
 و نشاط پیرایه خاطر هر دو آن گردد اینجانب را نیز مصروف و مشغوف باین امر حسن و
 خاطر از این بگذر جمع دارند و آنرا آنجا که خود متحرک سلسله کتابیات و بانی سبانی مرسلا
 شده اند بر اخلاق شایسته و وقایع بالیه کنی صاحبه نهایت مخطوط و شادمان گردیدند و
 مشتاق خود دارند تاریخ آن نیست ساری صاحب امیر کاروانی بنابر کزده مکان
 وستانی نیز سال میوهی گفتیم اوراق ترا خوشی و آن عالی مکانی

رقعه

لله صاحب فیض رسان منظر الطاف بیکران سلمه الله تعالی بعد سلام نیاز و آرزوی
 دولت مملکت موخو را اوقات کردیده مطالب و خلاصه آداب است کشف فیض
 تمیز نموده می آید خیریت غیر سگال مع الخیریت و مستعدی نوید خرمی و اعتدال ارجح فیض
 از حضرت صمدیت میباشد از روزیکه اتفاق تشریف بردن شریف با طرف افتاده نیاز
 هر چند با بلوغ نیازها مجات خود را فریاد خاطر عاظم نداده لیکن اشفاق دلی و اخلاق دلی
 آن فیض رسان را بیانی و پایانی نیست چه اگر بدستگیری امانل شکرگزاری و شمارد یکی از
 و اندکی از بسیار آن نتواند که بتجدد آورد یعنی اکثر و خطو مانندی صاحب فیض گستر از ترجم
 سلام خیریت انجام یابد و اصطلاح حالات نیاز سندی نهاد میفرمایند و آنرا در شاد و نقشی
 حق امداد از آن آگاهی و بدریافت نوید خرمی نراج سامی بسیار می بیند و خدا گواه که هرگاه
 خطوط نقشی صاحب بخندست میرود بنده مطلق سطح نمی شود و آلا به تبلیغ نیازها مجات
 چگونه و چیز ترانخی می افتاد و ازین امورانه چه بجا و در صورت قدیم می نهاد و آنرا تقریر و
 قلیل

از
 خیریت

محتسب که پیشتر که حاصل با خراج است آن امید گاهی گفتند و نیز بسیاری که در ایام بیکار گشتند
و فاکتورده باشند دل تشنه و در گدازگی خاطر فاخته در شکستگی است اینچنینها هم شدند یا بیدار
آینده و پاسداری و دیوانه که تراکم اقبال این مهام فرموده اند و الا از این علاقه خردی اند
که در هم عقاید است یا بهر حال فضل علی شامی در یاد میگرداند این کار اختیار فرموده باشند زیرا
حاصل بشود و غیر خواه اینچنین راه به دستگیری نخله سال پناه نشی صاحب امید گاه و
سیر کار سبب صاحب نوکر و در امور یکدیگر میفرمایند حاضر است ترصد که حاصل سال
از وصال شغفت نامرات پیشتر و در سال شمول الطاف و تقبول اعطاف باشند زیاد و پیشتر

123

نقشی صاحب فیض رسان زاده اشفاقه بعد گزارش مراتب نیاز آرزوی حصول خدمت
تکمیل الیه بنیاد گذشت و ای عطف وقت پیرای میباید از روزیکه نیازمند باشند شمع صیقلی
محفلی از این فیض رسان چای دور افتاده هر خطه رویانهای مناده و همچوهای بی آب پیتاب
و از بی مهری روزگار بی مدار در اضطراب است اگر خطه تسکین پروازم دل با حشر در
پیدا است و اگر با سیرا لطافت شریف در سازم نامساعدت ایام در جستجوی بیای
چیه تدبیر سازم چه در آن کنم که از غم فربسود جان در تنم غریمت سفر دور دراز
در سر رشته و یکای خیال را هر سود و کلاهوی گماشت که در تنفسم گودی پا شکست
نبیم بسیار سر وقت رسیده غنچه خاطر به نسیم از شادان عاطفت بنیادین عبارت که
فی الحال تا معاودت از یک دیار سایر نیازمند بنیاد میگردد از متبسم گردانیدند گشتن
دل نیاز منزل را بفصل چهار رسانیدند فیض رسانا نیازمند از ذات والا صفات پدید
و از دایمن و سید تسکین دل فطرت خود و تقویت خاطر از یکی بعد از فردا الحال حاضر

١٢

١٢

بسیارست میرو و چون در بیرون آید چنانچه همایان گلگشته جمع میسرند آنرا شناسند
 میشود اگر بواسطه تقصیرات سامی روزگار احقر گردد و دستگیری نیاوردی فریاد کند
 توان نواخته بر شوهر اتوان انداخت زاید و چه بجزارش آرد و دست تقصیرات و دستگیری

نقش

مهربان محبوب و خوبی با همه فرزانان سلطنت ربه تمنای همه دولتی و دولت ملاقات و صحبت است
 مانند یک آن سرآمد بیکرنگان شوق تحصیل علوم و دستور لایه پیاپی پذیرفتند اگر چه سخت
 از تحسیر این حکایت کشیده مطالب نگار میشود بزبان مردانیکه چشم خود دیده اند و نگارند
 که شرح همت جمیده ایشان تحصیل علم فارسی متوجه میباشند با آنکه دانشمندی بسیار توانا
 بنصویر بهندی قائم است اگر عمل علم فارسی خلاصه اوقات خود فرمایند طالب که در عرصه علمی
 و تری اوقات تازی است و راست بهضار فارسی بشمار فارسیان و آینه تازی باین شکل در این
 که در لیو رفیع نزد خاطر است و بدو اخترین عین شاد است کیت که بخود مله بخود ازین خوشتر
 چون پیاده رفقه رفقه پایید و از رتبه یافتند باشند و کلام که تیر پیرا جسته و قوت پادشاه نشسته
 کشکش و در این قصر رگاه شجاعت نیافته باشند حکم گوشه امن و امان است بل بکلیه بپا نشسته
 ایمان نظم و نظامات دنیا آسویات است و عمل آن بعد از اوقات وسیله ثبات بقی شهرت بهر شما
 است شهرتند برای خود پادشاه جهان شهرت است که مس وجود بهر آنکه این شهرت طلا میاند
 بی دریغیست که در این امان بر تو بسوی مال مال گوهر آید و میگردد و اندر شهرت است که آن
 حال مردم از این معائب بهصفا نموده بجهت لیاقت بهر و میاید بل طبعی نیست که آنرا
 مرا بر روی اهل اعمال آدمی بر دبال بیکفایت علم دوی طریق عرفان است اهل علم بود
 فضل از دستان قبول شیخ سعدی شیرازی و خود سنده باشند طلبکار علم که بهر چه گویم

نقشای زمان نشی

نقشای زمان نشی

مستند بر جاسه ای و امضا چنانچه در کار

باز عالم هر که در موجود چون پوست گنجان وجود بر آید و حسن ایماقت بشهر آفاق
 عاقبت الامر از گزند گریگان اخوان انشیا بدین محفوظ ماند در هر سفره غریز میگرد و آزار
 چاره سکو با جماع قافله نرسید این خود هم بدین گره هر تنبیر میشود یعنی هر سندی هر جا که دو قدر بیند
 و صدر نشینند و بی هر رقمه چند و چندی گزیند اگر آنه بران فی الحقیقت مسرعت باین امر
 چو از روز اندک زمان و دوکان ایماقت ایشان که از کالای سب می مسرعت به بقوه و
 فارسی و ولوق چهار خواهد گرفت و باز از سلطنت آنه بران گری می اندیاز خواهد پذیرفت انشاء
 تعالی روزی دوستدار هم در انجا رسید به ششتری مایگاه علوم آن ماه سپهر خوبی خواهد شد
 آنگهی تا که انشاء اول در کتب هر کتاب مجلد اوراق به در و اوراق فلکساز از نظم و نثر و طب
 و سیاره و بیاض هر حد زمین را از رباعیات چار حصص و قطعات اقلیم و اقصاء زمین
 هر وقت و هر شب در روز سال ماه از پشت بلند زمانه و در نگاشته هر وقت و هر شب هر ساکنان
 و سعادت و بدین کشور و بدین کتب ایشان از علم معقول و مشغول خلاق ناهری و آداب
 هر گستره تعلیم پذیر نیک شتری یار

کتابخانه

مکتب
کتابخانه

رقعت

تاج زندگانی و کامرانی به سرور و شمع و سینه خاک در باد از آمل خامه به چند ششتری
 و در اشتیاق بشمار آید کمتر است و از آثار احراق فراق از طولانی تقریر نارسایی
 اینجا دستی ماند تا یکی از ده آن تحریر نماید تا چار چون گنجایش حساب آن در فرد برات
 بیان ندارد و هر چه ششتری طلب چنگ آورد و مشهور و منیر شود و تصویر سیگ و اندام بعد شد
 بسیار و انتظار پیشمار مکتوب مرغوب خیریت اسلوب بتضمین سعادت آن مهربان از جا
 مشرق و درین روز با قیام و شستن بتبایم تمصبه چهره بدست ایشان غلام چهره و رسول

مشهور و اشراف و بزرگان و بزرگان

نموده بدین یافت خبر تهاجمیت دل فرو و مهر با ما هر چند از در هم و بر هم شدن تهاجمی و صواب
 دل هر دو دست و دشمن سوافتی و مخالفت بر آتش تشویش و وقت علی الحقیق در این حال
 شغقت خوش قماش آن شاه قلم و فیض سانی باید پرسید که از استماع خبری عدل و حال و تناسل
 و اختلاف و تضاع و اصناف اختراع مخالفان چه در خاطر رسید لیکن احوال که بقضای آنی این
 محسبه نازی بد بازان غبار بر آمده اند و آنهم زبان درین سوال و جواب هست لبرگماشتن
 را اطر از قماش است سید اندر پروای از آمد و تپاندن قریب غلط همان بی خبر و نشانی
 غفلت نشان بی صبر نباید کرد و آخرتیا حلقه کوب سمایت و پشیمانی شده سر بر نخواب
 بمقتضای بی تکلفی و یکدیگر بی سلیقه منت روید برای گنجینه قسم اول بود که یکم مقدم بر سبب
 ایصال افغانند خواستیم که در هر صدمه یکم بماند هر منت فرمای چهره اینای سیاه و
 یکس کار گیران اینجا بعد از آنکه در کار خانه زنگ آینهی سکانات صاحبان حاکم وقت چو در
 و پاپاس حکم حضور مجال فرصت نمی آرد و مخصوص زین سوگم که گزیده غبار بیشتر و سنگی اوقات
 ایناست خیالی متعذر اند و چندی متوقف و متعسر بختی نامی تو دوری نقاش که در تهاجم
 ملل میرسد کار گیران اینجا است و بعد یکم نیم ماه نموده روید در وجه مسیح برده است
 انشاء الله تعالی بنیکه بروقت سیاه و سیرساند فی الفور بخدمت خواهد رسید آنگاه که سپرد
 اوراقی با تهاجم و آفتاب گنجینه یاد است انعامی آنهم زبان را از تشویش قضا سسر و ابواب و در
 پنج صیبه شهر می را نیز دست و غلام آن بلن اقبال گردانا و

توجه و تامل

توجه و تامل

رقعه در ترکیب تیار می ابر می

آبروی گرم گستری و آبروی عارض ویده دری سلاست آبر بدرار خاصه بیان نگار
 در هوای اطمینان شیناقی ویدار آن بر گزیده اطوار گبر با است و آبیاری آن آبر آفری بی

سلسله و جواهر شایانست چندا و بزرگی

درین روز چنین اسطاف نوازیش گری خوشید اشفاق آن ایچ گرای ناموری پرده ابری
 ازین رخ بردارده ازین باد و بان ابری نقاب نه چه خوشید خوشید من بی حجاب
 نماید رخ عالم آرای خویش کشاید ولی سته شیدای خویش و در صورت نکات از چابری
 قصه مدبری هاجها در زیر سقفت خانه مهر سپوری پوده بفضی شیشه ابرلق و آفتاب جام
 ریحون با نقل گوشت گوشت بربری و کباب آهوی بری که مخصوص هوای ایلست لک
 از چهره زهره و شسته می آید از آب از رخ جو و بری پیرند و نیز برسم دوست پروری این میثم
 عالم میسری را بجا بخت بخش محضی در آباد خاطر باد آوری آرند تا درینا گری آن شک
 قاست صوری سر و قامت برتری خود را چون گردن صراحی خم ساخته بچوگان شمشیری
 گوی آهسری از میدان مخفوری انوری و مخفوری بر جسم چو با حبیب نشینی و یاده پایانی بیجا
 آرمجهان باوه پیرانه غرض ازین نگارین نگاری آنست که چون اشکانا صری از بر دارد
 امر و آن ششقی و لیر فکر تباری کاغذ ابری از دل بردارند و باین قسهای عذری حین
 بچین مسطری ظاهر نموده شعر برین همه بنیاد آرند پس انداه است می بنیم سینه می
 کن ایرونه گره سنگین پیشانی که در غره کی گروید بقاضای هوای ابری بچوایب آید
 و می بسیار میاید کشید جام مل ابر رخ دلدار می بایک کشید اگر امروز اشتیاق تباری
 و صلی خواهی نخو اهی منتوش خاطر است چمن ریشه از چنین و راق سادو بر آید همچون
 و لیران چمن سیمین بری صاف پنداشته و و صلی سادو آراسته نگاه دارند تا بسیدان
 آبروی آن براق جامه بی بندریشان ریشه و بی گره رسته ابر شمی مسطر چون برق جوانی
 نماید و این رباعی لا علم و ابر ذری ناب زری و خط هنر کاری بران رشک کاغذ حری
 شکریری ابر شسته محوری در آید ابری شده آسمان و زنگاری و ست ایا صبح کام
 مشهور و جواهرهای آنست که در این

نقش‌خانه‌ی نقی

نوشان برگشت نه بر گیسو پال لاله گون بر کف دست ده و زینک چند زمانه باید بگشت
تجارتیاری کاغذ ابری که مینی عجیب خاطر ی و الطینان باطن و طاهیت اری فیض از
منظر منع پرده عبادی وید آمدن چهره احری آفتاب از نقاب ابری که به نهری خوشخبری
قشرف آوری آنسر آمد بر اوری بی تعرض باد صصری بر اوراق ساده و پیاده اند
هرچ یک انشری با نقش نگار بر صوری در شک سزار لاله نگس عبهری بیاراید تا در چرخ خیزی
تا بنده حلقه کاب ذره پر در لیت چهره گلگون مدعای آن مهر فروزنده سپهر ششتری افق
چند سحری و دعای سیرج الاشری تا بنده و گلگون مدعای خیر خواهان حیات خضر و دولت
سکندری آن شاه کشور الطاف گری را نازنده ابد ابدی سکندری زامه نازنده پادشاه
سرور اعم و جاه افزون باد چهره دولت تو گلگون باد و اشوب مهبت بقصد ثواب بخت
فرمای برع مسکون باد

رفت بر جای لفظ

سرود و سر بلند باغ سر فروزی سلامت اگر بلبیل خامه نکتت سر اور سر تازه سرای حرفی لبه
چه سر آید که طولانی در استان بنی پایان اسرار اشتیاق لبه نیاید و اگر فارس قلم در سر راه کنای
راه با سر سرخ لبه سر فصاحت را سر و ده چه سر و ده که از سر سبکی سر امر لا ابالی لبه سر و ده عزت
و سر آمده لبه سر افتد که از سر و کار تجویز این سر رشته و گذشته سر گرم سر طلب طرازی است
اول آغاز سخن سر لبه سر اثر ضامن خیر خوانان خواستگاری خیریت دوستان خصوصاً آن سر
زندگانی تحمل جان است آخر سر خام مرام این سر بر راه کار سر زمین انکسار و رانی که در فصل خلوت
سر و سر راه است عثمانیت سر و درین دنیا این خشاک لب داوی سر گردانی را از سر نگاه
در یسافانی بر سر نیاید و لبه اعلی زلال مال رساییده سیراب شیرین کام فریاد سر صفایابی

3

یعنی سرور نامه مسرت افزای بصارت بخش چشم نگارین گردیده و دل اشتیاقی منزل بسیم
 و صولش سر و برگ نشاط سرمدی بخشید آنچه مستغفر سر گذشت این سرگره بیان عظمت شد
 بسرو و شمنان خمران مال آن خسرو قل و اقبال که در انتظار میسر آمدن سرشته مدعای خیر
 افشاندن سرشک سرخ نیکنیز دو آسید و قوی شاه مقصود گر بیان طاعت می درو عالم
 سحر می مدعاییکه از فکر اوقات بسری بقدر سرانختی فرست سرخاریدن ندیده هر چند
 خلعت شبتا ر فراق و رعین و در روشن صحبت یاران به سر سرزد اوقات این گشته و اولی
 حشر گردیده یکسجده الحمد لله و الله که تصور حال آن سر حله و دوستان یکسجده فریاد بر سر راه
 سرگر می اتحاد ملی بهم میرسد و در یاد آن سر و قدر و اولی محبت طوطی نهنا بسرو و این بیت
 دلکش سر از در پیچش و بان بنویس سران یکسجده ع خیال حال تو بر دیم بر دل نه جاده بجا ده
 منزل بمنزل یعنی سرگر همچون صوری را با نبات یاد و دوستان یعنی آینه حرارت صغری سر را
 از در هم گسیخته باری این سرشک صیبا می و داده بسرو سر خوشی کیفیت بخا و در و چهارم چون
 سرستان افغان و خیران به صاحب گنج متصل و بر دو افغان علی بسرو بیان غلام غوث
 فرو آمده به تمام دور و در از نما مصوب حرکت سفر بر آسوده و بر کوشی لاله جو گرچه کار
 رفت مردان آنجا گفتند که لاله مصوف امر در لعلت سر کار شاه آباد فشر بنی برده اند گفتن
 آنها فی الحقیقت دم سو سر اقبال منصور گردید و سرشته جمعیت و استقلال خاطر از هم پاشید
 باز چون صبح کمر بدم صادق پرده کشای چهره حال گفتند که بسرو عت عجلت تمام و در عرصه
 پنج و شش روز بانه میگرد و ازین سخن چون دم عیسوی از سر خلعت حیات دوباره بخشیدند
 و بسرو یکسجده صراحتا سر و اطمینان گردانیدند افغان مال از صبح تا شام بادل سر
 سر و کار ایشان را آمد لاله مصوف بسرو بر دو با سید سر بر گردان افتاب مدعا یکسر

سرگر

مستغفر سر بیان این نشانیات

انجم شماری میگردد و نیز درین روز بار اجداد سنگه زمیندار سرس زمین جاست یا او نشان
 هم ملاقات کرده سرخ لبوی از تباطی برم که در عالم تلاش عین روست سرد مری یاران ماندا
 که درین روز در سر سر سوری و سروری در ندر و از غایت زیاده سری سر بکسی خود پاکسی فرد
 نمی آید بچشم سر سینه کرده سر از اختلاط انیان باز زده با نال شخصی عبت کشایش گره بسته
 بر آمد مرام اعدا و سر نوشت خود را بشمار و آبن سر با لکسر سعادت بر لوح دل که ششوق حرو
 فضل فضل میمال است بخط سر از خندگی می نگارد بپیک لاله صاحب موصوف از سر
 سر کار شاه آباد مع اطر بدولت سر می آیند سر گرمی محافل حاصل گرد و سر می پیچا سوچی جا
 یکشنبه یقین که کریم زیم از چشمه عنایت عیم خود سنال مال را سر و برگ سر سبزی و سیرابی
 بخشیده یعنی اگر سر فزای بخش قدیم بر سر فضل خودی آید و سر و ش غیبی نوید بتری این خاکسار
 زبان فیض تر جان لاله مدوح را یکشنبه آید عتبت سبد العتبت و دینیه حست فضل است
 میشود ازین سوتم که آمد سر بار بر است هر چه خاش بی سر و سامانی داو اطرش سر گرم گرمی
 دل سر دلان میگردد تر صد که مضمون مخلص اسر سری نه انکاشته و از سر پای بر سر طبعش
 از پای نگاه و گذشته بر احوال سر سر آمال و دوستدار که به پای سر در راه اتحاد و بلبر انجام اول
 می دو دنگای یکار و دو هر چند در ظاهر دور وید و فراق بجز است لیکن این باطن بس نیز
 و سر نیاز خود زیر پای خلاص و اشتن چه قدر در سر است آینه همین فسق پس طیر است
 سر و شش دوستان بکجهت را سر و زنده و خود بر سر بلندی و دولت سری سر فزاینده و با

محمود پوری

رقعه

میر صاحب قبد و فیض سان مد ظله العالی بعد گذارش مراتب عبودیت و نیاز که در میان
 عقیدت طراز است سر و ش ضمیمه خورشید تو میر سیدار و حالت فدوی افضل کنی اقبال

مستور و جاسرهای است چند را و در گری

مقرون شکر و سپاس است خدای تعالی ذات بابر کات هر دم و هر لحظه از درگاه الهیاس
 مستدعیست فیض رسان من لاله صاحب قدروان لاله کیو لرام صاحب که مستقیم روزگار اندیشه
 صاحب خود بخیرم آبا و اجدادش آفریده اند چنانچه آقا نهایت سرفراز و پیش پیش هستند و در خوبی و
 بزرگی و برادر پروری از حد بیش از آنجا که بسیر کار خان صاحب قبل از حد علی خان صاحب و ام القیام
 بسبب خانه نشینی فراغت نیست این باعث رفقای و دندرای قدیم که پر دین و ابرم بودند چون
 نبات الغنم متفرق شدند و بعضی که هستند اوقات بخت میگذرانند آنقدر که طلب استیلا بود
 حالا از باعث لا چاری که لبان بلال انگشت تماشای شمس و ماهی با میهن خان صاحب کرد
 و از خراب و پریشان باشد ازاده دارد که از ملاقات لاله صاحب و دوست مسرور می و شتری روزگار
 شود و نباتی مردمان بد ریافت آمده که لاله صاحب نیز از استماع خبر و انکسار این بنده خاکسار
 مشتاق ملاقات اند چون وساطت نداری پائی اراده در گل هست البته انکسار بسیار که اگر
 نواز شناسه عالی بمقدوره سعی روزگار بنده بنام لاله مدد روح عنایت شود و نهی کرم و دین بهر دست
 فی القصور همان نواز شناسه را که در حق من پروانه سهواست بلکه وحی توان گفت شمع راه قدوس
 دانسته جبرئیل آسا خود را سجدست لاله صاحب پر ساد و خضر شمال بملاقات حیات ده پاره
 حاصل نماید و خلیل کرد و از گذر وصال گل کامرانی پذیرد و برود چون وقت سامی در
 فیض سانی عام است بهرین است که در حق بنده انکسار غیر مقصود و در حق بنده باشد قدوسی و عبودیت
 خود را یکی از شاگردان راسخ الاعتقاد می پذیرد و کوجبات و تقصیرات حقنوری را بهر چه چاه
 و هر ساعت و هر آن پشت پناه شمع احوال خودی انکار و زیاده بهر قدر خود عرض نمودن بگو
 ترغیب نور افشانی با قصاب و تعلیم گوهر باری بسبب این است که برافشانی انکسار و سادگی
 گمنی در حق کس تقصیر نیست و تعلیم را لایزال یا بر زبان تقصیر است و ترصد که حاصل گوی که می خواست

نقبات خاندان شیخی

سر ایاضت گاه گاه از غایت ناز و نفیسی که در شعری مزاج و خیریت حب صاحبان
 خرد و کاروانی سرخ و خرم میفرموده باشند خدا کند تا ندکی بندگی بند و راسته اند و شفقت
 سالی پستو سیاهی بکالی بن بند و عقیدت بشمال رست باشند کالی ویر گاه عهد و دوستی یادگار

رقعه

نقشی صاحب فیض سان و شفا که این ابراهیم بن ابی بکر بن خلیفه شفاقی نظیر سیر و انداز و
 نیاز سیر معصوم با ذریال تو جهات ذات معصوم حیات است نیاز سیر بهای نیاز سیر شفاقی
 عاقل و الطاف شریف هر سالی خف آقا تا در تو اترو تو افریبا شد و یقین کمال دارد که
 غور نیاز سیر مطیع نظر آن فیض سان و در پیش پرورش شطیط مرآت خاطر آنقدر دان است
 و گو ساینده در مرآت شطیط گلزار و گلزار ایندین ایندین در حضور صاحبان و ایشان حبیب
 و بر این قاطع المعنی است و الا از خود به پیش آید چه آید که پسندیده آمدن را خداید که شکفتن
 با وصف سنی اخراج شفاقی سامی تا امر و گزاف از شیشه کمال خف و انبساط و دو سه حال
 بخرد کار چو افتاد و خدا ساز بود که گریه قطره پیر یا چو رسد باز شود و پیشتر شود و بدست
 برای طاز است حضور از زبان فیض سرچاهی فرموده بود و در حصول این مامول هم تا وصول
 آئین ایل و پروردگار است بهیت گیرم که نام برای احسان و بخشایش بی با و
 چون و شکی را نیاز سیر گزین سامی است درین باب پای طبیب بل بیا چو سیر شفاقی
 تعالی تالیس فردا خف هم پای چشم و شکار سیر و شفاقه خیر است شرفی می نماید سیر
 پس ازین بریده خواهم لایق گویند که گویند و انوار تو که محبت محبوبیت و با آقا تالیس
 و فیض سانی طاق مشهور آفاق است اسم سامی به ابراهیم خلیل و اوست شفاقی که
 و بر بیان آن خود مدح و می نماند و چه بر طراز دست سیر و اسباب سیر سازد که زمان حصول

مجلس

مجلس

مشهور و جواهری است و انداز و گزاف

مسرت موصول بالمشافهه فی الجاهلیه

رقعه

بجای خود

غیر از تقدیر میر وانی صاحب سلمه الله تعالی سابقا و لاحقا چنان شغاف آن برادر پیرای لطیف لطیف
 موقوفه خط خود را اینجاست و نوشته بود که یکبار در آن ایام از قریه سور سافه در آنجا پیش
 همچون خواب بی تعبیر و غیر معلوم ماند این تیره که غیر از تقدیر موصی الیه خط متغصیل احوال فرستاد و نشانی
 عدم تمیز چو اینش او نشانی بی شمع شد بر خند تیرانش سنی بشنید کرد و چه چون غنچه بخاری
 نشانش که بر سر سید الحال که بر صاحب مهربان دوستان میر وانی زیاده صاحب سلمه الله تعالی را و کیا
 با پیور آمد و اندک عند الموات میرای بهر ساند نشانی میماند تمام بر و آری بهر آتش بسیار آن گلد
 بر جبهه سیر سیرت را بنیست با نیکو گرامی غنچه موقوفه پیرین اندک و در دانه طالع اش بسیار می
 دریا خن اتحاد باز شگفتی بر کشاد و تاز و سنی را به است اخلاق و اندک تازگی ناز و در و او
 خندید و موصول بر بعضی همان به یارب بهر لطیف خند و لذت و کیست و الحق اینجاست
 اگر کسی از رویای حمیده و او صاحب پسندید و آن بران می شنیدند و آنجاست برای اینست
 و نشانی محبت انگیزش چون نوعی از کل مشاهدات او میر وانی و تقسیم و پارت به طاعتاتش غنچه
 با رخ باغ و شکفته و گلشن که نگین است که او از خود نشانی بران می شنیدند و در دشت و باغ و باغ
 و موصول سکا تیات مسرت آیات خاطر خود را در شک گاش میماند و اینجاست که در عانی
 بی برادر با حرم با لوجه چو در ظهور پذیرفت که آنجا صاحب خود بانی برانی این لطیف مبرانی شده
 به با آه ان و دوست کو و دوستانه خدائی دل و لعل جان فرسیده تا امروز و در تقویم
 که تعلق در وقت بود و نوع پیوسته از و چو بانه مرقوم الصدور سببی و نگین بود چنانچه موقوفه
 خط خان صاحب و ملا بری تقدیر و تیر سحر یعنی دلیل مسرت و نسبت و در آنجا است و در

بجای خود

دوستدار اشتاق ملاقات بهجت افزا و دوست بی بریا دانسته بهم بر نسی تیر قهرم و تسلیم
خیرینا تاجا مسرور و تیغ میفرموده باشند.

رقعه ۱۲

شما که تیر لاله صاحب مهران طریب فرازی دل ششاقان را بهمواره باشند مرا در هم نگویند
دارد و دیروز بر دو تنه شریف ناگذا گاه بران پاره ماه یعنی آن لعبت ناز و فسق اگر عشته ساز
اقدامه انعامت انبساط دانه و از ان خود بیگانه گردید چون گرسنگی غالب داشت خیال جمال آن فریب
رازداره محبتی دانسته اقبال و خیران چون مشتاق دست مالان و افسوس کمان بغیر خیانه سیده
خطه از خود محو شدیم دانستم که سایه پری بر سرم افتاده خیری از دستم بدر رفته هرگاه شام شد یاد
آمد که به موجب قرار بران گنج حسن کمال فتنه تن پرورده را چون صبح حیات دوباره و بدرین آستان
فلک حسدین که پراز فتنه و کین است گرد و غبار بر انگشت و سنگ تفرقه بر انگین آرزوی ریخت
یعنی چو اسیر انقدر و زید که سوی بر اندام چون مار طعنور است گردید و از غلبه بر دت و دندان
با خود کار را غشون بهر ساینده تیریدگی آسانرا گوید و از وقت مردنگ انبساط معلوم می یافت
و صد میسر و آسانا با داری آواز دوت نشاط می انگاشت چون اسباب لب بهین با آواز شادان
آنجا سعد و دستم بر قفسه گردید حق تعالی چشم پندار گوش شنو بخشش و از حرکات با نوازش

رقعه ۱۳

مستحق و توانی

رقعه ۱۴

پرا و خیر و اقدار حسن سطر اندر تعالی از دموای عیب معلوم جنج افزا و آشوب نامه فرج پیر ادب
قصدیایم رضیمه پریم و طعن گزینان بیکشور و عام و چین نشیتان کیلاس مقام یعنی لاله سوختن
که ازین و از پاپا با عالم تعالی انتقال فرمودند و اما صاحب بزرگ پر دانه که بر شمع صبح گاهی با آواز
شده با هم صاف بسوز و خورانش جادو نیکنامی خود دندانه قالم و تحفه در کانون خاطر

رقعه ۱۵

برافروخت و سپید و ازل بر آتش تا سفت سپید رفت و دود و آستر تا سبزه بالا کشید و شعله و آوا
تا بقلک رسید چون افطار از حد فروزد فکر صفا و اندیش تا صحنه و پیش در آمد که می می می
بی میری این همه بهیاری چیست کجاست که از بند قمارسته سرشته و اهل شکر باشد هر که آب
اهل فدا خواهد شد از خرمن سوختگان کشت ای مکان می شناسد که این نخل بی بنیاد چه باری آید
و حرف کشیدگان عهده انجام میدهند که چاره سوی این حسرت آماده چه خار دارد صفا و عذرت گانی
را صندل جز مرگ نیست طراوت شکست مال حیات را جز اسباب محال ساقی برگ نه آفرین بران
سعدی و دیو تا سر و پ که آتش افروخته را گلزار نجات چند استند و لعل و مات را باعث طریقی
انگاشته غرض در اسباب ظاهری و قیام امر ناگزیر و سوجای نفوس یکدیگر معنی کار یکدیگر
آن صاحب و الا مرتبه بطلو و سپید جاسی نور خاندان و باعث حسرت و دمان و اندر و اعجاز کس
این ماجرا گوش نمود آن عظیمه ایچمین آفرین شود آنقدر زاهد و صبر و شکیبایی پرورنده نفس
صاحبان آنجا شوند و در بوقت منشی صاحب پله بلف می نشیند و از آینه استقل ضرورت

رقعه

منشی صاحب شفق غمخوار و دوستان سلامت است انار و لایچی که آنقدر پیاده اتحاد فرستادند
قالب خلاص دانه انار جان تازه بعید نهادند هر چند نار بیدانه و دانه دار و وجب مانگی دل و
و مانع هر که و به است لیکن این طرفه انار به پیروز دانه آماده عداوت روح غریبان طوفان شبنم
یکشتی نوع است فی الحقیقت دوستی بخیلی ای آن عزیز مصر و فاق از دایره دل بند و دوستان
میرسد که بفراکش مخلصان بی ریاچین بچین نمیشوند و الحق فر اتحاد آن شهر خاستان و دانه از
نه دل و از خطا و چکل نشود و ناست که در آنده دل حریفان مهربانی خود را استلزد و از نه نشود
آنی خاستان اقبال نمریان همواره از انار دوستی مقصود و شک فرامی فرستان نشانان تصور ما و

شهر جواهر شاهی از دست چند ناوگی

منشی دیوانی
شهر جواهر شاهی

رقعه ۱۵

فصل در معانی غشی حواصل غلط

درمان ده در مانده بستر ناتوانی سلامت بعد شرح غشی از روی خدمت که از برای حواس قلم
 و تشخیص بیان آن چون مانع سودا و از کمال بنوعی پذیرد و کشف طبع و قیود ششها سرگردان
 روزی که آدم سر کایع نیاز نامه با نظرت رفقه بعد و روزی آن بخت نکند که گرفتار عارضه
 تب و در سر گرفته کمالی از اعضا شکنی دست بافته شده یا خود میگنیم که آنچه در رویت که
 غمان اختیار در دست می آید و در صد از سر و بگیری که دیده تصویب شده که الحال سر فیه از
 طاقت کردن محال نماید غرض درین بیماری چون سینه بخرماله وزاری سر و کاری بپوشیده کمالی
 چون آب دریا غیر ازین پهلوی آن پهلوی قرار می داشت سینه سینه از آن است که از بجهت
 چون که با جگر در آمیخته است و آب که با آب بخاله و از آن که کورانی و آله و فدان در دهانی
 را از آن تصور میگردد اگر در غیبت بیانی یاد اشتقاق آن میخادم هم خود نمی بود هر دو هم
 بگیری دیگری از خود و الحال فصل حکیم حقیقی و توجیه باطن سامی تب و در سر و افق و کمال
 را مانع شده و از یک زمانه مزاج با فاد آمد لیکن الحال ششها طبع نیست که با باریش خونده و
 خواب و چشم نمی آید همانا از باده از تاب توان بدن چه توان نیست که چشم مردمان
 شراز سوی غمگانه گردیده است و این سرت و روی ضروری چه توان گفت که بپوشید و توان بپوشیدن
 بپوشیدن طبعین ام و در نهایت چرخ و شیر شود و در سر و از بپوشیدن و در شام چرخ و طالع
 آری در حال بیماری در سینه و از این صوت برگ و باری بود و باری الحال با بیماری فصل
 حفره باری ششها که در سینه از این بیماری بود و با غستان چاه غصه باز سرتانده و کمال
 شدند است که بپوشیدن کمالی از بپوشیدن و از بپوشیدن و از بپوشیدن و از بپوشیدن
 سامی حلاوتی تازه و پذیرد و در نهایت بپوشیدن و از بپوشیدن و از بپوشیدن و از بپوشیدن

فصل در معانی غشی حواصل غلط

مشهور و از اینها است که در کمالی

موصوف باوصاف حمیده و اخلاق برگزیده است سرسبز خدمت پیشو که مشارالیه نشست
 سال لعلاتق روزگار این دیار مخصوص ز منت سال برفاقت ستر صاحب سحر الیه ماسورانند
 بخیر اندیشی و برآمد کار خلائق مصروف بوده اند بمقتضای اخلاق ذاتی و جوهر صفاتی خاطر عالم
 را از خاکشاک ملال پاک و آئینه دل شفاق منوال را از رنگ کدورت سدا صفا سبب آئینه تبر فیه
 احوال و دستگیری مشارالیه است حمیده مصروف فرمایند که متوجی الیه بیستور قائم در اجرای کار و
 سابقه بنده است ستر صاحب ممتاز بود و شکر گزرا احسان سامی باشند و در بهر دین شفاق
 متعاجر عظیم و ثواب عظیم است نیازمند نیز ممنون الطاف گرامی خواهد شد زیاده نماند

رقعه

سه نامه از درد دل هر که که میسازم رقم می پدید در دست من بخش قلم از اضطراب بیچاره و
 مهربان فراموش حال میسران سکر الرحمن شوق ملاقات جناب مساوات که این دو احوال
 بر طبقی آرزوی مشتاقان وصال و نشئه گمان زلال اتصال زود جلوه آستان گید و از تکریر
 و تفریر خاصه و نامه پایان نمی پذیرد لهذا مستحصر به وقت داشته بتقریم مطالبی می پردازم
 از روزیکه دشنه مهاجرت بر اندام یک جتنی های گزیده و فلک حسد پیشه از یکجا متوجه
 گشته گاه بی بزم کافور تسلط خبریت نامحاجت نه پر داخند و بین سفر و دور از تعافلی آینه بان
 چشم نگران را تا سوره چکان بیساخت و در بقیع آری دل ناتوان پروا خست سه اینقدر غافل
 سباش از نشئه ویدار خویش به آب شد مردم چشم انتظار آینه ران هر چند ز تعافلت نرسیم که
 دولت مهربانی کند آنقدر تسلی نه که ترا خبر نباشد اما هر گاه که صحبت و موصلت ایشان یابد
 می آید بقیع را بیابان می آید کس درین دوری سفر که بر حقائق خبر و عافیت ایشان چیزی
 ندارم چگونه خاطر با استقلال دارم و چون تعافلی ایشان یابم در چه حالی گردنوبت اطلاع

نشاط خاندانی جابر بن مطاط

مصحف و دیوان

شماره جابر بن مطاط

احوال دیگر چه باشد سه خبر نزد دوست زمانه دوست را از زمانه دین زمانه مگر مرغ
 نامه بر عشق است نه ای صبا اگر بگوی انگلی گلزار رفتن توانی ازین بلبل میجو سلامی و ازین
 طاهر سفر گزین رام را می برسانی سه بار چو بدست نیست خبر و دیگره نزد یکب شما
 و عافیه سلام و مخلص چو بار مرتبه علی التواتر تهر قیم نیاز حاجات که خود را فرایا و طاهر
 قبله گاهی صاحب گذر زانیده در همه خط سلام بیا و ایشان و او لیکن یکبار هم بچو آب گاه
 از اطمینان بختا و سه از اسلام و از تو تغافل ز حد گذشتت که گویا تغافل تو جو سلام
 ماست نه در عالم باطنی هر چه بپوشد کار شتاق از کتابت کی بسالان میرسد از گل کاغذ
 معطر کی شود هرگز داغ نه ایکن در ظاهر بی شرم سلف برای تسکین خاطر متفرقه نیستی
 مروج نموده بلکه در این نصف المقاتل فرموده اند پس لازم آنست که تهر قیم بکاتبینان
 که مشغور غیر و عافیت بخش و صاحبان و تو البان آنجا باشد اطمینان بخش خاطر میرد بشده باشند
 سه از اینها سرب گردم بشو غافل ز مکتوبیم که پنهان کرده ام در سر مد خط ناله دل
 آهی آن گل گلشن آرای محبت و تهاد با تهر از قیم مدعا مییابند و پیر بهار باد

رقعه ۱۹

خان عزیز القدر سعادت و اقبال نشان سن طو لمره مدت ستادی میگردد و از حالات
 خیریت سالت آن اقبال مند اطلاع ندایم از آنجا که تصمیم محبت و مرافقت خان برادر بجان
 برابر اشرف خان که سیر و رافات عمر عزیز صرف خلوص دوستی و پاس مراتب هوادخواهی
 و خیر اندیشی انجام نموده محمود العاقبت بعالم بها شافته اند و جان برادر عزیز فارسی
 هم همراه این کس بوده و در بیت حیات سپرده اند بهو آره بی اختیار ناخن بدل میزند و چون
 بفضل آتی آن سعادت آثار نفایس اولاد لایزال و صغیر من عنوان شهاب بفضائل قابلیت جوهر

تغذیه و تفریح

بجای کمال و سعادت
 در این دنیا و آخرت

بیان است که آرسنه و متصف اند با شجاع رشادته ذاتی و تهذیب اخلاق آن سعادتمند طبیعت بی اختیار
 مستحضر و در وجهت و سلاستی و متفکر احوال خیر و عافیت میباشد یقین که آن اقبال شدایی
 امین آبا و اجداد را از تحمیل رضیه رشذاتی و استیلا و اوان ایندوب بدو که اخیریت هر دو
 افزای خاطر معجز و مشتاق بوده باشند صورت حال اینجانب مستوجب حمد و سپاس از بیست و بیست
 غنایت نواب صاحب قیام و زیر سماک نواب آصف الدوله بهادر دام اقبال که از تو جهات نواب
 مستطاب عالمین نایب نواب شیخ الدوله بهادر مغفور زیاده تو جهات پیغمبر باشد از محاصل و اگر چه
 که غنایت فرموده اند بخوبی میگردد و در مرافقت نواب صاحب معظم الاقطاب بخوشنودی بسیار
 و بهر صورت حالات مستوجب شکر و سپاس است لازم که از رویار و غیرت خود و کسان شهنشاه
 و اوانتخان خود مفصل قلمی ننموده باشند که موجب طاعتیت طبیعت بشده باشد زیاد و کم و در وقت

رقعه

نواب صاحب فیض رسان عالیقدر بلند سکان دام اقبال که آداب تسلیم با موجب دستور قاعده ای
 ادب بجا آورده معروف فرمای خوشید ضیا سیدار و نسیم سعادت شایم در و د غنایت ناز و عاطفت آمود
 که شهنش فوید جان پر و رحمت و اعتدال مزاج تفنیل الشراج بود ترست تاز و او در ریاض
 و جان راحت نصارت بر کشاد و خندید از نسیم و دلش ریاض جان د یارب بهادر خط و خط
 کیستند آنچه از حقوق رفاقت و رابطه سعادت و الد و حرم و حرم صاحب استغفور و الد و حرم
 شده و محقق نمای تفنیل تمیک لازم ذات والا صفات است از سابع گشتن جوهر فیاقت کیم
 اینهم چنان بعضی از خاثره تفقد شماسه در آمده دل جان را در سعادت تاز یافت و بخوانش بی اند
 بر نواخت سبب بهم باز که است اینچنان دور از تو خور شد که مکتوب ترا بوسیدم و مهرش بگریخته
 آرمی نشنان مراتب رسوخ عقیدت نیاز مندان قدیم از پیچیده همچون آن صبح نفس فتابین

تفاوت عارفان حقیقی و باطلی در خطاط
 این خطاطی را که در این خطاطی است
 این خطاطی را که در این خطاطی است

بنایات بصیبه بلکه علی الرغم آن ظهور این همه نوایشات یاد فرمایید از برگزیدگان تفضیلات و
غیر اینها قیدیانه تصور گردید و بعد از آنکه در وقت که از دریافت نوید پذیرفتن اقامت
جناب سر پا که است در مقام کهنه و مصروف بودن بخیال حضور تو جهات و غنایات و اعیان
قبله و زید الملک است و الله اعلم بالله اذ هی جاهی عثمان بهادر و ام القیاه چون سینه بر خود
بالیده و سوار بر گالین این بهر سواران و آنجا که شکر استیمنه غنایات و انعامات و اعیان
از حوصله گذارش افزوده اند از بطیب بطوبی طلال عاطفت سامی از حضرت الدعوات
استدعای مودع بود و انهم بر سر من سائید آن آفتاب نه حالات نیازمات بفضول و اعیان
مستوجب محرم سپاس حضرت شارب الناس است در غیور از موقوف شدن غلام و محالات اینست
که بتقاضای محمد نیازمند و در ضلع شملت الله و اخذ شام الملک ستر و اعیان گشتن بر دکان صاحبان
فیروز جنگ واقع بود برای رفع قضاای بعضی خدمات بجز است ستر صاحب مدح جایگزین و
مقام قضیه اقامت پذیر است و مصروف و صوف تو جهاتی و غنایاتی که باید بحال نیازمند
سبزدن و مصروف میدارند و در امور است مروج عاصی هر با نیاز الملک می آرند چون عاطفت
آفتاب سلسله خدایان شققت و غنایت شده بر حقیقت احقر افزوده اند از نیازمند نیز گزین
حالات خود از کتاب سبادت نمودم چند در عالم ظهور از حصول شریح بحال است و در این باب
مراقت و درست و دیگر جای باز چند کار عاطفتمای دایمی شققت های قدیمی مصوبه
در حضور غافل نبوده ایم و غنایت منفرج که گفت ایم نام که کشیده ام امیدوار است که نظر
تفضیلات بیشتر از پیشتر بر حال نیاز اشغال سبزدن بود و همچنین وضع ورود عزت نامحیات
نوید فیروز و غنایات سبادت که در این افتخار عبت سبزدن ویرین پیشتره باشد و نیازمند را نیز
بدستور قدیم در مره متوسلان ذیل غنایت و اشتقاق خود تصور فرموده شود و یاد و چه عرض کرد

20

نه بهر او اگر می پرداخت تا این زمان تقدیر و می با خست سده اید و سست اگر با تو نشینم
 میرم و دزد تو سفاقت گزینم میرم القصه شما هم که رخ خوب است از اینم میرم و اگر ندیده ام
 بهر حال سه خیال است در خاطر که جان ازنده میدارد و اگر خود بخود در سر من تنها به تنهایی نه
 چون اشتداد و صراحت صوری و دوری و دوری پایان پذیر خود را چه برین دو سحر که افشا نمود
 سینه نیکو دید که نه شسته یعنی هر یک دوم و حقیقت بود بی پایان و خاسته بی پایان اگر درم و آخر غنچه گنج
 وصال هیچ نیاز ندارد دست را این بلا بتو نگذارد و هیچ محاسبه برده و منقاصت نمیانیم نه سانه
 زیاده چه بر کار از دایم بهجت و شادمانی مهوره کاسه باد

شعر

س که دل بیرون کنم و در تمنای شرا نه چون تو انهم و بی حساسی بهای غنمای شرافت
 برادر صاحب هندو که بر شرفای سن مجبوران سلاست بشیر حکایات و عیالان الم های دوری علم
 و زبان سر بر سواد هست انداختن قلم گلگون رقم را که در جو لا نشیر به دست بیای نا پیدای
 اندازد سستی چشم مردک سواست از آن و اوی معلوف سانه بر طایفه بی پروا از دست شکر و
 بی او شرفا چشم مردم بسکورد و دنبال و ست و حقا که از آن هنگام شرف سفاقت و رای بخت
 سر کشیده غیر از افسانه محاسن اخلاق آن سعدین اشفاق و یکسر چشم خرابه سید را بخواب آشنا
 نماند بهر آنکه یکسر و در وصال بشام فراق جدایی و تمنای تبدیل گردیده سوا می تدرک چشم
 و فیض سانی آن بخت اسرار صوری و صوری طوطی و لاله و در زبان نه پوده ساطعین خاطر از پوده و
 حال آن تلطیف فرای لبالب پیاز و وایغ و مانغ رایفته یاد آوری خوش بای آنهر بانی افرو
 سرشار بشاید سه ز بسکه خانه گرفت است و ریانه دل نه بخت خیال تو کس نیست ایانه دل نه چنان
 خیال تو در خاطر دلم جا کرده که پاسه خود بگزارد بر آستانه دل نه هنگام میکشیده و دل در یک خانه

نقشای خاندان
 جابر از خاندان

نشسته به غنچه‌ای کمال نواز شناسه پیدا شدند صیغه شریفه که هر سطرش چون لب لب
 غنچه دوان دلربا بود و نه خروشی برد بان نامه شکین نفس نیز همچون حتی تازه در سینه
 ورود و سعود الطاف آید و فرمود سخن و سخن نه شود سبحان اللهی نامه که غنچه گلای
 سخن در و شکفته چشم بد و در و خشی شکبوی که چمن چمن ریاض کام خشی و کامرانی در و دیده
 سطر چون بر سواد عین پیش آشتا که دم به بیاض دیده ام چون در و کس که دید نورانی
 بیوض این همه بر اینها آن جمیع فضل کمالات را او سبحانه تعالی سلامت و توفیق بفرماید که دل
 تنقی خواهد آن خواهد و جهان دشمنان کام رسانا و صفت پیدا نم که می آید که از خود می برد و
 پلیدان ای بالادست دارد بر نفس خود ختم در و یولا با تسلیع آمده که آن صاحب قشرب شریف
 اینصوب از زانی خواهند فرمود و شربت اتصال در دمان نشسته گامان فراق خشنیده خضر وار
 همدوش کامرانی خواهند نمود نام خدا و کفی باله شیدا این نعمه جان نواز چندان چندان
 گل خرمی و خرمی در دمان نام چیده که در دمان خامه نمیکند در بهار آرزو
 غنچه چشم گل که دیدیشما به نخل اینهم و دل شکین کیست

رفعه

گل خرمی

زلف

برادر صاحب خدایگان به فصل بیل و جهان سلامت سه عالم ز فرقت تو میاید بنام است
 کین کار نامه ایست که این کار نامه نیست نه غایب عشق نه پریده است که گل کام خیال بر کاشانه
 آن نهاده نام زبان خامه سازد و مرغ اشتیاق نه مرغیت که کند از نشسته بر کاخ آن انداخته
 بچنگ فلک آرد مدت قطول کشیده که گلی از گلشن وصال در دمان کامرانی نه چیده و عرصه پدید
 روی داده که شب یاس بر و ز امید سیدل نگه دیده ناچار حصول این طلب غظمی آبیکه
 سو قوت پر وقت درشته تمسک بفرساک مدعا سید کرد الحمد لله و الحمد لله که زهی نامه گرامی

شعر به اینها ایست چند و دانه

کوبیده‌اش بعد آب و تاب رنگ افزای سینده است عکس و متواویش بهر از آن خط ساری
 چون زلف و مو شان چو بخت نجش خاطر دین چون نسیم شمال در عین فصل بهار بگل
 نیم سپیده خنجر خاطر را شکنان ساخت و چون شکر از سر افشان آسمان اعتبار ساینده صاحب
 روح که همین پرورش یافته و از من سرسبز و چو بخت از کبریاست و سپیدم چو لاله که از افق
 پرواز نموده بدل آن شبنم مرده و افکار حق بنیان گذارنده ای با تو حرام زندگانی
 خود گو که که حرام زندگانی نه از زندگانی که بی تو باشد و مرگ است به نام زندگانی

قصه ۱۳۴

برادر عزیز جان و مهربان بدل از او الی شرف و قدردانی تو ای سروران از گل شرف
 چه کنم که زلفت سنبل چه کنم عارض موسی چه کنم و غنچه زلفش که از دانه‌های تریبان و
 تنگدلی و خفاخار چرخ احوال بیدل لبیان خبری ندارد و شمعش بنفیر و خشت که از پیشانی اش
 و سوختن و آفر و خشن و گریستن و سر بریدن و جان دادن پروانه مستان از احوال جوان
 رمزی نشکافد لب جان بجز از غایت اضطراب اگر کمال و پریشان فتنی بریم زنده و بی فکاس
 بکمال بیداری از حرکت و جنبش باز میارود و متوجه آن ذرات کمال خود خواهد که این
 خیال بال و پر زده از تماشای مشاهد جمال یار و لنوار خاطر لطیفان بخشد اما از خود ساز
 بر خاک حسرت می‌پدید آید و بکتابت مرغوب و سرشته باز باز معنی و دل پذیرای بهر نعمت
 و بخواهر انظار و گوهر معنی آن دریای طبع بجز بهت طبع دیوان سعادتمندی و شاه طبع
 بیت رضا بین شایستگی و دلپذیری گوهر صدف و مساوت آفتاب برنج نقابت دل
 مایه دلان و جان بخش مشتاقان سرای به بخش حلم و ابروده علم در حالت انتظار که نقشه ترکان
 از نبض چشم یک مصرع خون می‌تراوید و جانم لبان چرخ نیم جان که گویی به شعل و آید

نقشای نامدانی چهارم
 بکار و ادبی
 دفتر چهارم

اشعار چهارم

و گوی و هم سر و مدی می زند و وصل اینکاج شمول نمود و چنانچه زنگاریم بار و روشن و صفت
 ساخت ز هر چه نامدار بود و طرز که نوشتش چون ابروی در نشان با حلقه کمان و هم مساوات
 پیروز و آفتاب چون پیر کاسته خوبان و هم از رستی پیروز و همیشه با سر با محبت و مروت
 چون ماه پیروز پوشش عالمگیر و آفتاب چون بلبل و ناخن و لیلان احراز بدو حلقه گیر از سواد
 بیادش و او با خوش شادان مشهور گردید و از سواد و لیلان و پیروز و همیشه با سر با محبت و مروت
 نمود از رشتن های لطیف آینه او شاد و آب گردیدیم چون مثل مشک از التفات این فیاضی
 از روزی که پرده شرافت از این جهان جهان بپایان آمد و بنزد که گاهی از این جهان خوشتر باشد
 تا اینک که بتجمل فراموشی در گذشت و از این جهان از هر جا چاره ای از تیر و زار و آفتاب و صفت
 مصالح شادمانی است که فراموشی را در میان او نشاء و خلقی است غرضش از این که با شادمانی باشد
 با که با هم ساید و ولی که با شادمانی پیوند با که با هم پیوند و همیشه که ترا ندیده باشد از آن
 بگو چه دیده باشد و در پیوسته است بی تو چشمم در کوشش تو هم پیوسته باشد و فقیر او
 دل و جان از منی بر خوبه های سعادت و شادمانی است و دل از دوست داده شادمانی باقی
 شادمانی و با شادمانی با شادمانی از هر چه جان و تو چو لی الشان نیز که بر حال خاکسار مروت
 دارند تا بماند شکر از فقیر هر که حرف فراموشی و حجاب دوری و بیگانگی با الشان مروت
 نادر و چنانچه یقین است که این معنی بر دل الشان منقوش خاطر بوده باشد و الشان از تقاضای
 کم عمر اگر از پیوسته حرف حجاب بخاطر دارند از مروت و اخلاص صریحی بگزینست که می دراز
 و محبت خاطر به اندازه باد و بوی

نوشته نیکوکاران

رقعه ۲۵

بیاوردند و نذران فرمای مجبوران مشتاق سواد کمان و شوق پر کرده و در پی می زند

نوشته نیکوکاران و شایسته خاندان

از پدید آمدن حلقه بر در میزند شعله شوق غیر وقت که قلم سمانی بر قلم سپید انداخته نشاندن گرد و چین
 استیغاف غمچه خندید که زبان سخن بیان بلبلی نظر برین شود و وقت تحریر فراقست چه نمایم
 نقش برجسته خامه در زان شود و صفی حیران گردد اگر بیایم بچشم گذر کند کل ابله کند و سرور
 حلقه قمری بتجسس صورت رازم اگر دیوستانی کل کند از غمخواران را به مجنون سرور استیصال کند
 آنچه قید که قصه وصال آن لطاف فرمای موجب سرشت های تازه و خیال حمان غمخواران و بدست
 بهجت های بی اندازه و حصول همه دلخواه و یا عفت سرور و شادمانی و دیدن تعلق و احسان انوار
 این بیدار خیمه فرسود و شاکه چراحت دل را طرزد و الی بهم نشیند و قلم آشفته و بلبلی جانم را بنده

رقعه ۳۶

عالمی و کمالی

بکمالی صاحب خرد و لطاف فرمای و تو چاره الی میجران سطره اندر تعالی هر بار از شوق دل و
 تنهای اسوا صلت بدیده یمن آوردن شخص کم متعارف و صورت تکلیف صوری میباید از اینجا که
 درین عالم یکدیگر دل ابدل است یقین از استیلا شوق خود تصور خواهند نمود و ناله که درین
 فراق جانم نیم بسمل و دل پیدال است حق عزوجل که جامع المنقرین است شب مجوری را به صبح صبا
 تبدل گرداند که دیده در کشیده را فوری و دل بخود را سروری حصول انجامد قبل ازین یک قطعه
 غریبه و غیره جواب مهربانی نامه که صادر یافته بود بشرف طالع اگر می پیوسته باشد امید آن دارو که
 تاوست و او سوز و صلت که مقدم جمیع مطالب است از ورود الطاف نامه فرایاد خاطر خاطر کرد
 باشد که در عالم کیرنگی نصف الملاقات ناسیده اند خلص بی یل و یسب هر حال بنده بی زر
 خریدگاه اگر ای تا دم زلیست هرگز خبر سخن فدویت بر زبان نخواهد رفت :

رقعه ۳۷

بنده و در

لایه صاحب دلنواز جان بخش مشتاقان سلامت به تحریر دیدار شوق هر چه بهمان لایه پر از و

شماره چهارم است و چهارم از دیگر

و چون آنکه صفها را نماید خیرت باقیست به ترقیم کیفیت آرزو که بدل دارد و چند آنکه نقیصه
 گردید بسان آب صفها شاید بایم عکس حسرت باقی آنکه های دوری که نوبت بجان و کار و شوق
 رسانیده اند از آن باعث سرسبز بمان شغور است و تصویریت های مجوری که طاقم به بیاقنی مبدل
 گردانیده انگشت آن سراپا تصویر است با همه کلفت دوری بهین خبر سزمه که در آن سینه
 با حسرت دیداری هست به جای پر دوازده خور و فست سعانی دارم به بال گزینیت ندانسته و تنه
 هست و در دودنواز اندر فرحت شمامه خجسته تنهای دیدار یا بهتر از رنگ نشاء بر لب چیت
 گردانید غنچه پاره و هلال به چندین کیفیت مرغوش نوید عشق رسانیده است که بسیار بود
 جان در قالب از غنچه رفته پاره است آمد و دهانش که بشمارد غنچه که گشتش در لافش و غنچه
 گردانیده گرد و آبی شفا بود که پرورد و در یکم کار سنجائی کند و دست سیمائی توجیه بود که شکستگی
 اجزا را بدستی آورد و صدراع صداقت را در ظرفی صندلی و تپت تاپ سفارقت را عجب حرز می بهتر
 ای پیر تو ای پیر جان نامه تو ای نور فطر سیمایی خاکی تو ای دیده عیار رفت از دل
 کلفت این چاره ایوسف سیمایی نامه تو ای تصویر از لاف آن جان جهان باعث فرحت
 بی پایانی نیست و تذکره غنچه های شایستگی آن قبولی اما عجب غنچه سیر است بهر
 یوه صبا غنچه و در پاره پاره پیرانی که به پیشانی هم و صدمه بعد از آن گو که دعای به سیمایی بود

نمایشات

گردید دوریم و لیکن در آن مشغولیم

از قفسه

به آورد و اندر آن چنان پیش میروند تا آن سال است چنانچه که در پیش از گل سخن گفتیم بهر دانه
 بشمع خود است آنچنین که غنچه بلیل با جبهه اواری گل زبان بشیرین از او است از بی است و پر دانه
 را بعد سوز و گداز شمع چاندان سعادتی آید است قمری بخیرداری آزادی سطر و

نمایشات

جودیت در گردن دارد و طوطی بمقابل آینه از صیرت بعد الحان زبان هر میکشاید حدیث
 بعد تنهای چشم و دختر بر التفات این پسند است و دریا نیز از رویا طوطی آفتاب بال و پر
 کارگاه قضا یعنی کار فرمای عشق را چشم لقین تصور باید نمود که چنین را خیال ایلی چه شود و
 سرافقاده و قرآ و راه و اداری شیرین چه نشسته عفا که پسینه بی کینه نه سیده مهر و خونی
 لب و عشق پیش ایا ز دم از غلامی زده و ز انما خجری ای پوسفت عمری چون یعقوب چشم تنه
 از اشک حسرت سفید گردانیده پیوستی پیرین امید وصال هرگز را نیک همچنان حقیر نه سجد
 ایشان دم حسرت که میرند بار بار طوطی خوش عالم حسرت نه آن حرفیست که زبان زد هر یک
 مردم سنگ دینوی تواند شد این ارتباط قلب که گفته میار از نوشته اعصم بی اتفاق از بی و بی
 دلی فیما بین نمیشود و از قریب جوش می خود که در او محبت ایشان پس جوش است حرقی نو شوق عالم
 که کفر است یا خیال که گفته و نوشته خود و عمار میشود تا که جاسج السفر قین چنین از انظار
 حیات مساوات ایشان نوری و دل را سروری نمی بخشد و لی اختیار آنچه کنون خاطر است
 حواله زبان خامه بنمایم جز آن یار و گسار و دیگر کسیست که دلو باطله از قیل و قال مصداق
 تواند فهمید هر حال مرا ایشا کار است و شکر ایا و دیگر از این مجلس گنجایش چیست از احوال
 چشم و دل که چشم خود را بیدار میشود چه نویسد چنانکه شبانه روز به خیال وصال این جهان
 جهان بدیگری بر و دل را نموده افتاده که مصداق است چنان اختیار نمیکند و چنان خود را
 در سحر پیچیده که از حدیث تن غافل شده و بوی خورده حافظ شیرازی دل با
 واصل تو هم جان نمیکند و جهان به دای زوی تو خرد است تن نمیکند به بل و زبرد
 شرقی و متصاعد تواند شد و این قیل و قال نوشته شوق شوق نیست که بجز ویران
 از زبان سعد و م شود و نشانی حسرت که هر نفس نقش کا بجز باید نمود انشاء الله تعالی و قید که چشم

چشم و دل

مستور و جاسر بی ای انست چه داند و کردی

شهریم مضطرب این نوشته مفصل سلام خواهد شد تعرض شهر از جان عزیز تر میباشد که در عالم
 محبت خود را از خود بدست شما کرده ایم چه حریف دوری بنماطه که گویند در این شهر
 سری بجای این است آنکه نقش و نقشه بر صورت و در کار شریف پادشاه و در عیادت ایشان چه
 روز عید و شب عید ایشان چه روزی شب زنده داران را و

رقعه شماره ۱۱۹

چند روز و در غایت که در همین حالت بگذرید محبت و وفاقی بسیار است با این
 و نیز از آنکه کمال در لوله باطنی و قوه جرات دلی هر قوه خفا که قوه و طرز و مشوره و سوال شما
 شود و در این دو سبب را سبب و سبب یافت گوی چه سر جای ادم و گوی چه چشم و از غایت بهمان
 چشم شما را به یافت مضمون هر باقی شتاق تر ساقی خرقه ای با این و نیز از آنکه با سبب
 در شش و سبب دلی و سمان و نوشته بود و در که انتهای ایشان یعنی سینه چون اهل انگشت نهایی
 عام است اما این را از آنکه را در خرقه ای چه سبب پس سبب دل و از و نتواند هیچ افعی هر چیزی را که
 او بهمان در این سبب دلی و سمان اما این را از آنکه که فیما بین ما و شما بسیار سبب بی ارادت عشق که
 نباید نمود و همان آنش محبت مثل آنش نیست که دم اندر و مدی زنده است افتخار ما خبر و باز
 حال شسته ام به بنظر آید نامه احوال البته ام

تاریخ ۱۳۰۲

مکتوب

رقعه شماره ۱۲۰

در این روز و در غایت که در همین حالت بگذرید محبت و وفاقی بسیار است با این
 و نیز از آنکه کمال در لوله باطنی و قوه جرات دلی هر قوه خفا که قوه و طرز و مشوره و سوال شما
 شود و در این دو سبب را سبب و سبب یافت گوی چه سر جای ادم و گوی چه چشم و از غایت بهمان
 چشم شما را به یافت مضمون هر باقی شتاق تر ساقی خرقه ای با این و نیز از آنکه با سبب
 در شش و سبب دلی و سمان و نوشته بود و در که انتهای ایشان یعنی سینه چون اهل انگشت نهایی
 عام است اما این را از آنکه را در خرقه ای چه سبب پس سبب دل و از و نتواند هیچ افعی هر چیزی را که
 او بهمان در این سبب دلی و سمان اما این را از آنکه که فیما بین ما و شما بسیار سبب بی ارادت عشق که
 نباید نمود و همان آنش محبت مثل آنش نیست که دم اندر و مدی زنده است افتخار ما خبر و باز
 حال شسته ام به بنظر آید نامه احوال البته ام

تاریخ ۱۳۰۲

تاریخ ۱۳۰۲

و از اشک آب بر روی منیر که جان را لب می آرد اما از هوش بردن تصور نیاید و در غیبت
 آه و ناله نمودن و او پیدا و مستانه السیت و ناله و فریاد کردن و غوغای بی باکانه که در
 الطاف نامه مهربانی شماره نموده با انواع مضائقه نشین و گوهری رنگین که از سطح آن حسن نیست
 مهربانی و نسیم که عنوان تو جهات خدا یگانه نشین و پیرایه علم پیرایه ده علم و از به امید لان
 جان بخش مشتاقان نیم جان رسیده چراغ زندگانی را مانند چراغ بیت یاران روشن نموده ساری
 که غنچه عیارش از نسیم غیر شمیم نمی گسین شکفته و صفاش به بین بهار نه ماهی نشین و شکفتن
 نمود و سبزه عیش و نشاط در پیشه دل و دانه بن سستد گردیده رسید نامه نامی بخششاق
 چنان رسید که گویا برده جان آمد فی الواقع آنچه که تا حال در نامه و پیام برده نداشت بود و تعجب
 توان تصور نمود حق تعالی از یاد آواخته که مدام در وی صحت و شفا بخشد و الا نه در عالم
 مهربانیا فراموشی را چه دخل و مهربانی تو چنانچه که آن خداوند آئینه ضمیر من مخلص هم چون
 نقش نگین بر تیر انداز است اسید که مهربانیا فرموده از گوشه خاطر خود منی نفرین
 من آن صیدم که باو هم محبت کرده ام الفت به خدا از مهربانیا نگه دارد

رقعه ۳۱

بمکانی صاحب خداوند الطاف فرمای معجور آن سلامت به از اشک و من گل منیل
 شکفته است از ناله ام ترانه بلبل شکفته است آه از بیانی فراق که در سینه مهابت و محبت قرار
 و دوازده بر دی فلک که در نفس مفارقت جانم یک عالم پیر و مول یکی و از هر سو جبرایع و گیسو
 بهر یک بر و از هر سو چراغ و گیسو الحق اگر تصویرین شیون نمی بود و نه عشق جان فدا
 نمی کند به اگر راه کفایت و پدید زینا از یل شوق به چشم معیوب نباشد و اگر نامه حسن بی لور و
 محل لب و دل و جان چنین بود و از معجزه عشق است که شکسته بند جوش از بهار مهربانیا

مشهور به این است چند آه و ناله

تو مهربانی
 و در این خطه
 مشهور به این است

میباید فراق چه نویسم عجب میرتی که مرغ جانم را نیم سبل نموده اما طر فیه حرکتی که در نفس بدیدی
 گنجه بسته و از سیر زبانی جلا و اشتیاق چه عالم عجب حکایتی که بهوای وصال بال و پروانه
 و طر فی سفری که بار بال و پر به قیض سیر روی تر شید تا چند نگام و بچه طوز عالم هر حال موقوف
 بر تنهای حصول باطنی است حق غرض و حل بحالت الوقت سرور و نشاط کام گردانید سحر تا بدید
 چرخ را الحمد و سبحان الله که بهیچ حالت التفات نامه که بی شائبه تکلیف حرز جهان بلکه در هم
 توان خواند جان و دل بن بیدل نبیان رسیده ۵ نواز شامه چون یکشام و گنجی
 دیده که بر سر عناوم از غایت شوق او را جان خود تصدیق نموده بر فرق گذارم و مناسبت
 عبارت چشم خود و آینه جالیش بر دیده پسندیدم و از الطاف گرامی که رونق افزای صفی بود
 بهوجب این بیت سه هر که با خلاص قدم میزند و عین حقیت که دم میزند و از فردیت خود
 برابر عرض نمودن محض فضولی است و از عین فی سالیق واضح نموده باشند و الا الوقت ملاقات
 اتی بزودی بدید محصل کرد و هر صد که تا حصول دولت موهبت از مهربانی نامه مهربانی افزای
 بدلهما تعلق دارد و آواز و مهوران باشند اتی تا که گل فرمای ذوق جان بلبل است سهار و
 و عطر تازه و پر بهار باد

موقع و بانی

رقعه ۳۲
زبان مایه شانه

رقعه ۳۲

۵ ای بر و س که تو دل آینه را چشم نیاز و شانه را دست و غا و شب گیسو و رانده بختی
 خداوند تاملت فرمای میجران سلامت اگر در تحریر تمینای موهبت خا بر احوال انما یاله
 که خاسته را آب سیاهیده یا ششم الم های دوری را هر چند لطفی طرازم تا قلم را نیا سالی در و
 و صفی کاغذ بخت برسانیده آنستم کرده است بیکه در روز وصال نتواند که به دستم غدر شاد
 در اندک که خیال جمال آن لطاف فرمای دل ماهی لان است سبحان الله تصور و صا

استه و جابه شای نشانی چند و آواز گنجی

آن بهجت از لای جان بخت با همچنان سه خوش دل کند خیال تو چنان کشیده را که آتش گل
 وید گلشن ندیده را که در فراق خست نقش روز و شب خاک سپند و آب سیاهست و دیده
 مشک که چشم چرخ آن کشیده بر آنگار و حسرت روان بود و در آن چنینکه دل مفارقت کشیده و لب
 حیرت آینه گزین سهرانی نامه وصول نموده مانده آب حیات جان فراقی و کار سجائی نموده جان
 لب لب سینه را خست باز گشت فرموده نامه است نه کرده چیده آید و می ل در که جان پیر
 استخوان بهلوی در بهلوی دل و دلم که مانند بلبل حیران باله های مفارقت بلبل بود و در حین بلبل
 با خوش گل سرت جانم و جانم چون فاخته با و از که کوثر نم بود و حصول مهرانی نامه زینده ای بخت
 نشد و بالا بهم کرد نامه بود یا سبیلستانی فی فی غایب گفتیم گلستانی که در چشمه سحر سحر سپیده
 و چون چرخ نشسته عبارت و بجان بهشت گفته یاد از شفا ای که هر نفس مرهم دل خستگان به سینه ترمیم
 فدوی را یاد خود نموده و فرموده ابتیاح نامحیات که نعمت المملکات است بهجت افزای خاطر مجربان
 باشند آتی تا که مشاطه قدرت عروس شام را بای روی بلال و گیسوی شب در زیند بایارید شام
 چون صبح عید و صبحت چون شام عروس باد

مهر و وفا

جامی

رقعه

س از یاد تو در کام زبانه عطر افتد و از نام تو در گلشن جانها عطر افتد بهانی حیات
 ششاقان سیرالطاف و انشا الله تعالی شوق شمع نیر و خشت که جانم پروانه و ارباب و پرست
 و اربادت گلشن گفت که بلبل دل زنده سر نگرفته و دیده مالک و لعل آگاه است که طبعهای فراق تو
 بهان و کار با استخوان رسانیده و الم با سه مفارقت با سینه ای اشتیاق جان لب لب آورده
 اگر خامه را بوسعت تحریرش جوهران نماید ریشه منبسطی آرد و اگر زبان را بهر سیرش کنار
 و قطع سکوت بر جوف اختیار میکند الله تعالی بهیچالت الوقت بهیچال است و بهیچالت

مشهور جامی شاهی است چند و دو نگری

از جمیع الهامی مهاجرت به سببیت با یکدیگر سرور گردانند الحمد للہ که یاد سرسبز است آن
برگزیده منت است با فوجت روح روان و امید وصال بهجت آسمان موجب تقویت دل و جان
و در وسع و اشتیاق نامه هزار انبساط محفوظ گردانید و در مهاجرت را طرفه صندلی نشانی
ستاره قوت را عجب سوزی بهر سید جان بلب سید را کار سیاحی نمود و شکستگی اخراج سید علی
آورد و سه بی سخن بهر قوسم در خط فرمان توام به بند و حلقه بگوش خطری جان توام و در آنچه از انکسار
قدیمی نگارش کلک گوهر ملک گردیده بهجاست مخلص ریو و یب تا دم زندگیت از حلقه
بندگی بیرون نخواهد رفت و چنین لیافت از حضرت این و سحانه نصیب این مخلص نشد که هم
از احلام من ندانم مقتضای فدویت تا زندگی خبر بندگی یکدیگر بی زبان نخواهد رفت اقبیل تصور
فرمانند سه روز و سه چهره مرادیده اگر بگردد با سببیت و شاهی که ماه نیاست ستاره بسیار است

رقعه ۳۳

بجای صاحب فیض رسان منظر فضل و احسان سلامت با بر از کلمات استنباط و ظواهر است
فراق زبان سباله کشادن سطر حیات عقیقه و تکلفات سیمیه پند شسته سوزنا معنی که درین
اختصاصیه اخلاص گنجینه سببیت به شاکلی کلک گوهرین سکاک صوفیه ظهور می آرد خیریت خود
مخلص از غیرت آن سن اندیشان و تنگ خیز خیالان تصور بنیاید حق تعالی ذات فیضاب را
سلامت و رفته بر تیره لبند و پای ارجند سببیت و فیض رسان سن پیش ازین عرفیه العزیز سببیت
فیض و رحمت ارسال داشته تر قبحه منظر کعبیا اشرو کرده شرف افتخار یافته باشد و منظر بی خوا
که چشم انتظار از گیسوان دو چار و دل منظر ار چون سیاه به قهر است اگر بشارت آن و اسکنان
را با الفاظ رنگی و معنایین و نشین مملو و شون گردانم نام خدا که زبان بی ومان و مان بی زبانم
گفته از عهد ادای آن یکی از ان نمی توان بر آمد اگر او که در ده های صید جانی و تنای را

شهر جواهری است خنده و آواز مری

منقح دیوانی

۱۱

او خاک ریه یار یار به سیر اندوه دل مشرود و دیدار یار به اگر قدمی بر فرش سپاه و سفید دیده
 ششما فان بگرز از در دست و نگاه تر حسی انگو ششم چشم بزل مجنون برگه انداز است
 اگر لبوی سوزانی و دیده فرش کفر که در بساط گدایان عین سفید سپاه آتشی همواره آتش
 تنها آتشی نهادن آتش با شهادت مراد و دل باد

نقد و نظر خاندان شیخی جواهری صاحب چاپخانه گزینش

لا صاحب گل بگشای مرغانی و شجره کاه مرانی را و افق به طاهر شرق الاقاصت و شجره کاه
 ضمیمه میرانی تصویر گردانیده می آید لکن در اینست که خبری نیاورند مثال فضل و دست
 مشرود و صحت و استقامتی فراوان آن یار شگایا را در این راه بدرگاه و پالاس سالن دارد و به خوبی
 احوال خیر است و لی از تو جوار انیم از بهر ملاقات تو هر دم بدعا انیم به سوزانی ناسود و
 بعد مدت کثیر و روزی که در درو طه میرانی در خاطر بگردان پیشتانی متفرق بود و متفرق است
 که از انصاف نیازمند چهره و قبول نباشند شمول بخند نشاط فراوان و اقبساط بی پایان افزود
 به چهره و بهشت قطعه سید غنچه بلوغ و لم شگفتی لا ایا پیاسم دوست نسیم بهار و سوزنده
 تشنه خورشید یکاه بکه زیاده تر گرد شده و میگردد که بغیر شپانه خود نیست شده برای
 اکساب علوم و چنانچه بهر صاحب قیاس سید بهر شیخ و فیاض افکار کرده و بجز آن و
 اطلاع هر روز بر آثار غنی نگار و متعلق آن میگرد باید دید تا یکی از فضل فضائل نبشی بود و
 بهرام نوزدیر سید طرفه ایما می آید و آنرا از این سوز و شوق استعجاب و شوق قیام کرد و
 که ایشان بعضی نیازمند بهر شیخ و فیاض افکار کرده و بجز آن و
 صاحب اسلام شده اند باید شمر باشند و این معنی محکم اطلاع دارد و با بگفت و نوشت
 رسد با اثر حسن که بهر شیخ و فیاض افکار کرده و بجز آن و

جواهری خطاط

نقد و نظر

نقد و نظر خاندان شیخی جواهری خطاط

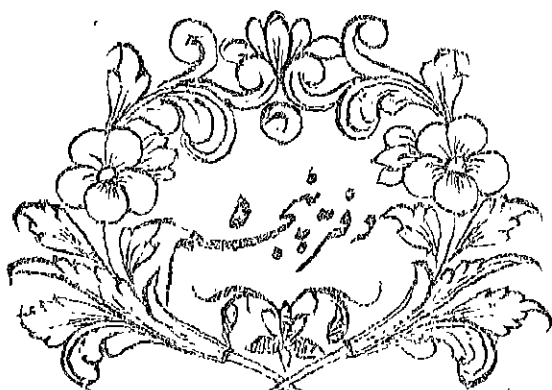
اندکی

از روی اسرار حق بزرگی اینچنین همه در کائنات نشان داده شود و چون به موجب صریح قول بدگویان
 نمک و روغنک و تاز با نهاسه شکر گدازند و در اینجا آمده خاموش میگردد
 به اتفاق برادرانه و عداوت قلبی تمیایات باطل است و هیچ بدنامی نیازمند به موجب است هر چند
 پیش از این خویشانش توبه برین منکر بر کریم خویش نگردد این نسیه لاف سبق برون ملک حسین
 متوجه کسی که در مهربانی فرموده و فصل و دوازدهم و شوقی مزاج و است مبارک بدست حاصل و نشسته
 بار و شاد و دوا منبر و در کائنات نشانی و دفع نگرانی گردد و باقی بهر صورت خیر است و زیاده و چهل و دو

رقعه ۲۱۵

لا اله الا الله و محمد رسول الله اگر خواستم که از طوفانی در استخوان شرق بر طرز من چه
 طرز من و اگر تو انتم که بیان این شوقی گدازش سازم چه سازم که قلم یک قلم سر پایش قلم است
 و در نشسته اندیشم بهر پای فکر رسای خود و متوجه از بهیل و صاحت بهر میگردد و در بیان که بیان
 متوجه و در بیان است و سر بر سکوت از طوالت کلامش در گلو برده لال میباشند که تا یکی از این
 و اندکی از بسیار طرز و در تن است که از ترشحات سحاب با نواز نشانیات و از پیغام شیرایات
 دیده گریان را نالی دول بر بیان را بی ندانند یعنی گاهی سلام کلامی و هنگامی از نام می هم
 یاد نفرمودند انتم با این طوطی نفس گزین هر دم در هر دم زدن و آینه پیرای و اندک
 این عهد لیبانی تسکین و در هر مکان هر آن روز بانه طاری و شیشه و از چشم شکاری میگردد و
 همه بدر نماید چون زور شید شود و در دهن از تو شوم و در غایم و پلانی و اینده غافل
 بهاش از نشسته و در خواش و آتش و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم و در چشم
 و گدازد جلوه گل دیده و در اندک این اندک و در است و همان اندک اگر در دین و دین و دین و دین و دین و دین
 بشیانی در نمی بیند و در آن چه چنان کلامی نمیکرد و است که اگر در دین و دین و دین و دین و دین و دین

و در این
 و در این
 و در این



ز قلمات نشی جواهر مل خطاط نرو با بولاج کار دست نه بیند از موضع پورند پور
پر گشته گوژده خلع سارن یافته شد

ز قلم ابراجه مشربیت سنگه نگاری سر و سر و از چمن خلاق شمع جلوه پرد از بزم فاق
ز قلم پذیر قلم عطاوت شایسته صحنه خرمی تو اتمت قلعه های سحر که در سطره غلظه شفاق ان مشفق
شده بدو رسیده ارای شکر مریانی سامی چون قلم همتن بیان گردیده است بیهنگامه از دست و پا
زبان آوری دست میباید و گوش ناشنیده از وقت مشغولانی بهم میرسد در صورت زیبا نگار
و در سیرت شکر گزاردی در قلم خنودان بر خیزد چاکه ساز و در جزم نکست سنجان طریقه است
بیباک از تیغ جفاکاری حرفان سحر و سحر که تابد و در سحر بازی بقدم سری شتاب
ز آریست بر سجاد و در سحر است قاصت آراسته و عابد است بر سحرهای کاغذ
بقصد کوه و در سحر است سحرهای نکلان بندی و پاری و آهین و جود هنرندان را بهشت
حصول فایده پاری آتش العرب و البجم و در قلم و قلمی مسلم ستون کاخ سخندان است

نقشه ای
نقشه ای
نقشه ای

در شهرستان معانی نگینست گویا و نگینست پویا گنگ چرب زبان است و وکیل
ناموشان تا که قلم قدرت قادر مطلق زیربافرا می صغیر ایجاد و تکوین است قلم آمال انصاف نشین
دیوان اقبال جانزه کش اوراق دفتر کامرانی و برپروانجات تنخواه قسمت امید و انانیت بخش
دال دیوانی باد آفرم بست دوم شهر صبح الاخر می شن یک هزار و دو صد و بیست و شش هجری النبوی
صلی الله علیه و آله وسلم و مقام باقر گنج منجملات بلبله عظیم آبا و مضاف جموید بهار الراقم نه نیاز عمل جواهر

در دمنده جان سودا گشت طبع شکر زبانه اندوز و صفت دشمن محبت شکن زنا و حماقت از شوق گران
حکایت است و از زیادت ایشان صد و نشتاد شکایت را اگر بزنگام طوماری باید و اگر بخوشی
کنایه صبی قراری دل می فراید و وضع باد که ایشان را از ایام طفولیت کج بحث و ناهمواری و کم از
و ناشایسته که در جنگ چو درشت خود میدانم و آن حال که بعد از تحالی نیز گواران در خانه اند خود پیر
ریاست و هنری نشسته اند و زیاده تر سرشته مهر و محبت گسسته اند نه در احوال شما واری و نه
در افعال شما اعتباری و وفای فراموش نفاق کوشش زباده سخت بدوش مخالفت شعور
و هوش نوش رانش می انگارند و تخم مخالفت در فرزند می گاش می کارند اندکی پنبه غفلت از گوش هوش
بر آورده دل پر بر عطلت و اندر زبانه چون مرکه عمر را بمنزل پیری آورده و در شاید برین مصرع عمل کرده
سج جانیده بسیار گوید و روع اگر چه در جبر ریاست می خورند علم و عقل در هر امر خلاصه عمل شناسند
و تنیک و بد نیز کنند تا در مصرع خوبی عزیز شوند و دلا تا بزرگی نیاری بدست + بجای بزرگان
نمایند و بزرگی آن نیست که بلندانی و ستیز نیست در محل عزیزان بشنید و کلمات
و اهیات دم بگیرد آفرین صدحین که از گرمی شرارت دل نرم مزاجان سوزند و خشن
شیطان اند و مجرم مجرم و گناهکاران محبت را بخت می خورند و الفت را بکلفت شنید

مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲
شماره ۱۰۰
صفحه ۱۰۰

عطا اند مستوجب خطا آگاه دل اندزد وین محل محل اند الهی بنای دیوار حبیب و تامل
آن بندگی گرامی اوج دولت و اقبال از روضه گری سوشان حاسدان و وایان مصونان

رقعه محمد خلیل آشنای عظیم پوری

خلیل الزمان وسیع الدوران سلمه الرحمان آتش اشتیاق چندان در دل مشتعل است که آفتاب
این سوخته انگاره بل شماره اوست و نائره فراق آچنان در حیرت مشتعل که شعاع نفس این
ایام پر توه بل شماره اوست و قدیم در عرصه آتش زار بهانش از حلقه های حروف آبله آبگست
و تبهای نامه از بس خشکی و تشنگی با نطقه های الفاظ تجاله بخانه جدت از بخش و پیش در گوشه فراموشی
جا گرفته و مضامین دل نشین از شربت حدیث در کعبه نسیم پناه پذیرفته تیره شعله ریز و زنی
است و خامه از چاه خشک و دلت حرف کاوش آب طبعی هر چند غمخوارم که بنویزید نازا محبات
خود را فریاد خاطر عطر دم باین وسیله از غلغل و ابریم بکنین وین هنگامه حرارت انگیز و وزان از
شعل شمع نور شید نور در دیده پیره و شبانه از زبانه شمع بنیای چشم خیره میشود و روز و شب
انشا گری گذارش سوزش آفتاب و باغ هوش و جویس را آب میسازد و شبهای آتش شمع روی
آید گری می آتش بنی می سوزد استخوان می پردازد و کتاب نامه ناز عده این مشعل بر آید و کتاب
خامه تا خود را خشت و آید گردان این مشعل نماید عرصه زمین از تیره آفتاب یک مشعل و آید وای
در جستجوی سایه دیوار بقیر برگ درختان سبز از دیدن باو مسموم بنیاب لرزیدن و سایه
از پناه دهن ماندش هر لحظه بقیر رسیدن از حرارت این ایام نهضت هر سنگت طبع از جوش
طبعش این هنگام شعله از دل هر سنگ خامه سوزد بانه کشیدن از بیخوت هوا جو که آبله های
خشک از نهایت تشنگی و تشنگی چون دل جوان بیابان ها هست از تشنگی خشک چنان از زبانه
سایبان بستند و هر آن در پناه سایه خراگان نشسته و در خیالت اگر کاروان مضامین در زبانی

در تفسیر

در تفسیر

مشهور بر این خط است

هم تلخ و مرسلات قیام نور زند حسیان در قله و خاسر فزسانی گام سنج ترو و گردند و اگر انتظار
 آمد موسوم به بار لطف باری یعنی رشتحات سحاب و روزها مجات طلفت آریات که اعتدال بخش مزاج
 محترق است نماند چگونگی و رسوا و اقلیم نماند آری راه بر بند خلیل عنایت رب جلیل که عوالمش از شکر
 منیم افغانش گلزار رونق افزای فصل سهارست زود حرارت ملایمت از جرم افشای این موسم
 ذوقشاند و مزاج این ایام را سجا اعتدالی رساند که طبیعت محترقه به طبیعت خود گرداید تا علی التواتر و
 بی هم بهر سبیل صحائف نیاز گردید درین روزها روزگاری برآمد و زمانه بسر رفت که در و رود
 کرامتی نامجات اشفاق سمات توقف و تاخیر است شاید وجه سوجده الهیات صدره خاطر عاقل
 شیرین گیر آری اگر درین موسم گرم محنت و بار بار حصول فرصت فرصت باین امر بیدار چه عجب
 گرمی صحبت یاران بهر هم برای انقیاد طبع آنکه هم تفریح کل گلستان دهن ل کشید عین مناسبات
 چون گفته اند که شدت حدت و دلیل بارش بر رحمت با رحمت استند اول نگران امیدوار که اگر
 کاک لطف بار پر شمع عبارت آید در حق گیاهی که خشک سال هجرت دیده و پامال تران فرقت
 گردیده است کار آب زندگانی فرو بیا بد و طراوت طراوت زمان حال تزلزل حیات بادانی تقاطع
 ابراج ان لغات بخش تخلصان مراد جهان است ابر کاک لطف بآرکان آسمان نوازش زمینیا
 بارش آب حیات عبارات گزین و رشحات مضامین نشین همواره تشریح باو بر ب العباد

در این فصل

در وصف صنعت انصاری که لاله سیاه را هم ساکن کرد و پیکر بساوه ضلع مهر است

مشق نقیم و مهران صمیم من تخلص صمیم سله الرحیم باین آرزوی که خیر جو روی نوری آن مهر
 مهربانی ابرای بلبلین بیعت و مصونیت بیت ابروی لالی آن حسن مطلع دیوان کمالی از بگریز
 و بیرون بادی محبت اند و زمانه معنی روشن که بسوا و دیده و میاض دل سخن سنجان پنهان جا
 یا بر و بیعت با وزن آن سفینه بحر آفتابی رفته بی دستبازی ناخدا ی ظاهری غالی جا گرفته بود

در وصف صنعت انصاری که لاله سیاه را هم ساکن کرد و پیکر بساوه ضلع مهر است

شماره چهارم پنجاه و دو نفری

لیکن چون سروکار عرفی حساب و کتاب نموی سرکار الوری دیوانچی در سروشت قدر فتن بود
 سرو پا و سر سری این مصدر تقصیر بی پایانه را مانند معنی بی محل و رقم بدی حساب سر پا سجا
 پنداشتند مخلص هم از یک شغل خطیر و پیش بودن برات سپاه انیس و در بودن مرغان پران
 از تیر آورد قسمت پذیر تار و زخیزی تاخیر گلو گیر و قات ناگزیران صایب تدبیر بود آینه مرا
 سفید رنگین بی شعر محاسن طهارت آن بلند پایه سراپا اقتدار از پارودی فکر بر پا و طبع رسا
 بالاشمرده مصرعه بر بسته خواند عیگارم و یا کارم چون مدح حساب اندر با آلا خنجر و درازن
 دایره پرکاری قانون آهنگ ارباب فنون مانند نقطه انشباب بر آورده شعر و پیر زبان
 سآه ازین حالت جدائی انگشت این ذوق آشنائی با فی فی حاضر و غائب بر لب
 ولی در پرده نیاز ساز انقیاد بیچنگ گیرم و کوس و داد آن جان نواز بدوال زفر و خلاص
 طبل استخوان و مساز بنوای طبله اختصا در پذیرم و سخن مہول معروف و غرضی
 ماضی را که دور از نزدیک فعل استوی دیدار یکی اشعار عنوی حکایت نفس شکم و بعد از قرب
 ضمیر دل پذیر نیست ابروی بکلاهی انصاحب او امر و نوای شغل مستقیم است برست آور
 خلش آینه بحث فراوانی جو و شکایت سطل خود تا چند مضاعف کن و بدستور التبتی
 در تذخیر و تصریف حرف در حرف صیفه گل کمر به حرف مصارف بدیده آن وجیه تکرار
 و به تحریف و تخفیف و لائل قابل منطق نفس ناطق مطلق خود از سنگ بید رنگ مسکوفه
 و تکرار مزید فیه تا کجا شیشه شمع از پیشه و جمع یعنی جانفیه طبع آن بدید منیر بر گزیده هر جا
 و شیشه و جمع شکم یک تنیبا خلایق ناصی که زبده بدایه عارفان سلم سلم سدره فصول
 اکبری و برای مباح الارواح معصیان سکات سلوک چار عنصری است پیش گرفت
 بی نوای انصائی کافیه هایت الخ فواید و افیہ در طریق غیت دوستان ترفیہ بہتر خوشتر
 ملاحظہ چارہ شای است چند اوکری

مشتاقان عشق

سرمقد و چینی و در معنی لطافت نکته چینی پسندیده اقسام شیرینی چینی و الوان طرود چینی
 بدوکان عطار نادری خریدار انواع اجناس چینی اجنی و در چینی و چوب چینی کباب چینی و بی
 در یونیز چینی و در چین چین صاف چینی بل خود دوکان اقسام افش چینی اند معدت سحرست
 درین روزها که بنایت شوق و درونی کار سوز و نی بو طعمه و نی استعدا چاشنی ترش با قزو نی
 دارنداری بس شیرین و سجااست اگر طبع لطیف شیرین را ببلخی و ترشی اندازد و خفیف لطیف
 بی تکلیف تذکات خامه فرسای دبی تصدیق برین طرافت ظاهر نمائی بنگارد یعنی بر یکدیگر این
 لطافت اشکر خفیف الامر بر تلویل خوانند خواه رسم بخت قاراب دانند که سه گریس و چشم نشانی
 نازک بکشم که نازنینی نه اگر بر سج نسبت و جوی گران از دار ازرقی جهانگیر شاه برنج از نان بیارم
 و با نبات کلمات همیشه شکران شکرین سقال که بنسبت اخوت اقبال شاد و سر خوش بنسبت
 دارد بگذریم باز غور فرمائش تاسی آن نور جهان جام بهمان نهایی و غم ایامی انچه آن جرعه
 ایام خالص محفل برای بخود تنها بل جهانی را بری سازم و چندانکه بقدر دریای موج زن فرمان
 آن سختنم الوجوه و سر با احسان بدم آشنای بغواصی پر دازم بازار نا کاری که و جهد خود
 آب سفید بدورق پنجه لاجی حواس ننگ اندازم چون از دود محبت خوشه اسن آن نیک کس
 بخش از دست اختیار گذاشتن بداشت ازین جهت ناچار خط فرمان پرستان آنسر اندر خوا
 زمان خط ننگار و عصیان ناکشیده اجزای طب تر و بهمن سفید و خالص دراز و جویز هند و هند
 خود را با پهلوی بول و کو اکنی ناسعقول و موجرس کوفته تر و در دخی متعشر و متغیر با و ام و سنگ
 بیشک و چهره بار شکر پاره و پسته بر حسبته و کھو پره گری ناکشیده و شیر ذراتین سر بسته و محل
 زعفرانی و مجلس ارغوانی بارات از دست آن عین سارا و عود و بلبلان بچنگ خیتلده و مستعد
 در آورده بود بدست یاری ساقی انعام و قوام نشاط انجام و دورق نقاره خام بر آن برنیه جفت

نقشاتی

محمود چو ابرشاهی انت چند داد و کردی

[illegible]

و جمع شده روزیکه فرصت دستیاب شود بلا تکلف بمقدم فیض توام خود دل تشاق را
 از دام انتظار آزاد و باین وسیله طبع معزونی را شاد و سیرینوده باشند الهی تاسرور است
 قاضیان چنین خلوت و مدگی های آبیاری دیدار جو بهار خاکساران قمری دارند و آب
 سوزون است نیاد سندان مهور را اگر گرفتاری انتظار آید مطلوب آزاد و دارد و هیچگاه بیک
 بجران گرفت آساراد

رقعت بنی کیول نام صاحب

هر هفت فراسه چهره الطاف سلاست از هفت ماه هفت آسمان کمر در پی کین بجهت
 ستاره طالع بر زمین ششده ازین جهت در یای هفت خوش حواس خسته در معراج بنیابی است
 در و قشپ هر هفت از هفت پرده چشم محو آینه بنیابی تا امروز در شکر الطاف آن حید العصر
 که بجانب احوال رخ می نهاد و حیره استقلال را از ششدر بقیاری نجات میداد چون
 سوسن ده زبان هفتین مستقر بیان بوده است الحال که غیر از هفت رنگ صورتی و در
 قیاس جلوه نمیکند از نشش جبهت جهان رومی امید تیرگی و از هفت اقلیم چشم خرمی
 می پذیرد تا چار از هفتاده و دولت که عبارت از احتیاج بدون پیش اهل دنیا است
 رونجی بدرگاه ذات احدیت آورده و پناه بجانب دستگیر کا فز نام یعنی حضرت دوازده
 امام برده یقین که بشا طکی احسان حضرت ستان شاد و مدعا هر هفت و آب یاری ابدی
 ارواح پاسبان بزرگان چندستان آرزو هم بهار هفت بهشت بشود آید که آن زینت بخش جابجا
 اشتقاق این مخلص دل شمی پاره را بدستیاری هفت قلم نیاد و هفت خط خاکسار را بر هفت
 خاکساری می نگارد فراید خاطر الطاف گستر خواهند داشت اگر طوطی هفت رنگ روح و نفس
 چار غصه ای تبارک هفت اندام پاسبان است باز در گلشن خدمت رسیده نیرد استان

رقعت بنی
 کیول نام صاحب
 تار در خط
 هفت

کتاب دیوانی

نماز ان عند لیب غزلوان اشتقاق این که غزلوا حیدر شد.

76
فوق الشا

شرح مختصر فیض ربانی و چنانچه بهیم میرانی سلاست از روزیکه نایره بیکاری و در کانون جلال
 به شدت حال و در آمده اسباب استقلال پسینش رفت و نشانی بیکاری هر لحظه و در میانین
 هر لحظه از دو دل و در نواد است تا از این نایره جان سوز طوبیست موسم سر را چای و
 شدت بر بدوت هوای سرور کاذب بوده احراق یا شعله زبانی کلمات الطاف آن چشیده
 تقصیر اعطاف فریبی نشان و آیین و سبب مزاج را بجهت اعتدال و حواس به مقام استقلال
 میرساند الحال که موسم سر را بر سر رفت و ایام گرمی بر سر آمد سوزش شعله بیکاری هر دم
 در هر دم زبون و در تعاضد و تقاضای فکری با هر دم و از هم بقا طریبان فضل و کم
 شتافت ثقات دارد یعنی آن فیض ربان را به ششای این شهر بهشت کرده غم سفر طاعت خدا
 یار تو باد بهست اهل نظر قافله سالار تو باد که سفر و پیش است و راه چسب این دو شعر هم
 به ای جاده گر این حجاب تاکی به بردار ز رخ نقاب تاکی نه داریم سخن بهست نیازی به
 پیغام مراجع تاکی نه تاخیر بهست روزگار خوش است اگر از حزن بیکاری و بیکاری
 به جانب بهشت فین نهاده بود غم و آفتاب سوچید زوال است اگر از بیوقت برای خود بایا
 عرض نامه بیکار صبح و اگر بایان طاعت و در باعث انفعال غرض بهست سفا میدون و نه
 تاب رفته نه یاری نه ششایان و نه نیال گفتن چرخ و میشد نام که چیست در نام و از
 انام چون به گویند بهشت گفتگو خواهد بود آن یا غریب تنه خواهد بود و نیز گفته اند که در انام
 بهر گری آتش ربانی نه و عتاب و دیدگان را بهر فضل بخشش انانی نیست ادا است انابت بهر
 مهر و احسان به سیرام و روی شیار و چرخ کریم کار ساز می آید که بهی این بهر طاعت چه حکم

三

بصد بید سنگاهی قلم از دست اندازد تا که قلم قدرت قادر مطلق زینت افزای مصحف ایجاد و گویا است
 قلم مال آن صد نشین دیوان اقبال جایزه کشش و لاف کامرانی و پروا بجای نخواهد گشت بید و آن
 زینت بخش دال دیوانی باد

رقعه شریفه لاله که چو کیمیا آتش ضلع شاه باو

فروغ افزای ناصیه اقبال و موج پیرای سبزه زار ارجلال سلاست بیشتر با صد عای خط شکسته خط
 جاده کم متاعی بنوع شماعی مرقوم قلم سهار قلم بود مخلص منجوت که بذر لایحه سیریل آن خط جبین و دلو
 بر فروزد و باین وسیله سبزه زار استخوانی تازه اندوخته که همدین ضمن شام بیاری طبله سان با توانی
 بر روز صحت بهرانی فرو داشت و کشاد و ریاضت شمع نقابست و گشت زار عنقریب و گشت توانست که گشت
 غیر خواه پونا که و هفت جلوه فروغ کبر و یاد اند و دوستی در فرزند یکمیتی نشو و نما پذیرد و این فعال خاطر
 چون آفتاب کیش و در چپاب دول با تندر و آنه کشنده ستور و زمین منظر با بود باری الهی که کثر است
 که پس از یکماه شام بیاری را صبح صحت برسد و تخم شفا و فرزند طاعت نشو و ایندیت شکر
 فیض صبح لطفش بیشتر و شکر فیض ابر کمرش بسبب صبر و درین اثنا که هنوز مختل خوشه لایسی شمع شامی
 پر فیضا و سبزه زار خطاطی فیض حجاب محن و شقایق سطر افشیده است باز مطلع نورانی و منبع آب زندگانی
 یعنی وصولی خیریت موصول همان خیریت سوزون چون عارض خط جانان دانه از مشتاقان نشو
 و در این حال با بر آن آورده که با رسال و یالیش آن صدمه آفتاب جبین غرضه جهان دوستی را روشن و
 با بلای آن سبزه زار یکمیتی را رشک گلشن سازد و چنانچه تقاضای محبت یکدیگر این چار و صلی که بیان
 هر یک چون میامن صبح الامال انوار استخوان و سلاسل سلطنتش مانند سبزه زار پراز موج و دوا است
 ایصال داشت امید که هر یک را مانند سحره های رباعی عنقریب فیض فروغ قبول آن مطلع دیوان
 اگر گشتی جانی تازه بهم رسد و سوا و سلطنتش با بیاری اقبال آن حاصل فرزند وفاق پروری

نقش خاندان نیشی با بریل خطاط

نقش خاندان نیشی با بریل خطاط

مانند چارایروی سبزه سلطان شهرستان و لبر می سبزه گرد و زیاده چه بر طراز و خورشید دولت ابرج
 و سبزه زار خشت و موج باد و روشنی مهر لعل کیمیز و روز اقبال تو روشن بود و از آب لقا
 تا بود زندگی خضر گیتی جاویده سبزه باشد چنین عمر تو از آب بقا

رقعه سبزه دست میان فضل علی

میان صاحب فیض میان اسید گاه نیاز سندان زاده الله بعد سلام سنت الاسلام و اطهار شندیا
 ملی پایان حصول خدمت بهجت تو امان که حاج اربابان خامه بریده زبان است کشتیوت منجیر منیر
 آینه فیضیای علی که حال که احوال نیاز اشتغال مقرون خیریت است و مستعدی نوید خرمی و
 شکفتگی سراج و باج آواره از حضرت صمدیت حمایت نامه عاطفت طرازت نفس تقریر شاد و دلپذیر
 سیمنت تاثیر یعنی خسته صابرا و بلند بکنه و بالتخصیص غیب و تخریص حضور نیاز سندان
 بزم خرمی تو ام مع نوید نامه بهجت شامه وصول به شمول نمود و در روز غور افرو و اگر بر وقت
 تحریر حریفی ازین نشاء قلم را به کنک آید اربابان تیر زبان نماید بجا است و هنگام مطالعه آن فیض
 خاص و عام نامه از حمایت خرمی از پرده پوست لقا فیه بدید و در حقیقت سراج چمن انجمن بجا است
 و نقشین یکایک از قلم و طبع جمع آمده بر فرش مصفا می کاغذ با صفت سلوک محفل می آید و معنی
 سوز و دل حسن افزون از حمایت دل گزینی سحر اسش نازنینانه رونق بزم الفاظ و حروف می افزاید
 هر قریه قلم در یاد نه سنینان مجلس نشاط استیلا و او می بیاید سید بد و تبصیر کلمات و لبران
 بزم انبساط استیلا سخن که از زبان خامه بر می آید با قالب بیهجان کار بجز سیمانی سبکند از آدم
 حامل حمایت نامه شنیده ام که در هماننداری و ضیعت فواری رسم خوان خلیل آهنگران استخوان
 رواج شاد که گویا درین ایام گرانی در از زانی جنس سرور و شادمانی حسن تدبیر و صفت
 کنهائی را بیاد و او اندک اللهم زنده هر چند ظاهر میان این تقریر باعث اندکی بزم و در

رقعه سبزه دست
 میان فضل علی
 بیان گاه و نشاء

کعبه و گویا

مستند بکارهای استیلا و او لکری

با هم چه قسم حلقه کوب در تماشای نشاط سقالات خیالات را با شطار و در یک چشم نشانی
 یکدیگر فروزی و بیاض چشم یا انداز فروش نگاه افروزی خواهد شد که بیکدیگر در نوشته نهادی
 بر حلقه سطلاب نگاری نوشته می آید خیریت کمال تا حال از سکاره اباض با فرجام محفوظ
 بوده اسید و غلیظه لاری و با ستمهای خرمی حال و حال آن برگزیده حق استمال محفوظ
 بوده انتظار لطیفه غنی است پیرایه مضای مدتی بی انتها که دیده دل بر شایع انتظار
 باز و ابو و سکا تبه بهاری با خیل فصل نشاط رسیده خاطر گرفته رانده گشته گردانید و اقرار از
 نسیم و صوفش لیسیده روبرو نقی بهار شکفته اند نگاهش بی تشنه نقاب غنچه بود که خیز
 نسیم تکیه از روی گلگش فرو افتاده و کشادش بلا ریب سنجیده صبح کرد و بود که نسیم
 و لغزشش ابواب اشبساط بر سر و کشاد آفتی چه کدوب سست است اسبابی که هر گل سست
 ریز گام و دل بانی و بوی اتحاد خسته شکفتگی تو بتو است و فی الحقیقت چه مرغوب
 سبوت کتوبی هزاره چمنش از چین و کشائی با گامت و داد و عطر افزای منتهای از و
 بیاضن بین السوادش جوئی شیرین است از ساحل بهر سطر لبالب و با سفید شیرین و شیرین
 از چاک ایمان شب بهر سطر روح پرورش چشمه خفیه است از طلمات رفته انداز سوزن و
 زیباتش حسن پرور است از سبزی سبز و زار طاعت بر آب جوئی لطافت سایه فکن
 نسیم از هم چه خوانم چیست کتوب که با صد لطف یکدیگر است مرغوب است سوادش نور چشم
 اجباب و بیاضش جانفرازی چشمه بهاب در سینهش چگونیم دل که چون است و نسیم
 بهشت گلشن بهرین است نسیم گشت بخش بگانی آن رنگ بوی گلزار کتادلی را با سینه باز نگار
 باغ باغ و نسیم اخلاق یار و فرانسهای یک رنگان چنین گیتی را تر و باغ دار و آنچه از او دیدم نسیم
 و نسیم رتبا که عبارت از سبیل و مسائل و اشارت از تباریغ مکاتبات دوستی حاصل باشد سر شاکت

نور چشم

در سینه جوهر خدایان چند و اندازی

با غسل بخت اینجده یکام صورت ریخته اند در صحن و درایت صفای فرشته کاری شکست و سودای
 چاه چشبی بدایغ پیوست مهر با او جویات چند در ترسیم این هم و لگنین مانع دول خیال بالان و با
 و لب بخت و بیت مذکور آن ستوده خصال فانی بوده است یعنی مرخصی مسافر اقلیم و الاست
 صرف خیالات سفر و اساعت روزگار مانع مقامات و او ذکر است مندر که فرمان ایشان کی
 رفته و او ذکایک و ذکای از انصوب برینگز و ذکای بر وقت حاضری بودیم در ترسیم این و در لگن
 کی قاصد و هم با شمع آمده که تمهران چون نسیم بهاری بیک گلزار بنیاد شدند گاهی در موضع سندا
 و هم گاهی در گیاهان پوری مانند از نیت فی الحقیقت که راه نسیم ظاهر از فی از جالبین غیر معلوم
 و صولایجات از طرفین در شکوک بوده است و الا خوبی و شایستگی نباشد آن مجموعه کمالی بی
 نیست که یکبارگی از دل محو یا از خاطر سوگرد و حسن خجندی و با اینکلی بالسته آن متفقون و
 شیمی نه که یکبارگی از یاد فراموش و یا زبان این ملاوت بیان آن خاموش شود و همواره نقوش تنها
 وصال ایشان سودا صفت بر لوح دل همواره نشسته و پیوسته صوت خیال تمهران مردک دار
 در دیده مرعای پیوسته و او علی الحمد مولی حال نسیم با ذکر است آنچنان دور از تو غور گشته
 که لکوب مرابوسیم و مهرش مکر رشید از خانه نشینی شمال فی اختیار خود را بر مرغ بالسته
 از کمان جسته نوشته اند مهر با این امر غریب که بدام صیاد رسید یک فرصت غفلت از قید نفس
 آزاد گردید و بسیار از کمان جسته هر چند باز نشد لیکن بقصد نشانه تعهد بدهد و انشاء دست گردان
 و در پر پیچ صاحب نه نیست که چون طوطی محو آینه حیرت نباشد و از منتهی پستان پیل سیمیه
 پیچ پیاده فرزند نیست که به نصیب وزیر رسیده خود را بگریز نشاند از خاک دیر بازی عیان است
 پرست شمس و شمس طریقت که رخ بهت بر و نا لبش نشانده و از تو به آن شاه با منصف عطا از شمشیر
 زمانه نجات یافته اند باید که ایشان هم از عدم بهر سی جوهر شناسی فکری بخاطر نمایند و با اینکلی

نقش خاندان

مشهوره است که ای نیت چند و او دگر

سبحانه تعالی شانده دل تویی دارند چون از جوهر قابلیت شمرده و از گوهر امانت بهره
 بهرسانیده اند انشاء الله تعالی روزی گره از رشته تنش و اندوه گریه ویدنی الحال مصرع صبح
 بزرگ گردیدم افتد تحمل بایدش و بفضل این و کون و قتی تیراز و برهمنده عاجز خواهد شد
 فی المثل مصرع چتر بر بر نشانه سید منکسر بکمرنگ از یکسال افسرد و پنجه بکاری و گداز دارم
 بی اختیاری است در خدمت نشی کیدارم صاحب حاضر میافند و باغن نلش مردم دوست
 بسن روزگار سینه حال سبزه اش از درگاه پیر کرده حاجات مناجات است که غمخیز از
 چمنستان غنایت او گل مراد بدیل و از جبر غایت او گوهر کاسیانی پیل خواهد رسید هر چه از کمال منصف
 وقوع می آید از تعاقب بری اطلاع آنمندان حواله نامه دود او نماید و بسبب نسیم انهار صاحبم
 مشکفام شنیده که درین روز عاشق بیکلی که امیر که دلکش چون نافه تار و در آل منربان
 گره لیسیده و سوز دمان چمن خنوری و شادمان گلشن بکته پروری یعنی عبارات و نشین فقرات
 رنگین جوان غزالان طنار از فضای طبع سوزون آن نکته پرواز بر جسته است آری سوز و
 فقرات مشکین بر لبی صداقت نفعی سید و دماغ و دل نگدش در دایره خود میکند
 غرض آن سوزی دل بدام اشتیاق سطلعه ش صید و خاطر مشتاق این نوید گشته اندازی تکلف از یون
 سوید و آن بقرار و در نشانی مردک دیده انظار نوشته که اگر بری از تکلفات ظاهری چه نماند جز
 از خطای دوستی بخاطر برسم تحفه در حرفین اطلاع و آید از نکات روح پرورش منام جان بر سطر
 و تبرک سبب لعل الاثرش دیده نگارن را منور نماید باین وسیله چیر انظار از جبین اشتیاق چیده فقر
 بقراری تناسل چیده میشود و زیاده کجا بسبب انور زنگارش رود و صد که بار فزیده سعادت و قطع
 سلسله کائنات و حصول زمان موصالت و وصول دان سکانت همین پنج تیر فخریت نامیات
 که بختی تدبیر محرز پنج می نموده باشند ایام خرمی و شادمانی بکام و اوقات خوش و غم که هرانی بکام

منه و یون

شعور عابدان سی جواهری

رقعه شماره ۱۱۱ که منید وکیل ابن امین

جو مبارک و آن مشفق باریا همواره پیر از آب طرب و جام تمنا آن دوست با صفا از لال چشمه
 اعطاف این دو سیب لب باو در شنای جگ تالاب که شادابی بخش خجسته آن نیکوکاری سامی است
 نه است که از خود حاضر شده از کام و زبان با صفت لطافت آن چشمه لقا در یاد آب نوشیدنش
 بی منت خضر نوش نماید یکس از در بارنا و صدف عرض مکر و گذارش در غایت راجع
 که گرم گشته خسته نیافت از این با صفت پای عشق در گل دار روی اری دروان باشد
 زگر و آب گمر نمود پای اهل نیایه یک کشتی درین یک قطره آب است و نیایه یعنی از این
 قصور شد آب لب که پیش از حشمت از جلالگاه نسیز و رنگ قطره زقرگان اندگاه نشاء
 بسته ضامی در پادلی معاف فرمایند و این آهسته لب دمی عصیان از دل است که در نیایان گذار
 همچو شمر با چشمه لطافت دلی خود هر فرمایند اگر چه بنیل نوید نقد دل و جان پس
 شود آن خود از بدت وقف جاده اخلاقی سامی است فی الحال درین روزی مبلغ درو
 که خال خواه حوصله یکدگر غیبت بعد حجاب ابلاغ است اگر از اجابت آن پیروی نیاید
 انبیا از حشمت از مراتب دوستی با بعد نیست سیار برب جاه و حشمت باشی نشاء
 از نشاء ابر حشمت باشی

رقعه شماره ۱۱۱
در غایت جلال و اب

شعری

در غایت

رقعه شماره ۱۱۲ که شمس لال خجسته

بر او عزیز القدر من سکه اند که از وصول صحبت نامه شمع افزا و آتش بنامه
 فروغ پیر او در یافت قضیه نامرغیه هم بریم و وطن گزینیان بکنده و جام و محفل چهره نشینان
 کیلاس مقام یعنی لاله سوزن برام که ازین دارنا پائیدار عالم انما استعمال فرمودند و آن
 صابره برنگ پر و اند که بر شمع چنگاوی ملاک دران نشو و با هم صاف لب و خود انتشار
 مشهوره اینر شایافت چند دانه

جاودیه نیک نامی نمودند تا سره عالم و مختصر در کانون خاطر برافروخت و تپنده وار دل بر آتش است
 سوخت و دروازه سر تا سر بالا کشید و شعله را و دلا تا به فلک رسید چون خاطر از حد افرو
 و فکر مصداق اندیش نا صحنه در پیش آمد که ای محو مقام بی صبری اینهمه بهیاری چیست
 که از بند فشار شده سر سفته دام اجل تنگ شده باغچه صحرای هر که آید جهان ابل فنا خواهد شد
 آری خرمین سوختگان گشت امکان می شناسند که این نخل بی بنیاد چه پایدی آرد و درخت
 کشیدگان عرصه ایجاد میدارند که چار سومی این دشت حشرت آبا و چه خار و ارد صدراع
 زندگانی را صندل جز مرگ نیست و خشک سال حیات را جز سیلاب هلاک ساز و برگ آفرین
 بران سخته دیو تا سر و پیکر آتش افروخته را گلزار نبات پنداشته اند و باغ همت را باغ غفلت
 صلوب انباشته نوحه در اسباب ظاهری وقوع امر ناگزیر و موجب نفوس گردد و بدینگونه
 کاری که از بلندستی انصاجه و الامرت به بنده رسید جای فخر خاندان و باعث حرمت و دروا
 دهند و رانجام کس که این مایه را گوش نمود آن غلظه است پسین و آفرین شود و آن عزیز القدر
 به صبر و شکیبائی پرورده تسلی بخش صاحبان آنجا شوند و در بیوقت نشی صاحب قبله الطیف
 میسی که شریف دارند ایشانرا استقلال ضرورت است

محمود یزدانی

رقم ۱۵
رسید نفقات

عدد بنام صاحب

<p>تقدیر میر عبدالحی از طرف نواب جلالیه تحریری یافت</p>	
<p>میر صاحب حقیقت گزین بهره مند صدق و یقین سلیم الله تعالی بجز انشیاق و افات بهجت آیات که پیغمبر عیادت در نمی آید شهود و مناظر عظمای دیدگاه خیریت طراز در رنگ بهما بچشم و مانند نسیم بگلشن گنجای عارض وصول گردید و دریافت خیریت بهیاری مزاج و مناظر عظمای دیدگاه خیریت طراز در رنگ بهما و مانند نسیم بگلشن گنجای عارض وصول گردید و دریافت خیریت بهیاری مزاج</p>	

شماره جواهرشاهی است چند و او دگر

چند نشانه‌های که خیل پیری در آن جلوه کرده و چه فالوس از مرد دنیا که شمع کیمیا در آن سوزانند
 گوهر انداز صدف انگور و زربا و لبر آن اندازد و در آن تاک روکش غلمان و قصه‌های کیمیا
 در شکر لطافت و ساقی و مبدع و انیسج شده هر قطره صبا سرازیر شود چو نعلی حال است و در
 استماع فرمودن حالات تحریر بر قیسه شمول فصل سحر حضرت آفریدگار سر تر صد که در
 صبا می مواصلت که دفع سازه هزار مباحث است است از تر قییم و تبلیغ خیریت است است
 پیرایه و مانع گشتا و لما میشده با شند زیاده چه بر طراز و لایم بخت و شادانی با کیمیا

تفصیل احوال طغیانی در یاسون که در قصه‌های درون شده

از تپایی ناگهانی احوال تپاخلال سکنا می تعبیه آره و اطراف قربات قرینه تا و پاره کرده
 تپاخلال طغیانی آب در پای سوسن گشته نباید پرسید و از تپایی آب روان بر آتش که در
 سکنا است اینجا چون آره و سوسن گشته نباید پرسید یعنی با کس هم گشت هم قرائت کرد
 نوم نمود نیز و در تپ آب بود تپانج پانزدهم ماه گشت شش ماه مطابق چشم ماه با او
 ۱۵ فصلی آفتاب وسط المذکر گشته که طریقی آفتاب قمر است است المذکر بنی المذکر
 سوزن و افروختن خست بستنی باشد گان بلند و پستی دل نهاده و طریقی گان است و در
 بنفش جان انسان آاده بود طغیانی آب بکرم کلان علیها فان یکایک در سیر و در
 محیط و بسط آبادی اگر دیده و از تصادم و طوطی جان گدار و نسیب انواع گونه انداز
 فتنش زمین سراسیمه بر سر و از شور که و فتنش گوش بهوش صورت سراسیمه گشتنی پنج المذکر
 نظام گیان در چار و جوی طغیانی و چشم مردم از معاینه این آب چون دیده اند که نشان سراسیمه
 روح از بیم این طغیان آب و دل تنور از سهم این طوفان در گرداب چتیا آب و خلق خلقی از
 گفتگوی سبب و فتنش هر کس از شور آه و ناله در گرداب گشت آب با او و سوزنی با او و سوزنی

تفصیل احوال طغیانی
 در یاسون که در قصه‌های درون شده
 از تپایی ناگهانی احوال تپاخلال سکنا می تعبیه آره و اطراف قربات قرینه تا و پاره کرده
 تپاخلال طغیانی آب در پای سوسن گشته نباید پرسید و از تپایی آب روان بر آتش که در
 سکنا است اینجا چون آره و سوسن گشته نباید پرسید یعنی با کس هم گشت هم قرائت کرد
 نوم نمود نیز و در تپ آب بود تپانج پانزدهم ماه گشت شش ماه مطابق چشم ماه با او

مغربی ساحل در دویه می یابید و دل عاملین بر زمین و خاطر ملک بر فلک می تابید آری س
 دل ظالم در اول نیمه و آخر تنه می باشد: اگر خواهی که آب آتش شود اول بد اگر دود دیوار خانه ای
 هر چند بر پای سیل افتاد و نه بر پادشاهت و بی لایح آسمان عروج اگر چه مهر بر امش نهادند بر جا نگذا
 شت و چند روز وقت آب و اسباب هر باب یک قلم خراب و آب سیل بکاوش تمام در تاراش خرمینه
 نه فینه و انداز افشادگی حصا: چار دیوار خانه بکوشش پوشش مال گنجینه دور بار از قطره زنی طوفان
 دیده بر لبست پای حیرت فروست و پنجه آن بندی پوشش مکان با هم شکست: اینک گویند
 که بر آب نهادست جهان: بشنوی خواهی که تا در نگری بر باد هست: قهر و بام از دیوار ما هر چند
 سپر بر در نهاد آخر اتیغ بر آن بر زمین افتاد هر جانب قاصد بجز حمایت از کثرت باز خم خم و
 در زن جگر تارخ و هر زن خایج از دوا و دهم این آب برای افر و خشن اینار خانه واری از باب اسباب
 آتش می افروزان و این سبیل نام بر سوختن خرمین سالان کلبه انسان برقی سوران و مردمان بر فراز شاخ
 استخبار بجای افکار خوشه خوشه قرار یافته و با خود ها گفتند: بنشین نفسی تا نفسی با تو بر آیم
 که عمر برین بکشد و نفس بریش ندامت: و با اینهمه از درزش با و پیش هر برگه اسر و برگه مرگ دریافتند
 و ازین: و در مان امان جسته: در دم زجر گذشت و بدریان خبر گیرنده کار هم بجان رسید بجان
 خبر گیرنده آن نوح را که کشتی امید لطفنا و است: از حال غرق سوختن طوفان خبر گیرنده: از و بیابان
 بسیاری را این سبیل به حبس این: و مصرع: فرد رفتی تو از بار وجود خویشین ورنه: که درین
 غار و خنس بر روی این دریا کم از نوح است: مرده بقعر فنا برده و اکثری صدمه آب خورده و
 این: که است: امروز که جهان دارم بر حال علم خشنا: چون جان بد هم فردا انگاه چه خشنائی
 نیم نفسی ختم مرده شما ان بی تحت و تحت و بیضا این چار خانه شش در جهان رخ اگر کشتی
 نمی یافتند: پیش به صاحب نظران ملک سلیمان یاد هست: بکا است سلیمان که ز کائنات

کتابخانه

سورج بر پای آفتاب پندار او نگری

دوازدهم

فکر و نشان اگر چه اجناس آینه ده ارزان بجای نمی آرد و بقالان را که در پیش مشتریان
کار با سیران آسمان و ششند این شعر حساب ال سه با همه نجه کی بقدر و مقداریم مانچون
شراز و سوار قحط بیکاریم بانه کشا و رزان را که نل بر خوشه لبر وین و دانه های نیم می گماشتند
این بیت در خیال سه حاصل گم کرده دوست رود جا و دانه دانه در خرین تن مو صفت
پا و روزه بر صفت چوبین همراه طاعت از طاعت طوفان چین گفت و نگین دل ساد و دیان صفا
از نقشش مهر امانت و دزدان درین عمل طوفان که شیوه قطاع الطیرانی گزیده از دار و گیر شخته
ایمن و دوست بر داند درین دوره طعنان پیشه برنی پسندیده بر فراز گاه ممکن و شش خونیان
از آب تیر این سبیل تنگ بر شش بی مری خود آب دانه و همپای طوفان در خرابی خانه ها
افتاده طالب طعنان و آستان اسکندری از نسخه بری تا بگری پیچو اندند و ماجران بگری
بفر در از کشتی خیال می رانند قیام ان از صید بگری دل می بریدند و بگریان با کوبیان
هم آشنایان میگردد و در شاعران هر چند که طبع بجز طویل منبوه و توار و آمدنی آور و کم نمیشد
و مشهوری از اشعار آید از بجز حقیقت و هم نمی زد و تر و استی ریا کیشان صورت اندیش که صفت
در قضا اخفا و ششند از سیلان آب صاف عیان شد و مصلای صفای وین حال از آب
صدق و صفا که از پوش عیسان آوده نگذاشتند و ربان طوفان کشتی و بادبان و ناخدای
فضل فدای جهان کشتیان خرابان عالم آب با صباب و بطریقه آشنائی استند و
مضمون این دو بیت بر صغیر کول زو ششند سه آگاهی الطوار جهان جمله ملال است
یک ساغر می در کش و از بخیران باش به ویران سخنان چون افلاطون در خم نشسته
جا و دل پرور و گشتند سه ازین روزن سهری با و دست پیدا میتوان کردن نه زور با سر
بر آرد و بر کوا سیل آب کم کرد و در زندان بزدان آب محیط ادرین دو مصرع در عالم بی اختیار

نکات خاندان

سه افسر و بود مجلس ندان خرابات تا و ختر تر پرده نشین ستم همین است و تستان
 که چندی می پرستان باین شعر در خوشین واری سه مانند بودا عبس بریزان حباب است تستان
 که گوش تو رساند خبرم زان ایرن نه سیله سیله جهت به ساشان و این نه اسراج هر تاراج متاع
 هر بد مزاج افواج قزلباشان سیه شنی که در هر کوچه وایه افغان و خزان سپگردید بایکل
 زبردستی که خس و خاشاک و غبار و خاک بر سر سینه این میر سید کف آلب و زنجیر و پا چون دیوانه
 از ویرانه یهودی آبادی روانه و از کونج و خشت اندازی لطفانه دیوانه هر خانه نشانه کلاست
 هر نادان و فرزانه بی نی محبت شنی که خرم و سخنان بار و نوق بازار شکسته و آبادی کشی که در علم
 آب ابواب سرور خانه نهاده تخته بر هم زنی که از یار و دیار آواره شده شعار کوچه گری
 بادیه نوردی اختیار ساخته و با شوم بوم قدمی که در هر آبادی اشرف بودیرانی خانه باپرد
 سافری از حباب با خانه بدوش و با شگر بی از موجد جو شمن پوش بنو فقی رحمت فداوند
 متنان در بنوقت جهاد همت جاگمان در بادل مثل صاحب حج نوشیر و ان نهج و صاحب کل
 اسکندر فر و ام ظاهرا و سگی حال نیمه و نا خدای لطف آن هر و وفیه سران کشتی حال غایب
 بسا حل مقصود می رود و ملا احان که معروف نجات غریقان بحر مرگ و نجات بود و از انعام
 ندر صبح و سفید شمع و فیلبانان که مالوت بشغل بر آورده امتداد گان گرواب در کاتبه بودند
 از عطای نقد و خفیس بر رفته علی متفیع آن عالی هستان را اگر کوه شکوه و انجم بهیاست و اگر
 آسمان نکین و قار خواهم رواه از یکی گری بصنعت و عدالت را پایه امتیاز باند و از دیگری
 ایوان نظامت را رتبه از چند بر ایا در ظل حمایتش آرمید و در عایا آرمش تدبیرش بفرانجام
 رسیده هرگاه خیر نصیبه حال سطلو مان و در خیال و رفاه خلق اندر شمه از کرم شمشیر اعلان
 سودای کریان همه سودا هست که نسیان نه گوهر جو خض فطره و در یاب نماند یعنی محلی که باد

درختیست

گذر محال بود بچرخش بلا تسبیح لمجا و اسن بچارگان شده و در مقامی که در هم خیال ا
 امکان قیام اشکال می نمود از در بانیش بی منت و او و مسکن غریبان از پرتو قمر انور
 آید را بر چینه لباس با دلم و زربافت تمامی در بر بود لیکن عالمی از ان منتظر که او شماع
 نماز هر موج تنه بربان کشیدنی باز جلوه ماه منور بران کان سیم و الماس و در نظر لاجا
 از ان متعذر که با خنجر بران برادر سپیدی از تاب ماه و سنا الیل در نگاه مردمان خنجر فل
 میل آب میل موج تابانج نه مهر بر چنان در رسید که بجوم بجوم چون دانه های گوهر
 بر نشسته امور جنبش نسکات پیگر وید از چرخشانی دل نبند انکم که فلک و در میان آب بود و آب
 و زبر آسمان می نمود و از خیرگی چشم حیرانم که چنان و وحشت فوج آب از بحر اخضر فلک یاده
 پسینا و است و هیچ که در ان چگون و در میانش چون جهاب ستار و از هر خانه موج سلسله
 قمر انور جلوه کرد و در بر و ج جهابش ستاره ثوابت سید و نیر آورده و به پهلوی خویش هر که
 تنی کرد و چون جهاب به بر روی بحر چشم تماشا نش میسر دهند گاهی خیالی می آید که زمین
 پائین و بسیار آب موج با فلک برین هم مزاج پوست و تنی قریب و بعد و تشبیه و فلان
 و مملو و تنی و امر و تنی صورت نه لیست بیند ان را بهر لیل و لیلان دریا و دریا اسباب
 موج آسمان میسازد باین وسیله نمایان هر و است و بهر چو بهر حجت این و کبریا و در
 با شور و غم برین در سوره زار سپهر اخضر با هم چه و و پلنگ صحرای با شیر فلک بینائی و بوقام
 منزل گزیده اندران طوفان تمامی و خوش طبع از بیم جان و حسنه و جسته پیشه و حسنه
 از زمین بر آسمان از سر شام تا دم صبح بر لب بام و در بقیه ای و نامه و زاری گذشت و
 خواب و آرام با چشم تراشیده و دوش از غم دل و منی خنجر تار و زار و قوت بیوک
 مشر و منتقم تار و زاری که به کس نمی توانم گفتن بهم با دل خویش را و گفتم تار و زار منتقم

کتابخانه

چرا

شهر جوار بر این خطاط

بعدی بر فلک چهارم سیم و حضرت سوی بر فراز کوه طور کلیم و نوح پوسیدگی شتی عتبات
 حق ازین بشارت و یوسف در منزل و لوی و یونس در منزل حوت نشست خضر از بهشت تاپ
 نوح آمد و سلیمان بر تخت هوافت آدم بی پروبال را سری با گریه ششم یعقوب و مرموز مزاج
 مستقل ابرو و دل تقنی از صبر ایوب مشهور عشر از هر چار سو و کاس کسوت هر طرف در بهشت
 اعمال خود از خلوت طور اسواج پیچوند و حرف مجربها و مرها بر زبان می راند از چپ و راست کلام الهی
 دفتر دفتر سخن نیک و بد هر کس پیش می آورد و دستگیر نکیر از بهشت منقش استقبالی و اینان سبک
 ابواب و درخ و بهشت و ابو دو وقت خوف و رجا پر لا و علانی بر ملا مردمان لطیف و الهامانی یا
 و توفیق تحقیق و طریق یکسو رحمت ایزد شنیدنی جوانان آئین نقش طلسم سیلاب اسم بر تخته ثیماب
 مژگن بود با اعمال عصیان انسان بصورت طبعان مجسم اهل خیرت بر دند و مردم بطور یونقص
 غفلت مشهور به حسرت خود و نه که با دل مستقل تن بتقدیر می تقدیر در داد چون آسمانی علیه السلام در
 عین جوش و ریای نیل سبیل تندید پاشاد و کسیکه قدم که در محبت بلبلان لغت می نهاد و مانند
 فرعون ملعون در غرقه فنا افتاد و با این سیلاب خود مادی و دوی غرقان بود که عاقلان را به تیرید
 ایمان و ایمان پرده گوش هوش بکشد و بجا کمال نمی تحسین بر یک بهر چید خداوند مجید قائل دل که
 به کشته و حمله لا شریک که باطل سه عالم تاب به بین نکته وحدت در باب که بهر صوح هم انخوش بود
 و ریائی نه کسی را کسی یاری نه و تنفسی با تنفسی سر و کاری نه در خلوت دل غیر از خدا نبود و سخن مشهور
 از ایمان همدان خلق الله نظر لطیف رحمت الهی و دل بر محبت را بر وحدانیت او آگاهی لفظ و دلی از
 میان بر خاست و دل با سستی نینجو است یعنی هر یک را یکدل و یک زبان و لب و لسان خالق رحم
 الرحمن و از مقبولان بارگاه الهی و خامسان درگاه نامتناهی استمداد و استقامت فاضل
 سه آری لال باعث آگاهی دل است یک قطره اشک سدره خواب میشود و باری درین

در تفسیر

مشهور چهارم خدای انست چند و او را

روح افزای او نه اگر نه گلکهای در بهجت و در پیش از ملک معنی ره نورد و چنستان صورت
است یارین پیش حسن اندوز گشتان شکفتگی از چیت سه گلستان رنگ بناغ بهارش
چهره معنی ز جوش لاله زارش و گوشت حسن شاهان شرم زبان پیرای ششاهه جمال جهان پیش
از جهان بی نشان در پرده کثرت شاه عشوق پرده شین وحدت است این حسن شمع افروز
بزم دلچسپی از کسیت سه شمع از خستایان تو یادم سید بهر داده از روضه درختان تو یادم
سید بهر گل آفتاب اگر از فروغ عارفان کیمانی پیش چهره خونی نمی افروخت باین روشش
روز باری او که می آسودت رخ فرم آترو که هر روزش نظیر پروی اوست و اگر عابد
زنده در راه بدر راه باه نشان بزرگیش پیشانی نورانی خود نمیداشت خود را از بزم عالم افرو
بدر بیکر آشتن رخ آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است زبان سوسن اگر در نهانست و
به خورشید طبع اللسان نمی بود زبان دراز پیش باعث وبال پیش رخ امی من فدای آنکه پیش
از زبان یکی است نه اگر شرم بزم بیکری از فراز دیکاری سلفش زبان و از دی نمی بود و گلکش گلگیر
حال پیش پیش رخ باشتن چیات از لبه نشان تو یادم چشم نرگس تماشای بهار صفتش حیران
و مرقوم وید و مردم در دیدار جمال قدرتش نگران گوش صد برگ با صد برگ بهار با شمع
سلاح ستایشش که ده و پیر و شمع بر آید مجمع بر آید و نمایش کشاده رخ سخن پای زهر پرده شاد
باید که اگر غنچه گل است از دلتخانه خفتش سرایه چیت انداخته و اگر صراحی دل است که ضبط
کرش سرت سرازری آسوده گل آسوده حش اندوست در پوست نگینین ناگزیر است
و بر با تمنا می فصل لبیزش در دوز جام سرت فرجام نشسته رقصیدن گریان گیر
باید پیش هر قدم ای با ده و در جام که گل در یاده و در باغ خفت و در گل منحل اگر در دار العلم
گلستان از منحل چهرش آینه سارین بین بهار نمیکرد و از خواب غفلت بیدار نمیشد خیال

مشهور چاه خانی تفت چند و داود نوری

نشان خاندان

روی او از خواب غفلت کرد و بیدار نشد و فرشت قالمین رنگین منقش را گرفت و تنهای خود
 و احباب او و خود را خاکسار کشید و پای بوس هر سر را نمیداشت و هر خاک را به آن یادوان
 بودن و پس نه تنها رنگ آمیز گاه از صورت که گلهای صلیب و گلهای جهان را کشید
 رنگ و بوی تنوع کسوت و بهار پوشا و تابلوهای نغمه سراز صنایع و دیان این صنایع
 پیرنگ و انا و در چهره افتاد و در حد اگر طبعی به گلین گل پرست است و بگلها انگست پنهان
 و بگل است و هر چه در حق حسن انگیز نگارخانه صنعت که بخوبان نگارستان زمانه از این تابلو و در حد
 شرف و تجلی سراز خاک گردانید تا و اهلان شیدا در میان قدرت آن قلوب چون بهار
 از کشاد و بان در دنیا کشاد و در حد هر کاشانه از نورش چراغی بهر نیمی از بهایش باغی
 از راقی به زخمتش گلزاران رازنگ پر دست به بکس نشان بدان خود جلوه او است
 دل عاشق از آن بهیچ و تاب است که نور در نشان زان آفتاب است و این آفتاب
 کم افتاد و چون هر مل نیاز شستل یکبارم یاری حمد آرامی آن حمد شود که آرامی این
 کج هیچ زبان برای نمایش نغمه سراز بلاغت نمیشود و این صفا را در دنیای عمل بهر اهل
 یکبارم عقل و لیاقت و در لیاقت و رحمت آن جلوه و پیرایه سهند و صفت اقامت پذیرد
 گرد و دلیلی قلم در هر قدم صد تیشه اندیشه بر پای فکر ساخت و خورده از سبیل نهان
 برگرد آرامی قلم که یک قلم سرازایش قلم است و در راه قدیم یکبارم قدم و هم نگاری
 زنده و قلم و هم را که دست و پای هر دو از هم و هم و هم است و بین هم یکبارم دست و هم
 با هم تر و کند بهر صورت بعد زبان بی زبانی نشانگر احسانش نشود و چه شود و بهر نشان
 بی نشانی سراز غم نشانش کم و چه گوید و بهر آنجا که نشان بی نشانی است که کس را محال
 حرم رانی است و اندیشه حسن و بهر اسفند باره پرواز چه گل کند در بین کار آنجا

نشان و خاندان نبشی

منصور جهان شاهی انت چند اوزار

که بریم بی نیاز نیست از دیشته لایزال با دل نیست از پندار خود از سیاه پرده تو جسد
 تو شرک نیست همدار گفتند سبحان افلاک سبحانک سخن با عفاک از انجا که جلوه
 آن جلوه گزین چون بهر رنگ در رنگ نیزنگی برنگی می زیند و بهر صورت سخنش جلوه
 نیزنگی برنگی می فریب جهان بهتر که از انتقال محال و خیال اشکالی در گذشتنه بساط
 انصهار این عبارت ناموشته و اشارت ناکرده در نوشته آید تا بطول قلم شیرین گفتار
 و طمأنس خاندان نگارین نگار را در وقت آن زیبا نگار شهرستان رسالت بزم رسالت
 گرم گفتار و لیل در صفاست رنگین نگار نماید و هن را از آب گوهر گر نشویم سخن
 در وقت احقر تا بگویم رسالت از کمالش گشتنی با فتنه شب سراج از وی روشنی
 با فتنه و جلالش چون چراغ دین افزوت و خورشید خاشاک کفر و جهل با سوخت و
 بر آه شرح علم حق بیاموشت و دل یاران نوراند و خشت و کجاسایه رسد پاشاه
 لولا که چه نسبت خاک را با عالم پاک چه گویم ذات پاکش را که چون است در نشان
 از زبان باختر و است و سبزه انوار ذات آن سرور کائنات درین چمن و بهر از بهر
 خای کفر و غرور و گزافه نیا بد گام سنج گشت گامستان نور منظر گردید
 و هر که بر او افتد و به غیر از انوار است بود از آیه اری چشمه ساز هدایت خود نشاد است
 سیراب فرمود و گامش بر خشت خشت مبارک الله در جناب عالم است این رسالت
 آید و بر این گزین چون از آن که در میان در و در سوی ایمان نشتا بدین فرود
 تجلیات الهی و نور کرد و بهر رنگ و نور و شمع نورانی را که در جهت برده طلعت کرد
 بود از شرح و دلالت و عبادت خود شمع معنی را فروخته بنهای شاهزاده عرفان گردید
 کلام را بر این خلیل گوییم و میگویم که گفتار روح الهی که در این جهان

نقش ششم

فیض تر جانش برگشته و باز از ظهور یوسف کمال جمال از جمال کمالش برگرفت
 که در مصر خوبی خرید و در مکه سینه با شتیاف گلگشته نگاشت و در جانش بر کوه طو
 رفت که رنگ چهره گلزارش با بوی بختل پرده از رخ می کشید و قند کازل تا ابد بر
 هست به پیکرش نام او نقش است و وجودش در است مظهر و منظر است است از ان
 در بیغی خوانند و نمودش نشانی است در مصر و در جانش است از ان باغی که
 و اندر است و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است
 خلقی که در است و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است
 را در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است
 او است ای شده در خانه جان شریک جان جان یاف از ان شریک ای
 شده مریخ نوین چرخ از ان آمده و عین چرخ مصر نو از زنده بهیت بودند
 یوسف از ان بند بهیت بودند و چهار چرخ ایران از نسیم هدایت یاران او بهار آموخت
 و سینه ای از خلق از عنایت و دوستان او و شریک اند و در و از ان است و در و از ان است
 بی نهایت ترا و از ان در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است
 شده از و از ان در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است
 اعیان را نگین شاد و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است و در و از ان است
 حسن و منظم خلق خوش و خوبی حسن و دیده حق اندر دم قربان حسین یافته از عالم
 قربان کن حسین و قند از او ای شکر الکی و نعمت حضرت رسالت پناهی حاصل تمهید
 کلام است و قند از او ای شکر الکی و نعمت حضرت رسالت پناهی حاصل تمهید
 نگین از او ای شکر الکی و نعمت حضرت رسالت پناهی حاصل تمهید

در و از ان است

در و از ان است

مشهور و نامشایان یافته چند

را به موت عبارت است از بسته پیرایه رنگین پوشانند و خوابان مضامین دل نشین بجای قدرت
 دل گزین پیرایه فرمیده و لهای معنی شناسان گردانند آری یک سخن تازه صد جان و
 قالب بی سخن دم سپزند و سخن سخن از بارگاه سخن چو استخوان و فصاحت سخن گیسوی کندیت سخن
 از سخن آید صاحب جوهر است و در چاک و بان از سخن شاهوار گنجینه گوهرستان سخن در
 چنان فصلی که بهر است و گلدان سخن هر وقت آماده بهار غنای سخن است و فصلی که
 از سخن پخته سخن پس شمع است و در دگر جهان سخن پس چنان پروی عیسای از سخن است
 و بهر که سخن از سخن سخن ایا روح نیست است روح آبا سخن نیست عدم شکرانی که بر زبانها
 است و وجود و شکر از حقیقت است سخن سخن عجز باید یافتند فروغ برهم وجود از شمع سخن است
 در وقتی گلزار خود از گلهای سخن اگر از دل تا ابد سخن نمی بود سخن مخلوقات را چه امکان
 سخن می بود و جان سخن سخن است و جهان سخن سخن در جهان هر چه هست سخن است باقی است
 سخن است شوق حضرت خدا سخن است و محرم را از انبیا سخن است و جبرئیل که از خدا و روح
 خبری میدهد به سخن است اول و آخر و وجود و عدم و زاینده و بانه انتها سخن است و کیما
 سخن بدست آورده خاک زر کن که کیما سخن است و از آنجا که بهاس خاطر و دوستان عزیز
 دوستی نیز و حال گریبان گیر فکر و پیا شد با و صفت بجز هر ی خود و هست جمیده بر آن گشت
 که از گلزار بهر چینه گلستان ایافت خود گلدسته تازه بهر بسته روبروی یاران مشتاق
 توان گذاشت تا گرفت سوز دلی عبارت را از سوز و نان چمن رعنائی عاریت گرفت و
 رنگینی مضامین را از گلزار خان آئین بهرام پذیرفت و آواهای معنی از شیشه کشیده گران
 او ساز بسپند و انداز الفاظ را از انداز حرام را شدگان برزم خیزد تا بسد کوه کنی این همه
 عبارت شیرین از دمان بیان برآمد و بر زبان قلم رفت و زبانه گاهی و دل آگاهی که

نکات خلدان

بعد جان در لایحه و شفا قش گرد و چشم و مزاجی لطیف رواجی گو که چشم انعامات و دیده اش
ادامای و لغزشش را اگر و بهر حال میدان عالی مزاجان صاحب نصاف آنست که اگر بفرقی
گلگشت و زین چنستان بهارین که رنگ نامه اش نامیده شد بپای نگاه گذار اندازند و چون
باغبان فکر و در باغ سخفوری بقول شیخ سعدی شیرازی صیت کو بر چرخ لولو صدین شیرین
و ختی بلند است در باغ پست نه جای که درخت بلند نشاند است اشجار پست را هم نصب
گردانیده است و خواص طبع اگر از دریای شعر و شاعری لولوی شاهوار بر آورده است در آن
کم مقدار هم بسیار بکار برده است بر گلشنه نگار بهای مصنف اعتراف سازند و چشم از
عیب پوشی پوشیده و به علم عقود و اصلاح یکو شدند زیرا که عذر نویشتی خاصه که بر این عیب پوشی
و تیره اهل ایمان است الا ای فردوس فرزند خوی نه سر منند نشینده ام عیب جوی نه روزی
از ايام بهار اندوزی نیاز مند یاد و ستان چند چون برگهای غنچه یکجا نشسته و از بی برگی
روزگار بیدار روی بر روی بهار بسته بود و از زمان حال ذکر احوال ماضی که بهر دستگیری
سر کار فیض آثار خداوند مژده ان قدر شناس نه سرندان و یاد دل سراپا عادل علم گرای
علم و کار فرمای قلم و حلم المعروف بخلق احمدی الموصوف باخلاق محمدری جناب محمد علیخان
منعشرت آب بعد غرت و انبیا از بهر سیرفت و گلزار تنهای رفقا نفس آبیاری چشمه بهار
الطافش نازگی تازه سیکرفت و یا بهر از نسیم غبار فکر از دهن خاطر افشاند سید
و روزگار حال و ماضی یکام و زمان استقبال را هم همچنان برام می انگاشت باین تقریر
شکرم و بیا و خلق که پیش باین نوع متالم بود که این فلک ناتوان بین الفاق یا ان یکجا
نخواست دید و در سبزه و نیز زمانه عبث در گلشن جمعیت دوستان بکدل و یکجست در سبزه
آن آفتاب تابان سبزه علوهی تاب چرخ این چرخ بی مهری آورده یکبار به برج خاکی آید

شماره جواهر نظامی هفت و هشتاد و یک

و ناگاه لی ابو دعو و دبی و جو و سع و د آن نافع الخالق قانع اوج و قانع حقائق انتظام برین
 بزم رفیقانش چون نبات الغش تشکر گردید ز آفت آن خورشید تابنده سپهر قدوانی بنده را
 نیز چندی در طاعت گاه بیکاری نشاند و ربازی این چرخ حقه بازی گر چون گوی چوگان ازین
 بآن سو و از آن سو باین سو رانده میخواستیم که بقضای این رباعی سه و دزدان طبع نرسیده بهتر
 در دانه حرص بسته بهتر پای طلب از برای دنیا در هر قدمی شکسته بهتر ماند بضمون
 غریب و ربیب و ارستگاری نشسته از فکر بخش و ز کار غدار یاد الیتم و بر طبق این دو مصرع سه
 قانع طبع بر در هر دین نرو و یک گام ز حد خویش بیرون نرو و نه ز تحت کش این سپهری مهر
 از بهر جستم لیکن چون در تعلقات دنیاوی تلاش سحاش که و حبیب میر فوجیات چه نزد یک دور
 و چه بینا و کور و خوش و طیور و مار و سورا است این غافل از فکر معاد را نیز ضرورت ناگزیر
 بروم تا گنجها بروم و بدرباری تلاش غوطه بخورم تا گوهر مد عابدست آرام و آن حالت اکثر
 این ریخته خود بیاد می آورد و تسلی خاطر قاتر میکرد و غزال بر دو کیسی ندارد و سون کهنه خندان
 و یاد و سر و کی ساقی گلابیان : بان داد و تلاش سون بگو کجا پیرامون و سه :
 نعمت که به سه فضل که بهر بهر کابیان : بد نظرتی جو که رقم سو بنین هوئی : کر صا
 ایتو فضل کا با خوش حسابیان : تیرا و فضل کام کر سه تو نجات بجه : میری طرف سو
 یو چه توین لا جوابیان : رحمت ہی تیری رحم کر سه و نه در گناه : انداز سه زیاده بوین
 از تکابیان : هر چند آچکا ی تو ای روح تالاب : ره تو که حق رحیم یو کیون یشتابیان
 امید اسکی رک که مقرر گرد گزین : چرخ سستینه کار کی جتنی دولابیان : و گاهی مطابق نمیک
 سه عمر وقت و حرص ما در راه صید آرزوست : چون پلنگ و آهو تصور یارند از نام
 حیدرانه یا چشم نگران و دل بیتاب و توان حلقه کوپ در خواب خیال یو دم و هنگامی موافق

کلمه دیوانی

اینکه سبب بخدا کار چو اتحاد خدا ساز بود و اگر چه قطره بدریا چو رسد باز شود و مال کار
 دامن اعمال خود را از گوه هر حال افضل ایمره استمال مال مال نمیدوم باری این اسفندی
 عطلت در سالی که هر روزش ماه و هر ماهش سال می نمودم و بسم ربی در حالت شیرین را
 از مصیبت مرارت در گنج خنای می بردم و در ضیاع شاه آباد تنهت بنیاد بوساطت منشی قضا
 قدردان سخن شناس منشی قلم لطف اساس منشی قسیم الدین محمد صاحب سلسله اعدای بایان
 ملازمت جناب سپهر مرزوبخت خوش بختی و عزت عطار و دولت میرنج شوکت شمع افروز ایوان
 ریاست و ضیاع تندر و این فراسات اسیر باند سیر و انانی و هر وجهی که شایسته قانق
 یرفن الفرید لغین صاحب اوام کند طایره و دولت شده عزت اندوز رفاهت سرکار
 فلک استمندر که پنی انگیز بهادر اوام کند ملک و چشمه که حسیست نماید ایش از گنج است سنگ
 و از نیک تا فزنگ و از بهشت تا سحر و از بلخ تا بلخ و از غرب تا مشرق و از باد تا برف
 و از روم تا شام و از بام تا سام و از برتا بحر و از صدف تا گوهر و از شیر تا روبا و از نایب
 نامه و از بیل تا مور و از کوه تا دریای شور و از دیوانا تا دیوان و از خور تا کاشان رسید
 و از بیم سهم کمالیش ظالمان از دست مظلومان چون برده از شیر و مانند گوسفند
 از پانگ و لیر تر سنده مهرش در دل مرا بناید و چشم فتور روزگار در عیش خوابیده و
 قرش در خاطر ظالمان منزل گیرید که رخت اقامت خود تا بعدیم گاه و راسخی نگشاید
 و نام نامیش در سواد قلم چون نام نگین و شن و آهیم ماهش منتوش در خاتم خاطر
 ختن و یمن سبب اگر قرش نگین کو خیزد و در آغوش صدف دریا اگر بیزد از ترسم
 سبب اگر مهرش بناید بر سر عام کند هر ذره صد خوش بشید و در ام که بود و از گنج است
 بیکاری برآمده و چشم اینهای زمان بالید و این بخت اینان رسید چون چو خزان

منشی جواهر نظام

منشی جواهر نظام

منت میکت. هر چند گاه این احوال به نسیب هر صحرای و از قضا که این سرحد و از گزیند و بهر
برگ ریز ماسون است لیکن چون بی اتنا از نسیم قلع خنجر خاطر را بهر شکفتگی فغان خواند
نیت و دشنام آرد و از زاری و پویش نکست ملامت حاصل بهر حال شکر گزیند و بهر حال
که در پی هر رخ گنج مسرت و در پس هر شربت عشرت عین فرموده از ارقم بهر حال و بهر حال
کازر انبیت در مان خم مخور و بهر حال بهر حال کازر انبیت پایان خم خور و بهر حال انشاء
شای آدمی سجاد می صبح قدی به با صدی بادل شاد و تماظر از فکر از او نسیم کسان
خنده زان در آورده اند و خنجر و مان که بشود که ای عاقلان عاقل و ای فاضلان فاضل و بهر حال
که ابواب شکفتگی و نشاط بر روی خلعت باز و گره خان و بهر حال بهر حال بهر حال
خنجر و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال
بسر مایان اول کیزان خاصوش و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال
بیان از کار و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال
خودم و فرمود و مگر از نسبت واجب الایمان بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال
یعنی بودی گلزار با خیل خیل گلگون سواران زیبا و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال
جهان نزول جلال آورده سوز و مان چهره را از زهر سرخ و بهر حال بهر حال بهر حال
گلشن خلعت رنگین پوشانند تو هم اگر زنی تو هم در چهره خنجر و بهر حال بهر حال بهر حال
از زهر چینی با رنگش سر کوفت شبات ندانم چه حاصل کرد و بهر حال بهر حال بهر حال
خران گزشت آن یار مخور و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال
عام و بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال
ملک خاندان شاهی بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال بهر حال

بسم الله الرحمن الرحیم

و میام از گلهای آرزو و اماده علی الحسین میام روز فریاد بران سرکار فیض آن غار شریف دست کرده اند
 مدح طبع نهم رنگین کرده اند از سامان عیش و نشاط هر چه باید و نباید میآورد و آن
 تازه و باغ باغ فریاد و باغ باغ همراه گلهای لاله بیدار و سرخوش از ذوق بسیار و باغ شادان
 و در جهان بصد تن و نشان خواهد رسید و رنگ گری نهم رنگین خواهد گردید و هر چه مقتضای
 سواد و شایسته است از این نوچه بیاورد و در سلطانی مستقیم این دوستی را شاد کرده است
 بر باغی عیش است که یار کاد این آمده است و در باب که در کوی فلان آمده است و بهر چیز که غایب
 که ایام بهاره در هر چه در رنگ نشان آمده است و از غایت اشتیاق گل گل شکفته و از زبان
 حال گفتیم که در آرزویش بهار داشت بهر محبت سرشته اند و مانند صبح در دل با هر که شایسته اند
 و به مقتضای این و در شعر و در بهار آن چایسته کس نمی افتد بهار و پیشتر از سبزه می باید
 سمن از بهار گرفت و باز به رنگ شبنم تا آستان نور شیده باید بدیده رفتن که بال و پر نباشد
 نتواند و در بهار آن از چایسته بهار و هم بهر خاستم و در مژده مقدم آن مژده رسان از این غزل
 تازه آراستم از آرم غزل ای یار نگار زولدار کیستی و ای گل جهان حسن ز گلزار کیستی تا که
 از خیالی در رنگین ترا و گلی ای بهر غرور باز مختار کیستی از آمد تو رفت غبار از دم که بوده
 ای که باک خوشترام ز کهسار کیستی از گلشن جمال تو گلگل شکفته ام ای یوسف عزیز زیاده
 کیستی تا که این چنین نوازش و جان پروری که هست با من بگو که یار وفادار کیستی و باری
 بهر شش و دان گشتم و از راه کوچه و بازار دپای نگاه از طرف گلزار و دشت مرغزار گلشت
 کمان در گذشتیم آنچه یک است گفتار گفته بود برای العین مشاهده نمودم که از چپ و راست
 هر جا که نظر کار کند و خیال کام راحت ندان خسرو ایام حال هر ایام را بحال و ذوق گلشن
 و شام تنهای هر اهل و هم را از فیضان صبح مراد روشن گردانیده از ارم و باز از گلزار

نثر ششم نگار

تا که در وقت نیم عطایش با حسان گذشت : چنان پیش او داد و اندکرم : که هر گل خنک انعام
 شد تازه دم یعنی درین ایام شهنیت آفاق و سبب : آنجا که غزل با طریقه و طبع گاه گاهی
 بر پا کرده که بر خیزد روزگار با نقش و نگار : نگار نگار : انشا کرده اگر چنین چنین است
 گلشن رونق افروز ای چنین چیست گو یا از سرخ پوشان : نگین کایم و جام باده گلغام و جیاب
 گل گلاب و بوی هر اجاب و طشت قهقهه با گللال : سرخ گل های رنگ بهار و گل سب و گل آفتاب
 چمن چمن شگفته و یاران رنگین : مزاج بدوق سرخوشی سرور و ابتهاج این شعر عذرا باده
 سبب بهشت از در بام تو رنگش باده و در : بهار از رخ و اهل تو آید و در و قربان بر آن انعام
 با تمام اساده گل نام فرمان از خشت خندیدن : میل نداده اندا گرد می از هر خنده بچند و خند از
 کشف و نظایران بهشت یار در نظر و ششم : خازن ها و بار اسر و فرصت باز نگذاشته اند اگر طبع بهار
 در ازایش سر به باغش کشد : که خار غیرت از سرتاپایش خند فی الحقیقت هر جا که گل از دنیا زد و غزل
 عارض حسن است گل نام فرمان را کدام فرمان : رونق در گلشن است و ز خاک که سنان و فرکان غنچه گل
 رنگ افروز سحر که چنین چنین است : خارا نگار را چنانا چار خار حشرت و در دیده خود کرد و در
 اگر چنین چنین است چنین چنین رنگاری : چنین چنین است بهما سر گلین را او خنجه حرا و در دست
 هر گل لاله از ذوق پیاله مسرت : از گلها ز گلزارنگ جبران است و نسیم نسیط از رایحه راحت
 فرحت و انعام تر و انعام یکدیگر : رونق رنگینی گلماست بهار مجلس هوای در نظر اهل بهار است گل عنا
 بیکلوه و عنائی مصروف و موز و نان بهار به قص زبانی بشغوف : در گلستان که گلستان
 مانی و بهرادیکی از خانه زاد او سبب سر و آرد و هنر او فصل بهار رسیده و باینرا و حسن
 خود در سن بر کمر حیدر پیش گلر خان رنگین : نزار و باد بایستاده شمشاد بادل شاد و با شاد
 خوابان نوشاد گلشن و او خدمت داده خوش المانی طوطیان خوش نواز و سبب خوش

مثنوی غزل

سوم لطیف است برای تالینت دل هر وضع و شریف است در گلزار فروغ آمد به سانه
 بطنه نگارین سولاله زار به روی گلستان بصارت فروغ و ششام غریز ان سطر مخوف
 چو باغ ارم بزم را کرد شاد و سرخ و لیلان را از ان رنگ داد و یکی را ز لاله چاله بدست
 یکی از شراب طرب گشت مست و در گشتنه نازنینان برق نگاه رنگ بهشت و دور
 اتفاق یاران بی اتفاق نیز رنگ از زبان غزلون سخن رنگ رنگ بر می آید و بر هر دو
 کارستان چین و فرنگ میناید و چین از سرخ پوشان گلزاره گلهای اورنگ سانا
 درنگ اورنگ زیب عالمگیر صاحب تاج داورنگ و ببار اورنگ آباد و گل نموده اند و خوش
 رنگارنگ نظم و نسق سعاد گشت رسانی بخوبی فرموده و در مجلس رنگین یاران از رنگ بازی
 فصل بهار ان گویا صاحب الارشاد بهار باستقواب پیشکاران رنگین کار سمنی رنگ لالی
 و عجائب لال و دیگر محرران تبریز دست سنجیده کار در مقام شاه آباد و دولتی بند و بست
 سعادت ضلع رنگ پور کرده و از دفتر بلدان گلزار که قانونگوی صوبه بهار اند کاغذ
 اوراق گل موافق ضابطه گرفته بموجب کمی و بیشی جمع ده سال و جمع اوسط تجویز کرده
 ما گذران رنگین عذار ایام قبولیت فصاحت کلام و قسط بندی لطافت و ششام
 نوشته و پیام فرحت انجام گذرانیدند و تائیدان کاروان در خواست هر یک و در حضور
 برده بدستخط سنخورد رسانیدند و امتداد که از قرن نه منیداری چون ابروی خود پاکیزوی پر
 مردمان چشم خوبان از سلاسل زنجیر برز لغت آباد اسیر ساختند و گماشته های نگاهبان
 خود کاشت محال از منظر انداز ساخته از کم و کاست از سیر و پیان سیر فرمودند و
 بموجب شد کار حال حاصلی از های غری تحصیل نموده از سال کردند و در کپری حصار
 از روی و اصل باقی ماهوار می باقیه از ان ریزش و شکست علی اتصال شده و آنچه

نوشته و بکار

مشهور جواهرهای انست چند داد و باری

از و ششام نگین فکر خان در سرخروئی بعبقعه ایصال در آمد مستدیان سرکار راه بانه
 بهو اجهت حسن و زاف و لون در بقا بله روز نامچه رخسار و تخطی در یافت مهر و دوات نمود
 کرد و در آن روز سه شنبه و پنجشنبه و جمعه شامی رقم خلش در بخش از انرا و در مشهور چه در این فی
 بر آمد تجویلی خراسانی سپردند که بخوشان بزم ارم توام از افزونی رنگ منحصر وقت
 نگین اشته سماع را که سارنگه را و ساز سازگی شغل بر محل واداشته اند درین فصل در شمار
 تمشیتان خوبی اندک شایسته بهر دو نازکی گنبر سیم سیر دست برد آن اشتیاق و پرده
 هر یک و شایع گنبر تلارشان در نایزگی نگینش خورده از نازکی اش بر آید و بر بیان در خان
 پلاس از بر گدای پاپی بهاس تلارشان شنید از حضور خورشید ایام خلعت رنگین از گلکهای سرخ و
 گنبر اشته و دیگر که با که لاله خود روی روی در مایه افزوده اند نور از تجلیات طلوع انداخته
 تو گوئی از طوفان بهما گنبر بیابانی سنگمار از ناز که کوه پناه برده و یا شیره از دل سنگ
 ناز با حراق و خوشش فعلی نشاء بعبقعه گلکهای لاله سر بر آورده و همان اندک سال
 چه سال است که از سال خلد برین سیر افزوده و فعلی بهارین فصل فیصلت که حضور
 از بر بعضی جهان بطرف گلزار جهان ارسال داشته و همان ابن ایام برای تفریح دل و دستان
 عرق از عرق گل بر کشیده از رخسار آورده و یا و بخت آباد این هنگام بخت ترویج ششام شادمان
 بر سیم سار که با و با دانه از آب گل سبزه چیده و دقت و دستان کرده نسیم افراغ بهار
 افراغی گلستان طبع هر معطر و کبیر و بهای انشراح و قوی فرمای بوستان عالم بر او بر می
 عالم سرخوشی را و او ای نوای نقش بر رخ خور و بیان از دست و بخیر این جهان مهر خوشی را و در
 سر و دستانهای تشریف کلام خوبان و ششام اگر عیبت برای این ایام نه میماند و بانه
 چه گلکهای تازه بهانه که در حق غریزان بهر تیر اشته و نواز سیمکاری رنگ از حدی شوق طبع

در کابل

در کابل

مشهور است که این کاتب در کابل

خیز و دست چندان مایه قیامت که در روز دستی بر سیند پوشان ششستان تفاوت کرده اگر آرام
 سفید جامه بانگ و ریاء و هر یک شش و بر و آید و بیاس تفاوت رنگ بر و باخته خود را افتاد
 نماید بهار و گیش رنگین میکنند و دستک گشایک از چار سویش میزنند با ده پستان بکینست
 میگویند بهار آمد از اشتیاق و بدن توده شراب در تخم و گل رقیبانی گنجینه و آینهها چنان
 تن برینا در داده بزوق با ده پستی می جویند بهی پایدار فصل کهنه نیند پارسائی وارم
 کاتبان رنگ نامه را فقر است رنگین به کافز رنگین از رنگ شکر گشت نوشتم بجای می آید و
 قلم نگارین افشاگران از مضامین رنگین گلکهای گلر سینه رنگین می آید تا کتاب الطمان بر آید
 کتاب هشت پست و چهار چهره مرغوب و بخت بیان را درین برسم مطالعه کتب گاهستان و بوی
 مطالعه آید تا که کثر بخواند و بهر نامه را میخواند و در باز آید بهر شش رنگین میزنند و اگر
 که آرام خریدار رنگین پوش نباشد بازار بیان او را ساده لوح و است از سوداوش چشم می پلک
 و آنجا که چهره خرم ششستان است و لالان ماه رخ را دل بران است که آفتاب رنگین و آینه
 زیبای خوش قماش از آن است که هم بازاری و دو کال و غیره و نشان از غزل خوان و غیره و کل
 است و روتق و دو کان رنگ رزان از رنگ کشیدن برین سبک با طهاران را عطر و گل
 در شیشه محقق است و طهاران را اقسام شیرینی رنگ ساز و چوب فریب میوه های شیرین
 در رنگین که بهر باغچه نمیدانند و زرگر این سودای نیاری بچکاری نقد و طهاران بهر تنگی می و
 فرقه نقاشان خیمه روان این ایام را بر صفت رنگین فکر تیر و تصاویر مجلس نشستین و صمیم
 و عشق بازان را به پوران طهاران رنگین بالی فکر و گزین ناگزیر بانی از رنگ و ششستان
 شربت از رنگ بهار این موهوم نگارین بر چهره استادی خود آب و رنگ اختیار کرده
 و بهر آواز رنگ این ایام بهار این نقوش بلند نامی خود بر صفی روزگار بجزیر باو کار کرده

نقشاتی خوانداری خوشی جواهر خندان

سرکان خرقین نگاہ و برین فصل تیغ ابروی خود با مشق چو رنگ پیمانید و سپهران یک رنگ
 با چشم حیران دمان و بر بیان شما سپک نشاندن لطفی از قمار بازان و ده و دوازده کس پریشان گزین
 یکجا نشستند و پاس ذوق رنگ با خود با جگ اتفاق بستند بازی چو پیرمی بازند و بی دست
 از آنکه بازی زو جگ بسته آنها بیکدیگر گفت و داشت و ریش و چرخ تفرقه و راید با خود با عیارها
 حریفانہ بسیارند و جابجی و در سپهران یکدیگر بچشم دوران رنگ اوراق ابر و موافقت خود را
 بخیالات رنگت رنگ فراهم آورده یکدیگرست دل گنجه بازی می زنند و وزیر و ستان پرور
 آمد و نیامد خلای سرچرخه وزیر و ستان پنج عجیب شرعی نگزده جواب رنگارنگ میدهند آنها
 که سپهران و تماشاگر بودند ساعتی بذوق رنگ دلیری آنها البتہ ادا میمان نمودند
 در جهان هیچ قماری ز نظر بازی نیست بهر که یکبار شکر باخت و گرمی یازده گویا جاوہ
 حسن نگینی جمال آن دلدار بولی بہار در ہر ہریم نمودار است و تماشا شای نقش و نگار رنگ
 رنگش در ہر رنگ پدیدار سے ندانم آن گل خندان چہ رنگ بودارد کہ مرغ ہر چہی گفتگوی
 او دارد آخر ہمراہ آن رہنمای شاہراہ بدعا بدر دولت سراپا صولت بلند اقبال
 رسیدیم دیدیم کہ اہتمام دوران احتشام بنیان تحمل تمام بیرون صحن عام بآیین دل گزین
 از شام و سحر آیین تازہ بنا کردہ اند و از روشن چہرا خان و ضیا گستری ماہ تابان
 شب قدر برابر روی روز آورده اند اسرار اندرون آن سکان بہشت نشان از لہر و لہا
 چون نور شمع از فانوس پدیدار است و رویداد رنگ افروزی مجلس بہشت شمس
 برای العین آشکار گویا در انشب باین رونق روشنی چہرا خان و اہتمام در بیان بہا
 آنست کہ سوران ناتوان در روشنی روز بسکن خود با نغیر غبال و دزدہ از کشت
 بچشم مروان پامال شوند و تماشا بنیان بکشاوہ دلہا از گلگشت آن گلزار انبساط

سرچرخہ

شہور و جہان بازی بہشت چند و دہتری

تقسیم کردند از تفرض احدی محروم بر گردند هر که خواهد گویا و هر که خواهد گوید
گیر و دار حاجت و بان درین درگاه نیست و نوبت باری فضل از داری و در وقتش از
و درش بر روی خلایق چون در فیض در کثافت است از آن بهر لطیف اثرش آن مکان
پرسیدیم و از الهامش و دلشانه را به صاحب دریا نموده چون نهال تازه بالیدیم از آنجا که
نیز نگار گشت بوس فاقه سر کافین آمار سید شاد و حسن خلایقش باریست بر سر استیلا و سید
فی تفرض در و در بان به صدای اینده سن یکی از محرابم در مینا میربان صاحب
خانه ما محرم بنیدانه در و در آن مکان خرمی توانان در حل شدیم گشتنی دیدیم چون
روشنه رضوان و گشتا و مانند بلغ جهان فرحت افزا سقا مش مانند بیت عالی طبعان بنید
و بان بلوغان لیسند متخلف چون ل صفای نزاوان و کمال صفای و جنبش از گلهای گوناگون
در عین و نقی المانی از ارمی سکائی چوباغ ارم و گشتا و صفایش خوبی بسی جانفرا
بجز دیگر گرام اقامت و نشاط دل شامل شده نشان و او که درین بهشت بهشتی دیگر دل گرد
چون حاصل زیبا پر خضاره این چنین است و بعینه مریک ویده این گشتن در دل این و فضا
و گشتا سوید است و بقلب این باغ خالی پیدا باری شکریا بیتیالی گفته در آن منزل شاهدان
روان شدیم و از مصرعه و رش مابین گلگشت و گرن بیت و گشتا و آیدم فی الحقیقت آن
در قالب آن منزل بنزل جان و دل است و از ایات دیوان خوشدل بیتی رنگین
کرده اهل محفل صد مرتبه صفات تراز جام جمی است که جهان حسن جهان از دور لطمی آید و
بر آینه روشن تراز آینه خورشید است که صورت عالم سوزونی عالم از آن جلوه گر نیاید
جان پرورش قلیه است چون قطعه ضمیمی بخشی سوزون و چهار دیوارش بر ابعادی است چون
عمر خیام لطیف مقرون مصرعه هرورش چون مطلع غزلیات الفوری جاندار و ستون هر

توضیح

مانند ارکان قصه‌های عصفری بر قمار پرده‌هاست متعش و گلشن مانند
 مضنون اشعار سعیدی به لطیف و گلشن بر لبه و بند های دل پسندش چون
 ترجمه سطر از بند دل و از سه هربخ در نفس چون محس صائب نشاط افزای
 خاطر هر افراود هر دیوار به سجایه موقع تعبیه قصا و پیر زیاده آئینه های
 مصفا بر جانش سطر او بر یک شای و یابیش جسد های کلیات سعدی و لطفی
 داشته و هر فراز محرابش خوشه شروی و جامی گذاشته طرفی شغوی مولوی و دم و جانی او
 شاهنامه منظوم تکلف بر چهار دیوارش زبان اشعار چار و در چار با هم و موقوفی شغری آیند و
 روی یکدگرش که متقابل و مقابل سطا بقی می آیند چون عکس آئینه در آئینه است و مانند جلوه
 آئینه در آئینه از پای آئیند و گلشن تاب پای دیوار چین و بسیارش چو تره چار سوید بطرف
 جو من و حاشیه مربع فرین گردانیده اند گویا صوفی حسن جانش اجدول خوبی به هم رسانیده اند
 حسن آئینه وانش از آب لطافت لبالب و حاشیه چو تره کیفیت بارش را شاد جانش در شغوش
 و کنار طرب و از بالای ایوان تا محسن آن گلستان فروش شغوش سستی چون لاله است و سج
 و پنهان و پسندیده گسترده و نقوش چین از چین دل گزینش صامت ترجمه اندیشه فروش
 شغوش چو محسن چین شکفته در آن لاله و نشسته دل دوستان شد از آن بلخ باغ
 که از رشک شد گلستان دلخ و مرغ و بجای صدر سندی مکلف تکلف گسترده و کین لیکن
 با چرخ حکمرانی و با جلال من نگین فرین کرده و از چرخ است یاران از قید ملال و از سحر و سحر
 بفرستد کویت و خوب و باو لب مجلس صلابت نشسته شمعهای کافوری به نشاط موقور و افزایش
 نور و در آن نیم خیزد برافروخته و سپیده آید چنانچه در جان شماری سپیده اندر از میر و
 طرطوط و انگلی که خفته از سبزه در آن گلشن برگ سامان نشاط با فراط موجود و قیاس باستان توان سنی

کتابخانه

که دوستان و همایان و دوستی بیجان از رؤسای و دیگر مردمان با خرد و با عدل و با کرامت
 بعد از آنکه در آن معمل محلی رسیدند و علی قدر منزلت یکی از بزرگواران گزیدند و در میان بسیار بزرگ
 از خوانی سیوسه و عطر و گلاب رو بر آوردند و لباس هر یک را به رنگ گلزار رنگین و به هم نیکت گل عطر
 کردند و از آب نشاط ماه رخا انجم و انجم و انجم آمدند و در هر جنبان پرورین پرورین جمع شدند و بسم
 یا قوت لبان بر تسم غنچه گلستان نسیم کرد و خنده صبح جنبان بر خنده گل خنده آورد و هنگام نشستن
 و گرم گرم شد و چاه و شرم غیر طبع مصنوع از آن نسیم رشک دم شد و طالع طالع حشری نه
 برگرفت و از نوید در وقت باز از پذیرفت ایات و صف از برود و بخش سپین سعادان از بر شد و
 طبع اشعار رنگین و در مدح حسن اشعار و لیلان نازنین پسندیده و ترانه گلاب باش از آب خوش آب
 بر رو و رنگ از خوانی سیوسه و آب جفته باز و در جو عطر و گلاب شام مجبور و اسطر ساخت و لایحه بر خوانی
 نشاطان پرداخت و تقصیر بر فرش سنای قائم خوان خوان موجود و عیون کمال خود را طبق طبق حاضر
 نمود و نوزاد طبع طرح رو بر و شد و لوازمات نشاط نوع و طبع آلات نقره و طلا با طلا میباید
 که هر یک در حالت دریا بخت طشت اعلی و لوق افزای شوق و شیراز سرخ رخ بر فروخت و بزرگ گل
 پسین نسیم تجر یک نسیم عطا شکفتگی از چشمت شکفتن شکفتن افلاک و بخش شکفت و شکفتی از دست
 اهل سخا شکفته آمد و شکفتی و شکفتی شکفت شکفت تمام تمام تمام و فیضان بهار نشاط تمام در
 اهتمام گنج و خزان برای دست بوس و برادران از کج خانه بر آمد و حاجت بعد حاجت و در گوشه و گوشه
 نشویدی شد و پیرایان از دست و مجلسیان سست و غیری و سبزی گرفت و برگه قبول از دمای لعل لبان
 و شادابی پذیرفت بان انداز بر شرف و شرف که احتیاج معقول و شرف و فیضان دست است
 اهل صرف بی حجت تبریک و صرف آفتد بصرف رفت که صرفان تنی کبینه پیشه خود با گذاشته بکن
 علم خود صرف صرف شدند و احوال سید و ارکان از بر و شرف از رگو بهر سخنان بر خودی گرفت که

منشی جویدری

منشی

یک زمان لب سوال بر لبه بچوب سرخ و پان چمن مشغوف شدند چو چو و نوال و عظمای صله و انشا
 صله ای امتیاز داد و دل عالی نزا و ان صافی نهاد به بدل و نوال ل نهاد و ز کجایان و ز کار عادت
 سعادت کرد و سعادت ازین به هم سعادت او را که عادت نهیت نشا و در محفل سر و قدان قیامت
 قیامت اقامت پذیر و نهیت و انسا و از هم می نهیدان عالم سعادت که است گیر و غم و خوشی
 نگهبان عشرت شد و عشوه عشوه گر این از هر کران بی کران خاطری در و بوی شتر شونی چشم از
 چشمان به چشم و شیان بیابان آید گرفت و اوقات را با حلال از قال فیض سحر یا و کلمه یا هود
 عین و نق و رواج هنگام نشا و اول برای افروشن گشت بساط رنگ سیران رنگین مزاج را امر شد
 که از رنگ پاشی بهار بنم راز شک گلزار کنند و رنگین عذاران را با پستان این رنگ فرشته که
 از چهره و خشان خود با معراج خشان آید تاب تازه دهند چشمان گلشن طبع رنگ عطرانی را در
 برنگ افروانی نمودند گویا آغاز هم رنگ پاشی بر روی رنگ فرمودند قیودان بهر کار و شیان
 شیان با شمع و پر پرگار این با و رخ مسکین شدند و آن صافی و لای در رنگ عسل لیان باغ
 هوا آمدند سه نگار گشت بهمنی اسن نمازی مادر رسید بار دیگر وقت یکباردی ماه باری نگین
 خیالان رخ اویس از گسایان و او در انجام لباس جمال گلرخان برهم را از این رنگ برده بی
 بخشیده ابواب رنگهای ریاض چشمان پر روی و لعل کاشا و در جبهه خیز رنگه فوارا رنگارانی
 که از کثرت جوش رنگ در جبهه نهاده فصلی بهار رنگ با و سلیق بهار و او را و نا طبع و جود رنگین
 با اعتدالی که در یان ناشدند و چنان شتر شکان شوه گر این این چیده که بهشت اندام فکانش
 که از جوش رنگ سوزانی با نای و نا شتر شکان صحت و شاد چنان رنگین بر این رنگ پستان گویا و او خوشی
 بهر رنگ گیتی در گیتی حسن است و در خیال رنگین ایام رنگین رنگین خیلان این رنگ رنگین و خوشی
 گلستان عینای غلغله و خیز بهار و او در خیز بهار و او در خیز بهار و او در خیز بهار و او در خیز بهار

چشم و شیان

نشانیات خاندان منشی جابر بن خطاط

بر که مشرب می و ضمیمه از شدت بر باد رفتن گل آ آسمان رنگ شفق گرفته و از کثرت افتادن غنچه های
 رنگ فرش زرین پذیرفته نموده سرایان سبزی رنگت من و خیال رنگ بجای پادشاه رنگ بر سر و دوش رنگ
 ساختند که روح رنگ در رنگ لعل جان مجسم شده به نوازی جان فزونی بقمان خلق و در خنده و آفتاب برین
 رنگ بار گردید که چشمش چنان نشاء طهارت بر سر و شاداب شده از زمین دل سیر بر آوردند و در آن هنگام خرمی
 رواج رنگ بلوغت تمام رسید و چشمش و ابتهاج لبها صحت مالا کلام کشید یکدیگر بزم هر دو و در
 لا چون اربع عناصر جهان یک رنگ نموده که سبک فرایش خرمی خاطر هر دو و یکجاست محفل هر دو و فری و
 مخالف را چون غنچه های و خار بومی با هم و یک اتفاق فرموده که هر یک یکدل و یک زبان شناختن خوبی و
 در آن هنگام سرور رنگ در رنگ که بیتی که بر پیشانی یک رنگان با و روح از دست خود شید عذاران که شیده
 خوشید و در خوب بیان نیست و نیاید پرسید گو یا چه در خوشید می آنرا از وی رنگین خط شعاعی بر آورده است
 و توتی که برایش در از آن خلاف شرح گشت و رنگین آن بنام گشت همانا و حال سوی و دم خود را از
 خاتمین کرده است چون لباس پوشاک حاضران بزم باغ و بهار و مجلس کیفیت رنگارنگ از او شده
 بهار بهشت از هر دو دیوار آن گاه در گل کو و رنگینی گلای باغ ارم از هر کنار شکفتگی آورد و طلیحان غنچه اسرار
 از هر گوشه بجان نوازی پرداخته و عذایب آنرا نوا از هر سرود مساندی ساخته می که قطار از رنگ
 هوای میکشیدیم تا شاهد خیالش میخوابیدیم و غیریم بی تو و بزم نکور و بان بمانیکو که چون
 در باغ چو بلبل و چو لعلان با و با سبب بقدش از ششاق اسکین می کشیدیم و بگلگشت چوین تصویر
 ازین رنگ طلیحان بلبل منمائی چیدیم سه ایام شادمانی است و وقتی که یار با شیده پیر و از چرخان
 فصل بهار باشد و چون بگلزار تماشا اگر کنیت بهار آن گلشن گردیدیم صورتیکه در کینه خیال انهمک
 گرفته بود و بر روی می دیدیم به باغش کینه دل و مقابل او ششم و در مقابل صورتی دیدیم که در دل داشت
 یعنی یکایک جلوه حال آن شکفته از روی بهار در جلوه گاه و ستار و رخسار و پیرین گلزار هر سرخ پوشان

دو قلم زعفرانی

گلشن اسرار چشم انتظار جلوه گرفته و دل به دل مجنونشای حسن و لطف و آن دلبر جهان پرور
چنان ز عکس رخ دوست دید هر گل شد که شاخ هر قره آرمگاه بلیل شبنم ان لیل و عشوه پرواز
باشاره غمزه و ابرو فرو بود که در حسن گلستان جهان جلوه گرفته و در عشق عاشقان زبان باهر
منم آرزوی آرزوی کفایت لطف آمارش گزارش بود که ای باطن نوزده جان سخن روی
طبع نوزاد کان سخن پس اندر دراز و تنهای تجماد از حد و انداز سه بنو طاعت تو یافته جو
ترا یافتاب توان یافت آفتاب کجای باز و پرده خروشی بر بیان تو چه تر جوان بیان کرد و غزل
آبروی بهار گذاریم نه رولق حسن لاله خساریم نه گاه عاشق و گاه معشوقیم نه گاه مست و گاه
بهشیاریم نه همچو گلین بلخ میگریم نه بعد سالی بهار می آیم نه از روی طاعت بر سرخ عالم در عشق
باز بهاریم نه هیچکس از فیض خود محروم نه سطلق و زینهار نگاریم نه توهم از جیس و بهی نه شاد
با توید غمخوریم نه در جویش باشتیاق تمام بر زبان آورد سه سخن پنهان نیا شد بهای سخن
مگر بهای خاموشی تو پنهان در سخن باشد نه ای گل بگفت بگفتند کسی تر اندر مع تو
بل است که مرغوب هر ولی نه مدتی در فراغت بسر بروم و تنهای کلام جیسی بیانت موم اکنون که
از نقای و لکثایت روزگار بکام و زمانه بمرام خود دیدم و چنین بیان تنهای حسن جهان آریست
چون عند لب از یک هزار گردیدم نه عجب بود اگر دانسته ام قدر و صالت را که روشن کرد ام
از آه خود شمع جالت را نه باز بگشاید و لاله لب بیان یابن سخن بگشاید در بزم طرب دل
خرم بشین نه در فکر زمانه شاد و بهیم نشین نه دل سرور یا بخشش داد نه نازم چشم خود که جمال
تو دیده است نه افتخار پای خود که بگویت رسیده است نه هر دم هزار بوسه زخم دست خویش را نه
کو دست گرفته لب و کیم کشیده است نه چون باغبان نگاه گلچین گلستان جانش نه در آن
الامال از گاهای قسم لب لعل شامش از رنگ بهار و گلزارین و لعل بهار خمار نازش تبار

توید غمخوریم

مشهور جوان شایان خف چند او دگر

که از زبان پیران جهان دیده عشق ورزیده مطابق اینکه در کوی عشق مرا نمود
 برین در صندل شادی بکشد و از پیری سن عشق جوان شدگونی از غم هر چه کاست
 عشق فرود سخن واه واه برآمد و حالت جوانان سنجیده اشتیاقی گزیده در جاده کش خرامی
 آنچه نشمارد و گلبانگ گلستان چنین انبساط مطابق این دو بیت است تا ناکشای دهر نیست
 تا ناکشای کمر نیست بنود چون از دهر و کشتانت بنود سوگند خورم که این دانت بنود
 از واه واه در گذشت بقاه قاه رفت اگر آداب حسن بزم ادب دای اشاره آبروی نمی نمودن
 فرود کشت اگر از دل هر فرد نمیکشود و مراد سخن در پیش آن شیرین سخن بنامد سخن خوار
 خود ساز و همین را به سخن باید و نخواهم عذر یک صد لطف پنهان که کند با من که کور کنم
 اگر از یکی گویم خبر دارم و نظر باز آن با و ب سر سر سکوت در گامی تقریر بختی زبان خموشی بر
 و از الحاس زبان در بیان بختی است که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 بسوی غیر بازش و ششم تا بقصد ششم بازش و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم
 و شست از شستنی ام از ناز و دیگر جو نشان از نیاز غیر من هم بی نیازش ششم و ششم و ششم و ششم
 از کمان او بخورد و بسکه پاس غم مردم نوازش و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم
 حال من از کشتنهای کند شوق بازش و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم
 و گاهی به نیم گاهی سکویان رنگین و الصید بهانه بی بهای دیدند هنگامی طهارت پیچیده و ناز و ششم
 به نیم ششم ششم ششم میگردیدند و آنها ضبط حالت خود مانده این دو مصرع موزون می شنیدند
 ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم
 سرودن گلستان را خواند بر لاله رخ ترا پرستار و گریه هر سر و قد ترا پرستار و گریه و گریه
 بر موزون قامت و لیلان رعای بر زبان رانده با وجود جلوه که خلق حیران سن اند

ششم و ششم

شماره چهاردهی اندیشه و ادبیات

بسکه چیران مانده ام بر قدر غنائی تو سن ، از ان چو بخوبی بان لبی رنگبستی غیرت زهره و
 مشتعلی خستنی نمانشین و از تندی حسین شوقی و لب و لبی شوق تر نور آسوز شمع شمع افروز
 مجروح شک تو با سمن بر جو رفتار گین او اگر نشد خود لدا و لیسو و غایبند بالا کج چرخ بهار از چرخ
 تا سر حریف با زنده و طناز و لیک گلزار و رونق فصل بهار حسرتی ازای عشق تو ان چنین چو کج بودی و شوق
 از دهن چو شوقی شب و دینم و دل عاشقان و شیر گشتن منقش نفیس شام قدر و خوش طبع و شیرین
 که شام و سحر شبانگلی که لم شام راه سحر در ایستام جلوه گریست چیرانم که لب و لب آرایش که ام جادو
 در یک گلشن بهار آور چهره آتش گلشنه چندان نکات و شوقش و حشی غزل محوای لطافت
 در غره و گوشه ای از اشارت پر و زارش هر تیره و تری قورانی جان شتوان بهر سینه سنان این بیا
 در وصف سرایای آن شاد شاد گول نباید القول شوقی سه از دلم بر پیرو آه از شوقی یا چون
 از تاب مهر از دریا بنار در لطف چرخ کرده عمر دراز تو که هر کان خانه تصویر باز کرد و شمش
 شمش چو در روزگار و صدمه از ان فتنه اش در هر کنار و تابناکوشی از روشن نهال باب پنج
 نو و از آتش گل آوایه از و زخمان پر کباب جل ز دور و دور گون کرده نکالین بلور و گوهر از گو
 کند کسب شرف و سینه مال برکت پایش صدف و کرد و در خسار چون حورش نگردد شاد نو و اعلی
 نورش نگردد از صفائی گوشتش هر دور که از غنچه اش آتیب گوهر طوق سازد اصل خندان و رخ شمش دور
 عقد و زان غنچه باغی با سمن در لطف و کاکل سبیل گلزار طوری ساق و ساعدای دریای نور
 هر از شوقش دل آوار و فیض به از سینه انگاره و صبح را در خون گل حل کرد حسن و تابناکوش
 چرخ بر دور حسن و می تراود از بنا گوشش صفا آه از بین آئینه متاب را دست نو افشا
 او را از صفا و ز آب و رنگ اصل که بنید خا و صاف و مرطوب و بر اینجند و طبع لوح سینه
 سینه اش از بسکه با شند نرم و صاف و شوقی از شورش تا سینه تابان سینه

در عشر ششم زنگنه

مشهور جوامع مل خطاط

دل بر دو رخوی ز حور و در غایت چشمت آب بلور یا سیمین بر یک گریه پیوسته اند تا ز شیر صبح
 بسته اند بوی گل در نشین پنهان شده و خنجره بالیده و لبان شده و صفی چشم شک
 حساب بخش در ساختن از زلال گنج و چشمت از بوی میان آویخته و خشمی
 از بهای بخفته و ده چرخ حسن بهتر از ماه تمام و دوازدهم در اوت را قوام گرفته
 آغوشش بوس زان رشک در از بلور صاف و دست افشار تر و غیر از سواد
 زلفش از دماغ به سینه های ز پشت پاش و رخ از خیال سر و قد آن چشم بگشته
 قمری چشم آهسته حساب لب که جان بخش زخم آن پی به ساز از نقش قلم کهک در می
 چون کند آغ از نقش آن پیری به ساز از موج هوا بال و پیری به چشمت بوس
 میان زان تازه حال و شوخی از گزشت چشم غزال و گوشه ابرو زنده ناضیل تا کشاید
 عقده های جان گسل و از اشارت های پرنیزنگ فن بر برگ قانون دل مغرب زن
 هر حدیثی که درین بیرون شود از املوش در هوا سوزون شود و عفو عفویش به غیر
 گری کند و فتنه هر دم صورت بر می کند و ناز چون طافوس مست اندر بهار بیکند
 هر لحظه حسابی اختصار و غره اش در سینه ناوک میزند و خنده اش بر لبه چشمک
 میزند و ابروش از ناز چشم نیمه خواب و میزند لبست گمان بر آفتاب و بهنگامیکه
 در عالم رقص بد لیری تمام میخرا میهد بر انداز رقص کج و کج آن تدر و کسار جان
 ناز بهد نیان پالوس امتیاز میشود و قند آن سر و قد یار و دلنوازی در عین طعن و عنانی
 رقصان سبک و بد چرخ دوران در دوران از گزشتش و زین و گردان
 و لکشتن به چرخ و در قفس می آید و بهر واسطه سبک بهای نوشینش
 به واسطه فصاحت اسپر سبک و ند و از بالادستی و دست افشانی نازینش هر چو

در ششمین کتاب

مشهور چو ابرقهای آفتاب و اولاد

دستگیر آمده دایمی رسیدنی فی از سر تا با غرق و ریای حسن بود که مردمان را از بند برداشتن برود
 انشا و کناره گیری خود بنمود و مادر میان چای و چوبه چشمه نشاند و می پیوسته بود که از حرکت دست و پای
 جنبش میان خود را اینها از غیب آشنائی می فرود گاهی ناگاهی آن جادو چشم ناگه ای با غیب خاص و غیر
 چشمه کانسوی مشتاق عشق آگاهی رسید و هنگامی آن بالا بالا تبسم کنان بالا بالا برود و فصل ماه می شد
 وقتی که چشمه جادو برود و نماز کند شسته بشوید و لایق می باشد که از جادو می رود و ساعتی پرده از رخ ماه
 بر شود و هر صبح با چشمی برود و ماه میوه و از قصه غریب آن حسن از سبب هر که در محراب بود مطابق این بیت
 ای یار و برق و آتش هر کس باز تواند و بلبل و کل برود و از عشاق جانبا تواند نقش و پیرامان
 دل بر یک یافتن این شعره مانند لوح حسن بر روی تو مانده است و برگشتن از رخ تو ندانم گاه حسن
 حین جمال آن دلبر و دل را میزد چشم ماه تمام تمام شب چشم ناگه ای ناگه ای بخوابد و قطب جانگداز تا شکار بود
 بنیاد شتری لعل دل در باز و تماشای شتری حسن را ویز کردید و میریخ هزار جان قربان عشق هر انگیزه سپهر اخضر
 با هزار دیده چادر تاب و تاب بر رو افکنده از دور تماشای حسن گیتی آن بزم پر دین بزم بود و دستا
 مسدود شد ز دانی خود و ز کار از آینه و لعل می زد و در شب و روز از ششم گوهر چشم تباران چشم بید و روز
 دل افروز بسیار می گری صبحم قصه زده انتظار فرست چند گدائی سیم و لعل و آفتابش می بود
 را ایضا صبح با خاطر صبح از او و حسن چو بوی گری آن مشکران نیز گریست و متوجه ببال و توفیق و شوق
 بود شش چون غنچه خون ل میخورد و از ویر و آرزوی تبسمش انتظار خنده گل می برد و از دست دلی
 بر شونده و سوی آن کرشمه و خونین گاه چون تیر از ششت بگدازند بر چند برداشته و گذشتن
 شطری است افتد نای نمیکند لیکن بصلحت وقت بلند جود را گاهی نقش این صحنی بر نگین دل
 می نشیند و عین بهار را که رنگ باناز و نیاز طر و مناظر و بار کردید و با حسن عشق و محبت و کین
 یعنی هر قدر که از دست آن قادر اندازند از بند خیال چون از شش شستن بری حیت صابر شاه بشوید

صحنه و پیرامان

و خستاد و در آن کوه را به باران بکشد و فرقی نیست بر می نشست و نشو و فان لطیف بود و نیز درین
 کوه شمشیری که در ده برهه در آن کوه بود و شمشیر میگردید و از بهر عظمت آن جسم بهر جسمه مرغان و دیو
 بر ناسته چشمه شیبانی خود دایمی نشانیند و ناگاه اگر کدام قهرمان نشسته آن چاکرستان خطای کرد
 صاف بر روی پیش درازی که غافل و اعاقل نشسته بود و خود را چون قاصد محروم از مرغان و پان
 گمان نمید و در غمی و آن پیش بر آشفته از زبان نال گرفته نم می زنی خطا که از دلین رفت و خشی و
 عطا که کال چیران آمد و تنوع طبعی و مرغی و میان نشست که لعل شده و نشسته و نشسته و نشسته و نشسته
 که بر پیش درازان اگر از چاکرستان کوتاهی بر روی پیش خنده پیش و از شایخ کل شایه فری یعنی باز دای
 آن هم پنجه خورشید و دای بر غنچه نشسته که بر می آمد و بر دوسه تنه بای قهر یک نیم لطافت برنگان
 بهار آگین شیشه شمشیر شخصی باین آید و نماند که تقسیم شد که فی النمل مقام نشسته و است و آخر یکی
 از انگریزی دان باین سخن آفرین شد که در می دل درین وقت تماشای لطیف چهار دای
 است و گاه گاهی نشست بر خاست آن خطه کلان بیشتر بر زلف محمد و زلف می بود و نشسته
 شکفت گلهایش کرد از دل مردم بیکشود و غنچه لب یکی باین سخن نشسته که در سبستان خوبی بها
 گل عجب است و دیگر به باین رنگ گفت که در شب قدر بهار حسن رنگینی اشعار و غنچه است
 تماشای عجب است که درین سر که رنگین از یک گوش رنگ است عجب است و عجب است و عجب است
 باز از عجب است و دیگر به دیده که درین عجب گاه نگارین از یک به گاه بهار رنگین
 است و رنگین پر کال به سر کال در پی سینه است و باین را نشسته که از غایت نازکی برگ برگ گل
 را در زیر پای خود و نیز تر از دم نشسته می بیند از شدت خرمی و غنچه رنگ است و چون تیرنگ
 خود را سپیدند و پیش لیلانه و سبز ناز و لیلانه پیش آورد و وقت کلان در دست خمار رنگ
 گرفته بگونه ایرانی بهمت ناز نماند بکار بردند آخر از دست لیلان تیر دست شکفت فاش خود را

چهار دای

شاه عباسی از چند دای و انگری

و چون شرکان خود را برگشته و دانسته غمزدندان خود را برگزیده و بجهه گاه پیشین رفتند باز
حسن و از سرگرمی همگامی قصص گردید و یاران رنگین مزاج از جسد خیزدلی و نیز رنگ فواره
برنگتگی و گرمی روی سهارا و در غایتی که نیست برهم نشاء و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
رنگ سبزی انبساطا تخریص و در غایتی که نیست برهم نشاء و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
که فیضان تو به غایتی که نیست برهم نشاء و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
درست و بهار چیت بهار آفتاباری که نیست برهم نشاء و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
بارش آن ابر رحمت باز شد یکبار چون گلین چمن سرزده نشاء و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
بهشتا کشور و در آن چمن نور آگین خبر رسید که نشاء و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
با دوستان جلیلی و یاران انیس برینیل گنگشت متوجه شاهنشاهی بهار گلزار خلیف شدند و بر آتشبار
مکرم حکم گردید و باین روش مرکز است بهر شفا و رسید که بر روی حقه های باروت از گل آتش چنان
صفت و سستی بهار و در کمال لاله گلستان رخ شو و چون نهال نشان یعنی آتش بار نور افشان
روش بار غایتی که نیست برهم نشاء و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
آتشبار از آتش بایکین که نیست برهم نشاء و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
اشجار نور آفتاباری بر آفرینش که گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
بارستان از غایتی که نیست برهم نشاء و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
حقیقی می شود و پیش رویشی ماستهائی با چشما بر روی آفتاب می نمود و گنگشت بهار آفتاباری میل شد و لطافت
روانی خطای صفر و ستاره های آسمان تازه آن چنان بفرق آسمان فرقه عرض خود را دارند که
ستاره های آسمانی بهای صبا می نشان بهای شده و بهای زمین نمائند و چرخ بانی و
شو چرخ زد که حدس چرخ گردان بهی مشد طاعت آتشین ال سور بازی از ملحدی و دشمنی

در ششمین کتاب

ابروی دود و آتشباری آتشیان بسوزد و آتشباری رسیدند که ستاره رقصیدند و از کار بریزند
 سلسل خندان پیش گل گردیده که در بار دل تاشایان این سبب نسیم شگفتی گل گل خندان
 برج از ستاره های تاری بنوعی منور شد که دل این نسیم را حساب ستاره های سحرآمیز این نسیم
 منور شد چنانچه جان بان آب تاب دام لطافت و آب آتش از رخسار که در جهان های مابیت ما را
 شکار خود ساخت به چینه چون گل چینه شگفتی افزود و فلک خضر گدای این نسیم پیش شاد خود
 اقسام اشجار بهاری و کیفیت گل های تاری تا کجا آسمانی و از غنچه یل آتشباری و آید که قسطن
 رنگین نگار آب آتش بخش نمی کشاید ستاره در خنانش آید و روی شریان به سبب چون ابدای
 پیران جوان به ترقی از کی آتشیان سبب آب ما که گزیده در سایه اش آتش آتش به شرف و آن
 سبب گاه چندان تجلی است سر و ماه یو که در چشم تاشایان مابیت نور علی نور شود
 میشود و بعد از مشاهده هنگامه بهار گل بار را به صاحب مدوح هم اندازیدان و ستاره
 باز غم بزم راگ و رنگ فرمودند و بر عارض محفل رنگین رنگ و آب تازه افزودند
 یعنی به سبب را بطری تمام گوش بر آواز مطرب نشید و آبل جمع محو تاشای حسن گیتی
 حسن جمید و ششی تا آتشبار که شعله ز آتشگران دلا را مرام و مرقمان نگاه حاد و نگاهان
 برای فریب مردمان مجلس محو اتهام تمام دست خنایب سر و قدان بالا بالا به شکر می
 از پا افتاده های طریقی محو بیت بلبلانی بالا و نگاه در دیده نازنینان تماطل ادا و ادا
 انشمار و ادا از پرده فریب بر ملاکی بر گرفته معشوقان جلوه گر سوزن بر خوانند
 به بی نسیم عشق باید برگ یک گل در تاج از ادائی رقص نسیم که سر و آواز آتش
 هنگام خسران از بهر دلجوئی آتشیان با بهر محو خسران و از بهر اعیان نسیم دلمبری
 و اسن آتشیان که کمر او در پیچ تاب آورده چه دلسا که در این طرب آورده

نسیم دلمبری

نسیم دلمبری آتشیان است چندان آواز گریه

با نشانیدن دست بچند دل به بر چیدن پای دزد ندول در گنج نغمه سرایان نیک
 پای بند هوای او را که نکرده رسان محفل آلاپ سلطان بهر صورت در بزم خیالات و تفرقه
 سنجان نیک قرار قائم و مستقل سه شادابی جان به خرمی تازه اوست و مالیدن گوش
 زهره اندازده اوست و زانسان که صبا تحت سلیمان می برود و بدوشش نفس سر بر او نه
 اوست و در آن بزم خرمی تو ارم بسکه گرمی هنگام بهار است سر و مری و وزان را کدام
 یاری گر کار کش از کثرت میرانی رنگ هوای سر و سر چنانچه بادهای پیچیده رنگ رنگ بهر دست
 زلف تابدار برای دل گرما سیده و سیدم گرمی تازه بهم میرساند پیچیده باد استغفر ارم و فنی
 بزم با و ام چشمان لطافت پسند است و وریند بندش نسیم لطافت لعل بهر بیان پاینده و دود
 سلسله های لطافت و دو مان تنها کور از ان حصول سرای شرافت اخگرش چهره افروز
 قل است و توانی قافلهش تا آسود ببل هم کیفیت بخشش کل است و هم جلالت افزای نقل
 و پیش روح پر و است و گرمی اشتیاقش و دل هر خشک و نرود و تلخش در دانه نرود
 کیشان شیرین است و نگارش چون غنچه و مشک عطر از فرین در بزم رنگین مزاج اعتدالش
 عالم اسرار است و قافلهش از روح دیگری گرم گفارش هیچ زمان است و فصیح بیان بهر بیت
 در ظلمات او پنهان است و راه مضرا و در در پیروزه در و نشش در نشان بشیوه جان
 نوازش هر دم است و در ملک و بلویش یک صبا ناز و دم راه بگذرد تازه طراوتش
 خوبست و رنگت پر داز گاستان محبوبی را از روان دوستان است و نصرت برای
 بوستان جنبش مطلوب است و جمالش مرغوب طبعش نگین است و مزاجش دگرین
 رخسارش گلوسوز است و گلزارش مجلس افروز و محبتی است لطیف و طلسمی است بیمنت لعل
 فانوس شمع نشاط است و حقه دولت انبساط سبزی بدست آویز بوسه پیام در بزم خویا

مکتب دیوانی

ست و در هر شب با آنست چند داود نوری

و چو سیر پلوش با اگر دوان دور عشت واقیان تنها کو بجای سپند در میوه چشم و آنجا چون
 شماره چهره نورانی بر افروخته آفتاب چایست و نشان از افزای خاطر یاران آنس هم گرم گشت
 است و مصاحب فریاد رس سه ترو زنده بزم ارباب عیش و فرینده خاطر اهل جشن
 ندیدم چیز این در جهان هیچ شئی که هم ساقی و جام مینا و می و شایقان بهار گلزارش از
 شوق کمال بیان کردند و از باغ رفت که شکب باغ ارم هست مانند نسیم زلف حسن
 و بهدم است و گلزاران نه با گلزار یکدگر ازین دو بیت دو دوازده بر آوردند با
 قلیان کبک تو بره و بر یکدگر دوه فی و در بین تو نشکر سیکر دوه بر گرد رخ تو در دنیا که
 نیست و ابر است که بر گرد تو سیکر دوه چون فی را بای و می را بانی و رون و رون را به
 و از دل بدل بغضی مجلسیان آگاه ساقی لطف آهنگ از جام باو کف نام چهره گلزار گیس
 بر افروخته دهن آرزوی مشتاقان دیدار بخت آمارش از گلزار گلزارش گلزارش
 به چمن چمن اندوخته شام زلفش و شالی بخش سواد سویدای دل هر احباب و بیاض فتنش
 مطلع دیوان آفتاب گوشت ابروی خمارش ناخن زن دل هلال و ناخن فرگانش با صغ
 گره کشای دل بسته بر ارباب حال غمزه چشم فالتش بر هم زن هنگام صبر و شکوفه چاه دوش بصد
 خوبی و لایب در گلستان کیفیت چشم تر گس با آرزوی چشم مست و خوشش چاه و در باز او هر لیری
 یوسف بنزول جلوه جمال آرایش خریدار چون بقصد جان نوازی لب گرم گفتار کند صد جان
 تازه در قالب سیمادم زند لب نوشینش شکر زیر و گفتار نگینش مهر انگیز فصاحت و بانش طبع
 و ملاحت و بانش فصیح شوخ طبعی رنگین وضع خسرو شیرین مزاج و حسین حسن و حاج طبعش
 بذل شیخ و وضعش ظلمت زوای هر پنج سرایه سرور و نشاط و پیرا بهجت و انبساط و انابل
 رونق مخمل ستوده سپهر خسته اختر و حمید العصر سعید الی هر چه و آرای گلشن و لیری

و در این
 گلزار
 گلزارش
 گلزارش

مشهور بوابه شایان است چند و دگر

بافتن اندن دست چنبد دل به بر چیدن پای وز دزدول در گن نه سرایان نگر
 پای بند هوای او را که نکرده رسان محفل آلاپ سطران بهر صورت در بزم خیالات و قیام
 سنجان نیک قرار قائم مستقل سه شادابی جان به خور تازده اوست و نالیدن گوش
 نه به اندازده اوست و ز انسان که صبا تحت سلیمان می برود و بر دوش نفس سر بر او نه
 اوست و وزان بزم خرمی تو اوم بسکه گرمی هنگام به است سر و مری دوران را که دم
 یاری گر کار کاش از کثرت میرانی رنگ هوای سر و سر چینه به به پای پیچیده رنگ رنگ بند
 زلفت تا پاد برای دل گر به سید و سیدم گرمی تازده بهم سیر سازه چینه یاد استن ام رونی
 بزم باو ام چشمان لطافت پسند است و در بند بندش نسیم لطافت به به پاد و دود سلسله
 سلسله های لطافت و دودمان تنها کورا از ان حصول سرای شرافت اخگرش چهره افروز
 گل است و نوامی قافش ناله آموز بلبل هم کیفیت بخشش بل است و هم حلاوت افزای نقل
 و پیش روح پر و است و گرمی اشتیاق اش و دل هر خشک و تر و دود بخش در دانه افروز
 کیشان شیرین است و نکته شیرین و غیر و مشک عطر آفرین در بزم رنگین مزاج اعتدال
 عالم اسرار است و قافش از روح و گرمی گرم گفتار سیج زبان است و فصیح بیان بهیجا
 و ظلمات او پنهان است و راه خضر از و در پرده و در نقش در نشان فیض جان
 نوازش هر دم است و در ملک و پویش یک صبا نازده دم راه بگذرم تازده طراز پویش
 خوبیت و رنگت پر دانه گاهستان محبوبی راز و ان دوستان است و نصارت برای
 بوستان حشش مطلوب است و جمالش مرغوب طبعش رنگین است و مزاجش دگرین
 رخسارش گل سوز است و گلزارش میلاش فروز حبیبی است لطیف و طلسمی است سیمت لب
 فانوس شمع نشاط است و حقه و ولایت انبساط سبزی بدست آردین بوسه پیام در بزم خوبی

عشق و یلوان

سنة دوم از کتابها است چند دانه و نوری

ایضا

و چنانچه پادشاه را در عشت و امتیاز تنباکو بجای سپند و در بخت و شانس و حظ و نفع
 ستاره چهره نورانی برافروخته اندیش چلید و نشان افروزی خاطر پادشاه این همه گرم گشت
 است و صاحب فریاد رس سه فروزنده بزم ارباب عیش به فرینده خاطر اهل عیش
 ندیدم جز این در جهان هیچ شئی که هم ساقی و جام مینا و می و شایان بهار گلزارش
 بشوق کمال بیان کرد و ندیدم از باغ رفت که شک باغ ارم است و مانند نسیم زرق و برق
 و سیدم است و نگاهداران پیرانگار یا لیکه که ازین دو بیت دو دزدان برآوردند با
 قلبان گفت تو بهره وری سیکه دزدی دروین تو شکر سیکه دزدی برگرد رخ تو دزد و تنباکو
 نیست و ابراست که برگرد تو سیکه دزدی چون فی ربای و می ربایانی درون و درون راه
 و از دل بدل بغیر مجلسیان آگاه ساقی لطف آهنگ از جام باده گلشام چهره گل رنگ
 برافروخته و دهن آرزوی مشتاقان دیدار بخت آثارش از گلزار گل عذارش گلای
 چمن چمن اندوخته شام زلفش و شانی بخش سواد سویدای دل مرا حباب و بیاض قشعش
 مطلع دیوان آفتاب گوشه ابروی خدایش ناخن زن دل هلال ناخن قرگانش با تصنع
 گره کشای دل بسته بر باب حال غمزه چشم فداش بر هم زن هنگام صبر و شکیف گاه جادویش بعد
 خوبی و اقیب در گلستان کیفیت چشم نرگس با آرزوی چشم مست و مخورش ببار و در باز و مهر و باری
 دوست به زار دل جلوه جمال آرایش خریدار چون بقصد جان نوازی لب گرم گفتا کند صد جان
 تازه در قالب سیماد لب نوشینش شکر زیر و گفتار رنگینش مهر انگیز فصاحت زبانش طبع
 و ملاحظه پایش فصیح شوخ طبعی رنگین دفع خسرو شیرین مزاج و حسین حسن و اوج طبعش
 بذله شیخ و وضعش خلعت زوای هر پنج سر پای سرور و نشاط و پیرایه بخت و انبساط و ناله
 رونق محفل ستوده سپهر خسته افتر و حید العصر سعید الدهر چه به آرای گلشن و لیری

در این
 قصه
 خاندان
 علی و
 ابراهیم

مشهور در شهرهای است چند و در آنجا

موج پیری سبز و زار که هم گسری جامه و بیایش از رنگ غرافنی بهار و فرامی گلشن چنین بیایش
 و قبا ی گلگونش از بهار گلشنانی موجب آرایش جلال جهان آرایش سده ویش دریا می حسن
 لعاش هر جان در لاشش غیر صدف و دهن در دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب
 بر غنچه و پیشانی طوفان و در ویش دریا می سخن سنجی متعجب شد در دران شعور و بهر گوئی
 موج و لایهای شیرین و خیال هر لای اقیالی و لطیفه های رنگین فریاد خاطر هزار که خیال شهر
 آید از رنگه که بزم و نشین که بیا و بود و بستیداری جامه مدح نگار صفی بیان را و شیرین رشک
 صدف گلستان منو و فرزان لعل نور از جبینش و خوش شیدار و بزمینش و سیه یکانش
 کرد و از غنچه او او شد زول که کشته ابروی جانان ناخن شکل کشت است و روی تو که کشت
 بابر و گره دست و آری به تیغ گشت جهانگیر آفتاب و چه گنگوی کشتیش غمیکند یاس و بازو
 بهر پس که داند زبان آه و راه سواران و قرلباش از چشم یار و همیزه بازان ابلق سوار
 و چشم که بکس نظر ندارد و دست است از خود جز ندارد و سیه گنگی و چشم تو که دست
 چشم من تا با تو آشناست بکس آشنا نشد و گره شکست نه با شد شرف و جنت و راه
 و شکران غزالان آید و شاد و دلم و سیه شکران آفتاب و سیه ساز و کج و تیز و سیه چو آفتاب
 و سیه و غره اش را و نه محبت فتح میابد و شکست افتاد و برو و لای چو بر گردید و فرکانش و غره اش
 و تیغ بر دل و در جوش تیغی سینه و چشم او از ابرو آن تیغ و دوستی همیزه بهار و انگه چشم تو از
 چشم تو خوشتر و با دلم صفائی گل با دلم ندارد و سیه نگاه و رفقه ات نیست مانع شوخی و
 بسبب می نتوان لبیت راه آه و راه در باغی مابین دو عین یار از نون تا سیم و بینی الهی کشید
 بر غنچه سیم و نی فی علم که از کمال سحر و انگشت بینی که کرد و مرا و دلم و سیه غنچه قبا ی ناز شد
 شک و هر جا سخن از ان و بان رفت و دهن تنگ و چو تنگات و لب و چشم و آه و جیانت

که گفته هیچ در وصف و دانش به و بان هیچ کس چون من نه بسته به دل آسان به پیغمبر
 و کشت آری به کس آسان بشمار افتد و بی و شوار بر خیزد و در کتب و رنگه و کتب و بافت
 که زبان چاک همچو گل کند لعل و رخشان را به بر آسان چه نام هیچ پیوست به تبسم تو به
 علیج بنو ابد به تبسم تو کشته است به تبسم تو رنگش به که خنده لب گل نیم لبلی افتاده است به
 زنده نش چو روشن تر از ماه در هزاران یوسف همی در آن چاه به بیاض گردنت از یوسف
 که نه بنو ابد به بدست ساعی بسیار و سیرت ترا چو کن به ساعی زیر بابت یا سپید یا بدین خوبی و لطیفه
 سحر خیزوی ایران یا در فیض است این به شکم بار لا اله الا انت که که گنجی فریب و کینه و روده به
 صوفیه به صورت نقش بارنگ کشت در سید چون بهایش در قیافه گشت به هلالی که آسمان جای
 دوست در ترانیده ناهن پای دوست به قد برنگی به روم آفرین و خزان می کشد به بر زمین از سایه
 تصویر گلشن می کشد به نقش و باغ خوبی سر ولایت موزون و انداز نهایش چون ندر و کسار
 خوبی و لطیف و مقرر و گری چنان بدل گری در و در که غبار که و با و هزاران بیان و لهله و رفت
 حیرت می سر فریزی یافت به حق رخ آفتابی به یافت و بیایه به حق مرقی شفتی شد و توفیق
 ماره پستی رفیق قیج لعل به جام گل گفت و دختر از بازار به است اختیار به صاحب زلفت و در
 و در چنان بگوش در آمد که بگوش که و غبار غبار زلفت و فتد و فتد و از آن آئین بنوی به
 که داد و در و زلفت و در جام سحر گردان خزانة انعام رنگش و در آن بهار شبنم
 و صراحی می و دادم سحره گزار در محراب و در آن شد بهاب شهاب نای و در بای
 نشاط آشنائی نمود و به گل کلاب در بجز انبساط و به اشتناوری افسند و در دست
 تاک بیباک از پرده ابرق به حجاب بر آمده و ازین که سه عجب و ذوق بود و در
 رنگین به تو نیز به باده و به پیانه به رقص در آغوشش به پاله به چوین

همه و باقی

شسته شسته مینا در فوق سرگوشی خم شد تا پایا رنگها رنگ قلقل هم از شد و پیاله گلگل شکسته
 برای دریافت ضمیر پیشش همین گوش بر آواز ساقی نوشین لب و زبان بزم نوشا نوش سخن
 نوشش بر زبان آورد و آفتاب جام چهره آفتاب طلعتان را چون گل بهار آگین نگین
 کرد گل قبا یان را از جام باده گلگام گل آفتاب دروست و لرز لرزه جانفزا نشانی که به نیست طرب
 سرست موزونان چمن سخنوری را در گلستان خاطر حکایات چیست بهار آور شد و یاران یگان
 بزم کیکرنگی اسفند مین بگانه تازه بنامه بیاد آید زبان بندگی شمع شادمانی که در دود محفل
 شعر و شاعری شکفل کلامی گل بهستان را عثمان گلگون لطافت و کفایت اختیار و از جاده
 حسن پروانیش لطف تراکت بر روی گل رباعی گلگون بوستان که جامه بامی پوشیده
 در کشتن بلبلان بجان میکوشند یعنی که بدین لباس گر جاده گر اندر خون دل شادمان
 بجان میباشند رنگ دوزان محفل نشاط یابان اندر ده سه در چنین فصل که لعل است و گلشن گل
 گدازد بهر چه بخت خالی خوب نیست و باقی مهربان اشاره کرد و یاران شیرین زبان بوزن سخن
 باده انیسای ازین سخن که سه هر که در مجلس با باده نوشند ساقی که بهر چه در چشم است بهر
 پای که و به پای آورند هر یک از طرفت عشق حسن باده پرستی سلطان این دو سر صرعه سه
 تا و ابری نباشد کی دل نشین شود و بزم پر و اندر کنایه است تا شمع در میان نیست و باقی
 و در تقاضای طلب و نظر یگان حرف را به ذوق سرور و مستی موافق این بیت که سه فصل گل است
 شکسته سم بهار فرض می در کنار و احب گل در کنار فرض باده مرام بهر زجام حلیه
 بحسن کواری بر صبق مروق با ساقی مهربان این شعر تازه برخواند بهمان بهشت
 از نو بهار باده پیار که در بهشت حلال است باده نوشیدن و دیگری بتقاضای
 آن یار شیرین زبان بر زبان رانده نشاط باده پرستان با تانرسد هنوز ساقی باده

کلامی

مشهور و بر تالی است چند و از دیگری

سید و اردو کی برودی دل از نگین غدا ازین سخن گلگل شکفت که گفتش گل گل شکفت
 رخسارت زلف و غنچه او در چشم شد که از گلها چه گل و دیگری یکینیت چشم محمودان یا عکسار
 می نگاه بتان را شکفت خاصیت است از راه دیده در آید بدل اثر بخشد یکی در نیم
 ستان مستی بهوشیار علائق برود و دل بهشیار سن باس و چشم است او دارد بلی حلقه
 ستانند یک بهشیار می باید و دیگری در عالم نشسته ستر بار باساقی بهوشیار بیان نمود
 سه سن با تو میگفتیم که ده دوسه بیاید من قسم قلمی اکنون که برو خانه به پیران عشق جوان
 بسرخوشی باده نشاط چون طوطی باغ بنوا آمدند دل در خم زلف دلیران است هنوز
 افسانه عشق در میان است هنوز که گفتیم که ما و دل بهم پیر شویم سن پیر شدیم دل جوان
 هنوز و به تکلیف حسن سرگرمی می باین زمره چون عزیز لیسب چپیده بر دار شدند و چشم
 کرد سر شیشه سلامت باشد و دختر ز که جوان کردم پیر شونده و جوانان خرمی توانان
 آن یار لطیف لبها گفتند هر جام شکفته تر ز جام دیگری و دست تو باده از برای
 گل است و برودی چهره رنگین آن شمع و لک زین ازین گل و کفش چون گل شکفته
 شود و شفتی چهره رنگ ترا بهار باش گل یک و او رنگ ترا گرمی می چنان بدل
 گرمی سرگرم شد که از چهره گلزار گلستان باغ کیم کی عرق بر آمد تو گوئی در روز روشن بوم
 پنجم بوده است و با بر برگ خنجر گلزار و گلزار و لعلی و لعلی با می شبنم حسن در حسن افزوده
 عرق گرفته در آن عارض از حرارت می و چون زیر قنداره شبنم صحنه گلزار عرق روانه
 پا قوت احمر ساخت خنجر شبنم پیرای می بهی حس مرصع را تماشا کن ساقی لطیف
 بدوق بتاع کلر شاد باش گلکوب پاش آرد و به کیفیت حمت با سلطان این شعر که
 بی گلکوب از ناباشد پیرایان و در غربی بوی گل باید وطن بی گلکوب تار شربل مهرش

صحنه بهاری

می زنی و تافسوز و عالم بی بر آتش میزنی: بر گلستان بزم گلایه پاشی کرد و باران بی رحمت
 از آن باران رحمت بار سرسری سخن یافته بعد برگ و بار شکر ماری بجای آورد و در آن فصل
 فصل بار فصل از آن بزم و نشین کردن بار خاطر می خورند و باد کش بکش وزر پیاورد و بار
 و لاهور آمد و هوای نرم نرم از آن بود و لکش مطابق این آیات سه هجائی که در آن است
 نشانند یک دست و مهر میان چکمه نفس موج پر و در چرخ اوند لطافت شربت پشیمانی
 از و عیسوی و مهاد شمال: ز پروردگارش سبکی اعتدال: مصروف بپوشی شد و نسیم باران
 این دو صبح: هوای نرم نرم و روح افزا: صبا سبک و وقت ایل لاهور و در آن
 از آن تازه دم: گلستان گلستان چو باغ ارم: مشغوف بهار بار زوی شد صبا بهار
 برای دلکشای ایل آنقدر با تهنیت و آید که موج پریشانی: زلف مشکین شب سلسله جبین
 سفیده سحر شد و نسیم صبح نفس برای تفریح طبع یاران: فصل آن چنان با طبع نشاط و زین آغاز
 نمود که از نه کاکل لیل صبح بنگوش شاهد عا و نمود و نسیم بزم صدا و چندان و آن
 ایل چاک زد که از گریه باش بیاخت کردن صبح سحر آورد و ترکیب صبا چنان دل شگافی شد
 که بهای نمونه با سمن خفته نای بکر گل کرد یعنی خضر عا و طلعت شب سبیل چشمه آبیات
 صبح سبیل جان پروری بکشد و یا از دریای نیل سپهر خوش جوی شیر خور و نظر افتاد و باها
 به به و سبب شکست و شک و در فتنه کشید و و هوای نشاط بار با تهنیت نرم نرم که از غنچه لاهور نمود
 فیضانی صبح قطره ای نسیم بار و خنده برگ گل آردی گوهر به بخشید با تهنیت صبا از گلها بهار
 گلزار از تهنیت و در کان بهارین را گردانید و آنچه تا تازی به اولی چمنستان و آمد و گشت و بار
 به طاری گلستان شد نسیم صبح جمال گلها و نمود و با بکار از اوراق برگ بگش تراوت و با
 نمایند و صبا پرده استخشا بهار گلزار کشود و تاران و تاران بهار و در آن آید

مناجات

مشهور و پرشای از چند دانه و نوری

کل گلستان بگل انباشد شکفته از چتر لطافت رخ خوراشسته شود و سبزه بپاؤن کند
 بر خاسته از آب شبنم و ضرر نمود و باغ انوارت بر چشمتی نرگست بپشت سحر آید
 بر خوان قامت موزون بر فراخت و قمری قد قامت الصلوات گویان طوق خاکساری گلشن
 انداخت طری در خندان شهرستان خوبی بشادمانی تمام قطار قمار قاست بپشت سحر و طاق
 شاخهای بسیار باریک از ان خوشه با جاعت بپشت سحر چینی مردمان دیده مردمانی بپشت سحر
 ابرو ان دو گانه شبکجا آوردند و هر گاه چشم تماشا بپایان صحنه رکعت نماز بپشت سحر
 صراحی صبحگاهی در عیدگاه محفل محاسنی ان خود را خالی کرده بگل انباشت سحر بپشت سحر
 گرفت و بپاؤن صبحی بیکم کل شبنم بپیرسون کعبه دل بطوافت کردن گرفت مرغان صحرایی
 باغی یا قیوم سترخ شدند و طوطیان لب شکست بپشت سحر بپشت سحر بپشت سحر
 انکه الله نوحی گر دیدند و طاووسان نگارین جمال بنوای سبحان الله در گلستان نشاط قصید
 طائران خوش نواد مرغزار ستایش مشغول بپاؤن گلشن در مرغان بپشت سحر انباشت
 چه چه پر داز گشتند هر گل رنگ بوستان از رنگ بوی فیض عاشق در چمن نما عارض حسن
 بر افروخت و بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن
 جالسوز از شمع صبحگاهی بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن
 نکات و فرموده انابت از رویای شیر عرسل کرد تا و بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن
 در آج شبنم فیض غوطه خور تا بهر دو و شمش گوهر اقبال حصول چهره گلخان بزم از رنگانی
 صبحی ایجاد فرمود و خنجر سحر بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن
 انجم از گلشن باغ صبح گل بر زبان انداخته بمقام خود داد و بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن بپاؤن
 شمع روشن تمام شب چهره انوری بر افروخته صبحگاه گل کافور شد انجم انقدر گوی خود را

صحنه و دیوانی

در بزم نشاء افشاند که دیگر در جیب دامنش پاره‌های پشم نازده و ماه شکام از سرش نامتنا
 طلوع سحرمان انداز نور افشانی ساخت که رنگ بر روی خود در باخت تیره و برای قایم دان
 بازی نواز شراب جیب خود حل و شراب آفتاب بر آورد و کسب شمشاد در گلستان از گلهای ناز و سس
 و سفید ابواب خزان زرد و نقره و اگر در پیشی بهار نگار بهار بر بیاض همان صحن این شهر که
 ای نور خدا در لعل از روی تو ما را نگار که در روی تو چشم خدا را به بخت شفاعی تسلیم نمود و
 آتش که گلزار بر آوری بگرد بر گل این بیت است تا نکست جان بخش تو بهار صبا شد تا
 عیسی است دم باد صباران بخاطر بجان تو بر نرسد و از یاران بر هم آگهی هر یک شکر الهی بجای آورد
 ملج صحن اخلاق و خوبی اشفاق را به صاحب شده بمنزل خود باز رسید بجان الله صبحی
 نکست چشم بار و روی پر تو خوش شیدار و بهار که آمد صبحی شکاف از خنده های بافت لبان
 گلزار و روی حقیقت از جمال تو شیدار و بهار که آمد صبحی شکاف از خنده های بافت لبان
 پنجه مر جانی بهر ساند و خانه شکر که بهار از زیادت زنگ نعل سفید این نگین در زمین
 سخندان سوزون نشانده در گلستان افشاند گلهای تازه بنانه شیر یک نیم طبع بهار
 شکفتگی آورده در بوستان سخندان اوسط و سطر گلهای نرفته و سوسن را به پیش بهار کرده
 هر چند هر قدر رنگ مضامین رنگ ناک و وصف بهار رنگ ناک که در سبوی و همان بود
 در رنگ فزای و بلبل نگین از و سبوی قلم نگین نگار بهر تو اوید بیکدیگر از افق انباش رنگ
 این گلستان بهار این بهار سوده از چشم حقیقت بین و دیده معرفت گزین مجوز رنگ
 رنگ تارای گلستان چینی گردیده بهار تو آواز و رنگین قلم رنگ بگفته سطر و قلم
 ای رنگ ای چمن صند بهر برام قدرت کسیت که درین فصل نگین بهر خنیا بان گلزار
 زمان از گلهای رنگارنگ آفتوش تازه بنانه بر بند و آبی حسن از فراسی انجمن

مقتضای

جفت

غایت بر طراح صنعت تربیت کسیت که درین موسم بهادر کردن بر فرزند و بهر حال که درین جهان
 از گزافان نیکو است آتشک طبع نظم و نظم و درون با انواع اختراع و بهر حال که درین جهان
 در حقیقت که از اسرار و تافرد اینچنینش ممکن بود و ندارد و بهر حال که درین جهان
 گو که آغازش از اول تا ابد بود و از منزل اول بیکجا از تقسیم صحیح و بهر حال که درین جهان
 صاحب اهل مرام طریقه العین دره غایب روی محتاج سبک نماید و شام قدر است و درین
 خنده هیچ اجابت نامیت و احتیاج الی الی فیض آفتاب احتیاج و احتیاج اگر چه از
 نسیم الی الی گنگنه گنگنه گنگنه است و اگر سواد و شام است از فرزند و بهر حال که درین جهان
 در دشت و دشت است ای صبر نشین جودت غفاری و آبی پرده و نشین و غفاری و آبی
 عام و احسان تمام است در برگ هر شوق گنگنه گنگنه و بهر حال که درین جهان
 هر غار من افروزان مجلس و جود بجلوه معنی غریبی در شانی و درین گنگنه و بهر حال که درین جهان
 بزم و دستانی کیفیت جام باره پرستانی کمال است حسن و بیانی و بهر حال که درین جهان
 و فصاحت ملن و نوای سطرانی طراحت صوت و صدای عذیبانی سوزنی طبع حسن و بیانی
 شوقی چشم شوق چشمانی ستره گلوی دیده میرانی غزلت گلین و سکانی عظمت دره و بیانی
 زمین و زمانی صاحب عرش و آسمانی حاکم بحر و بیانی قمر و در و سوزنی و بهر حال که درین جهان
 سالوب هر کار و سلماتی مرغوب هر جان و جهانی با خزان الی الی الی و بهر حال که درین جهان
 زندانی جمعیت کوه و کانی در عین نشان بی نشانی چگونگی که چینی و چینی و بهر حال که درین جهان
 سه حجاب روی تو هم روی نیست در همه حال نه تمانی از همه عالم ز فیکه چیدانی و سوزنی
 گدا و شمع و پروانه توئی و ریاض عاشقانه توئی و در تاز مهر و شانه توئی و بهر حال که درین جهان
 و خانه توئی و گشتی زلف و شانه توئی لطافت السوف افسانه توئی و بهر حال که درین جهان

درین جهان

مشهور و نامشاهان است چند داند و گوی

نمایی بهشتانی و در لطف خود شمائی افروزانی بر صورت و صدائی بهر لسان و ندائی و در
 چشم هویائی و در رنگ گل و بلبل شیدائی خیر شاهزادی نرگس شمائی تماشاگر هر کور
 در بیانی و حشمت و حشی صحرائی و شمت اقلیم و دریائی پرواز مرغ و در هوای و در لپتی و
 بالائی و در آرزو و سمائی با توستی عصائی بر کوه سجلائی با پیرو بیانی با ضعف و ثوانائی
 با هر خوش و گویائی با هر حال و دوانائی با هر شاه و گدائی با طوطی خوش نوای و عشق تازان
 او ای با مجنون و بیدارائی و با توست و زینجائی عاشق و لربائی و جبهه شیرین لعلی و در خیر و
 و فرما و جلوه نمائی آفتاب گوهر صدف دریائی دل اهل سخائی صاحب عطائی بهر جان بفر
 می آئی چه کسی و از کجائی برده اندر رخ بر کشائی بهر رنگ که نمائی خدائی را سزائی را بهائی
 گفتیم که گزائی تو بدین زیبایی گفتا خود را که خودم بیکتائی نه هم عشقم و هم عاشق و
 هم عشو قلم هم آینه و هم جمال و هم بیانی اگر گل گلزار است از رنگ و بوی تو باغ
 و بهار است و اگر حسن و لدا است از فروغ جمال تو مقبل او بهار است اگر محبت است او کس
 حسن تو مقبل است اگر جمع محفل است از نور تو سر و سخن اهل دل است اگر عز و فخر است
 شرف تو قدرت تو شرف است اگر خار و خش است و گداز و گداز است و اگر شرف است او شرف است
 و اگر ناله پیر است بهر عشق تو مقبل است و اگر در صحرای روبا و بلبل است و اگر در
 دریائی ماهی و رنگ است از عشقی و زور تو رنگ و شیرین است و اگر شرف است و شرف است
 و اگر کجاست پاره و رنگ است از آینه رخ رنگ بهر تو یک رنگ است و اگر گل است از رنگ است
 و بوی تو در گلستان جهان رنگ است و اگر بلبل است از عشق تو خوش است و اگر
 را که چشم آینه و چنان است است از آینه احسان تو مست است و اگر در زلف بیانی تاب است
 است و شادای ایا هم از غنایت تو شانه زیبائی و در دست است و اگر یاکائی و در دست است از

در بیانی

مشهور بهر این شاهی است و در کمال

جاده هستی تو صورت نهامی آینه هست هست و بر تیر کار از شسته وصل تو بر نشانه چ
نشت است خامه و لب این چرخان و پیچیده سلسله حدیث و اسکان بر نیاید با طهارت اسرار
بفرستی بهار است با شایده ریاختی تا عقل و خیال و هم اندیشه است دوری در کمال خوشتر با چ
است و عقل و خیال و هم فانی گشته به چنگ که چه یاقوت بنان القدر نه قهر قلم و هم را
نیاید که در قلم بیان چکر از راز لطافت پر از آن که شایده چو شهاب است را نه باشد یاید و زبانت
را به است شایده بر با شتی کاسه چوب کوب می در چو ششم در چو ششم قهر چو سبکشان و ششم
در و کوبی هم اگر دمی گو یا نم یا یاد تو هم اگر نشسته شایده ششم آتو چاک گلزار جهان از ششم
آتشگاه و بنیان است و فروغ جمال تو رنگ آرای حسن جهان است انگیزه سال بندگان
خود از فتنه چو چون عارض گاه عارض ملک رنگ شگفته و خندان دارد گلشن
انزال نیاز از سندان خود از قهرش بیل خود مانده طبع سوزون سخن بخوان بزم لطافت
آتشگاه شاد و آب شگفتان تو

نشان خاندان منی و اهل طاه

شجاعت بلند دارد و سپرده و از طرف کلبه بی بهادر و عمارت صاحب کرم السجایا جمیل الشیخ
 سیف قلم در یاد دل سترایا چاول مهارت کلبه بی بهادر و آسمان که بعبود دارد و بی
 بهادر و شانه شسته تهریرین مان این خود را بعبود کرم است و بعبود و بی بهادر و بی بهادر
 خلعت و بیوان مانک بعبود برادر و بیوان مانک بعبود و بیوان مانک بعبود و بیوان مانک بعبود
 و خوش نشانش و بعبود او و بعبود او و بعبود او و بعبود او و بعبود او و بعبود او و بعبود او
 بهادران فیروز می نشان تا صاحب او بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 نواب احمد خان مرحوم حصار می بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 باغ جهان در بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 تصفیه آب بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 شجاعت آن سپه سالار بلند و قمار کرم شود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 سر فرار بود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 اسرار خفی و جلی میر شمس که بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 اشتقاقش موجب سیرابی و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 همسالان بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 ساخته آما بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 تسدید بود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 یا خطا بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 شمار او نشان است اصلاح فرایند و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود
 از شیر دلی اصلاح آه بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود و بعبود

نشانهای خورشیدی

به توار به باندا کامرانی سرخوش باشند چونیکه رنگین تر از شراب و شیرین تر از مصل نایب
 که آتش روی پرورش چون کاکل و لبران و مانند گل بوستان بود و سیه تر خوشی از آن
 مشام بیکرنگی خاطر را چون نمونگی شکسته نمود و نهایت شوق بر ذوق گشته مائل بتناوش دیدم
 دمی نمکد شسته که بنشای سحر برداش از طاعت طاق شد و چون گل جامه اقامت میدرم
 دخی داد خاموشی میدادم که تو یا غنچه بودم و زه مانی لب بجنده و دفغان میکشادم همانا گرد
 از گزل و بلبل با چرخ میر بودم محطه در گردش یعنی چرخه پیر زال بودم و ساعتی بیه حرکت
 و حس خود را بلایب نقش فالینج شمر و تم و قیام که قدم بر فلک میزد و میداشتم که زنده بودی
 یا فتم و ساعتی بر زیر زمین میفتم میگفتم که فرمان رواه مکان تحت انقراضی استم و ترس
 در چشم ماری می نمود و در و باهی در لطر شیر شمر و می بود گاه ای قطره را و بیای محیطی فاشتم
 و گاهی محو اسبق و دوق می پنداشتم و گاه باهوش و ساعتی از خود فراموشی و تنه و تر
 اندک زبان کشادن باه و دهمی مستانه مستانه است و شور و شرو و انه عرض چه گویم
 که انجمن نشاء دل افروز چشم فلک دیده باشد و تنه بگوش زبانه شنیده و شکر این آهنگ
 از شرح و بسط افزون است و از احاطه خامه و نامه بیرون شکر که تو انهم شکر
 گفتن لائق نعمای تو شکر نعمتهای تو چند آنکه نعمتهای تو که یاد و مجوز مزید شکر این است

نشده حواله بر احسان سامی نمود عطای شما بقایای شما

رقعه مقدمه حقه

مقدور دولت عالی گوهر لالی مقصود و درج خیر خواهان آماوه دریا و دست بر و شتیای حاصل
 گوهر وصال آن دولت انلا گش بین بنوک قلم آوردن گو یا آب را از هم جدا ساختن است
 و گوهر را برستیاری گاهی فتن چون انیمه مقالات محض بریم عام تکلیف تمام است لهذا

مشهور و جواهر شاهی و فتنه دار و دکنی

کتابخانه ملی

کتابخانه ملی

تنگد از پر و اخته بکس که در طلب می پرد از و حق بد رعنا می کشم حسن سخن خود حقه های
 تمام را از محفل خوبی بدر کرده و نیچه چو گانش کرد از ملال و قوس رخ جود متع محمد خورشید
 رنگ طراز از ارض و صول کرد و چشم انتظار را خدایا بخشید و دودمان تنگ را آبرو
 بهم رسید و چتر منال را آب بر روی تخته شیشه که بوقت تنهایی موجب شغل خاطر
 بود چون او را دیدار صحبت من و دیگر و ایند شگه بر سرش زدم صحبت آن را غنیمت شمرم
 چون با تو پیویم بر لب در استم طرفه کفایتش پند شمرم که گویا معشوقیت زلف بر پیشانی
 کشاده چون نگار بر سرش گذاشتم محب که اناش در یافتم یعنی عاشق است آشن
 سر و دود از جگر نموده گیسو خیال می بردم که گل است دگماهی می شمرم که بلبل در اول
 بزم گاه می نقل است و گاه می تل تو قتی لغت خوانیست که بگیا بگم خرمی سرور موفور
 می افزاید و ساعتی عند لیلی که آواز خوش جام انبساط می پیایند شمرند یم جنیان در
 جهان هیچ شوی که هم سانی و جام مینا و می طرفه مصائب میست که بایاران بزم در
 تکلم محب قری که با شنایان محفل بزم مرده است بزم عزیزان گویا همان خود را میسازد
 رهنما جانیست که در یاد کنش میجو شد و قصد می که جود غفلش میروشد که فوجا و گوت
 که یک کر شد اهل بزم را از جامی بر و دساحر که در طرفه لعین تاقیاست نادمی آرد بدل
 گفته که آیا از ساحران نیک است و یا قاتل که صبر و دوشن ز رنگ چون هم صحبتی اش بر داند
 عیسای نفسی که قوت روحی می بخشد و چون بدیش سازند پویندست که نور از چشم یعقوب
 سر نشان بزم صبر و آداب دانیست تا نطلبندش نه آید و تاد پر شد لب بگرفت
 نیکشاید اشعار جز بنامی ادب نه شست پیش گل خان و جز بکلم انسان بنیاد دزد
 قدم بر بتری میتوان آموخت آداب محبت را از و سر نه چید اگر بر سر زندش انگری

نیکو بوی

حقه نه خدمت گذار و دفر اسوز ادب + تا پیر سندی نگو بد حرف پیش کمتر می + عوض بگویم
 که هم صحبتش چپا چپا بچکه کرد و داده و چه نویسم که منشینش که ام ابواب سرسری که برویم
 نکشاده اگر خیر است بلا گردان چونی است و اگر بچشم سوخته اش محبوبی او قضا کو
 به تن خود را بجای سپند در محرم سلیم سوخته که اثر چشم بد بردی نه سس و آتش تمام خاک
 گشته تا چشم بد نظر آن نه افتد و قنقال از نزدیکی اش سرسری کشید و چه بهم نری اش تا
 بکه کشان رسید و نیم انداز چون قالیه فنش راهش شده که تا پاس او بود و آینه و
 سرا پا جلوه کرد و ده که تا حلقه بندگی او در گوش کشید آشنایان را بود و پیغام میداد انگشت
 اعتراض هر معشوقان آفاق می سندی تبندم چون فی بشک گذاری این سرانی نغمه ریز
 سرور و شادمانی است و عند لیسان ترانه انگیزه عشرت و کامرانی آلهی تا که حقه آسمان با
 و چشم ماه اخگر ستارگان که هم مجلس فرور عالم است آه های آن دوران را چون چاکم کش
 محبت بر سر و چون فی حقه تا و ک در جگر باد

رقعه

اول نیاریکه از زبان قلم بر تر او و جبهه قرطاس گذار و حقیقتی ستایات رموز
 آموز عقل نکته پیونده شناسانی و دو جهان خردمند و جواهرش حکمتها مار یک + بر روز آرد
 شبهای تاریک + در شب پوشیده راز عاشقان کرد + ز خور پر نور چرخ هوشتان کرد + دل
 بلبل با هم عشق گل بست در حکمتها نمودار می گل بست + اگر بلبل گلشن گل سپید است + بگلها با خیالش
 رنگ بست است + از دو کبر بنویس که بینی + از دوسوی بهر جمعی که بینی + نگاه کن با سر آبی غمور است
 از به تاباهی + مهر کاشانه از نورش چه افعی + بهر بنده ز صباایش یاغی + فلک از به
 صنع او جالبی + نه صحرایش زمین شنی سربلی + ز هر چه دانه و شمع و گل خار هم همان معینه

و چون از این
 و چون از این
 و چون از این

به صورت پدیدار و بعد از آن تبسیر چیزیکه پیش نهاد خاطر است اشتباه قلم را بر فضای کاغذ
جولان میدهد که این مشتاق سوخته آتش اشتیاق را روزی سیر باغ وستان و امان دل کشیده
خاطر نگاشت چنانکه در چیتا بچون سبیل گردید اشتیاق سیرافنده دل گشت و نغمای
گلگشت از حد و حصر بیرون همیشه نظر شده و رفت را و سیر صحرا و دل و جان صرفت الهوار
تساوا القصد بالفاق بعضی از دوستان موافق چون گلهاست بوستان فرنی چون
بوی گل و نثار گل که با هم بر بساط محبت نرد و مودت من با ختم و بر فضای کجیتی اسب
محبت می تا ختم و شبها با جام خرمی می پیویم و در روز با مشغول سیر باغ و بوستان بودیم
اتفاق سیر باغ افتاد و پامو افقت بیرون نهاد در آشنای سیر باغی رسیدیم دیدیم
که دم مساوات بچیت لاله امیزد و بهار رنگارنگش بهشت را پر بهار میکند و تهر و تمشاد چون
عروس و داماد دوش بدوش و قمری بلبل کوه و درخروش شاه گل و زریه چتر زمردین بر گما
چار بالاش ناز و نعم شسته و بلبل با و از چینه تبارک چمن مخطوطه گشته و در سون صد زبان
در ادای شکر نعت های رنگارنگ صانع بے ر یو و رنگ زبان ستایش کشوده و ز کس
بنظر که جمال با کمال هو شان چمن اند و در دیده تماشا باز نموده با دلم در تماشای صنعتها
گو ناگو نش چمن چشم و گل زرد و شوق استماع گلها بلبل سرا پا گوش لاله درنگ
عاشقان سراسر دران و پر خون و نغمه به فیض نسیم و صبا از پوست بیرون در خاک آن ستیان
از نمر و سبزه و یاقوت گل دلا در صرع و فقره آبجوت آن گلستان از طلا و عکس گلها جعفری
طبع صراحی غنچه پراز با و شادابی و پیا لاله پراز می شرابی غرض از هر گلشن گل ویدار چیدم و در هر
گل بوی اسرار آگهی شنیدیم بهیت نسیم آسا بر گلشن دویدیم از هر گلشن گل ویدار چیدیم
در آن باغ مکانی دیدیم منزله تراز سینه اهل صف و لبان آئینه خورشید مصفا و در

خشنش نشینی خوش و بختیش فخرش عالمی گسترده و باغی و گلش قبیان باغ جای بلبل و طرح
 کرده پلیت بهم باغ و سر او چو کوه حرام + مناسب با چو اعضای خوش اندام + بر آن نشین
 جو از آن چهر با هم نشسته بودند و پیش آنرا نفسی بی نظیری طلایی و در مژدین مشکین داشته
 دوران نفس با عقل و قوت رنگ با گوئی در آن بهم انداخته شمع مست منور و در و در چوک نفس
 لطایست انور با منقار جان سرخ و بی ازل و ابد حاصل کرده و حرف بلبل بر لعل
 یا قوت لبان زده و نقطه ماسه سفید بر بدن لعل با گویا منشئی ازل بر فرد سپه ماسه
 آن سر غزل دیوان حسن و جمال نقطه انتخاب زده و یاد رشتن اعضا ماسه آن زهره
 جبینان بجوم و نجوم شسته و با وجود قید نفس از غم و الم کونین آزاد گشته
 و با و از خوش طوطی تنبلیت مایه اند و ز سعادت و نشاط بگل با نگ صم و بکم هر مست نشسته
 انبساط الحن در دستان عیش یکدش و دانی از بر کرده و لوح دل را به نقش کامرانی
 نقش نموده و جوانان را استماع سر و ش آن نغمه سیرایان منحل عیش فی الواقع در آن قوت
 یا و از قم باذن الله عیسوی می داد قانکون نر می بنگ آورده آهنگ نظاره جلوه گرمی
 آن حلق بازان و نکت بازان سحر که قوت و جلالت گردیده چنانچه از آن طائفه علماء و اول
 را سر نموده آنها با وجود نگاه های گرم پیر از غم که گویا از بیم خشنش زهره سیراب شده
 و از ملاحظه جلالتش پیل دمان دست چیرت بر زمین می زدیم پیوسته و مینازعت قدم
 گذاشتند لب بال بهر اد و سینه با سینه میزدند و انتظار با تقاب هم گشته و چنگ با چنگ پیوسته
 بیت دو سو هنگامه نظاره شد گرم + بر و ن از بزم شان شد و اعط شرم + بی اختیار
 بر روی زمین غلطان و چون مرتع مذبح طمان دران وقت بر زم آن هر و ننگ
 بر تهر می و شیر شیشه گینه پرور می گویا ایات دو پاکیزه سپیکر چو چور و پری با چو چو

و چون زهره و مشتری با فوکل از بوستان دلبابی + همه بر آسمان جان فرائی
 و صورت گفتمی سیکه نیست بیش + نمود در آینه همتا سکه خویش + پری رنگ و پری
 رشک و پری رو + پری قد و پری حد و پری خود + همتا و در جنگ و در آرمائی
 با جان و در غم و در دین و در دل جنگ و در میان باغ و در میان بستان و در میان
 ابرو و در میان پری و در میان غلطان و در میان زمین و در میان پری و در میان جنگ و در میان
 میگرد و در میان دیگر سگی و در میان سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 عتاب کردار و در میان شیر و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 سرباز و در میان فرستاد و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 زخمت می بر و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 فروش چاکل و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 القصه و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 که تعریف و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 موافق و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 که گویا و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری

کتابخانه

سید احمد و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری

بنام ایزد و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 رویان و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری
 حسن و در میان دیگر سبقت می بر و در میان به تهوری و در میان دیگر به دلاوری

توضیح

و بهر چرخ ساختم محض ذوق بلکه آفتاب جهاناب دار و بر آفتابای حسرت در گل سست و در
 انور رالاله دار داغ محیرت بر دل و در چرخهای خورشید گدازان چون طالع حسن قاهر
 خوش فرتار و در هر شب تاش دلبران جلوه گر بان تدر و کسار سست بتان بری پر
 خورشید رو با قمر زبید و یوسف رخ زهره خود با بهر سو خزان چو سر و لبند با خوش انداز
 خوش جلوه کامل پسند آبروی آبهو چشمان نادنیانش گویا ناخن شیرست نمودار و بر میدان
 سپهر خوبروی همانا لاله است پدیدار و نمایی بر خورشید و در بایانش الفت پیداد جل چون
 انگشت مچرخهای نبوی هویدا و آدرشک قامت نهال تدرانش صنوبر و بلبل مستغرق
 بجز خیر و خوش و نشانش دیوار افکار خوش ساکنانش تقیم نعیم ابدی دست و طناش کامیاب
 تار بستر مدی شهر کی ز حسن انظارش از دوس برین کس غلامش بهر سو صحنه
 شکر فروشی با سین زتنه کشیده کوشی بهر سو صحنه کشیده سازی با رنگین سخنه تمام
 نازی و خوشی نگهان بهر کرا و خندان و فزونگرز ماندن یک خانه و صد نگار در دس
 یک گلشن و صد بهار در دس بهر معرور و گلر خان ایام باز می باشد لیت قصه ششام و گویا
 بهر جاحنه و نازی بهر جاح عشقه و نیازی بهر سو عیشی و نشاطی بهر طرف جنبه و نیامی
 و بلند می باشی بهر چرخ بهر چرخ پیروز و عروج بلند قهرش از قصر روم و خاقان فتن گوئی
 سبقت برده و نصار رفتش را بجای رساند که آتش ز بهراه او سنگ ماند و
 تعریف نالایش بهر برادر که از حوض کوثر تفوق جوست و توصیف آب زلالش بهر بزم
 که آب حیات را از آب بر رود در میان آن روضه نقش است مانی از رنگ اگر
 نقشش شش پلیمین میدید خط خطا بل خود کشیده صد شش دست حیرت زیر زمین
 میگذاشت و اگر بنوا و مقصور خوش را ملاحظه میکرد بان قایلین نقش روی بساط گردیده

نقش خاندان شی جواهرشاهی

تخم تجویب در جزیره دل بر یکا شست آنکس اگر فردوس برین گویم که نه میدو اگر بهشت تلمیسی
 مناسبت دهم می سوز و از آنجا که در لغزش در بیان قلم نشیان و بهر سر سره سود و کسنت است
 بس لایع احب بد خوان و بستان بجزوی ترا چه یار که در لغزش نینین شهر مینو اثر
 زبان بیان کشفی بدست شما آب و تابش هر که گوید و زبان از چشمه نوشید شوی
 لازم که هر سکوت بردمان بگذار و مصرعه خاموشی را بر زبان دار که از حد بیان آن نمیتوانی
 و در وصف بے پائش توانی دم زد

ای
 نام شریف
 در جبهه

در وصف

توس بر کام چرخ کج خرام و آبلق روزگار بر نام بکام آن مایه آرام رام باد اسپه که
 به تحریر و تقریر وصف جو لاش بیدای نا پیدای لفظ و معنی چون قافیه تنگ تنگ است و
 اشب قلم مشکین قلم نعل در آتش و پرید و رنگ و ناطقه بجز و فردتی گویم است و شب بدین
 زبان تاب و دانه بیان کم پذیر دست از غایت بجز و قمر کاه بدندان می نماید و این عا
 کاغذ هم تار یا به صخر خورده اشکل فرد مانند گان می بر آید و تار نه نین پوش شیشانی بر دوش
 سیکش و الفاظ و حروف چون نقش نیم اسپان بدرده است حلقه تجالست در گوش
 می بندد و قیت یک از غایت اضطراب راه انتظار بدرگاه هم و تار چشم بدر اهرم صفر و در سپه
 فراخی خاطر جولانی دل اشتیاق بر نزل را دو بالا گردانید و قست سوار می چون پابر کاب نهادم
 سیر طلال نمودم و چون بر آن سوار شدم سبقت از باد و برق بر بوم عرض تست لفتش
 به ستیاری قلم راست می آید ناچار برین دو مصرعه اختصار بختیار بدست سمنده طینت
 آتش نادی بسک سیر بهر است تند بادی اگر گاه گاهی بدین ادا می دل آرای سرت افزای
 خاطر تو دانه تمام شوند بعد از دوست لوان می نیستند فریاده چه بر طراز و پا

بوصف
 در جبهه

ای
 نام شریف
 در جبهه

تغییر
همچو تیاری
سپهر شمع غیر

رقعه

مستحق محفل با جایت بود و پذیرند - چو و آن نقشه یک تیاری تبارت نگار
 محل و مکان باره در می نگارش یا نه بود محفل عجب و مکان حیت است که او
 تا هنوز بر سر ازان و غیره قدغن نه نموده عدول حکمی چو در راه است شش خندان شش
 ملازمان سرکار مابعد است برین عنوان که تقدیم حکم حضور را نایب سعادت دست
 مفارقت خود دست بجان و دل سعی بشیر لعل آرد و آنکه این نعمت علمی محرم
 شد ندو در طرفه العین مبعوض خطاب و محل عتاب آمدند از آنجا که در نور این و آن
 که نظر حقوق خدمتگاه قدیش نموده باز نگارش کرد که بر سر ازان و عز و دلان
 دور و دگران و غیر هم تاکید تمام نموده زود رنگ محل و باره در می مع نقش و نگار
 سعی بکار بر و تعمیر کنند و هم جای خوش و فواره چاه و خانه بن و اگر از آنکه از
 عقب به جمعیت خاطر اجرا بر کارش تو او شد غرض به عجب تفصیل صدر زود و محل آرد
 که قابل بودن باریافتگان حضور گردد و او را بنمایند باریافتن امر و فقه است
 شرط است اگر سواست حکم حضور را می دیگر سر زد و تواند شد او خواهد و است

زیاده چه بر طراز

رقعه

غریب پر در فیاض زمان سلامت - قدوسی هر حال از بودیت گیشان سرکار
 فیض آثار است و یک از عیادت اندیشان حضور دولت مدار فاشیه بندگی
 بدوش دارد و ملایقه قدوست در گوش مقتضای خدمتهای قیامی و اخلاص
 دانی آنچه از دست و گدازهای خیرخواهی سرکار میزد میخواست که آنرا از زبان فعلی

مستور چو شاهی نیست چو ملایکی

در تشریف
همچو تیاری

ادا سازد و آنچه است و الممنت که چنین نیست این غلامم جلوه آفتابان گرفت و بحسب
 از رویه این قدر است انجام حسن نظامم نیز نیست یعنی ندوی از حضور کمان
 کرامت نمود بر اینها و خود و اولادهای نامحسود بر عزم تنبیه مقبولان دست نواخته
 داخل قلعه بلخ پور شد و بر دستبرندگان ماضی بدستگیری و استالست رعایان
 وزیران را از پرگنه حلقه زد و چون آن بدشترستان شوم طبع که از غایت غرق و ناو
 به بیانی موسوم و پادشاهی مشغول بودند در شجاعت و دنیا فتنه هر چند آدمی در
 فرستادم اما از نهایت کبر و منی کمان دار سرکش شده رجوع نداشتند و تیرا نهی و حکم
 غلبه چون موی آتش میزد به خود چسبید و هر کس نتوان خستاد و شمع خود کرم قسلی مالاکا
 بالاکه سوار و پیاده تنبیهش گماشت که فرقه او را بچکه کمان در گیرند و بیجان بکشند
 پاسه مردان سرکار بهالند چنانچه از نزد غلامم رخصت شده خود را مردان و
 و زغول آن غول بیابانی در انداختند و آنها که می نمودان جبهه دومی در جنگ بشیر
 جنگ تر و دهر من ثبات مردان سرکار در نزد آنها با وجود کثرت بیست و بیست
 شده و کپائی نموده بر شمشیرهای پاشی که دیدند و با جادوگری نهاده و پاشی
 بگریخت که در طلعت شب باز نزد غلامم افتاد و گردان رسیده بهسان پاسه
 افتادگان بی طاقت شده از پاشی افتادند و آنها نیز پاشنده کوب و سواران گرفته
 قلعه کجری را محاصره کردند و در سینه انور سپاه ناموس خود و پادشاه جراتم آنها را بر کمان
 نهادم و خود را با آنها در دم از آنجا که آن چتر و ستان و بر صبر و سختی سپاه تا بقدر
 فرودین گذارشته بود و در قطب و از پاسه ثبات محکم منسوخه بمیدان جنگ از راه
 تلاش غلامان حضور شدند و چون خودی را دیدند هم پاشی اهل و حبیب شهنشاه فتنه

نقش جهان

بر تاج در یای چین چون شد سکنه بر پا و مو که بود تمانه سر کار نشست حالا آید غنی از ان
 سرکار نماید که بار بار صدر این گستاخیهما شوند اقبال و حال عالی را همه بدو زیاده
 نشانه یقین است که غلبه غفلت از گوش هوش بر آوردند و نظم نسبی معامله بر راه راست و بر سر
 غلام حسب و نحوه دیوان فتنه است چون وقت خلعت بنده آن غور شدید بسیار
 عالی مقداری مقتضای ذره پرور و سر مورچه نوازی بر زبان هدایت نشان آورده
 که هرگاه غلام ازین محکم که دور از فهم است فاسخ شود و معامله میگردد بر طبق پیش حضور
 گردد و آنچه که بعضی عرض در آرد منظور و پذیرای سرکار فیض آثار است بنام علی بنده
 هم از غایت توجهات بجهت نهایت عالی امیدوار که اگر خدمت عالی هر چهار پرگانه
 سواد ای جاگیر ممتاز گردد و تا هر آینه از دولت خواهی و جانفشانی حضور قاصر نشود
 و در افزونی مال و مزیوعات حال رعایا که شود زیاده بجز خدمت چه جرات
 نماید پیش تو نه نوازی که نوازد و مرا بقله تویی رد بکاریم ما و آنی غور شدید دولت
 و اقبال ز خدا است و جلال منور باد

کلیه یقین

رقعه

غریب پرور سلامت - از مضمون جایون سخن پر و آنکه است نشانه مفهوم غلام
 عقیقت الیقین شده که فدوی از حجت سنگه و سر پ سنگه زمینداران احتلاطه از
 ساخته معامله سرکار اند دست میدهد و در پرگانه از زیاده و قتل ظلم فدوی آباد که سر بنظر می آید
 در او است نزد مالو حجب سرکار بقیه که کذب و دروغ گویی از که آموخته هست چنانچه
 جلد خود را مستقیماً با سقیلا هم غلبه سازد و آموختن سلامت سخن انکس و
 نمک خداوند به حق که غلام از ادب اینجا آموخته بود می بیند که آن حضور را به اذن و بیگانه

بسیار

مضمون جواب شاهای نیست چند داد و گری

بگفتش به درباری باریا فنگان حضور را بهر از تاج کیانی تصور مینماید در حق من متهمی
 غلامانه امیدوار گویند که نوازش و اعطای او انواع انوار و الطاف و بندگان
 سرکار میباشد لیکن آن عبرت نواز دشمن گداز که خیاط ازل جامه قدر و الی بر حق است
 مبارک چیست و دونه است انصاف نموده اند اگر بعضی غرض گویان فتنه نود و رخ
 گویان که گاه را که و پیرا که تر میکنند که دنا خوشی و رنگ ناهنجاری بر دهن خنجر آن فدوی
 پناه و بر مرآت خاطر آن امیدگار نشسته و با گرفته آید که تا حال این فدوی هم گوناگون
 جانفشانی و تصورات بر زمینداران منظر تقصیرات منور نشده و الله اعلم بالصواب
 اگر آن غلام امری بر خلاف مرعفات بندگان حضور رسید به جسد و مباحات و جفا
 نمیشد و فدوی رسانیدن خود را سعادت و پیروا بی بداند لیکن در اینجا تفصیل
 و بیادری اقبال جناب عالی متعالی از زمینداران و حاکم سرکار اگر فتنی است و زور
 مال و حبس از چنگ آنها بر آورده و هر روز و در دستک سوار و پیاده بر آنها سپا شده و آن
 روز و غوراک هم زیر بار میشوند اما بطاعت الحیل و خرد زمینداران نمیکند و ندو فدوی را
 سخت عاجز و تنگ کرده و در هر چند حرف به سرانگه و دروغ گوی فدوی از طرف
 ارسال خزان بظهور آمده آنها چون کار از ور و رخ گویان بهر چه بر آید است غلام
 چه کند هر که درین عالم است از اثر صحبت است بالیقین به سوخ عقیقه تبلیغ بخیر آید
 اگر که بال اصل مباحث فرض گرفته بهر بیل بنده و ای ارسال حضور و دست از تفصیلات
 عالی امیدوار است که در اجلاوی محبت شود انشاء الله تعالی حی فدوی سوا است
 و گفتارهای و خبرهای سرکار با هر و دیگر مصروف نیست و نخواهد شد مختصر میا از پندار
 انفران نموده بکار است مستقیماً و نه با و حداد و صواب

مستحق و دانی

حضور و اهرشاهان چند و در غایت

رقعه

لطف
اخلاقی

مال صاحب غلص و ابراهیم است - در استان بی پایان آشتیاق مالایطاق موصالت
 سر ایاچت که جامع التقدیرین است آرد و چرخ بکام دوستان چرخ زده رفیع سانه
 برده به اید نت گرد و جدی و دنیا پی ندارد و لهذا مقصود غم بطلب میشود و اگر چنین
 غلص و یرین محبت گزین محاسن اخلاق و اشتیاق آن یگانه آفاق سیرت خاطر می آرد
 و شیخ خرمی در کاشانه اوصاف انهر سیاهی مهر و الطاف می آفرود لیکن اشتیاق الایقان
 آنست و شوق مافوق چنان که با برادر فرایند حال است گرامی نور و سرور دید و دل اصل
 شود با اتفاق یکدیگر هر چه دشنامی و کینه می بود و سلسله جنیان دوستی و اتحاد گردد
 چون کشایش هر کار مختصر بر زبان است و بیانش آن دشوار موقوف بر ادانی آرزو ما
 همچنین هم آغوش شوق و شوق ما ممکن است پیدا و دل مانده نیمه سرت شیمه
 مشعر بر اینکه بر غرور و ارسادات موظف محمد یوسف سلمه ربی به یقین بی چشم آن مهربان
 را به نور وصال بنور و مشام آرزو است امید و ازان بهیوی پیرا پس اتصال منظر و منبر
 نمود و زینجا و از جوانی الوداع گفته راتن آرام گزین گردید و موصول خرمی نمود
 سمرت خاطر نیاز و افرو و صاحب من پیشتر که به غرور و ارنه کور خار سحران در سحر
 صاحب غلامیدند و محور متوار بهیامرومان خانه گردیدند بهر چند درین قریب بهیچ پاس
 شرو و و تلاش آبله که کرد و اما مراغی ازان آهومی برم نیافت و خوشه آرزو در مطلع
 امید نتافت آنحال که آب رفقه در جو بنبار آید و رنگ پریده برود و بخت است شکر
 این صواب عظمی و نعمت کبری بدرگاه و اهب بجهت بجا آورد و حلقه افرودم
 لازم که آنغب نیز شکر این عینیه غیر شتر قبه الهی بتقدیم رسانیده و رضا جوئی آن غریب و ابر جمیع

لطف
دوستان

خط بخت نظر رسید بر قومات آن اطلاع حاصل گردید چنانچه کم فنی رایع خط سفارشی
 بندهست مهربان دوستان جان محمد روانه ساخته جمیع احوال ایشان که سبب حکومت
 پناه دوست محمد سرزده شده ترقیم یافته لازم و فرض که ایشان از زبان محمد ملاقی شوند که
 ایشان را بحضور رسانیده بهره در ملازمت کنند لکن دار و دنیا که تری پندار که چه حصول
 ملازمت البته طرح معاطات ایشان بر راه رسیده و بطور واثق بدستور سابق گراید
 لازم که مهربان خط از خطوطهای مسرت افزای مسرور و فرسند دارند و خاطر را پند و
 بخوان اخبار خیریت آثار خویش دانند زیاده فقط

رقعه شماره

شرافت پناه در رفت و ستگاه شیخ محمد لطیف شریف ابنایت ایزد برحق متوفی و
 بجاییت قادر مطلق ملحق باشند - آن عرضی مرسوله ایشان خدمه و فریب که کمران
 بدین ارج بکس کم و کاست پلا سبب به ضحیح انجا پید در یافت شرف انوش با عسل چند عرصه
 کرد و شرف دست گاه تفضلات عاییناب نواب مستطاب مزی خطاب که هزاران
 کلفت و فزاد ان اوست را بدین و تار پسته بحال مخلص ناقص اعانت بند دل
 و مشروف و هر بانی این نهایت مشغوف است چه طاقت کسی که خیالی در تحریب
 بتاتفا انجا نبخوا گشتند و که نام یارای شقیه که مرگم این سرنا گمن توان گشت
 از انجا که بانی این کاخ فتنه و مناد و مطوح این اختراع خدمه نهاد و راجه بدین ارج
 که راج است عاقبت شیره نفاش بخور مره بدنامی باری ندارد و این شیرین مکر و زهر
 بسواس بدنامی و تلخ کامی اندر نه دارد و انشاء الله تعالی بحالست و کست نخواهد کشید
 و غرق عرق شیبانی و نه است خواهد کرد و نیز از انجا که ان پیران بهر شوقی با دانه غرور گنور

مجلس
 جمع دیوانی

لذا از نزد خاص و عام به نیکنامی مجبور شد تا که بر عز از ایل را خوار کرد و از زنان لعنت گرفتار
 کرد و چون قضای نفیض نواب صاحب قبله سلیمان در رتبه افتاد و به برین مورد ضعیف
 و زنده نیست و هیچ است گنگره الطاف و پاره اعطاف کند و منشی و خض جیات
 نواب بکرمت آید برین سبب زلال آمل پس فیج الشان یا از آتش خدای اوبی و سواس
 بوده به محنت کارهای ماموره مستعد و مستفید شوند و قدم بر راه خیرخواهی سرکار
 بود که به حبیب این اسی رعایای ملک متعلقه نگردد و راجه راجه طاعت که از نواب مدح کمر
 کینه بند و مخترع اتفاق شود و زیاده چه نوشته آید

رقعه

صاحب مهربان مخلصان سلامت - درینو لا از حقیقت بنارس این خبر به چشم رسید
 که راجه چیت سنگه بهادر مالگزاری زمینداری خود بر مبلغ کرد و روپیه سیکه و آجال چنین
 که سیکه از مقربان راجه بود مخترع بد سلوکی خواهد شد و با فرنگی طرح اطاعت پیدا کرد چون
 افسون خود در دل فرنگی موثر یافت از راه قریب عرض ساخت که در زمینداری راجه
 گنجانش کرد و مار و پیپ هست و در حضور فقط کرد و روپیه داده از باز پرس گنجانش
 که در مار و پیپ بی و سواس بوده خود قایلض و متصرف است به معنی فرنگی راجه به شار الیه یا
 طلبیده گفت که گنجانش کرد و مار و پیپ در زمینداری شماست و در حضور فقط کرد و روپیه
 داده بفرغ مال دست بردست گذشته می نشیند و منی و اندک مال این مرتب چیت و آخر
 دست اعتبار می گشت راجه از گنجانش انکار نموده عرض کرد که آنچه از عهد نواب بریر الماک
 مرهم با این حالت عمل معمول است از ان سر و تاج و زنگنه و بلا عذبی شده و اکنون که گفته بعضی و
 تماشان خیالی در دل متضمن شده باشد خیار مجبور شدم و از زمینداری خود و خردم همین یک در توفیق

راجه چیت سنگه بهادر
 مالگزاری زمینداری
 خود بر مبلغ کرد
 و روپیه سیکه و آجال
 چنین

مشتات خاندان منشی جواهر علی خطاط

بر خود اختیار کرده کامیاب مطالب شوند چرا که گل بخار و گنج نایاب به دست نمی آید از آنجا که سعی
 مخالفان منو اسب بخار را نگیرد و نکته اندوزی نیست و اقبست نشاید سوانی آنها را با هم
 خواهر است و میباید و هزاره و پیه با بست و برانته ببر و در غلبه که کشنا را هم هر چه می بیند
 تمام نذر ایشان رسانند زیاده نشسته سخن را دراز کردن اول کلامی باید تمام انچه می بیند
 سر شکست چو رخ چنان خواهد بود که سخن آید و بریندگان که از اینها سر بر سر می آید و اگر
 زیاده چو بر طراز دانی سن نرود ایشان است آرد و مخالفان ایشان را در به نای اندازد

رقعه ۱۵

همه را چه صاحب شفق مهربان گرم فرمای نخلستان سلسله مد تعالی بعد اظهار اشتیاق
 سماعی موصلست وافی البهاجت که زیاده از احاطه بخانه اتحاد است مشهور و ضمیر شفقت
 تصویر کرده اینده می آید اگر چه بعالم ظاهری از حصول گرامی الهامات مستر است آید و ذخیره
 اندوز سرت و شاد مالی نیست اما بیاضی از استماع اوصاف حمیده آن برگزیده آفات
 خاطر اخلاص مانر خیل مشتاق گردید از آنجا که حصول نعمتی سو قوت بر وقت است
 که اذ دل و داد منزل را خواست که تجرید و ترسیل مکاتبه تو و در از رالیه اخلاص و
 که به این نعمت عظمی و کیفیت مستحکم سازد و نیز بر سوخ و دینی که پستی بسیر کاپینی انگیز
 بهادر با یکدیگر مضبوط و مربوط است قیاس بر آن شوق هم ظاهر و مبرین بود و با شوق
 عزیز بقدر دلایه بچرا رام که مقصدی بود و احق سرکار مخلص و شوق و تعبیه او و ذکر
 شده میروند تجدید ساعی خواهند رسید هر چه احوال دوستی و ارتباطی از منظر بیان
 واقع است دست تصور فرمایند اگر لازم می آید چیزی بقدر که گزارش نمایند نظر بر رعایت
 مخلص و در غور انجام بدل میبدول و مبروف بشود که بشک گزاری آن مخلص را مسرور سازند

در این
 رقع
 در این
 رقع

لازم و مناسب است که صاحب کرامی بواسطه و توفیق المست بر تقیم مهربانی نامحبت خیریت جاز به تسبیح
و شاد کام میفرموده باشد که در عالم جدایی از ملاقات تصویب زیاده چه بزرگتر از این است که

ز قعه ۱۶

مشفق که راستا شریعتی است بواسطه مهربانی که در دنیا می نهد و چگونه با حاطه
خاصه به مهربانی رود و بیان احتراق فراق را که در اظهارش صد شعله سوزان از کانون
لبون میخیزد چنان به تیار قلم که پیش او یکبار نیست به نگار چون انطافای این
نار که بجز آب وصال صورت نمی پذیرد و گدازد عطر از میگرد و در قعه اشتاق مرقعه در شطرا
کمال بوجوه استمال حال سست و نشاط و دل فرست و اندام سال و مال که در خجسته
بمقتضای مهربانی های قدیمی و خلاصه های دائمی حبهت نمیدان سول و جوج بنو بخلص و ادا
آمدن خویش در حقه و بر اسب عرض بعضی امور است مرقوم قلم مهربانی تو ام شده و
بد ریافت این ناتوان دریافت انجامید مشفق با براس عنایت نوال صاحب دالم قبا
در رفع مقدمات و جوی مهارتی و رستی دارنده هرگز حرف بی انصافی را پیرامون خاطر خود راه
نیمه بندد این هنگام آمدن آن صاحب اصلاح و مقرون بهتری و فلاح است بعد ماه چنان
اراده بدون تشکیک نوال صاحب بطرف عظیم آبا و مهمی است اگر صاحب و امرو ز فردا خواهد رسید
حصول گوهر و عا آن مشفق است و بعد آمدن صاحب بخلص هم بیاد و می افکند که در حضور گفتنی است
پیش بندگان جناب الی تعالی و ام اقباله عرض خواهد نمود انشاء الله تعالی حرفیکه طرز سرخرو می
و سر بر می بخت صاحب خواهد شد بر زبان رحمت بیان تواند گذشت خاطر خود بکج و جوه جمع داشته
بی و سواس و دغدغه عا دم حضور نشود ترصد که هم برین آئین خوشی است خیریت طراز سر و وقت
بمفرموده باشند زیاده و توفیق رسیدن حضور با و فقط

بجای خود

بقصر اوصالحا و مسکینان و محتاجان رسانند که آن مسافر عالم قدس بجات یابد و بمنزل حضرت
رسد و ایشان هم داخل ثواب شوند و نزد انبیا روزگار گوی اید از و اعتبار ببرند و الا انچه خیال
باطل دارد و بی حاصل که بقصر فرش خواهد بست بجز شکستگی خاطر انجانب و همسران هم اصرار
ایشان درست نخواهد بست و اخیار ایشان خواهد برخواست درین باب باندک نوشته بسیار در دست
اول در انصرام کار غیر طعام قهران موفوره بعمل آید تا آتی ایمان درست بجامه هست بر تن
ایشان بست دارد

رقعه ۱

صاحب شفق و مهربان مخلصان سلامت بعد سلام نیاز بشود و ضمیر مهربانی تخمیر نموده می آید
وصول بهت شمول شقه الطاف انجام مرقعه که ملاوا از انیسار سامی بود و سر تا فراغی خاطر
شد و بر مرقومات آن مفصل اطلاع و آگاهی دست داد و انچه از حسن سببی و فواید غوثی برآمده و رفع
تقصیه فنا و برادران خان طایمان دوستان احمد الله خان جیو سله الله تعالی تفرقه نه خار و در
نموده اند در خاطر خود و خار جلوه آستان بخشید و لوق بند و بست صاحبان گار با س
میر مجاس است تا آنکه از فقر شدن گرامی در رفیع این قصه و فنا و مخلص را فی السهل فرستاده
و اطمینان دست داد و اوالا در صورت بودن شخص دیگر خدای خواسته جامه پافتی و شراره شانه
بیدار میگردد و غرض ریشکار و مسودی صاحب است و القه بانکه مخلص بهر صورت و خاطر هیچ
صاحب است در انچه رفع فنا و شود و سعی موفوره و کوشش نامحصور بعمل آورده خواهد شد که در
خاندان آن امارت نشان رخسار پائین شود و ترصد که تا حصول دولت موصی و آتی بخت
بهترین انوار که از خیریتها بجات مسرور و متع می فرموده باشند و یاوه چه بر طرازه ایام
نشانده بکام باد

مجلس
و مسخره
نقبات
در اهل
خطاه

رقعه ۲۰

بها بیجا حبش عشق و مهربان در دای در ماندگان سلامت بعد از نماز نیازه و شوق ساهی
 سحر صلاحت مو نور الهی است که مانند درو مهر پایان ندارد و شود و میسر مهربان و لایزال و نیکو و برتر فضل
 الهی و کوهیات آن عشق مخلص سپاسی انسان و فیض آن بفریب خاند رسیده نیست
 و معصومیت که بر خود در شمار را گذاشته چه بیان نماید که حق عزوجل خوب و اوقات و اگاه است
 اگر تخراری آن مهربان ضرر دارد بهری نمیکرد آمدن از آن شهر خلعت اثر نیل به حال و مهربان
 قیامت بود و حقیقت حسن و حرکت بدل که بسبب بل بود چه بقلم آرد و هرگاه و شیب و فراز
 می افتد می چند اشکم که به تحت اسرخی می آیم و گوی بنیال که کردم که بر آسمان میروم تا چاه
 چون بر خیزد پیر زال که برگوش می باشد تا شام به نور نوبت رسیده آید این اشای که از غایت
 در نوبت بر جان گذشت و سر رشته اختیار از دست بدر رفت و خود آمدن در سر
 مردمان آن کرم فرمای در حق این بیار که از جان بیزار بود و از زندگی خود در مرگ مجاز
 عیسی بهر سایه دینی آتش که الحق در آنوقت گلزار غیلاش تصور توان شد و آفر و خنده
 و به اعصای را بگری رسانیده نمرود درو که به بوزش برده شده بود و سوخته فی المذبح آرام
 حاصل گردید گو یا بهانه داشت و خدمت مردمان آن مهربان همان بهانه داشت عرض خیر خوا
 یاد راست از دل فراموش نیست و از ذکر حسن خدمت بیگانه که فی الحقیقت اعصای وقت
 با گرفت یک لحظه خاموش یعنی مردمان آن مهربان به حفاظت تمام چون جان بر بدن روح در تن
 بغیر بخانه رسانیده حال به بدن محسوس پیش بنگاه انسان آسمان افلاکون و جبرئیل و اسرافیل حکمت
 طایفه است بهر کس می آیند و به تیار می کنند که فضل حکیم علی الاطلاق شامل حال شود و امید
 که تا دریافت محبت شما بر او بهست و اعتماد از حسن و خفا و شسته مهربانی تا محبت

نفر ستم جواهری

نفر ستم جواهری

نفر ستم جواهری

مسرور و متوجع سے فرمودہ ہاں ہند زیادہ چہ طرازو

رقعہ ۲۱

برادر بہ ارجان من شوق ملاقات زیادہ از آنست کہ تجربہ آید شمعہ اذان تجریر کند باطن
 دعای پروردگار استماع شادی نیست قادی لاله ہزار سالہ بابو را بدیال سلیم اللہ تعالیٰ شہر
 رام نگر بقدر عطا و سرور و احسان طبعی اندازہ حاصل گردید نقدیہ بر سرور و شادمانی است و دلجوئی
 خاصہ اخلاص بکار ترانہ خیر بخت و کامرانی بیت من ازین مژدہ طربانگیز آفتاب شاد آید
 کہ پیش از قلم این مژدہ رحمت افزا تو بدین نوید سرست سر پا برادران جمیع خیر خواہان
 فرخ و فرزندہ باو آرد بعضی مقدمات کہ تعلق رو بر دوارد و شریک باریت نشدہ چہل عرق
 نجاست است و چشم زمین گیرید است از این خاک ہر نہال قصور و اعقاب است و عطر شہادت
 رفع شمس از انشاء اللہ تعالیٰ ہیکہ ماہ پس منوں منقضی شود پیای چشم آید زبان را باو مبارک
 رطب اللسان سے ساز و نہ یادہ چہ بر طراز و بخت یار و دولت بیدار باز

رقعہ ۲۲

صاحب مشفق و مہربان مخلصان سلامت بعدہ اشتیاق ملاقات بخت آریات کہ خلاصہ مطالب
 ولایت شہر و ضمیر خلعت تصویر نمودہ می آید خط مرحمت خط مشعر بر این معنی کہ مہربان گنجہ نیست
 بہیمی خراج بندگان تو ابد صاحب قلمہ اللہ ظل حمیتہ و تار ساسی خود خدمت فوجہ داری پر گنجہ
 سرس و گنجہ عازم اوراک ملازمت بار یا ہنگام حضور میشود و مخلص پروانہ اشتہالت بنام
 لالہ مسطور حاصل کردہ بفرستید وصول سرور و بہلج نمود مشتاق مخلص منیو اہد کہ خانہ قدیم
 ادوبال از فعالش ویران و خراب گرد و کند بار بار پر وایہ حضور نیکند و تارا پنچہ پاید تمام گیم
 بیت گرنہ بید بر دوز شپورہ چشم چشمتہ کتاب را چہ گناہ و ناچار می ست کہ ہنوز ہم پیچ

مشہور جواہر شامی نیست چند دہ او ذکر می

نکات عالمی نئی جواہر خط

مسرور و متوجع سے فرمودہ ہاں ہند زیادہ چہ طرازو

در فرقه است اگر خشت و دهر خود را بهما بجا گذارشته بلا اوست بندگان حضور مستفید و مستعد گرد و محکوم
 البته با استغفار و انعام و کوشه ترصد که تا حصول دولت ملاقات سرت آیات هم برین منظر بکاتب
 خیریت طراز خجسته و خوشوقت می نمود و باشند زیاده چه بر طراز د

رقعه ۲۳

مستد و اتنی و رحمت قاضی همواره آن دوست نجسته خصال با و بالذاتی و الالهی و الخیر
 صد اقامت نشان من از مدت قدیم شیخ فتح الله بطهوری آید قسط بقسط زرد مای سرکار را بآل
 داخل فوطه خانه حضور ساخته و میسازد لیکن معلوم نه که شایسته از راه پر خاش و مسکوک
 داشته اند و زمینداران بپرگنه آره و بجهت پور بلا بدطن گمان میکنند بیکه اگر زمینداران مثل
 کلیان سنگه و گراج سنگه و غیره باغوا می ایشان از آنچه بدیده فته مصدر کمال تعجب است
 پیش ازین بد را ایشان چندی از و کمر پر خاش بسته بود آخر الامر مجبوز است بتری نه
 و سواي خجالت شمری بچید و در همین خیال راه بهایش گرفت احوال ایشان هم بطور
 اینکه اگر بدین تو اند سپهر انجام دهد و چنانچه که او را از زمین و زمینیه خواهد نارسا کند بوی خدا
 از بدنامی خوب تر سنده اند نوشته می آید که ان صد اقامت ایشان و شیخ فتح الله در میان
 با هم و متفق شده معامله سرکار را انجام دهند و زمینداران آره و غیره را رجوع آرند و الا
 پشیمان شده چون آره و ندان عجز خواهند شد و درین ماده آنچه لازم و مناسب بود شرح
 و بسط قلمی نمود اکنون شما بخت آنچه در حق خود بهتر بنده اعمل آره و نه این شرط طایع است با تو
 بیگویم تو خواه از خنسم بپند گیر خواه لال افقضا

رقعه ۲۴

لا اله الا الله محمد رسول الله
 لاله صاحب مهربان محمدان سلامت بکلمات کلام که یاد از کلکیت کمال میدهند و خجسته

فقط
 در سال ۱۲۸۵
 در

در سال ۱۲۸۵

در سال ۱۲۸۵

بر سر مدعای آید که از مدت یکصدین موضع چو رم در علاقه انجانب است و سال بسال آن جواب
 در تحویل این دو سند از دایره انجمن تعلیمیه ای که پیش در خاطر سودی شکسته زمینداران داشته
 کرد در خطی شده است که در این موضع مسطور نشان می بیند و در موضع دهیم پور در آن
 خود قاضی تصرف میشود بلکه از مخلص مستحق جنگ بر خاسته است چون اینجانب مقتضای حفظ
 میراث و ناموس بزرگان کی بخاطر غیر خواه منظور و گواراست خدا خواسته باشد که بنام جنگ
 استحکم بود و الاخر من پیش از آن قسمی سوخته و توده خاکش نیز به هم باد پایان اقبال
 ریخته و بنجیده خواهد شد و علاوه آن در عمل فرنگی که از بیم خنده عیش سرگ گوسفند بساکن
 و از سهم پیش از ضامان پلنگ بر در استان است هرگز اینجانبی نمیخواند پیشرفت بنام
 انجمن بان را که حاکم وقت آنجا از مدت رفیق این دوست میرزا اند نوشته میشود که آن میرزا
 او پیش خود طلبیده از این حرکات بی مانع شوند و بگذارد از فالتوا از گرفت و در صورتیکه
 مدعیان دارند از صاحب هم مقوش خاطر او شده بهمان طریق پیش آید انشاء الله تعالی شرف
 پناه شیخ عبد العزیز را با فو که کثیر بهشت دارک افغانش روانه خود خواهد شد
 قاضی عتیب دوستدار نیز بهشت گنجی شیخ مسطور میرسد انجمن بان رود در اظهار انقیاد
 که سواست مراتب مرقومه مذکور خاطر نیست بگوشته و جلد جواب با صواب قلمی
 که به حیب آن پرداخته آید تر یا ده چه خبر میرزا یاد آید مسرت و شادمانی آنجا

با در برب اصباو

رقعت ۲۵

بر خود اسرار کاگار بدل مطلوب برگزیده از غروب طبل عمود و زاد الله قدره و دولته
 بقدر شوق ملاقات بحجت آیات که گنجایش پذیرد خامه و تقریر نامه نیست میشود

مشهد بهرام شاه ای آید چند بار مکتوبی

کتابخانه

کتابخانه
مکتوب

خاطر سعادت مظهر گریه دارند این جانب از حضور نواب صاحب بزم تنبیه و پادشاه
جرائم و تقصیرات شمران کرده از انجمنها و گروهی منست شده بیکون عشت
پهری قصبه شاه آباد شده و حق آن که روز دوشنبه بود و شکسته سوار و چاه
برزینداران نیکو سپیده رای نمود و بفضل الهی و باقبال عرومالی و در وقت
وام طایفه که اطاعت بر بسته زمین خدمت طلب اوب بوسید و مولد تاملت اقبال
بندگان حضور شده خلعت سرفرازی پوشید و در او است ندرمال و واجب سرکار
مساعی حمید بقدریم سپارینده بر حسن معاویه و نیکو عاقله این بزم تنبیه و پادشاه
هستند تریا ده چند نگارشش رود آیا هم بخت نشانه بنگاهم باد

199

باینجا حسب مشفق و مهربان سلاطین الرحمن - تجریر شرح اشتیاق گرامی موهبت
که سر آمد آرب است اگر قلم گرفته شود و در دفتر با گنجایش پذیر نیست تا جرم و منوع
این مراتب بوجدان ضمیمه مهربان تخمیر نموده تبرعیم دعا و حبیب الا و پدر خد
می آید تحقیق سرایا راحت و قتیکه چشم بعد از اطلاع اجنبی رستاد و مانی
آن مجتبه اخلاص و مهربانی پیغمبر همچو چشم گرس بر شاه راه اشتیاق بود و وصول خرمی
و انبساط نمود و بصارت چشم و نصارت چشم بخشید خصوصاً اطلاع حالات آنجا
موجب سپاس گذاری نهای الکی گشت آنچه بقدره خدمت تسلیم بنیاد نامه اشاده شود
رفته مشفق و دوسمهای از شاه به ریاست محتاج با آنها و منضمتر تکبیر کرده و چون
دوستی باطنی است ظاهر آرائی ندارد و اعیان شوق در دل آرزو در بیان و جان در یاد
با چنین سامان که باشد غیر مشتاق تر از شوق در دل از زبان در میان و پیر نیاز و شوق

مجلسه اول

100

چون آئینه دارد قاصد و پیغام حسیت + تو قعکه بهیرین و تیره به تسطیر خیریت ناهج
 بخیر سلسله دوستی و داد همیشه به باشند زیاده چه بر طراز و آیام بهجت و نشاط لطافت
 پذیر باد بحق رب العباد

رقعه

برادر عزیزم اقدار من تشوق وصال پایانی ندارد که تخریر عبارت در آن و کند باز به طراز
 میگردد که اگر چه از نوشته های بهجت طراز سرور الوقت نه نموده اند اما بطلان خط برادر
 عزیز لغت در بابوسیتارام حیو که در حاشیه اش به دو کلمه سلام نیاز یاد آور شده بودند
 غرض دل شدم و تسلی دل بیدل خود نمودم و ما فدا حقیقه گلستان آمال آمانی و تاسیر
 حقیقه بوستان عمرت کامرانی جامع القوانین مودت و بهار دانش محبت را بر شجاعت
 انفصال خویش سر سبز و شاداب دارد لازم که بر خلاف از محمود نامه غنیمت در جمع انصاف
 رنگین سرت بخشش دل هنرین میشده باشند و هم حقیقت نوشت خود بهر نگارنده معلم
 که نیست دور مطالعه نسجه حسیت زیاده چه بر طراز و آیام خور می دادم باد و خالق باری
 نشو و اوراق جمعیت از سر نگرداناد

رقعه

برادر بهر بیان یاد آور منجران ستوده خصال نهجته افحال بابونیکو چینه جیو سلامه الله تعالی در اله
 اشتیاق ملاقات فوجت آیات که افزون از رنگ بهایان مرتبش از قطره نیسان شده اگر
 هر که مادر نشان را در قیاسم سیکه از بیایران نتوان ادا ساخت و اگر شایسته اشجار و
 غایم شمه از ان نتوان شرح بر خست شجره که اولی شمع شوق را به تقدیر که هست + این من
 و آسمان یک قوه اری پیشی است + تا چند در میان آن که آن خلص سم فضا به است دست قلم و

جواهر خطا
چون آئینه دارد قاصد و پیغام حسیت

نشانه همدان

جواهر خطا

همان به که خزینه مدعا و کشایم جهان و دنامه است و اتحاد نامه محبت مانند و زکمه هر سطرش چون
 زلف داران مشک بنیز و هر حرفش لبان جعد گلخانه اران عین بریز بود و در ویس جالت انتظار می
 و چشم لگران که از نقدان اخبار خرمی آثار آفرینان بود و چشم چون و دیده تصویر در
 شاهراه انتظار باز دست چهره وصول راحت شمول مانده بر ریاست شکره مزاج
 بهجت امتزاج برادر عزیز سر پای سرور نامحسوس و بساط و فور خاطر افروخته و آنچه شکوه و بهجت
 فراموشی مخلص نبود قلم آوردند بجاست تمرینات جانیکیه بین و اسطوره گیتی و یگانگی گیتی
 در البطل دوستی و اتحاد قدیمی که مستحکم و متحقق باشد فراموشی را از دل آتش فراموشی است
 چه دخل اگر درین استبداد افتراق خیال جمال آن ستوده و خصال چون نور نظر آب کوثر
 رفیق و شفیق حال این مشتاق اتصال نبودی تا البته که نوبت بجان و کار و باستان
 رسیده لبان مرغ نیم سبل بر خاک خون سقاری طعیده در خیال جلوه تو شد و بایست
 گویند شد در نظر در یاد باید رستین باغبان قضا و قدر زود لطیفه را نگیزد که از گلشن فصل
 آن کوتهال باغستان محبت و داد از ریاض وصال آن غنچه گلستان بودت در اتحاد گام
 سرت و بساط بدین آرزو چندین ملاقات جسمانی عشرتی تازه و سبب بی اندازه فزاند و
 یارب این آرزوی من چه خوش است + تو بدین آرزو مرا برسان + آلامم که تاسف
 پرده مجری و حصول چهار چوبی حضور منی و کلمات انضباط از چشم انتظار
 دل سقار را نور و سرور می دادم باشند تو یاده چه بقلمم آر و چمن عمود دولت تاده
 و بر بار باد و بیت تابود و زندگی خضر گیتی جاوید + بنیر باد + چمن عمر تو آب بقا +
 قالم اینجاد جان همراه تو + بانه پنداری که تهناتم ام

مستطابق

مستطابق

	رقم ۲۹	
--	--------	--

مشهور و بر شایسته نیست چه در یاد نگری

پس اینهمه را نوشتن و گفتن و مقالات رسمیه و بسته شاه به عازم حبله غمیه بر منصفه شهر
 جاده گریه بسیار و از تلطف نامه محبت طراز در عالم فراق که نصف الما است یا نمودن
 از گوشه خاطر عطر خوشی و میوه رنگو یا شیشه اول را بر سنگ نانو جوی سکه تنبیهت حور شده
 جان اینچنین قباب حسرت و ناله غمی گسستن چوبی ماضی بفرخلاف اسلام از مهر بانی
 نامجات فرحت آیات فریاد غمیه مرالی تنبیه می ساخته بهشت محض اکنون فراق
 آنسرایه محبت و اتحاد چون سپیده درخشانم به روز دلی آن نامه مودت و داد
 ایشان لاله بدایع میباشد محبت در فراق زنگانی نیکم و زنگانی نیست این
 جان کنیز سبقت از آنجا که غلیظه اشتیاق باطنی و رفتی کند مشکاف منم شود که بر آ
 اطمینانی ناکره فراق که عبارت از غم و دل آسب و هلاکت معاشی است شتر نشین
 آورده خانه را بر یکم افزایم و در غم و اندوه و شتر نشین را به گلستان جان
 شوند به رواق منظر چشم من است تا نیست + کرم منم و فرودانی خانه فراق
 نسبت + زیاده چه بر طراز و ایام نشاط و اندکاش روزانه با دجیبت نیست شکل
 که بیاد است بگذریم همه عمر + مشکل نیست که هرگز کنی یا و مرا + تو فراموش کرده
 سر از دلی + یکاس من از خدا ترا جویم +

کرم و غم

جیب غم

رقت

برادر جان بر ایسکه الکر بعد علی قهیاره عقیه و جبارت و همیشه و خاطر
 عزیز ما نموده می آید خیریت این احد و انجیل و حبب الوجه و مسوده و محمد است
 و مرزده خوش نودی مزاج آن برادر از حضرت رب العبود و مطوب و مقصود و با وجود آن
 چه و اندر نگار از وصول مکاتبه مسرت فرم آن که بهیچ از متر جان زمان نیست شتر

شهر جوارق نشر

اندوز خاطر نشده و تمیز عظیم سپیده که یاد اذکمال جمیری و ناتوجی میدهد و الا در صورت
 قرابت هم روی عدم وصول مرسله را چه سبب آید که ام سبب دل به فعل هر دم در خط
 مستعملی مشرود خوشی مزاج آن برادر خوشنود و خصال میباشند جاری زبانی زیاده
 مسطور و حقیقت خیر و عافیت در یافته اطمینان خاطر بهر ساینده حق سبحانه آن مرغوبند
 سلامت دارا و آنکه هرگز فراموش نکند و بهجت از بنده یاد می آید + لازم که هرگز
 اسلاف کتاب فراموشی به طاق فراموشی گذاشته یا در آوری را بشناسد خاطر داشته
 اگر تسلیه و تحریر مرسلات بهجت آیات سلسله جنبان گیتی می شده باشد تبعید
 از یگانگت نیست بلکه در عالم ظهور ثبات دوستی و استحکام یگانگی از ان مقصود
 و هر آینه مستقر باطن و اطمینان خاطر تو در موطن ازان محصل و میرزا یاده چهره
 آیام بهجت بکام باد + یاد نمی کنی و زیاده نمی روی + عمرت در از یاد فراموش
 کار من چه محال ست اینک بعد از مرگ هم دست از تو پروازم اگر من خاک گردم
 گردد و امان تو خواهم شد +

منشی جوهر

جدا خدای

رقعه ۲۳

منشی صاحب قبله و کعبه و جهان من علامه تعالی - بعد تقدیم شرائط آداب تسلیات و
 لوازم عجز و کور نشانی که بهترین سعادت خدمت حضرت مراد می فیض اقتضای
 سیدار و خیریت از حد و بیرون قنای از دینی بین تو چنان شریف شمول بشکر موصول
 مشرود و صحت و عافیت ذات فیض بهجات همواره مستعد می از حضرت صمدیت میباشد
 چه و اخذ شکار در حالت انتظار رسید اگر چه زبانی او خضر سندی اعتدال مزاج شریف
 و جمیع صاحبان آنجا در یافته سجده شکر و سپاس بدرگاه رب الناس بجا آورده آلوده

بشماره چهارم از کتاب انت چیده و اذکر

عنایت نامتفضل طراز که در یقه افتخار و اعزاز خود بیان عقیدت توانا است مفرغ شده
باعث کمال عدم توجهات مریانه معلوم گردید و شایسته دید و شنید و گفت و شنید و کار و کجاست
مریانه از دل تفضل منزل داران چه که فراموشان را از دل اندازند قدیمی بهر حال
مربی خود سید اندر قبله من آنچه مرکز باطن خود داشت با شما که پیوسته سبانه تقیین شریک
نهاد خاطر مبارک بوده باشند تا باعث بی شغلی یک کوه طوبیت بنیاد طوبیت بنیاد طوبیت
نیافته صرف نماید اگر از راه توجهات مریانه طلب فرمایند سر فراز می باشد والا
انما توجی و تقاضای آن قبله سرا فکند که در نزدی نظر طلب است و سبیل انصاف است
ادب متوقع که تا دریافت سعادت قدیم کاه گاه است شریک صبر و سر فراز است
سراپا سرور و مغرور و سر بلند شده باشم زیاده به عرض نماید حال شفقت شریف
لبضل حق مبارک بر تارک قدویان شغل مشهور باد

در خاتم جوابی است
مشتاقان خانی و امیر

در خاتم جوابی است

راجه صاحب فیاض در مان سلامت در شکایت و تلاش که ایشان را و سبب است
پای که بی هیچ سود و نظیر آن در این اندیشه سر بگردانید و به یاد حق و شکر که
ناگاه مردمان اینجا برادران را بهر یک فکر کرده و حضور و این بزرگوار که سبب چندین
شهر ظلمت اثر کنند و در این شهر که از این بزرگوار که سبب چندین
فیض و رحمت را به صاحب این شهر در یاد که عاقل فیض بخشی و خلد و قدرت و
در بر دارنده و در هر دو سزاوارش و یا سیراب مثال است و این شهر را شکر که
از نال شانی اندر خجسته دل شایب از باوند خزان زمانه انسر و گرد و آلودگی
آرد و حد یقه آرد و سبب این است و در این شهر که عاقل فیض بخشی و خلد و قدرت و

مشتاقان خانی و امیر

رسیده و آب رفته در جوی باز آمده سعادت شکرده فرستاده و در او اقبال لب تهنیت
 کشاد و بیت بخت دولت دلیل بر اتم شده و نور بخش شب سیاه شده و از پای چشم ششم
 و خود را بخت کجیما و نصیبت که عاقل به تنهایی مرام خویش فائز گردیده و کل مقصود بدیل
 آرزو چیده رسانیدم غار هم از دولت تو در گلستان راه یافت دامن تو هر که میگردد
 به گلشن رسد آسید را از فضل و کرم ست اگر اگر بسک ملال زمان جایا بد تا آنچه افلاس
 مناص یافت اوقات خود را باقبال سرکار امید از بعثت گذرانند اگر گوئی
 که بکشاید درم رخسار + نهی دولت نهی طالع نهی بخت + اگر اندر از دور بهید
 نه بخت نارسا فریاد فریاد + تا که آفتاب بهر تاب نور بخش جهان در دل افروزی سمان
 است فیض سانی و اسباب کامرانی کشاده و آماده باد و بیت از روستی من همیشه گلشن
 بودم + از دیدن تو دیده روشن بودم + من میگفتم که چشم بد از تو دور اما اگر چشم
 بدست من بودم هر زمان مارا بگویت شوق دیدار آوردم بلبلان را آرزو گنگان گلزار

رفعه ۳۳۳

لا اله الا الله صاحب شوق مهربان توجه بخش شوقان بی ریا سکه کبریا - عروج مرتب آرزو سکه
 مواصلت دانی البها بخت از ان رفع ست که حاکم منامه در هوای آن بال
 و پر کشاید تو باطلاس نگارین زبان تمام در فضا آن بکلبه در آید چون از
 که رسم عام تکلیف تمام ست پرده یقین محض تضییع وقت درسته حواله بوجدان
 منیر صافی نموده باطل را مطلب گفتا ساخت حالت مخلص بیا و اوصاف حمیده
 و بزرگ اخلاق پسندیده بخش میگذرد و در صحت و تندرستی منزلت توجه استراج بهواره
 از حق عزوجل دست بردار و در حالت اشتغال اطلاق که خاطر شبانه روز

توجه یزدانی

توجه یزدانی

احوال مشتاق اخبار آن یگانۀ آفاق بود و چو چرخۀ لاشفاق چون نسیم و صبا بچمن و پرتو
 شمع بر آنچمن وصول انداخت ششام محبت ارتسام محبزه و مقام کجیستی رهشور
 ساخت آن ز غلط گفتیم بلکه گشتن دل تو در منزل بانواع از نار و سرت و شادمانی
 شکفتگی و ریاض قلب دوستی دوست را بگو نان کردن ریاحین بخت و خشمی
 طراوت تازگی خشمیده بجزای عجب گلایسته مکتوب یار آمد گل آبلاله آمد
 یاسمن آمد بهار آمد باغبان فلک آنچمن یادآوری و مخلص نوازی هر ساعت
 آنچمن آری باغچه شوکت آنمربان مصروف و ولاب سپهر هر لحظه بطراوت بخشی
 گلزار حشمت آن سرو جویبار دوستی مشغوف باد بهیت تا بود زنگی خضر گیتی
 جاوید به سبزه باد چمن عمر تو از آب بقا آنچن بطلب حق در حالت ناچاری و بر سر
 مزاج مرقوم خامه و داود شده بود هر حرفش تسلی افزای بهیچار دهر سطرش
 سرهم جان افکار و دید و مشوق ملاقات را بالا کرد آن زنده آمدن آنجا از بدت نفس کا کج
 و رسیدن کویتو مانند قصد کعبه در سردار دیکلین این مرحله دور و دراز را صعب و دشواری نپای
 اگر در آن ضمن همراه آن مهربان اتفاق شد آسانی و خوشی تمام فیتیه مرا که رفت
 زلف دامن وصال چه سود و گزین از پی افسوس پشت دست دامن در چای
 دیوار سنجین معطل نشستن چه عجب که وحشت بدیوانگی بکشد تگاهی خیال بدل میکند
 که در میان حق و آنمربان بسیار راه فرق کجا غیب و کجا شرق کشته در دریای
 فکر غرق میشود چه کند تا کجا عمر شیرین باین بجزر کند را ز افسوس افسوس از جفا ماس
 صیاد فلک که مال و پر مرغ و دم را از مقراض تنه روئے تراشیده در نفس معذوری
 گرفتار ساخته صدیف از ستمای این جلا و سپهر که ظاهر عالم را از دشت بی مری بیان مرغ سبیل

سجده

سجاک خون طایفه ای انداخته چه خبر فراق اگر بگوی جانان بگری آموال بقیاری این
 زخمی مفارقت دگشته دستها برت از ان گل گاشن میوفانی بگو که چرا این بلبل بیدل را
 همراه خود نه بردی و از چه در خانه نهائی دلش گزاشتی اگر در خیالت فی الجملة تصور
 جمال آن ستوده خصال رفیق و شفیق حال بودی البته که کار بملکت رسیدی و چها چها
 صوبت لاحق حال گردید پس خیال نسبت در خاطر که جان مانده میدارد و اگر نه خود بخود
 میرم تنهایی که نام برده صحبت اندوز خواهد کرد و بیا چشمان حیران و دل پنهان
 را از حصول گرامی موهبت چتر که تیر زنجیرت بعد از دال نوری تازه سرور
 سبب اندازه هم خواهد رسید اراده نیست که بکسی بجز از گلستان اتصال گل کارمانی
 بیند اگر حیات و فدا و آب و دانه کشید آتش آلههائی بعد گذشت ایام برسات شروع
 سرافشان حیران انظر فخر خواهد رسید چون کشایش این کار که در یاست نمائش این
 دشوار موقوف به اولی به چشم تکیه حصول این مامون سرور منبسط شود توقع از کمال
 اخلاق آنست که تاسف پرده بهادرت هم برین آئین شمع ابواب مراسلات که قائم مقام
 مکالمه زبانیست مشید و بیای دوستی باشند و در هر دو غایت از مخلصان و خیر خواهان خود
 شماره ندرند بآوه سپهر برار از گلشن عجز دولت همیشه تازه و پربار باد

نسخه دیوانی

لا اله الا الله محمد رسول الله
 از صاحب شش و در میان یاد آوریم این کلمه الرحمن از آفتاب موهبت سر اسرجت
 هر چه رقم شود یکی از هزار دانه که از بسیار است حق سبحانه و تعالی بگوید خیر خوانان خوانان
 معاندان کاه فانی گردان و آموال این احد و الفضل رب العوالم و مقرون خیریت و مرزبان خوشی
 مزاج انهم این صبح و شام از مجیب دعوت مملوک و در آرمیده تود و طراز و وصول تهباج نمود

جواب

مشهور جواد اهل طایفه

اطلاع نوید غیر پرتماهی ذات سامی موجب پاس گزادی نهایی است که گردید حق سبحان و تعالی
 باین همه مخلص نوازی که زیاده توفیق یا در امر می بخش و سلامت داشته بحسبیت دلی رساناد
 رجاء و اتق نیست که مایه دولت ملاقات بخت آیات هم برین آیتین از کما تبه تود و آموختن
 مسرت تازه و فرصت بلبه اندازد میباید بهشتیاد و غیر شوق اشتیاق چهار چرخ چه بر طراز همیشه
 عیسیت که از دولت و بر تو دور هم که کو بخت که یار به حال تو رساند

فصل

لا اله الا الله شفیق و مخلصان نواز کریم که شرفقت طراز سلامت حکایت طوفانی شوق
 ملاقات آرزو مندی اتصال مسرت اشتغال به بیان نه آید و شکایت و از مهوری
 زبان کوتاه قلم را نشاید تا چار عنان شب بینه خامه را از ان داوی محطوف ساخته بخت
 در عا سر میید به غیریت مخلص از نوید صحت و عافیت مزاج سامی بخت می به سر و دست
 و بیا و الطاف گرمی بسود و شوق اشتیاق نامه تود و طراز پس از دست و از زبان
 به دست قلامی قاصدا بر وصول نموده غمخیز خاطر را که بعدم اطلاع احوال آنجا بر مردکی بود
 به چشم فصل بهار و هر گاه غمخیز گلزار باخت ست خسته نو چو بچشم که جل تماک چاک و
 آن کرد که با غمخیز گل با و صبا کرد و چمن طراز عالم وجود خیابان پر داز گلشن نمودن اقبال
 و آمانی آن بهار گلستان عربانی را بهر و کامرانی و شادمانی شمر دار و گویند عهد لیب و ا
 سوف ترانج حلی را گاه گاهی بهر نیم پا و از قید انتظار آزاد میکنند که نیست که حقیر خیال
 اوصاف بزرگی و خوبی استحقاق به مثل و دریم المثال گذشته باشد هر گاه توجهات حضور می
 که تا حال طمانیت این مجبور صورت مست بیاد می افتد چه شعله های آتشین که از بهر سبب
 و قوادر شک که از چشم بر نمی آید آیات در وصل تو هر آری که با طرب خور هم به دور با هم هر روز

در عا سر میید به غیریت مخلص از نوید صحت و عافیت مزاج سامی بخت می به سر و دست

و بیا و الطاف گرمی بسود و شوق اشتیاق نامه تود و طراز پس از دست و از زبان

ز وجه بخانه آورده در شکاف افزای گلستان سازند و شیر تیر تیر بر سر رسای پهلوانی
 شربت جوی که سر پاهای زرد گانی است تاسا پهلوانی در خیمت و شادمانی شود و بایر که
 سر و دست الفت بر سر و سر نهنگ بر پایش نهاده و دندان بخور نیانه بکشاید و سنان
 شوق آینه پهلوان آرد و با میزش می آید آینه آینه مهر عفو و عفو را از هر عفو شام
 و نهال قدش را در گزیده پیش تمام بر دارند چرا که همیشه عاشق و شوق چو شمع در بود
 چو شمع نهاند از هر بنام و به پیش بر دانه چو آورده و تاسا بدارد که بمقتل ادا و صبر کند
 اگر گل بلبل چنان بکشد در آغوش بگیرد و جهان اگر از شاست ایام و خوشتر روان
 ناز جام پهلوانی سوخت نکند و قندین بشکست نموده اول دست پایش را بنج محکم
 بند بند نقش فالین گشته حس و حرکت نکند بعد از آن ساق باویش را ملوک گردان
 ساد و کاید از میان کشاده بر نقش که طلسم گنج عیش است نهاند و یکبارگی ملوک
 دلیرانه و زور رستان نموده و کشیدن و زدن بیکبار و غنچه سر بسته اش را شکفته و پاک
 سازد و تافته مراد به دست آرد و عرض در غنچه حرامی کرده سر خرد و در افران و بجا
 زمان شویب بر سر لالان بلند باشد و پس **وَمَا أَكُنَّا إِلَّا الْبَلَاءُ الْيَوْمَ عَرِيسٌ**
مقاصد هم آغوش روشن و روشن بدوشش باد

پهلوانی

رقعه

ای برستی چون قلم و در زبان مانده قلمم **اللهم بعد شوق ملاقات بخت آیات که خانج**
 از بیان زبان قلم زبانی است به عارف و پیش قلمم آرد آرد راه کمال توجه برای قلمی چند که
 به عارف و به دست ادا می نساختنیه بهت قلمم بر زبان و حکایت آن دوی الله و سرشته
 چشم داشت که سر قلمم چنان با قلم ساخته قلمی که برستی چون غنچه و بر قد ان بال بالور را تاند

پهلوانی

این چشم نیارش رسیده امید کما کشت که از سود بمقصد فائز گشته نقد را در بدامن
 بر دارد و درین انشای بحسب اتفاق آن خداوند نعمت بطرف مندرج جلوه افروز فرمود
 از علل کجی قدم و هم فیض از دم دست افسوس نالید تا آنکه در خست بوطین خود کشتی همیشه دست
 بدعا شود که رود بود و در قدم عالمی این ملک بی بهار بهار آورد و نخل تنگنا غلام سیر
 و شکر گرد و دست شکر خرا که هر چه طلب کردم از خدا + بر ششما می هست خود کامران
 بشدم + الحمد لله که آن خداوند نعمت رونق افزای این ملک شد و عالمی بساحل آمد
 رسید غلام هم بهمین نظر خود را بجهت ویرسانید چرا که نزد دریا هر که رسید هم و دم و
 تشنه لب کی برگردید آرزو آنجا که در بار از فیض سانی قطره نقصانی نیست و آفتاب را اند
 نور نشانی ذره زبانی نه یک نظر توجه بطلب میرسد و به عامی دولت مشغول و مو
 میباشد از لطف تو هیچ خسته به برگ نماند + از جوی تو هیچ تشنه به آب نماند
 حق تعالی عالمی را در سر کافیه نشانی را بر درش کند

رقعت اول

مشفق حیوانی و نباتی بجهت نایز و سحابی باشند و لای شتیاق لایبانی است آند از ستم
 میدان مطلب لانی میداد تر بانی خدنگا بر بانی بد ریافت خیریتا بخاشادمانی و ستم او
 ایزدانی و قادر ربانی همه حال در سرت جاو دانی و از او تر خواجهم وصول نامه هر بانی
 آنقدر نگارانی که چشم چون نرس حیرانی دارد اگر فی المش دانی تبرقیم نامه در لایه زندگانی آب
 اطمینان بخشانی آید هم بهیمینی که جان نشانی لایبانی یعنی لاله سود دانی و در تباری کاغذ ناند
 معجز گاهی مانی است اگر در دوش را در مانی چرا او را به پیشانی چون مانی که کلاسه از
 همه و ایش بمانی زیاد و پیشانی بخت نبورانی و خفته آفتاب بر بانی بادا می عاقل حیا

مستند به ابرشانی نیست چند و گوئی

فهرست متون و ابواب

بهستی از خود غافل نعمت بر سپید پیچیده و تا حال آلوده بصد گناه خدا گواه که رشته زنده
مردم نهایت کوتاهی و اوقات بی یادان معبود حقیقی محض تباها همان به که در طبل رحمت دبی
والا به روز جزا بشوی رو سیاه پس چنانچه شوی هویش را آگاه مصرع بر رسولان بلاغ
باشد پس + غیب لاگاه راه پست بخشاد

رقعه ۴۲

با بر صاحب گلشن جناح سلیمان المهاراج - مدتی تمادی ببلول انجامید که گردش فلک بجز قضا
و غیره نگذرد مگر تا به بنابر بلبل تو در منزل را خیابان چین محفل فنیان یگانه روزگار و آن هم
خزان اسباب خود با کل بر داشته محفل بر راه سیر محدود بسته از جهان رحلت کرد و بهنگام
قرین هم نیست از دم شاه بهار و سوخته نیست از فضلات سجالی و نقیبات ایزدانی در گلشن جهان
سیر و چمنستان پای رونق از غفرانی زار ساخت و در خزان پیر مرده را سیر سبز و گلزار در دیده
مستی الوهت شکر و صدف سحر است بارگاه حقیقی سوده مسالت بنیاید اگر نسیم طره مکتوب
حسرت است و بیادری قاصد بسیار است به شام این سوخته دل و جهان در رسید و مطیع
مبغیر سار و چه دور یا از لقمه جمال آفتاب به تاب خود کا خندان دماغ به دوران محمودان
تالان و در خشان ساز و چه قصور لیکن محنت احوال شکسته بال خود از این بستی که بخاطر رسید
قلمی بنمایند غمزل در دشب جان می طبع او شوق گلردی مرا به از گلش با و صبا
کیمیم رسان بوسه مرا گردش گرواب هم این کشتی چشم مرا آهنگ امانا قلم
نگر و چنان موی مرا مقصدم انجام از محراب مسجد که شود و مدعا حاصل
شود و از طاقی بر و مرا به خار هم پاس صبرم لا لبافکار کرد و کس رساند بهر
وصلش بر سر که به مرا تشنه لب از پس شدم از بهر وصل روی دست و یا آلهی بیان

شهر ریاضی نیت چند نادر نگری

تو ہر سرجی مرا آئی عزیز با تیز خیال انگار تا دم نہ لست در زلفہ عوام الناس و اسبہ
 و او نختہ این شاہد زعفرانی را کہ موسم دکش بہار است منادان مسافت بعید کیال شاہ
 کردہ بہوستان جہان آمدہ ز سب و ہ چہستان رحمت بخش لہامی مشتاقان شود و خوشی
 نصیب سبزی را ز غن حق است کہ باستقبال نچین کسی مشتاقان دست را از ہر کار پاکار
 خلالت و نیوچی کہ سسک ساک صوری و مونی است باز دشتن عین صوری و مونی
 حالا اولی سب آندار کہ برائے منظر نو ابر اشواق بکلیہ احزان ہر رابی دور و زان نیست
 بخش دہا قدم رنج و تہد باین مضطرب را بان آستان ضیف نشان بہ طلبند کہ این خطوت
 او دست را لگان نرد و باقی مختار اند۔

رقعہ

ہر خور دار سرمایہ زندگانی من بابہ جوہر مل لعل عرق۔ تبعد اعیانہ عافہ و شوق و دیدار
 مشکافہ شہو و ضمیر سعادت تخمیر باد حالت خود کوشش زمانہ تا بہار تو بہ قلم و سحر فلک
 عذار افتادہ است چہ بجز تخریر و چہ تقدیر وار و اول پریشانی بدرجہ کمال ازان
 دارم تو دم غلہ سجدے جنس گران در نیصورت این قلیل البضاعت لبیار
 حیران سرمایہ سر ما غالب چہارم مرض شدید را و بہ طلب نہ زور و در پاسے نہ پاسے
 بر جاسے چہ شش و فغ و دوا اس رفع و نہیو لا بازار نخست ایام کہ در و مرض
 سر بسوزش برداشتہ توقع زندگے قطع بکنم چہ چارہ سازم کجا روم این دوزخی را
 او دیہ از کہ جویم عجب محبوب و طوفانہ کعبہ است بر خود دارم کہ بہت این دیہ مرض رود
 لاغر و دگر فقام چون قابو مقدور خود نیست ہر چند دست و پامیزم حالا بر فضل
 بہر دردگار آزد در گاہ اس بر صورت امیدوار رہی ام بر ضامی او قانع ام بقضا

مشہور جوہر شاہی خنت جہر وادو لکرا

دو ایوان ملک خیر و بد شمس جوہر مل خطاط
 دیوان وزین مل پر شمس جوہر مل خطاط
 رقعہ

او معقول نیست که این آزار چه اگر بکین من بکین بسته و همه عهده و منصوبه بی احترامی است
 و خواری برابر ساخته تا کجا کوفتی خاطر بزرگ مردم یکطرفه لاله صاحب قبله و بیماری خود غرض
 زمان یکدیگر است اندر دو و پیروای و توانا وانی ناکه کنان غرض را در و شب آواز بریم
 چون استقامت از هر ده خانه می بر آید نه پدر را مقدر و خبر گیری سپردن سپردن شکاک
 پدر و نه پدر را یاری رفتن در دیوانخانه و نه سپردن اجرات بر آمدن در محفل ایوان خانه گویا از
 هر چار طرف خروج فکر اندیشه بر من زار بلو که کرده مقدر استقامت مردمان هر چه بینی
 صبر و استقلال و بهت بظلمتی آید آغلب که از رفاهت من بپلوتنی سازند اگر این وقت
 امداد و نفع یعنی خبر گیری از حضور خداوند نعمت شکست شکست داده و منفرد و منصوب و بزرگ
 سرکار مشغول باشد از خداوند که خدا عجزی میگوید عرض احوال زاید احتمالی ذات
 خان صاحب را از نشو و نما آفریده است هرگاه جوهر خداست قدمت این جوهر بر یک
 امتحان خواهد رسید یقین است بحسب ممانعت طالع خواهد گرفت و این نعمت برحت
 بدل از روستا بهما بخیر و خوبی محصل خواهد گشت زیاده تا کجا قلعه را مسرور سازند و کجا
 خیریت خود را بکارند

در دیوانه

رقعه ۳۴۰

مولو لعلی صاحب فیض رسان منظر لطیف و الاحسان سلامت - بعد از اینش مرتب بخود
 نیاز و آرزو و دریافت گرامی خدمت سراپا افتاد که مانند تو جهات بیغایات
 شریفین پایان ندارد و مشهور و نمیراشفاق تخمیر گردانید همه آید هر چند از اتفاقات
 وقت حصول قدمی که نعمت غیر ترقیه است دوست فدا و لیکن گوش محامد هوش
 از اجتماع ادعای حمیده و تذکره اخلاق سپیده ذائق و صفاتی از کمال هزار دل

در دیوانه

کشندگان بخت و مسرور گردید و غایبان به تخم اشتقاق سامی در مزرعه نیاز منزل بشیبه دو انید
 مسبب الاسباب بخیرترین اوقات دید و مشتاقان نیز از مشورت ملاقات نور سازه
 کی بود آنکه شود بهر و دایره دیدار جو گوش از خبر چون حسن اعتقاد این کترین در اوقات
 و اشتقاق آن مقبول دینا و دین مستغنی البعارت و اغزدن از حد اشارت است چه
 ضروری که مباحثه نماید و بنفوس که اگر آید بطلبیکه پیش نهاد خاطر است سعی بر داند
 زبانی بر غور و ارسبیا را هم بزرگی و خوبی بهیا و یال سنگه در تار و دارا حسن زیر خطا
 نام نهاده است تشنیده در گالون سینه آتش غصه برافروخته شد بشماره اش
 خانه بهیا سلو بر اسوخت آن همیشه جنگ جو و شت و خفت زبانی و دیده و مان و تمام
 کور می مشهور اند حال درین پیرانه سر می بهیا عشت فراغت و گوهری طفلان در اوقات
 غرور و غرور و از خواب غفلت سر ایاست و بگویم دید و مجبور معلوم نیست که از کلام
 مری که بهتر قسم می شوند که بودند که در حق بنده اعتراف کمال فرموده سخنان
 یوچ و ملافتی که شما محال گوزشت ترا گفت بر زبان هر زمان آور و در آن وقت
 لاله صاحب فیض رسان لاله سوخته سنگه صاحب که مرد بزرگ و عاقل اند خوش نیاید
 مانع شدند مردانست کان بعید ترا + چو آینه رو بر و گوید که چون شانه
 با هزار زبان آتش سر رفته مو بگوید + در صورتیکه از بنده قصود واقع بود بهیا منظر الیه
 اگر بعنوان شایسته ناصح شدند مضائقه نیست هر چند که مرد قول و فعلش بهر جهت
 برواشتن چیز زکارش گنه است + رسوا شود آنکه در هر چه بکس + زرق قلب
 بر آید بچاک رسیم است + در غیب غوغا کردن از دانا که بعید و از ناتوانی
 بهر قونی نزدیک است اتحق شیرین ربانی فصیح نیک نادران بزرگان نیست

و تاریخ روز و شب خود کار هستی مغز ان و شورید و سران بیا آمد و از زخم جبال
 مجروح اند که که از خود سبیل و بد سر شتی خود و در دست خودی بد و بدیستی که
 نشست + نرو و جز بوقت مرگ از دست + مناسب است که بچیا نذکور درین چنین
 که کشته مرگ بر ساحل رسید از الفت خلقی گوئی نیکامی از برادران و لیکن لگان بر
 و از بدنامی و هرزه در آلی سلطان ملعون خاص غام شوند شنی فرموده است
 کاره کن که گوش نبرین بنی رخلق + آن کار کن که خلق جهان آفرین کن + ظاهر
 بچیا مسافر فرمودند که فلانی یعنی عاصی می آمدند هرگز رخصت نیست سبحان الله
 سیتند که جو در رخصت بیست و نه صحت بچیا مایه پنهان با کپنی انگریز بهادر و دباوی
 سیزار بانی بود و خوب کردید که اتفاق رفیقان اشقران که از بنده و اگر از کار این سخن پیش
 می آمد حقا که چه خواب معقول می شنیدند که هر سکوت بروان و سر نه خاموشی
 بر زبان نهادند و انگشت حیرت از دندان خجالت می گزیدند چیا موصوف
 از ایام رضاعت با این حالت که ام جابر و زگار نموده خدمت جد و پدر
 نمودند و رضاعت بکدام یعنی و مری و هم و مری لالی نهاده باشند چند
 سال است که در کمر سپردند که بوسه ملت الله بچیا لانی نهاده شده باشند
 مفرد و اندک فراغت در گفتن به شهور شد و اند فرعون که دعوی خداست
 بینم و در حالت لاچار می چاه باشد اند که بکشتید عاقبت بر سوانی دولت
 افسرد و نتیجه اهل گردید فرعون که بدوی خدای می گشت + بر رخصت چرخ
 از حقارت فکر صیت + در حالت شرع لب پیوید بکشد + این غره هست چوین چون
 چه پیش + الحمد لله و الحمد لله که تا حال با این مردون احسان نشده که این چوین و باغی

تصحیح و تامل

سبحان سخته گفتند خدا کس را احسان فراموش نسازد و ترصد که تا رفع پرده مفارقت
 که حق سبحانه زود از میان برانگیزد و به سعادت قدم بوس میخیزد و در سائر و احوال
 سیکه از نیازمندان را سخاوت اعتقاد داشته گاه گاه از توبه ناهنجار است که مشرب و
 مزاج شریف باشد یاد فرما باشند تر یاد به بخت شنگی زلال وصال چه بزرگوار و ایام
 بخت و شادمانی و ایما باد

رقعه

بهائی صاحب شفق و مهربان سر پاسبان لطف و احسان سلامت + بنده و ذریع
 که از گردش فلک ناچار لاچار در دام اوست گریه است سلام نیاز که غولان
 عقیدت طراز است میرساند به عیبت و شداده مرض که گویا در خجسته فرج افتاده بود
 آنچه که بر خود کشیده و میکشید چه تبسم آرد محض از توجه انصاف عفو و ممانده و حال
 تا در دانه برستاری دست چوب که پاس شومی با یکدست هزار تکلیف و قنات
 افغان و خیزان که در نظر من تفاوت هزار رنگ است کجا سنگ و کجا نورنگ
 کجا بنگ پس این دل تنگ که پالنگ را بخت رسیدن کو آهنگ و از بخت
 مخالف خود در بنگ استملک بود چینه آفرینان که هر چه بیست و هفت روز
 اگر خوشی ابتهاج بزاج نیاز است از آن جدا می افروزم لیکن از علی ای گم نهیب
 بند دان که تا حال در رفقه مایان شریک هر رنگ بود و بسیار دست میرسد بالین
 حق تعالی همه را در دست خود را سخاوت و قنات قدم دار و ناکه و قلم در روز
 در دستان روزگار با هم پیوسته باشند کایت قضا قلم خط زده را در مشائی خوش
 انبساط روان دارو

در نثر سیم بلبل شای
 در نثر سیم بلبل شای
 در نثر سیم بلبل شای

رقعه ۲۶

دیوان صاحب مشفق شفیق من سلامت - توید ولادت با سعادت فرد زار جنبه مبارک
 باشد که بکرم من مشفق منی آن لاله خال که منم منیم و دوا هم سلامت ماند به زبانی لاله
 رتن لاله چیت تشریف آوردن آن شرک آفاق در شهر و یاد فرمودن این عزیز گرش
 محامدینش رسید با جوامع لاله من منون گردید و شفق از زمان منی دیوان محیب و جانی
 از پرم بود و در زمان حال که دیوان تغافل و بستان خود آن مشفق از پرم چگونه
 پایدار بود و دست پرم بار رسد چون بعد از این از خود فراموش را از خود یاد کرده
 از وقت فرصت ملازمان یاد نمایند زیاده چه نگاه نشین نماید

رقعه ۲۷

رقعه ۲۸

میر صاحب قلم فیض سان مد ظله العالی - بعد از ارش مرتب عبودیت و نیاز که در
 رحمت عظیمه دست طراز است و عرض شمس خلت تنویر می دارد حالت فدوی فضل
 و باقبال آنقدر مقرر در شکر و سپاس است مژده صحت و ت با برکات هر دم و هر لحظه
 مستعدی از درگاه رب الناس بهر چند از حصول شرف قدس و هم بوده و لوازم
 فیض آموذ مغز و فرا یاد و خاطره طریقت یکین بزبانی مردمان بدریافت صحت و
 اعتدال مزاج شریف محمد شکر الهی بجای آورد آتش سیه پایا قدم مبارک را بر فوق نیاز و
 همیشه طفل دار فیض سان من لاله صاحب قدر دان لاله کیو لاله منم منم و در کار اندیشه
 صاحب خود عظیم آبا و تشریف آورده اند و تجویر آقا خود نهایت سرفراز و پیش اند
 و زنجوبی و زر گه برادر پرور و رسد از حد پیش از آنجا که سیر کار خا صاحب قبله
 احمد علی خان صاحب دوا اقباله بسبب خانه نشینی فراغت نیست ازین باعث

رقعه ۲۹

بنده در این اثنا به سبب تورم مبالغه بحال نیانرسیده و در دسترس باشد

فيلسوف عالمي مشهور

دیوان صاحب شفق شبنم من سلامت است از استماع بشارت فرخنده اشارت
تازه نو نال خجسته که بر احوال یقینی ولادت با سعادت نر زنده آمد و طلوع همایون
که کعب سعادت پیوندد اندک از دوسه جمایا بجا پر بهار مراد گردید و صبح مدح
جمع دوستان از سطوح مرعا و سید باغستان تست گوناگون نشانه ارج
چمن چمن بالید و چمنستان آرزو یکا یک از قتلج باغ و رشید باغ مخصوص
الین نوید و نوا ده پیرین پیرین بر خود بالید و از بوستان امتحان دامن دامن
گدازد و چید و الین نوید خجسته چنان شدم و دشان پیچیده زبان هر دامن مبارک باد
اگر عذریب خامه باد است که غنایت و از بهر بهر بهر تا توانی بجاست و طوطی
قلم پیاس فضل حقیقی غنای لسان گردد و در دانه دانه مراد و طلوع نیز مرج
اقبال و طلوع این گوهری لطیف و ریح احوال آبان مشتاق و جمع دوستان خجسته
مبارک و همایون کنایه و آن نو نال همواره بسایه شفقت و الدین و حد بین
عسر طبعی رسانا و زیاده بجز شوق ملاقات چه بزرگوار و ایام شادمانی و ام

خانصاحب شفق قد روان توجه فرماید من سلامت آنحضرت را گشتر احسانه که عطف
مراد آرزو بارگش کرد و گلشن امید بر وفق مدعا بار آورده یعنی نویسنده
نوهال و ظلم مع مهر سعادت اقبال بخانه شفق سینه سروشادمانی اندود نمود

و چشم مقصود را نورافروز و بر تو اسن اسید و دستان مالا مال
 لایه مرادگر و بدو بخت آران مایه ایشیا ج بهیوان نجس اسید مبارک
 از انداز که خانه تنفیس این مشوره از احاطه نام افروز و ن سست
 خسته باد و مایه یون مبارک و میمون بطول و نیز دولت آفتاب کمال
 و اسب العطایا غم نواله طور نوید سر اسب در بان قدر و ان به
 و آن نونال را در صد عافیت پرورده بعبر طبعی رسانا و ریاضه اسلام

رقعه

برادر به اند جان من طو لیس سره تاج و عواست را از پادشاهی و ترقی در ریاست
 شهود و خاطر سعادت مطهر نمود و شایسته آید و نیز در سبب افضل است
 مقرون حمد و سپاس این ولایت و مستعدی نوید خرم مزاج از سرای
 سه در و ابتهاج از حضرت سرمدی خط بخت نظر در حالت انتظار
 وصول نو و جمیت دل و سرت خاطر افروز و آنچه از غنیمت این
 طرف بر اسے علم آموزی و هنر اندوختن نو شسته و استجارت نمود
 صفای کفایت سعادت سعید در یافتن رگرا سه این صاحب شوق و ذوق
 مولوی صاحب فیاض زمان مجنون کرم و احسان باین جائز شریف
 و عالیان از ذات معصوم و عنایت ایشان مستفید و بهره یابیده شایسته اند
 ایشان هم چند سبب مجتبی مولوی صاحب حاضر در اینده ماند گل مقصود
 از گلستان اشتاق ایشان بزیل تنخواه اینده چید و مجتبی در دعا

در این
 در این
 در این

شهر و پادشاهی است چند و اندک

نور سبز رسید آتشی تو فیک غیر فیک شود زیاده چه بر طرازد

رقعه ۱۵

لاله صاحب مرغان ضرب افزای دل مشتاقان را سپهره با شاد بر مراد هم
 آغوش دارد دامن روز بر دولتخانه شریف نگاه بر پاره ماه عیسای آن
 بصیرت ناز و فوسنگر شود سار این مشتاق جانگزار افتاده از غایت
 این ساد و دانه وار از نو و بیگانه گردید چون گرسنگی غالب داشت خیال
 جمال آن ضرب انشال راز او را به عقبه دانسته افتاد خیسند ان
 چون مشتاق دست نالان و فوس کسان بغریب خانه رسید تحفظ
 از خود و خرسندم دانسته که سایه پرور سر بر سرم افتاده یا چسبیده
 از دستم بر رفته هرگاه شام شد یا آمد که بویب قرار داد آن
 گنج حسن جمال فست باشد خرم و راجات دو باره دم درین اثنای
 فلک حسرتی که پر از فتنه و کین است گرد و غبار بر انگشت و سنک
 تفرقه بر آگیت از دست رحمت فلک و این هوا سر و انقدر روز بیده
 که مو بر ازا هم چون تار بلند بر راست گردیده و از غلبه بر دست دندان بخود و ما
 کار از غفلت و غریب اینده و غمید گس آسمان را گوید در آنوقت مردنگ
 این ساطع معلوم می ساخت و صدقه بود اراهمانا آواز و فتنه شادی انگار
 چون اسباب بطریب میبانه تا به شده از آمدن آنجا معذور و معسر
 بقصد و برگردید حق تعالی چشم بنیاد گوش شنو بشاد و از حرکات

تذکره شاعران و شاعران

تذکره شاعران و شاعران

نامشمار محفوظ دارا

رقعه ۵۲

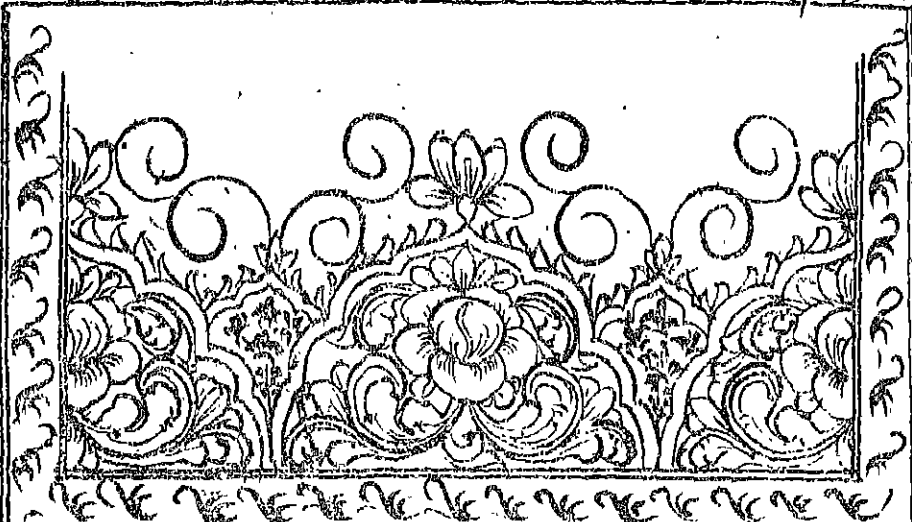
برادر عسکریز القدر من جمله اوقات تعالی - از وصول نامه منیع افز و در پیشگاه
 فرخ پیرا دریا نشناختنیه مرغیهم وطن گریان بگنجد و حام و هشتم محفل
 چمن نشینان کیلاس مقام لیکنه لاله شیو نفس را کم که ازین دار ناپاک
 اجمال بقا انتقال فرمودند و ابناء صاحب به برنگس پر و اندیشه
 هیچگاه به بلاگردان شده بنابر اسم صاف بسوخته خود و شما به جا و
 نیکنای منو و ند نایره قشع در کانون خاطر به افشیده
 سپیده از بر آتش تاسف سوخت و دود اجسرتا سببه بالا کشیده
 و ابله تالهاک رسیده چون افطار از حد افز و دنگر مصاحبت ازین
 اصحاب در پیش آمد که اسه محو مقام مصری به بی قیوداری و بیست
 بنده بارشته و سر رشته دام اجل گشته باشد رخ هر که آمد به جهان اهل فنا
 خواب شده آری خرمین سوختگان کشت امکان به شناسند این چنین
 چه باره آری و حرفت کشیدگان عرصه ایجا و امید آری که چاره
 این دشت خیرت آباد چه چاره و احوال و دنگر گانه را صندل
 مرگ نیست و خشک سال حیات را بهر بیجا بمارت سازد و بهر
 بهر آنکه گریه و یوتاسه و کپه آتش افروخته را کفر از نجات
 و آینه را باعث طایق صواب انگاشته غرض در اسباب ظاهر و باطن

در
 ۵۲

در
 ۵۲

امر ناگزیر موجب افسوس گردید لیکن در باطنی کار سے کہ پابند ہمت انبیا صاحبہ
والا مرتبہ بطور رسید جاے فخر خاندان و باعث حرمت و دمان و باشند
در سجا ہر کس کہ این ماجرا گوش کرد آن معطرہ را بہ تحسین و آفرین ستودہ آن عزیزا
بصبر و شکیبائی پرداختہ تسلی بخش صاحبان آنجا شوند

روح دیوانی



وصف ششم شیرشای ششام

هشت گلشن غشی جواهرل خطا طرند و با بوسه و ال سهای ریش من
کسایر که نگه و و ضلع ساری بافتند

نقد و خنایان

اولا سپاس خرد آسان در غور باغبان حقیقی است که در باغستان عالم انواع اشجار
است و بلند را بقرینه و موقع نشانیده و هر سخن بجای نمود و علم زد و بهر سر و بهر خود
رغم زد و تمهید بقیاس سزاوار چنین آری تحقیقی است که گلشن بهمان گلهای که ناگون
را بصدور و نق و بهار شکافته و بهر غنچه بصدور نقاب و در زود هر گل زهره پر و بهر
بوی از آنکه در الی سپاس شکرند و بهر گل جلالت و بهر غنچه در شکرستان و بهر گل
آتشین و گلزار از قلم و بهر غنچه در سول که بهر صفا و نعلیه و از شکفته گل که بهر باغبان و بهر
کار قلم و بهر غنچه در سول که بهر صفا و نعلیه و از شکفته گل که بهر باغبان و بهر
عبارت بجای نشاند و بهر غنچه در سول که بهر صفا و نعلیه و از شکفته گل که بهر باغبان و بهر
نگار و بهر غنچه در سول که بهر صفا و نعلیه و از شکفته گل که بهر باغبان و بهر

آن قدر و آن سخن بیخ و بنیاد هم گاه گاهی نمودنی میکرد و چهره شادمان معنی را میگفتی
می آورد تا آنکه در مقام قصه نشیند هر کاتب آن عالم جناب طرح اقامت بست و ایام
سعادت فرجام با بخت سوار کار بر وفق پیوست روزی در راه ساون که اتفاق نگاشت
سبز و زار گسترده و موج آب جوانه های المصروع و سیله چشمه های بزم گشت و کیفیت فضای
گلشن و لطافت آب و هوای نوش آنجا در آن دل گرفت محبت دل بران رفت که بهمان
چند فقره قدیم را که از لباس ترتیب و حلیه ترکیب عاری و گوشت و ماهی متواری بودند
از فقرات دیگر علی قز و فکر و بیان موردی شهر و خوبی بسیار است بهر آنکه او به پیش
دوستان فرستاده آید تا بیشتر انصاف و دیده الطاف حسن و قبح آن معانه کرده
در اصلاحش کوشند و به قضا میسر گزینی عیش و پوشند اگر اندکی از کمالات حسنت
صد آرای بزم ایالت و زیب افزای دیوان بسالت خان و الا نشان خداوند ترتر
برنگارم از انگشت قلم ابرو بخوم و رخسارم و آرزویم بسیاری آمد منی تازه چرخم که چنان
در بیان آن سخن در زبان را نم گایسته که احم که احم معنی بر بزم و کر اگر او انشا گوی
پسندم از انوار و جانش عرصه جهان خوبی نمود و از پر تو همیشه خشن ساحت عالم بوی
بهره و بر بختش بشکفته روی گلشن گلشن بهار مراد آرد و نسیم الطافش بطنم افزای ششام
عزیزان پر دازد آفتاب هر روز با شوق بزمش سرگردان میگردد و کار جهانش
انوار گردد و ماه هر شب بادل بی چهره می افروزد تا از انجمنش فیض اندوز و حسن بوی
از پر تو جهانش نموده و فروغ مهر انوار از حسن کمالش گونه چهره نورانیش صبح عید و خواجه
پیشانیش مطلع خورشید از گلبرگ خسارش گل و در بهار آید و شکفتگی و از زلفش تا بهار
سبیل به اندوز آشفته گی چون در بزم هر شب چهره خوبی را فروزد و یوسف از خودش

در بزم

هر که کمال و جاهت اندوز غلمان در غلامیش نطق ادب بر زبان جان بسته و زلفوان
 جبر بانیش شادان و در حال نشسته آرد بوستان اقبالش نسیم نخل ایزدی از کاشتن گلین
 اسید است و در گشت آبالش بهای عنایت الهی تربیت افزای بهار جاوید از کاشتن
 شمع محبت خود در دل عالمی کاشته و از ابر انسان خود مزرعه اسید جهانی شادایه
 از رانج خلق کرختش شام عالمیان عطر آگین و از نغمه لطیف غمیش و باغ جهانیان تربیت
 گزین مهرش و در دل مریاییده و در عهدش چشم فتنه روزگار خواجیده خلق گریه و خلق
 عاشق در زبان هر خاص و عام خود گزاشتن محبتش اول عالمی مسکن و آفتابش در خاطر جهانیان
 ستودن تسبیح چهار طلال و در چشم حسودان انباشتنه بدامن حالش نه گشته و چند انکاشنگی
 باختیارش در شش و دل حدی نشکسته بگرگسوش چینی بر ابرویش ندیده اند و بقیه می
 کاش تابان بر ویش نرسیده اگر زبانه از و به و سودش بهر خود نازومی شاید و اگر ایام
 از بود و نبودش سرخشت برافرازد می باید از نهایت بزرگی در خورده گیری کسی بیل
 نزار و از غایت مهر گزینی عجیب جوئی تقدستی بهت عیبده نمی گمارد بسکته بیکس و در جهان
 محتاج نگذاشته زبان سوال در عهدیش بند و چند انکاش نام استیلا از عالم برده شده
 سالکان را گوی مدعا در گذارد و در وقتش مقامی ایضا مثال سید لیل و ظلم است و انکاش
 را بهال با خیال میکنند هنگام عطا شدنش چون بعتره در آستانه شود و غنچه جسته است و
 چون بهی محتاج رود شکفته گل از خزان رسته گنج سالکان پیش او مفت و رایگان و
 در زمان پذیرش حاتم طی و کسری و کی از کم با یگان و متاعاری و ضیف نوازی خاصه
 اگر پیش و شافیه پوری و خون گسری خلد مساحه عاشق طبقة طبقة و ایل و ایل
 راتبه از نهفت ابوالش سیر میخورند و الف الف طائفه طایفه خواران از خزان احسانش انوار

کاش تابان

مشهور چارل خاندان منشی چارل غلط

از غایت علوهی سبزه یافته و محمودی سفید ز منار سیل به لباس زربافت طلسم نگزیده و
بر پوشاک افشار نگین و منقش و پرنیان دگش بوس نه در حکم و عمل علم سرفرازی می افروز
و در حکم و فضل کوس بلند نامی می نواز و بر هیچ دقیقه معانی نظیر انداخته که حل شکش
نفاخته و هیچ صفین بیگانه بنظرش نرسیده که یگانگی طبعش نگزیده و بعد صفین خندان
رسیدن از نازین سالیش یک که شمع و بدقت معنی پیوستن از طبع و کالیش یک شده
و دانش از سخن آید اگر بچند گوهر روز دانش از معنی آید بهار صاحب جوهر کمالش او هم گفتار
کار سیجائی و کمالش او وقت اظهار جلالت گواری می بیان فصاحتش از زبان سجع و زبان
سجعتش از بیان فصیح فصاحت کلامش موجب تعلیم طوطی و هستی کلمه سخن را تقریرش با
سجعت طوطی در انشا اگر بی طوالت کلام را بان فصاحت منتقم کنند که در طلمات مرقوماتش
چشمه خورشید زنده و خواننده بی وقت تقصیر بر طلبش نگذرد و تمام از الفاظ شیرین و معنی
پرانگیزین در کلام و زبان جان لذتی برد و نقشش موجب انتظام قلم و سخن و تشریح سلسله
جنبان کیفیت بیان هر عالی ذهن رشته خاموشش شیشه کار و انداز مطلب نامش گوهر
از سحاب قلمش کشته امید عالمی سیراب و بیان کلکش قلم در ریزه گوهر شاداب آتش قلم
سبزه خوشنویسی و رقبه اختیار دارد و استادان زمان را از تلمیذان روزگار می شمارد
و باز کی عروس لوط از مشاطگی خاموشش دلربا و از معانیه حسن زیبا پیش دیده دل بینا
خوابان صفوان را بگری زیبائی رسانیده و نازنینان حروف شبنم را به شبنمی و مجلس دلربائی
بجای موقع بیکسرخ نشانیده و شادان مرکبات که با بادوسیل قلمش و دیده مراد سحر
سواد و بهر افزایش منبش دیده در آن می آرایند عشوه ریز و زلفت غنبری محبوبان
مرقومات که به کشش شانیه پنجه و کش خلعت مراد جوش کشایش خاطر بسته و لان می آید

موج انگیزه بیانی حسن خطش و اشتاقان را فریبیده و بفضل مفاصل ترکیب و تفریقش
 موقع وزینده رسام خانه خوش نگارش جهان نقش حسن است که سبز خطان شهرستان
 خطاطی را از حسن تصویر تیریش نقش مراد بر صفت دل درست نشسته و در قاعده دانی اصل
 و فروع و خوشنویسی بعدیل تکلیف اموات آن بی تمیز از حیرت قلم و خطاب نظر زمین
 خطاطی آن جزری پیوده که در قطعات خط خط ابقدر یک نقطه هم فرق نموده با میر علی
 بهار قلم و خوش قلمی و در خطاطی به قلم آقای رشیدی و پهلوی خط شکسته اش تبسیم
 کفایت خان کافی مزید اطاعتش میغان با اعتقاد اصافی خط سیاحتش بهار آسوز گلستان است
 و گلزارش چشم افروز در عنوان تمنای ملک او بر نگین دل یا قوت رتوان نقش کالج و کتب
 او بر خط یا قوت مستغنی و نیز به خط نسخ که خط تعلیق او نهایت غریب و تعلیق سویان احسن
 خفاش مرغوب و در خط شعاعی خوش قلم و خط توانانش با خط شعاعی توأم شکاف قلمش
 و نگاران را هم هم و پامی بریده خاموشش پیران شاهراه خوشنویسی را و دلیل مستحکم در سر که
 خطاطی قلمش ثابت قیم و از نیرۀ کاکش صف مروان سیدان خوشنویسی بر هم اگر در میان
 خوشخطی قلمش سترابی نماید برای تعذیر کاروش تیز است و اگر در اصلاح آن کار و تجاوب
 گرایان سنگش و ندان ریزه و مصلی گوناگون و کاغذ بوقلمون از هر قسم با جود و طلائی
 و حاشیه کاری که چون مطلع سحر در نظر آید و بصناعتی و نقض نگاری چون عارض
 خط نازنین و لیریک تر نماید با فراط موجود و صیاد کاغذ هر دیار که مشهور و نگار است
 فراهم و کجا قلم تراشیده بهر اساتذۀ قدیم نامی هفت اقلیم با فراط نگار دارند و در
 اقلیم و اصحاب که معروف و یادگار است با احتیاط گذارند مهرهای سنگ جوهر و در
 و کز یک قلم تراش و چاقو ریشۀ خراش موجود و از سادان خطاطی که در سر کارش هست از خط

جواهر خطاط

مقصود و قیامات صاف بارکش و مرقع و مرقعات شقی خوش و حسن مرصع که بر صورت
 زیبا پیش دل نازک نگاران غش کند و آو حسن در بارایش خاطر و الاظران عیش عیش است و
 نامی و اشاده‌ی گرامی مقدر و پیشمار موجود شده و از میر علی ششده‌ی تالشه محمد ابراهیم
 مرحوم دهلوی که استاده‌ی خان و دانشان بود و بلاغت است و پیش از تلمیذش معلوم توان نمود
 و از عهد استادیش تا دور در حال چه در جوار و اطلالت شاه جهان آباد و بلاد دیگر و کن
 و اقلان این قرن از تلمیذان او چند و سکه و ستادی پیام نامیش می‌رفتند پیاپی بسیار
 نوبت نبوت استاسات استادیش بهر سبب اگر حسن پرستان می‌دیدند فرقیه صورت دل‌آری
 خطش شریفه حسن می‌انداخت سیرگی و دیدند غرض اینقدر اسباب خوشنویسی در سر کارش می‌دیدند
 که دیده‌ی زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده اوقات مبارکش اکثر در شوق خطوط صرف است
 و از ترکت حرمت سوز و دلش بر خوشنویسان سلف حرف و تشبیه سیر کتب سیر و تواریخ
 و قصص طبع و نجوم و هیئت و هندسه و لغات و فقه و دیوانجات و کلیات سعدی و
 جامی و خسرو دهلوی و نظامی و افشار از ان متقدمین و اواخر و از ان متاخرین و علم
 ریاضی و هندیه و طب و اخلاق و محو و مشغوف و مزاج و باج باین شغل مصروف و در کتب خانه
 که کتابهای منتخب بزرگ که در شمار قریب نو و نه هزار بوده باشد حضور و ان و الاظر
 بر همه عبور بلا تامل و قصور است کما کتاب از منقحات و کما یاب یعنی تمام بوستان گلستان
 بخط میر علی ششده‌ی و هفت بند کاشی از دست آقای رشیدی و دیلمی همچنین کتب با
 بخط ملا میر عمار و دیگر استاده که در ان و خل کاتب نیست و در جمیع جای سبانه و دیگر
 مراتب بی‌مقتضای تفنن طبع لطافت و ذوق اکثر اوقات مشغول سیر می‌نماید و کتاب
 نشاط دل و استغنی و سبکی و دیگر می‌افزایند چون رخ بهت تامل می‌برد شایان از

کتب و دیوان

سند و پیش گشت پیاوه پیخورید از قریبین پند تدبیرش شایران زمانه مات و منصف علیش
 باعث کشف و کرامات ماورای سینه جوهر فانی و صفاتی جمیع الحسنات و جامع الکمال است
 و صاحب سلوک حالات این همه صدق الطهارت و الوال نظران بقضوی و لایق پندارند
 و این همه است گشتان صفات بلند خیالان از لایبالی و کز افشارند که بر عوام الناس جوش
 روشن تر از آفتاب است و قعدا و حسنات او خارج از حساب آنها که محفل فردوس نشینش
 را دیده اند صبر به بصرین میدارند و آنها که از نارسائی خود در پیشش رسیده اند تمام حسن
 اخلاقیاتش بانی نسیم و صاحب شفیقه و او دل می ستانند اگر از ندیده بعضی بزرگان دین و
 درویشان اهل یقین که مقتضای هدایت تطل غنایت بر فقرش سقوط و بازوی غنا و شای
 را از دستگیری حمایت مضبوط دارند و از مصاحبان والا کمر و باران عالی قدرش سامعی است
 بر نگارم بنویسم که آنها آن بزرگان خامه آرم مختصر نام بعضی برگزیدگان حضرت رب العالمین
 و نه سنان ذوی الاحترام والا کرام فیکویم و بیکت بیان آن سعادت خود میجویم از
 شایان ذوی الاحترام و درویشان عالی مقام جناب فیضیاب حضرت شاه کمال الدین
 المودت مرزا گنجشیا و مولوی شاه حسن ضامن صاحب که ذات بابر کات شان بر فکر غافل
 قطب مان است آفر و از آفتاب توجه مهربانی آن حق پرستان عرصه دل فیض تابان شریفشان
 و جناب شاه حسن علی صاحب و سید محمد الدین صاحب و حضرت میرزا غازی بیگ صاحب
 که توجهات آن روشندان بحال آن بلند اقبال زیاده تر سید دل و آن معتقد درویشان
 که از حسن اردت و نیت استفاوه سعادت و رفعت ایشان بصدق دل رسول نعمت خدا
 طلبی است در پیشگاه عافیت آمده مرد میدان حق شناسی منظور و مقبول و از علایق
 و بلغای عالیقدر مولانا جمال الدین احمد صاحب عظیم آبادی و مولانا رضی الدین احمد آبادی

چهارم

و مولوی امین الدین صاحب و مولوی کبیر الدین صاحب و مولوی سحر الدین صاحب که صفت
 کمالات آن صاحب حالات چون نور خورشید بهمه جا رسیده و نقوش نام نامی آن امیران
 چون نام نگین خط پیشانی آفتاب که دیده از شعل زبان فضائل آن صاحب جوهران خلعت
 جمل سیه در زمان که باطن زائل و ششامل حیدر و خصال برگزیده آن عالی گوهران صبح جنبان
 صفای طبع او در هر عمل و لال خطا از ان جامع علم و فضل بر قاضی آن رستمان چست و دفته
 و در بزم علمای و هر چون ماه منیر چهره عزت و فخر از و خفته شمع کعبه غرار اوقات اینده مصداق
 قوت بازو و فضلای زمان را در حل مشکلات علم از دهن عالی آن همه دان آرزو تو صیفت
 کمالات آن بلند خیالان به قیاس قیاس در خنده و ذکر حالات آن عالی نزار جهان بکیان خیال
 در نگین بازوی تقوی از عمل آن صاحبان علم و فضل قوت گیر و استقامت احکام اسلام از
 صلاح آن سر بر آبان علم و عمل اصلاح پذیر حل غواض و دقائق علوم از طبع سیای آن
 و فیقه سنجان کس سان و بدیه یافت دیگران عین کشف و کرامات و کشایش غما و ویران
 از اخن فکر آن صاحبان صدق و یقین تجربه یک شان و بدانت غیر آن از مرق عادت
 شصت و قیاس آن نازک خیالان بر اوج وقت سعادت بلند بر واد و طوطی زبان آن شکرین
 مقالان بر شاخسار شیرین بیانی با عجز لبان گلشن هشت هم آواز مخصوص شرح کمالات
 سولانا جمال الدین احمد صاحب اگر طومار با نظر آید تاب عطار در زمان نیست اگر پیاپی
 آن برگزیده در گاه واسب صد و فتر قلمی نماید طاقت دیر آسمان فی صرف اوقات صافی
 پاک طینت تبسّم و تمایل در آینه عمران گرم روان مرسله شریعت بیاد و شکریب جلیل خاک
 قدمی که بر راه شریعت زنده سر زده دیده مردم است و غبار پای که در طریق قریع نهاده و طهارت
 چشم انچه پاییز رنگی آن سرفراز شهرستان سعادت تا بفرق فرقان خلک دعوات

کتابخانه

مکتبہ جوادیشاهی اشرف چند داد و مکتبہ

خدا پرستی آن ممتاز ملک عبادت دستور العمل ملک از آفتاب جمال آن صبح درون عرصه
دل پیروان نورانی فیض صحبت آن زنده دل در حق مرده صفات چشمه زندگانی خضر از
گفتار جاندارش راب عین البقا حبسته و سیجا با سماع انداز مهر گشایش از تعلقات نفسیات دنیا و
بر جسمه آئینه و نقش مطلع ظهور نور و تجلی و در رفیع و سوسمه خطرات باطن بیافش موجب لبالی با جود
تا بل گوشه گزین ریاض توکل و از حضرت رب العالمین با سوره بانجام معاش عقل کل از زندگانی
زمانه و از سسته مزاج و از دو لهند ان بهم صبری احتیاج هر یک در بند خیالش و بهر واحد شمشیر
بمالش از جای خود بجز راه حق قدم بجای نه انداخته و مانند قطب در یک مقام قیام نموده
گاه گاهی در سالی و ماهی اگر چه قدوم سینت از دم خود سرفراز سازند فکل عاقلیت بر سر
غوث آن محقق در ایشان اندازند و زیاده از نفسی چون دم صبح صادق نه نشسته به چشمه
و انوار مهربانی بر عرصه دلش بیگز دارند و صحبت اهل دنیا را سوجب تنصیع اوقات خود نه بسته
بپای نسیم و صبا بیگزینند و بهار کامرانی در گذار تمنائیش از زانی سیدارند طبقه اولی از
خوشنویسان بذات صدر حسنات خود و سیر از محمد علی صاحب عرف میز اسفل که نسبت
لطیف طبع و ظریف وضع آشنا پرست به نام محبت است اند علاوه علم تیر اندازی و نیزه بازی
و ششپاوری و نقش نگاری و قدرت نظم و شعر و قوت علم و هنر در طرز تشطیق طاق و در نگار
نگاری خفی و جلی شمره آفاقی و همچنان شیخ نسیم الد صاحب که از نسیم اخلاقیش دل و دستان
باغ و بهار و طبع یاران شکفته و گلزار است خط تشطیق را به مرتبه کمال رسانیده و از شیون
نظم کاخ خطاطی پلیند و بالا گرفته و نیز سیر محمد علی صاحب و شیخ غلام رسول اگر چه در
تشطیق دستی و قدرتی دارند و خوشنویسان زمان حسن خطش را نیکو و بهتر می شمارند لیکن
خط نسخ و ثلث آن تیز و روان نازک خیال حسنی و دیگر دارد و صفی کاغذ از نسیم خطش گلشنی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

دیگر در از طبقه ثانی میر سید علی که در حسن اخلاق مشهور و در وفای پروری بر زبانها
 گزیده اند و شاه امیر حسین صاحب که مستثنای زمان و شهر جهان در خط نستعلیق مرد
 سیدان استادی و در قلم و خوشنویسی صاحب تحت و تاج که قیادی اند و همچنین در علی
 و حسن و اصل علی نستعلیق رقم و درین فن خوش قلم و خط ثانی است لاله دولت رام و میرزا
 محمد خلیل صاحب شیرین کلام و دیگر اخرا چند بهر باب این جوهر مستقیم از رفاهت آن
 والا گوهر سحر در از طبقه ثانی و اصل خان کشمیری که دلبندری اشعار آیدار شش
 جان شش صفا می بخشند بین است و لطف معنی روشنی نور افزای سواد سویدای دل
 یافعی ستارین و بهر باب در علم ادبی و لغوی و غزلیات حسن و بهلوی و مولانا جامی
 بسیار گفته و وادعندانی از سخنوران معنی پسند که گفته اشعار طبع اوش را نوشته فی
 پای و طبعی می باشد در نگین شمع و لطف روح خنیکه بیانش نماید موزون و گل که از زبان
 بر می آید بلطف مقرر و در شمع رغبته تمام و صحبت والا کلام دارند و از بدنه با لطیفه
 به این گفته این نام نامی گذارند و در ریخته گوئی سیرا صبا الین و بهلوی که از طبقه ثانی است
 علوی اند محترم و نقش بر سینه گوئی او نشان بر لوح دل غریب ان مرشم و در انشا پروری
 منشی سیدان و منشی امر و سبک که مستثنای روزگار و معتمد او و او را اعضا اند و عار
 بهر صفت و در نگار منی قلمی نمایند و در نگین نگاری و تناسب الفاظ و مضامین عجیب و
 استعاره معنی و تشبیهات بقدرت عبارت و ندرت اشارت تحریر میفرمایند و از زمره
 قوالان لغوی سراد کا و نغمه سرایان تازه نوا غلام مرتضی و غلام علی که با خود با برادر
 حقیقی هر دو سرود و به پیش و میروند و در مکتب اقلیم حکم سوتی و دان بلند نامی گوش
 استادی میسرند و زبانه چنگی را بتازه نوای اوج سرفرازی می بخشند چون سرفرا

نقش‌خانه

را با ناز ساز و ساز کنند تا خن بر گرجان نازک خیالان زنند و هرگاه رسیدند ایچا قیامه
 سخن را و دوی بر کشند روح تازه در کالبد تازه بختند و نیز هست علی قوال نازک خیالی که چشم
 که مجلسیان تماشا یک چشم چشم از غم سرائی او دارند و چمنای دل هر دو چشم خود را و دو چشم
 جنبش لبهای سیمائی او که تیرن اضعاف العباد جواب هر بل نیان بل در دلیوان و زیر بل بل بل
 مانک چیده قصیده واد و گرنه نوبی پر گشته اینجا خلع بسیار صوبه بهار از پیشتر خسته شکسته را و
 تربیت واد با جد خود انقسم می زکاشت که صفوی کاغذ را چون مهر خندار واد را از سینه برون
 و حسن خط نور سیده زیبای واد است چون فیضان طراز مست کیسای فصاحت آن جواب
 مقرب بزم آن واد انتساب گردید مطابق اینکه است متبع نه هرگز نشسته یافتیم و نه هرگز نشسته
 یافتیم و در خط نستعلیق و تعلیق از حسن فیضانش خوشه چیده گرفتیم و هم بهره از جبهه شریف
 پذیرفتیم در نظم و نثر شمره و در صنایع و بدائع بهره یافتیم و با کمال طبع و وقت آنرا بکار
 هنوز خامی این فن و در سرست و چنگی کمتر با عشق چنانکه در حین حاضر باشی آن مجلس شرفی
 سخن گریبان گیر فکرت و در آن هنگام گاهی این سخن بر زبان کج میماند و گرنه مگر طبع واد
 اکثر اوقات در بحر سخن افشانی میکند و در زمین چندان بی نهایت معنی بجای نشانده احوال که از
 گلستان بزم او و در آذربایجان مفضل او چه بفرموده ام بهر حال در بزم برون اوقات عزیز
 دل نهاده ام شراق حقیقی در پنهان گذران عمرم تلخی نمیکند و او بهر قصور غبار طلال برده است
 دل عزیزان می نشانده بقتضای انسان هر کس که خطا و تقصیر را اگر عاصی مرکب قصور
 از درگاه آمرزگار عفو دهد و در است امید آن که از کشفقان و عزیزان بکمال آید و فرمایند
 و در غیب سن لب بیکسایت نکشند از و نور قصور خود را و الا نظران چشم عفو است و در غیب
 از سپهر احسان سوزن زبان امید دارد

وادی

گلشن دوم و خیابان پروازی گلزار افکار و وصف شهر منوچهر

بنام این دزدی شهرت بهار التیام قصه ششم که از سواش بیاض دیده تماشا نمایان
 داز فضای پرخیالتش عرصه دل نفع جیان گلشن بر حمله اش جانی و هر کاش خیابانی او است
 سوزان چمن رخساری هر جانانه شکلی و نازکان گلشن دلربایی هر شوکتی گلی سالتانش کبر
 فرشته و رضوانی و قیامتش هر یک حور و غلامی زلف لیلای سواش را شام قدر داشته و از
 بهر بیابانی صبح مشوقه نویش صبح عید و وسطه از سر سبزی مرغزار و نازکی اشجار باغ و گلزارش
 سبز نختی روزگار و در کنار اختیارش داز حیاض آباد و انهار خوشگوار و امواج اشجار چشای
 که سار و میانه روی آب رود و بار سوزونی بر دیار و اختیار کنارش مرغان خوش نوا و طائران
 فرشته لقا و طوطیان شیرین بیان و سنجهای خوش الحان و طاووسان بهارین و نوربان
 از هر سویش صغیر سنج و اسنخ غزالان رخاخر امش تدرو آن زیبا و قصبه پروازی کبکبان دلربا
 و چهچه لیلان نمیر از هر شمش بهر دایمی هر پنج رشته بازایش چون در کشتان کشیده و یا
 از چاک دامن صبح شعاعی بر میدهد در نگاه روشن و روان است و یا بیاضی در میان بیت
 ابروی خوابان ترکیب و کاکین و درویش چنان در خوبی خرم و دلگشا است که سطور و قافیه
 سوزون جانین بهاض روح طغز و ترتیب سکانات و سوزایش بدان سوزونی حسن گراست
 که سلاک مرورید و در گردن عروس زیبا خوشنما و روح قصرت از قصر قصر و هم گوی سبقت
 ربوده و بلندی بازش سر بر چرخ سفتی سوده اگر عفتای اندیشه در دلش بر پرواز زند
 بر عرویش سده و اگر پای قیاس قصد بر جیش کند شهرش بشکند و یواریش بدان
 بلندی رسانید و اند که خشت آفتاب وسط انوار و در کشت تعبیه گردانیده و اوج عمارتش
 آبان پای گنبدانیده اند که ماه چهاردهم پایش نشانیده اند و دیده آینه رو بر روی صفای

نیشات

سوره چار پرست نیشات خاندان

دیوارش یک چشمه است و در پیش طاق نقشش قوس قزح یک برود و دوازده گاه این بدان
 خوبی معنای نافوس است که سرخی شراره اش روشن تر از نور شمع در فغانوس است نقشش نگار
 سقف و جدارش نگار خانه چین است و شکافکی گلنمای مانی کارش بزمی و باغ لاله و زخم چینه
 چاک نسترن نقش آسمانی است پیر از انجم گلنمای منقوش و صحن ایوانش زینتی یا فلک بزم
 و چون در پیش لیکر دیوارش جوهر معنای پذیرفته است صورت خیال در آئینه اش میتوان دید و چند
 گلنمای نوگارین از نقش پردازی بهر او نشان شکفته است از بیرون مکان بهشت نشانش در
 نگاه میتوان چید هر کاخ زیبا پیش مانند ایوان عنوان موقع و بجا و هر مکان دل نشانش چون دل
 صافی نژادان مستغنا ابیات دل پذیرش و لکشا تر از بیت ابروی و لیران شهرستان فتن و
 خطا سحرع هر درش بر حبه و سوزون تر از سحره قاسم سرودان زیبا نسیم بهاری بهر
 از تار شمع آفتاب بهار و بی صفتش سپیده صبح هر روز بدم صادق و در معنای بخشی کاخ و بر
 خویان عصمت کیش چون نور در نظر رسیده و نازنینان عفت اندیش مانند معنی روشن ترش
 ممکن گزیده اگر چه حوران بهشتی حسن خوبان نقش اندیده اند زبانی نسیم بهاری شهره جمال با کمال
 آنها شنیده مشتاق تر گردیده اند و هر چند پریر و یان آفاق تا به حدت محبوبانش نرسیده اند
 از دو حجب پیوستاری حسن آنها بدل گزیده اند حسن زمان بازاری بدان خوبی است که آفتاب
 بهمانا پیش فروغ جمال با کمال آنها از شام پای حیرت و گل است و خوبی جمال نهان
 محبوبی که نور را در دهر دی حسن آنها لاله دارد و باغ غیرت بر دل در بر صحن خانه اش سرودان
 چون طابوس رفاص خوش فتار و در بهر شبستانش و لیران جلوه گریان تدو و کسار
 بهمان پر سپهر و خورشید و نقره زیب و یوسف رخ و زهره خورشید بهر خزان چوسد و بایند
 خوش انداز و خوش جلوه دل پسند آبروی آنچه چنان نازنینانش گوی ناخن سرست

در اهل خطاط

شهر و جوارهای است چند و اندک

منو و در و بر سپهر خوبروی هانا با لیلیت بدیدار و بیتی بر صفحہ خسار و لبر یا نشانی ست پیدا
 بل چون انگشت سحره نمای نبوی هویدا و از رشک تاست شمال قدانش صنوبر و طوبی شرف
 گرداب خیر و از بالای سہی بالانش سر و شمشاد پائیدار ^{بخت} غایت رفعتش دیوار تفکر تو نگارانش نجای
 و در جهانی بر خوردار و مفسلانش بدولت بی نیازی و دوجار عالانش عالم علوم روحانی و عالم
 کار فرمای کشور قدر دانی فاعلانش واقع در سوز آسمانی و جا کانش فراتر از ای اقلیم مهربانی
 قاجارانش هر یک سبوتل در گاه خاتانی و سخنورانش هر یک طوبی و دقانی عاقلانش به سخن خرد
 عقده کشای هر شکل و جا بالانش بقوت طبع بیکر هر دم خوشدل و هر کتب یکی را درس
 جامع القوانین و اخلاق المحسنین و دیگری اصطلاح مجمع الصنائع و اخلاق العارفين یکی را
 شاهد قدسی و شیرین خسرو مطلوب و دیگری را یوسف زینا و لیلی محبوبین مرغوب طرینی شایسته
 و اکبر نامه و حاجتی الیہ الفضل و سکندر نامه طرینی التواریسیلی و ملک حسن و حاجتی بهشت بهشت
 چهارچین کسانیکه از غوغا نفس نجات همه دانی واقف اند و بعقل دقیقه شناس رسوز جهان را
 پیدا اند از غایت استقامت باطنی تحمل کوه و قرار اند و آنرا که در لفظ آخرش و اجرش
 فرق یک نقطه هم نمی انگارند و بر خلاف بیافت اندکی دخل در اطلاق نامری میدارند
 از سلسله و اقلیدس را اینجا طرینی آرند خوشنویسان کرسی بکری استاد و در متن خود با هر یک
 سیر علی و میرزا و شکست نویسانش درست برقم و بر وجه کفایت خان و مزید خان خوش قلم
 تعلیق رفانش بر خط تعلیق سویان شهرستان ختن و خطا خط نسخ می کشند و گلزار نگاران
 شگفتگی توانانش سبحان عذار گلرویان را از حروف تانده و سر سبز خود آب درنگ نمی نشیند
 منند سانش کاشف مابیت از مابین آناه و زید و پیدایش از نری تا آخر آگاه متجانش کار
 جالینوس و افلاطون را نفوذیم پارسینه می شمارند و حکیمانانش یار نامه اصطلاح العین بعل سبنا

رای ابوالبسته می نگارند صورتگرانش صورت مانی اثر رنگ و بنر او را جعفر ناردای بخبر می نگارند و
 نقاشانش از سحره نگاری شیر و غزال را بر یک گوشه می گذارند هر قوشن اقسام سنبلای جهان
 جامع و آلا و سنگها بآن زمان در خدمت آنها مانع و تعریف تالایش چه بزرگوارم که از قوشن
 تفوقی جوشن تو صیفت آب ز لالش چه بزرگوارم که آب حیات را از آب هر روسته ز لالش
 چه از مخن بزرگوارم که زنده شود و زنده گانی از آن در شیرینی لعل نوشین لبان به هم آید
 لطافت در آن در روح سیجا سرشته بود که کنارش مقام فرشته بود و در سیانش گنبدی
 چون برج آبی ساخته و مانند هست عالی طبعان بعد خوبی افزاخته اند که اگر بانی اثر رنگ نقاش
 به چشم نقین میدید خط خط لعل خود کشیده صد شپشت دست حیرت بر زمین می گذاشت و اگر
 صفای خوشیش مشاهده تصور بزرگوارم سیب لبان فالین نقش دی لبها گردیده به چشم تعجب
 در فرقه دل یکاشت بلندیش از نه رواق سپهر کلاه اقیانوس برده و بازنگ مینائی و لا جوری
 طاق مفرس از سنگ خود و شمرده از سواد و روشنش سیل سیل و رسواد و بیاضن لعل کل الجواهر
 محسوس و از سنگیزه های سلوکش قدیم بقدم گوهر و با قوت در نظری سیل افسوس طاق اگر
 رواق فردوس برین گویم می نمود و اگر از طاق بهشت بیدین سبب و هم می زید به شهر
 که بخوبی و لطافت از باغ ارم بر شرف و خرم چو جمال مهر چهره از صبح بهار یافت
 بهره آراسته رسته و و کالاش با کینه محله و سکانش هر طرف بهار گلشن از آن نشاد
 چو سوخم بهاران جاد و چشمانش جلوه پردانه هر سو بگرشده عشوه و ناز با رنگ بان شکله
 فروشنده با لطف جهان کرشمه کوش اند از تیرنگه بهر گونه دارند زمانه را نشانند
 جاده نگارن بزرگ کاش و خوشک و غره انگ شاخ ز ابروی اشاره سحر کارند ناخن بیل
 هلال دارند هر کاش و مکان انوشن از آواز گلخانه موشن یک کاش و هزار و لبرانش

سیب و لبان

از این تصویر بارشده شیرین
 در سیل و آلا بکلیان
 کاش و لعل و شپشت

مشهور جواهرهای است چندا و دیگری

یک باغ هزار گلخانه فروس فسانه است از وی نه عین بهانه است از وی نه آبا و
 ز بهو شان ایام نه رفو انش نهاد نام شهر اسم که گویا به جاعش جوشنی و هر جا به جوشنی
 هر جا به جوشنی و هر سو مکانی و شاهی هر طرف جامی و جمعی هر طرف رامی و هر طرف نقشی
 و نگاری هر طرف گنجی و داد

گنج سوم در تخته بندی گل هزاره بغیر و کا نازان گل خساره

از جوهریان یوسف طلعت هر یک در دو کان و لبری جوهر فروش متن روز بازاری و قافله
 قافله شتریان ماه سیما با نقد جان و خریداری آفتاب در نشان هر صبح به ترتیب لعل بدخشان
 می پرداد و قافله شتریان در ضلوع نقیش به انداز و دستخواب نسیان تبرکب گوهر عمان دل سپار
 تا صدق صحت در حقه اش هند و دو کاشنایش از کثرت لعل در نشان رشکان بدخشان است
 و از افزونی با قوت رمان قیمت شکن گوهر سیلان و ریای عمان از ان روتاب و روست
 که بخاران سحر گشتی کشتی در پای آیدارد لالی شاه سوار و رفعتش سیر مانند و گوهرها از ان سحر گشتی
 رنگ پر و که سوداگر این هر دیار کان کان جواهر همین رو برویش میگذازند زمین زمین و کان
 نگین خاتم ناموری است و با قوت رمان را با لعل کانی اش پیوند جگری گوهر شاداب و رازار
 آنها غلطان و در شاهوار بشوق حقه و انش سرگردان فیروزه بختی فیروزه از روز بازاری
 اوست و روشنی گوهر شب چراغ از دو کانداری او جوشنی یکی از علان اوست و قطعی قطعی
 خدمت خادمان او آبریک بنی را بان صفائی رسانیده اند که در نگاه را با تار شعاع آفتاب
 هم مزاج نموده از دو در جرم لعل در نشان را در کان بدخشان دیده اند و در دقیقه گنجی با
 پای پر و خنده اند که وقت نفیس نفیس را بخزن رلوده کم و زیاده قیمت بر سنگ جوهر و رازار نشان
 با این هر جلا جرم در قرص خورشیدی بنشیند و با این همه صفاه را بخیرم تجویزی نمی گزینند

دست و کان
 جواهریان

گنجی

مردم نگاه نشان بگرداب گوهر آشناست و غواص فیاض نشان در محیط آب مولوی مولوی جعفر
 و دوکان بزازان اقماش بوقلمون آنقدر میاست که در آن بوقلمونی زبان را داخل کجا بست
 زمینش بلایب شکیب از دل صافی نهادن میر باید و خاصیت محویش نیکوترینهاست
 صاف تر از صحن صبح و لعلش منزاکت خوبی بی قیج و دواسی آن بادام چشمان از اهو گیری از او
 و از چهار خانه اشش دل خردا این شاد و بلند آبی آن گلبدان از شبنم پاک است و شسته
 و دریداش از سنگان غوغای میباید که در پیش سر بر آری نازکی و صفائی است و در میانش
 زیباترین پیکان را میل بر میان اوست و با کان راهو امی پریشان از شجرش از آب لطافت میر
 و منماشش کمنواب پیشینه گوناگونش چنین آرای بخت و در تهنیدان است و با آنات بوقلمون
 صوبه زیاده چنانست که هر چه بخت بلند آن خریدار آن بر آید میاش فوی مالدی گریخته و
 قدر توانیش پذیرفتند از رنگ زیبای از دو کاشش زینده و در او جامه گری آنها پسندیده تنای
 چه با که کارش را از نقش نگار مانی از رنگ سنگ است و نشان ککشان پیش او اندازد بی رنگ
 لبتانینان بعد شوق می خزند و سوداگران از راه صورت بقرنگ و چین می برند و در آن
 آفتاب از تار پود و شماعی بر شیب در غار مغرب می نشینند تا هر چه در بازار مشرفش یافت
 فروشی کنند و از کار با هتای هر روز در کارخانه مشرق بوزبانی می گوشتند تا هر شام در گری
 سفر بشیر طلسم ز کار می بفرود شد کعبه همه افانتر لال مال از زر سرخ و سفید است و
 هر یک را از صره اش و محول سرای امید گنج شادگان اند و خسته اوست آفتاب را از
 روز بزاری آه خسته او از خرمه و خرمه زر سرخ و سفید قوده قوده می اندوزند و از صبح
 پیشه زرا اندوزی می آموزند و درنگی مهر خرمه بر چند رونق و دوکان آنها را سبب است
 لیکن دوروی آنها خلد است در ملک ابله فریبی سکمی زنند و قوه دل بشمار می

بزازان

رازم و جانی

بزازان

مسئله صورت و امثالی یافتند و در گری

می کشند اگر دورنگی خود با بکار برند و رنگی زان نیک عیار بخیزد سکاره ایام را از ان نمی نمایند
 که نام الهی در سکه شاهی هر دم و روز زبان دارند آند ماه را به یاران استخوان بار با سنجیدند همه مد
 زیر کی خود کم وزن دیدند هر چند صراف صبح آفتاب از خورشید خود بر آورد و باوینا از نهام عیاری
 از خود ده کان عطاری انبوی حسین در رشک و از راس طبله عطر آگین آنها خون رشک و
 نافه شک تا از زلف مشکین و دو کان عطاری کشاید مقام تالاریان عطر آگین نمایند بهشت
 طبله نقش ملک چین رسیده و نافه مشک از شرمش در زلف آهوی خیزد خطایان از ان لاف
 برید و اندک آن وقت اش را پیشکش بریزد عطر غلام گیسوی عینیش و نافه فغان بریده جسد
 برینیش چهره را شمع برنگ بریان در شیشه اش و ترومانی عزیزان خاصه پیشه اش گل ورد
 تا در آب سلسبیل از آتش عشقش نگذاشت را آنچه خود را به عوی ترومانی آشنای موج بینان
 ساخت لب که شام خلقش بکارند عطر از دل گل بر می آرند و بر سر خشک او لا مریج
 پنبه بر چیده و در چانه پیچوان شیشه معطر غوطه میدهند بعد از ان بجلعت افشفت فیه من و کذا
 سراف از پیش کرده آبروی جان پرورش می بخشند عرق بهارش را در مجلس دماغان کفایتی
 دیگر سر روزگار است و گمانش از فیض و کانش روح اعیار صبا یکی از کچه گردان است
 و نسیم یکی از شمار گردان او روح افزای کار است و جان نوازی روز بازار او عود سوخته است
 گیسوش و خله از دهنش و دو عشق سوزش از جرم بیوفانی گل که در نیاید و در است از نشانه
 را آنچه اش میکشند و آب می پیچد از گلاب پاشی قطره های شبنم را برگ گل می نشانند
 بوی گل از غمت باز به طعن خویش می رسانند چهره گل و نشان رنگین غبار گلستر گلستان
 غمی و نازنین رخسارها بهار گلزار مجنون رنگش چشانش در شاخهای خیزد ابرویش
 و گل در درخشان در گلبن قاتش بهار شکفتی پذیرفته از زلفش سبستان در چیتا

گلستان

دوستان
گلستان

از سیرین بناگوشتش گل یاسمین سحرلی آب دانهش غنچه بسته و تبارش دوبرگ گل از خزان
 ساعدانش شاخ نیلوفر و چرخه پایش گل آفتاب سحر چون دم صبح غنچه دانهش نیم بسته بخندد و در
 صبح شکفتگی گل آفتاب نقش بندد و قد رعنائش گلبنی ست در گلشن موزونی و شادمانی
 از گلهای رنگین گلگون فاخته دل بانته نذر رعنائش بلبل فریاد کند رخسار زیبایش هرگاه
 بوقت تمام در بازار به گل فروشی نشیند گل چینی ماه و جوی آنچم در بازار یار یگانه اندیشه
 سپندش از آنچم پروین و پیرن گل فستری و نسرن بهار آور است و چنگاره اش از گلهای سحر
 زرد گلشنی دیگر کیوهره از دست نیلوفر و او لعل از فراتی و گل شبنم بجه بهار آری نیمه پیر
 روتی بازارش گلهای بوقلمون می شکفاند و رضوان از گلشن چمنان گل بد و کانش می رساند
 کاپر از دانهش گل نازمان را دست بسته می آرند و گل چیتا را بر زور و می سبک دارند گل شرفی
 جیب آنها شکفته و گل یاسمین سیم در دهن آنها رنگ بهار گرفته از مار گل چینیان بگل
 سبک دارند که در گردن نازکان گلشن خوبی برنگی بهار شکفتگی می آرند هم گوش و گردن مشتوق
 نازنین می آرایند و هم قریح عاشقان را رنگین نمایند طرطل بدان خوبی می بندند که خوبان
 بروستار بهر افرازش بهار محبوبی می بندند بهر جا از نسیم صنایع گلکاری آنها باغ و بهار
 و شکفته چینیان در بازار سمنش خریدار غیر از حسن و اوجی کاری ندارند و بهر گلشن فرشی
 نه گل سیوتی از خدش نرسبت اندوز و نیوار و در خدش کاریش عفت آسود اگر در روشش
 چمن حسن با گلهای رنگارنگ با بست باغ خوبی از گلهای گلستان بست باغ از رشک بهار
 دوکان آنها داغ است و تاشانیان از ریحی مکان آنها تر و باغ میوه فروستان بسته دهن
 و عتاب لسان سبب و قن چون بعذب البیانی می پروراند طراوتی سسیرین و در نوین
 خلد برین می اندازد و بهوای نمیش سینه تار چاک دانه های دانهش عفت و کفای خوشه تاک

چشم و آوازی

صفت و بیان
سپهر نازنین

مشهور به اهرامی داشت چیده و امانگری

با دامن شمشیر ملایم خشک مغزان است و خوبانی اش گمراهی غریزان حتی همسری او و می
 سوزد و سبب درختش می آسید رسیده نارسد و در و کانش از بخش بی برگی بی رنج
 و جاسیس با عشت ترش مزاجی قریح کرک و خسته اش اندر لاغر و ناتوان است که مستخوان
 به بلوایش نمایان است انباش را در ذائقه جان لذتی دیگر و شیر و اش شیر و شکر تر
 شیرین و نیکویش و آناس بهمن چشم بر این کشتل تا که بد و کانش رسیده گره از دلش و
 نگردد وید و جاسین در سببش جای اسن جسته کید بر آسان خوش هم لروی لال پیوسته و معلوم
 امر و دوش بی و در و قاسم از شورش بلخیش نیک سودا بخیرش را در و بت کایش و شست و شست
 را غیر و شکر در بند انگشت کید و ندای خندق پایش و شقاو کامیاب از حد و ت بهایش کشتش
 بی و دانش و کشتش و خرا خرم از زبان و کشتش شکر قند گردش کوده و پهل چاشنی خود از
 تیر ویش از ووده تیوه بهشتی از رشاق کمالش و عوی عذوبت از بهر شسته نیمه اند
 ای به شیرین سرت گرم ز باغ کستی به جان شیرین در سبب چون کوهین و اوان خوش
 و قمر بنی هاشم جالی تار ویش خط بندگی بر جبهه پیشانی خود نوشته بر زبان می رانده بر تپای
 میوه امانت سر فرازی می سر و نه با کمال عجز و پاسه توانا و دن خوش است اگر سرده در و ک
 منیر سید گرم بازاری حال و دوش سر و می گردید و در و کان معلوم میان شیرین زبان شیرینی
 بیان وجود و مهیا و از نبات کمال آسنا بتازگی جان شیرین در قلاب سبب اگر شکر شکر
 شکر ازیش کمر نه مند و بند بندش اسب می آرد و اگر نخل در و اوان نخل کند متاع خانه اش
 بهیچامی بر نه جیتی سفید و پیش آنها به قید از یک بیابان گردیده مصری از مصر بند ویش
 رسیده تمند و باره در بند قند مکر بهانو شیش شکر شکر کنایه های شکر شیش تلخ و نیک
 از حد و بت آسنا شیرین است و ترش و بی آسنا حلاوت بخش انگبین خرف ریزهای محفش

کشت و شست

وصف و در آن
مکان

را قدر شکریه و کلوخ گلشن لژی سبته تمند و باره پیره اش جان نواز و از تپاشه اش دل
چینی در گداز که آتش کتا بان حلواست که شکسته او آتش اوزار توام شکسته اند و باج جانی
بر تخت خوابش لبان غریزه می نشسته میدان جلالت و احاطه جلیلی الاهی و اندوه و پوید
بد لطف بی ترشی سر که اثر دفع حرارت و چاشنی مره اش رافع مرارت جان شیرین سوران
غذای حلاوت مورد خانه زبوران از لذت زنبوری اش مایه اند و ز شکر شیرین و قوام
گسبان اسپر شیرین کلاش و در بهشت از در بهشت او و او نشان لطافت سیرای اش بر او
عذوبت سقراطش لب بهم می بسته و آلفت معزی او و غریزه شیرین گامان می پیوند و لعل
شوق گلشنش حیره نشین نفس شکسته خوره از ذوق شیرینش در سوس از بر تاش بر صفای
برف حرف و حلای سوسنش را حلای شگرت خرابیان مجنون چونش و تر یا کیان فرشته
شیرینی گوناگونش در تو صیف شیرینی اش و بان و دوکان شیرینی و صنفی گانه شکر است و قند و چینی
و صنف زرگران طرفه دله بر اند که آفتاب عمل زرگری از آنها آموخته است و ماه از سیم صاف
باید صفای اندوخته سرخ روی نشان از زر روی رنگ عاشقان است و باز کی سیم خسار آنها
از گداز فل سنگ باختگان خاکستر انگشت آنها کیست و سوزنده آتش آنها طلا چون روی
خشک دم دهند اخگر مرده زندگانی یابد و چون آب سر و بر طلای آتش دیده زنده رنگ
آتشین بر ویش بستاند صفای زبورشان در حسن اخلاقی ماه رخا است و مرصع کاری آنها
موجب زیبایانوی که نشان طلای گوست افشار در زمانه اوست و اگر سیر طمأنه از کاخانه
او از خاستی ملک سلیمان در زیر نگین اوست و از جامی جهان حبشید بر میان زمین او
شهره از ان بر و سجد است که در شهرش رسیده و در سینه از ان رو که است که سوزنده
اگر گشتش نگردیده آفتاب بر شرب با دم و با خفای ز جود میگویند هر روز از خوف عیاری

شیرینی گوناگونش
صنف زرگران

شهره جابر شاهی جابر علی

اینها در آن می برآید و ماه تمام از بیم زگرگی آسنا تا آنکه هر روز بیم خود را می پوشد و شب نقیص
 در قرص او نیاید خاک در دیده و نظر نادان می اندازد و قدر دل بود و شماران می گرداند و آن
 حلقه بگوش خوبی او بیند و همال ابرو آن طوقی در گردن از محبوبی او خوشتر شد و طلعان را از آنها
 زنجیر طلا در دست گردان و میان دو بند و یک آینه مناسن بگلر خان در افزون کردن در آرایش حسن و آن
 ملک و لبر می آنچه از نشاط صالح قدرت باقی ماند کایه از حلیه صنعت خود و با یک انجام سازد که زنهای
 بهر کوه و خانه است و خوشتر بود آنها بهر خانه کسیت که ماکل حسن و لندی او نیست و طبعیت
 که صرف خانه هنر سندی او نه برگ و لبر می در دوکان تنبویان است و بار سبزی می صبح
 بیان خوبی آمان از سیر و ناشگفته اش غنچه گل خون می خورد و یا قوت زمان از سرخی پان
 رشک می برد و در دوازده تنش فیروزه بخت و دل لعل از رنگ پانش چون سپیدی طاعت
 اگر دای گرم خزان بر سر سبزی برگش بگذرد و گوشش بمقراض معذیر سیر و از گوسر سبزی
 میگیرند و از مرجان سرخی برگش چون برگ گل خوشبو و بیرو اش را چون غنچه برگ شکفتگی
 نوید که نیست لعل خوش طعم سیر بخورند بی پانش در ذائقه جان حلاوتی نیزند و لبر سبزه جان
 بنده و زکات بیرو اش و لبر سرخ و بان آب در رنگ از لطافت پان پر شیر و اش در گلشن
 سلیقه شادان اگر بهر سامان نشاط بهم آرند بی شکفتگی بیرو اش همه نقص و قصور است و پیش
 شمع جمال محبوبان اگر بهر لعل یا قوت فراهم دارند بی برگ پانش بی رونق و بی نور و لبر آن جهان
 فرقیته حلاوت پان خوش طعمش و دل بان شکاکان زبان عاشق پان لطافت ز عیش چند آنکه
 از تربت آب دریا برگ پانش ابرگ سر سبزی و سرخ و فی است لعل بدیشان را از تلمیذ شمع
 آفتاب کجا آب در رنگ نیکیست برگ خدا اگر چه در اول سبز بخت است و آخر سرخ و فی
 او از سنگ سخت است برگ پانش هم از اول سبز و سبزی است و هم آخر از سبزه و لعل گلر خان

وصف بتوبه بان

کلمه و توبه

شبه مهر است سبزی و سرخ و فی و لعل گلر خان

سنگ
دانشگاه

سنگ
دانشگاه

سرخ و دشاوب پیر و پاش مردان در کار خیر مشغول گردند و آثار هر عمل نمیکند بزرگتر
 پس شتر سنگ تراشان آنجا هر یک در پیشه خود با کوهی که اندوخته اند و بر فراز کوه هر جا که شتر
 چشمتیرین سوختن فریاد تراوان از طرف کاری آنها همیشه بر پیشه خود با میخند و جان
 میدهند وانی و نیز از قلم مو هر چند دل را بکار بستند لیکن آنها از قلم تمییز نام آشنا
 آنها قلم بکنند آتش اودل سنگ بر می آرند و بجانش آب سیگند از سنگ بلورین
 صفائی جام می تراشند که از رشک جلای آنها دل ماه و باغ میخورد و جرم از دل سنگ بان
 می تراشند که آفتاب پیش صفائی اش کانه بدره میزد و میبرد کوه از آن بسفر فراموشی
 کوه و صفت ستای آنها سکنات سنگین با نقش و نگار دل نشین جلوه گاه نازنینان گردید
 کوه کن از تیر و تیر آنها بحساب پشته گاه است و در بعضی شناسی هر سنگ گاه سنگها که بر
 کوه بصفت مرد و بی حسن حرکت افتاده اند از صدای ضرب تیشه آنها جان تازه یافته
 در هر کای بصفت ستون بسند و بلند نگری باز آراستند و دل سنگ فرم و مردم است که سنگ
 شتر بان سودای آنها بشود و در دهن کوه از سنگ نرزه با با اندام چوب است که در بعضی
 تیشه کاری طفلان آنها کدام دیوانه مردم خرد و سنگ استیا ساخته آنها چون اشیای
 فلک و وسطه روزی بر خاص و عام و طشت پر داخته آنها چون طشت زمین آلوده و رزق
 انام پیا که سنگ آنها چون جام گل لاله نهایت نازک و جام مرد و قوم و چوب تنه نازک
 تخت سنگی بان سبکی تراشند که هوا بر دوش خود برد و برای جلوس سلیمان نشان
 بسند و تخته برای صفت بان صفائی تراشند که چون تخته آینه جوهر حسن گیرد و از جمال
 نازنینان جلوه خوبی پذیرد و تخته سنگ چون تخته گلستان از صنایع پدید آید آنها را
 در نقش و نگار ستای نراکت بار آستند و نقی افزای باغ و بهار و خج و لاله سنگها

شتر و جابر خا

اوست و تمام حجم از سنگ خاره او سنگ پایش از سعادت پیاپی نازگان جهان در لبر
 آگاه و سنگیزه پایش در سیران خوبی با سنگ پله پای مهر و ماه اگر از نردبان صنعت یاه
 رفعت تا بلبلک بریزد عتیقه اندر و اگر کوبد قدرت و سنگاه ندرت بلبلک ملک سندی قضا
 اگر در دریای محیطی سنگی بزند عجیب نیست و اگر در گرد عالم از سنگ سسک بزند بر می کند
 غویب فی کمان بدخشان کند او است و کوهن کی از بنده شرمند او سنگ تاراج که بشود
 سبازند که طاق بهشت است و در خوشحالی که قلم آبی پروازند با استادان سلف هم شست
 آتشگر آتش آب آتش را بان خوبی بهم می آمیزند که موافق و مناسقی با هم نسوزند و چون نخیال
 نقره اندازی آهن از دل سنگ جدا کنند کارخانه جهان رونقی و رواجی شوند آهن سخت
 در آتش سبک دارند و دوش را چون سوسن هم نرم میسازند شمشیر و خنجر از فصاحت جوهر شده
 و در قبضه بادشایان چاک گرفته و بخون دشمنان سرخروئی پذیرفته شمشیر جوهر دارین کاس
 قتیق نه از زو که هنوز قیمتش گران است و اگر آبی خورش در آب زره و بخون بگذرد
 همچنان نشسته خون دشمنان آب حیات و بر روی قتیق وان است و سیم و ستان و حسن
 تنهن از آتش زنده جاودان استوره ساخته آنها خون بان را موجب اصلاح حسن است و از
 قلم تریش او پیشانی خط خوشنویسان روشن آینه که سراسر است تمامی مشهور آفاق گردید
 از آنها بدست اسکندر رسید و عزت یافت بدست رگران از آینه آهن آنها سیراب است
 و بی گری یازار و رونق کارخانه عالم بی آب

کتابت شده است
 در شهر کاشان
 در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۷۲

کتابت شده است

کتابت شده است

گلشن چهارم در بهار آرائی سبزه دارد آن کوه و رنگینی گلزار قلعه کوه بهار شکوه
 از جانب مشرقش کوه و الا شکوهش بعد خوبی و دلگشایی سرفراز و از غایت رفعت
 با کنگره عرش ز بان دراز گنبد نیلای سپهر از بیم گزند قلعه اش قالیبوز دیده و نیاز

مشهور چهارم شایان است چند از دودهای

از نهایت خوبی و سرفرازی عالم گردیده زمین است فلک تمکین و فلکی است بر زمین چون
 قطب بر جا و مانند کوه الوند بر پا کوه بدخشان را از شکش خون خشک و در جگر و هر گشت صفا
 تر از آینه خورشید و قمر سواد و دشمنش سر به چشم کوه طوارث و هر صبح اسرار از لی و لیلی
 از یک طرفش در ظهور بی تصنع در نظر یار یک بنیان روشن و درون حساب
 جهانست و در انکشاف و چشم فتنه انگیزان دوران سد سکندری بر پاکشتی که بر فرد قلمه
 بر آید اسرار آفاق را از قاف تا قاف معانته نماید و هر دو سیکه صعود کنند جبهه‌اش فرماید و هر
 زمین را در طرفه العین از بار نگاه به پایدگان بدخشان پس از سال لعل آرد و بسیاری از
 و دشمنش محروم و کنایه این بر صبح عالمتاب در کنار دارد و عالمی بفضش مقصوم فی الحقیقت
 این از مشرق الاشراف است و آن از مغرب سیاه طاق خورشید را هر روز از
 خاور این گوی سر بلندی در کنند و یونس آفتاب بهر شب و شکم باهی آن پانصد
 جهان از مطلع الانوار این پر دنیا و دوست عالم از سواد تیره و تار آن فلک گریه صبح از خوان
 احسان این عالمی را آن آفتاب از ازل و آنرا از خست هشتام قرص دیده و بغیر قله
 و الایش از فیض مرقدر و روشن فیاض ظاهر و باطن قفل ولی بسته را کلیه حیات حضرت
 چندان شهید قدس المدسره العزیزه مطلع نور علی نور و مینار بالایشین بکرت قرار پر
 اسرار آن برگزیده در گاه خداوند مجید فیض رسان هر نزدیک و دور و آتش از مقبولان
 بارگاه مرتضی علی بر کوه سخت منزل گزیده و جبالش از واصلان بارگاه مشکل کشا الهی است
 بر کرسی عرش آرمیده مجاوران مرقدرش هر یک آفتاب تقای بر فلک چهارم و خورشید گاران
 لحیش هر یک عیسائی بکلمه قم ز ایران فرارش اوج گزای عروج مطالب و اسید واران
 سرکاش عروج انهای اوج تارب هر چشمنه طفلان مکتب بالکتاب نیاز و صدق باطن بگاه تر

پنج و بیست و یک

موجود و هنر نام را با دوا صبح فیضانش لوح مراد هر یکی مرتسم نقوش مقصود در سوخته پر کشال
 آن کوه گردون شکوه بچشم مردم عالم اسرار است و بهنگام بارش در دیده این بد کیفیت
 بهشت هشتاد و پدیدار زبان بتابات سودش بجز ناطقه بحسن حقیقی عذب البیان هر گیاهی که بر
 سرش روید و حده لاشریک که گوید و برگ هر شجر با برگش و صنایع صنایع حقیقی
 رطب اللسان سه برگ درختان سبز و زلفه پوشیده هر ورق و قشر است
 که در گار و درختانش سرفراز جاوید و بهار گل های رنگارنگش کیفیت بخش جام جمید
 از سر سبزی هر شاخ سبز بخت و از برگ هر غنچه باقیه نازکش پر رخت سنگمالش بر فراز طور
 موسی و از قنقن شقایق لعل و یاقوت را بر سر خروئی رخا از سبزه هر طرف فرش زمردی
 و از سایه درختان هر جا چتر بر جدی از هر گوشه نسیم ططاری بهواداری و از هر کنار نسیم
 بهاری بویاری از هر طرف منور کوفه جاری و آبر از سپهر خضر و دگاری هر قطر خنده آفتاب
 روان و هر طرف راز جنات بختری من کشته الاله انوار در عیان آرزایی که ابر سیاه نیسان
 قلعه اش بر صد های سنگ مایین پائین مرغوب فرو می ریزد و یکایک در آید و بید و شمار
 شمار جاده ماست است و موجی که بجز یکایک و مبارکباد رسان برین و سلسله پای لطافت
 و کیفیت سه لطف است ز آب اوج بر اوج صد چشمه و صد جاب و صد موج چشمه
 سارش چشمه فیض را دلیل است و آب نوشینش بی منت خضر سبیل و در چشمه پین
 صاحب هوشش و فواره فیض اوست در چوشت لب که سنگمالش از سقلمه هوا چون
 شیشه آینه صفائی می پذیرد پای نگاه از هر سنگ لغزیده لغزیده بر فضای سبزه زار
 پائین که سار قرار میگردد یعنی از فراز مینار کوه کیفیت زمین پائین که پائین نازگی تازه
 بصیرت افزای چشم نظار گیان است چه بر زبان آرد که با باری تفریش تخم و مزرعه

موقع و احوال

آرزو ریشه و ریشود و از بالای قلعه اش موج جوانی که بر دوش کیفیت بار بصابت پیری شیم
 تماشا نمایان است چه بر نگار و که آب یاری تحریرش زمال قلم از جو مبارک نشان سبز میگردد
 ویرانی آب چشمه که از سربایای کوه سبز خبت جلوه نماست تو گوئی در کنار لباس سبزش کنای
 نابار جلوه حسن تر از نورافراست و یا فیل بلند سواری شاهنشاه اقلیم مبارک است که حاشیه
 جل سبزش زنگار است فی فی این کوه ابر سیاه بلند سبز حاشیه است که گردگیرش شعاع آفتاب
 بجلوه مجبوی شاهد خویش بر پای است و یا آسمان خضر است که در کمکش نشانی
 حباب جلوه گر است آینه آب خویش صاف تر از آینه خورشید است و آب نوشش گوار
 بحسن کام و زبان امید حلقه مویش زنجیر پای لطافت آب و جایش مینای بخش مدرک
 دیده احباب آب شیرینش چون روان در عروق چشمه خضر روان است و ساحلش لبالب
 از جلالت بوسه نشین جان خوشش ابر و بخش حشمت و نهرش جان پرور
 حوض کوثر آب میل ابا آنکه از حلقه موج زنجیر در پایش انداخته و از بلند می کوه سنگ
 را پیش ساخته اند دیوانه حسن جل بولیش گردیده بلند بر جسته و نیت خیر عاشقانه رسیده
 لبهای دل پیوسته سنگهای خار که کنارش از چاره گری مصقله هوا چنان صاف گرد
 است که صفای آیش در آن پر تو انداز است بر فرازش اگر بگذرند هر جا نشینی و
 و بلند درنگند و اگر بایستش نشینند و هر تمام معنی عالیشان مانند فراخی حوصله بلند نشینان
 بلند بلا تصور از تصور حور است که در آن غبار اغیار نه نشینند و دل سقا نشین گل سخی چسند
 فضای مرغزارش نور نظری افروزد و از جوش گلگهای بو قلموش گلشن دل نظر جهان
 مبارک شگفتی می اندوزد بنای آیش جایان جهان با گلستان و سبزه سبزی نمکشان شجر چمن
 دستان از سیوه پای شاوای بار و در از جلالتش ذالقه جان بهره در درختان سایه دارش

نیشی جواهر

بر جا نیمه سبز بر پا کرده و سنگهای سفیدایش فرش مکتف گسترده از میوه های شاد و
 بهمانداری هرگز سینه و از آب خوشگوار بدلتوازی بر نشسته اگر چه خسرو ایام بهار یا حریت
 خزان مستعد کارزار است چرا با اینهمه سامان در پی حرب و پیکار است یعنی با خود جاب
 وزه موج ایثار و نیزه سر و تیغ کسار از هر سو بمجا به جا شده و با سپاهان شجاع و فیروز
 ستره زار هر طرف داد و فیروزی داده چاویشان بیدان و قهرمان بنوای موزون کف
 هست از دل غنچه کشودند و نقیبان طاووسان و طوطیان گلپایان گوناگون بر پرزلی
 آنها افزوده و یک طرف جوانان خوشنور گلزار چسبیده و در وان طرهدارشان کمربست
 به میدان خوشنوری ایستاده اند شیم و صبا که از اهل کاران بخشی خانه و مهران خزان از ابواب
 گلشنی و خزان شیم یا سیمین بختاوند نگین بختی بسیار آگاه و دیرگ گل برای چهره نویسی
 و شکر کشاده برگ بر گلگون شاخسار سوار و چون بار با تیغ آبدار در بیدار موج سیل آب
 از غضب تمام بر قطع زمین به بهادری شوره انگیزه و تر شاخیز و گرداب با سپهر توری
 به صد کاوش در سستیر عدا و از بهر لنگار در اعدا سوزی و سیاه بنواختن نوبت
 فیروزی یاران از قطرات چسب سندان بار و ایر در بارش شیر بیشمار هر قدر نیزه از آن
 سبزه که بر فرش زمین آرسید و در خوانا کان عدم که بر بستر خواب خوابیده بودند از
 استماع گلپایان نقیبان بهار برخاستند و صف نیم فیروزی آراستند و در خان
 به هواس بهادرانه آویختند که سرشته قطار دل خزان گسیختند و سبزه بان کمرش
 بالید که از دست پرو آنها سموم نالید و شجاع فیروزه بخت سر و چنان لب فیروزی
 قدم نصرت فرایر گذارشتند که خاک در دیده سوخته هرگز برانپاشتند لاله خوروی
 چنان روی بهر چار افرودشتند که دل صحرای بخت شد و بهت کساریان انداز سنگسار

گلشن
 بهشت

کرد که مار از مغر خزان بر آورد و غرض آنقدر چو شش و نیدگی پیداست که باد وجود خاری
از دل سخت سنگ نشو نهای سینه و گلهای رنگارنگ پیداست و زمینیکه بزرگ را گنجینه
امید بر سینه نمیشد از فصل بهار آن در داسی که هتخته تخته سینه و زار بهار شادابی گرفت
و در خاکی که کشاور را بیکگاه تخم مراد صورت نشو نهای نمیکفت از فیض باران

خیابان خیابان سیرانی پذیرفت

گلشن پنجم در رنگینی املار گلین کیفیت سینه حسن

علی الخصوص نشانی که در ماه ساون سینه مانجر کند حاصل میشود و بهت دل بی اختیار
در تسلیم آن میرود یعنی برای تقدیم مراسم استقبال و تکریم فصل بهار کیفیت بار
رسمی مرسوم و واجب بر هر قوم مخصوص و عموم است که انبوهی پیاده پا و گودی
اسباری بیحد و حصا از آن شهر نزاکت اثر و لبوس آن کوه می تند و از چهره
ابرار و لباس فاخره خود سرا پای اندازد و سر فضای مهر را رنگ و آب میدهند
یکطرف زهره جبین بر فیض فلک تمییز چون آفتاب که در برج اسد و آید بهاری
ننزل گزین و یک جانب بلند و صلاگان اسواری با و با لبان سیر سلیمان که تخت
هوا بر آید جانشین زمین زین یکطرفه هلال بر وال و پا کولی قوس را مانند تیر انداز یکجه
کمان چنانچه جلوه کرد و یک جانب او سطر ارجان در میان سیاه نگارین و قبه زمین همچو ماهی
به برج سید کوه فریاد شور از سوری رتبه و بهار و لایحه چرخ و در اود عوی خوش گردنگی از
بهر از شایه همچو پنجم جوانان پیاده پا و کیفیت بهار خطه غیر فلک با پیشانی و اغدار
سقط و از نزاکت بالاروی خوبان زمین را پای افتخار بر تیر و از لطف شهر سواد
و بهار بهر بیانی را سر به بیانی و نظر از قامت خدایت بر زبان چرخ غنائی که بر و شوق سیری مکرر

تیموری

جلوه پروازی اند قطار سر و روان دوبرشته و از جوش بهار نقش بای شکفته جبینان
 که بر آه صواب بر گل آفتاب میگذرانند رونق بازار گلستان شکسته طری قمری
 یا سر و چنان در نکته سرانی سر و سمنان تو بصر میروی - نیک بدیدی که بی ما
 میروی - و جانبی بلبل با گل در نازک دانی - ای تماشاگاه عالم رویتو - تو کجا بهر
 تماشا میری - طری سالخورده آن چون سپیدی که بر سر می سیاه باشد بدستیا ری عصار کرده
 شتابان و جانبی پیران عشق جوان مانند بیاض صبح که بر سر کوه ناپدید میگردد جوانان
 جلوه کسان الحاصل بر فراز آسمانش هر که در هر چون پر دین مجمع و از سمانه
 مسمان تازه ایام نشاط بار هر یک بعیش و سرور منتفع معشوقان پری نهاد و حور
 و لربا و جوانان فرشته منش و طفلان غلمان و ش که بالباس گوناگون فوج فوج بر آید
 و به جلوه و لفر چهل نظر گریان می رانند بدیده هوش و پد فی سست گویا جهانی
 دیگر زمانی و گیس و طاقسان نگارین جمال و مرغان شکرین متقال و درون
 طراز و کبکان فقهه پرواز که با جلوه و لربای از هر سویش نغمه جانفزای می سازند و کلبه
 خوش الحانی ابواب نسا طوبه پرده مسجع ساسان می کشایند بگوش حقیقت نبوش شنیدنی
 هاما جهانی دیگر و رضوانی دیگر یک طرف دراج را کلمه سبحان بقدیرت و در زبان و کجاست
 طائر لعل بنوامی صم یکم خوش الحان یک طرف محبوبه طوطی محو آینه فصاحت خوش گفتاری
 و یک جانب شارک و غیر هم لور و باحی یا قیوم در شکر گزاری هر طرف در زیر هر سنگ
 سفت وارش بهشتی است دل نشین و کمر شمه سنجان عالی مقام باشوکت دارانی در آن
 منزل گزین هر سوز بالای سفت هر سنگ به فیض آب چشمه روان بطاق تفرشش
 پرده شمایی فرو بسته و خلوت گزینان دل شاد و یا نشسته و خیل پری این اشعار آید

مجموعه جواهری

بر حاشیه دل نوشته بیت کنار آب و جانی تنگ و طبع عیش و یار خوش و سعادتمند
 شیرین و ساقی گلزار خوش و شراب ناب و جای امن و یار مهربان ساقی و دلاکی بشود
 کارت اگر اکنون نخواهد شد از منشا بد سیه تی ابر بهار و کیفیت بهار پرستی که سار به نازک
 خیال و فکر بلند رای تازه هر یکی لطف بازی خیال کرد که این ابر سیاه از سپهر خضر تر با پای
 کسار فرو افتاده گو یا معشوقه بهار کیسوی مشکین بر بیانی کشاده و دیگری گمان برد که
 این ابر سیاه بر حاشیه همانا سحر ظلمات است که بر خوابناکان لیس عدم بتیاب بارش انجیبات
 است یکی گفت که این به بلند می کوه ریزش چشمه آب شیرین است بل جوش خوشتری از
 پستان زمین است که نور سیدگان نباتات را در کنار نازی پرور و طفل بهار از و شیرین
 بر چار بالش تربیت پیخورد و دیگری گفت که از قطرات باران که متصل و مسلسل می بارند
 مشاطه شهاب از شکاک لالی آبدار و دورهای شامهوار سرودوش و گردون و گوش عدوان
 را حسن آرائش دارد و ابر ترشح که بکمر کوه بهر سجد بهماناستحای بهشتی است که نشاء کرب
 بر پشت کمر گرفته مستعد آن گردیده که گرد و غبار فضایی صحرافرو نشاند تا فراش صبارای
 جلوس شاهنشاه بهار از بنه سطر و گلکهای بوتقون فرش گوناگون گستراند یکی از معائن
 کیفیت برشکال با خاطر خرم ازین شعر شوق انگیزه خند تر نشود و سیه است که سار آمد
 میگویند فردی که ابر آمد و بسیار آمد و دیگری از نازکی هوای بهاری سرخوش باین باغی لاوین
 س ابری شده آسمان و رنگاری دشت و ایام بام باده نونشان برگشت و برگیر پیاله
 لاله گون بر کف دست و زینیک و بد زمانه باید بگذشت و هر طرف بر آن کوه شکوه
 گردون از شور حسن خیر طحان تلخ و شام کان نمک و هر جانب بر آن کوه بی ستون از
 فصاحت شیرین فرا جان خسرو طلام نهد عیار فریاد کیشان بر خاک هر سو کلی و باغی و هر جا

چشمه و باغی

بلبل و دانی هر سو پروانه و شمع و هر جای زمی و همی هر سو واسق و عذرا و هر جا عاشق و دلربا
 هر سو ایاز و محمود و هر جا طالب مقصود از مهر و یان زین پوش که دواز سنگ آسمان بگفت
 سپارند هر طرف جلوه گاه خورشید طلعت و از لباس با و له پوشاک رشک و عطران و لاله که گنجینه
 بقع غنیل جابجا میگزارند هر سنگ مخمخ جلالت از گلزاران هر طرف مهابت کشید و از پریر و یان
 هر جانب مبتنی نعل هر سو گل سوری و زعفران و هر جا لطف یا سیمین شقایق نعمان
 بیارگاه چمن شو که خوش تماشا نیست و که لاله کا سه نسیم و از غوان گیر و ده لاله گلزاران
 بخیر و خوبی بود و نهفته شد دل و خوش سخن صفا آورد و شادان لب بد شوق جانان
 بجای چشم قاصد و این آبی است حسب حال فریاد خاطر هر زنده و زاهد بیت و سحر لغت و خال
 نافه کشا و درخت سبز شد و مرغ و خروش آمد و بنور لاله چنان بر فروخت باد و باره که غنچه خرو
 بخون گشت و گل بچوش آمد و بر لب جو بار از مهال قدان هر سو صنوبر سبز و چوبار بعد شوق
 پای راست بالا یان نهفت آب کو شمر شسته هر جا لکوی و شمشاد و بر خار نه و هر سو سرو آزاد قامت
 آراسته هر جا بو صفت موز و نان چمن و عنانی هر کی بلند خیال بی گفت سه قامت است این
 پالانت پاسر و با نخل مراد و یا گاه گلده باغ جهان از است این و دیگری باین دو مع
 بشگفت سه در سو قد و بلویت مکن محروم ششم را بدین سرشته اش نشان که خوش
 روان دارد و هر سو تاحان و درخت سی قدان گلشن و لبانی هر جا بیک پا استاده از
 تقریر خود و است مقال یکی بطور نقل ستود و دی سر و یقه خور چشم سیکر و تقلید قد و توش
 محروم میگردد و شد مند صبا و لاله هر چنانید و خندید کل و غنچه تبسم میگردد و دیگری
 به پای فیه و ترین نشسته بیان نمود و سن شگفت ز طرب زانکه چو گل بر لب جو بهر

سایه آن هر سو می بلانیت

سفره چاه ازل عشق چاه ازل خطاط

مقدمات

گلشن ششم در بهار گلگامی چهره آریان چنین مجبونی

طرفی از خرد سالان طرح در کمتر زاده آهوی با سبز خط نورسیده و گرویی با عذار سیم ساوه
 به سر جان پروری و جانبی لعلان عیار اگر داله جیبی باریجان سبزه نو رسیده و مجیبی با چهره گل
 یاسین و لاله در کمر شمر گری یعنی آسنا با حسن ساز کار هر طرفه مستعدان و با جلوه رعنائی بهر طرفه امان
 و طمان یکی را از جوش بهار خط نو رسیده همهمه سورچه پر گرد لب شکرین و یا بطعزای فغانداری سواد
 خط حسن و در زیر نگین و دیگری را کمال فروغ و سار صفا جلوه ماهی کلفت پیش و دو یار و بر روی
 پر تو عذار بر ضیای شان آفتاب آئینه دار آرزوی ولداری و در گردی سلاز تخریک نسیم نصفا
 بر لب جوی بقا سبزه نورسیده به نرکت موچین و یا از چار طرف چشمه حیات سواد لطافت
 به لطف سایه افکن و دیگری را از خسار صاف حسن مطلع جامی طلب و یا از بیاض آواز
 ناله آتش و الفهم غریب یکی را از گرد چهره و لبا خط زیبا گو یار روی روز روشن شام قدر ظل گستره
 مدعا و یا باله و لربانی بر دوره قمر زیب افزا و دیگری را از عارض گلگون جلوه چنین
 روز افزون همانا از برگ گل رنگش بی لب بر چکیدن و یا سفید به صبح عذار فروغ جانفرا
 بکسرت قد و رخسارین هنگام خیر حرفی از شور و راحت جمال آنها سواد خط را قلم مانند حسن سبز
 بلبلان جهان و لیری سبزه نگین و وقت تسبیح سطری از و جاست کمال آنها دست و قلم
 قالم چون شمع گل سبزه و نگارین کجا آئینه جبین صفای شان رونمای شاه صفائی است
 از بوسه خیال یاران و مساز در دم زدن بدست او نیز تقسیم در رنگ گل لاله و رخ نافرمانی گل
 میکند و چند آنکه گلاب حسنه بهار پیری شان نرکت افزای گلشن و گلشانی است جوهر
 بهبوب هوای دستبرد و تصویح آن هر از فی الفور به ستیاری سوج کلم مانند قطره اشبنم
 عرق نادانی فرومی افکند از رونق گلزار لباس قمشه و انواع و اقسام بهارستان بی جزائی

دل تماشایان باغ باغ و از رشک بهار پوشاک تازه اختراع سبک پیرتهان باغستان بیانی
 تمام گلستان باغ باغ طرفی یکی دوستاریند و از غوانی بر سر و جانبی دیگری را از چهره سوسنی و
 زعفرانی از طرفی از دو دلیسگی و شمار و از آفتاب و از تاب پیچ یک پنجه بال و از فرق افتادگی
 تابا و ج فرقان و جانبی از حسن و لیسگی با دانه هر چه در ترک است بار از زینت دیگری در لسان طرفی
 کناره دوره دستار خدار بتراک که اریان عالم سرقرانی از سوی سیاه سیاهی لشکر شاهنشاه گلستان
 با خرابی در نمود و جانبی و حاشیه و امن هوای شیرینک از سفید صبح بناگوش و بیاض
 گردن صفای کوش معنی مطلع الا که در شود و طرفی از رشک قیای حبت و زیبای و کمریند پیچ
 پیچ افتادی و در دانه ناری و چادر طلسمی بتراک تیان گلکهای گلستان ایریدین پیر این بزرگ
 تبار جانبی از دست خوی بلند و جان نواز و افتادگی سلسله و از هر بند کفایت پرواز و
 سوزج جبین و امان فسرانخ جامه رنگ هر گشتنخ تنگ پوشان بوستان رازیب
 خلعت لطافت چاک افزا علی الخصوص از زیر چین و امان گلشن جامه ششم لفظی و تن
 بر گلبدن پا بجا که خواب طلبکار بلطفی حسن فروش در لوق گلکهای چاه کار شلوار پاش
 بنزاکتی بهار گوش پای بوس زرد و زری شاره دار و کفش بانات سرخ و زرد و منقشی کاران
 سعادت پای بوس هر سر و قدان باغ و مسازی پایه و از تیار و از انداز و زینت کج و کج
 خرام ستانه منج هر قدر و ان کسار و لغوای بهار گلن با سیمین نسترین پالند از فروش نازگی از
 گرمی دل محبت ناز و دست نوازی سلی و دیگری را از زمی باطن یا رنگدل گوهر عاقل
 یکی را از برد کاری بخت بهار رنگساری الا فی و دیگری از حرکت دل میقرار شائق یکی را از دلی
 دلدار و فادول قوی و دیگری را از شکر سخی یا بهار رخ آرزو ملتوی یکی از روی غم
 آهوش چنان خوشین نگاه بیار و دیگری را از بی پروایی دلدار و قافل شمار بقیر یکی لصد اغماض

مجموعه یونانی

بدین مشتاق خود کم نگاه و دیگری هزار جان فشر عشوه ناگاه یکی حبیب خود را از سرگیری
 هنگام اشتیاق مشتاق دیگری مانع و دیگری باول چهر بر لبه غنچه فانی کی جسم کنان ز سرخی
 خنجر نگاه خود رسید پرسید که این چهاره یارین بیدای کشیده است او بادیده حیران چه بر سر
 نیم لب طبعیده نالید که چون خود درین فتن استادی جوابت چیست یکی بر روی دل که بخت خود چون
 غنچه لب بختنده بکشاد که از دست چنانکار که می خویش ازین قدر دولت چون شد و دیگری
 بر سر و باخته بعد نیاز جواب داد که چون خود درین تعزیر دست افتادی چگونه که از حالت
 چون شد یکی بوقت بقیاری بهیار خود بر سر لطف تسکین و دیگری با یار نا نین خود در دعا
 آفرین یکی در گلشن باز فروشی بصد بزرگ تراکت چون گل در چهره افروختگی و دیگری از دره
 دیرینه چون بلبل در شرح و اسوختگی از کاکل تو کسیت که صد پاره پاره نیست که کسب بی گناه
 بهاریم شان را به چشمت که کسب لعل ندارد به دست است ز خود خبر ندارد به حسن نیز بخند سبز
 مرا که واسیر و ام همزنگ زمین بود که رفتار شدم یکی شکوه خلالت و عدگی دلارام کرده
 سن عهد تو سخت است سید انستم به شکستن آن درست سید انستم به هر شمنی که دوست
 با من کردی و آخر کردی سخت سید انستم و دیگری در گای که خلقی بوفانی خود با طفت
 تمام بیاد آورده که لاف ز کم که یا خوشتر است نه با من یو فاد عهد نیکوست نه درین
 نادر تر که از برای تو مرا خلق همه دشمن اند و تو دوست نه یکی باین رباعی گرم گفتار به
 عشق آمده است چو خنجر اندر گدازد دوست و تا کرد مرا متی و پر کرد و دوست و اجزای جویم
 همگی دوست گرفت و حرفیت ز من برین و باقی همه دوست و یکی بایار دلدار و اظهار
 این تفاضل که بایستی ای پایه ناز گل ز لبیل نکیندت ز برین نکند یکی را کشته نگاه
 دلغیر و موج نسیم صیب ز رنگی دوباره و از لطف تان باین شهر و اشرافه چشم دلشیل

شرح و تفسیر

چه صفای عظیم کردیم گاه دینیم تسیم و دینیم کردیم و دیگری از بوسه لب نوشین و و شام تلخ
 و شیرین رفع سوز حرارت درون و از ذوق تمام تنگداری سخن موزون سه رفتند
 تو ترکیب بوسه و و شام برای رفع حرارت چه هم که غسل است نه طرفی نکته سبزه شیرین بیان
 فصاحت بجز و جانی سخنواران به لطافت بیان غمزدای هر پنج طرفی بدله گوایان ایقام و جانی شاعر
 شاعر شیرین کلام هر یکی در وصف آنها بحالی خوشخوانی و هر جوی و تزلزل آنها بطریقی و شیرین
 بیانی نوشتن اشعار ساد و ساد سرشته سخن را لول ساختن و مستمع را در تصدیق انداختن است
 یکطرف در زمره گویدان شوق شوق نهی بهار گلزار و یکطرف در فرق حریفان ذوق
 نمی کیفیت اسرار از سلسله زلف تا بدایر بر روی میان سرشته حال شفقان سرباز تا بار و حاکم
 پریشانی دل خود با در اطراف طرفی از حسن خط ایضا و صفات سرباز زلف اسود و تعلیق بر بیان
 دل کشندگان جاده عشق چون سینه قلم و دینیم گشته و جانی حالت پیچ و تاب خاطر خود را
 به نظم و لکین از خط تعلیق نوشته یک گمان بر دگر در عین شب قدر
 بر آسمان خوبی خط کشکان است و دیگری خیال کرد که به ظلمات مرقم و
 راه چشمه خضر در نشان است طرفی از جمله پیشانی و هر چه جبینان گنجینه
 تقدیر انوار و جانی زبان روشن دلان و بیان آن چون زبان شمع بزرگوار طرفی موشان هایت
 با حسن خداداد و عالمگیر و جانی از تیغ ابروی آنها کشور دل از خود و فغان و تسخیر می از زلال کلام آشنا
 زنده و دیگری عیشه و دلفریب آنها سبده طریقه بهو چشمان از هر گوشه
 بگوشت چشم چشمک زن و جانی چشم چشمت داشت مشتاقان روشن یکی از عشق و شوق
 دیده امید و دیگری بادم عشق با دامن چشمان صید طرفی از نوک ناوک ترکان بیان آن
 و خنجر نگاه عیشه پر از از آن خاطر حکیم ایشان فکار و جانی و فکاران ناوک نگار و فکار

دینیم

یکی بحسرت تمام داد و عشق داد و دیگری زانکه روشک به حالت خود بطریق عرض نهاد و طرفی از حلقه دل را
 از آنکس حسن خلقه بگوش جانمی دیگر خیال کیفیت چشم نموشست و نموش طرفی از نشین لبان پاسبانی قندگر
 شکر نیز به تسمیم و جانی تلخ کالان از شور و به حسرت بر زخم دل نمک بر کلمه کی از لبهای سی آلوده باز نیندا
 و ندان طبع تیز و دیگری را در عین بهاری اشتیاق جانم ناکای به شور و به حسرت از طرفی ماهر و یان بهنگام
 از دندان آبدار و مجموع پر پرین به خشنیدن و جانی از زمین پر تیره و آکاشای حسرت از اینجانب به سبب بهر
 هر یک صفایش مشتاق و هر واحد به وصفش کسیه اتفاق یکی از طرفی سی زهیب و ندان آبدار
 یا قوت لبان بلطف تمام الله الله گویان و دیگری از چاهه کیفیت آن مقصود دل بویان طرفی
 از رشک طلایی رخسار و صفای غضب و دل از طلایی دست افتخار و در گذار و فشار و بیایست
 نروغان را از زمین تنهای آن چهره گونا طرفی صبح غیبیان را از بیاض گردن خود با حسن طمع
 دیگری یاد جانی سخنان را از بهر بهر یعنی آبدار دل شاد و طرفی پنجه دست خمار رنگ گلزاران
 از تحریک نسیم خوبی چون شاخ گل در حرکت سوزون و جانی بهر تنگالان و در از روی و تنهایی
 مفتون طرفی نهال قدان نرنگت یار را از دوزار نور رسیده و سنگانه لاف لافری و دال و جانی
 مشتاقان را بهلوی آن شوش کاجوی بالا بهر تیر و دست به خیالی سست و بهر لبه بهت بهمالی متر صد
 یکی از شلخ شیرین کلامی سیوه مراد و دوست مدعا رسیده و دیگری به تیر و سستی تمام
 دست انداز که دیده یکی گفت این هر دو منصب و ایان عالم نشان بر آوری بخت خود باز
 حضور را جبار جوانی اضافه سرداری نو یافته اند و دیگری گفت که از طلای سست افشار خوبی و
 سبوی زیبا پر از ابد و نایب سرور و عیش ساخته اند یکی گفت حقه چون بهی بهت و دیگری
 گفت خیمه بلند شایه منشای است یکی در تخریب با چنین صورت و زیبایی رو سپاه از چیت یا پنهان
 نیست از شوق تمام بر گل نیلوفر جا کرده و یا شانه شاد و شکر حسن نشان بهت والا سفاهای

چشمه جواهر

نموده و دیگری در فکر که با چندین سرفرازی و لربانی و باغ بر پیشانی از کسیت جهان منشاستی بر
 در چاک سقوی مهر و لطفی زده است و پادشاه و وزیر و شهنشاه در عاجلوه مجبوی افریده و طری
 سپهر بران را او شکم تا سپهر زهی حسن و لبری و جانی زلفا گریان از خوبی آن نمی لطف
 یکی گفت با تکلف و ریای حسن چون از است و از جباب پستان و گردنای فوج پیرا و دیگری
 با سخنان آینه جلب پرتاشاست که از صفائی خوبی حسن مجبوی صورت نماست از خیال کرم و کرم
 فکری از کرم فغان صد بار بر خود تاپ خورده لیکن سر روی بگشاید برده قلم نشانگار از نازک نگار
 هنگام صورت گری آنها هر چند سرشته نازکی را تا کیم رسانیده اما از عدم دریافت حقیقتش
 قلم را از نازک نگاری باز گردانیده بر کس حیران کار خود که این بی کران یکداه است آرد و باغ
 و لکشی چون صنوبر نهخته اند و شرف و اندک اختیار خود که این است بالا یان بی دست آویز
 میان در گلشن خوبی چگونه سرفراست خود با آراسته اند یکی گفت درین عالم نمود اگر شخصی صورت
 عدم ندیده باشد که آنها بدیده قیاس بیند و دیگری گفت که درین جهان بی بود اگر کسی
 صورت کتم نقیده باشد میان آنها تقیم سبب بپایه سوی کش نشد نمود و از حرفیت
 که بر زبان فراده زبانه ازین هر چند تذکره خوبی آن لبران عاشق فریب بدست
 بطولت خواست تمام نگار قامت بلند خود را کج نگاری نه است و چند اند جلوه مجبوی آن
 جهان که شکر و سبب پرده از رخ شاد چای و شست قلم درست نگار قدم از حد راستی فراتر
 نگذاشته طالبان برای آن سطلو بان هر چند از دل با انداز کساری و از جهان فرش راه
 دلدار می گردیدند لیکن آنها و وقت خرام از نهایت نازکی در هر قدم بر و شستن چون بدان
 بقیرار صد بار ناله و آه جانگاه از سپهر بر آوردند چون با سپهر قیامت را بسایه بقیه قامت
 خود و از خود چون پیشیند فتنه زمانه را یکس نگاه از پانسانند و در شش چرخ گردان

موضع دیوانی

آنها که میزد و در آتشش بین خدیت بنده آری آنها پند و اندیشین کلام آنها لطافت و رنگینی
 و غزل کند و فیضش تلخ چون گل محلاوت مثل گرد زبان آبی نوکی بان مژده آنهاست و بدید سانی میوزا
 غمزه با نره آنها ابرویش و جان چوایی طاق است و لطف بر لطف نگاه آنها شاق می کشد و دل
 بر آید و یک چشم ابواب سرور بر روی بزم بکشاید و ای شیدون آنها فراموشان از
 خواب غفلت بر خیزند چو بید از آن کوه خوی شیرین بر آید و بنده سدرای آنها
 بلبس طرز الحان غزل خوانی پاو گیرد و طوطی طرح شکری بیانی در پیبرد از پاپ با نشاط
 بکشاید و از بر لب و زبانت نمایند و ای خرمی در تارستان آنها پابند و نسیم
 بهی از پرده قانون مستقیم سنگ نه استند اگر طرف قلیان میل کنند از مهدی خود
 روح تازه در رگ و پی چوب خشکالی و در مهند و حقل بزم آریان نشاط از چهره آری آنها
 جیفی نمی باشد و در دو مجلس می پرستان بی ساقی حسن آنها کینی به مجلس ماه طلقان از آن
 زهر و چینیان روشن است و محبت شگفته فرا جان از خبثت نسیم لبهای آنها رنگ گشته آن سرو قلیان
 طناز گلشن رخساری در عین هنگام خرام بعد ناز و او در عاشقی نوازی کرشمه بیخ اقامت فاخته بل
 باخته آن سرو قاست یکی قربان تیغ ابروی نزاکت و موشی و دیگری بندار دل بر ناز و دلی
 آنها در سر خوشی پیران عشق جوان بعد شوق عینک و بینی بریتی نهاده با گل اندامان
 و دو چار و نعلبه دل آنها از اتمار نسیم سحری غرت فصل بهار سه دل برگرفته بودم ز ایام گل
 و لیک نه کاری نکرد و بهت پیران روزگار نه چو آنان چو باران مشاهده حالت این پیران
 سلوک بود و هوس دست با و به لبته در عرض پر داغند به نماید خاک را هر دم با گشت
 عصا پیری نه که امروز است با فردا که خواهد بود و جالینچان و عشقها از آن سلطه شعرا از معاینه
 احوال پیران حرص خوان این برامی گزارش ساختند سه ای پیر هوس عشق تبان نتوان کرد

در بیشتر شب گشت

مست و جوهر است ای منت خنده با دگر

چون پیرشدی کار جوان نتوان کرد و در خلعت شب هر آنچه کردی کردی در روز و ششمنی روز
 همان نتوان کرد و مشتاقان برای رقص جلوه گران بزم ناز کاداری و انتظار کمان از و لوله
 باطن چهره آرایان گلشن غنائی ازین طرز هم مقال سه و وزلف و عارض و حسن کرشمه سیداری
 و گر چه باید به سنجید فتنه بر پاکمن نه از لشکر ان چالاک بقصد عاشق کشتی جلوه پرد از محفل و مجلس نشینان
 مقام پیغمبی در عین محبت به مضمون این شعر تسلی افزای دل اشتیاق منزل سه نگارم نیز و
 مجلس مجرم رقص چون برخواست نه گره بکشد و از گیسو و بر دلهای باران زده هر جا
 رقصان طناد یا ساز ناز و جلوه پاکوبی و بنو آبی این بیت در دل آشوبی سه دل بر و
 ز بس خسته گری جلوه نمائی: جاد و نگی کج گلی تنگ قیائی: هر سو قیامت سرو قد ان گلشن
 پیرهن در عین روز و نرقص گاهی چون آبی که از سینه عاشقان سرور آرد و یا مانند شعله که
 از دود جگر سوختگان سرب بالا پر دازد و برخاسته و گاهی چون خنجر و جاشیه طبع نگیل خیالان جا
 گزیند و یا سیمچو نقشتی که بر نگین لاله میزد و از ان بجانشین نشسته کی حساب بر زبان رانده در عین
 رقص بهمان چو نشت نه فتنه ز پانشت قیامت چو خاست خاست: و دیگری مناسب
 وقت محبت خود بر خواند سه و باغ بر فلک و دل بر پایی تیان: و گر چه سطلبی دل بجا و
 باغ بجا و آن تار و آن کسار خوش خرامی بجلوه جان نوازی خرامان و جانی بلبلان گلزار خود
 با نقد جان خود با ازین سخن و نشان سه و لیران گرد لیری ز عینان کننده زاهدان
 رفته در ایمان کننده و طرفه طویان شیرین بیان خوش گفتار و جانی طایران گلشن عشق
 در اطراف سه و لیرم گفتن هم با جان: از سر لطف گفتش بر دونه یعنی چهره افزون
 محصل غنائی در هر خوشخرامی فی الحقیقت قدم بر روی مهتاب میگذازند و بلند
 خیالان اوج دلار می و بر جلوه شاد گامی از بالا دستی بر زهره فلک بالا دستی دارند گاهی

کشف و بیان

بیک کشته چشم آهوی محرابی جلوه گری مردمان خوشی رام هر گاهی از هیچ قاپ کمر آن موکران جهان
 و لیری نوزالان بیابان و گلشنی بهرام دارند یکی از خوشی نشاء و خرمی گفت سه خوش است محبت
 اگر دیر یارین باشند همین میوزم و او شمع انجمن باشند و دیگری بامینور گوهر یارین هستند
 من آن نگین سلیمان هیچ نیستانم که گاه گاه بر او دست است این باشد یکی در لطف کشته
 گوشه لیلیان ناز فروش بدلدی تمام غلب الیایان سه طبع و آن نسبت شیرین مکر دهم اولی
 است و ولی چگونه گس در پی شکر نرو و و دیگر ازین سخن رطب اللسان
 کنون که چشمه لعل تو فتد نوشین است سخن بگوی و ز طوطی شکر در لعل دانی یکی این
 بیت شیرین سخن به قند مینو با گل نه علاج دل است به پوسه چند بامینریشامی چند و یک
 باین شعر صبر کن سه دلم بود ولی و سبب و شور انگیزه دروغ و عده و قتال وضع رنگ اینتر یکی
 در شکایت کم سخن آنها سخن پرور سه باسن سخن بهشت ولی بهر تسلی به گویم بدل خود ز زبان
 تو سخنان و دیگری ازین گلبرنگین دل نقش کالج سه ساهه لوحیت از آن لب
 گل که سخن به چتر حرف بود نقش حقیق سینی آفرنی یاران از دلبران حسن سوز و لبید نیان
 بزرگ به حاجم و دنیا نیست گر چنین و حلیب آرد کسی نه رایگان نتوان شکست امی لبران
 آخر است و چاینی مستحقان از یاران عشق مجبور را زوز کشته ناز و ز شکر رنج سه
 تاوان اگر تو لعل می در حساب نیست نه تو دل شکسته نه که گوهر شکسته نه غرض شغل آریان
 بزم ظهور و خلوت گزینان غلو تکه سر و طرفه لطیفی حال و از کمال نشاط تباههای شکر نه
 خوشدل به طرف قولان خوش لقا مجلس خرمی بسیار و لفر بی می آرایند آتین غزل تازه
 بنوای خوش الحانی سیکر اند غزل سمن بویان خمار غم چو پشینه به نشانند پیر و یار
 قرار از دل چو بر خیزند لب نشانند بهتر از جفا و دلا چو بر خیزند بر بندند زلف شیرین لبها

مجموعه کلمات

مشهور جواهر نهای انست خنده داد و دگر

چو کشتایند یکشایند به جری یک نفس با ما چو به نشینند بر خیزند نهال شوق و رخاطر چو خیزند
نیشاندند ز چشم لعل آتشش چو می بنید می خندند ز رویم از پنهانی چو پیخواهند چو
و سامعان نوای عشرت باین ششور و جبهه بارما چون ساز و آواز سماع قدسیان بر سر
دست افشان کنند و بایند حوصله گان و الامت ازین بیت و قصد سه چهره بود و آنکه
ز دور پرده مطرب نه که می رقصند با هم است و بهوشیاره طرفی راگ ملار و چای بی بهر
و که را سکر می هوا پاشند سلسایان و آلاپ نماز که خیالان و جانی ابر سپاه سجایا با بوسی
گدی که از سویان از ستر با پای کوه باین ششور آلاپ سه آن زلف خوش است که دل پسند افتاده
هر قدر بلند است چه کند افتاده است که گفتم که چاشک است ستر با پایت فرمود که از چای بلند
افتاده است طرفی مطرب و مغرب و جانی نغنی در باب سه بنواخت مهر ترانه سازی
بنفست مهر نوای رازی طرفی ترانه ساز و چنگ و جانی و تار و ساز نغنی بچنگ طرفی
قانون و دوجوگ و جانی و ایره و تلیک طرفی بین و طنبور و جانی تالی که نغنی ازین بیت
سه این نغنی که میزنند بر چنگ نه هر نغنی که نیست همگانه و پرده و چنین که میسرید چنگ
کاست خنده و صد هزار آهنگانه و در وصف خوبان نا دیده که لب پرده حجاب مانند برگهای
نخچه مستور و چون بوی گل از دیده دیدار طلب مجهولند چه میان نماید که شاهدان مشکده
سختوری بکمال حیا از پرده مستوری بر نمی آیند و در تعریف و حشیان هوا رسیده که چون
روح لب حجاب و قالب تنگ رسیده مانند آخل و رنگ پوشیده اند چگونه بر آید که از
تنج ابروی غریب آنها کاتبان و قریتر قلم بجای را حکم نمایند چون ذکر کیفیت بهر بار
آرایان گلشن خوبی درین رساله مبارک که میان گیر فکرت است ناگزیر سطره چند دیبا
عصمت آنها نیز بر سبیل خفا مرقوم خامه ذکر است یعنی یک طریف بر لب از مستوران پرده

نغنی

شهرستان ننگ و چیا آباد یک جانب از همان عالم عفت شهرستان شرم و منقار تازه
 بنیاد جو مبارک است از چشمه ساز چیا ای آنها آب و پوست و گوشت و چار از قطرات گشت
 آبر و صاحبان باوقار از دور و دور سر برده در شام و چایان با چیا و دور و دور حصار در
 ساحل آب قنات قنات پسندیده ما شنفی در عین بحالی غل نه بند و از بالا ابر بر ابر
 بر یک کشیده با آسمان پیشه شوق جنبی نگزیند آب و ریای بقا تا که از پروه قنات چادر طلایی
 بر رونه انداخته بدولت و ریایی و جان نوازی نرسیده و سنگ کوه پیوسته جگر گوشه
 خود یعنی سنگ بازخا و مان قدیم افراز نساخته فیضیاب با بوی مگر دیده و چهره گلگون
 ما از آب یک رنگ نه پذیرفته مخلوط که محسوس نشناخته و جنانا صورت چنانکه گفته غوت
 قنات نیافته مروی ناواقف از آن گلشن طاق قنات و آدمی مخالف را از آن بهشت
 امکان گذارند اگر آن محرم بعد بهانه از دور یک نگاه را با سوس برگه و مجرم شود و اگر با صبا
 بعد غن و فطرت بپای تصور هم گذار و سرش بر پاورد و اگر تا دنیا از خاک آنها سر
 بینایی خواهد بگذرد و گیر هر دو گوشش که می سازند و اگر ما شنوا از هوای فصاحت
 کلام آنها قوت شنوائی خواهد از سوزن تحریر هر دو چشمش بی لب و سیاهند کاش آفتاب
 به بهانه ناهیت گذار از زو فی الفور میل شعاع در دیده اش می کشد و اگر ماه بحال
 صفائی طینت از او سازد و داغ خیرت بر پیشانی اش می نهند و بهر را که ز پره که تا با نجبا
 رسد و مشتری را بجا بهره که باین سودا مترسد بلبان مشتاق تصور بهاران گلزار از
 بیرون پرده بخوانند و نا دیده حال تو مهربان ز دم سر زده تا کاسته میروید و پیمان
 وانه چنین بایده و قمریان اشتیاق از دور نهال خیال قنات سر و قلان آن گلشن و نجرا
 دل مطابق این بیت می نشاندند نه تنها عشق از دیدار خیزد و بسا که در دولت از آن خیزد

مهر و مهر

یکطرف از زبان اهل حرفه بازار خوبی را تازه رونق و یکجانب خان فروشان را از سر نو
 دل و طبق کسب گران فروش متاع خوبی اند صنی پوسنی را از زبان بخزند اگر زهره بخرداری
 بند دبی زر در پستاری شود چند آنکه وزن حبس خوبی در دوکان آمانست مهر و ماه گروه
 پله میران آمانست که کشان شایین تر از دوش و انجم با سنگ نیران باز دوش هلال حلقه کبوتر
 حلقه بینی و زهره پستار حسن نگینی و مشتری فرشته نگین انگشتری و پروین آو کینه لولوی گوشه
 و لیری بسکه بالادستی در وزن متاع زیبایی دارند خریداران سودای خود را سودای می شمارند
 سرخی و محبت را در دوکان آنها حسابی نیست و قاضی مفتی را در سال آنها جوانی نمی در شهر
 و لیری خود و بجز چپکساک که توالت ندارند و بغیر غره و عشوه دلال نه از آن پیر و یان گز
 گوش باز شیرین و لیلی در رواج و مشتریان حسن مدحش در رسم عشق و باقیش با هم فرج
 گلر و یان پستاری گلگون چهره گلگون را آب و رنگ می فرایند و پری حذران از جمال
 خود خلوت آینه را رونق نگار خانه چین سفیر نمایند و آشنایان دریای محبت بر آب روان
 چشمه نشاء و دامپیان کناره نشین ازین سخن زبان آورده در بجز فدا ده ام چو بای نه آید
 مرا پشت گیر و طرفی زلف عنبرین مویان از لعل اول کشاکشی شانه چون دل عاشقان
 موی پریشان و جانی آشنایان بجز بقیراری بعد چناب دست افشان و
 گلشن معتم در میان لطف آب جو مبار و تماشای جلوه پری سرو قدان باغ و بهار
 آب جواز جو شش دریای حسن نگین مزاجان هر طرف باز نگاه طفلان رشک غلمان است
 و نیران و دیده سوج و مروک جاب شوق شوق نگران چون در آید آشنایان کنند
 ماهی دریای نوراند و چون بر سنگ کناره اش بایستند شعله کوه بلوراند اگر از فرازش
 و آب چند برق جهان اند و ز شای و چون آب جاده جلوه گری و همدما تابان اند

موقعی

در بهشت آبی در همین شنای از ریش آب چشمه اگر چشتی خواست از آبیت حسن آبشارش
 آگاه بود یعنی خط شاعی گردید و ماه عارض آنها جلوه خیره خونی کنند و یا از پریشانی آب در
 لبان طلا و سانس نگارین بال چتر محبوبی اندر توریان آب روان سنگی مسطح و گران چون نگاره
 پیکان و باز است که در پیش صفایش جلا خنده زمره پانداز است چون طغیان متصل یکی بعد
 دیگری باز چیده و لعب کنان بر آن می نشینند تا آب قرانه آورده بلا استقامت ماند گوهر سلطان
 تابانگی پیوسته که اگر در حال راه و باغش پناه نشود و فافله طغیان یوسف لقا یکبار سپارد و و
 اگر غریزان و پرادان قافله فافله جمع آمده سعی نمایند یکی از آنها بر نه آید و از ریش
 آب چشمه در میان کوه غاری بدان غرق است که در میان کیفیت آن ناریانی نقش است
 گو یا آب کسالتا بهمان غار بلبلانی روان است که از سینه صاف خوابان زیبائی ناف و زلف
 است اگر مردم دیده در آن نظر اندازد و حواس خود و یا از آب جو مبار از هر طرف فراهم و هم
 آن به بان خوبی فردی ریزد که تلفی بر می انگیزد تا آواز زبشت گلرسته نور آفرین است
 و یا آینه بیا که لکوک سلوک آبی در خشان یکسان سخته آب بان شورش بر نش دارد که تا
 می ریش رسید به چهار از دلش بر می آرد و یا آن غار مخزن درهای آب را است
 که چو بهی ایام سمعده بگردان این است تا او را ذخیره گوهر شاموار در اختیار خاص باشد
 نه بر وقت در کار محتاج انواص فی فی آب چشمه سلسال با ستم شکال کبشتی درخت
 و به شستی نسیم و صبا در خارش انداخته آتش به خوبی و بر لک که بی گرفت که غبار نخوت
 و بنجار قوت از دماغش بدر فته و جهان با انش کرد که مجال خیال سر کشی مجالش نه
 را قوت تازه صید هر دو طرفه را شادابی بی اندازه می بخشید بهار آرای طفلان گلستان
 فریب را در گوشه شنید که یکبار هم خوبی و رنگینی با نری کنان جمع آمده می نشینند در عین د

نقش و لای

شماره جواهری که از آن چند تا بود

یکی بدست دیگری و رخ یکی در هر بازی متوجه شکست دیگری یکی برای مات دیگری بر لباط
 سیاهی سپاده و دیگری جهت تقویت یکی و خدمت شاه خوبان بعد فراست نافرین
 امتیاز ایستاده آب از بالا دشتی شنایان عالی و نگاه و پایه سرفرازی مایه از پامروئی شنایان
 بخیر و خوبی تا با وج ماه یکی گوی وارد از از جلیله و دیگری چوگان کردار هم انباشته یکی چو
 کبوتر گره باز در هوا معانی زنان و دیگری مانند مرغاب و بلبل غوطه زنان یکی بیایا گویان و
 دیگری باران همراه خود را جوین یکی از برای درست خود با همسران متفق و دیگری با خودی
 در پشت خود با همسران متفق یکی معروف دل جوئی و دیگری همچو تند خوئی یکی از برای سنگ
 بخت و خیر و لیلانه رودبار را بروی سرفرازی می فرزند و دیگری به نگاه آشنائی
 گره از خاطر جاب و احیات میکشاید از چهره انداز سپهرن بهان که هنگام شنایان چون
 سیاه بقیه از آشنائی اند هر سودر یای حسن روان و آینه ساه و صفا و پنجه رنگ خاک گمرخان
 وقت شنایان روی بر سپهر اند هر چاکل و نیلوفر و شاخ مرجان در عین آشنائی هر جان چو
 زیبای خود معجزه یوسفی بکار و از دستهایان در یامی عشق و در ناگرمی آنها ازین رباعی
 و بیت شکر گذار رباعی رویت در یامی حسن لعلت مرجان نه زلفت غیر صدف و حسن در
 دندان آینه گشتی و چین بینائی موج نه گرواب بلبل غنچه و چشم طوقان نه دل عکس رخ
 خوب تو و آب روان و دیده و آوازه شده و فریاد برآور که مایه و سپهرن عذاران را هر جا در
 صبر شنایان چه بینای خود معجزه موسوی لعل و آوازه شنایان بجز سخن را نه اندام صدف
 تازه یاد بر یکل سست ساهند به است یارب یا بدین خوبی و لطف معجزه موسوی بکاران یا
 بهیمنه سستارین به پیش از آشنائی زلف سلسله سربان در عین موج و پایه آب بغیض پاکوبی
 آشنایان و ربای دوستی براج فضل باری از فضل بهاری بیادری و شنایان

کلیه

ز دور و گویم در دود هر دایه پیش محراب ابروی خوبان چون شرکان صفت نصف سجده گز
 جبین نیاز و ازین دو شعر بیاگس که بر سر گرم ناز و تیغ و اگر و وین گفت که نازم نیست
 سر فرو بردم و گفتم که نیازم این است و هر یکی را از نصف جلال خوبان سوره یوسف و انشای
 از بیه باوات لطف همت ازین کلمات اگر سه رخسار تو صفت است بی سهو غلطی که کفر نکات
 قضا نوشت از مشک نقطه چشم و همت آیت و وقت ابر و ده شرکان اعراب و خال خط
 حرف و نقطه از قرقه افغان و سپاهی زاده هر یک با شمشیر و کمر و حائل سپهر و بر سر و بر سر
 باین باغی تیر عشوه راهت رباعی تنی یکم بسته سپاهی پسر می آید و نیمه چون گل سحائل سپهری
 حلقه بجان ابر و تیر مژده گشت است که افتاد یکی بر دگر می تیرنی فرقه نور بان که تار و پود
 نگاه سبب جبین آفتاب شمع نور بان و جانی جسی از سنا کبکفت تاری بافتار تار و پود
 طرخی خراباتیان نیشه سر و دست و مشکور و جانی زندان پنجا خمر خمری طرخی سائلان یکمیکر سبت
 ماه این سوال سابل سه بر یطاق مقدس نوشته اند بزرگ که خبر نکونی اهل که هم نواهد باز
 و جانی و ریادان باین خمر و خمر خمری طرخی و دست احسان و کرم و در جانی و دست که
 وقت رفتن خمر و هنگام برگشتن گل است و طرخی خمری طرخی طرخی طرخی و جانی و جانی
 بادل پر و غل و خمری طرخی دیوانه و خمری و جانی و خمری و خمری و خمری و جانی و جانی
 نغمه و زمره طرخی از میستان کوه جهان و خمری و خمری و جانی و جانی و جانی و جانی
 طرخی قصه افسانه و جانی خمر و بهانه طرخی خوشی و خمری و جانی و جانی و جانی و جانی
 پاده و ساقی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی
 دانه و دانی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی و جانی
 در غزل خوانی طرخی از مجرای طرخی صاحب جمال با چهره گنگون و جانی و جانی و جانی و جانی

مناجات

جانبی بلبلان در اطراف راز میرسته طرف نوای چنگ چنان و صدای طوب و ترانه و جانی
تشید عاشقانه و نوید وصل جانانه طرفی شیشه و پری و جانی ناز و لبری طرفی جانوران
بیابانی او که در پیش نغمه سیران محو خوش طامی و جانی غزالان شوخ چشم که فتار و ام حسانی
طرفی نوز و ملک حلقه گوش جانی گور و گوزن به نشاء سماع در هوش هر سوطا نران خرو و پیش
بصد شیتاق در هوش نوای شیرین میانی چه چه پرواز و هر جامرغان پری نقابک اتفاق خال
نازک زبانی صغیر شوق و نیاز نه نهان از نه صبا پیش سلیمان نشان پیام آور بلقیس
و نشان مرغان عشق پیش از باغ و مباد نوید رسان طائران موضع جمال هر طوط در قفس و نذر
خوش فتار هر جانب در چیدن کبک کاشنی و قافه قاف و طوطیان شکریں مقال و روانه و اه
قری بصدر نیاز طوق و در گردن و عند لب بزر جان و صغیر کردن و راج گوش بر آواز و اوجا
و نوری محو نوای مر جبار صبا هر مرغ که در او این گلستان x دار و مبرز عیش و مستان x

گلشن مشرق و تماشاخانه گلنای گوناگون و تفریح بهارستان بروجرد

ترشسته بازار میلید پر از بهار هر طوط از دو کاغذ از آن آماده و سار و ماهیت طریقی بقالان چچ
با جنس بی در دو کان و لیری نشسته و جانبی که چچی فروشان از کثرت مشتری سینه گنجی
به دست جان پروری گرفته رونق بازار ماه و مشتری شکسته طریقی تنه و لیر این لبه خرونی تمام
در برگ شماری و جانبی بی برگان در خد تنش مستعد جان سپاری هر سو خوان پر از آن را
از نعمت الوان خوان حسن خود فروشی بدوش و هر جا خریداران را نقد جان یکدست و هر
در ناخوش و آن گلشن هر سو مان پیران از قنوت تابان گلزار خلیس با خوانان زبان با چو خوانها
بر فراز منبر و کان چون خطیب مخاطب پادشاه خوان یعنی مان در آتش شوق آتشین خوانان
بتیاب از زیدین و دل سوختگان و از شیدا قش کیلیاب گردیدن که در آن حال این آتش خرو

روغن خیال او آتش عشق روشن جنبان کباب سید بند و کجوری و پوری مانند دل سیاهان
 باین نکته رو بگو آن سینه نشسته نوشتم حال خود بر کاغذ زرد که عشق گلبرغا
 رنگم چنین کرده آچار از شور حسن سینه پنهان چارنا چار در که انگلی و ترکاری بگرگرمی
 آتش جمال خوبان ازین شعر در رنگ باخنگی که بر باد با جگر با جان ترا داریم ماه در
 مهربان دیگر کرداریم ما و یک چیزات و دوی ازین کلمه با سر و دلان سر گرم دلی
 و دیده توئی و گردن جیون کنش و در سینه توئی و گردن پر خون کنش این جمال
 جان را در نه از تن هزار حیل و بیرون کنش و چهره بره لیشوقی ماه رویان و شوق
 ماه چهارم می و از یورانی ماه رانک حسرت بر دلخ جگر و تری بر جریخ چندی خوان چون
 اختر جلوه کرد از اقسام شیرینی و دوکان شیرینی فروشان رشک باز از سر قند و جلیبی گوی
 خوبی هر دم بچوگان خیال لند و کها جیرا اسباب خوبی تو بتو میزانی و در لطف حلاوت
 افزای پیاده در حضرت خداوندان را بجان بنده و حلو از شیرین کلام شکر لبان آینه
 طرقتی پیوه بهشتی از رشک فو که های پیوه فروشان و دعوی عذوبت از بهر شکر و جایی
 خربوزه جمالی باز روی سبز خطلان خط بندگی بر صفحه پیشانی خود نوشته ای ای امار مبلودانی
 و ندان شیرین لبان و دختنده و رخ آفتاب از ترس جوی ترنج کاغذی با رخ زرد شمعند
 تمیزی و لطف و فهمیدل ترش خود آینه بی ریشه لبریز حلاوت با نوشین لبان بوسه جو
 بجانب کلف و نشان گل روی را از رنگ بوی تازه افروخته اند و هر طرف از تابا سبزه
 نافه رشک او فریاد بر آمو چشمان و امنوده غنچه به آرزوی تبسم غنچه و بهمان است زده
 جمعیت خود بیا و داده و گل های مبلوی تنای شکفته جیبان از گلشن و باز از نهاد
 گلزاران را بچوب این باغی از گل های شکفته و حاملان گل بر باغی حسن گران پیش تو نرسیدگان

محمود قزوینی

بهوش نشان مردی در طرف و سمت عشقها از آن بپوشد و هر جانب و طرفش را از آن پرچم
 هر جانب از شاطران رسن با آفتاب رنگ نیزه و برود و هر جانب از چرم تمام نشان
 شود بیشتر موج و هر طرف لبست از آن در هر دم بصورت عجیب می زینند و هر جانب از یک
 را بنفس غریبی می فزینند هر طرف و شکارگاه مرغان شکاری دست آموز اقبال و هر جانب
 جانوران دمی بال سرگرم اوج خیال شاهین بجا چون قاز فلک گلگون چنگ باز هم انباز
 شکار تپو و کلنگ بگری جانوران بری را یک دست شکار ساخته و عقاب بجهت عقاب کلنگ
 امتیاز برافراخته کوی در خیال طایران کوی بلند پرواز و با شیشه شکار کنجشکار و کوی تر
 با شهبازان هم انباز آفتاب و آن سیکه کیفیت بار هر یکی بجای خودش و هر احدی بنحی
 دلکش هر یکی کیفیت مست و هر احدی را جام سرور و در دست نه هر کسی از طرفی یاری و نه
 را از جانی عباد می نه احدی را از ناتوان یعنی فلک پروانگی شخصی را از بی نومی
 زمانه نوای نه مردی از چشم زخم زنگار و زنگار زخمی از نهی هوش نشاطت و نه
 سبیل هر سو بزر طبع نشاطت و جود و بایت آب بقا از هر گوشه سپهرن از دو گانه
 هر جیا خوان خلیل از هر سو کیفیت گلزار خیال در دید با تمیز و سبب از شمع عمارت
 ماه و یان جلجل لباس آتشین خویان و پر تپه چرخان بشمار و فروغ گلکهای لاله از هم
 روشنی روز بهر سیده چرخ از روز و شب بیشتر تفریق حاصل نگار دیده تاسه روز بهر صفت
 کبیر بر شام و صبح بادل میخورد آن چمن یک قرار از عیش و خرمی منتفع و هر برنا و هر
 هر روز و شب با خاطر فکر یک اختیار از نشاطت یعنی منتفع ظلمت مدیریت و نشاطت
 خاطر از آن مکان فردوس نشان یک قلم منقطع و حرف تفکرات تعلقات ظاهر و صفا
 باطن مردمان رضوان توانان مطلق منتفع بعد شده و در هر بهر خاص عام بهر استقبال

نقش



القاب نشی جو اهر مل خطاط و پدر سحر الیه دیوان وزیر مل مؤلفه مشتمل بر

القاب نزرگان

قبله و کعبه دو جهان من مد ظله العالی بعد تقدیم شعر الطیبات و تسلیات و لوازم خرد و کور
که بهترین سعادت فردیت است معروض فی فیض انقشای سیدار خیریت این مصوب
بعون این دو همچون شمول لشکر و موصول سجد است و مژده صحت و عافیت ان فیضیات
همواره مستدعی از حضرت صمدیت و ذات احدیت میباشد فیض رسان منظر نواز شرف احسان
سرا بعد گذارش مراتب آرزوی بندگی اگر اینجاست سر با عنایت که مانند نوازشات بیانات
شریف پایان ندارد بمقاصد ولی میگردد قبله فیض رسان فیاض نواز مد ظله العالی بعد گذارش
مراتب عبودیت و فردیت که دریاچه سیمیه عقیدت طراز است معروض ضمیر خورشید تابان
حالت فردی بفضل آتی و اقبال لایزال ان فیض مکنون سپاس است و مژده صحت ذات
بابرکات هر لحظه مستدعی از حضرت رب الناس قهار دو جهان من مد ظله العالی آداب تسلیات

بجاء آورده معروض میدارد در پنجایع الحیزت میگردد و نویب محضوری مزاج مبارک مستغنی
 میباشد قبله اول و جان من مظالم آداب بابی بجاء آورده معروض میدارد اینجا بخیر و صفت
 میگردد و نویب صحت و سلامتی ذات والا صفات هموار مستغنی می باشد قبله اول و جهان کعبه و در
 مظالم العالی آداب تسلیمات بجاء آورده معروض میدارد در پنجایع الحیزت و عافیت میگردد و نویب
 صحت و سلامتی ذات العالی از درگاه غیب الاگاه مستغنی می باشد قبله اول و جهان کعبه و در
 آداب و تسلیمات بجاء آورده معروض میگردد که این نواح از فضل انیر و فتح بجهت قرون و مشرود
 صحت والا در حجت از درگاهش خوانمان قبله اول و در خدایگان مظالم العالی آداب تسلیمات
 و کورنشات عقیدت سازد بجاء آورده ملتزم میشود که انیسویب بجهت منسوب مشرود و محض سلامتی
 ذات بابرکات همواره از درگاه برآورد مراد است مستغنی می گردد و در فیض رسان مظالم العالی
 بعد آداب تمنای قد مبوس بجهت فیض رحمت که مقاصد روحانی است و منضم رای فیض
 با و که خیریت استغنی را از مشرود صحاح مزاج و بلع آن قبله در هر چشم زدن یکسان و هر گاه مستغنی
 که چشم فیض رسان امیدگاه عقیدت مندان مظالم العالی بعد تقدیم لوازم عبودیت و تبلیغ مراد
 عقیدت که طالب بی فردوی است بوقت عرض تقبلان بر هم حضور ساطع النور میرساند
 که احوال فردیت اشتغال بر صبح و سالیان مستغنی صحت و اعتدال مزاج فیض امتزاج و جمیع
 صفات و کبارترین شکر انیر و مستغنی قبله اول و جهان کعبه و در مظالم العالی آداب تسلیمات
 بجاء آورده ملتزم است که اینجا بخیر نهیاست و مشرود صحت آن والا در حجت از درگاهش
 جوایز قبله حاجات و کعبه مرادات مظالم العالی بعد تقدیم مراتب ادب که در پیش کشید
 ما فردیان است ملتزم است خیریت استغنی صرفت تفصیلات ذات بابرکات بجهت قرون است
 و مشرود مزاج والا از حضرت صمدیت مسالت دار و فیض رسان قبله اول و جهان کعبه و در

در ستر افعاب

بعد از این از مرتبه بندگی و تمنای حصول شرف خدمت کیسینا خاصیت تمسک بدین راه دارد و دست
 قلم بدین بیان آن نمی رسد سلامتی همه آفاق از سلامتی ذات و اسبیه فیض بخش فیض رسان
 منزه از اویش بیکر آن را و افضاله بعد عرض بندگی گویش پرستندگی معروض می نماید و منزه از اویش
 میگرداند که احقر خجسته و مبهم خود را در خیریت آن فیض فیض و الود رحمت قبل از خدا بیکان می نمودم
 سخنان منزه الله العالی بعد از گذشتن بندگی از بندگان و گویش بخش خیر فانه مکشوفه و رای مایه بخاری بیکر آن
 الحمد لله در بنیاز فضل مفضل حقیقی و اقبال انبیا حقیقی میسر می شود و تقارن خیریت است و فقر و محنت
 مزاج آن فیض رسان آفاق بحسب علی الاطلاق مسالمت دارد و فیض رسان امیدگاه عقیده شناسان
 منزه الله العالی بعد از تقدیم اسم بندگی و حصول فوائد خدمت که فیض منفعت که سرای سعادت است
 معروض می شود و بنیای که ایضا معنی نما عبادت را اینست میگرداند احوال این محال هرگز
 با ستم عاقل و صحت و اعتدال مزاج فیض امتزاج قرین پس این یزدیت مکرّم و منظم قلم قبل
 دو جهان امیدگاه عقیده شناسان سلام است بعد از آوای گویش و شکر از بندگی و تمنای ملازمت
 عالی و حجت که تقدیم سعادت است معروض می نماید و منزه از اویش بیکر آن را و افضاله بعد عرض بندگی
 لغایت معروضه بقادران حریست و نوبت به صلح مزاج فیض امتزاج بدرگاه آن غیب آگاه
 مسالمت دارد و قدر توان قدر از برای خود و این سلام است میگرداند بیکر آن را و افضاله بعد عرض بندگی
 عقیده شناسان بیکر آن را و افضاله بعد عرض بندگی میگرداند بیکر آن را و افضاله بعد عرض بندگی
 مزاج مزاج فیض امتزاج مکرّم فیض رسان چشمه غنایت بیکر آن را و افضاله بعد عرض بندگی
 بندگی و آوای مدارجات سر فلکندگی زبان قلم مقصود با قلم سعادت بیکر آن را و افضاله بعد عرض بندگی
 حالت منصوب به صورت خوب و سلامتی ذات و الاضافات و میگرداند بیکر آن را و افضاله بعد عرض بندگی
 و م خواهان بیانش فیض رسان فیاض مان مدلوله و افضاله به گذار رسد

منشی چوایر

مشهور چوایر شاهی انشا چوایر طاهر

قبله خدا ایگان یافد فرمای مجبوران مشتاق سلسله المنان فیض رسان کرم فرمای مجبوران سلاست
خداوند افاضی یافد فرمای مجبوران سلاست

الاقاب خب روان

بر خوردار سرمایه زندگی فی من طول عمره بعد اوجیه و افیه و شوق ویدار شکافه شود و منیر
سعادوت تخمیر ناکه حالت و ناگوار فضا فضا شکو و شکو فی آن نیک سرخجام از حضرت خالق اقام
خوابان بر خوردار کامگار بدل مطلوب برگزیده مرغوب طول عمره و دود لسته بعد شوق ملاقات
بجست آیات خیریت سمات که گنجایش پذیر خامه و تقریر نامه نیست مشهور و خاطر سعادت نظام
سیگار اندر غریز القدر از جان میتر من بعد و عا خیریت جانین شوق ویدار پایانی ندا که تحریر
عبارت و آرد لنداند عا طراز سیکرد و برادر بجان برابر سلسله الاله اکبر بعد طی متهیات عرفیه و
عبارت میتر مشهور و خاطر غریز یا تر موده می آید که خیریت این حد و لغت و واجب الوجود و محمود و
دفرده خوشنودی مزاج آن برادر بجان برابر از حضرت میتر مطلوب برادر از جان بر طول عمره
بعد و حوات مزید عمر و ترقی و رجاست مشهور و خاطر سعادت مظاهرا و نهیب و بفضل به سقرون و
مستدعی نوید خرمی جاوید مزاج آن سرمایه سرور و ابتهاج از حضرت سرمدی میباشند برادر
غریز القدر به از جان اقبال نشان سلسله الرحمان بعد و عوات مزید حیات مشهور و خاطر سعادت
یا تر بار که انیموسیا پیچیده عافیت است نوید خرمی و ابتهاج مزاج ایشان از در بار که گواچان
برادر غریز از جان سعادت نشان طول عمره از اشتیاق مل چند انکه پیشتر لفظم آید که نه و از
احراق فراق هر قدر نماید مختصر که آن از حد بیان بیرون است و این از حساب
قرون است فراق تو امی مایه زندگی به چگویم که باسن چها میکنند چون اظهارش
تعلق بالمشاهده دارد انداز این معنی در گذشته به طلبی بیروخته و منحصر به خیریت

الاقاب خب روان

سر اوست طرفین و ششمی آید عزیز القدر جان بر سر طبع موهوب و قوه قوی و بعد از آن ترقی نمود و در جات
 مشهور و خاطر سعادت و خاترا و انصوب و غایت میگردد و اوقات با شادمانی خرمی
 و احتیاج آن برادر بجان برابر سپهری رود برادر بجان برابر عزیز دل و جان بلکه به از آن
 طول عمر و قدره بعد دعای ترقی نمود و در جات مشهور و خاطر سعادت آثار با و اینچنان
 هم است و سند عی بهر و خرمی مزاج آن برادر از حضرت صدیق است عزیز از جان سعادت
 عنوان طوعمه بعد دعوات فرید عمر و در جات مشهور و خاطر سعادت آثار با و اینچنان
 و نوبه خرمی و احتیاج مزاج ایشان مستعدی میباشد برادر عزیز از دل و جان سلمه الرحمان
 بعد دعای ترقی نمود و در جات مشهور و خاطر سعادت آثار با و اینچنان
 غیر و خوبهای آن برادر از حضرت صدیق دارد برادر مهربان عزیز القدر به از جان طول عمر و
 بعد دعوات فرید نعمت حیات و ترقی در جات مشهور و خاطر سعادت آثار با و اینچنان
 فضل از حم الرحمان مقارن شکرت و خوبان بهر می و اوست مرتب آن عزیز القدر از حضرت
 رب العزت میباشد برادر عزیز القدر بجان برابر طال عمره بعد دعوات فرید عمر و در جات مشهور
 خاطر سعادت اینچنان غیر و خوبهای آن برادر است و نوبه خرمی است و نوبه خرمی است و نوبه خرمی است
 برادر سلمه الرحمان پس از دعوات ترقیات حیات و در جات مشهور و خاطر سعادت آثار با و اینچنان
 اینچنان مشهور غنایت ایزد نیست و سند عی خرمی مزاج آن برادر از حضرت صدیق
 میباشد برادر از جان سن طول عمره بعد دعوات فرید عمر و در جات مشهور و خاطر سعادت با و
 اینصوب انقبض صدیق مع الخیریت و نوبه خرمی مزاج آن مجمع سرست مستعدی است
 عزیز القدر بجان برابر ستوده خصال سلمه ایزد و ستود و دعوات فرید عمر و حیات مشهور
 خاطر سعادت سلطان برادر الحمد و الحمد و الحمد که تا حالت تحریر مستوجب خیر و غایت است و نوبه

مستعدی

خرمی مزاج آن سرایه ابتهاج از دربار کردگار لیل و نهار خوانان برآورد و غریز القاب بجان
 بیکه از جان بهر طول عمر و علمه و دعوات فرید عمر و درجات خوانند و انیسویب بخیر میجو
 و نسته دعا گوید و سبیم خوانان عاقبت آن صوب دانند بر خود را اقبال آثار طول عمر و قدره
 و دعوات شوق ملاقات که حق سبحانه میسر آید مشهور و خاطر سعادت آثار باد حالت خود بخیر دعا
 مسرور و با ستمد عامی خوشی و خرمی آن بر خود را سعادت آثار هر طریقه مشغول بر خود را
 سعادت آثار راحت جان اقبال نشان سلمه رتبه دعای مسرت افزای فرزندی جرات فرید
 درجات مشهور و خاطر سعادت آثار باد حالت خود به قهرین خیریت و ابتهاج مزاج ایشان پیش
 مسالت دارد غریز از جان اقبال نشان سلمه بعد دعای لقای کشفون خاطر غریز آثار باد
 عالم قهر و خیریت است و نوبد خیریت موجب مسرت و ایما مطلوب راحت جان اقبال نشان
 سلمه الله تعالی بعد از یاد او مشهور و شوق دیدار آنچه بدل میگردد و چه یاری قلم که تفسیر و بیان
 پر دارد لهذا مطلب دلی میگردد که بفضله خوانان خیریت است بر خود را خیریت آثار سعادت باد
 بلند از عمر و قدره بعد از دعای و افیة ترقی عمر و جیت کشفون خاطر سعادت آثار باد خاطر مسرور
 بخیریت محمود و خرمی خیریت آن فرخنده خصمال از ایند مشعال طلبکار بر خود را کار کاران
 و علمه و قدره دعا بیکه مافوقی آن در عرض و هم و خیال نه گنجد و فوقیکه بخیریت و تقیر نه آید
 سلطان خاطر شاطر باد الحمد لله که طرفین خیریت از لبس بعافیت میگردد و سه آگهی تحت
 تو بیدار باد و ترا دولت همیشه یار باد و کل اقبال تو و ایمم شگفته به چشم و شمنانت
 خار باد و باغبان آرای چمنستان موجودات آب تر است افزای فرستادن مضبوط
 باغ مراد آن نخلبنه چمنستان خوبی و گهت طراز بوستان محبوبی را به یار به شمع سما
 مکرمت خویش سیم و خندان و از غنچه اقبال بن چین از نسیم افضال آن عافا

مستحق و لایق

نور نهال بشکفتگی و سرسبزی آن گلشنی است چو چمنستان آن باغبان با لفظ بهار جاویده هر سحر
 خوابان بر خوردار نور چشم غمخیز لبستان سعادت و شکوفه ریاض الفت بهار و حفظ آن باغبان
 قیمتی خیم جان شدند ترقی عمر و دولت و شوق حصول ملاقات بهجت آیات که به این بین جهان
 درین جهان دیگر نیست مطلقاً خاطر مساوت تأثیر یاو خیریت این است از فضل آن باغبان
 غرض جلی نمیکوید و از فزونی نسیم عافیت آن گل گلزار خوبی و نتیجه همین محبوبی از بار تمنا شکفته با
 نور چشم جگر و جان مساوت عشق و طول عمر و بعدد دعوات تزیاید حیات و شوق ملاقات که از روی
 دل جان است میشود خاطر خاطر مینماید خیریت این طرف از خوشی شرح خود تصور نمایند
 بر خوردار نور چشم اقبال نشان سلسله الرحمان بعدد دعوات تزیاید حیات و دولت میشود خاطر خاطر
 باو خیریت این جانب از خوشی طبیعت خود تصور نمایند بر خوردار نور و دیده سعادت خصال شود
 افعال سلسله الرحمان بعدد دعوات تزیاید حیات و شوق ملاقات بهجت آیات که از روی دل جان
 است میشود خاطر خاطر مینماید خیریت هم از خوشی طبیعت خود تصور نمایند بر خوردار نور چشم تقویت جسم
 طول عمر و قدیر بعدد دعوات تزیاید حیات و دولت چشمت و شوق ملاقات مست آیات که
 آرزوی کمال تمنای بی مثال است مطلقاً خاطر مساوت تأثیر یاو خیریت و عساگو از
 خیر و عافیت خود تصور باید کرد سعادت آهنگ خجسته فرسنگ طول عمر و عاقل بعدد دعوات
 تزیاید حیات و چشمت و شوق ملاقات بهجت آیات که از روی دل جان است
 مطلقاً خاطر خاطر مینماید این تصور بلیا است تحریر خیریت میکند و خیریت ایشان از حضرت
 رحمان میخواهد غرض از جان مساوت نشان از او عمر و قدیر و غرض از قدر بیکان بر اسلحه
 بر خوردار کمال مکار پیل مطلقاً بر گرفته مرغوب طول عمر و زوال القدر و دولت برادر غرض از
 سلسله الرحمان مطلقاً مساوت و اقبال نشان سلسله الرحمان

مکمل و باطنی

است و جوامع این است و باطنی

الاقاب و استعار

مهربان یار و آور مجبوران استوده خصال خجسته افعال تکریم به بعد سلام خیریت نظر
 اظهر الشیقاوی ملاقات فرحت آیات که فرون از یک سیایان و قطره نیسان است اگر
 برگهای درختان سوخت را ورق سازم یکی از بسیار و برخی از هزار توان اواساد اگر گشای
 اشجار محبت را قلم نایم شمره از آن بتوان پرده افت مسیت گردیم شرح شوق است ایستادی که
 هست این زمین و آسمان یکست قعر واری پیش هست به مجمع محاسن اخلاقی بنسب محبت و
 اشتیاق بلکه الله تعالی شرح شوق ملاقات مسرت آیات از دیباچه قیده خلاص طریقه و
 و غلبه آرزوی باطن صفات ملوک از اندازد تحریر نردون لهذا استخبر خیریت موجب است نصیحه
 و عافیت سراپا محبت آنصوب دشت طاوس خامه نگارین پیرایه های تحریر مدعا میکنایند
 الا که صاحب مهربان یار و فرمای مجبوران سلام است اگر خود هم که شمه از اشتیاق بالای طایق طریقه
 چه طرازم که قلم محرم را راست و اگر بیان آنرا بر زبان وصل یکدگر منجم گزیم چه که گرام که
 مرا طبع مجربان پس در از سب دل از از نهانی که مرا هست تا محرم را دوست ندانه
 که مرا هست به باکس نتوان گفت و نهان هم نتوان دشت از هیچ چیز است فغانیکه مرا
 چار ناچار به تسوید این حکایت بی نهایت زبان خامه نغمه سوده و انا ملایم پیوده بسیار
 نه سوده مطالبی که می باید به تسوید آن می گراید لاله صاحب مهربان نظر الطاف بیکران
 ستم الله تعالی بعد سلام نیاز آرزوی حصول دولت موصلت موافق الا فاد است که بزرگ
 مطالب خطا صد آزار است که شوق ضمیمه عطف و غمت تخمیر نموده می آید که خیریت خیر گال
 مع الحیریت و نوید خرمی و عندالفرج آن ششانی مخلصان از حضرت مدت خوانان
 بسیار شد بخشی صاحب مهربان را و تفاوتی که گذارش مرا شب نیاز آرزوی حصول مدت

مشهور به شیخ بهر علی شاه

کثیر المنفعت کشف رازی غلو فیه پیری انبیا که انبیا و پیغمبر است بیگانه و وصحت و سلامتی
 ذات آن مصلحت جنات از حضرت خیریت خواهد مهربان مجموعه نوبهای فراوان است که به
 بعد از طهارت ثنای حصول دولت ملاقات بحجت آیات کشف رازی شود و پیری میگردد و اندک
 این نوع از فضل این و قلیح خیریت است و عاقبت آن سر بر شفق از درگاه غیب آگاه
 و مبدع خواهد آن لاله صاحب مهران سرا با احسان زاد استفاوه که با طراخ بنیاد عجز از انکشاف
 اشتیاق نسیم میگردد و اندک نیز از منتهی غیبه و غایتها پدید و مبدع خواهد آن خیریت سر است
 آن دوست از جان از حضرت این و جهان بخیر و مهربان فراموشی حال مجربان بلکه از جهان
 شوق ملاقات خیریت آیات مساوات که این روز و لیل بر لبین آرزوی مشتاقان و حال
 و تشنه گمان زلال اتصال در دو جلوه استخوان کرد و مشفق و مهربان یاد فرمای مخلوقات
 سببست قلم و ریخته اطهار اشتیاق سامی و صلیب پر خج که در جهان است و در آن کمال یافته در
 تشریح اشتداد و حقیقت مفارقت چون زبان بر سن لب بر سر منم عدم طهارت از او خیر این
 کلمات لا طایله و تقریر این خجالات کا پایله در گذشته مدعای از میشود مهربان جان
 مشتاقان سلامت بعد سلام خیریت مرام دیدار شوق هر چه میبانه دارد و چون آینه صفا
 مدعا و انماید خیریت بانی است ابتدا ترقیم کیفیات آرزوی دل نیاز منزل قلم می ماند
 گل گلشن مهربانی و شجره شجره گامانی دارد و لقه بعد اطهار شوق ملاقات مسمیت آیات
 منبیر مهربانی تصویر گر و امیده می آید لکن و المنه که خیریت نیاز شد شایسته و دل
 رفرد و صحت سلامتی مزاج آن یار غمگسار لیل و نهار بدر بار سیاه اناس است دارد مهربان
 یاد فرمای مهربان سلامت اگر خواهیم که از طولانی و استخوان فراق بر طرازم چه طرازم و اگر
 توانم که بیان اشتیاق گذارم سازم چه سازم که قلم یک قلم سرا پا قلم است همیشه در تشریف
 مستوی بجا پر شکری است پیشه و او مری

در تفسیر مرقا

بر پای فکر سامی خود از سبیل فصاحت میگردد و زبان که بیان مسیح و مسیح بیان است مستتره
 سکوت از طلال کلام مشرق در گلو لال میباشند اندکی از هزار و اندکی از بسیار می آید از مهر
 یو ثرای میسران سلمه الرحمان بعد سلام نیاز مرام مشهور و ضمیر شفقت تخمیر نموده می آید که احوال
 این محال بجز این و مستال است و صحت و سلامتی مزاج و باج پیوسته از حضرت صبریت خوابان
 مشفق مهربان کرم فرمای نیازمندان سلمه الله تعالی بعد سلام سلامت انجام کم مترا از خود مدله
 بیان و مبرا از احوال و زبان است مشهور و ضمیر نود و تخمیر نموده می آید که احوال این محال مشرق
 بجز این و دو لال و نوید صحت و سلامتی مزاج و باج و صبریت خود استگار از حضرت این و غفار
 مشفق و مهربان کرم فرمای مخلصان سلامت بعد از نیاز اشتیاق حصول مرام است و مولا کمال
 که زیاده از حد عبارت و اشارت است مکتوب ضمیر مهربانی تخمیر نموده می آید که احوال این محال
 بعون این و بچون بجز مقرر و خوشنودی اعتماد مزاج آن شفیق همواره از در بار کرم
 بنویان مشفق مهربان تقه فرمای مخلصان سلامت بعد سلام نیاز مرام مشیح اتحاد پایا
 نیاز که تقابل آید و خیریت این صوب بجا قیست انصوب تعلاتی دارد از انبیا شرح ضروری
 میگردد اید بسیار مهربان شفقت نشان سلمه الرحمان بعد سلام تکلمات اشتیاق طاق
 و صعوبات آلام فراق زبان خامه بریده زبان لال بیان شمره از ان سلام مرام کمال
 به طلب دلی می پرد از که خیریت این نیاز مندر انشت چیز مستوجب شکر که بر است و
 صبحه به پوزاشتی مزاج آن مصلحت را به نیاز لیل و نهار از در بار کرم و کار خود استگار مهربان
 سرا با لطیف و احسانان سلام بعد سلام نیاز انبیا خیریت جان تبیین خجسته فرجام
 آنکه مهربان امید گاه نیاز مندر ان زاده لطف بعد سلام سلامت انجام و انوار شای
 فی پایان حصول خد است بجهت تر امان که خارج از بیان خامه بریده زبان مکتوب

نشان

باینرا آینه زینت نماید الحمد لله علی کل حال که احوال نیاز آستان قرون خیریت است و در
 نوید خرمی و شکفتگی فراخ و مانج همواره از حضرت صبریت مهربان نمود و در غایت صبر و استقامت
 سورت و اخلاق بهار فراخی چمن محبت و وفاق سلطه تعالی بعبودیت ایمان نیاز تمام خیریت است
 اشتیاق فیکر و لو که آن تاب فراق ندارد چه بیان سازد فراقی که شدت اشتیاق را بر لبه ترقی می
 بسای چو پیر شعله زین صفت و طراش چه سازد آنکه حقیقت کزین برود و صدقه و اطمینان سلطه
 به اشتیاق ملاقات محبت آیات که به چرخ مهربانیت و در غایت ایدش و در خاطر اطمینان که در فراق
 این فصل از شرح بیافیت است و در سیدم خواجه این خیریت آن صفت اشتیاق و صفت صبریت
 محبت و مسالمت و استان بی پایان اشتیاق و الا لطافت محبت است سر با محبت که جامع
 راست آرد و چرخ بکام و در استان چرخ زده رفیع سازد پره بسیار است که در حدی و در مایه ندر
 اند استقامت و صبریت که در مایه مسالمت و صبریت که در مایه اشتیاق است آیات
 که از این زده خامه و داد زیاده و زیاده از این کان نامنه شود و در مایه صبریت و در مایه
 که خوشم و خوشی بسای خواجه مهربان که مهربانی سلطه تعالی بهار طراش اشتیاق
 سامی صبریت و فی البها محبت که زیاده از این خامه ای که در مایه اشتیاق و در مایه صبریت
 که در اینده می آید که بسای سامی خوشم و خوشی است و خوشی آن محبت است و خوشی است
 مشتاق که مسالمت شرح اشتیاق و صبریت سر با محبت که حدی و در مایه ندر و چنگ نه
 با حاطه خامه بر مینه زبان آرد و بیان احوال فراق و اطمینان از مایه اشتیاق از کان
 بلون میجو و چنان به پدیداری قلم که بیش از گیاهی نیست چو در اشتیاق این کلمه و چو آب
 وصال صورت نمی پذیرد و در مایه اشتیاق و در مایه صبریت و در مایه اشتیاق و در مایه
 به سلام نیاز و مشهور مهربانی تخمیر می نماید که چو خیریت ایم و خیریت آن صبریت است

در مایه ندر

خواهم مشفق و مهربان و دای در اندگان سلامت بعد از این پند و شوق ساعی حاصلت
 سوختن مشق و خیر و نیکو داند که انصاف بخیر و خوبی با یکدیگر و صحت و صحت سامی است
 رب العزت خواسته و پر خسته میباشد مشفق و مهربان فاضلان سلامت لب لعل خیر و نیکو سامی است
 که یاد از تکلیف تمام میدهد و خسته بر سر دعای آید مشفق و مهربان من سلام الرحمن بر همه سلام
 خیریت انجام خیریت شرح اشتیاق که امی هو صحت سر سر سر سر که مژده یارب است اگر خاتم کریم شود
 در دفتر نگارانش پذیر نیست لاجرم انکشاف آینه نبی بر صفت مهربانی محمد و آل او و خیریت و دعا
 واجب الاداء پذیرد اخته می آید مهربان هر چه جان با کار آرام خاطر بر سر سلامت غلبه شوق
 ملاقات آن مصداق محبت سر و دمی راحت قایم است مشق و خیریت مباد که خیریت خود
 از فرد و خوشی و خرمی فراخ آن سر را به پناه مشق و مهربان هم لایقان سلامت
 اشتیاق و حاصلت را بپایان کردن احوال و شنای و حال را شرح نمودن مقدمه است
 استیلا و از هر صفت و حال پس اینها را خوشتر گفتن به حالات رسیدن است شاید در کار
 از هر چه خیریت بر منده شود و خیریت سر را به پناه مشق و مهربان کو خیریت
 مستحقان بی زیاده کبر و عروج طریقه آرد و مندی هو صحت وافی انصاف محبت چنانست
 که یک کلمه کلمه خیریت و پدید و طالعین نگارین چشمه پدید هوای فروه کشاده بعد از
 جلوه گری در آید مشفق و مهربان یاد آور میجران سلامت از اشتیاق سر است صحت هر چه
 مرقوم سازد یکی از نبر و اندکی از بسیار حق سبحانه و تعالی که دل و دستان خواهد و جان
 چنانکه از آن کاهد فایز گرداند احوال این حدود و فضل بسیار معبود و مقرون خیریت و
 مشرود و خوشی فراخ آن مهربان هر چه و شام از عجیب الوجود است مطلوب و او محبوب
 خوبی و اخلاق سلامت بعد از این اشتیاق ملاقات محبت آیات که از تعالی شخصی میشود

مستحق و لایق

خاطر عاقل را که اینجا غیر و عافیت است و خواستگاری غیرت و خوش شوقی و صلاح آن
 محبوب و حسن اخلاق از حضرت صحبت خوانان^{۳۳} و مخلصان^{۳۴} تو از کرم گستر شفقت طراز
 سلامت حکایت طولانی شوق ملاقات آرزو سندی انفصال سرت^{۳۵} شمال به بیان باید
 و شکایت و از مجبوری زبان کوتاه قلم را نشاید ناچار عنای شریف تو را از ان اوی
 معلوم ساختن بهشت نمای مدعا رسید که غیرت^{۳۶} خاص از تو بدست جاد و بهشت و
 فراخ و باج سامی خبر می است^{۳۷} شفق جیانی و زمانی بسط از و سبحانی باشند طولانی
 اشتیاقی لایبانی است لهذا سرت قلم را بیدار^{۳۸} مصلحت به طولانی سپرد که غیرت بیانی
 و عافیت آتش شوق جانی خوانان^{۳۹} شفق قدر دان تو چه فرمای مخلصان سلامت الحمد لله
 که احسان که عجز و در و درین اولان^{۴۰} خجسته عنان^{۴۱} مرام غیرت فرجام صفت
 می سازد شفق و مهربان مخلصان سلامت^{۴۲} لیس شرح حکایت اشتیاق و از ارشاد کایت
 فراقی که در بیان است نمی آید و طول کلام آن از احاطه اقلام افزون و بیرون می نماید
 کاشوف ضمیر مریانی تو میر می گراید^{۴۳} لا اله الا الله بیدار^{۴۴} باغ محبت و وفا سلامت الهار و
 فراقی موجب درد و سرت و فقه و از اشتیاق مختصر و مختصر و بیانی و تصور بر ادلی است
 و گرنه حرفی از ان گفتنی و سطر از ان نوشتنی^{۴۵} خسانه محرم بود از حرمت شوق
 زانکه از تحریر و تقریر است فوق^{۴۶} به غیرت کند راسته خوشی میفرایم بی سپاس نازل
 خدا بی تو و کام گذار^{۴۷} احل تکلیفی^{۴۸} تو و در و بیانی و نور حدیقه شناسائی فایز روح
 سخاکات نفوس و عقول و سائل حکایت نفوس^{۴۹} نقول^{۵۰} مروج پیری سبزه دار اشتغال
 غریبه و اوج گری ای کسار خیال عجیبه حقیقت بین صداقت گزین^{۵۱} ملاصق^{۵۲} بهشت باشند
 هزار سلام تنیت انصرام اگر تو نسیم اشتیاقی کسیت و روابی و گریه نگارم از فراقی

شی جواهری

که خلاصه مدعاست مشهود خاطر استخوان و ماثر نموده می آید که خوشم و خوشی خواهم مشتاق و مهربان
 که سفرهای نیازمندان سلمه الله تعالی بعد از طهارت تنهای حصول سامی و صلت وافی بشفقت
 سوز از جو صله کیمیان و سبب از احاطه خاصه بریده زبان است مشهود و همیشه شرف شفقست تخمیر نموده
 احوال این محال مقرون شکر و سپاس ایند و مستعالی است و لو بد صحت و سلامتی مزاج شریف
 پیوسته از درگاه ایزد منیف مستدعی شفق و مهربان که سفرهای ستمندان سلمه الله تعالی
 بعد از طهارت تنهای گرامی و صلت وافی بهجت که زیاده از احاطه تحریر و تقریر است مشهود و همیشه
 سبب الطاف تخمیر نموده می آید حالت بنده بفضل الهی و بسا تو جهات سامی به حقین خیر
 میگردد و فردوه صحت و خوشی مزاج شریف پیوسته از آستانه ایزد منیف مطلوب بسیار مهربان
 سر امر احسان سلامت بعد از شتیاق ملاقات که تجاوز از تحریر است مشهود و همیشه اشراف و تذخیر نموده
 می آید که اینجا بخیرت است و عافیت آنجا خواهد گار از حضرت کبریا و الا قدر قدر فردا
 و قدر افزای قدر افزایان سلمه الله رحمان بعد شرح مخلوق و دیدار رحمت آثار که زنده بهجت گانی
 و خلاصه از تباح کامرانی از ان متصور و مانند وسعت آباد و اخلاق آن ستوده آفاق حدی
 و نهایتی ندارد مشهود و همیشه فرخنده تصویر نموده می آید سفارده حالات انصوب بفضل از
 محبوب مستوجب شکر و خیرت است و فردوه محتوی مزاج و بلج و در خنسان جهان گلدسته
 فرخندگی در و استیجی محبوب اخلاق و این نوع اشفاق سلامت بعد سلام که فاشه کلام خالص عام
 است مشهود و بر اصب ضمیر النور خاطر ضیا گستر میگردد و لذت خیرت سبب بهجت اینجا از خیر و حاجت
 باعث راحت آنجا متصور قدر دان نیازمندان و هم لطف بعد تبلیغ مرتبت نیازمند بریا کشف و
 اشفاق تخمیر گردانیده می آید که انصوب بخیرت میگردد و لو بد صحت و عافیت ذات ستوده
 صفات همواره از حضرت صیت مستدعی مهربان بلند اقبال گرامی بخش سلمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از اشتیاق ملاقات سباحت آیات که تحفه نعمت زندگی سخنرین رسنم ظاهری و باطنی
 نامیده و از میست مکشوف ضمیر نماید که جزیت این حدود و فضیلت با المعصوم مستوجب بسیار
 رب الناس و نوید خرمی مزاج سامی از حضرت صمدیت علی الدوام خواهان شفیق انزل رفیق
 سلسله الهی بعد از اشتیاق حصول موافقت سو فو الهی بخت که زیاده از مجرب عبارت
 و اشارت است مشهور و ضمیر میرانی تنجید گردانیده می آید بعون غایت ابد و چون احوال
 مقرون جدا و ست و نوید خوشنونی و اعتدال مزاج و لاج بهاره خواهان عزیز جگر گرمی قدر
 سلسله الهی تعالی تمییز اشتیاق ملاق بر تبه الیت که قلم نگارنده زبان خود را به تسلیم آن بزرگوار
 و زبان قلم در تقریر آید بخت قلم بر جزیت اینجا پلین امید می رانده که از فضل خدا
 اخبار خیر کمران آید و همزمان به از جان سلامت بعد شرح اشتیاق بخت ملاقات
 سباحت آیات که تجاوز از تحریر است مبرور خاطر عزیزت منظم بر روده می آید الحمد لله
 و اینجا جزیت است و نوید خیریت تحریر می مزاج آن مهربان شب و روز از جناب ایزد
 مستطاب مستطوب شفیق مهربان توجه فرماید محله مان سلامت بعد سلام بر از مرام
 سو صحت سامی که زیاده از اندازه سحر و تصویر است انگشتان ضمیر الطمان ضمیر بر روده می
 که سباحت از قدرت صمدیت قرین صحت سلامتی آن منظم بر روده می است از و مسالت دارد
 شفیق مهربان اگر سرفرمای قدر فرمای برادران سلامت بعد از شرح بخت و تمنا می حصول سلامی
 خیریت کثیر المنفعت که اهم مطالب است مکشوف ضمیر شفیقت تصویر نموده می آید بفضل الهی
 مختص ضمیر و فرد و صحت مزاج و لاج آن و دستار لیل و سباحت مستطوب مرغوب شفیق مهربان
 مرفرمای سعاد انسان و اخلاق برگزیده اشتیاق سلامت بعد سلام خیریت انجام
 و تمنا می حصول دولت موافقت تمام بر سباحت که شرح شد آن و در صفت قرطاس نجاش

پذیر میگردد و مشهود خاطر اشتقاق ذخایر میگردد و اندام لیدر فنیج فصل خالق کونین مستوجب
شکرت مهربان منظر غایت بیکران زاد اعطاف بعد خضوع نیاز که طریقه نیاز مندی بنیاد نهاد
است کشف منبر مهربانی تنویر میگردد و اندک خیرت موجب سرت مستند از غایت سرت مستجب
آن اخلاص مندر متصور غایت فرمای ستمندان فوج جود و احسان سله الرحمان بعد سلام نیاز
النیام استعدای شمت در پاره مراتب عمده تمنای حصول دولت موهبت سرت مستجب کشف
مهر پیرای میگرد و خیر و خوبیهای این اخلاص گرای از فضل کبری نیکو مندی و منحصرت
آن منظر کرم و خیر شده که است کرم قدر دان که کم گستر برادران سلامت بعد طهارت
نیاز مندی با و تمنای ادراک خدمت سراپا افادت که زبد فایان است سرت مستجب
افزای میگردد و اندک لیدر فنیج شامل حال خیرت سرت مستجب است اشتقاق سرت مستجب
را در سلامت بعد سلام نیاز انضمام و تمنای شرف ملاقات اعطاف آیات مشهود و منقبت
تذخیر بنیاد که اینجاست و آنچه در خواهان خیرت خود را در گسترش کرم گسترش
غایت پرور غایت افزای سلامت سرت مستجب که خیرت گرای آن که کم رساند و سرت
به خیرت گرای سرت مستجب مقدار کرم که در تمنای شرف ملاقات آن سرت مستجب قدر دان
و مهربان سلامت بعد سلام نیاز انضمام و تمنای شرف ملاقات سرت مستجب که
حق معانی پرور می خیرت سرت مستجب خیرت این فراج از انضمام سرت مستجب
نویخت و نور مندی آن سرت مستجب از در باب پرور و گسترش می یار و وسعت در سرت
غیر از سلام نیاز انضمام و شوق حصول نعمت موهبت کشف خاطر مهربانی
تا سرت مستجب و اندک خیرت سرت مستجب اثر این نیکو و فرحت و سرت آن سرت مستجب و سرت
حضرت صدیق مهربان دوستان منظر لطف و احسان سلامت بعد شرح کرد و می باطن

در سرت مستجب

مشهود جود و احسان

صفاسو اهلن تجار صله سطلاب مقاصد و لمیت مرقومده خاطر نمود و ناشر میگردد و اندو ششیدیز قلم را
 بر خیریت و عافیت میراند که سفرهای بیکر آن لطف افزای نیازمندان سلامت بعدگزاشته
 مراسم سلام بعد التیام و تمنای اتمتصال سرت اشغال که از آن سرایه جمعیت هر خاص و عام است
 سیر و ضمیر صافی پذیر باد احوال انجبال الفضل قار و زو الجلال بهر عنوان مقرون شکر است
 و مشرود صحت آن سرایه جمعیت از حضرت این و صمدیت مسالت دارد و هر بان عزیز از جان ^{۱۹} سطلاب
 شراخ اشتیاق لقای فرحت افزای چند آنکه و دل است بطور گنجایش پذیرنده به با او
 می پردازد اینجا بهر وجه خیریت است و محنتی مزاج آن مایه استیلاج خوابان میباشد و محنت
 خوابهای مقبول و تسکین چون بنشین چشم تناسلیم چون الف جان اندر جان باشند بعد
 تحفه و دعوات ترقی حیات خیریت آیات این صوب و عافیت سمات آن صوب کلک دعا
 طراز را میشود و شفیق بسیار و مودت آنرا سطلاب نیز و عفا را از اینجا که راز دل و دوستان و چه
 خاطر و سخن بکتا و لان بر جمع مخلصان و احباب طاهر و مشکشف ضرورت است که شمر از حکایت
 حالت اشتیاق اندکی از سرگزشت عالم فراق تفسیر ساخته و تفسیر بر پرده اخته آید لا جرم
 اقتضای برگزانش بنیاد احوال نیاز اشغال معروف بهر یزدانی و لوید خرمی مزاج
 گرامی خوابان بدرگاه او جاویدانی میباشد و هر بان متوجه التفسیر مستندان و مستفید
 نیازمندان سطلاب الرحمان بعد سلام نیاد آرزوی دریافت موصالت سامی خدمت که از
 احاطه قلم بریده زبان و اندازده قرطاس تنگ میدان بیرون و افزون است مشهور ضمیر
 مهربانی تصویر گردانیده می آید خیریت بحجت طراز نیازمندان عافیت سرت نواز
 اخلاص سندنده تصور مهربان قدر دان تقدیر فزایی بر او ان سطلاب الرحمان بعد سلام نیاز
 التیام اتمتصال گرامی موصالت و غور البهاجت مشکشف ضمیر گرامی تدبیر گردانیده می

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی سیدنا محمد و آله الطاهین
 فقلت فی سبک خیزیت طریقی به حبیب خرمی حاصل است شفقته با سبک خیزیت
 سلامت فرستاد و صیقل با سبک خیزیت اثر آن یار غنچه اگر از شکبه به شکبه بدیدگاه خدا بکنید برود
 و در دوزخ هم از سبک خیزیت اگر زوی دریافت ملاقات مستجاب است بهیست که قیام توان کنید و سبک خیزیت
 بزودی میرسد و طریقی کمال خیریت گذارد و هر آن الطاف و فیض نیاید در آن سلامت شود و در آن
 شرف و جلالت کثیر الباحث بهیست که قیام توان کنید و بزودی میرسد اینجا بهر نوع خیریت
 اینجا بهر عنوان غافیت با سبک خیزیت فیض و دستان و عنایت افزای مستندان سبک خیزیت
 و از هم سلام و تحسین میاید اطاعت بنجام با وج خاطر این غلت انقسام میسر میفرستد کی تواند بیاورد
 فی صفتی که چاره داد ای آن قوت بر ایام فرخ فراجم حصول و جلالت سامی دانسته عنان شوم
 در غار و فضایی از احوال این مجال منقطع ساخته میشود که بجای این جالی بهر وجه قرین حمد و ثناء
 نیست و فردا که محتوی فراج ترجم اشراج شب بهنجابت و حرور و حاصل بنیاد که حق سبحان و تعالی
 سلامت بآرامش بهر فیض و نشاط و با برادر و از بسیار مهربان شفقته و توفیق نشان سلامه تعالی
 کلمات شتیاق طلاق صوبایت آرام فراق بر زبان خامه لال است و شمه از آن بسیار نموده
 سربا از محال است با سبک خیزیت می پروازد الحمد لله که خیریت مخلع و جمیع عوالم به سبک خیزیت
 شکر است و توفیق محبت و خوشی فراج آن مجبوره اغناقی لیل و نهار از حضرت زراقی سلامت
 دارد اخلاص پیرایه دستان سربا با لطف احسان سلامه الرحمن استیفاقی ملاقات مستجاب
 بهر چه نیست که توان نکاشت و دشمنای ویداد و محبت آثار بهر چه نیست که شمه از آن باید
 پروخت از اینجا که این مرتبه جدائی است لهذا اعطاف عنان نموده سبک خیزیت و دو جام
 نوشگام معرکه فراق بر اشتیاق را بفرموده مطالب می تازد و هر آن بالک سربا و شکر

در شرح اسم القاب

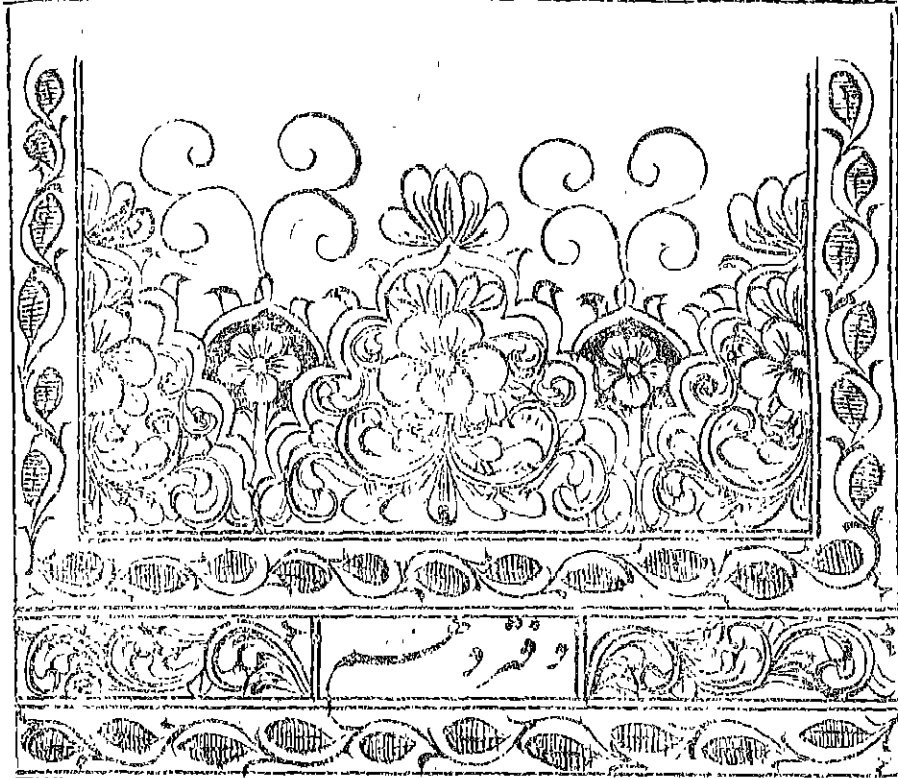
مجهز الوصال سلمه المتعال آرزوی دولت ملاقات بهجت آیات اگر پایانی میداشت تجریش
می پرداخت لهذا بابر از مدعا ضروری اکتفا نمود خیریت مخلص از خوشی و خرمی آن مهربان
ستود مهربان موجب تقویت دل و جان سلمه الرحمان ابواب موهبت سرابا بهجت نغشی
از فضل مغافرت بند و مسدود است که کلید خاصه در کشف و نش عاجز و سرگردان و راه
مراحل ملاقات فرشت آیات نوعی از خار خشک بگذرد و چهار آلوده است که نمیداد قلم و در
کردنش قاصر و حیران جامع المنصفین این گرفتار دایم اخلاق را با ارتقای سیرت افزای
با خیریت و نشاط گردانند مهربان که مفرمای بدل و جان سلامت شوق نعمت موهبت و فی
بهجت پایانی ندارد که تجریش شده از نهران پر دازد و حکایت دوری های فراق دستانی
ندارد که اندکی از بسیار آن نگارد لهذا عثمان خاصه را از ان دایمی محظوظ داشته پسیدان
سلاطین جولان میکنند در اینجا بهر هیچیک ایزد جهان آفرین سپیدار و شکر هزار
شکر است و آنچه بدرگاه جامع المنصفین استعدا بهجت گرامی دارد سلامتی و نغشی
آن مهربان سرابا احسان مخلص مهربان مخلصان سلمه المدد تعالی بعد سلام نیاز شوق
ملاقات سیرت آیات مشهور و خاطرات خیریت اینجانب از فزوده فزاج آن مهربان متصور
شوق مهربان توجه فرمای مخلصان سلمه المدد تعالی بعد سلام نیاز اشتیاق موهبت
کثیر البها بهجت مشهور و متمیز مینگر و امید می آید خیریت طرفین بفضله موهبتی بسیار و
حسن نگاران سرشته و ارجان سپاران سلمه المدد تعالی و فقر اشتیاق مالا یطاق را فرست
کردن در دریاچه مهاجرت در تحریر آوردن اوراق دل ابر ساختن است و این طوایف
طویل است و فضال آن گوشواره خوبی و کمال نموده تفصیل و ارجح حال پر دانه
فراق ترا فراق را بهر آن بیان می سجد جویدار مراد ان شوق بی ریا موهبت و پرتاب جامه

نغشی

مشهور به پندهای افشت چند و دود مگر

آن دوست با صفا از زلال سر چشمه عطاف اینو لبالب باد هر هفت فرمای چهره الطاف
 سلامت شمع محفل کامرانی و چراغ بزم مهربانی سلامت تلخ زندگانی و کامرانی بر سر و جان
 سرخ و سفید و بر باد آب روی گرم گسری و آبروی خارج و دیده وری سلامت شفق نسیم
 مهربان همیشه من مخلص قدیم سله الرحیم سر دسر بلندی بارخ سر فرازی سلامت لاله
 مهربان ضرب افزای دل ششاقان را بهواره شاد مراد هم آغوش دارد عشق صاحب غنچه
 دوستمان سراپا احسان سلامت در تان ده در مانده سپهر ناتوانی پسند کامرانی باشند
 فروغ افزای ماهی بهال و موج شیرازه راز اجلال سلامت صاحب دلنواز جان من
 ششاقان سلامت ششاق ششاقان سراپا لطفت و احسان سلامت گلستانه محاسن
 اشتقاق سلامت سر فراز چمن مهربانی و شمع جلوه پردان انجمن قدر دانی سلامت
 دوست توان و دشمن گداز سلامت مسیح الدوران سله الرحمان اعتقاد و ده
 سله الرحمان گلشن مزاج سله المصباح شفق و مهربان سراپا لطفت و احسان سلامت
 هر هفت فرمای چهره الطاف سلامت

مهر و وفا



خطوطی جواهر خطاط و و الی معجزه الیه دیوان وزیر مل و طایفه
نمود و نیزه لاله هر دو ار لال مین و تو مین و قطع چیده و پرگنه بال نعل
سارین یافته شد

کتابخانه

خطوط بزرگان

چاچا صاحب قیام و جهان سن و خطاطی عالی آواپ تسلیم است بچا آورد و سحر و ش
میدارد و در اینجا است میگردد و کوچه مخفی مزاج مبارک مستعدی پیدا شد و این
عریفه الایب بدست بهلبان ابلاغ در شسته از این واضح است عالی بوده باشد یا نشود
را و پنج بسته نهرا سوزی فرستادند احقر سعادت خود دانسته بدل
مستوجب تر نیست یا یونیکور شد و در دل گفت که ایشان خون جگر و عزیز تر از نیت
ایشان بر خود لازم و واجب است یا یونیکور نجیب مزاج طایفه دارد که پیش نمی آید

منصور جواهر شیخی است چند واژه نگری

از دو چهار روز میگویند که من داد و نگرفتم رفتم و از اینجا بعد بقیه خواهم آمد گفتم که نه این یک هفته شده باشد که آمده اند باز چه خواهند رفت اگر کیسالی یا گرفتاری خواهند داشت که نخواهد شد بسیار نموده رخصت خواهم نمود شخص در دل نه آورد و نخواهی رخصت شدند و گفتند که اگر رخصت نخواهند نمود و از خود بگریزانند از این راه بجا نه خواهم رفتم در دل نه سپیدم که آنچنین میگویند خدا ان شاء الله اگر بطور خود و بجهت رخصت او و عفت الزام هر چه میسرند ایشان طفل نام و رخصت از چهار روزی هستند خدا ان شاء الله چه دارد است در پیش آید آمدن آنجانب هر دو دست و بر سر رفع الزام خود همراه کشنارام و مستحالی روانه نموده چنانچه زبانی کشنارام مفصل معلوم شد رخصت خواهد شد و شنیدم که که بکن یکبار و او دانی چونی نزد پسر عزیز القدر یا ابو پیر لال طالعمره خواهند رفت کند امر عرض میرسد که آید آنها را خواهند فرمود که از همین راه یعنی قصبه آره ملاقات شدی نموده با نظرت بروند که جواب خط با بوند کور نوشته شود و یا ده چه عرض نمایم که مراد و باید که خود را در نور الانصار یا ابو که رفت چند طالعمره و دعوت هر دو مرد و رخصت خواهند

12

چچا صاحب قبلہ دوہان منجھکے اعلیٰ آداب تعلیمات پجا آور دے معروض سپید ارد
ایجا بحیرہ عافیت سیکند زو نوید صحت و سلامتی ذات والاخصوات ہزارہ مستحکم
میداشتہ سائقہ الفضیلت یافتہ ارمان پھرین شمیم شیریں پورہ باشندہ پھرین ارد
محسنات ایجا تعجب نوع است کہ بعض پرودہ ختن نے ایک عینی صاحب حج را کمال
استعداد انیسیت کہ مردمان شہر گیا در قصبہ آ رہ آ رہ و اکہ دادہ اند ازین شہر

شماره پنجم

هر کس را که از باشندنای آنجانی یابند گرفتار میکنند و هوای آن طرف را محال میدارند
 چنانچه بچاره آواره گوسه حمله بر آس و وصول روپیه و پیه مقصدی که امر کار
 جناب صاحب حاج احمد خان بهادر و پیدارد و کار طرف خود بگوپال لال وکیل پیشک
 داده است نزد لاله گنبد سنگه و رقصه آره آمده و شب بدیره و آهسته قیام کرده
 چون لاله مسطور بفرست عظیم آباد رفته بود و ملاقات بیافت تا معاودت ایشان بفرست
 شیر پیش شاه و همون صاحب نیز خود رفته است آنجا باز آمده بدیره مولوی
 فضل علی خان پسر باقر علی خان قیام نمود و درین ضمن به صاحب حج قصبه رسید
 که شش هفته نماز مان خانان از سکای آن شهر آمده بدیره فلان قیام دارد و فی الفور
 او را گرفتار ساخته بصفه و طایفه او ظاهر نمود و چون گنبد سنگه ملاقات شد بطرف میر
 بر آس قدوس نیز خود رفته است حالا باز نزد لاله مسطور بر آس گرفتار روپیه آمده است
 بیکان فضل علی خان مازم برین منی آهسته و لاله گنبد سنگه و مولوی فضل علی خان را
 طلبیدند حاضر شدند هم روز اولی مانج رو بکار شد بر روز دوم پیشکار و پس از آن
 نویسنده که فی الحقیقت آمده و شب قیام بدیره و آهسته بعد از آن بطرف شیرین
 خود رفت بر روز سوم که حاضر شد در حضور و در بکار شد انواع الودع سوار است شد اول
 پرسیدند که از شمار شش و قراست است عرض کردم که او قوم مسلمان و من قوم
 هند و رشته را چه ذکر بود و باش من را و در یک قصبه است اگر آید بر آس خور و آن که
 شب چگونه منکر شوم فرمودند که قبل از وقوع یا بعد آن آید بود و جواب دادم که آنرا
 حساب پاک است از محاسبه چه پاک و منشی که آلوده عصیان است پوشیده بکار
 بلامن حالت انداختن چنانچه عیاد و است شش شش انصاف با بد و انصاف آن

کتابخانه

شاهنشاه شایده آن از آب عدل خود پاک نماید محض بهوجب اینست که نذیر است
 اینجا که گویا در عادت زار و بیالاید همه گادان و در راه چو از قوسه کی بید نشی
 کرد و نه که را به عترت ما نر نه به راه الحال بود و باش اینجا محض به سوائی است و نه
 بهشت یکس حرام زو پاک که به معاشی کرد و در تحقیقات مستر تر صاحب گرفتار
 مستر تر چون از عادت است به قصور در نایافتن آذین به سبب در خیال صاحبان
 و الا نشان اشتباه رفت تحت تعالی آورده که شرفا اینجا نگاه دار و بهجت اطلاع
 معروف است خط اثر به دست برادر هم به پیر الال نیامده است از اینجا خط بر سبیل پاک
 به فرستاد محض ازین محض توقف شد الحال می نویسم و به طلبیم زیاده چه
 عرفه نماید که هم در و با و بر خور دار و به ششم پاک کبریت چند طوطی و عموای نر و حیات خوانند

خط

چچا صاحب قبله و جهان من مد ظله العالی آداب و تسلیات بجا آورده معروف می دارد
 در اینجا بخیر و عافیت میگردد و نوید خرمی مزاج مبارک شد عی می باشد پیش ازین و غرض
 بدست گهینان و گویا خد متکلمان ابلاغ داشته از ان واضح را به عالی
 شده باشد ستمی بر جمهورت دبی دست پندت ساکن موضع جی پور پرگنه ارول
 که متصل موضع پر ویز آباد است نهایت موسیاری در امورات تنز و منتز و علم نجوم
 و درل و دریاقت حقیقت جن و پری و دفع آن مهارت دارند در اینجا میسر و نه
 بهوجب گفته او شان به سبب باید آورده هر چند ایشان سلسله گور سکھی موضع
 سید اوسون پور در خاندان کھا کر را به پیشو سها که صاحب دار و نگین بر زمین به
 هستند علی الخصوص باعث پر ویز آباد میان هم واسطه خود میدهند و نیز

خط

موضع پرویز آباد میخوانند که در علقه خطاطیکه مستاجر می خوانند گیرند استند عی
 خطاطی شد بزرگتر نم که در علقه لاله بجهیر و ناسه است تا آیه ام و نشان چگونه میتوان از سر شد
 گفتند که ام با او نشان راه در مسجدهم بسیار است اگر از سر کار خواهد شد از او نشان
 شدن مشکل نیست لهذا معروض است که اگر لاله سطور از طرف خود خطاطیکه بیست را ببرد
 اقتضای نیز کاغذات طراحیه فرموده یکسری مناسب فرمایند و زیاده از ایام او نشان از نظر
 سرکار نیز دادن مضافه نیست اینها منی مستحق باید و او را در طرف ثانی نیز مستحق نموده باید
 زیاده چه گذارش نماید بکلمه محدود باد

محل

خطاط

چچا صاحب قبله و کعبه دو جهان من در طایفه اعیان او آب سیلیات بجا آورده معروض
 میدارد و آنحضرت پیرو عافیت میگذرد و نویسنده می فرماید مزاج مبارک مستعدی میباشد
 عنایت نامه عنایت امیر تقی محمد شریفی که شاهی و هوای خد متکار نام خواهد بود
 نمود و باعث بزرگی دل شد و قبله و تهنیه و ناسیب او چه چشم پوشی فرمودند
 و چهار مردم را طلبیده او را بخوبی چشم نمائی کرد و اگر بنده می بود همان وقت
 دست بر پشت او محکم به ضرب و سلاق آویختن میگرد که تازنگی خود یاد میداشت
 و باز چنین حرکت نام مقبول بعمل نمی آورد آن قبله میداشت که بنده از دیک سال
 شد که ناراض است نمی خواهد که نزد من باشد بلکه بیرون کردنش عین خوشی است
 احترام فرمودم نام هوای بسیار فرق میباشد آنچه معلوم شده او را از در متکار
 و حمایت بنده نیست با او باشان آنجا که معروف و مشهور اند اتفاق دارد بلکه
 جماعت به معاشان بسته کسی را بخاطر خود نمی آورد آجمال بآن قبله

محل

قسم خود قسم نگا و گریو میدهم که آن قبله با ملا خطه قدوسی در ستون دیو اشانه
 مستحکم بسته چنان بزرگوارانند که یاد کند ز نهالین و پیش بخاطر راه نذر پیش فرد
 گاهی سخن گستاخی بر زبان نمی آرد و با ادب و ملاحظه میباشد و در اچه
 مجال و کدام امکان سخن بے او بانه بگوید آن قبله خوب میداند که مرا هم بخاطر
 نمی آرد پس اینچنین بے او بے ایستاد و همیروت و همیوت و بے شرم و بے حیا را
 نزد خود داشتن دل گوارا نمیکند. احقر شریک و حامی شخص نیکو کار و فادار است
 و ازین بے وقایع شش نیست که حمایتش خواهم نمود بلکه اگر یکبار منزه نشد
 باز زیاد شوخ شده راه بیوفائی پیش خواهد گرفت آن قبله مقرر مقرر تنبیهش میباشد
 و دو چهار مردم از پیاده یعنی کعبه در آرد یا چهره و هاری را که راکیا نموده از رسن
 دستش بسته خوب پشت و پایش را نرم سازد که امیدوار است آید و باجای دیگر
 بر دو بدن اینچنین شخص بد خوب نیست بر آدم بابو میرالال بر نقل نمودن کاغذات مفتح تراوی
 در کپری عدالت پیروند و مینویسند که لاله شیوراج سنگه را بخوبی گفته داده ام که متوجه شده
 جلالتش پسند چون کاغذات بسیار است و در گرفتن نقلش توقف هست هرگاه نقلش نموده
 بر خطا انگریزی میسر شد اطلاع میگردد و در برادر مسطور راعی فغاند که تا ایام بارش اگر بجا نشد
 بهتر است بعد بر سات به صلاح هر چه مستحسن بناسب خواهد شد در باره سفر بعمل خواهد آمد تا که مردم

در نزد ستم

خط ۵

خط ۵

چچا صاحب قبله و کعبه دو جهان من در ملاه العالی - آداب تسلیات بجا آورده
 معروض میدارد اینجا بخیر و مافیت میگردد و نویدی مزاج اقداس مستعد
 میباشد دو قطعه نواز شش ماهه فیض شش ماهه اول مه محبوب چوبه دو قطعه

در نزد ستم

جمیع خان درو و نمود و بر حقائق مندرج بر سر فراز گشت احوال بابو رنجیت سنگیه به قصبه
داود گز آتشین آورده به تردد لوازمه متوجه شده باشند چون صاحب امت و بلند حوصله اند نظام
خوش انعام این شادی فوجت آبادی بابو شکر سهای مد عمره تعلق کرد که غافل و پیشانی
ذی فہم و قابل کار اند کار خانہ شیرینی درین بر دزد که چنان است اجزاسے فرمودن
مقدون اصلاح سنت والا اگر کرد و نش در پیش خواهد آمد بر آتش باران تا کید کمال بایز فرمود
خرید زیورات صبح از شهر بنارس و صندوق ضروری و دیگر ملای قابل پسندیدار شوند که
جای خندیدن ارکان شکار راجہ شیو سهای صاحب به سید پوسٹ پور بنام شد و امام الدین
و کلا سباز گر را بایز فرمود که به ساوہ کاری باطمینان کوشد و با بود و لبہ رام از ایشیا
برائے ایشان و منت دیو کشند فہم بود و ز قدومی براسے رخصت خود عرصہ سفید میشود
کہ سوال گزایدیدہ است دیوانچی امر و زقرار فرمودہ اند کہ فرصت می دانم اگر رخصت
می یابم تا فرد پس فردا از مکان فریجن پور بہراہ سکر سہ و غیرہ دیہات برادری شدہ
میرسم و اقامت شد کہ من غافل شستم قبلہ من کہ غافل خواہند شست کہ ناموری بزرگان
ذی شان از گنگ تا گنگ قائم و دائم غرض بہر حال فدوی نیز و راجا خواہد آمد و غلام
ممد و داد

کتاب

خدا ۶

خدا ۶

چچا صاحب قبلہ و کعبہ دو جهان من و ملکہ العالی آدابہ ایلمات بجا آورده و عرض میداد
کہ انبیا و پیغمبر و عاقبت میگذرد و تو پیغمبر مناج القبلہ ہوا رہستہ میباشید و قطعہ
حوالت نامہ اول انکسرت شدن حصول سید بہ موضع ڈھو ڈھن ڈھیری بے اجازت
آن قبلہ و دخل نہ دادن بہ دھولسی رام و ندادن کاغذ شمرہ و دومی ششمین وفات
مستمر ہوا ہستی ایست چند او انکسرت

چاپا دیوان گنگارام بکینده باشی در و نمود غایت نعم و نهایت الم قرین خاطر است
 گردید خور و دل سو بجا و سنگه فی الحقیقت در کارهای آسجا در بخشین پور خود را می بیند
 گویا آن ناکار خود مالک و مختار شده است اگر آن قبله دهو لسی رام را مختاری نمایند بهتر
 کاغذ است خمره و غیره به پیشاری نمیده بگیرند آن کسبت که خواهد خورد و خود را می خواهد کرد
 شخص اینچه شوشی او اینچه پاریزی از وی خبری مالک است و از وفات نمودن این
 چاپا صاحب قبله غمی و المی که در دل که داشته قابل بیان نیست همه را که همین را در پیش
 رانسی برضای آن رعیت من شکم خود و یاد

خط ۶

چاپا دیوان

چچا صاحب قبله دو جهان من مددک العالی - او اینچه سیلیات بجا آورده معده من سیدار و که
 اینچه و بیامع اینچه سیت میگردد و نوید مغربی از ارج مبارک مستدعی میباشد ویرن روز که
 بر و عزیز القدران بابوشنکر سهای و شیوناته سنگه مع اینچه سیت در قصبه آره رسیدند
 از نزد برادر عزیز القدر بابوشنکر المال شاید همچون که آره است قربانی ایشان
 نیز و غایتت بر اورند کور و یافته شوخت ششم بابوشنکر سهای و میگفتند که در
 بنام بند و نیز بوده است در اشناسه راه کم کرد و نزدیک از سهو بد او نگردد اشته آمدند
 اگر در اینجا باشد روانه بایر فرمود صاحب کلکتر بهادر ضلع بهار از عظیم آباد در قصبه
 آره آمده بجا به صاحب حج ناچار پنج روز اقامت داشتند لیکن در مقدمه جایگزین
 استفسار از سر رشته مایان بگردن حق قعاسی کند که جایگزین از حضور صاحب کلکتر بهادر آسجا
 بنام دارشان یعنی زوج نامه دوم و سوم جناب نواب صاحب بهادر مرحوم بحال و
 برقرار کرد و کمال تناسه مایان همین است امید که از حالات آسجا ارقام میفرستاده

توپاوه چه عرض نماید ظلمت ممد و دباد

خط ۸

سجده
خط ۸
سجده

چچا صاحب قبله و کعبه و جهان من مد ظله العالی آداب تسلیمات بجا آورد و مهر و
 سیدار و آنجنوب بخیر و عافیتها میگذرد و توید خرمی مزاج آن قبله مستدعی میباشد
 درینو لایبور و دوازدهش نامه معزز نشد دل متعلق و مال است معلوم نیست که بخانه
 سوچه و سنگه تنگنا صحت و آرام شد یانه او اش مشقتی از قدام باید فرمود که بیماری
 چیست لبیب آبیب است و یا بکدام موجب نمود که گوشائین جو بدست بچون میرود و شون
 بچوب فرمود که گوشائین جی باید است و در موضع زرخش پور خلیفه جو بر دروازه همراه
 میباشد و سکونت او شان در موضع کبر است پس خلیفه محمد معشوق اند و حضرات
 و نگاه تمام دارند اگر او شان براسی که گفته عشره از شون پور خواه از موضع کبر
 طلبیده حضرات کنند اینهمه تلاش بر طرف خواهد شد یعنی قافل بنایستند بر
 و در روز آدمی را باید فرستاد و باز طلبند و فدوی را باری آرام حاصل است اندکی زخم
 باقی است انهم رفع میتواند شجیرا سی موجب تلاش جوام در انجا براس آورده اند
 و غیره رفته است آن حرامزاده تمت بسته تلاش منوره انشاء الله تعالی بمنزله خواهد
 که تلاش در رفع چگونه زد و کوب اثبات خواهد کرد و اگر لاله گنیت سنگه خواهند آمد
 پنج اندیشه نیست بر سر و یکاری تلاش خلاف اوصاف ظاهر میتواند شد از حالات
 آنجا از قدام میفرموده باشد توپاوه چه عرض نماید ظلمت ممد و دباد

خط ۹

خط ۹

چچا صاحب قبله و کعبه و جهان من مد ظله العالی آداب تسلیمات بجا آورد و مهر و

که اینجا بخیر و خوشی میگذرد و کوچه صحرای مزاج مبارک مستدعی نباشد از روزی که
 دیال پاتک و درباری رفته اند هیچ احوال اینجا معلوم نشد که چه میشود
 و شایر رام شد که عذر در شمار نجوم میداشتند بعد رفتن دیال پاتک
 مع نقل جنم تیرچه چوبین و منتخ یافت دل از بس مضطرب قرارست که بگذارش
 در شش آید که با اضطراب تمام دو لجه را فرستاده است آنقبله سبب توقف در رفتن
 دریافت ارقام فرامیند و مرمت دیوانخانه میشود و کدام سامان ضرورت
 میاگر وید و کدام سامان باقی است و فدوی در اینجا براس صراحی و آبجوزه
 و مومین مالا ببلغ یکصد پنچ روپیه شکی خواله زرگر کرده و سهم تیار شده بود چون
 آنقبله ارقام فرمودند که در اینجا برای آن خواله زرگران کرده ام و در اینجا زرگر زرگری بسیار
 نمودند و او پس و آدم در خدمت همراه تلک آبجوزه و کتوره و مومین مالا که در اینجا تیار
 شده است باید داد و موجب توقف فرستادن تلک ارقام باید فرمود که خاطر تسلی گراید
 خطای برادر م با بویه لال روانه نموده شد حجت اطلاق گزارش نمود ظلمت نموده و باز

توضیح

خطای
حال

خط ۱۰

چا صاحب قبله و جهان مد ظله العالی آداب سلیمات بجا آورده معروض میدارد
 اینصوب مستوجب خیریت و نوبت محترمی ذات است ستوده صفات از حضرت
 رب العزت مستدعی می باشد در خیر لا عنایت نامحبات و رود نمودن
 از بس متعلق میباشد در خیر لا معلوم نمیشود که برادر م با بویه لال کجا هستند و مقام
 و یا بصلح دیگر قفسه شکی احوال مزاج و حاج خود به برادر مسطور حواله قلم ماطفرت رقم
 شود در اینجا از روزیکه با بویه لال آمده اند از بیماری فرصت نیست درینو لکچ

مشهور جواهر شاهی انفت چند داد نگری

صاحبان عالیشان بطریق عجات تقریرست یقین که در عرض یکماه روانگی شود اتفاق رفتن
احقر در سفر نخواهد شد جهت اطلاع گذارش نمودن و یا ده سپید عرض نماید ظلمت مسدود با

خط ۱۱

خط ۱۱
مانده است

چچا صاحب قبله دو جهان من رطله آداب تسلیمات بجا آورده معروض میدارد و انجمن
بشیر و فویریا میگردد و نوید محترمی و اعتدال مزاج مبارک مستدعی میباشد و غایت
مع ملازم شخص من گذراگه چوبی در رفتن نزد برادر عزیز القدر با لاله لاله طولی عجز
و قارض حال شدن بابوشینو نانه سنگه بیماری شدیدی رفتن چوبی که بر سر و پیک
او نشان ورود نمود سعادت و مفارقت افزود و قبایل من چوبی مسطور از احقر
رفتن آنجا بعنوان بسیار قرار کرده رفته است تعجب است که الحال و زرد پیش آورد
الحال شخص را تجویز نموده فرستادن ضرورتست بدون رفتن شخص و مسود آید
برادر مسطور در توقف است اگر کسی نزد او بقیام فرماید و از لاف حال نشان
بیماری به بابوشینو نانه سنگه نهایت در غلغلش قنای حق تعالی فضل خود نماید که بعد
آرام حاصل گردد و قبله من برای دفع این شیر گو سپند هر صبح و شام ضرورتست فقط
خشکه و شیرین که بر بخورند و از نمک و غیره کمال احتیاط نمایند بهتر از این و در فیه است اگر
فی الحقیقت همین بیماری است خبر گرفتن بر وقت مناسب است و بابوشینو نانه برادر
خبر و راس بهیرون نانه از پانان پور بر سر تصفیه باقی مالک زاری کسانهای سحرین مع
ده کس از پانان روز به بیماری رفته اند و تقسیم اند و چهره نور بان شوخ چشم است
او را چشم نمائی لازم حیف که آن قبله او را هیچ نگفتند اگر نموده بود مشک آبینه
او نموده آید و در انجمن نمائی بهر و مان کمطرت و گستاخ لازم است

مع
دیوانی

و بعد با حجت سرکار برسان چنان شد منشی که منشی علی که شتر شده از قهسار بانه بود نیز برادر
 آمده اند و لاله دیوانه سنگه سورج پوره که همراه او شان مقصدی و مختار بود و نیز شایر
 آمده باشند در نصرت الحال بدیگر کس چه نویسم که شناسای پادشاهی نیست
 و لاله هو لاس چند و لاله لباس را به پسران گروهاری لال در عدالت و کیل مینی
 و پیشکار حضور قیاس اندازند و در مندی برادری ندارند که در فرستادن ایشان
 پیروی خواهند نمود محض خطاب برادر مسطور بکمال تاکید بر سبیل طراک من نویسم
 به نیم چه جواب می نگارند اینجا از متعاقب بعرض خود پرده خست زیاده چه عرض نماید
 ظلمت ممد و باد

خط اسم

خط اسم

نایب داری

نایب داری

چچا صاحب قبله دو جهان بن رضا الله ابابلییات بجا آورده معروض میدارد و آنحضرت
 بخیریت میگردد و نوید غرضی مزاج آن قبله مستغنی میباشد عنایت نامه در حالت انتظار و درود
 سعادت و منفعت افزود احوال اینجا چه گویم و چه نویسم و از تفکرات چند و چند خوش طو
 باخته ام و دوی بیماری بر خوردار با بوجها بر سنگه و نگار می جهایل سنگه روداده با بوجها بر
 را تفاوت است بلکه اصلا نمانده محض آسایس پا موقوف نمیشود و با عشت هوای می لطف
 مشرقی و دم پایستور است تدبیر و دوا میشود و شر در فکر نمی هستند و میگویند که دم هم خواهد ماند
 جلد رفع میشود و بنیم شانی بر حق تعالی از وصحت و آرام بخشند و برای دوی برادر دم با بوجها بر لال
 طول عمر کار قام فرمودند از مشرعی گفته ام که همین که تیار میشود و اطلاع میدارد چون آخر
 در قصبه کوی پور و مشرعی در قصبه آره ازین سبب توقف روداده و الا تا امروز دست
 کنایه می فرستادم الحال توقف نخواهد شد شینده ام که در در شان دست

مشهور برادر شانی است چند و دوا نگری

احوال ان ارقام باید فرمود کہ رفع تشویش خاطر شود و اگر تدبیر شدن تواند چون آن قبلہ
در انجام بری انداز کہے باید تدبیر کنانہ بندہ میخواست کہ خود را بنجا برد از سر کار
رضعت نمی یابد و یا نہ انجیب کہ براسے دیدن بر خور و از مسطورہ در قصبہ آ رہ رفتہ بودیم
حکم رسید کہ جلد حاضر شود ناچار در کویلو ر آدم چندی دیگر ہم می بینیم اگر بچنین است
ناچار از اینجا رخصت شدہ بد او دنگر خواہم آمد بعد از ان اصلاح آن قبلہ بمجلس
خواہد آمد خطابا بولہیر الال بر ڈاک خواہم فرستاد لیکن معلوم نیست کہ در کدام ضلع
بگذریم مقام در عدالت و یا فلکتری ہستند مشر و حاکم ارقام فرمایند کہ خطا بر ڈاک
روانہ نمایند یا نہ چہ عرض نمایند ملکیم محدود باد

خط - ۱۴۰

خط و دیوانہ

چچا صاحب قبلہ دو جهان من مدظلہ العالی - آداب تسلیمات بجا آورده معروضیدارد
اینصوب بخیر دعایت بیکذر دو نوید غمی مزاج مبارک مستدعی میباشد عنایت
مع بہادر و رو و نمود سعادت دریافت و حقیقت انجام و سکر م چاچہ دیوانہ گنگارام
بکینٹہ باشی دریافت شد قبلہ من براسے تعویذ اسمی برادر م بابو ہیر الال کہ ارقام
شد از متعاقب گرفتہ می فرساید این ارقام نہ فرمودند کہ برادر مسطور را کہ ارقام بجا
ارقام باید فرمود کہ دو اتیار کنانہ زندہ فرستادہ شود و فدی رانا ہنوز از نہ خم
صحت کمال نیست مردمان میگویند کہ آرام خواہد شد لیکن ہرچ صورتش وقوع
سنے آید بہ پنیم کے فرصت حاصل میشود و براسے نوید کہ فرستادن موضع سید یوسف پو
ارقام فرمودہ اند خطا کراچہ شیوہای صاحب متضمن اینمعنی آمدہ بود چنانچہ
بجس تلفوت میر و از ان مضمون مزاج او شان دریافتہ بلبل باید آورہ و تریادہ

مشہور ہر شامی گفت چند داد و نگیری

چه عرض نماید پس کلمه مسدود و بار

خط ۱۵

بجائی صاحب قدردان قیام زمان بد طایفه تعالی که سلام شایسته عطا فرستد سامی هست
که خلاصه تقاضای روحانی است بشود بغیر اشتقاق تدخیر کرده و اینده می آید خیریت احقر بر یا
از مرزوه اصحی حاج مبارک در هر چشم زدن مورد شکر خداوند حقیقی است تا به تاسست گنجای از مرزوه
خیریات و اشتقاق حاجات که توسل مفاد خیرت موصلیت صوری و معنوی است تسکینی
و از خاطر جهوران نگردید چندانکه انتظاری و اضطرابی آیینی از آنچه بدل میگردد و شنیده
از ان محتاج عرض و فکر اندازد مداحی بدریافت مرزوه تفویض خدمت تحصیلاری بر کما
ترتیب مع خیریت کشتی بهبه و شای جان آباد با وج عزو اعزاز خود را انا فصیح دریافته
هزاران هزار موطع شکر خداوندی نیاز گردید الهی تغیت این مرزوه و اجمع برادران
مستندان مبارک و مستحسن گردانند و ذات گرامی را پیوسته بر مسند عز و کرامتی سلامت با
کرامت دارد و توفیق بنده نوانه بهما بهرین نقطه که بر برادران نیازمند بعضی عرض خود بخیر
و کامیاب شده باشند افزون و مستحسن گردانند و زیاده چه بعضی رساند اینده و توقع که بر خط
ماضی به لطافت حاجات خیریت بهماست بخیر و دست از دست شده باشد و اسلام زیاده چه

خط ۱۶

بجائی صاحب قبله حاجات و کعبه مرادات مد ظله العالی بعد تقدیم مراتب آداب
و کوشش که شیوه مانده یان است متمسک به عاست خیریت احقر صرف به تفضلات
ذات بابرکات بجهت صرف است و مرزوه مزاج والا از حضرت صمدیت مسالت دارد
از نوشته با بر صاحب توجه فرمای با بکوشش ل صاحب سلام تعالی بدریافت آمده که طبیعت شایسته

شماره جواهر شایسته است چند دارد و نگری

خط ۱۵

خط ۱۶

خط ۱۷

انجمن سبعلیل بوده است درینو لاشفای کلی حاصل شده مگر زبانی شیو با ستیغ خیر و نجات
 مزاج بندگان حضور و جمیع صاحبان خرد و کلان از بسکه خوشوقت بشادمان شدند
 اوقعالی تقویس چنانست که باریک را تا ابد الیه بر مفاخرق با عقیدت کیشان سلامت
 باکر است و دارد امید قویست که تا حصول شرف ملازمت کیمیا خالصیت از ارقام
 نواز ششما میفرستاده عز و اقتدار بخشیده باشند که برادر خیریت تسلی خاطر فدیت باشد
 میخواند شد باقی مراتب این فیصلع از مخطو با بونو هر لال صاحب بدینو بد شد قریا ده حد او

خط ۱۷

بابا صاحب قبله کونین و کعبه سبعلیلین بابا سیتارام صاحب طایفه السامی - او ابیکه کلین
 سعادت هر دو جهانست بجای آر و بدرجه عالی مقرون اجابت با و مضمون واحد است
 از مانتیید و افصح رای انفاضت پیرای نوادگر و میثوق تفضلات کریمانه است که حشر
 از سعادت قیوموس والا بود و آتش بود که مایه سعادت هر دو جهان از ان متصور است مفرز
 و سر بلند گردیده باشد قریا ده مجربندگی و کوفتش چه عرض نماید

خط ۱۸

بجائی صاحب فیض رسان فیاض زمان من بدو اله تبعه گزارش مراتب بندگی که تمام
 زندگی اهدم است به ساینده مهر و عشق دارد الحمد لله رب العالمین و سیکه میگذرد بسبب
 غنیمت است و نوید صحت ذات شریف همواره بکفایت فلاح لایزال مکالمه غنی خواسته
 میباشد و رینو لادیت متوافره و عرصه شکاثر منقضي را لایافته که احوال شریف بر خود آگاهی
 و کماهی نذر و بنا بران دل و تشویش می باشد و احوال اینجا آنچه بزبان خنسلم
 تراوش نماید مسبوق به صورت خیریت است حالا که براس دریافت خوشنودی

خط ۱۶

تیموریان

خط ۱۹

مرآج آن صاحب بخدمت شریفین میروند و لازم که از خبر و عافیت خبری مزاج یادشان
 میفرموده باشند که تشفی خاطر از آن بوده باشند و نیز در نوشتن و خواندن مقید کمال
 بوده و لهرات علم بدست آورده و نذر داده چه

خط ۱۹

بجائی صاحب کرم فیض رسان کیه گاه فدویان و طلائع اندکها می آید و آب غریبیت
 شایان بجا آوردی خردان است بتقدیم رسانیده معروض میدار و احوال این جسد
 بفضل عنایت ایزدی و محبتوری جناب از جناب محبت سلامت دار و علینکه بدست
 حسن علی ابلاغ بخدمت حضور منتظر احوال موضع بهادر پورست بیشتر رسیدن یقین که روشن
 روشن گردیده باشند و برینجا براسه بند و بست سرمانی است همان لاله جوانی است
 آورده و در اینک پیش فدوی نهاده اند اما چون که همان معقول از حد بودند و هیچ
 جواب ندادم و گفتم که حجت پسند آن صاحب پس اند و نیز به این معنی با او صاحب اطلاع
 و اوم فرمودند که تشفی دارند و براسه شما همان معقول خرید کرده میدهم و بستند
 چشمت بچینه لائق مرزانی لاله صاحب غیره مع استر و او اند و خیاطا که در سر کار پارچه
 می دوزد و الاش از طرف سرکار شده بهر صیغه پنج چهار روز تیار کرده خواهد داد و
 سرمانی نیز در امروز فردا میشود اوم حجت آوردن همان رفتم علاوه احوال
 وضع بیماری کسان بهادر پور بطور نه آمده که سبقت نگارش حضور بر دارم که توقع
 فضل الهی که در هر آن دهر مکان میباشد یقین که شفا شده باشند و اگر اتفاق تشریف
 آوردن آن فیض رسان معوض مذکور گردان نگارش خواهند فرمود و هنگام روانی
 فدوی طبیعت والد لاله صاحب شدت طلیل بود و این با تشویش در دل از حدیست

خط ۲۰

خط ۲۱

وارد و ستر روز سردی بر حال فدوی گرم گرم فرموده است نه معلوم که سزای این سردی
تا کی خواهد ماند و تیریش اندیشه بیماری والد لاله صاحب بلکه ازین سردی بسگرستی
و براسه برت همواره شیر و قندی آید غرض در روز و نوبتی تکلیف نیست که نگارش آن
سازم بهر صورت و کجاست امید که از احوال مفصل مکان ممتاز سر فراز فرموده خواهد شد
که تسلی خاطر فدویت مانگر گردد و بشرط تشرفی آوردن به وضع بهادر پور فرموده خواهد شد
که هنوز فرستادن عزیز بقبضه چهره ضرورتیست چنانکه نهایت صغیر اندام بعرضه کمال
خواهد دو سال البته لائق و دشمن همراه خواهد شد و در خواندن طفل پوشا بهیچ توقف
کامی یافته نمیشود قبله من از گفتن این معنی اگر چه ازین اراده یا باعث دیدار بخش آرام
و گرنه از رفتن ایشان تکلیف لا کلام زیاده چه

خط - ۲۰

بهای صاحب قبله صوری و معنوی مد ظله العالی - بجهت تقدیم مراتب تسلیم معروض
میدارد احوال این حدود و الفضل رب المعبود و بجهت مقرون است و مژده صحت تندرستی
مزاج آن قبله دانا بگذرگاه تبارکش که رشته حیات کل مخلوقات به پیونده داشته میباشد
چونکه فدوی از جناب گرامی مرخص شده داخل بلده کاپور گردیده و آن قبله قطعه خط
بسمی فدوی که بخدمت منشی مسیح الله صاحب مرقوم فرموده بودند بجهت رت که بعد
آمدن نجف دین شهر منشی موصوف از سرشته خود معزول گردیدند باین باعث که شخصی
بنگالی از ایام سابق بر فاقه مسطر صاحب خداوند نعمت مسطر وار و دین صاحب معز الیه
بود و دو سه هزاره و پیه نیز قرض بصاحب مدوح داده جز صاحب معز الیه مقروض گردید
و در خواست این بسرشته و ادون و پیشکار مسطور بحال شد هر چند که خط مسطح

خط به صاحب
مشتات خاندان
منشی جوهر سرمد
خلط

مرزاج آن صاحب بخدمت شریف میروند و لازم که از فیرو عافیت خرمی مزاج یادشان
 میفرموده باشند که تشفی خاطر از آن بوده باشند و نیز در نوشتن و خواندن مقید کمال
 بوده و لاهرات علم بدست آورده اند و چه

خط ۱۹

خط ۱۹

بجای صاحب کرم فیض رسانان تکیه گاه فدویان و ملاقات کرده اند و آداب غریب است که
 شایان بجا آوری خردوان است بتقدیم رسانیده معروض میدارم و احوال اینجاست
 بفضل عنایت ایزدی و صحتوری جناب از جناب صمدیت مسالت دارم و عرض کنم که بدست
 حسن علی ابلاغ بخدمت حضور متفضل احوال موضع بهادر پورست بیشتر پیدایش یقین که روش برآ
 روشن گردیده باشد و در بنجاره است بدست سرانی ستمتخان لاله بخواهی ستمت
 آورده و برآیندش پیش فدوی نهادند اما چون ستمتخان محمول از حد بودند و هیچ
 جواب ندادیم و گفتیم که جهت پسند آن صاحب پس اند و نیز برآیند یعنی با او صاحب اطلاع
 و اوم فرمودند که تشفی دارند و برآیند ستمتخان محمول خرید کرده میدهم و بدست دوگز
 چمنیت پنجه لائق مرزائی لاله صاحب غیره مع استرداد اند و خیاطا که در سرکار پارچه
 می دوزد و الاش از طرف سرکار شده بهر صیغه پنج چهار روز تیار کرده خواهد داد و
 سرانی نیز در امروز فردا میشود اوم جهت آوردن ستمتخان رفته است علاوه احوال
 وضع بیماری کسان بهادر پور بطور نه آمده که سبقت نگارش حضور بر دارم مگر توقع
 فضل الهی که در هر آن و هر مکان میباشند یقین که شفا شده باشند و اگر اتفاق شریف
 آوردن آن فیض رسانان موضع مذکور گردانان نگارش خواهند فرمود و هنگام بروانگی
 فدوی طبیعت و لاله صاحب شدت طبل بود و این بابت تشویش در دل از حد میباشد

دینوری

و ادو دوسه روز سردی به حال فدوی گرم گرم فرمود و دست نه معلوم که سردی این سردی
تا کی خواهد ماند و نیز پیش اندیشه بیماری والد لاله صاحب بلکه ازین سردی بسرگردی است
و براسه برف همواره شیر و قندی آید غرض در روزه نوعی تکلیف نیست که نگارش آن
سازم به صورت و کلمه است امید که از احوال مفصل مکان ممتاز سر فراز فرموده خواهد شد
که تسلی خاطر و دست ناگزیر گردد و بشرط تشرف آوردن بوضع بهادر پور فرموده خواهد شد
که هنوز فرستادن عزیز بقچه چهره ضرورتی چرا که نهایت صغیر اندام بعرضه کیسال
خواهد دو سال البته لائق داشتن همراه خواهد شد و در خواندن طفل هوشیار هیچ توقف
کامی یافتن میشود قبله من از گفتن این معنی اگر چه ازین اراده یا باعث دیدار بخش آرام
و گرنه از رفتن ایشان تکلیف لا کلام زیاده چه

خطه - ۲۰

جمالی صاحب قبله صوری و معنوی مد ظله العالی - بعد تقدیم مراتب تعظیم و تسلیم معروض
میدارد احوال این حدود و الفضل رب المعبود و بجهه مقرون است و مژده صحت بندگی
مزاج آن قبله دائم بدرگاه تبارکش که رشته حیات کل مخلوقات به پیوند داشته میباشد
چونکه فدوی از جناب گرامی مرخص شده داخل بلده کانپور گردیده و آن قبله قطعه خط
بسی فدوی که خدمت نشی مسیح است صاحب مرقوم فرموده بودند عجب بخت که بعد
آدن نجف دین شهر نشی موصوف از سر رشته خود محزون گردیدند باین باعث که شخصی
بنگالی از ایام سابق بر فاقه سطر صاحب خداوند نعمت سطر وار دین صاحب محرز الیه
بود و دوسه هزار روپیه نیز قرض بصاحب قدوح داده جز صاحب محرز الیه مقروض گردید
و در خواست این بسرشته دادن و پیشکار مسطور بحال شده هر چند که خط سه

خطه - ۲۰
جمالی صاحب
تقدیم

باو بستاند ام صاحب مد ظله العالی و هم ایب انیکه الحال از چندنی نفیض سامی برحق و حکیم مطلق
شفاه کلی حاصل گردید و پیر یافت این نوید راحت جاوید بسیار نیست حضرت صدیقیت پادشاه
طافقت بشری مودای گردانیدند وی را سخ الا اعتقاد آداب تعلیمات این تهنیت
بهار کبار بجای آورد بر جمیع که و ممد جناب والا مبارک باد بهایوان با و صورت خود
چو گذارش نماید تهنوت پرستور سابق است خطاسی خود و فدوی بخدایت لاله صاحب
فیض سرمان لاله سند لال صاحب از انجا رسیده و او با صاحب توجه فرمای نهو جوی
از دست خود و اگر ده لیساعت لاله معظم الیه در آورده اند اثر احقر سپیدند که شما نوشته بود
نخو لال گفتند که ایشان نوشته بودند بر طبق آن آنچه که از و شایان و مناسب بود و بر زبان
آورند گفتند که هرگاه لاله روشن لال خواهند رسید و آنچه که اسلوب ایشان میباشد
خواهد شد حتی المقدور با هر دو کسان در بیع خواهیم کرد و بر صورت خاطر جمع دارند فیض سرمان
یقین است که بکریا دانه گره سری مایه زنجیرنگی صاحب عند التشریف آوری لاله صاحب
که هم فرمای لاله روشن لال صاحب البته صورت خواهد بست و راه میا که لاله سرکیشن
پوسید خط لاله سند لال صاحب نزد منشی انوب سنگی که کشتن سرشته سرکار بکار و کوی نویسی
نوکر شدند علاوه آنکه یکبار ترک سوار و چند کپنی تلنگه و معار برای درستی مسکانات کپری
عدالت مالک نواب وزیر از کلکته متعین شده آمده اند با فضل در عظیم گد به بقام چانه
و پرتاب پور و غیره تخانه سواران و تلنگه افتاده است چنانچه بموجب درخواست
نواب سعادت علیخان ترک سواران تحصیلداران اعظم گد را قید کرده بحضور صاحبان
لکهنو میایند و خبر عوام است که در کار شهر هر یک صاحبان که نام آنها بیشتر مرفض کرده
و ضلحات کهنو روانه شوند و از نصف ماه چپه کپری عدالت این ضلع تعطیل خواهد گردید و پرتاب

لکهنو

درینو لا چند احکام از کلکته بنظر انگریزی رسیده بود نقلش صاحب حج بهادر بود بکا
 مل بر آشتی نولسیا بنده بود و نیز برای ملاحظه شریف ارباب میدارد بنظر انور خواست
 زیاده بجز نمیدگی چه گزارش غلط ساهی مدو باد

خط ۳۳۴

خط ۳۳۴
 بهصول روزگار

بابو صاحب قبله دو جهان و کعبه فدویان مد ظله الساهی آداب بندگی بجا آورده بامتنس
 در عادت قهرسی طالع مسعود و بخت همایون که شرف نزول میا اینک فدی از او با ایشام
 بد کجی تمام در آنجا استقامت نموده مطلب خود بدست آورده مخزن و مباحات گردیده
 و سرمایه دولت ابدی و سعادت سرمدی از حضور حاصل و محصل گردید افسوس که
 همچون آن قبله مدنی سرپرست به کس درین خلع واسطه نوکری نیست که متناس
 مافدویان بروفق مدعا حصول گردد هر صبح و مسوا دست بدعاست که بر آرد خدا تاج
 و کتاینده در مشکلات روز بروز الشراح اندوز نماید که همچو آن قبله مخدوم سرپرست
 من و مانروای قلم و گرد که آنچه در مکنون ضمیر است بنصه شود آید باقی مراتب بصوب
 از ملتسمه صدر بحضور لامع النور واضح و لایح خواهر گشت امیدوار تفصیلات کریا
 آنست که تا حصول استیلام عقبه علیه از ورود عنایت نامحبات این قسم بهره اندوز
 سعادت دارین گردیده باشد مکر التماس آنکه نواز شنامه عالی باده سخی که بنام لاله صاحب
 فیض سان لاله سند رلال صاحب و رود گردیده بود و جواب آن حاصل ساخته علحده مصحوب
 آدم لاله کرم الیه ترسیل است بنظر انور خواهد گذشت باز جواب آن هر چه که مناسب باشد
 شرف اندراج خواهند فرمود که از ان مکتوبه در زیره فدویان سر عزت و افتخار حاصل و محصل
 زیاده چه گزارش خدمت نماید

خط ۳۳۴

خط ۲۲

بابو صاحب قبله خدایگان مخدوم سرپرست مظلوم العالی بعد گزارش مراتب عبودیت و
 خضوع و نیاز و تمنای حصول دولت ملازمت کسیر غایت که سنجیده رضیب بندگان
 راسخ الاعمال و معروف بجنود چشمه فیض سرور میدارد و الحمد لله در بختا حالت معروضه ما از
 فضل مفضل حقیقی و با قبسال ذات والا بر پنج مقارن خیریت است و مژده صحت گرامی
 مزاج بعشای الاشراف بحضرت علی الاطلاق مسالت دارد و در پیشگاه خط لاله صاحب کرم و
 توجیه فرمایند لاله چنگین لال صاحب مضمون اختصاص و ایام مضمون فرمودن حضرت بر تیر
 اسلوب لاله موصوف مع قلمه خط اسمی قبله گاهی صاحب اعظام دایم ظلّه درود تفضل
 فرمود عز امتیاز بخشید بنابر دریافت صحت فرزندگی مزاج گرامی مضطر و انخطا
 کمال داشت و لجمعی و اطمینان فراوان بحصول انجامیسه او تعالی تقدس باین
 تفضلات فرمایند اوقات مصدر فیوضات را بر مفارقتی پسندگان اطاعت نماده
 با وج شمت دارد و خدایگانان و از شناسنامه فیض آموذ را از نظر حضور مورد انور
 قبله گاهی صاحب قبله گذرانید مضمون مندرجه را بخوبی بسامعت در آورده چنانچه
 چوایش معلوم عریضه نیاز میرسد از نظر انور خواهد گذشت لاله چنگین لال صاحب کیش
 آب و دانه اتفاقات زمانه باین سفر دور و دراز در رسیدن چون خدمات صاحبان فرشته
 و یکنگان و برادران که اگر استطاعت خود را وفا کند چه خوش به ازمین در عالم بشریت
 مشهور و بلکه عین سعادت خود است بالفصل لاله موصوف همراه قبله گاهی صاحب
 قبله میباشند انشاء الله تعالی وقت رسیدن عملی صاحب قبله و کعبه معتقدان از بهمت
 وطن نفسی اسلوب ایشان منور بالضرور میگردد و نقل رو بکار عدالت و نیز کاغذات دیگر با

نقطه
سرینقطه
سرینقطه
سری

مشهور به شایر است چند داور دگر

مجموع آنجائی نویسنده از نیت و اقتضای لاله موصوف چنانکه اظهرست همه باب که راضی
و شاکر میباشد در سر این امور حتی المقدور قصوری نیست مگر موقوف بر وقت است
و ظاهر که باین سفر و دور از از چندی مقیم بودن بروفق روزگار مطلب خود را آردن
میشود و بر صورت مرتسم و منتوش ظاهر انبیین است آما هر چه از پرده غیب بمنفعه ظهور رسد
خاطر شریف متوجه اطمینان و دلچسپی کمال خواهد بود اصلادر مد کوتاهی نخواهد شد
مراتب کم و کسب امتزاج مفصل ارتقام لاله چگونگی لال صاحب دانش و لایح میباشد باشد
سوانحات سابقه آنچه معروض بود احوالی الا آن کما کان است رجاء اثنی که بهرین اتحاد
مدام بود و شرف الفنا عجمیات شون اینجاست بهر و مطنین میگردد و دیده باشد که ازان
و اسطه دلچسپی است قریب ده ایام دولت متدایم با و بر ب احیاد

خط ۲۵

خط ۲۵

مجموع و سبیل

بجائی صاحب کرم فیض رسان چشمه عنایت بیکران مظهر العالی بکبر استیلاجات
بندگی و ادای مدارجات سرافکنده گی زبان قلم مقصر بالقلم دار و متعذراست طلب
معروض دارد که در این حالات انصوب بهر صورت خوب و سلامتی ذات و الا صفات
و نمیکند می بر آید بر گاه مالک دم خوانان میباشد پیش ازین چند قطعه عرفیه المایع
جناب حضور داشته یقینکه بفضل غفور رسیده باشند و تدارک مضامین قد قسایل ازان
گرویده باشند قبله من از او اکل تا حال بار با اتفاق ملاقات از مولای صاحب
فیض رسان مولوی طفیل الله صاحب مد ظله و اقباله شده است که در بنو لاهر حد عشره خواهد بود
که بابو صاحب فرمودند یعنی امروز همراه اینجانب براس ملاقات مولوی صاحب روند
تا شناسائی بخوبی کرانده خواهیم و او الفقه همراه بر رتبه سوار شده رفتیم بر طبق سیدین

منتهی جوهر شاهی انست چند دوازده

بمقابل قریش با او صاحب کج بودی صاحب باره جهت انگار کرد و نیز بعد از لحظه تمام جمع
حقیر چون شدند عذر کردم که ترک ادب نشود و در غیبت تو هم در چیزیکه سعادت است و سعاد
گرد پس دویدن بر مراجع مغایرت آتش سحای و آن عین بیان آوردن در عرض
خواهم ساخت و تازه اقتراح شیخ مرحمت علی نهان صاحب که ایام فرموده شده بود در عریضه
در مجلس است را در رای اطلاع داشته است از آن هویدا شد و الا خواهد گشت از آن
دلی نشان همین است امسال شادی خوشتر میان مهدی صاحب کم پیش کرده و
هم بسال آینده شادی و خیران خویش بجزئی تمام موجب در نیمه اینک اگر اول
شادی و خیران خود با حوصله تمام بعد شادی و خیران مهدی صاحب قدر قلیل
کرده انجام دهم پس کسان همسایه و نیز خانه کسان کسی خواهند بود و شتر مروت هم است
و شیخ مرحمت علی صاحب تلقی ساز زانه تازه پادشاه سیدار در معلوم همه ماست
قریاده بجز بندگی چه نگارد

مجلس دیوانی

خط ۲۶

خط ۲۶
مجلس

لله صاحب گرم گستر و فیاض زمان دهر مد ظله العصر آدابیکه قرین عزت و عین درخت
تقدیران را سخاوت عقیدت است تقدیر ساینده بعضی احوال تقدیم التماس می سازد
مصارف ایام انصوب لفضل سائر العیوب بیکو در دفر و محبت و سلامتی ذات
با برکات همواره از درگاه والائش مطلوب و مرغوب چونکه فدوی از خدمت فیض
مرخص یافته تقصیر چهره آمده بعد رسیدن اینجا از منشی صاحب جهت اسلوب کار خود
گفت بر طبق آن منشی صاحب فرمودند که بالفعل روزگار در اینجا رو بکار نیست مگر شتر اخی
و م و ثباتی قدم بعد یکماه کسی کار معقول پیش نظر خواهد آمد بخوبی کرده خواهد داد و فیض رسانا

همین امیدوار در اینجا قیام کرده ششست جهت اطلاع حضور معروض مسطور نموده آیند
 امید آنکه تا حصول ملازمت کمیا خاصیت باز قیام نواز شناجیات مرحمت و عنایت
 آیات مفر و ممتاز میفرموده باشند که تسلی و طمانینت خاطر بباطن و ظاهر میسر باشد
 زیاده چه گزارش خدمت نماید

خط بهرام غنی

حال

راج دیوان

خط بهرام غنی
تسلط آنکه زیاده

بابو صاحب فیض بخش فیاض زمان والا قدر عالی شان نوازش فرماید بیکران
 دام اقباله بعد گزارش مراتب نیازات بندگی که تقاضایش باز نکست معروض میدارم
 که برادر ام بابو گو بند سه سال از سه چهار سال در ایام خشک مالگزاری موضع راجه پور
 بغیرانی انجام کرده میباشد و هرگاه در سال آخر مبلغ بستان پنج روپیه است
 چھٹی میرا میشود و آن زمان فارغ نمیشود می آیند آن سال بعد چهار سال هر دو سال
 گردیده است بمال آن تعوض باراجه گرفتن چھیکه موضع مذکور باضافه مستعدان چون آن
 فیاض زمان رئیس و خاوند متوسلان خیرخواه اند تقنین است که سخنان عرض گویان بخاطر والا
 منظور نخواهد گردید تا هم عرض مینماید که طریقه دیگر مردمان سبر کار پرورش می یابند
 برادر ام نیز به ورش می یابد امید که نظر تفضلات و خاوندی مبذول
 خواهند داشت تفصل لاله رام غلام سنگه عرض خواهند کرد و زیاده حداد

بابو صاحب کرم فیض رسان امیدگاه نیاز مندان سلسله شریفه تقدیم مراحم
 و تناس حصول فوائد خدمت کثیر النفعت که سرمایه سعادت سرمد است معروض
 را سه خورشید ضیاء که آئینه معنی نما عبارت از است میگرداند احوال نیاز ست

همواره باست تداعیر مزد و محبت و اعتدال مزاج فیض امتزاج قرین سپاس این ولایت است سابق
ازین دو قلم نیز بعضی نیاز تقاضا من و حال است من و عن خود آنچه که بود محبوب بزرگان آن است
ترسیل یافته یقیناً که از نظر سالیان گذشت پادشاهان آنجا از آن که از شرف و است و از آنجا
المنی آن کماکان است ظاهر با ارباب بعضی اشخاص مثل منشی هریر سواد و سکه و دیگر
اعزگان این دیار آنچه مسموع یافت مثل اینها صاحب کلان ملکات موجب در دو حکم صاحبان
صدر ولایت کفنی اگر نیز بهادر در خلافت ملک حجت انتظام امورات باقی مراتب مالی و
ملکی در ملک نواب وزیر پنجاه و یک تن ضلع بخوبی مقرر فرموده اند و در هر ضلع همچون تقسیم
بنگاه و عضو به او و سیه و بهار یک یک اگر نیز صاحب جمیع مسکنات خواهد شد و نظامت نیم علاقه آنها
خواهد ماند بعد چند روز متفرق خواهند شد چنانچه بنویز صاحبان صدر در آن زمان مقرر میباشند
صاحب جمیع ضلع پریاگ و مستر بر و نس صاحب جمیع ضلع اعظم گڑه و مستر و لید صاحب
جمیع ضلع گور که چطور مقرر شدند خبر گرم است که در ماه پنجم مستر و لید صاحب جمیع ضلع
مع ملازمان خود و ضلع گور که چطور مقرر شدند فرمایند چنانچه ترا اینک چاکرات بیگات وزیر
بوده و در کابل ولایت نواب صاحب وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر و مرحوم
که اند وقت پدرو نواب مقرر بود و صاحبان صدر با اقبال کفنی اگر نیز بهادر یقیناً در آن
فرنگ و آورده و شاهره جمیع لواحقان مرقوم الصدور بقدر اذیت از اینها
شرفیه مقرر فرمودند آنجا که متفق بر احوال عدم اقبال این نمی باشد فی الحکله مانند جمیع
مرا که بدست بندولیان آمد و میان الماس علی الصواب بد صاحب کلان ملکات
مشار امورات تمام اند اغلب است که در اندک روز نواب سعادت طلیحان نیز طلب
خود را کلاه گردیده و راه خواهند یافت و عدالت مرزا پور و چون مقرر شده بطور

کتاب
مستتر
در
مستتر

نقشہ مسطر و لیکن صاحب بہادر در بنارس نظامت و عدالت ہر دو یکجا کیا مگر نیز خواہد
 و مستر جان برف صاحب راجہ شیخ لال بہادر رانی براس و مانیدن علاقہ در کھنڈہ
 خود خواہند بود منشی حیدر علی از دار و غہ کیول رام صاحب بسیار دوستی با یکدیگر مستحکم
 در عیدیت التماس و صلاح ناقص این چیز است کہ باہو صاحب قبلہ و کعبہ و دو جان
 من باہو سیتا رام صاحب دام اقبالہ خطی سہی از دار و غہ کیول رام موسومہ منشی
 حیدر علی کہ فتنہ نامہ اسن بر سر روزگار اینیہوب غریت فرمایند اول در شن بابا
 بشیشہر نامتہ بعد از ان محضر ہمہ چہ خوش بود کہ بر آید بیک کرشمہ دوکارہ آن
 جناب سرری رام چند رسامی یقین و اشی است کہ بحال ما ذویان فضل خود خواہد ست
 بادہ روزگارہ نیاز مندان ہر چہ مناسب وقت باشد بالمشافہہ از لالہ روشن لال صاحب
 خواہند فرمودہ زیادہ از ان اسچہ مشکف خدمت والا کرد و محض توقع کہ تا حصول دولت
 ملازمت گرامی خدمت شریف بوصول نامہ نامی صحیفہ گرامی مغز و مغز بودہ باشد
 فریادہ تجر بندگی چہ التماس ساز دحل گرامی مدد و باد

منشی جواہر علی

خط ۲۹
روزگار

خط ۲۹

باہو صاحب بکرم فیض رسان امید گاہ نیاز مندان زیاد اعطائہ بعد از اداس کہ نشن تر اللہ
 بندگی و تمناسے ملازمت عالی در بہت کہ بد خیر سعادت است معروض رسا ہر بخلائی
 بیکر و اند کہ احوال قدویت اشتغال لغایت معروضہ مقارن خیریت است و نوید اصلاح
 مزاج فیض مزاج آن فیض رسان علی الدوام بد رگاہ جامع السفر قین مسالت وارد
 سر فراز نامہ فیض آموز و بپاسخ نیاز نامہ محررہ دوم ماہ اساطر ہستہ حال مصحوب
 جھوک لال در رد تفضل فرمود مغز و ممتاز کرد ایند ہر اہانت مشر و شرف اطلاع بخشیدہ فیض

مشورہ اہر شامی آیت چند دانہ گری

صورت خود آنچه گزارش خدمت پر دوازدهمین فروردین است که در ماه اساطره و در پنجشنبه
فرستاده بجائی سردار امجد مت بجائی گوردیال سنگه صاحب در بادشاه پور
برگشته مونگیر آرد بود از بجائی گوردیال سنگه حیو رخصت شده نزد دوطری لال در بدلا پور
رفت از اینجا بابو ند کور بدست نامبرده بدین مضمون خط بفرمودی در جو پور نوشته فرستادند
که ایشان تنها به ملاقات در بدلا پور آیند از آنجا خود ملازمت کنایند و هم اگر قسمت
مسعودیت خواهد کرد چیزی نقشه رو کال هم خواهد بست در تصویرت عجب اتفاق وقت بود
که رو بروی و حجام مذکور لاله سند لال صاحب خطی سعی بنام عزیزخان تحصیلدار برگشته فرمایند
که از جو پور بدست مغرب هفتده کرده است نوشته بنده را اینجا رخصت فرمودند از اینجا
بهادر کوده هفتده کرده کرد و نزد عزیزخان رسیده بعضی خط لاله معطل المیه ملاقات
ساخت خان موصوف مجروح و مطالعته خط جواب داد که در اینجا هیچ شخصی معطل دیده نمیشود
همه بکار خود مسلط اند در تصویرت از اینجا بدست برداشته از همون راه در بدلا پور که از اینجا
بفاصله ده کرده است نزد دوطری لال جو پور رفته ملاقی شده ایشان در آنوقت از
برهمن ساعت دریافته اند دو بر صاحب خداوند نعمت لاله سد انند دوی صاحب
دام اقباله بدست نذر یک روپیہ ملاقات کنایند و او نیز طبق آن دوی صاحب
مذروح بسیار استعالت فرموده ارشاد کرد که ایشان حاضر باشند چنانچه موجب حکم
برود وقت مجرای جناب دو بر صاحب حاضر مانده خطی از طرف خود گذرانند عزیزخان
با یوس شده برگشته در بدلا پور رسیده همو وقت با دوطری لال چو که باز ملازمت نایب
دو بر صاحب کرد و نزد جو پور بدست لاله سند لال صاحب دلاله روشن لال صاحب
نوشته فرستاده از اینجا لاله روشن لال صاحب هم فی الفور خطی سعی در ماده استحکام روزگار و درگاه

منشی بابر لکھنؤ

جناب لایزالند و صاحب پاژیکو پال که خلیش راجه شیوالال بهادر اند فرستادند
 باز در لیحه خط مذکور ملازمت هر دو صاحبان مرقوم الصدور حاصل نمود و درین صورت
 بعد دور و زلاله روشن لال صاحب همراه کتاب راجه شیوالال بهادر در لاپور تشریف
 آوردند باز بالمشافه خود از لاله سرانند و به صاحب پاژیکو پال سپردند و در یاد
 که ایشان برادر بنده هستند به صورت غور پر خست ایشان کرد و برادر بنده از سر کار چند
 بر مایان نظر توجهات مصروف میباشد بر ایشان مبدول گردد و در نتیجه صورت لافضل
 همایر صاحب و درین تفصیلات انتخاب از تاریخ هفتم شهر صفر بهرشته منشی گری
 تحانیه پللیس پرگنه مونگیر از حضور پاژیکو پال لاله سرانند و بی صاحب بهر فرزند
 شده بادشاه پور پرگنه مونگیر رسیده و بکار متعلقه خود مستقیمت چنانچه بایزید متعلقه لاله
 اطلاع کرده بود بخواهش نوشته فرستاد که فی الحال قیام کار شده دفع آنوقت است
 آخر الامر فهمیده خواهد شد چنانچه بکلی احوال زبانی بهائی گوردیال سنگو صاحب
 واضح جناب خواهد گردید آئینده امید داشت که این فدوی ارادت کیش لای
 از خاندان آستان جناب مبارک تصور فرموده بهرین منوال تا حصول ملازمت
 فیضد جت لای و دعائیت نامجات مغرور و سر بلند بوده باشند زیاده بجز آرزوی قدس
 جناب عالی دیگر چه گزارش نماید ظل سامی عذرو باد بر بالعباد

منشی خواهر مل نظام

خط به خط و کلمات
در خط

خط ۳۰	
بابو صاحب قدر و ان کرم فیض رسان سلامت بعد گزارش مراتب بندگی و نیاز حصول شرف خدمت کیمیا خاصیت که حق تعالی بر دوی تمیز آرد و مظهر مدعا هست پیش ازین بدست چھوٹو خدمتگار عریفیه نیاز ابلانغ داشته است بطلالعه در آمد و یا	

چشم آنست که از دو کله سامی نامه شش سرخ مزاج سامی سرزانه فرایند که باعث الحینان دل
 مقصودست درینو لایان مندر در بلا پور پر گینه راری که اسال تعلق و در بر صاحب
 خزان و نعمتین در ظاهر و تعالی گردیده است و کجیل آن قریب چهل هزار روپیه جمع
 سال تمام واقع است استقامت دارد و بالکل نوبت متخیر اند و منتهی بود است
 که دمی را فرصت طعام خوردن نیست مگر احوال دو مقصدی مددگار مقرر شده اند و ملا و کار
 مامون صاحب قباله فیض سالان مامون سرکش لال صاحب دوز بلا پور مع نظر ابر صاحب
 بهادر دام اقباله شریف آورده اند از تفصیلات خواندی و دینی صاحب صورت اهل و
 مامون صاحب است کائنات صدها هزار و غیره که براسه درستی آن همه تعلق مامون
 بموجب حکم حضور گردید پس بنده را گونه فرصت بنظر من آید چه اگر چه
 من و از خام و جمع خرج صرف مانده است براسه از این خطوط نویسی
 اگر چه دین مهم محنت بسیار است اگر با اقبال شریف و انجام منی تواند شد
 و لاله چنگل لال صاحب در بادشاه پور استقامت دارد و سابق ازین که پور
 پا پس صاحب خزان و بنابر وضع در راه پورشانی ملازمان پولیس رفت و
 آنداخته فسطی مشاهیر او شان محکم شده بود احوال از سرگشتش تمام
 پروانه بنام نائب بادشاه پور پر گینه مویکی سه رفته است تقصیر که در
 در ماه نخواهد شد ماه باه خواهند یافت زیاده حالات این طرف باطله
 مامون صاحب قبله و کعبه دو جهان مامون لور و مال سنگه صاحب دام اقباله
 واضح شریف گردیده است و تریا و دایم دولت و جمیت مستدام

باد فقط

کتابخانه

خط ۱۳۱
بر حال گوناگون

خط ۱۳۱

لایه صاحب دالاقدر سلامت است. تناسل به اشتیاق ملاقات او تشدید و تقریب
افزودن است. مشهور و خاطر شریف باو خطا سیرت مطربا نظاری کمال مع شجرا
روز هنگامی منتظر شفاست یافتن از بیماری و شرفیت بردن مطفر پور و غیر
احوال بیماری و الله باور ارم تا مقصد صاحب که ارتقام بود رسید مسرور
در پیش ساختن سری چهار راج آن صاحبان را به خود راه برسد نگار
سلامت است با که است دارد که از آن بهر صورت شرفیت شودی خاطر خود است
اینجا صاحب بر است کار سرکار را به خود صاحب که از کجری اپیل چپند
تسلیم بهر شرفیت عظیم آید داده بود سوال در جواب آن اندک شده است
باز بهر شرفیت صاحب هیچ شایع سادین پر لیبیت داده کرده اند بنابر آن چند
در اینجا توقف است وقتیکه بهر آب پر لیبیت میرسد سوال جواب رفع دارد مقدم
که در آخر خواهد بود اگر بنابر روز صاحب حج در فرستادن جواب توقف است
با این شایسته روز یکم یک ماه موقوف خواهد شد بسیار توقف خواهد شد
با بهر و بهر که صورت پذیرد میسر و در اینجا از عقب اطلاع خواهد ساخت و مقدم
یتا سری جری که ارتقام بود از چهار ماه اول خلش نماید و هم انبری مقدمه در بار
را به صاحب از این منی پس زیاده و قدری میباشد هر چند خواست که بر آن
یک روز بنانه آید لیکن فرصت یافت چون آنجا بنان در اینجا شرفیت دارد از روی
بشتری خواهد شد تدبیر شرفیت خواهد نمود و مقدمه بند و بست از سر نو بابت
کچینیات و غیره که نوشته بود در آخرین ضلع با فضل همچنان مقدمات رو بکار است

مشتاق طالعان

و از کس آشنایان هم بدین یافتنی آید آینه آنچه که دریافت خواهد آمد اطلاع
خواهد ساخت صاحب را درم بابو جیگوبال سنگه صاحب از خط خود نگاشته بودند که برادران
صاحبان گوردیال سنگه در غرور و نوش یکجا شدند آنحال شاید چپس کار بخانه
شیر دیال سنگه رو بکارست شاید برادران بهادر پور نیز یکجا خواهند شد
چون اینجانب بهر صورت تابع مرضی آن صاحبان هست نو عی که بهر وقت موافق
آن خواهند ساخت زیاده نداشت داد ملاقات از خیریت نایجات یاد شد
میفرموده باشند زیاده چه بپردازد

خط ۲۳۲

بابو صاحب قدردان فیض نیازمندان سلامت بنده گیسو بندگی سزاوارترین
را بخ الا اعتقاد است مبرورن عالی می پردازد که احوال حقارت اشتغال
علی الدوام باستعداد اصحاب مزاج فیض مزاج ایچ مقبل ازین احوال
اینها آنچه که بود مصوب مردم بهر لاله روشن لال صاحب گذارش خدمت
منوده تقبیل رسیده مطهر در عار است گردیده باشد تازه نیست که لاله صاحب
فیض رسان لاله سندر لال صاحب بر سر نه خدمت کردن لاله روشن لال صاحب در
بنارس تشریف برده بودند او شانرا بطن نه خدمت منوده نیازمند همراه خود در جو تپور
آورده بسیار استعانت فرمودند که ایشان این مرتبه برخواست خاطر نباشد بهر صورت
و کجی دارند و سودا در روز مروه و غیره بکار کشد رو بکاری عدالت صاف
کرده باشند چنانچه همواره باشتال ارشاد لاله مدوح در هر امورات خود را مستفید
و در امور دیگر و توجیهات بلاغایات لاله معطم چند آنگه شایان برادرانه و ریاست است

خط ۲۳۲
بدرج روزگار
لکھنؤ

منشی جواهری منشی جواهری

بحال نایبند سخیله و در وید که اسکندر قتل حققتی شامل حال میگردد و شاید
 مراد از جلایب خوارزم جویند شهود شده آرد و با سینه شریفی که اسمی لاله و مری لال آورده
 به مقام جویند به لاله مومی الیه رسانیده نشان نوشته طبعی پسند که در وچین
 شدند الحال غنیمت آنصوب معصوم دارند مگر آنجا بر نشان که در بنایان نشان
 دارند پسنداد و این نشان این مرتبه همراه جویند عازم وطن نشدند و این
 است که تا آنجمله ماه چیست روانه آن سمت خواهند شد چنانچه مسبقه و حاکم
 احوال روانگی از خدایا مبرده که بسیاری خدمت نوشته اند و پادشاه پادشاه
 ترصد که از سکارم اخلاق خداوند آفت که این دنیا به قدر را حاضر و غایب
 یکسان از خردان خرد و آنجا پنهان نموده تا حصول دولت مازنی عالی
 در حجت بعد در غایت نامحاطات معجزات معجزه و ممتاز سیطره معوده باشند
 که از ان سعادت سرمدی حاصل محض است زیاده بجز بندگی و نیاز این یعنی
 چه گذارش ساز و ظل سامی لایزال باد

سجده

سجده

از پنجا خطوط خردان

سه انی بخت تو سپید باد و ترا دولت همیشه یار باد و گل اقبال تو دوام
 شکفته و چشم و شهنشانت خوار باد و باغبان چمنستان موجودات و قلم تراش
 نرستان مصنوعات بار خرد و آن نخلبد گستان خوبی و چمن گلزار بوستان محبوبی
 بهواره بر ثمرات سبحان مکرمت خویش سرسبز و خندان دارد بعد تو پیر و عالمیکه صبح
 خیز این اجابت خواهند ایکنه هر چند این نوا سنج سهراب رنج و در آرزو و تمنای
 بهار جمال ان گل رعنا چون بلبل حیرانی بعد پریشانی و بال افشانی دارد اگر چه

شهر خوارزمی است چند باره نگاری

از طوایف بخت آیات آن نو چشم بهشت خوبی زنت که کل اثر که خون باوقافها
 سرور و شرفی که بر یافت حسن خلقت آن سوادت باویت که درین عالم خوبی شارع
 سواد نمندی و از چندی سست غریز دله و مقبول جانها میشود دست که اینی رویه
 اگر چه بزانی قاصدان صبا نشای بوی خوبی یادآوری میشود و لکه با تماشای خاطر شود
 خود را بیان از بار فکر اقباض دارد و بزرگ گل شکفته می یابد و پیرایشانی از خاطر
 قاتر شکوفه دارد بر سر و علی الخصوص این مرتب که نسیم غنیمت یعنی خط بخت است
 و حصول یافت با لیل العظیم که نو یاده مراد خود را خرم و شاد و این پنداشت که انتقاش
 که حاصل یافت سهره شاد و با و خاطر که خاطر مراد شاد کرده آمیزد تا میرسد
 و قوی البهاجیت از غریب خود و سرور و وقت سیکرده باشند و گاه گاهی مشتاقان
 و دیدار را فریاد و خاطر خاطر آورده باشند که موجب طمانیت دل و وسط الوصال
 از ان متصور است چنانچه قال شاعری شود و سهره کار دیو که گدازد گلستان خندق

زیاده حبه و الیها

خط ۳۴

با یو صاحب مجموعه خوبیا مقبول و لها چون شین چشم بیان چشم چون الف جان اندر
 جان با شند بعد شوق و عیال طبعی او جاع فراق جان گداز و آه ناله و سزاره
 سهره ز ککشان بگلستان نوشته اند تا بهیست سر کشیده که از نا نوشته اند
 و در حالیکه زبان بهین میخواند و الی غنچه اسپر بگلستان نسیم غنیمت
 بهیست و حصول شود المیر اندر نو با و مراد خود را سهره پنداشته که سهره سهره
 که سهره قی سهره فراهم در نه آمد و چنانکه از بار طالب که شکفته نگردد و چشمان از روزگار

خط ۳۴

خط ۳۴
از سال ۱۳۴۴

تا که خوش فلکان بوستان سجدات را به آب تازه الطاف خوش شادای دارا و آن
 بر خور دار را بر خور دار همدست مقصود و دارا و چون طلب تعلیم نمودند بهر حجب
 نوشته آن گلدسته خوبی و تشنگی و محبوبی تعلیم میسر و لازم سعادتمندی آنکه
 شب و روز محنت بر خود اخذ میباید کرده تعلیم و قواعد حرف های تبحر شوق نموده حرف
 درست نمایند که روزی بکار خواهد آمد و تجربه بهر صفت آردم براس طلب آن
 نور دیده خواهد رفت آینده حاصل ویدار فرحت آنا هم چنین خط خیریت خط
 مسرت خط مسرور و بهینگی می نموده باشند که باعث تسلی خاطر از ان می شود
 زیاده ایام بهجت و نشاط است از بهار بکام باد

خط ۵۳

در دیده توئی و گرنه چه بگویم که نشانی در سینه توئی اگر چه بهینگی کنش اسید
 وصال است جان را درین آرزو بهزار جلیه بر کنش بر خور و کار کار زاده و علقه
 و قدره و عایک با فوق آن در عرصه دهم و خیال بکنش بهر شوق فیکه به تحریر و تقریر
 بنیاد میسر مطالعه خاطر مطالعه با و الحمد لله که طرفین بهینگی سبکتر و بعد مدت
 استداد که چشم از و یاد الهامی و خاطر بعین تقلیل بقیاری بوده به حصول رفته
 آن نور چشم دفع انتظار می و اضطراب میا گردید و بدریافت خوشی مزاج میا که صاحبان
 و آن سعادت عنوان مسرت افزود دل و بالا نموده خط توینود گو یا شمع بود
 در خاطر یار نور افزوده نامه نوچه گویم که بدل تنگ چاکرود آن کرد که در خانه تاریک
 شمع کرد و رفته بوده گویم که بدل تنگ چاکرود آن کرد که باغچه سبزه صبا گردان
 قضا و قدر را از شجره بار و دارا و از احوال رو بکار مطالعه فصل اطلاع نگردید که حسن و قبح

خط ۵۳
 بهار بکام باد

است که روزی مشق نمایند آئینه ناز دست داد ملاقات همسین طرز از خیریت
خود مشغولت میگردانند و خوش باشند در پانعی آیام نشاط
در بهمن باد + هر سخن بشنید در زمین باد + اقبال همیشه دست بپایند
و دشمنی همگین به بلاد وطن باد

خط ۴

خط ۴

بر خور و اسعادت و قبال آثار جموعه خوبهایی طول عمره و از او تقدیر آرز
و زیر پل بعد و عید است مشوق ملاقات دولت و دیدار بهجت آثار که حق سبحانه
بیشتر خوبی میسر آر و مشهور و خاطر سعادت آثار باد و حالت خود بخیر و عافیت مصروف
و باستعداد افزوده خوشی و خرمی مزاج هر دم و هر لحظه مشغول و مشغول مکتوب
مسیرت اسلوب و حصول فرمود چون مشغول خیریت بود راحت خاطر از یک لبه
افزود و سجده شکر و سپاس بقیاس بدرگاه رب الناس مودعی نمود الهی
بالنعمه یاد آوری و سعادت مند می نماید هر آن و هر مکان حافظ و ناصر بوده عیش
و اعتدال مزاج نگاه دارد احوال بیماری آسای چه بقلیم آرد که از بهر قاری
در دسینه قلم چاک و دیده دوات نناک میشود یعنی از سه ماه در کشاکش
این مرض که نصیب دشمن هم بیا گرفت است و از جو علی تا در وازنه
آمدن سراپا قنات و دشوار غرض از زندگی خود بیزارم و افسوس کنان
هر لحظه برین عمر ناپایدار حکیم از مرض حق تعالی ناچار و این هر دو بیت بدرگاه
الهی میخواند بشوق آرزو بسیار بیت یا فکری که بسیار کرد و استقامت اختیار می باید کرد

خط ۴

مشهور جواهر شاهی است چند را در نگری

القصه این پیش ندارم طاقت ایک کار ازین دو کار می باید کرد تا بجایز نگام
که عالم چنین است و چنانست و نیست و آنست راضی ام برضای او و قانع ام بقضای
او و ما می این مرض مرا خراب خسته ناکار و از همه طرف دل
شکسته کرد بخورد ازین بر بخورد از نور چشم بابو جواهر لعل و رفاقت
نواب احمد علی خان صاحب در عظیم آباد قیام دارند نظر بر فضل است
چشم که دولت ملاقات که نعمت غیر مترقبه است از خطای و شاد می نمود باشد که
رفع نگرانی تواند شد زیاده چه

خط ۳۷

۴۶۷

منشی جواهر لعل

بر خوردار نور چشم سعادت تو ام بابو رام بخش جیو طو لهره بعد دعوات
مزید حیات و ترقی در جاست مشهور و خاطر سعادت ذخائر سینا بدین روز بفضل
وصول مکتوب مرغوب زنگنه در آئینه دل نشد موانع آن بخیر و خوبی با
با چون دل جویای اخبار اخبار میباید که گاه گاهی فریاد
خاطر عاظمی آورده باشند ده دو اند ده روز میگذرد که اینجا
از داود نگر قبضه آورده آمده براسی تقدیم مراتب بعضی امور زمینداری
تقدیم است ایام دیوان صاحب کرم گشود ارشاد میر صاحب شفیق دل
و صاحب عصر قسم می نمایند ظهور هر امور محصور بروقت خود دست
فی الواقع چون انتظار از زمانه دراز گذشت آری دایمی هست بر خود بر بست
کردل برین سخن لا طائل لبست و شیشه دل بر سنگ پیوسته لبست هر چه از این
مطابق آن ظهور سپید رنگین ره روان مراحل مدعا از تدبیر غافل

منشی جواهر لعل

۴۶۸

بنوده اند زیرا که چنان وفادار گرامی در بار نامی بوده است اگر از توجیهش را آیه
 آسان بر حال دیوان صاحب چون مکرر الوقوع معلوم نمیشود و کس را در جواب
 هر خط این چنین ایما می فرمایند خیر اینجانب را نیز درین باب نه یاده
 مجوز تجویز مناسب حال نمی نماید اگر باشاره ملال ابرو و غایت آن
 آسمان نکو عید مدعا شود عین آرزو و نمود آلا مهر خاموشی لب
 گذاشتن مستحسن و بجای واقعی و راست و در نمینی بطلان است لیکن
 در بار است آخر انتظار بسیار را هم مدعی و پایاست و زمانه در از این زمان
 نشان براسه کشا نشن این عقیده ناخن برشته این طرفه مضمون سرشته است
 چون بغیر بغیر این مدعا پیوسته و انتم که اگر در انتظار آن عکس صرف شود
 بجز این مضمون بزبان بیان یک حرف نرود و در جواب آن سخن که تا وقت
 آن در آید کافی است و بقول شخصی که لفظ اندک باشد بزبان داشت ساقی
 لازم که تالفای بهجت افزا تر قیم خیریت نامحاجات مسرت افزای دل مشتاق
 بسته باشند زیاده دعا خوانند بجز دست دیوان صاحب شفیق کرم کمتر
 شاکر دیوان در گادت صاحب سلمه امد تعالی سلام نیاز مقدر دن
 اجابت شوا و مقتضای اخلاقی از یاد آورید در کج خامه فرسای
 کار نرود و زیاده نیاز است فقط

مکتب دیوان

خط ۳۸ و ۳۹
 دیوان میرزا علی

خط ۳۸ و	
۳۹	
بر غرض و سعادت آثار مرا با راحت دل و جان با بوی بھیر و ناسته جویو سلمه زیاده از دیر مل	

مستخرج از کتابهای آستان قدس و دارالمکتب

و غرض از این می حیات بشود و خاطر سعادت آتش با و حالت نمود بهترین خیریت
 غرضه خوشی مزاج ایشان پیوسته مسالت دارد و خط بهجت بنظر در عین استیلا
 رسید از دریافت خیریت امتزاج ایشان اطمینان خاطر گردید و مسجد و شکر
 بدرگاه الهی مودی گردانید آیزد تقاسم با نیمه خوبی و شایستگی و یاد آوری
 سلامت و جمعیت ولی نگاردار و نشود یا ل خد متکار از و در بلبل دور در میشود که
 آمده حقیقت آنجا دریافت با عت کاهش جان نیم جان گردیده و شعله از کانون
 دل کشیده لاله جمعیت لال نهایت مزاج دارند از ساوگی مزاج ایشان اطمینان
 خردیوان را چه شیو سهای داس متونی غالب شده و بیوقت هر که چیست و چالاک
 و شیر شود پیش دستی بردار نشیندن احوال آنجا آنچه کوفت میگذرد و هذا سید از و باو
 هر بنس لال با خوش شده در چهره رفته اند از آنجا که آن بر نور دار یگانگی لال و حکم و
 شریک بهج و چون اندامی نگار که کسے نهج در میان خود با خراب و بی اتفاق نشود
 وزن را مناسبت نیست که مردمان خانه را مالک جمیع مقدمات نمایند و مالک را بهر
 اینهمه از سستی مزاج لاله جمعیت لال تصور توان نمود باو جواهر لعل درین مقدمه ملال
 بهج نامتور است که یگانگیست دارند و هم ریش آن برگرفته اند خط نوشته اند لازم که
 بایکدیگر معرفت نمایند و بهر وقت نازک است بر خور و در هم یگانگیست از باو
 هر بنس لال دارند ایتناج نوشتن بنده و این معنی بر کسے افشا نشود آن
 بر خور و از راه سطر خود دست نوشته است بر خور و از جواهر لعل بر اسے
 ملاقات آن بر خور و از اراده رفیق سے داشتند چون پروا کنه خان صاحب
 به تئید آمده ناچار شدند اگر در آنجا روند غرضه همیشه روز خواهد شد و واسطه

نشاط خانان نشی جواهر لعل خلط

روزگار نازک لهذا از فرشتن آنچه معذور شدند احترام بر صورت از ایشان توقعات
بیش از پیش میباشد حق تعالی سلامت دارا و محروم براسی خبر خیریت
می فرساید لازم که همبیرین نظر از دو کلمه مسرور مینموده باشند اگر صلاح وقت
باشد خط بالالان بچینا تخراس فرستاده دهند مضمون این خطاب به هر کسی معلوم
نشود زیاده چه بر طراز و آیام نشاط همواره بکام باد بر ب العباد

خط ۳۰

خط ۳۰

بر خور و از سعادت مندرجه از جان من در عسره بعد از عید و افیه ترقی عمر و حیات
مکشوف خاطر سعادت ماثرا و مفاد مندرجه جان معاد و در حالت منتظری رسید
کحل الجواهر و پره ریدر سیده گردید و نوید تندرستی مزاج و مضمون مرقومه
بر ریافته اطمینان خاطر بخشید بر خاستگی طبیعت به سبب بے شغلی آنچه
اراده داشتن سمت دیناج پور که مرقوم فرمودند سعادت مند از با عفت
پیش آمدن موسم برسات بطلب آن بر خور از توقف راه یافت افضل الهی بر ست
هم رو با نقضای آور و عرصه یک ماه باقی است بعد از ماه مه و آن بر خور
راور نیجا طلب داشته خواهد شد قسم اینجانب بشماست هرگز اراده و نیاج پور نکنند
زیاده چه نوشته آید عمر و دولت در تر از با و فقط

خط ۳۱

خط ۳۱

خط ۳۱

بر خور در نور چشم و غنچه بوستان سعادت و شگون در یاض الفت با پور چهارم حی پور

مشهور جواهرش بی انت چند دارد نگری

در حفظ آلمی بوده خشم حال باشند بعد دعوات ترقی عمر دولت و شوق
 حصول ملاقات بخت آیات که به ازیں نعمای در خواست بهمان دیگر
 نه مطالعه خاطر سعادت ماثربا و خیریت آن نور دیده بخت خدا سے
 عز و جلال که طاعتش موجب قربت است و در مزه میخواند و در نیولا از مزه
 نسیم خیر و عافیت آن گل گلزار خوبی و نیکو چمن محبوبی از بارش در
 جگر شگفته گردید ساز و برگ دل از همه طور موسم خرابی و داشت
 و بلبل خاطر کوئل ناله سوسو و سخن کو کو کو بگو می افراشت و چشم در غمت
 و جسم در کلفت بے قرار گرفتار بود و الحمد لله و المنة که قطعه رفته
 جان بخش و شفا دلکش با سے نور چشم باورام نراین که بدست کشاکش
 نوشته بودند وصول نمود مضمون مسرت آگیش در جسم کار سبجائی
 و با چشم انتظار بنیای نموده خوش و خرم گردا مید و ساز برگ
 دیگر هم برسانید مصراع شاد باد و خاطر ت کو خاطر م را شاد کرد
 لازم سعادت مند می مناسب عقلست بهین که از مجسمان هنر پر و قابل
 عالم گستر و زمزمه بلاناغه صلاح مسوده گرفته املا پر دایمی در دست نهاد
 که محاوره نشیب و فراز عبارتتای معلوم گردد و از صاحب خطاطان
 تعلیم نویسنده مشتق کنند که حرف فای لب و آد آیند چون بشیر در حین جفا
 والده بالونه کور اراده اینچنانچ بود که آن نور دیده را طلبیده نور دیده افزود
 تعلیم کنم و تربیت و هم که بعرضه ششاه از طرف نوشته اند مر بوطی حاصل
 متوصل شود مگر موجب ورود و حادثه و ترانه سرا پارنج در ششس و پنج آدم

نور دیده

باز اگر حیات باقی است شاید که اراده دلی بر آید و بهفت و عشره حقیقت چهره
معلوم میگردد و غیر از اندیشه چه نگار و ده گاه در کار رسد گئی در مان
آنچه از دوست میرسد نیکوست آینه از ده کلمه رقیب بخت شفته
که وسط الوصال گفته اند مسرور الوقت و تهنج خاطر میگردد و باشند
که موجب سعادت و مناسبت یا مسرت و نشاط بگماید

خط ۴۲

خط ۴۲

نور چشم جگر و جان سعادت عنوان طول عمر و بعد دعوت تزیاید حیات شوق
ملاقات که آرزوی دل و جان است مشهود خاطر عاظمینا بدخیریت بیطرف
از خوشی مزاج خود تصور نمایند بعد مدت خط مسرت منقطع را ده
خدمتکار وصول یافته بر حقیقت مندرجه اطلاع یافتند خورسند بیک
گر وید براس آمدن خود نکاشتند فغان آن نور دیده است بے تکلف
نور سرور افزایند براس رخصت آن نور دیده بخدایت شاکر صاحب
شاکر لشن ناسته حیو نگاشته بوم و جواب آن که نکاشتند خط بنیس
فرستاده میشود و از آن دریافت خواهد آمد بار بار براس رخصت ایشان بخدایت
شاکر صاحب نگاشته میشود مگر رخصت کنی کنند لاچارم اگر اراده
آن نور دیده باشد برسد و کاکسند لیساموجب طلب می رود
مبطل خواهد و در آمد آینه لازم سعادت مندی همین که همبرین منوال
از ورود خط مسرت منقطع و تهنج خاطر می نمود باشند زیاد
والله اعلم

خط ۴۳

خط ۳۴

بر خوردار نور چشم اقبال نشان با بورام لال زاده الله عمره - بعد دعوات مزید
 حیات و دولت مشهود خاطر عاظمی نماید خیریت اینجا نب از خوشی طبیعت
 خود تصور نمایند از چنگ از ملاقات خود سرور الوقت کرده آنصوب فستند
 نهایت تحریر هیچ احوال خورسند مزاج ایشان اطلاع نیافته و نه نوشته
 موجب انتظاری است آنکه موانعش بجز خوشی و خرمی دیگر مبار
 چون اینجا نب در قصبه چهره رفته بود از عطا کر صاحب عطا کر لشن تا
 جی صاحب ملاقات نمود صورت روی کاری معالیه دریافته از موضع
 بجهت پور بجزیریت رسیدم از لاله کجین لال که منشی صاحب دار
 برای عطا کر صاحبان چند آنکه مناسب گفتن بود گفتند گفت که
 بهر حال وقت در حضور خواهم کرد و آینده قسمت است بستاند
 شیرینی و دوساری و دولنگه لوازمه کلیه که رسم است و ستاده
 قبول خواهند کرد و لازم سعادت من می آید که روز و شب
 مشغول نوشت خواند باید گذرانید که روزی بکار خواهد آمد آینه از خیریت خود خوشدل
 کرده باشند زیاده الدعا

خط ۳۵

خط ۳۶

خط ۳۷

خط ۳۸

بر خوردار نور دیده سعادت خصال ستوده افعال با بودیپ زاین لاله لاله
 بعد دعوات تزیید حیات شوق ملاقات بهجت آیات که آرزوی
 دل و دیده است مشهود خاطر عاظمی نماید خیریت از خوشی طبیعت خود تصور نمایند

مشهور جواهری است چند روزی

دفعه سیم

نقش خاندان شاهی جواهر علی خطا

بعد مدت رفته مسرت حرقه در حالت عین نگارنی که چشم انظار و خاطر بقیرار بود
وصول یافت بدین یافت خوشی مزاج آن نور دیده که از نور دیده اندر نور رسیده بیاگر دیده
و کمال تسلی شد او تالی خوش و خرم دار و از مطالعه مصنفون خط معلوم گشت که
روز و شب در نوشتن و اندیشیدن مشغول میباشد و چون گفت محنت امر و روزی یکبار بخوابد
و نسخه بهار دانش طلبد و نور چشم من بگره این جانب میخواند از موضوع و مهار که از اینجانب
آن طلبد بودم باز صاحبان آنجا طلبد که رفتند و اینجانب است ورنه آنرا میفرستادم
یقین تصور نمایند با فضل خواندن نسخه مذکور صلاح نیست کسی انشاء شروع نماید
که از آن ربط مسوده و ثقیب و فواز عبارت معلوم گردد و آینه خوشی طبیعت خود سرور و
میسوده باشند و یا و چه

خط ۵

بر خور از نور چشم سعادت خصال با یونیا و فضل با لعمریه و قدره و تعب
دعوات ترقی عمر و دولت و شمش شوق ملاقات که آرزوی کمال مطالعه
خاطر سعادت با و خیریت و عا کو خیریت شود تصور باید کرد و چون موهر متکا
باستطلاع اخبار آن راحت آثار چهره رفته بود و پربانی آن باستماع خبر
طبیعت علیل دشمنان آن بگرد جان فلق بگرد جان شد و اندیشه پیرایون
خاطر فاکر گردید حق سبحانه تعالی که حکیم حقیقی است شفای بخشیده باشد بر
در یافت آرام کمال آن سعادت افعال را ده خد متکا را فرستاده است
پند و دوس از احوال آرام سرور الوقت نمایند که رفع تخطا است

مشهور جواهر شاهی است چند روزی

نقش خاندان شاهی
خط ۵
نقش خاندان شاهی

از آن تواند شد آینه لازم سعادت نندی بهین که از رقعہ سیم
مرثیہ خوشش دل و شاد کام می نموده باشند زیرا و ه چه نگار

خط ۴۶

برادر عزیز القدر ابوالترجیت سنگی چو ساله تلمیذی تشیح اشتیاق
و بر تلمیذ است که قلم شکافته زبان خود را به تلمیذ آن پیران و زبان قلم در تفریق
در آید که توان آن خرد و سپید فایده مقدور داشت + کاندرین ره با و پاک
عقل را شد پاس نیست + ناگزیر خود را ازین حالت باز داشتند
سلطنت آرد و الحمد لله در جینیکول بی ترادس هیچ نوع در قفسه اربنود
نامه عنبرین شمامه محتوی بر استدر اک غیریت انجا و هم بر شکایت
رسل رسائل وصول بهجت شمول نمود خاطر میفرار را چندا که قرار از حصول
چهار شیمی حاصل نمیشد از دود خط به خط گویم بدل تنگ جا کرد
آن سرود که با شعله گل بار صبا کرد + عزیز است درین در حالت یکانی و یکدلی
تبریک نامهاست و انوار شفا در ترسمان روزگار سا ختن است خوب الماضی
لاکتر آینه لازم دوستی آنکه هر چه کلفت رنگ از طرف ترقیخواه در حالت
عدم فرستادن تا جات در آینه خاطر جا گرفته باشد بمقتله میرانی نزد وی
همین این فرم و تازه دل میداشته باشند و در آخر آن طریقه کلمه شریف
تلمیذ بر می آید تا تلمیذی موضوع پور که یک آن عزیز القدر است
مرقوم بود بهجت افزود و هرگز بر وزیر باری نامبرده بخاطر من منتوش نیست

مشهور جواهرش ہی منت جواد و دگر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

72

[illegible]

مستور حوای ایشای ایشای ایشای

در صورتیکه ایشان حق اینچنان نبخشند و ادب پس قصه طول نخواهد کشید
 آن زمان بهتر نیست زود بجواب این رفیقه مطمئن سازند تا که فیصله ایشان
 این مقصد بر واداسد زو مسطور نموده اند و اینچنان ربقتن بنگار موقوف
 کرده و در تمام این وصول آن جسد نخواهد کرد و هر چه یاد اباد و زیاده
 نوشتن فصول است

خط ۸۰

پیراورد گرامی قدر اقبال نشان من سلسله الهدی مالی پس از دیار این شهر شوق
 بهجت مواصلاست از آنچه بدل میگردد و چه پارای قلم و لسان که تسلیم و
 بیان پرد از دنا گزیر بر زمین از نه اسفند و البته بطلب میگزاید
 بفضله خواهان نیست باست عجب زمانه ایگانه خاطر عزیز آن مسلمان
 که بیکانه حال فکرمندان غریبان نموده اند چه بسیار است استغای عرومه
 کثیر بیخ از فرد و غیرت مزاج فرد و فساد است فساد و استغای عرومه
 هستند چه گوید چنانچه جوید حیران و قیسه رازی از نه بزمی چون آئین
 محبان برانمط از خاطر مهران به چندی بی بی و دانی بختیست قرار است
 نامه نیاز غیر خواهان چه رسد اگر چه عند القیاس چنین و چنان بفرست
 آن عند یز بر خلاف قیاس بود غیر فرض در صورتیکه اضطراری مخلص بی یا
 پسندیده خاطر عزیز باشد باشد و اگر باشد هزار بهتر است بدو
 بتدریک فرد و گفتوگو یعنی خدمت تقصیر بدارای سرکار تربیت بهداده

خط ۸۰
 شکی نیست عدم ارسال
 خط کدی است
 غلط

بسم الله الرحمن الرحیم

بجای بھیر و ناتھ صاحب مدظلہ ہزاران ہزار منون بسیر فرائی و عالم عالم البکر
 گذر یہا موطن شدہ خطی با ہم موصوفہ نگاشتہ ست و می آید کہ بر ساطت آن
 عزیز بشرح آیام بشیر خوب حضور موصوفہ شرف کرد و بمقام موضع پر مول مصفا کار گاری
 بدری پایہ نشان کہ پاس خاطر مخلص بر مان آورده بود و نہ معلوم کہ چہ سبب سہونی
 یا و گاری مار ہم جو خاطر فرمودہ اند کہ اندر یافتہ خیریت ما آدم بجزمت میرسد
 انسب کہ بر خلاف ما ضیہ از غیریت خوشنودی مزاج مع ایچر مملو بہ کہ بر قرار
 ہر بان ست سرور شاو کام فرودہ ہستند تر یا وہ بجز شوق چہ بر نگار

خط ۴۶

خط ۴۶

خط ۴۶

سعادت و اقبال نشان با دوستی تارام صاحب سلمہ المہاراج بعد ابر با ترقی عز
 جمیت اشتیاق ملاقات محبت آیات کثرت خاطر اقبال مظاہر باد و مفاد
 بہجت معاوضہ وصول یافتہ مسرور و بیہش نمودہ نوید اصحاب مزاج آن سعادت
 در یافتہ رفیع فکر نمود و بمقدمہ لہر و غیرہ کہ مر قوم فرمودند آئی سعادت مند تحقیق
 آن نیست کہ لالہ رام ناتھ مع ثنائیہ بی دت ملازمت حضور حاصل نمود
 مختار نامہ مذکور بلا حلقہ حضور گذشت حکم شد کہ بی دست را در عرصہ پنج روز حاضر
 سازد و الا بند و بست با مستاجر خواہد شد لکن کہ انہی را لالہ شارالہ بجزمت آن
 اقبال منہ اطلاع کردہ ہستند نقشہ معاملہ وضع مذکور خوب نیست بسیار مردمان
 در خواست آن گذرانیدہ اند آنچه باید دید کہ چہ سے شود و آچنان متعاقب نگارش
 خواہد نمود و اینجا نسبت سے از فکر و تردد آن غافل نیست زیادہ چہ بر طرازد
 عمر دولت در ترقی باد

مشہور جاہر شاہی ہست چند را لالہ بکری

خط ۵۰

خط ۵۰
نقشہ خاندان
غنی جہاں
خطا

بابو صاحبان بہ از جہان والانشس بابو سیتا رام جیو و بابو کشن دیال
سلسلہ لے آہستہ تہا ق دیدار بھت آثار کہ ازین لعاے ویکر متصوریت
مشہور و خاطرہ باد قیرست کہ از وہ کلمہ سرور و ہنہج نساخت نڈ ازین موجب
متفکر سے دارد احوال اینجا آنچه کہ بقلم آرڈنسٹ کہ مقدمہ مایان در عدالت
رو بکار سوال و جواب دعوی و در جواب ہمہ داخل گردید ملک بر بند رو بکار سیست
باعث موقوف شدن عدالت کہ از پنجسم ماہ آسن موقوف شد مقدمہ
ملقوی ماند باید دید کہ تا کے مرضی ناراین سے شود بر خورداران کہ شغل نوشتہ
باعث تقید سے ایشان داشتہ باشند محض قبل ازین معلوم شدہ بود کہ
میانیچہ صاحب باعث علیل مزاج بمکان خود تشریف بردہ اند اگر چہ تقید
آن صاحبان بودہ باشند اما فی میان جیو طفلان آورہ مزاج شدہ باشند
لازم کہ بر طفلان توجہات ضروریہ بابو کشن دیال جیو و بابو کشن دیال جیو بر خورداران
یشکرات تقیایشان ضرور سرکار میان جیو کم ست بروز صلاح وادون
مسودہ مناسب از خود بر خورداران مسطور مسودہ ہرگز نہ نوشتہ باشند تقید
نمودہ یک مسودہ نویا بندہ باشند تعرض آنچه مناسب دانند سازند نوشتن
بندہ بچہ کاریے آید اگر کسی از دیناج پور آمدہ باشند احوال آنجا بقلم
آرند کہ دلجمعی کرد و زیادہ چہ

بابو
کشن
دیال

برادر عزیز القدر تحت جگر من سله اسد تعالی بعد شوق ملاقات دعوات فرید حیات
 مشهور و مینا پیتا بق این خط به دست همگان مع پارچه و نمیده رفته است تقنین که
 رسیده و نمیده گرفته باشند تا به او از آن هر چه شرح دهد است که منوری لال
 باعث ماندگی راه همراه همگان در وقت انتقال مردم همراهی
 بود و امروز هر چند باعث تنهایی باو منع شد تم بکمال نمود
 آنرا رخصت نموده شد برای چسبندگی که آمده بود با خود می برد
 اینجانب و عنقریب میرسد پس بنظر حفاظت راه کیو لاله هم است
 کرده و او را زودتر فردا رخصت باید کرد چه اگر در اینجا
 نیست در سه روز دهمی سدی روز یکشنبه که آنرا شش روز است
 براسه خلف منشی سده تا نقد و منشی بجهت و لال صاحب هر دو مقیم است
 و هر دو کسان باعث عدم رخصت اینجانب مجبور خواهند شد اگر
 بے رخصت خواهم رفت الزام خواهند داد و در این صورت می خواهم
 تا به روز دوشنبه استی مجبور گنگ شوم بانه هر چه اتفاق خواهد شد
 بعمل خواهم آورد و از چهار دنی کوکلی و انعت شد سالیان باقی است
 به سدا بنمایش موجود و یک خرج بالا باید براسه و انوش مشیر
 اقرار کرده اند می دهند از سالیان به هم و یکمی میشود و زیاده چه

بر طراز

منشی و نقاشی

خط ۵۲

خط ۵۲

نقشہ

برادر عزیز از جان بابو کرپا رام جیو طول عمره - از دریافت خبر و حشت اثر و قوت
 مانا کہ چاکا کہ و حاد شدہ اند وہ افزا سے گنگا لا بھو شدن لالہ صاحب قبیلہ
 لالہ و بحیثیت سنگہ صاحب چنان نعم و الم رودادہ کہ قلم در بیان آن سینہ
 چاک و دیدہ و دوات مناک است از انجا کہ از مشیت ایزدی ایشان را
 گزینہ می نیست اثر پس پیش ہمراہ ہمین راہ در پیش بجز صبر و شکیبائی چارہ
 ندیدہ آن عزیز نیز بچسبید کہ مان کہ وہ فرمانیدہ صاحب برگردیدہ پہ تسمی و نشانی پر و ازند
 صبر است صبر با یہ صبر است صبر با یہ زیادہ ازین صبر پر و ازند

خط ۵۳

خط ۵۳
 نقشہ
 جو اہل خانہ
 با یہ پیش
 سر

برادر ہل و جان ہا بر گل نگوار قدر دایما جلوہ بخشا سے چمن عمر بودہ از صبر
 بلیات زمانہ این ہا سشد ترقی خواہ دعای کمال خوالہ قلم نمودہ مشہود
 خاطر عزیز کہ گل صدیقہ و نشانی و تیز اندیشگر و اندک طاوت دل من صحت
 خواہ از بطور بگی طبع آن نہال بوستانی و سر و جو بہار قدر دانی آری
 سے توان بود کہ مکتوبہ تازگی اسلوب کہ ہر سطرش گلشن تازہ دوران
 نقطہ ہا سے چون گل گلاب ہے اندازہ بودہ در ہنگام خمبستہ انجام مع
 مزد ہا سرفراز سے بھائی لال رام بعدہ سہ شتہ داری محکمہ
 خود داری و بھالی بر خوردار سدا با اقتدار بعدہ محافظہ و فستہ
 محکمہ ہر فقر الیہ بہ پیشجاعت سے نمادہ وصول عشرت شمول ساخت بمطابق

مشہور ہا ہر شایستہ چند لکری

آن سینه را شادمانی و چشم را نورانی بجهت حصول نکشت که احدی از فضیلت تفسیرش
 اشتب قلم را گرم عنان ساخته برآید و بنفاتی از آنچه تروی بسا حل خرمی و شادمانی
 نه پیوست که متفلسط طائر کلک را بر اوج انشراح آن پرواز دهد و بهر چه بیک
 بدست آمد چه طرب و شادمانی که بنو و شرح این تازندگان و لوری قتی آن چراغ
 و انشمنیدی را در شبستان اقبال منور داشته از گردش عواصف زمانه امین و لایزال و
 و بجای صاحب و بر خور و ارادام بر عهد نامی محدود در ترقی و تضاعف رسانند
 که در آن بهر صورت کامرانی دایرین و مقاصد کونین رفلع خوانان را حاصل است
 پس ازین بلبل خوانه را به گلشن بشود و کین های این حدود و فرقه ساز گرداند بدین طرز
 که بهر روز که در جمعه و تاریخ منشا زدهم این ماه بود چون ساج آفتاب سیر اقلیم و سپهر
 گردانیده غریب حبیب تدبیر گردیده چهار کس مسازان پیش دیوانخانه من دارو شده
 بنطق آمدند که میان قوم را چو تان ایم و موضع خرام آباد برگشته تگادو
 بعور دریا که گنگ می باشیم آهنگ قصه شمسرام کرده می رویم و بخوانیم
 که شب در نیجا گذرانیم من غافل از خنده و فریب دور دور که دفتر جمیعش است
 آن حرف شناسان او را قضاالت را اینک ذات پندار شده در
 دیوان خانه خود جاس داد بده آن تیره در زمان اسپم را که در محسن
 همون دیوانخانه بسته بود معانده ساخته میگفتند که اگر این اسپ فروخت گردد و
 قیمت واجب محسن شود میان بندهیم پاسخ گزاران بد کرداران شدم
 که مبلغ یکصد و پیه قیمت اسپ خواهم گرفت یک چنان قیمت بسیار و
 بی شک و بلا رب اسپ را بر دآن ناحق شناسان خدا فراموش

دیوانی

پنجشنبه را از خواب بیدار و فروختن پنجمین جانوران زبان کشاد که قیمت این
 اسب مبلغ سی روپیه از مایان بگسیزد و اسب را بدهند
 برادر من بسیم چنین کلام جان من موجب از دوسه طبع جواب
 آن کم طرفان گفتم که ایشان اسب ما هر آن و هر زبان
 سے خند و دود پیکار سے باشند قیاس و قیاسے انگارم
 پس ازین دهن کشایند آن زربازان و فاسے آواز
 شتر بر ده خاوش گشتند من بے هوش از ترویر و هر سخن
 آنها بخیال خود مستحکم کرده بعد از فراغ هیچک کار و شب بخانه
 بر بستر استراحت که سر ایا راحت بود خواب رستم و نوکر اسب
 اسب را تیر و تیر پنجمین چون هنگام ناکام رسید قافله خواب
 بر سرش تاخت آورده زخت هوشیاری بفارست بر دآن گمرانان
 کوکے ضلالت که منتظر وقت بودند به نرمی و آهستگی طناب پای و
 گلو سے اسب کشادند جدا آگاه است که بکدام سمت کوس حرکت بنمودند
 بعد از وقت انقضایه یکپاس شب نوکر اسب چشم غفلت از خواب
 بگفت و او بار بار که اسب را ندید حیران و پریشان دویده صدای
 بمن زد چون ندانست بگو شدم رسید متعجب شدم که آیا این وقت بچه کار می طلبد
 آخر بیدار شدن مکان گشتم اولاً این خبر ملاکات اثر بگو شدم شنیدم
 شایسته چشم دیده به ورطه ترو دوسه فرو شدم القصد همان وقت و القصد
 و تیغ علی خان در شجاعت علی خان را چنان خوب و کرامت خان

و دیانت خان و فتوت خان و شهابت خان را سمت شمال بجا سوس
 آور می اسب فرستادم اما هنوز از بیرون از طرفی باز نه آمد و من یو هم پیل
 در دریا که حیرت مستغرق می باشتم رندایه ای چون می شود هر چه
 که رو خواهم داد و به ایشان فوراً خواهم نگاشت و زیاده بجنبند و حاجت
 به نگارش در آرد

خط ۴۵

سجده و دعا

برادر عزیز از جهان سعادت نشان طول عمر از اشتیاق دل چند آنکه بیشتر
 بقلم در آید کمتر از اجزای فراق هر قدر تحریر نماید مختصر که آن که از حد بیان
 بیرون است و این از حساب فزون است فراق تو ای منم که از زندگی چکیده
 که با من چای می کند چون اظهارش تعلق بالمشافه دارد که از این معنی در گذشته
 بمطلب دلی پروخت می آید بیشتر مکاتبه بشوق در جواب مکتوب مرغوب
 صاحب ملا جهان کشتی که بسواری برادر دلتوا از لاله های پر سپاس آمده بود
 تحریر و تبلیغ یافته لقی که بطالع سعادت در آورده باشند و درینو لا سمح
 میشود که با وجود دوستی جاست چچا صاحب قبله و جهان مد ظله تاج پر دایه
 حالت غمی و اوشان نموده باز بر تخته و شوا که از فرستادن این معنی
 موجب کمال تشویش و انتشار است فی الحقیقه ایشان که جوان اند
 بدو پیران نمیرسند و با آنکه نسخه یوسف زینیا از استناد خود خوب
 آتش خوانند دل بر دار است آن نهادند که فراق یوسف بالیقوب
 چینه و اگر تیر کیست بهندی بگذارد و بنظر مایل درنگرند که از جدا کی

رام چند و سترچه پر دل ر بود و چون یعقوب یازده سپرداشت و دسترخوار تالار
ایشان که فقط تنها باغش آرام جان موجب تقویت جسم نالوان چیا حساب
اندر حیف باشد که بر احوال او شان جسم نیکند بایستی بهتصو اب
را به دور اندیش و مصلحت عقل حساب کیش در خواست نو که می کرد ام
تجارت نظیر کند و لاله صاحب مشفق لاله منون لال حساب لاله سنگم لال حساب
را که هر دو صاحبان عصر و هم جگر اندر سرسی اینی آوردن چون تدریس می فرستاد
بجسب ضرر و وطن آمدند خیر الحال چین خود نگار فرستاده چیا صاحب نزد
ایشان رفته است اگر دانند که از بودن پتج خطر و اندیشه نیست بودید مصلحت
وقت باشند و الا بهر نوع که توانند از اینجا رخصت گرفته روانه اینصوب شوند
عزیزان نوشته اشچان بدلی اندازی مطالب ساخته بغیر و تامل خوانده پی
باصل مقصد بر غرض تدبیریک سازند که از این طرفت بکدام هم علاقه نهیب
که این صایق ریب الوطن و مقام امن باشد مقرر و مامور شوند و برگشت
بجای حاصلان از جبان و ندریا و چه بر طراز و عمر و دولت
در ترقی باد

در ترقی باد

خط ۵۵

خط ۵۵

برادر عزیز القدر جان و عیال من طول عمره قدره بعد دعای ترقی عمر و در بهات مشهود
بنظر سعادت دنیا بر باد اینصوب بخیر و عافیت میگردد و اوقات با سته عا
خرمیه و استعاج آن برادر بجان برادر بسیر و دو سه قطعه مکتوب مرغوب

مستحاجان سی و هفتم خط

در حالت منتظره چهره وصول نموده مسرور الوقت و بر مراتب موقوفات
آن مطلع و آگاه ساخت در عدم ترقیم و تبلیغ مکاتبات که از قصور است
تا که در حق و سعادت خواه اند و بر بهمی مزاج اینجانب آگاه شد
چنین آید و تحسین است از ایشان که ام لغوی بر خلاف مرصعات بزرگان سرزد که
مزاج مرا برهم کرده پسنداند که مرا غیر از شاعر بیزی و طواه کسیت و پختن استی
و سواد متندی و رشاد ایشان عادت با اینست چیست که موجب برهمی خاطر این
مروم شناس شود و خیالی انقطاع سلسله مکاتبات رود و اینست گفتگو و کلام
با بیکگان است نه با غیر آنها و بزرگان که اگر قصور است از مردان احتیاج
و اغراض است و بزرگان جان و عمر من جان شیرین که تلخ و ناگوار است که
از آن کسی سر آید و عمر عزیز که انکار که دل از آن بری نماید قسالم
لفظی است که معنی موزون آن محبت ایشان و چشم حسبی که نور آن خیال
جمال آن یوسف مصر خوبی نه خرمی که از صفی و دل بگذرک بی انصافی
توان ستود و حسن اخلاق ایشان به شکفته گل که دست بر دامن آنرا از
فرق یکزگی توان برد اگر در ترقیم و تبلیغ مکاتبات توقف رفت
خیال بهر آب و شبنم اینجانب نتوان نمود که اینجانب از عرصه مشیت باه
شاید کم فرصت است و از صبح تا شام با سورات و ربار و حاضر باشی
سعد کار اوقات صرف نیست بعد هر خواست کتاب نشست که مکاتبات
و کجا وقت مکاتبات که بچوب غریزان در سازد نوک حساب دانی
آن عزیز چه خراشها که در سینه میسازند و پای دل را در وادار

پیچیدگی

همی و هم منزلت ایشان آبله آبله نگردد و اسیریده یعنی اگر غریب خود را
 باشد چقدر موجب شادمانی و درازی عمر است که مرتب در یکی را
 از چند می دیگر بگور می آید و اگر باز وی خود را اختیار خود نمودیم
 فوت دل و توانائی می افتد باید چون کشایش هر کار کرد بانی و
 نمایش هر دشوار موقوف بر او لی است اینته فساد حق شتاق
 هر چند ناگوار بلکه از دل دشوار لیکن در زیر سایه بوده شفق
 دیوان متوالان صاحب سلیقه که قرار گرفته اند همین جهت مسایل
 بقیه است یقین که پاس مراتب قدیمی و دستگیری است صمیمی خود
 نظیر و منظور مسایل باشد در بهتری آن عزیز از جان و بیخ حسا
 نسازند و بار لا اله الا الله که موجب فلاح آن عزیز باشد بنو از دنیا مال رفتن ضایع
 خیالی زنده هزار زنده نباید شود و اگر ای با خشن سعی باید کشود که پوسا
 مهبانی دیوان موهوم بهر شش لائق حاضر باشی حضور یعنی شش گری غیر
 و یا بعلقه دیوان گری کدام در بار چیده این طرف اتفاق سالتش و صورت
 گنجایش آن برآورده و اوقات بطراح و فراغت گذرد آنچه برای سعی و کوشش
 قدر دان عمود است و از او لطف سعی علی الله و از او شکر است اینچنین است قدر که
 لازم سعی و کوشش بود حتی الوسیع و الاسکان بجهل آورده و داد در دیندی
 و اتحاد قدیمی داده باری بفضل الکی لطفه دلو او صورت ظهور گشت و عیار
 اختیار از میان بدر رفت چنانچه از شش دیوان موهوم که موقوف سالتش است
 خواهند در یافت بسیار که او اینچنین از طرف سالتش باید گفت و تقریباً

نقش‌خانه‌ای

امانت که نوشته بودند باید به نفقت که در واسطه بر اوری هر چند این سخن صحیح
 بسیار است و قبیح است چه اگر در اختیار او نشان اگر در لجه شمار و است
 اگر از سعی این جانب بر آمد کار او نشان رنند چه بجا که حساب و دوستان در دست
 و در یکدیگر طرور این چنین محفل بمن و آتش چه مشکل لازم که تا دست و او نقای
 بهجت افزا از فرقی مکاتبات خیریت سمات خاطر بفرار اسلمین بسیار خنده باشند
 زایده عمر و اقبال یاد و برتیب العباد

خبر

خط ۵۶

توجه

برادر بجان برابر غریز دل و جان بلکه به از ان طول عمره و قدره بعد
 و عسای شرفی عمر و درجات شده و خطاط سعادت تاثر نماید حالات
 اینچنانست که هر است و مستعدی بهر و خرمی مزاج آن بر او از خدمت
 این و حدیث ویرست که مکاتبات ایشان چون و عده موکد آنغریز
 به وقت انتظار نمیرسد و توقف در اینجا چقدر خلجان خاطر میباشد
 چون انتظار آمدن آن بر او دارم میخوانم که از نقای ایشان سرور
 شوم نه که مشتاق مطالعه مکاتبه که دلیل فراق است باشم لهذا و فعات
 خطوط مکتوبات با بود و نامه سنگ صاحب سلمه شیر غیبی و حسن
 آمدن انصرفت نوشت یقین که با یو سطور نزد آن برادر فرستاده باشند
 یاد فرمایند که من برای آمدن همراه خود چقدر باعث شدم و بی اطلاع
 ایشان در مقام بایده سوال گذرانیده حکم اجازت رخصت دو ماه حاصل
 نمودم و خود هم و در روز انتظار روانگی ایشان کشیدم معلوم نیست

شهر جوبه بر شای انش چند و دو نگری

که از طرف مایان کدام غبار لاطایل در دل داشتند که دیواری عظیم بلند
 شد و بهانه های بیوجیب پیش آورده همراه من نه آمدند و باقسام ارقام وعده
 آمدن خود تا ماه آسن نموده این جانب را بدیوئی و دل آسنی تمام خست
 نمودند تا امر و ز مدت هفت ماه بگذشت که نآمدند و آن قول و قرار خود چو
 باد وزنی نگرفتند حیف از شایستگی و دانائی ایشان هر کس که بوی تربیت
 و تسلیم و حصول سرمایه لیاقت محبت سفرد و روز از بر خود اختیار نماید
 براس خدمت و رضاسندی و ادای حقوق والدین و عزیزان و خوشنشان
 و اقربایان آن یک طرف در ساسه یکبار آمدن و قدسبوس بزرگان
 و دیدار عزیزان نمودن لازم بشیرت و مناسب شخصیت است نام بزرگان
 خود ببینید که به سفرد و روز از دلی و غیره مدتها گذرانیدند محض از
 خانه داری غافل نماندند تا بوسیله آن حقد ریلند نامی در دیار و چو از بزم
 هر که حوصله حصول قدسبوس بزرگان مسیدار و ترقی حقیقی نظر فضل خود
 بر آن مسیدار و رضاسندی خالق و خوششوندی خلایق درین معنی است
 آن برادر را چه شد که با وجود لیاقت ظاهری و دریافت معنی ازین امر
 هیچ بخیال خود نه آورده نشسته اند لازم است که نظر بر ضعیفی و آرزوی
 دیدار خباب چا چا صاحب نموده روانه این طرف شوند توقف ننمایند
 من هم بحالت ضعیفی رسیدم تا ب محنت و ربار نه دارم میخوانم که بشیرت
 خود با اختیار همچو آن برادر سپرده خود همیشه میباید الهی
 سربرم پس از مناسب است که در آمدن خود توقف نورزند و بهر

مختصر

شود و همراه آگند چو به که فقط براسه همین می روند و آنه این طرف شوند
زیاده تا چند مبالغه بزرگای هم خود دولت در ترقی باد

خط ۵۷

برادر عزیز قصد بر بجان برابر من طول عمره بعد و عوالت مزید عمر و در جات
مشهد و خاطر سعادت مآثر باد آینه صوب بخیر و فو هیاه گلدرد و نوید خرمی و
ایتهاج مزاج ایشان مستدعی میباشد در نیولاسکاتبات ایشان حصول
نه نمود و خاک از بس متعلق بهر در یافت چگونه کی حالات آن جان و عمر میشد
و نیز درین روزها احوال بر خور دار نور چشم بالبوها پیر سنگه معلوم نیست
که در کدام مقام و بچه حال و بچه خیال هستند آمدن بجهون خدمتگار را با خط
کمال فرستاده شد باید که از حالات خیر و عافیت خود مشر و کا بهر نگارند و نیز
بقلم آرند که بر خور دار مسطور در گوهر که پور اند یا مقام فیض آباد و اگر از
ایشان ملاقات شود بایشان فیه در صورتیکه بفصله باشند با و نشان خط
از طرف خود بنویسند که اگر صورت روزگار آن بر خور دار باشد در صفات
نیست باشند در صورت بیکاری و عطلت همراه بجهون خدمتگار روانه اینست
شوند که ام صورت همین جامعیتوانند شد روزگار درین عصر که دور و زمانه آن
است حکم عتقا و کبریت احمد دار و در خدمت نا اهلان زمانه اوقات بجا بگذرد
بدون تخم اهل در شورستان و زمین ریگستان کاشتن است بهتر همین که از سفر
بجای دل بردارند و در و در و آنه اینطرف شوند لازم که تا حصول دیدار
وقت آثار به ترقیم خیریت نامجات و حالات خرمی مزاج مسرور الوقت

خط ۵۷
خط ۵۸
خط ۵۹
خط ۶۰
خط ۶۱
خط ۶۲
خط ۶۳
خط ۶۴
خط ۶۵
خط ۶۶
خط ۶۷
خط ۶۸
خط ۶۹
خط ۷۰
خط ۷۱
خط ۷۲
خط ۷۳
خط ۷۴
خط ۷۵
خط ۷۶
خط ۷۷
خط ۷۸
خط ۷۹
خط ۸۰
خط ۸۱
خط ۸۲
خط ۸۳
خط ۸۴
خط ۸۵
خط ۸۶
خط ۸۷
خط ۸۸
خط ۸۹
خط ۹۰
خط ۹۱
خط ۹۲
خط ۹۳
خط ۹۴
خط ۹۵
خط ۹۶
خط ۹۷
خط ۹۸
خط ۹۹
خط ۱۰۰

خط ۵۷

میداشته باشند زیاده چه بر طراز و آیام خرمی و انبساط بکام باد

خط ۵۸

برادر عزیز از دل و جان من طول عمره و قدره - بعد دعای ترقی عمر و درجا
مشهور و خاطراتی نماید این مصوب بفضل الهی مقرون حمد است و استعدای
خیر و بهیای آن برادر از حضرت صمدیت آن روز یک اتفاق آمدن اینست
افتاد با وجود ابلاغ خطوط الصحابت بابو چهارم صاحب و مهم ملفوف
خط ایی بابو و یونانته سنگه صاحب که از برادران بهیچ موضع سورج بود
هستند گاه از مکتوب مرغوب بیاد نه آورده و در ظهور انیمضی تعجب گردید و
بر وقت روانگی این طرف که بوده آمدن خود بهماه آسن باینجا بمهم
اقدام نموده بود و بفضل الهی ایشان از علوم و هنر بهره وانی و نصیبه
کافی دارند و از بودن سفر و دیدن جنت اهل هنر اینقدر غفلت چنین نباید
و نشاید اختیار سفر لاطائل و فعل لا حاصل است اگر رخصت دو سه ماه گرفته
بیایند فوالمراد و الاستغفر روزگار شده روانه این مصوب شوند
گفته گفته من شدم بیارگو + از شما یک تن شد اسرار جو + التحال
سبب و حیل گشته بهر صورت و هر طور روانه خانه شوند تا مل تعوی
راه نیست در زیاده عمر و دولت توفیق عمل احسن خدمت بزرگان

رفیق شواد

خط ۵۹

خط ۵۸

خط ۵۹

خط ۵۹

برادر و هر بان عنبریزه قدر چه از جان طول عمره و قدره و بعد و حوات مزید نعمت
 حیات و ترقی و در جات شه و د خاطر سعاد و مانرینما بد حالات خیر خواها پس
 فضل خالق ارحم الراحمین مقارن شکر است و خوا مان بهتری و اکبت
 مرثبت آن عزیز القدر از حضرت رب العزت پس از اسفنامی بدست در آن
 مکتوب دل نواز از مقام کاپی بسبیل واک وصول نمود و بر اطلاع مرقوم
 آنکه متضمن خیر و عافیت آن سرمایه زندگانی بود و سرت و شادمانی افزود
 حق سبحانه تعالی که رزاق عالمین است آن جان و عمر را بمداج عمره
 رسانا و از اینجا که سفر وسیله الطفر و توسل خداوندان اقبال باعث
 منزلت و قدر گرفته اند امید کمال است که اگر بر قانت خداوند نعمت و کرم و ام
 اقبال که در آن مقام رفته اند قدر دانی و فیض سانی این چنین سرور در حق
 ایشان کار خود نمید و فضل و فضل فضال عشقی بر سر رحم و عنایت گراید احوال
 خود آنچه بر طراز و مفصل درین مختصر گنجایش ندارد یعنی درین ایام ضعیفی که
 از عهده مقرر شده سابق علیه و بکار سر رشته داری و فائز در بار کشنری صبحگاه
 بهار و بنارس مقرر شد چند به باعث سفر که هر کاب خداوند نعمت تا چهار
 ماه رود و ادخیل در بلاکت مانده و الحال که در مقام کویلو و متبسم است
 زیاد و تردول و رگر و انتشار می باشد یعنی به روز می جاوید مطلق مفقود
 و ابواب فرخ فرغ مسدود و علاوه آن تشویش و اضطرابی که دارم طبیعت
 که از یک سال بر خور دارم و چشمه بابو عابیر سنگه باعث بیماری اسهال است
 طاقت نیست و بر خاست ندارد و هر چند بیدار می و تدریک و ششیده و دیگر شد

توضیح دیوانی

پنج میفد نئے فستہ از یک ماہ در پاس دوست ورم دارند ہوش و حواس
 نو ویر جا و استقلال دل بر پاندارم شافی برحق تعالیٰ زود از شفا خانہ
 عنایت خود دہ اسے کامل و شفا عاقل بخشہ کہ اینہم اضطراب دل رفع
 شود و ارادہ دارم کہ براسے چندے از حضور زخصت شدہ براسے بدین
 حالت بر خوردار جا بیرنگہ بد او دنگر بروم آن چنان از متعاقب بقسم
 خواہم آورد لازم سعادتمندی آنست کہ از تمہ قیم خیرہ عافیت و چگونگی
 حالات خود سرت اندود در اندر یادہ چہ بر طراز و آیا مہ بہجت

بکام باد

خط ۶۰

برادر عزیز لطف در بیان برابرین طول عمر و بعد دعوات مزید عمر و بہت
 مشہود خاطر خاطر باد اینجا بنیہ و خوبیاں گزرد و نوید ز میہاے آن
 برادر میخواد و قطعہ مکتوب خوب معینای مرہبے خوش طعم و انہاے
 شیرین کام در حالت منتظرہ رسید خوشنودی خاطر گردید حق تعالیٰ باین مہ
 سعادتمندی ہا سلامت و ارادہ عزیز اینجا بنیہ از شوکال داشت کہ چون
 دیار بعلاقہ منشی گری کچہ می کلکڑی خواہم ماند ایشان را بعلاقہ تحصیل
 کہ ام پرگنہ از حضور کلکڑ صاحب سرفراز خواہم کنیند لیکن احوال اینجا
 کہ بہر ذوال از حضور میان آمد منوشہ بودم و الحال تعلق اظہار آن
 رو بردار و تا امروز منتظر جواب چٹھی صاحبان عالیشان بود و کشتہ بہ
 صوبجات بہار و بنارس در اینجا شہ بودم چنانچہ پری روز جویش رسید

خط ۶۰
 شیخ خواہم بر خطا
 شیخ بر لال
 مکتوب انتہی
 مکتوب انتہی

و اینجانب از حضور رخصت قصه آره لیسواری کشتی شد چون درین ملک
 نیز سه چتر کوٹ معبد بزرگ با قوم بنود است لذا اراده دارم که ف و ا
 روانه چتر کوٹ شوم و از اینجا نزد ایشان بزم و کشتی که از حضور مقرر شده
 است از گھاٹ جلاتاره در موضع را جا پور پر گھاٹ حاضر و موجود خواهد
 چون در اینجا خواهم رسید بعد ملاقات ایشان و صلاح یکدیگر لیسواری کشتی
 روانه آن طرف خواهد شد انفریر القدر نیز شخصی را بر کشتی متعین خواهند نمود
 که کشتیان اگر دوسه روز در رسیدن اینجانب توقف رو بد کشتی را
 باز نه آرد و در اینجا انتظار رسیدن من باشد بعد آمدن اینجا ملاقات
 یکدیگر احوال مفصل سمت بیان خواهد آمد بهتر است که ازین ملک جنب و سفله
 وضع ملک و وطن خود روم بودن این ملک با ناگهان ناگوار آید جهت اطلاع
 نوشت خاطر جمع دارند و دولت بکام باو مینای مرتبه محبوب شنج با والد قیفا
 سخاانه سرد هوا و الیس میر و دلاله پریم سنگه صاحب دلاله جماعت سنگه صاحب
 دلاله مہمان سنگه صاحب سلام بنای خوانند

در اینجانب

خط ابغنی الی
موقت نشانی

خط ۶۱

برادر بجان برابرسن طویل عمر بعد دعای ترقی عمر و درجات مشهور و خاطر
 سعادت آثار با حالات اینجا مشمول عنایت ایزد است و مستدعی خرمی فرا آن
 برادر از حضرت مهدی از روزیکه اینجا در بنارسیده با وجود ترقیم و تری
 و قطع رقیته الدعا هیچکس مسئله ایشان بطلان نه آمد دل از الیس متعلق میباشد
 لازم که از حالات خیر و عنایت خود متواتر و پیهم به این جانب نوشته باشند

در جواب پشاهی انت حاد و کنگری

که تسکین خاطر را باعث گردد و اینجانب را هر چند سیه نشسته غشی گری کمر
 زده است اینجانب توفیق هر روز مخصوص راجع میماند لیکن احوال اینجانب قابل بیان
 نیست عذر کجری با خود را یک اتفاق اند و در از جرای او امر و کار و ریا و اختیار
 کناسه با بگو کرانی که و فصل در فراج صاحب کلک و بسیار بسیار
 دارند و به وقت اوشان بدست بیرون مال نامی نشی و غیره هست
 اگر اینجانب آنها را ازین دخل به او و طریق اخذ مسلوک میگرد و
 چه کنم شما از من بسیار فراق اند اگر یکجا می بودیم بسیار امر به صلاح یکدیگر
 بعمل می آمد براسه آن بر او و تقرب میمان آورد و ام چون سال تمام
 و وقت تحصیل و ترویج است غزل و نصب تحصیل اران در توفیق افتاده است
 فرموده اند که فی الحال چندی به تحمل باشند نقشه سیه و استغای عسافه
 تنانه داری فسر مایند و ماسور بنمایم خاطر جمع وارند است البقل می آید
 که ایشان و جمعی داشته اضطراب نمایند تا که ایشان را بکاری خاطر خواه
 مقرب میایم خواب و خور خوش سینه آید غنیمت بجلوه ظهور می در آید مردمان
 همراهی بعد روز چهارم از رسیدن اینجانب که از راه فتح و فتح گایون و قصبه
 بانه رسیدند خط چچا صاحب که همراه اوشان آمده بود و نفوذ میسر و
 برادرین قلم واسطی در اینجا هم نمیرسد اگر در اینجا منظر آید باید فرستاد و زیاده چه
 بر طر از و عمر و دولت یکام باد

محمود قلی

خط ۹۱

برادر عزیز القدر به از جان من طول عمره لعمرو عواتق و در جات مشهور و

مشهور جابر شاهی بنده چند اود و نوری

خاطر سعادت آفرین بود این مصوب مع الطیریت میگردد و نوید خرمی نراج آن برادر سترگ
 میباشد خط خیریت نمط ایشان در عین حالت نگرانی سبیل دراک و حصول
 نمود بدر یافت نوید خیر و عافیت و بهتری نراج ایشان خرم و شادمان گشت
 حق تعالی آن عزیز را در سایه عنايت الهیه خواستار شسته زد و کما میباید
 مطالب دارد عرضی بر آنست و لیم جان سندس صاحب و مستر جان و دین صاحب
 دایم اقبالها صاحب الطلیب لغفت سیر و اگر اتفاق تشریف آوری هر دو
 صاحبان شود معرفت شیخ با چو دو گیر و دوستداران مخلص که همراهی
 و لیم جان سندس صاحب اند و معرفت شیخ میرزا را سید و پیغمبر همراهی
 جناب جان دین صاحب آمده باشند لازم است نمایان که صاحبان طریقه
 بحال بنده تفضلات خداوندی دارند یقین که مال است که البته تفضیل
 تفضلات بحال ایشان بند دل فرایند و صورت روزگار بطور آید و نیز
 خطی بنام لاله گنگا صاحب که دوست و شفیق خود اند ابلاغ گشته باید که بسط
 آن از لاله موصوف ملاقی شوند او شان نیز حق الوصع در حق آن عزیز در بیغ
 توجه نخواهند نمود عزیز او را بنویسند ام که لطیف و یا غریب خط زیاده ترا
 و غلام حکم عفا بمرسانده است از قبایم آید که از مقام گو که چو زنده زنده
 بجای دیگر قصد رفتن ندارند و صاحب از توجه در شان امیدوار باشند
 اگر رزاق حقیقی است با آنها و اسطه ناض بندگی ایشان معین مقرر خواهند نمود
 از اضطراب پاس حرکت فراموشند و مخلص شتر یک قطعه خط سبیل دراک
 فرستاده بود و سیدش نوشته بودم شد که بمطالعه آن عزیز در آمد الحال

شیخ طاهر بن خطاط

شماره چوبه ای انداخته چند داوود مری

در ابلاغ مکاتبات متضمن حالات خیر و عافیت خود و رنج مذکوره باشند زیاده چه بر سر خط
ایام بهجت و شادمانی بکام باد

خط ۴

خط ۴
از منشی چارسل خطاط
نقش خاندان

برادر عزیز القدر بجان برابر طول عمر و بعد دعوات مزید عمر و درجات مشهود و خاطر
سعادت منظر بار و الحمد لله و المنت که احوال تحریریه مستوجب خیر و عافیت است
نوبت خرمی و اجتناب آن عزیز القدران را از حضرت صمدیت مستدعی میباشد
در حالت انتظار و دل بقیرار و موصول سکا به خیریت طراز متضمن نوبت بقیرار
و تقویض خدمت نهانه واری گویا گنج از حضور صاحب محبت صلح گویا
موجب المینان و انبساط خاطر گردید و استقلال باطن بهم رسید و اذقی حقیقی بخشین
لیاقت و انجام کاری ایشان رونق و رواج دهد طرز و الطوار مردمان آنجا که چشم
تامل معانه نموده بعمل آرند که رضاسندی آقا و خوشنودی شخص ساعی مدعا و
تیر باعث نیکناسه خلایق بوده باشند غرض هوشیارانگی از حفظ مراتب غافل
خواستند نشست برادرین شخص کار آگاه احسن و فیج مقدمات و نگاه میباشد
بموجب آن پرد از اند که الطاف خداوند روز بروز رونق پذیرد و در تمام
عمله آنجا باحوال ایشان بافزایش باشد خطوط ایشان که او را مصحوب شخصه
و دوی بهجا بی پاد آنظر آمده بود به بخشش و چچا صاحب قلم و احوال خط چچا صاحب قلم
که بنام ایشان رسیده به بخشش ابلاغ داشته شد چون دل برای دریافت چگونگی حالات ایشان
بقرار میباشد باید که اکثر بر سبیل واک ترسیل مینمونه باشند و اینجانب بدستور سابق امور

نقش خاندان

بعد از متعلقه خود دست و پر خور دارها بر سنگم را عرضه چهار ماه میشود که بخانه خود فرستاده
 آدم برای دریافت خیر و عافیت او شان رفته است یقین که در امروز
 و فردا باز آید و ایشان تا بسیار روز در مقام گور کعبه ماندند یقین که
 حکام جگر و پسر سنگم صاحب پدر به خور و از مسطور بر پیر و لاله گنگارام
 ملاقات شده باشند احوال روزگار ایشان نوشته شده که هیچ بود
 و کد ام کار هستند باین نوشتن را و ده چسب بر طراز و آید ام عمر

و جمیعت یکام باد

خط ۴۴

خط ۴۵

خط ۴۶

برادر عزیز بقدر بجان برادر من طول عمر و بعد از آن مرید عمر و در جاست
 مشهور و خاطر سعادت آثار با و این مصوب و پیوسته میگردد و دو خواهر آن
 مزاج ایشان پیدا شده و بر میوه اسکانهات مشغول گردی حالات آن برادر
 بجان برادر بطلان نه آمد قبل مشغول و ماکل پیدا شده بود که بدست آیندگان اینجود
 تبرقیم آن ماکل و مسرور و پیوده باشند عزیز این دوست که برادر مهابل سنگم متوفی
 و اینجا آمده بود رضای بیانی صاحب بهادر سکرتر از این جهت فرستادم
 که خبر گذشت خصوصیتهاست هست چه ضرور که فرستاده آید و از حضور
 صاحب کلکتر بهادر طلب این معنی هست سوال اگر درین باب حضور صاحب کلکتر بهادر
 و یاد حضور صاحبان عالی شان بورد و میگذشت بهتر بوده است آنچه
 احسن باشد را صاحب کلکتر که در دنیا بیتی ناکار و از آن چیست و رفته
 ارقام سازند و باو شکرها را طلبیده بودم که چهار تصدی بر انقل کتاب در کمری

مشهور چهارم شاهی است چند و او دگر

در کار بود قبل از رسیدن خط و ریخا رسید گفت که در چکری بیایب
که وسیله شناسانی بحضور است آخر عرض خواهم کرد که این بر او من
بیکار است طرح ترقی این از حضور شود یعنی که صورت نو که
به نسبت ترکیب نویسی چه ضروری که بزمه متصدیان اهل سر رشته نام
میشد و محنت در بار آمد رفت از ایشان دشوار است تمام روز
بر دیر نشسته باشند و جایجا اوقات به آمد و رفت بیوقع صفت
میکند عزمی از روزگار دیدن دور حکم عقدا دارد و بهوشیاری تمام کار
انجام باید داد و احتیاط و اجتناب بکارهای سرکار ملحوظ باید داشت
از زان حقیقی این کار را که تفویض ایشان است امتداد تمام و رونق و
رواج با ارام بخش در آن روز که به نوسنگی آمده بود آئینه در شیشه
تلاش نمود خاطر خواه بهم نرسید الحال تبلاش تمام آئینه بقیامت دور و دور
معرفت منشی محمد خلیل صاحب خزیده معسوب گویند که کار فرستاده ام یقین که
صحیح و سلامت برسد معرفت خود نزد چکر برقی صاحب باقری نزد وزیر یک
سر بلوش حقیق میرود و رسید هر دو باید نوشت زیاده چه بر طراز و

نویس

ایام بخت بکام باد

رقعه ۴۵

نست
خط ۶۵
بسی و فیه

برادر عزیز القدر به از جان من سلمه بعد دعوات مزید حیات مشهود
خاطر عا طرباد و ریخا بخیر و عافیت بسر سپرد و دو خوانان خرمی مزاج
آن عزیز میباشند که وصول خط بخت سرور و مرقومات آن منوم شد

مشهور جواهر لفظی است چندا و دیگری

برای نرگادان خط بنام سمرن لال میر و دو هم ساد و هورام واره و فقهی
 نوشته ام اگر دار و فقه متوجه تبارک کواله و زوشون فواله و الا خط مع رام
 و یا شخصی دیگر نزد لاله سمرن لال بفرستند که از آنجا تبارک آنها
 گرد و در پیشوایان فقهی بگری به عظیم آبا و مقرر شده توقف
 تشریف آوردن صاحبان از گشت ضلعات است غالب که تا
 نصف ماه خواه آخر ماه تا گشت در قصبه آمده برسد و اینجی بعد داخل شدن
 اینجا منصرف است به بنیم چه بظهور می آید و در صورت بیاید اگر همچنین منفع
 خواهد یافت باز برادر و نرگادان فقهی بیشتر که آمده بود و چون این اعتبار
 بکامان پرداختند تبارک رفعا و در ختان لاله بیچون لال و لاله بالاکام
 و غیره را پنج مقصد رنوده از او شایان رفع این تکرار سازند علی بخش
 شخص جنگجو و بد مزاج است ناحق و بیو جب تکرار دارد لازم که آن
 برادر از احوال آنجا و خیر و عافیت خود و لیان باشند زیاده چهره طراز
 ایام بخت یکام باد

بچه خوانی

خط ۴۶
 منشی شیبیکام
 سید سید

	خط ۴۴	
برادر عزیز افسرد به از جهان و عمر من با بسیر الال حصار طول عمر بعد دعوات مزید حیات مشهود و خاطر سعادت آثار با و انصوب بخت بیگردد و نوید خرمی مزاج ایشان متدعی میباشند خط خیریت منظره بکام دیوان و زبیل صاحب معلوم نمود حقیقت من و عن دریافت نمود آنچه بران خیمه صلاح لاله حصار		

مشهور به نام شاهی است چند داود گری

بارت خواهد رفت آنجانب را باعث اند که برو چون از دربار فرصت معلوم و فرصت
معدوم کند معدوم هم آن برادر از راس صاحب مشفق اجازه نشوایسته
براست و روز مع سامان ضروری که زیب و زینت باراست شود و خواهد
و آیند از حالات خیر و عافیت خود نویسان باشند زیاده چه بر طراز
عمر و دولت ابرام باد

خط ۶۸

بابو صاحب بلند قبال سعادت مند بابو فتح چنگل عمره بعد و عوارت ترا میدیاست
و شمت و نعمت و شوق ملاقات بحجت آیات که آرزو سے دل و جان بست
مطالعه خاطر عاقل باد انصبوب لغایت تشریف دین خیریت است و بخیریب گذر
خیریت اشیایان میخورد چون بد یافت خیریت متشن اشتریکینیم با شمش شدن
شما که صاحب آفت در خار نم غلید که در و در و افزود و ابواب افسوس
بر و دل کشود این نه غمت که تو انگفت نه المیست که تو ان نفست
بنابر طوبی ماطفت همچون مربی در پس از ناوک آن نور دیدگان جدا شدن
غیر از بے برگ پی شمره تلخ کانی چه مرمی بخشد چون ازین سبب است که
قدر چاره گزینیت بصبر و شکیبائی توان کوشید و رضا بقضا بوده باید
خوشید احوال نور چشمان را لازم است که نظر بر خاندان نموده از معامله
خبر گیری نماید و دلاسا مستورات پردازند از خجاست هم آدم براس شما که
صاحبان فرستاده بودم ظاهر باد از احوال خوشی مزاج خود و مرا وقت
بیکر ده باشند زیاده چه

خط ۶۸

در دست

خط ۶۸

خط ۶۹

خط ۶۹

برادر صاحب مهربان عزیز از جان سلمه الله الرحمن شرح اشتیاق
لقای فرحت افزای چند آنکه در دل ست بطول امیر گنجایش پذیرنده همایون
سے پرواز دایم جہم و جہم خیریت حاصل و مژدہ محوری مزاج آن برادر دانا
از درگاهش مستدعی ام دو قطعه رقاع خیریت مناسبت کے سابق و دیگر حال
علی الاتصال چھپرہ آرا سے شاہ ایصال گشتہ مسرور و مطمئن ساخت سری مہال
تا اینہم یاد آور یہاں برادر راہم ہوارہ از عمر و جمعیت خوش و خرم نگاہدار و برادر من
آنچہ در بارہ روزگار لالہ سلطان سنگہ صاحب تہریم در آورده بودند
حقیقت انیسیت کہ اگر بسببی تردد و خود خدمت صاحبانیکہ شدہ اندازہ جزو مقیمات بل
سعادات متصور محض چونکہ از عرصہ پنج ماہ بطیم آباد تقسیم ہستم درین صورت
لالہ موصوفت راز دست نموده شد و وطن غالب کہ از خوشی و اقارب اینجا جان بخی
مشکل و نیب رانم کہ چگونہ از شکایت عوام الناس محفوظ خواہم بود
تہر حال باید دید چہ رو میدہد لازم کہ اینجا نب راشتاق جو یای اخبار اجبار
خود دست نگاہ گاہ بہ تسلیم آن مسرور و شامان سے ساختہ باشند

خط ۶۹

زیادہ عمر و جمعیت یاد

خط ۶۹

از اینجا خطوط دوستان بہاریہ و غیرہ ہر قسم

لالہ صاحب مهربان متوجہ الضمیر ہستند ان و معتقد ان میرزا زندان سلامت بعد سلام
نیاز از روی یافت موصلت گرامی کہ از احاطہ قلم بریدہ زبان دانہ از کہ قرطاس
تنگ میدان بیرون و افزون است مشہور و بنہمیر مہربانی تصویر کرد اندہ می آید

مستور جہاں نامی است چند اودگری

که نامه مهربانی طرادت بخش چمن دگایر لگان در حینکه گلشن خاطر حجامان از خندان
 فراق بی برگ بود نسیم چهره و حصول افروخت باهتر از نسیم مضنونش غنچه خاطر نیاز
 گل گل شکفت باغبان چمن چمنستان گشت که آن مهربان را همین یاد فرمایند از
 باوصر صرافات زمانه به چمنستان خوش خلقی محفوظ داشته با گلشن چمنان
 گلزار پر بهار و ارم و مرقوم بود که چند تخته کاک و گل تحمل و گل هزاره و دیگر
 گلها که از آن نو بهارین بهست تخلصند فرستاده خواهند داد که در باغ
 خود نصب کنند و ازین مزده رحمت افزا بخواط مخلص هم و صلا افزوده
 رنگ آمیز و عرف خاطر خواه مخلصان تاریکی باغ بخشید مخلص من تخلصند
 بنام زمیند کسب بی اتفاقی گرفته رفت مخلص باغ که در دست شده چند ان مطلوب
 باغبان به بهار به محض تراشیدن قلم گلها می باغبانی مطلوب در صورت تصدیق سگ
 که باغبان خود را فرستاده دهند که قلم گلها می از باغ گرفته بخدمت آن مهربان
 رساند که صید گل گلاب و نایب که در باغ نیازمند به شگفت تزیین است
 خواهد رسید و اگر بر یک دو چهار روز از آن نصب تشریف آورده در شک
 گلستان سانه نه منظره ناز که اول بهار گلها که گلزار طاقات دو هم
 نشاط آیات می تواند شد و معلوم شد که قوالان از شاه جهان آباد آمده بخدمت
 آن مهربان قیام میدادند آنها را هم هر کاب خواهند آورد و تا سرود دلا و نیت
 شده خوشی خاطر نیاز تا شرم خواهد گردید و کابلد خاکی لباس گلزار پر بهار
 خواهد از دخت زیاده آنچه که شدت فراق از خاطر است بیان آنرا نمیتواند
 طاق نیست که از نکته اشواق دلی است + مدت ریزم بر نکته دلی نمیدانست

نشاط خانان
 نشی جواهری

نریاده در شوق و قلم بسبب است

خط ۱

خط ۱
سبک

سبک مبارک با پیش نشی تو که هر سه شده پیرایه تو و خویش پیرایه شوق
سلامت بطور ندر قرقه هم مزاق شدن آن نیرین هیچ پیرایه شوق سر خاطر
این اقتباسان اخلاص و مودت ذره دار از تشبیه امید لافک خرمی و
کامرانی رسیده و شام بخوری آن یار صادق صبح وصال ماه روسی روسی
تبدیل نیاز هم آغوش کشیده رباعی و شوق بهر هم کسند از خطاط
نمرد و میان طرح عیش و نشاط شود و بر روسی کل عند لیب نشسته
خوش یکدیگر و حبیب صاحب شبنم قلم را چه یار است که در هر میان
جوش و خروش دوستی جولانگری نماید بنا بر این گفتا میسر و اند
چنین وقت خوش و سمان را مدام مبارک به یاریون بود السلام و زیاده چه

خط ۱
سبک

خط ۲

خط ۲
نیمه سبک

برادر صاحب شوق و مهربان خالصان سلامت بعد از آنکه تنای حصول شوق
ملاقات آن مشفق بضبط خانه کجی طراز در آید شود و خط مهربانی تا زیاد
خیریت پرده تا حالت تسلیر قیمه الاشفاق مقرون بجمدست و مشرود خیر و عافیت
و خوشنودی مزاج آن مشفق و جمیع صاحبان انجامه واره مستدعی میباشد
مدت مدید گذشته و میگذرد که بوصول مکتبه خیریت طراز مسرت اندوز گذشته
خاطر گز و انتشار است و هم مخلص از نیت از مدت دو سال یکجا قیام

مستور بهر چه بنامی است و چه در داد و نگیری

نزار و نگاری و کویلو و سسرم و گاهی بصاحب گنج و غیره چون گردباد و بکر و شش
مانده تفریق حالات خود معرفت بقصو گرفته چه توان کرد و زمانه بخت از فرصت نمیدهد
که براسه دو چهار روز در آنجا رسیده بلاقا تمام مسرور الوقت گردودا اشتیاق
دلی چند آنکه هست و روح صلیحان نیکوچیز مسبب الاسباب روزترین باین دولت
غیر مترقبه رساند چون دل براسه دریافت اجبار اختیار نهایت گردیده
سپاسد امید که مقتضای خوبهای دلی و اخلاق از لی از ترسیم خرمی حاجت
بجست آیات مسرور و مبتج میموده باشند و مشتاق را از هر جا که هست خیر خواه
ملا اشتباه و مشتاق لغای خود و پندار و نیاوده بر طراز و ایام بجست بکام باد

خطای

برادر صاحب شفیق بسیار و مودت آثار سلامت از او اشکاک راز دل و دستان
و هر چه خاطر و سخن یکا و لان بر جمیع مخلصان و احباب ظاهر و منکشف ضرورت
که نشسته از حکایت حال اشتیاق داند کی از سرگذشت عالم فراق تقریر ساخته و تحریر
پرواخته آید تا جرم اقتضای برگذارش مطلب مینماید احوال نیازمند مصروف
بجایزدانی و نوید خرمی مزاج گرامی خوانان بدرگاه جاودانی میباشد مهر بانابعده
پنج چهار روز امشب در عالم ارادت و هوای شکار بدرجه بسیار غالب آمد وقت
پگاه برخاسته دو چار مردمان که لائق همراهی بودند آنها را همراه گرفته بر آب
سوار شده راه بیابان که از موضع قریب دو کرده است و اکثر دران آهوان
و غزالان میباشد گرفت چون که نزدیک رسیده دید که شتر آهوان بچراگاه میچسبند
آن زمان فرصت وقت مقتنم دیده و غنیمت شمرده شتر را در پیش و او را

خطای
خطای
خطای

مشهور و ابرشای است چند اندکی

و دو دو سنگان شکاری بر بانه تیر از آنها یک آهور در گران شده و در میان چپ شتر
 دو آهور و در هر اگر دید ناگزیر بر بانه تیر دو آهور و در بانه تیر دو آهور و در بانه تیر
 حرم و شادان و در بانه تیر باطن کاهان شده و بوقت بر آهون یک پسر و
 بفریب خاندن رسیدن شفق بخلص است و بانه تیر چید و شکار بسیار است و اکثر
 گوشت شکار تیران و اینها بانه تیر است لیکن از آن مهر بانه تیر گاه است اتفاق یکجا صورت
 نشده آن مرتبه نهام خوری حرام خوری بدل خود نمیده یک آهوجیت و انصا حنب
 ابلاغ است قهر صد که نگا و خود خواهند آه و قله و در صورت اینکه بزرگوار است
 که سابق ازین بر اینجانب تمام ابلاغ چهار عدد در پیوند بانه تیر نالشی بجز در میان
 کرده بود و در نیولا کویل اینجانب بچیر است نوشته است که مثل بچیر است و در
 در کار خواهد کرد و در بانه تیر نگاشته است که بیدان خطانی الفو تشریف آرنه صاحب باید و
 که بعد رسیدن آنجا چه فیصله است شود و آنچنان از متعاقب خواهد نگاشت
 زیاده بجز شوق چه نگارد

کتاب دیوانی

خط ۴

سیر حانب بر بان قدر و ان تفور فراسه برادران سلامت بعد سلام نیاز القیام
 استصال گرامی موصلت و فور البهاجیت منکشف منیر گرامی تدبیر گردانید گایر
 الحمد لله رب العزت بشکر تیریت طفره موجب خرمیاسه حاصل است
 جبهه که از صحائف شریف مشرب و در ادا آنجا الفراج نفرد و نهیمنی را غیر از
 استغراب چه تصور تو انرا اما ضعی لا یندر به خلایق سلاف امید است که بدو کاره مشرف
 خیر و عافیت مفضل و در ادا آنجا مسرور و متعجب فرما باشند که خاطر کین

خط ۴

مشهور و اشراف ای آیت چهره افکری

از ان طیفان حاصل متواصل است و از بعضی کسان به متعارف آمده که خدمت
 فوجیاری پرگزیده و پور بنام آن مهربان از حضور جدا جان کوشش مقرر شده است
 بر یافتن آنی آنچه که اشتغالش بکار آن گردید از تحریر آن قلم بجز دست برین مژده
 که جان فشانم رود است که این مژده آسایشش به این راسته است و آسایش فضاصل او
 بجهان نیست که استقامت و بهر دو بخفته اما دگر سابق را بحال خواهش و اشت
 قهر بانا لاله رسن بنگه جوی طغیان قدیم اینجا نشسته و توقع به و خست بخیر است آن مهربان
 تشنه لبی می پرند آمیزه جبهه آنست که حتی اندر دور در غور و چرخ خست و شتاب را به قنوت
 نخواهند فرسود و اینجی موجب عنوان احسان برین مختصر خواهد شد و صورت
 از دیگر کار مژده آنچه بکلمه آرد برین خط که اندر دوا به تسلی و دلاسان خان صاحب قبله
 نوا بسیار است علی فان صاحب دایم ملکه بقیه در بخت قیام بنیست اگر درین عرصه
 از طوریکه روزگار صورت پذیر بیکر و دهنو الم را از اراده بطرفی منجم آنچه بطور خواهد آمد
 آن چنان از عقب اطلاع تو اندر ساختن زیاده بجز آرزو سبب نگار و

خط و دایره

خط و دایره

خط ۵۵۷

شفقت آهنگ مهربان دل تو از غمخوار سن سلامت آرزو و دریافت ملاقات
 سرت آیات نه بدست که قلم توان کنی او بجا نه بدوی میر آرد و صورت خراج
 شدن کاغذ افغانان آنچه که سپیده آمده بود قبل ازین ارقام ساخت یقینکه از ان
 دریافت آمده باشد و حال هر چه قلم آرد برین خط که نواب شجاع الی و له باد دایم ملکه
 افغان را از انکس اخرج ساخته او ده قنیه خود آورد و نظم و نسق بند و بست
 شود قلم نمودند آنها اندکان برادران یکجا شده مشورت کردند که بهای اتفاق شده

مشهور جام شاهی است چند روزگی

باز بقایا این جنگ مستعد ماند آنچه خواستش بانی میتوان شد خواهد بود همه ما شامل حال شد
جناب صاحب مقام این جنگ افتاد چنانکه اندک زمانی بعد از آن جنگ چگونگی
وجه توهم از تحریر آن قلم بهر دست است هر روز جنگ تیر و تفنگ بود و بعد از آن
جنگ صدام کوه دومی از ابراق بحر کشتی شست و در گشت و انگریزها و هم بکام
نواب صاحب بود و پس شدند از مکان جنگ گاه این طرف و آن طرف ساختند حالا افغانان
شب خونی میرهند بیدار دید که چه صورت روید پیشوایان که ظهور خواهد آمد از متعجب
خدمت آن مهربان اطلاع تواند ساخت زیاد و بجز آرزو که چه تصدیق افزاید
ایام شادمانی درام بکام باد

خط ۶۱

میر صاحب مهربان الطاف فرماست نیازمندان من سلامت دریافت شرف
مواصحت کسیر البهاجست نه بجد نیست که قلمم توان گنجینه یزوی یزوی میر آرد
چون خدمت محالات جایگزین تعلقه صوبه بهارندگان جناب نواب صاحب مظهر جنگ بهار
دام آقا که که از سابق بنام راجه گوپال سنگه صاحب مقرر بوده راجه مشا را الیه
بجیب الطالب مقرر شد آباد فرستند پاس محاسبه شدند و به قریه
شان مسند شدند محالات مذکور بنام علی قاسم خان صاحب معرفت علی ابراهیم خان
صاحب مقرر گشت و پروانه عالی مقامی به خان صاحب بدین مضمون عز
اصدار گردید که در محلات و اهلای تحسین راجه گوپال سنگه ابتداء ساله لغات
ساله بدست خط خوب زبان و قانونگویان هر یک بر کمات مع چو دهر و
قانونگویان هر یک بجهنم و غیره آنچه موجب و اصوات کیفیت جمع بندی

مشهور و اشراف از تفت چند روزی

خط ۶۲

خط ۶۳

جمع و اصلباتی هر یک برگشت تیار شده و قانونکوس مع چودهری بسواری گشتی
 بنابر پنج فلانی روانه حضور لامع النور شد باید دید که بر طبق گذر ایندن کواخذ
 چه بطور مع آید بمطالع و محاسبه راجه مشاور الیه چه فیصل حاصل شود آنچه
 که خواهد شد دریافته بگرا میزند مرتب تر قیام نظام خواهد ساخت قیام عرضی خان صاحب
 باین مضمون بحضور رفته است که اکثر محالات بطور انانی باشد بایک گونه آبا و اجداد
 جاگیر است میتوان شد از باعث تعدی برگرفته کم تر در ویران بسبب جراح شده
 بفضل الهی باقبال بندگان جناب از امانی تر در و تلاش قرار دقت خواهد کرد و بد
 بنده دولت خواه سرکار و آنچه در خواهی سرکار بنظر خواهد آمد بجان و دل خواهد گشت
 و نیز بحضور گزارش خواهد ساخت منظره عالی منظر عالی عزلی و نصب عالمان
 هم از و بر جواب عرضی موقوف است آئینده آنچه که خواهد شد آنگاه از عتب اطلاع خواهد داد
 زیاده چنانکه از و سبب چه خواهد بود

بجای دیگر

خط ۶۶

شهادت اعلی مرتبت رفعت عوالی منزلت فیض استخوان برادر و مراحم باشند سال
 انقباض شد و تحصیل آئینده رو بکار زنده باقی بیاقت باشد سال این را چه بود و اگر
 عوالم آن شهادت مرتبت سبب خود و تقاضای شعار خوب نیست این زنده بپای انگیزه
 به بار به انجام آن بهتری درین سرخروئی و ظهور کار دانی زمینداران و تعلقداران
 تمامی برگرفته بیاعت بدعت به حضور صاحبان کونسل نامش دارند اثر و صاحبان
 کونسل و نوشتن از آن شهادت عوالی مرتبت قیام است ظاهر هر کس
 تعلقداران زمینداران برضا و رغبت خود قبولیت دهند از قبولیت بگیرند و هر کس

خط ۶۶ به آن
برای قیام و تعلق

سیر کرده و دهند بطور مالکانه ده یک مالک بدهند سرانجام نه مال واجب بگیرند لازم
 آفت که موجب ارشاد و کونسل و نوشت و خواند خود عمل آرند بند و بست معاشرت
 حال بوجه حسن نشین میبایست بجهت اطلاع سازند هر چند که حسن کار دانسته
 انجام ندهد و موجب رخصتی شاکر داشته رعایان ببدول خواستند پیر و رخت
 موجب تفضلات صاحبان کونسل آینده بعلت آنکه سرفرازی خواهد انکاشت
 زیاده چه نوشته آید

خط - ۸ - بهتر

بر او صاحب مهربان سراپا لطف و جان سلطه الرحمان - شتیاق ملاقات مست
 سست بزرگ البیت که توان انکاشت و تناس و دیدار بخت آثار شربت البیت
 که شته از ان باید نوشت از آنجا که این مراتب وحدنیت بوده لهذا انعطاف
 عیان نموده سمند خامه را بر حصه مطالب می تازد و تعب بدت کثیر ملطفه
 شفقت آموده که هر چه فش چون صیقل دل از باب صفای هر انگیز و هر سطرش
 مانند صحن قلب اهل وفا محبت آمیز بود که وصول آلود شمول نموده
 خاطر که بعدم دریافت نوید خیریت آن مهربان چون غنچه افسرده از سر نو تازده
 گردید و از رسیدش دل بدل هم بجان خود رسید رسید از دست مکتوبی بزرگ
 غنچه پیچیده و چو بازش کردم بزرگین مضامین بود که گدسته و آلتی باین همه و نواز بیا
 بجهت فزادان ترقی عمری پایان کابینا گرداناد و برادر مهربان من برادر
 به از جان دیوان کشتن چند مع الخیر بقصیده داد و دیگر رسیدند و از داستان
 محاسن نظامی آن برادر سرور و مشكور ساخته چو چنین نباشد که حق تعالی

خط و مایه
 کج و دوانی

لایق و در خوبی فائق گردانیده است برادر مهربان من اگر چه از حصول نعمت ملاقات
مسرور و مستیج نشده لیکن دلی نیست که بے یاد آن فہرمان گذشتہ باشند
در ظاہر اگر چه از تو دورم + لیکن بخیاں دل حضورم + لازم کہ تا دریافت گری
مواصلت مشتاق را مشتاق خود تصور کردہ از مسکاتہ بہجت افزا سے خاطر
نیاز مآثر بودہ باشند کہ ہر آئینہ در عالم مفارقت نصف الملاقات ازان
واقع ست سے ز گفتگو چہ صدف بستہ دہن بے تو کہ در گلو شودم
استخوان سخن بے تو + ز چشم نور جدا نہ کہ چشم از تو جدا + تغیرات
چمن بہ نہ آئین بے تو

خط ۹ بہتر

برادر مهربان مالک سر و جان فراموشکار زہور الوصال سلمۃ اللغالب - آرد کہ
دولت ملاقات بہجت آیات اگر پایانی مہر اشت تجریش سے پر وخت
آہذا آزار دہا سے ضروری اکتفا نمودہ خیریت احتراز نہ نوید خوشی و غمی آن
مہربان متصور ست از دوزیکہ پر وہ مفارقت بیان آردہ انچہ شکوہ بعد موصول کہتوب
مغروب مشعر خوبیا دار و چہ گوید و چہ بر طراز کہ نہ در جسم نصاری فی نہ در چشم نصیب
سے نہ قاصد سے نہ پیامت مرغ نامہ بر سے + درین نوعہ بچہ دل خوش کنند
گر قرار سے + درین صہوبت و مہاجرت کہ مثنوی قیامت ست اگر تصور تو جہا ولی
و شفقت حضوری در غائبانہ باعث آرام دل بہتر از مرہم جان افکار نبود سے
البتہ کہ طائر روح از نفس غصری پر واز کردی سے چہ خیالے بست رہ
خاطر کہ جان راز نہ میسہار و + دگر نہ خود بخود مسیہم من تنہا بہ تنہائی

مشہور جوہر شامی آیت پند و اندرز

خط ۱۰ بہتر
خط ۱۱ بہتر

چنین که آنقدر در خمر که فراموشان انداختن و از شیرین مهربانی نامه قصور نمودن کرد
 صد خا خست و در دل مشتاقان غلاییدن هست از تقصیر خود هیچ اطلاع ندارد
 که سپاسش آن از خاطر خاطر خود شده است و اختصار الخط نیست که بی یار
 هر جسم اشفاق آن مهربان اوقات خود میفرازد که گزاینده باشد نیم یک
 لعل از یاد و نوحه خاشاک و فراموشی شده از دل فراموش + چون به اختیار
 برای دریافت خوشتر از آن برادر و حبیب صاحبان حقیقت زمیندار می باشد بود
 که در حقیقت تمام را فرستاده است و نشر صد که مشغول احوال معامله و صورت خوشی
 مزاج خوشش بر نگارند که موجب باز آوردن دل از دست رفت است
 زیاده چه یاد می کنی و زیاده می شود می + عمرت در از یاد فراموشی کار
 سن در فراق زندگانی نمی کنی + نه بنگارنی نیست این جان کسب

خلاصه بهتره

برادر صاحب مهربان موجب تقویت دل و جان سلامه الله تعالی به ابواب صحت
 سر ایام حجت از فصل مفارقت چنان بنده و کلیلید خامه در کشودش عاجز و سرگردان
 در راه حاصل ملاقات فرحت آیات نوع از خانه شک مکدر و غمبار الوده
 که تنه با قلم در کف کردش قاصد و حیران تا که جامع المتفرقین این
 گرفتار دام اخلاق را ملاقات سرور نسازد و دیده انتظار را چه نور تا که سبب ایام
 این طلعت شین فراق را چاره چشمی آن منبع اشفاق نبیره نگرداند
 سینه بهیرا را چه سرور از مودم دل خود را بهتر از آن بشود + هیچ خبرش
 بجز از فضل تو دریافتش + در نمیدم به بیافه نوشتن محض رسم عرفیه و عبارات

خط به خط
 بیان نکات
 نشانی جوهر

رسیده و آنست که بدعا و واجب الاله بار پرداخت و عروس سخن پر لور بیان است
الحمد لله و المنت که احوال مختص فیض از یزدتعالی و بر ملاق سست و نه پیرنگال بوده و
اشمال سست مژده صحت سلامتی و خوشی مزاج آن نزن عروت و کامرانی و حسن
و شادمانی که خوشترین آمال خیر و نشان عیانی و پنهانی و نیز التماس نیاز از حضرت
صلواتی است مستدعی سوال دارد بعد از آنکه بنشیند نامه گذرسته نشاء و انشراح افزای و
چار فصل سهار مانند نسیم سحر و صول بنو و غنچه دل شوق منزل را طراوت و شگفتگی و
نسیم او سیمانه غنچه چو دست کریم بوسیدم و بسان و سست گل بر سر زدم
پس از عمری رسول نامه راحت رسان آمد و شگفتی همچو گل چو که آن یاد و
باغبان قضا و قدر نهال آمال آن چنین پیرای بهارستان مهربانی را که این
سوخنده داغ و داغ جفا فی را به نسیم لطیف باور از قید اشتیاق سامی فریاد بر شتاب
سحاب مکرست افق مال حوز و خرم و خوشحال سر سبز و سست ساپ گشتری و میوه یاد
پروزی که است کنا و در حدیث نهانی و جفا فی هر لحظه و هر ساعت و هر روز و هر
آنچه بان مشغوف و هر دم در شکر تو بهات خوبی آن شوق سر و دست و پا و هر چه
فنون خوانده که میباشد زبان زبان تو مال نفس نفس شاق به آتش از اسرار
باز یافت ناگه عامل که بهین باعث رونق افزای شدن بشهر مرقوم بود معلوم
نمود حق سبحانه تعالی که نذر و و بطلبی که آورده بخوشی و خست می حاصل
شود و شاید اراوت و مراد به شوق شود مبلو که کرد و حقیقت این ضلوع
آنچه بقلم آرو برین طور است که امسال بهر مولی علیان و حسداری
سرکار شاه آباد مجور الحسن خسان مقرب و مغفور گشته از قانونگو یان

نفاذ عاقلان خوشی و جاهل خفا

مشهوره ابرشای امانت چند و او را

مجلس آنه افرو و طلبی میکند بلکه بهری هم شده غرض از چهار طرف در
فتنه باز و راه امنیت و دور و از دیوان صاحب قبله منظره برای محل
و هیات و غیره بقصده منظره پور تشریف برده اند و درین وقت زمینداری
باعث کاشش دل و مال جان است اگر ناکار هم بجا آید که دند فی الجمله قیامت
منظره بود چه اگر از چهار سال ضبط است و از مدت بی اسلوبی زمینداری
اینقدر رومی روزگاری چنین چگونه این و بجال ماند بهر حال نظریه فضل و
بر او هم خارج است ملاقات که خلیفه است چه نگار و کدام روز بهجت افروز
خواهد شد که شب مهاجرت بصبح وصال سیدل خواهد شد چون بحسب
ما چاری چند سیاحت قریب سافت رود او ده نظریه قصور احقر که بعدم
ترسیل رقیبه نیاز گشتگاری باشد نگارده بنگارش احوال خیر آل مسرور
می نموده باشد که مرهم و لهای خسته و موسیانی خال شکسته از ان متصور
دولت سکندری و حیات حضرت روزی باو بر ب العباد و شب نیت
کزین قوت شمع عارضت بر آتش عمت دل بر بیان که باب نیت و یکدم
نمیرد که نه چهره ان جانگداز و از خون دیده چهره روم از خضاب نیت

کتابخانه

خط ۱۵

جمع محاسن اخلاق و منبع محبت اشفاق سلمه الله تعالی جواب
شوق ملاقات مسرت سمات از دیباچه رقیبه اخلاص طهر از
افزون است و غلبه آرزوی باطن صفا موطن از انداز و بیرون
از انجا که عروج موصلت به بدرجه است که مرغ خنیا به خناسه

سند چهل خطی انت چند و او دنگری

در هوایش بال و پر بکشاید یا ملاطفت نگارین زبان قلم در قفایش
 بجلوه گردید میافشاند که از نفس مہجور می خلاص و گرفتار دایم اخلاص خواهد
 الحمد لله المنه که خیریت طریقتین بخوشی و خرمی حاصل است شکی نیست
 پس از بدتی در از مرقوم قلم بود چون سلسله طار در حالتی که دیده شود
 انگر آن یووه چهره و وصول امتعاش شمول فرمود بمشاهده مصنون المطا
 مشغول باعث سود و هدایت نوید خیریت مزاج چشم دل را نور
 و بهجت و نور بهر سپید ز مصنون با لطف او لبها شاداب گردید
 چون غزل نیم خشک از الفتافی ابر نیسانی نارسه بود حرز جان فی فی
 صد داغ مفارقت را صندلی و زخم خنجر مهاجرت را طوق اندامی حاصل
 گردید لفظش جو نسیم راحت افزای سبیش چو سبک عقل گویانه و لبند
 چو موسم جوانی شیرین تر از آب زندگانی الهی با نهمه دوست پرور
 آن اخلاص نشان را بر سبب حبیب و مشا و مانی شکر دشت آرزوی
 دلی خیر خواہان رسانا دایا الله که آرزوی و صالی سن مہین در افزایش از دیار
 توجه بای دلی آن دوست نواز پیوسته در خاطر کوز باد و باران
 الواعظہم جدا می بینند بر این خبر اندیش خفا می بینند بہر حسب
 نہ شخص سایه افستد دور چون انگیزد زیر پاست بینند لایم
 دوستی بای نفس الامر است که تا منطفی شدن شعاع فراق آنصال
 از سکا تہ اشتقاق اسود مسرور شاد کام میفرموده باشند چون مدعا و قول
 است و عزم قریطاس متعصر لهذا زمین کلمہ اکتفا نموده زیاده بجز شوق ملاقات

چون جوانی

چه برنگار و ایام دولت همواره غلام باد

خط ۸۴

ما بوج صاحب مهربان محبوب علی اخلاق نمایان سلمه الرحمن بعد شتیاق حسی
دولت و یدار فرحت آثار که خلاصه مدیاست مشهور و طر مشا و ماشر
نموده ای آید کاتبه سرت طراز پس از مدت دراز که سواوش کل الجواهر و شکار
و بیاضش ضیا بخش قرار بود متعین استعداء خط شکست خط و شش این
خط کش زمین نیاز و حصول نمود بدیافت خیرتای خرمی و اقبال خاطر
افزود و مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی در لذت تمنای
ملاقات مکنون خاطر بوده است الحال بوصول این سکا ته پاده تر شتاق
سبب الاسباب زد و باین موصول فائز گردان و سبب یار این آرزوی من
خوش است که تو بدین آرزو و مهربان خط شکست باین وقت موات
آل قدر درست نیست که دست بدست خوش خطان روزگار جا تو انگر خوش
لیکن چون سر شوق کبرنگان زمان تو بشود آید با رفعت خطا آسوده خط
نهمین مهربان بوده و تبر فیم این چند بسط بر پر دخت چشم از بار کیتی
آن مردم چشم و الالبصری است که بر قصور خوشنویسی های من نموده
و پده دانسته چشم از عین بینا بپوشند که شعار و الا فطران نهی بی ست
عجب گزینی زیاده چه بر سر از و ایام مبهت و شادمانی هموار کام با بر باری

خط ۸۵

الله صاحب مستفق و مهربان که سغرامی نیاز سندان سلمه الله تعالی بوج مهربان

شماره رجوع خطای اشک چند داود نگری

سغرامی

مراتب نیاز و تنهای حصول سامی سواصلت وافی التفت که معرا از
 حوصله بیان و میرا از احاطه خامه بریده زبان است شش و دهم نیز شش
 تخمیر نموده می آید احوال نیاز سند مقرون شکر و سپاس این و متعال است
 و توفیق و سلامت و سلامتی مزار شریف پیوسته از درگاه رب العفو و ستم گشت
 اگر چه از لطافت نامه تو چه طرا از سرور و منیع نمی شود اما زبانی مردمان
 و هم از نوشته بر خور دار جوهر مل حقیقت غیر و عافیت و شفقت مریا
 فرمودن و یافته المیثان و انبساط می افزاید و سجد شکر بدرگاه الهی
 بجا می آرد پیش ازین و دوسه قطعه رقیبه نیاز سجدت سامی ابلاغ نوشته
 از جواب یکی هم نمیداد خطاط طرا آمده از تو جهات سابق بسیار
 بعید نموده است سه دور و ستان را زمانه یاد کردن همت است
 ورنه هر تخته بپای خود فرستاده کند آنگاه موانع آن بجهت بسیار
 و شغل امورات و بیوی که پیش ازین با و امری دیگر میسازد و بیانی بر
 که براسه خرید یک جفت شتر بخشی آمده است در جلدی در بازار است
 مانده و در یکماه معقول به کفایت طیار کنشیده و سنجیت روانه خواهد بود
 و گویند که از زبانی مفصل ظاهر خواهد ساخت ترصد که گاه گاه از تو می
 سرور و متع می شده باشد زاده چه برسد از دایام بکامر با و

جواهر خطاط

خطاط

خط ۸۴

لا اله الا انت شفق مهربان که مهربانست نیازمند ان سلاطین و اعیان
 بعد از انکه اشتیاق گرامی سواصلت وافی بهجت که زیاده از احاطه خامه بریده
 مشهور و امر شایسته است چند دان و نگرانی

مشهور و مشهور السیارات تعمیر نموده می آید حالت بنده بفضل الهی
و بیاد تو جهات سامی هجرین خیریت میگردد و مژده صحت و
خوشی مزاج مستدین پیوسته مطلوب دارد اگر چه بواسطه تو چه یا
فرایده خاطر خاطر است اما از خط بر خور دار جوهر لعل طول عمر حقیقت
تشریف از مسمی به قصیده چهره و اشیری سعادت و تقاضای زرقاط
سرکار چنان از حضور مستر کریم صاحب دریافته طبیعت خود تمام
در در طبع و تشویش فدا و خاطر جمعی بدو دلگی و تفکری مبدل
گردیده حق تعالی بفضل نماید و کریم صاحب بسیار مهربان سلامت و
مقدور انصاحب در سر کار مستر صاحب سر سبز گردد و چرا که بر خور دار جوهر
را سپرد نموده است بهتری آن شفق بهتری بر خور دار مذکور متصور است
و احوال اینجا از غایت اشتها و محتاج الهی نیست حق تعالی فرمایان
بر سر مقهوران مظفر و متصور و اراد که در سایه امن امان می آساید
مروم را بر سر آوردن خیر و عافیت مزاج سامی روانه نموده بفضل
احوال سعادت است آنجا و توجه فرمودن مستر موصوف مرقوم قلم
شود و زیاده چه بر طراز دایم بهشت نشاط مدام باد

مکن از شداید آزار گذشتنی و گذشتنی ست انسان است نشان را بجز نبه و
شکایا چاره ندیت لازم که آینه زبان به شیت ایزومی و قضا الهی است که بود
راه سعادت پیش گیرند و به تسلی و تشفی متعلقان پیروارند زیاده چه طرز

خط ۸۶

گلده سته گلشن اقبال سرمایه آمانی و آمال طالع عمره و زاد اقداره بعد ابلاغ
اهدای او عای ارتقا ع در جای اشتیاق ملاقات فرحت سمات بشایه
آشت که خامه ثنائی طراز تجسیر شرح طو مار اشتیاق مستوا فرقا صروزان
در بیان آن کاسد سعد و اصول این نامه بی بدل را موقوف بر وقت
سند بعد از انکاشته اشب تیر گام فخر را بمیدان مد عا طرزی ضروری
گرم عنان ساخته بطلب مافی الضمیر میگردد و احوال خیرنگال بیاد او صبا
حمیده و تذکره اخلاق پسندیده افزان و احاد است و صانع مزاج
آن شاه گل گلستان اشفاق را بهر صبح و شام از درگاه چمن پیرایه
روشنه آفرینش مستند علیت و پر است که به حصول منافع جان فزا و
صحیفه مسرت افتخار و خیره اندوز نشاط نیست ازین موجب خاطر نیاز
سطح بر عتد لبیب صفت بر شاخسار اشفاق سر غول پر و از اضطراب میباید
آئینی سونج بجز اتم آغوشی مسرت کاه مرانی و بهادش و انبساط جاد وانی
دیگر نخواهد بود آینده علی الدوام آن پیوسته شرح سحاب الطمان چمن خاطر
سایه و شاداب پیونده باشند که پیرایه تازگی دل و سر سبزی اندرند و سر سبزند
والله اعلم شاهد مرا و ما یوم التقاد کما و اراد

بجای

بجای

مشهد میرزا ابهر شاهی انستیتوت داندگانی

خیر سگال فلان سلام نیاز اقسام و اشواق مبارک الیام میرساند
مقدون اجابت بادو آینه تر صد بادو کار لست مثل تقویم با چشم
از دل فسر و نگذارند زیاده چه

خط کده

بابو صاحب والا قدر بلند اقبال سلاست بعد شرح شوق و دیدار
راحت آنرا که زید بهیبت زندگانی و خلاصه ارباب کلامانی از این مقصود
ست و مانند وسعت آباد اخلاق آن ستوده آفاق حدی و نهایتی ندارد
مشهور و منیر فرخنده تصویر نموده می آید سفارده حالات اینصوب همه و
کمال کرده مستوجب شکر و خیرتهاست و مرده محتوی مزاج والا استخراج
که در چنستان گلرسته فرزندگی در وراج دل بستگی است هر لحظه خوانان و سطوب
الحمد لله والمنته که در حین بصارت آگین سکا تبه رنگین که بین السطورش صفای
همچون گلهای شگفته و نکته های نورش در صحن آن و سپیده بود و فرحت
و مصلو یافت مشام احساق و و طغ بخت معطر و مطرب گشته خط
بچه گویم که بدل چنک چها کرده آن کرد که باغچه گل بادو صبا کرده
عبارتیکه محتوی بر مزاج و افساح شادمانی مزاج تفرش شدن شادی
بابو در وراج که از فضل سی صبا راج و موافقت شدن ایام در آن
ضلع صورت پذیر شدن آن اقبال مند باس رسالت ظاهری و عدم طلاء
اینصوب قدم رنجه فرمودن و بهارات بمعطل گذاشتن بر صفی نور طلاس
سندرج و مند میج بودن فی الواقع و بدان ایام راحت انتظام مجلس

مشهور و امیرشاهی اخت چند داد و نگری

علامه

مفت و مولف

در مجلس بودن فی الواقع در آن ایام راحت از نظام مجلس برادران و مهربانان
 موجب خرمی و خرسندگی و مخصوص از جلوه افروزی همچون آن سرایشانی
 زیبای و زینت ده بود و در دل تمام آرزو داشت بنا بر تشریف از آن
 فرمودن آن والا قدر اطلاع دهد اما متعاضد خبر را برادران آن تهنیت
 در آن روز ماسر زگر دید که طلبین آن عزیز باعث تصور تصدیقات و
 تکلیفات بر خود ناگوار و نا ملائم دانسته از راه درو بندی متعاضد بپوشیده اند و
 گوهر حوصله طوسه و ویدار چهار چوبی آن حرج خرمیای نگار میرانده از پنجه باعث
 افزاینده و بیکاری سالهاست و از او آن عزیز و لاکه کفیا لال برادر
 نسبت تشریف بر طبق استخراج و استفسار و ویدار و این طرف بر زبان خاص
 گذاشته اند از اینجا که خاطر ترقیخواه در اینجا آوردن خدمات برادران و شوقان
 استعدا و مسوره می نگار و موجب خوشیهای بی پایانه و نیکو می از آن تهنیت
 پهنوش باشد که حوصله مافی اضمحیر کار ساز و سبب الاسباب جلوه ظهور آرد
 با انفعیل سزا و لان و ضلع و اران بموجب بند نسبت سابق محالات و هر یک کاهت
 بست در بحال و برقرار اند و نقشه از سر نو معامله بعمل جذاست و در نیامده است
 مزاج مبارک بنندگان جناب خداوند منت درم اقبال که بر سر ملک گریست بر
 هفته عشره بعد نظر انجام بعضی کار ضروریات بعظیم آباد و مطلقه و بر اتفاق
 تشریف آوردن و اردو گشت گردید الحال بطرف بجا تکیه که مفاصله پنجاه کرده
 از قصه در جهنگ واقع است غریت بنندگان عالی مقام هر گاه که اطراف و آن
 ملک گیری غنیمت سر اوقات درین ضلع نزول و اجدل خواهد شد یقین است که نظم و

مجلس
 ویدار

به تندی بجزولی صورت پذیرد و آن زمان اسلوب بهترین به طوریکه دل میخوابد به پیشگی
 و در سنگی آورده اطلاع خواهد داد و لازم است تا آنست که تا دست داد ملاقات
 جسمانی تبریل نوشتهجات خیریت شگون همسرین طرز نشاط افزا باشد زیرا چه
 ایام محبت و شادمانی درام بکام یابد

خط - ۸۸

لا اله الا الله جمیع اخلاق و این نوع اشتقاق من سلامت - تبعه سلام فاتحه کلام
 هر خاص و عام است مشهور و بر مراتب ضمیر انور خاطر نمیکشد و اندوختنی که خاطر را
 ملائمت دست داده بود و توبه عاود میگردید و ناگاه نامه آینه جانگداز در حالت فرمود
 از در انظار البقا خاص صاحب مغفرت پناه رضوان دستگاز و از شجاعت غلظت
 ورود ملائمت فرمود و جهان در چشم جانان چون شب و یخور شده ملک آخر غیر
 حالت تاب از غم صورت داد و رفت زیر خاک گیتی سر سبز تاریک شد شب
 شود آرزو کرد و خوشی در زیر زمین + عاقبت مشاع عالم عالمیان بهین است
 هر کسی که در دنیا فانی قدم نهاده آخرت بنصت فرمودن بدار البقا ضرر و گریه
 بتاب که بجز و شکیبایی بر جگر خود نهاده شد صاحب خود عاقل از ترس که
 بهیبر و شکیبایی پر و ختن استمالیت بیان نمودن قرین صلاح است چرا که ان الله
 صبح الصابون زیاد و چه تعلیم آورد

خط - ۸۹

لا اله الا الله جمیع اخلاق و این نوع اشتقاق من سلامت - بعد شرح آرزو و گرامی ملاقات که خط
 مطالب مقاصد نیست مرقوم خاطر خود را شریک و اندک مردم همه دیده دوست

شماره چهارم شایسته نوشتن چند دارد و نگاری

نکات خردگانی در امور دنیا

نکات خردگانی در امور دنیا

نکات خردگانی در امور دنیا

نرا و تادیرہ را جو دیدہ میدارم دوست و خویشا سے فراق و مصفاقی آن فہم اخلق
 از دست ناسانی و اوقت کاران سامی شنیدہ غائبانہ مناسے ملاقات در دل
 اتجا و منزل جاگر فتہ مشتاق شدہ اکھمد و انسکہ تشریف آوردن
 آن مشفق درین دیار محض فضل الہی و سعادت افادت افادہ خواہد بماندہ
 حق تعالیٰ امر بنو و سخن بالادرا امور فرمان رواستے دار و مبارک و بسیار
 مبارک کہ بر آن مشفق فرماید و بنو شترین آئین رونق انجام کار باے سرکار
 نمایا بہتہ و کر مہترقب از غوبی اخلاق آنست کہ مخلص راستہ عی
 تریات عمر و دولت و جاہ منزلت و حفظ انیسب برزد و مہلت شہرہ بخورد
 مکانات خیرت شمول فرایاد خاطر ملاحظہ فرمایند و ہمیت کاثر اہم بجا باز راوہ

خوابد الوستہ دیوان وزیر مل بہ لالہ مود لال جیو پٹی
 چک نہی پر گنہ بساڑ و ضلع تربہٹ کہ بقراست برادر
 نسبتی ابووند خط ۹۰

کے دیوان

خط ۹۰
جلالہ و لالہ جیو

برادر صاحب مہربان کرم فرما سے بل و جان لالہ مود لال جیو سلامت
 شوق نصرت موہبت و امنی بہت پایا سے نذر کہ تجسہر شہزادہ زار ان
 پردانہ و حکایت دوریہ سے فراق و دستا سے فہمیت کہ اندک بسیار ان
 بزرگوار ندانہ اغان خامہ را ازان وادی معطوف ساختہ میدان منظر
 جولان سے کند و نہ نیا بہر نیچہ کہ آیز و جان آفرین میدار و شکر است
 و آنچہ بدرگاہ جامع المستقرین استہ عامہ و امر و سلامتی و خوشی

مزارع آن در آنجائی که خورشید و زهره و دیگر بادهای آب زندگی
 گزیدار و حیرت نازده تر باد و پیربان من قریب دو ماه که دید که مهربانی نامه
 اشتیاق آمد و آن مهربان از عظیم آباد لاکه پران نامه فرستاده بودند که
 دریافت مضمون نامه مشغول بودم و از جاسی رفته بجا آمده حالا دیده
 و دل نشنیده و بقرار بود که درین اثناء الطاف نامه اتحاد طراز که هر سطح
 در چشم این مشتاق خوشتر از زلف موشان و تر تیش هزار آبر و رخسار
 می نمود چون لوح رسید سفید بود و را که در دستان دروالم مستغرق بود
 برآورده لیکن قرار انداخته و از گوناگون امواج اندوه رانی
 بخشید و دل فراق زده را از مطالعه آن تو تسلی پیدا کردید و جان
 ناتوان از مشاهد آن توانائی سپید و صید مرده بودم و ناله یار باز
 آمد بن + بار دیگر جان ازین رفته باز آمد بن + آنچه شکوه بشنیدیم
 فرستادن مرده و میرسی قریب عشق مرقوم قلم شده بود و بجا هرگاه
 مهربانی نامه آن یاد فراموشی آید محبت و فدا را باعث کثرت تو بهیات
 آن طرف و محال نامحدود و بی حد آمد و رفت آدم این طرف آنجا بدین
 شغل میگردد و تا کجا بیان نماید که آنجا نیستی نیست که اینجا هستم هست
 اینجا غلطی نیست که اینجا غلط است + هرگاه به قصور خود نظر کنی
 به اختیار آه سر و ازل پر در می آید اما سبب آنست که حال آنست که یک
 در تذکره محاسن اخلاق آن یگانه آفاق گذشته باشد تا از احوال و بیا
 مینویسد اشتیاق فراغت حاصل میشد چه اسکان است و هم غیر غیر خیال

بدرستی

توئی سموع گر گو شتم توئی منظور گر چشم به آفترا ز روزیکه دارد این ضلع
 شده گاه یک هفته یکجائی میقیم نامده همنان روز که اتفاق آمدن بخون پور
 شده حجام مع نوید رسیدن حق که بد ریافت شادی بابو چمن لال همچون
 گل از سرت و نشاط شکفته گردید مخلص من مقدمه آمدن افتد در شادی
 که قلکی فرمودند بجا در شادی پس هر گاه ناهنجار که در اینجا بنجانه ترک لال
 رفته بودم آرزو می بند که کمال بود که برای نوید در بر است رود
 آما لاله صاحب سدره راه شد ندیمان شوق آرزو می در دل ماند
 حاله اسم اعظم افتد قصور نخواهد شد الا موقوف بر وقت است طبیعت
 بسبب بیکار نشستن برخاسته می باشد آرد بیفاده ماندن در خانه
 چار دیو ار چه عجب که وحشت بدیوانگی بکند باید دید که تا کرب و دانه بکس
 طرف می برد دیوان کشن چند در نه بخن پور می باشد انداز ماندن بابو
 مذکور بجهت می بیند ای هزار اسلوب است اگر چه حکم حاکمان سخت است
 اما فی الجمله رفاهت می باشد بابو مهاراج سنگه قریب دو ماه شد
 که خیال نوشتن خواند می دارد دیوان کشن چند جهت تربیت بر خود اختیار
 است و خوب مضبوط و استه اند بابو مهاراج سنگه و یک ماه خواهد ماند
 هر گاه اتفاق ماندن در زنجین پور بود بار می گفتند که اگر کسی بموضع
 پد مول میرفت خط بفلاذ یعنی بآن مهربان می نوشتم حال اتفاق بعید
 المتفرقین است باقی صورت اینجا بدستور بهر حال مشتاق تصور باید نمود
 زیاده بجز شوق چه نگار و آید محبت مدام باد سخن بیال میر خوش می کنند

منشی حاکم علی

پرواز اچہ احتیاج پیغام و مرغ نامہ برست

خط ۹۱

برادر صاحب مشفق مہربان غلامان سلامت۔ بعد اظہار اشتیاق صحت
سو فوراً مسرت کہ تجت سہ درختی آید کشف ضمیر مہربانی تجھ سے نماید احوال
نیاز اشتغال مقرون بچہ است و نوید خرمی و اعتدال مزاج آن مشفق بہادر
مستعدی میباشند و درست کہ بوصول خیریت نامجات خرمی اندوز است
لیکن زبانی مردمان دارد و انصوب نوید خیر و عافیت آن مشفق و دیگر صاحبان
اتحاد یافتہ مسرور و شادمان میگردد و حسالات مخلص برین منط
کہ از عرصہ ستم ماہ بوساطت منشی صاحب منشی کیول رام صاحب ذرا و شفاقت
برفاقت مسررس صاحب دام اقامت میباشند و وجہ مشاہرہ مبلغ
ستایر و پیدمقرر شد حاضر بودہ نوشت خود اندیکہ نیز مایند با انجام میباید
سر رشته اپیل تعلق خود ندارد و لیکن ہر گاہ صاحب مدد و بکھری تشریف
مے آرد مخلص را نیز ہر کاب سے برنتہا وقت بکھری حاضر میباشند
و بعد برخواست زخصت شدہ سے آید و گاہ گاہ کہ بوقت شب یا دینہ یا
نیز حاضر میگردد و خجالتہ و نہ امتیکہ از حاضر نشدن مخلص در شادی بابو
مجموعہ خود بہاے بابو پران ناتھ صاحب سلمہ و طال اللہ عمرہ و قد ردا
کشیدہ میگردد بنگارش ورنے آید آراؤہ مخلص منشی کیول رام صاحب
مصرم بود کہ بانیاگانوں برسد لیکن صاحب معزز الیہ مراد صاحبان اپیل
منشی را اجازت زخصت ندادند چون واسطہ روزگار بعد پودناگزیر

خط ۹۱
منشی جلال فطاط

کیول رام

در رسیدن آنجا مقرب تصور ماند غالب که آدم از دواؤ ذکر رفته باشد حق تعالی
سبب سازد که موصلت سامی حصول اینجا مد کاغذ یک سابق نزد مخلص متاؤ
موجود است انشاء الله تعالی بر وقت ملاقات با المشافره خواهم سپرد و تصدیق
تا حصول ملاقات خرمی سمات به حصول خیریت نامجات فرحت افزای
خاطر مخلصان می شده باشند نیز یا ده چه بر طراز دایام نشاط مدام بکام باد

خط ۹

خط ۹

برادر صاحب مشفق مهربان کرم فرماست مخلصان سلامت بعد اظہار
استیفاء حصول دولت موصلت موافق مسرت که از احاطه بیان یاده است
مشهد و ضمیر مهربانی تخمیر نموده می آید آئین خوب همه خیرت های گزیده و نوید
صحت و سلامتی آن مشفق همواره از حضرت سرمدی مستدعی میباشد خط
خیریت خط که بنام قبله گاهی صاحب مد ظله ارقام فرموده بودند تجالت
استیفاء و حصول نمود بد ریافت نوید خرمی و بهتاج مزاج آن مشفق و جمیع
صاحبان آنجا سرور و با نواع احسان الهی مشکور گردید آیت و برحق آن
مشفق را با اینهمه یاد فرماست سلامت دارا و مخلص از خان صاحب مد
یک ماه رخصت شده در دواؤ ذکر آید چنانچه انفاست امروزه و دواؤ ذکر
زیاده از ایام موعوده معنوده در اینجا گزشت آرا ده دشت که خود را بر
و روز موعود پانچ روز رساییده از نعمت ملاقات آن مشفق مسرت اندوز
گردانند لیکن شکی آنقدر و شکی باؤ قاریت و تیز بعضی وجوئات ضروری مانع
این مرام شد یعنی از یکما و دواؤ ذکر زیاده گزشت که مخلص در اینجا

خط ۱۰

شهر جواهر شاهی انست چند دواؤ ذکر

قیام دارد و ساعت روانه شدن بطرف عظیم آباد و تار و زخمه شبیه که ده روز
و یکبار که شده مقرر شده در خصوص آن اگر در آنجا برسد کم از دو ماه نخواهد گذشت
فیه الحال مخلص بطرف شهر میسر و تار و زخمه ناشی ماه کاتیک به تهناتین
هر هر چه رخصت شده مقرر مقرر براس ملاقات آن مشفق در پانان پور
خواهم رسید چنانچه زبانی هو میل مشروحا گفته شده بیان خواهد کرد و ترصد که
تا حصول گرامی به همت از مهربانی نامحبات بحجت آیات مسرور و خرسند میفرموده باشند
زیاده چه بر طراز و آیام بحجت نشاط بکام باد

خط ۹۳

راست صاحب قدر دان نیازمندان و امم لطفه بعد تبلیغ مراتب نیازمند بسیار
مکشوف ضمیر اشتقاق تمیز نموده می آید که اینصوب بخیریت میگذرد و ولید
صحت و عافیت ذات مستوده صفات همواره از حضرت مهدیت مستدعی میباشد
دست است که پور و خیریت نامحبات معز و خرسند نیست خاطر نیاز تأثیر و در
اضطراب میباشد در جا که بر خلاف ماضی از دور و آن مسرور و تبسج میفرموده باشد
قدر دان احوال عدم موافقت مروج و خرد دیوان صاحب دیوان رام سنی و
مستوفی کم التفاتی او شان بالاله جمعیت لال صاحب و مهربان بود پس بار بار
زاده خود یقین که مفصل واضح و لاج خواهد بود و احتیاج گزارش آن نیست چون
نفضل آگهی آن قدر دان در آن دیار ریاست دارند و نیز مراتب یگانگی
بالاله مسطور مستحکم که تمیز متصدع میشود در آنچه بالاله جمعیت لال و زوجه دیوان
مستوفی موافقت و سلوک باشد در از غلش و تکرار او لاله موصوف خواب نشوند

خط ۹۴

خط ۹۵

سعی ایمانت فروزون ضرورست و بمقتضای ریاست و سرور ابرہہ تہا است
کہ قدر دان کیرتبہ از خود در موضع و سوپول رفته ز وجہ فرو دیوان رستم پشی
موقوفی را فہمائندہ کہ بطور سابق بحال لالہ جمعیت التفات داشتہ نیکنام
باشند و همچنین دیگر کلمات ریاست کہ مناسب وقت باشد فہمائیدن
آئین سردارست چون آنقدر دان در مقام خود عاقل اند گذارش نیارند
فضول ست زیادہ چہ تصدیعہ در آیام بخت و قدر دانی ہموارہ ہ بکام باد

خط ۹۳

خط ۹۴

خط ۹۵

لالہ صاحب مہربان بلند اقبال گرامی منش سلمہ آمد تعالیٰ بعد شیتاق ملاقات
مباہجت آیات کہ تحفہ نعمت زندگی منحصر بہین رسم ظاہری و باطنی نامہ
پہر داری ست مکشوف ضمیر مینماید بوصول خط مسرت فہما سرور و احوال
مفصل مرقومہ دریافت گردید مہربان احوال در نیولار الانچہ از طرف معالما
مقدمات سرکار و دلگی و تملکی مزاج ست ظاہر مہر احتیاج نوشتن نذر دستاویز
عند الاحیاج چیز نامہ شہر فرستادہ بود و نہ چون اینجا نب اکثر دین مخصوص
پیش معاملات و مقدمات سرکاری فی اتمادوست آویز ہر سخن آن گرامی منش ہر
بمقدور خود شدن مبتو است قاصر نمیشد خصوص بکار همچون برادر منش
کہ گاہے کہتے تکلیف نذہند بلکہ صد اکسان را ممنون لطف و حسن فرمایند
چگونہ قصور میکرد مگر براسے خچن باستے کہ بالمشافہ اقرار کردہ بود
آنرا بہر صورت خاطر گزینہاے منظرہ صاحب من احوال عدم
بار برداری بتصور سیلابی آب و جوشش دریا و بارشش باران ابری

مشورہ جواہر شاہی بہت چند مالک

طاهر فرمودند بنابر این چون قیمت برنج که شش و پیه میشد ارسال آن نمود
 هر آنچه که بمانی مغز الیه طاهر نمودند خریده میروند خواهند رسانید چنانچه
 انجام کار خیر بحسب خوبی و نمایند و باران بخوشی ناخوشی رخصت شده
 معاودت بخانه خود رسد از آنجا که ایشان صاحب همت بلند حوصله و نیکو نیت
 هستند بفضل الهی انجام این کار خیر خواهد شد لازم که همسیرین طرز
 بیاد و دود کلمه سرور شاد کام دارند که هر آینه از ان بشاشت خاطر متصور است
 زیاده ایام شادمانی بکامرانی باد زیاده چه

خط - ۹۴

لاله صاحب مشفق مهربان کرم فرماست مخلصان سلامت بعد از شتیاق
 حصول موصلت موافق البهاجت که زیاده از حیز عبارت و اشارت است که
 ضمیر مهربانی تخمیر نموده می آید بعون غایت الهی احوال مخلص مقرون حمد اینست
 نوید خوشوفی و اعتدال مزاج آن مشفق همواره مستعد میباشند و مهربانی
 خیریت طراز که هر حرفش بوسه تو جبات قدیمی و از الفاشش آئین مهربانیه
 دلمی با حیا دل دوستان دیرینه می پر داخت وصول نمود خاطر را
 همقرین جمعیت و اطمینان ساخت مشفق آرزو می حوصله مخلصان خیر خواه
 از دست است که در آنچه آبادی خانه آن مشفق شود و رفع تشاوش و تنش
 خاطر عاظر گردد و بسبب الاسباب زود بعرضه قریب ظهور در آرد بار
 الحمد لله و المنة که در نیو لایعون سامی حقیقت تقریر یافتن شادی آن مشفق
 اطمینان خاطر فائز بهم رسید و همچنانکه دل گره ملال و انقباض

نویسنده

بود و استقلال و انبساط گرا ایند چه مهربانیهایی آن مشفق علی العموم است بخیول
 بالخط کجبتی های سابقه اکثر به اجای مراسم یکانگیت مخلص لازم است اتفاق
 مصروف خواهند فرمود که در عالم راست کنجایش وارد مخلص القین خاطر است
 که بمقتضای خوبی و بزرگیهای ذاتی آن مشفق زینهار از گوشه خاطر عاظمه محو
 نخواهند فرمود و انشاء الله تعالی آرزوی مخلص کمال است که یکمرتبه در مینوع
 تابان پور رسیده ملاقات سامی سرور و از بندگی و آداب نیاز مندی مجدد
 والده آن مشفق مغرور گردد و بسبب الاسباب زود میسر آید و مشفق از زیر بار بیایی
 خود ارقام فرمودند فی الحقیقت که عهده برای آن مشفق ممکن الوقوع نبوده است
 باره حقیقتا انجام بخشید و آئینه هم فضل الهی خواهد شد و نه پیر بار بیایی
 هر چه هست چشم می بینم و نیز از اظهار لاله صاحب مشفق مهربان لاله ترن سنگه صاحب
 مشر و حاج معلوم شد و میشود و ترصد که تا حصول گرامی ملاقات خیریت
 آیات همبیرین بنظر از مهربانی نامحبات یاد فرمایا شد تریاده چه بر طراز
 یاد است همه دم انیس جان است چون بگویم برگ گل نهان است

خط ۹۵

خط ۹۵

خط ۹۵

برادر صاحب مهربان به از جان من سلامت بعد شرح اشتیاق بجهت ملاقات
 مسرت آیات که متجاوز التحریست مبروز خاطر عزیزت مظاهر نمود و هست آید
 الحمد لله و المنته در اینجا خیریت است و لوی خیریت خرمی مزاج آن مهربان شب درو
 از جناب ایزد سجاو تعالی مطلوب در نیولا از وصول مکاتبات سرور
 مشترح هست موجب منتظر بیاست لازم که از تحریر خطوط اخیر بنظر

مشهور و جابر شاهی انست چند و دو دگر

مزاج منبسط دارد نه قهرمانا بدلیجی زیرا که آن عزیز بنام راجه جوانی سما
صاحب خط نخواهد داد و نه خیر خواهد خط نخواهد بنام لاله سحر و ناخته متعهدی
تحصیل عظیم آبا و نوحته تامل از نوشتن خط و طراسه صاحب بمقام
بانیجانب نوشتند در جواب آن آنچه اینجانب لقمه آورده و باز جواب
خط راسه صاحب خطیکه بمقام مظفر پور بانیجانب نگاشته اند بحال
همه خطوط معطوف خط نه است و آنچه از منگهاراسه ارشاد فرمودند
خبر آن دریافت نمایند اینجانب هر حال حاضر بوده است لیکن چه کند
نه از آن خود هست همه از آن سرکار است اگر دلجمی سرانجام نه راسه
سرکار به پیوند چه تدبیر ساز و چنان نماید مقام حیلانی تمام است از آن
مهربان براسه وصول زیرا که از راسه صاحب مختار هستند رقیسکه دهند
پروازند لازم که از ترقیم خیریت نامحاجات مسرور شاد کام دارند
زیاد و چه بر طرازد

جواب

خط ۹۶

خط ۹۶

برادر صاحب شفق مهربان مخلصان سلامت - بعد از اظهار اشتیاق حصول گرامی
موصیلت بود فور البیان تجسس که باشند اشتیاق بے پایانه ندارد و مکشوف جنبه
مهربانی تجسس نموده می آید احوال مخلص بحسب مشکورت نوید خیر و نیت
آن مشفق همواره مدعی سیاست دارد و زیکه آن مشفق با لطف فتنه
پیش آنجا معلوم نه بود از نیت تعلیق خاطر داشت احوال زبانی پس
حقیقت معجز رسیدن آن شفق موضع پایان پور دریافت مسرور مطلق گردید

دینار

مشهد جواهر لعلی است چند او و مری

حق تعالیٰ هر جا که دارد آن مشفق را بجز وعافیت حسب و لخواه مخلصان قیجوا
دارا و چون دل براس دریافت خرمی مزاج آن مشفق و بابو صاحب مهران مجرب
خوبیهای بابو پیران تا تھ صاحب سلمه متعلق میباشد ترصد که حصول مامول از ترقیم
حالات انشراح مزاج شریف خود و بابو صاحب موصوف و دیگر انجام و خورسند
میںموده باشند زیاد و چه بر طراز و ایام بخت و نشا ط بکام باد

خط ۹۸

موسا صاحب مشفق توجه فرما سے مخلصان سلامت - بعد گزارش بندگی
و نیاز آرزو سے حصول مواصلت گرامی کہ خلاصہ زیادہ از اندازہ تخریر و تقریر
انکشاف ضمیر الطاف تجسس نمودہ سے آید الطاف نامہ بخت شامہ کہ از ہر
حرفش بوسے لطافت می و در در زمان مسرت آوان بخت پر تو وصول
بسا بخت شمول فگندہ مزاج گرامی در یافتہ ذخیرہ شادمانی گردید او بجا تھ
ہمسہ رین عنوان سیا و آوری عجب ان مجوران توفیق رفیق بخشیدہ سلامت
تار و قیامت دارا و آئینہ ہم مترصد کہ از توجہات کریمانہ آنکہ تا حصول
مواصلت ترازید مسرت بارقام مہربانی نامجبات بخت سلامت کہ ہر آئینہ ازان
نصف الملاقات روحانی و مکالمہ زبانی مست خوش دل و شاد کام میںمودہ باشند
زیادہ بجز شوق چه بر طرازو

خط ۹۹

بابو صاحب مشفق مہربان توجه فرما سے بابو سری کشن لال صاحب سلمہ بعد
از عاصی پر معاصی بندہ کشن چند سلام بعد نیاز مستجاب فرمایند بوصول

مشاورہ جہر شای است چند دانہ

خط ۹۸

خط ۹۹

خط ۹۹

رقعه بهجت مرقعه که از راه آوازش دل و توجه قلبی ارقام فرموده بود نذر شادمان
بزارک مضامین گردانید حق عز و جل باین الطاف و شفقت با مرجع
اعلیٰ رسانا و حالات خود چه بشود آرد و بدستور سابق است
تازه نیست گزارش نماید سابق بوقت روانگی خسر خانه کتب فردا
که حواله آن صاحب نموده بودم بمجله آن دو کتب بچین قسم از سهو
بآن صاحب نقل نموده و سپس بگفتم بحسب در قلمدان شریف مانده
از آنجا که بمقتضای قصور حافظ از یادم رفته است بنابراین مقصد
میگردم که اصل آن نزد خود داشته بکثرت نقل آن مرحمت خواهند فرمود و چنانچه
مطلع و مقطع هر یک بر فرد علیحدہ مندرج است مطابق دریافت هر یک
خواهند فرمود با صاحب من کمال خوف و اندیشه دل می گذرد که شاید
آن صاحب چیزی بلال بن طرخود آرد قسم قدم آن صاحب
که صرف بلا حظه ضرر اینگونه متکلف شده است امید واثق که گرانی
این بنظر بنید فرموده و زیاد خود و انا و دورانیش اند
گزارش محض فضل است

موقع دیوانی

خط ۱۰۰

خط ۱۰۰

لاله صاحب شفق مهربان و مهر فرامی معدن اخلاق و سپاه پا بود سلامت بعد
سلام خیریت انجام و متناسی حصول دولت موصلت تمام تر بهجت
شرح نموده آن در صفحه قرطاس گنجایش پذیر نیست و دشو و خاطر اشتقاق
ذخائر سبک و اندک الحمد الله طریقین از فضل و اور بهیال مستوجب شکر است

شهر جابر شایسته چند و دو کلمه

از ایامی که بهی از خدمت آن ردا سے دوری و عطای مجوری بر خود انداخته
 ره نورد این طرف گردیده تا الی آن دوری گاهی بنوک گیاهی از دو کلبه خیریت
 با محبت مرا یاد نه فرمودند بلکه از همین بر مزید شفقت و نوازش آن مشفق که به
 هر یک نظر توجه کیسان و اندوختن مایان در حقیقت واقع شوکرده و هرگاه
 آن صاحب بهم دلیل استجاب تصور کردید چون مقام شکوه و درج
 و جایزه است چه که چه شد اگر با سبب صورت یاد نفرمایند در عالم
 معنوی یقین کنی از ذات جمیع حسات آن مشفق شفیق حال برادران است
 که نظر اتحاد و متوجهی بجانب نیازمند بهتر فی المضاعف مرعی بوده باشد
 لیکن گاه گاه دیده ویدار طلب خوانان و در و پر چه قرطاس که در عالم
 مفارقت الکتوب نصف الملاقات گفته اند می شده باشد بر خلاف زمانه
 مستقبل بشرط فرصت دست قلم کوتاه ازین معنی نخواهد بود از تقریر حجاب
 بهائی صاحب قبله عظام مصروف فرمودن لازمه سرپرستی و ریاست
 در هر نوع بحال مایان دریافت خیل مشکوره و موهون توجهات گرامی
 گردانید اگر چه از مایان چه بر می آید تجز آنکه بخت مجیب الدعوات است
 داعی است همین قسم طور ریاست و برادر پروری آن صاحبان روز بروز زیاده
 گر نادرجی که دل میخورد و در ساه و دو یک جفت با پوش ساخت
 لکن نو بدست سیوا خد متکار ابلاغ است گو که قابل پسند ساه
 نیست مگر بکار خدمت کاران خواهد آمد و داد و داده اینجا باین
 پیشین است آهینده هر چه تا و از عالم الطول بر منصفه ظهور

در این
 کتاب

خواهد رسید بکرم دگاست با بلیغ خواهد آورد زیاده ایام جمعیست
دولت مستدام باد بر لعلها و

خطا ۱۰۱

خطا ۱۰۱
بجالات چندین

لایله صاحب شفق مهربان قدردان کرم فرما که برادران سلامت بقدر
مراسم عبودیت و تناسل حصول سامی خدمت کثیر المنفعت که اسام
مطالب است مکشوف ضمیر شفقت تصویر نموده می آید بفضل آسای احوال
فخلص خیر و مژده صحت مزاج شد بدین لیل و نهار از جناب ایزدی
مرغوب است گرامی نامه الطاف شما سه در کمال انتظار محبت چو تو
خدمتگار شغف و حصول بهجت شمول افروخت بدریافت خیریت مایه دشت
سامی موجب تسکین و طمانیت دل گردید اینک به حرفت مشقت بودن
وزر مره مسافران اهل روزگار همچون محض که ایمای شده بود
صاحب صورت این نیست که حق تعالی این قسم صاحب نصیب
پیدا کرده است که باین درجه خواهد رسید مگر از طریق ساس
بهر گونه نظر بر یکدیگر تو جهات بنایت حال به حال شده
بدستور است تمهین را بدلی خود تا بنزد گئے مشقت شدن تصور
کرده ام حسب که درین زمانه مثل آن مهربان مرے بر سر دارم
تا بعداری و گیران اگر چه بحسب اتفاق وقت می نماید مگر
چندی ال خود تصور نه نموده اما اینطور کرد و بمنزله و در همه خوبی قسمت

خطا ۱۰۱

خود است همچنین حیرانی و بدنامی و وطن در نصیب من بجا نصیب شدن بود
 قانع حال گشت انگیزه بود که بر فاقه من چون خاوندی بنماید می نمود
 باین صورت پریشان و بدنام خواهم شد پس اختیار نمود که در
 شب بگریه و فغانمندی را بچاره نصیب آید بحال تمام شد نصیب است که از آن
 بنا بر گذشتن تو کردی و در آن گلی آن صوبه نبرد و بیکسین بابو صاحب
 قسبه دایم اقباله روانگی تحفه عقیقه من همراه بردن خود نصیب بر راه
 حین تشریف که ده اند تشریف حضرت زنده گی طور که خواهم شد خود را
 بسایمی خدمت نخواهد رسانید و آنچه حالات روزگار نصیب است به تسلی
 در ده خدمت تورست نیازمند در پرگز مرگ و بادشا پور است
 دارد خداوند نصیب دایم اقباله در جو پور تشریف نصیب دارد نصیب
 غلبت که به برگشتن رولق افروزه شوند متوجه که بنده را به برگشتن
 خود تصور نموده همسین طور از دو کلنه سامی نامه مشهور صحاح
 راجع و الامعنه خواهند فرمود که باعث اطمینان دل مقصود است
 تریاوه ایام دولت جمعیت مستدام با و بر باب صاحب و ذکر آنکه ایام
 مردمان معلوم شد که بابو صاحب بابو بشن بیا لال صاحب در بر پالو
 بخدست را به بندھو لال صاحب تشریف میدارند آموال بابو موصوفت
 قلنی خواهند فرمود که دلجمی خاطر گردد

خط ۱۰۴

خط ۱۰۴
به خان نصیب

خط ۱۰۴	خط ۱۰۴
بابو صاحب مشفق قسدر دان کرم فرما به برادران سلامت بجا بران	

مشور جواهر شاهی است چند و ادراک می

مراتب بندگی و تناسل حصول خدمت سامی قهیب که بدل دارد دوست
 قلمم بدامن بیان آن نمیباید کشوف راسه گرامی سمرزاید سلامتی
 هر دو فاق از سلامت تست مکاتبه از تباح فضا و صیغه تشبیه
 انحاء و کمال انتظار که دل است و منزل خوانان خوب را نیز آن
 مشفق بود و حصول انبساط شمول آورده اشتیاق بود سلامت را مضاف
 گردانید و بر حالات من و عن سپه ایضا یضاح یافت آیز و تمام
 باین یاد فرمایند که آن صاحب همیشه در عهد معنی سلامت بمشغول
 عزت دارد و ایما شده که احوال مفصل حواله مشفق بدل لاله جلال
 صاحب گفته شد ظاهر خواهد کرد و صاحب مشغول حالات با نهار
 لاله مدوح دریافت کرد و در پس احوال در زندگی خود دست نیالات
 چنین توقف در باره عدم رسیدن نیازمندان و از دست توقف گردید
 بنظر و از دهر گز با بوسه صاحب اعتماد و شواهد شد تخلص بر خلاف
 تصور خواهند فرمود و آنرا موقوف ساخت مختصر آنیکه در نیولا
 و است و دست خداوند نعمت در بنارس استقامت پذیر است بنده
 بر پیکر گشته و بگیرد با و شاه پور قیام دارد و خیر آمد بعد منقضی ماه پیکان
 بر پیکر گشته سرگرم است بهنگام در خلعت هر طور یک تو که هرگز بد رخصت خواهند
 اگر بدل رخصت فرمودند بهتر و الا نه پرواه لو که میسم ندارد
 گزینش شده روانه خواهر گشت بدیگر جاسی اوقات خود و بسر خواهد بود دیگر
 و چون نوکر می نخواهد نمود و زیاده مراتب از خط لاله صاحب مشفق بدل

کتابخانه

لاله جنگل لال صاحب واضح راسه شریف خواهد گردید متوجه شد که
 دو مستند در راه امم مذکور خوبی ذاتی و صفاتی خود مستقل دانسته
 همسیرین طرز تا حصول دولت بواسطت اگر بترقیسم رتقا همسیریت
 شمام خود سه خرسندی مزاج و مانج تو جهات مطهرین خود ده باشد
 که بر آئینه المکتوب نصف الملاقات تصویر است آیام دولت و جمعیت
 مضاعف باد و برپا عباد

خط ۱۰۳۲

بابو صاحب فیض رسان مظهر عنایت بیکه ان زادا عطا فحم بعد عرض شد
 و مضوع نیاز که طریقه نیاز مندی نیاز مندان است متوجه شد که
 هر آنچنانکه سیگردانند که نیاز مندان خدمت عالی در حجت دستوری
 یافته بغایت فضل آتیه همقرین خیریت است بسافت ده روز واقع
 بتاریخ هشتم ماه چاکن است الراس در بنارس رسید مع بجائی
 سرکیش و بابو خفولال صاحب از لاله صاحب مکرم تفضل فرما
 لاله روشن لال صاحب سلمه شد تعالی الملاقات ساخت مستفسر
 حالات نیرو عافیت جمیع کسان وطن شدند گفتند که هرگاه که کثرت رو بکار
 امورات بود و نیاید اند آمال جاتره ردانگی وطن قریب رسیده آمدند
 چنانچه جواب این معنی نیاز مندی موقوف و مختصر بر اتفاق آن خود گذشت
 فرمودند که خوب سنا آتیه نیست تا معاودت از انجا بخدمت بجائی صاحب

خط ۱۰۳۲

خط ۱۰۳۲

در هر پنجاه حاضر باشند که ششم جای یک نفر اینست و ششم جای یک نفر که لاله عظمی است
سمت وطن متوجه می شوند و تشریف و تمام است و اینصوبه عند الشک در زمانی
نشان بجناب دلا هویدا خواهد کرد و بدینکام و بدینکه بعد از اینست که لاله عظمی
چه صورت بوقوع می آید و لاله و مژنی لال صاحب در هر پنجاه و شش
دارند و خط تشریف نامزده می آید بود هم راه و شش عند الشک
رسانیده خواهد شد و در میان کسی از نزد بابو صاحب عاقلند و به او جان
بابو شش لال صاحب رسید و باشند نفس چگونگی است نیز عاقبت بابو صاحب
ایمان خواهند نمود و از آن یک که گویند تقویت و طمانینه خواهد شد و زیاده
عجز بندگی و نیاز سندی چه گزارش نیست نماید و امرهای محدود و با و
حالات خود را بشرح و در نهایت که در اثنای راه مقام غازیو در بخت
پیدا گشت علی البصاح سید لاجی و مسافر شدند و چنانچه هنوز آرام عطای
نفرموده اند و پیشتر این شده و روز سه شنبه بیاید و دریم موقوف
است و در زمزم هم بدیده و اتم معلوم نیست که مرضی آنجا بگذارد و نه نیست
جلد تشریف فرما شدن بابو و شش لال صاحب روزگار مایان نظام
نیافت خوبی قسم خود است و غالب که لاله را سه بند هو لال بابو شش گویند
صاحب طول عسکه را بطرف بر معبر و اندر فرموده باشند که در آره
بکار سه بخیز کرده باشند که اگر برسانند بابو موصوفت گذران بنده تواند
اطمینان آن و بیخ تو چه سخن است فرموده خاطر نیاز تا شری تواند شد و بجا میاید
قبل از عظمی آید و تشریف از آن فرموده باشند که باینست و از او انقض

نقص و نقص

مشهور و ارباب شاهی است چند دوا و آری

کرده خواهند داد و زیاده چه

خط ۱۰۳

خط ۱۰۳
راحت خط

پایه صاحب و الا نشان فیض رسان برادران مطهر لطف و احسان را اعطاء
تعبیر سلام نیاز الیتام استعمار مراتب عده تناسل خدمت و الاحبت
که خلاصه مطالب و زبدۀ آثار است کثیف را فیض پیرایه میگردد
تو بهیای منجیده ریاست آن مجسم اخلاق منبع الاشفاق که بحال
برادران خرد و کلان مصروف است و شکوایه باشد سری
رام چند رسامی آن مطهر کرم و اخلاق را مقتضایه بهبود
برادران سلامت با کرامت و ارادۀ از شناسه الطاف آمو و
که از هر حدش مدارج ریاست و سرداری بود است مشعر خرمیهای
عزاج مبارک و رفوف فصل فرموده از اینها حاصل ساخت
آنچه در ماده عدم ترسیل عرفیه نیاز ایا شریف گردیده بود فی الحقیقت
معروف بقصود خود است ذات سامی صفات را سری رام چند رسامی
عده نش و سردار برادران نموده است نظر به همچون تصور نباید فرمود
از آئینده اگر بوسیله عرفیه نیاز خود را فرایا و غنیمت الطاف خیر
واده خواص شد و علاوه این در ماده اسلوب لاله چکن لال که از راه
نوازشات ارقام شده بود بنا بر روزگار لاله موصوف حتی المقدور
تا از تشریف آوردن شان سنی تدبیر کا حقه میدارد و لیکن از وقتیکه آن
فیض رسان بمقدمه لاله مشارالیه ارقام فرموده اند و باره فکر و تردد

باز
باز

مشور و اعراض بهی نیست چند و دو گاهی

در پی این مسمی قرار راه یافت مری حجابی بنگلی صاحب بانظم این
امور سوخت و قفاخر از خدمت عفت سائی حاصل سازد مکن نیست که بتقدیر
از خدمت برادران قصور سے رو نخواهد داد چه که عین سعادت
در ضمن آن تصور است آدم بمطلب اینیکه در نیو لا بغریب فنانه بنسده
وائق الا لقیاد و سواس مستوریان کسے مالک سرور بر آنها نیست برادر
صاحب والا تربت لاله روشن لال صاحب تاد و ماه در اینجا شریف
داشتند بودند و جمعی و الطیفان بدرجه کمال بود و حالا باینطرف
ایقین که کثرت فرما شده باشند و آن فیض رسان برادران مالک
و سردار اند و بهرستند خصوص شش نابنده های که از برادران در بیست
شایان بفضل در کم پیشی است بعد از فوازشات کرمانه تفضلات
سبب پایانه نخواهد بود و در ونداد این فواح تا تحریر عریضه
نیاز بدستور سابق است تصرف بدلی صاحب حج شهر بنارس که مستر
دیس صاحب بوده اند که دید غیر است که مستر حاکس صاحب که کلک
ضلع بره پور بودند صاحب حج بلده بنارس مقرر شده اند لیکن این معنی
نوبت پیش نخواهد شد از متعاقب تصدیقه خدمت شریف خواهد کرد و
که تبدیلی قانون در بعضی مراتبات این ضلع بدریافت می آید که از ماه
ستمبر تا اواخر جولای خواهد شد و سرخرود در باب استظام بند و بست دیهات
ملک آس و زیر از ماه اکتوبر سنه حال هست باید دید که چه از پرده بطون
آشکارا میسر و دامید که گاه گاه میسرین آیین بود و وسر از آما

شعر خیریت و خرمندی مزاج مبارک و نیز جمیع صاحبان خرد و بزرگ تقصیر تا باج
کار لائق قیام و فخر و وسایلی سے فرمودہ باشند کہ مشکوٰۃ شفقت و توجہ
بودہ باشند تریا وہ آیام دولت مستدام باد برتب العباد

خط ۱۰۴

خط ۱۰۴

لالہ صاحب شفیق مہربان قدردان کرم گستر برادران سلامت بعد اظہار
مراتب نیاز مند ہما و تناسے حصول ادراک خدمت سراپا افادت کہ زندہ
مارکت برہن راسے رافت پیراسے میگردد اند الحمد سد طریق شامل حال
خیرتہا ست عرصہ بطول گذشت کہ بورد و دنوازش نامجبات خیریت طراز
مسرور و مطمئن نیست تعلقاتہا و ارمقہ مضامے اشتقاق سابقہ چشمداشت است
کہ احتقرہ انظر توجہ خود و دور انداختہ گاہ گاہ بترقیم عواطف نامجبات
مسرور و متبع سے فرمودہ باشند احوال این ضلع از تقریر جناب بھای صاحب
قبیلہ و اظہار براسے مبارک محسوس تشیخ شدہ باشند بھائی صاحب مروج لاؤمہ
سرپرستی دنوازشات و ریاست ذات سامی صفات برتر بہ نہایت بیان می فرمودند
چرا باشد اوقعالے ذات مبارک ابرہین قسم برادر پردری و ریاست گتری
مایان قدردانی کر است فرمایند نقشہ این تک ہنوز بدستور سابق است بعد یک ماہ ہرچہ کہ
خواہد شد بطور خواہر رسید آنوقت مفصل بطالع خواہد آورد
زیادہ ازین ترقب کہ آیام دولت و جمعیت مستدام باد برتب العباد

نیشی دہشتم

خط ۱۰۵
یاد آورے

خط ۱۰۵

لالہ صاحب کرم قدردان سلامت بعد سلام و نیاز آرزو سے شرف

شہرہ جواہر شای منت چندہ اود ذکر

ملاقات مشہور و ضمیمہ الطاف تدخیر سے نماید و درست کلاز شرف وصول گرامی ہوں
خیریت طراز معزز و مسرور و مسرت موجب انتظان و آواز و لازم تو جہات
دلی آنست کہ نیاز سنہ را از خود شمرده از لطف الطاف تا جہات مستر
و متبع سے فرمودہ باشند کہ باعث استعانت کی گردیدہ باشند
زیادہ نیاز نیست

خط ۱۰۶

خط ۱۰۶
نسبت مالگزار

لالہ صاحب فیض سان من سلمہ اللہ تعالیٰ بقصد از سلام نیاز آنکہ چند
سخنان کہ تعلق گفتگو کے بالمشافہ داشت برائے گفتن آن مشکلف تشریف آورے
شریفین شدہ ہو و مگر بسبب عدم تشریف آوردے سامی متعذر رہا نہ ہو
منحصراً از ان نقش پر و ازام کہ ارادہ اینجا نب برائے سفر
دور درازست لہذا ابتدا سے سال ۱۲۸۸ فصلی ست و مجموعی مالگزار
از سر نو ضرور بہت و بہت بدو ن شرح حسب اطلاع محال میجو اہم کہ ان صاحب
شامل مالگزار ہی دیہات خود مالگزار ہی اینجا نب ہم کہ وہ باشند بسیار
و مجموعی سے تو اندیشہ و مجموعی انجام اقا و قسط بہ قسط نشو و جنس از
بہا مایان سنگہ طور یکہ بہتہ دانند کہ وہ گنبدند و دین سے
نہجے در لغت نہ فرمایند و بسبب تعلقات ہذا مردمان اینجا نب
سے تو اندیشہ کہ بسیار سے تعلقات سے ہمین زیادہ سلام

نکات

خط ۱۰۶

خطی که در
نشان خانان
نویسند

لایحه صاحب دولات در نیازمندان سلامت تناسه آرزوی موصحت که آنقدر
دارد و مشهور پیشتر میگردد و اندک لطافت نامه ایشان آموود در حالت انتظار در دریا
برنامه منضم نشدن غیر مسندی حاصل ساخت احوال برادر رسیده اراده رفتن
کلکتهم در رسد ضروری ندادن چگونگی که اقامت در صورت اینست
که عرصه روزگار در بین ضعیف بدست مقهور تنگست مردم اسنار پیری
ضرور مگر آن صاحب انبار به بهر ضرورت باشد نه چاره که نه صلاح کلکتہ بقلم
آید آب و هوا کلکتہ بسیار ناموافق هیچ البدن را موافقت نمی کند و قسطنطنیه
سری مارج فضل خود خواهر ساخت همچنان اسلوب نیک تواند شد
احوال برادر می احوال هواست ذوات انصاحب نزدیک تر معلوم
سری مارج بنوازه سلامت دارند که نام برادران است و خطی به
دادن رسد ضروری چگونگی را نوشته اند رفت چهره انخواهر او
چهره از انصاحب کرد و بسو چشم قبول منظور است سبب صورت رفتن
کلکتہ برینکه از عالت صدر کلکتہ دادن بنام راجه بسنت رسته بمقت
نکر از ایشان را سبب کیرت چند و غیره آمده است او شان را شنیده
مختار فرستادن ضروریست در آنجا اگر چه بان سنگ و غیره بفریب
نمایه و حسب اتفاق موافقت بر آید مضائقه نیست که از اسب باید که خطی هر بان
و غیره را بر نگارند اگر اتفاق شود بهتر است اینجانب بر اسب کارساز
راجه صاحب که در آنجا بود است احکام آن از کلکتہ پیوسته رسیده است

نشان خانان

لذا خط طلب از پسر آمده است از چند روز باعث بیابوده لند از من
نخواست جواب خط نوشته ام غالباً باطلی از آنجا آمده است که
مقدمه مذکور بدون اینجانب فیصل نخواهد شد صورتش از عقب خواهد گذشت
زیاده با دست داد ملاقات از مهربانی نامحبات یادشادم فرموده باشند

خط ۱۰۸

بابو صاحب مشفق برادر غمخوار کرم فرماید من سلمه الله تعالی بسلام و شوق
نصبت ملاقات کشف خاطر مهربانی تأثر می گرداند در عین انتظار کمال
بتاریخ دوم ماه کاتک مهربانی نامه در مقام مطلقه پور وصول نمود از
در یافت دیاد آورید با حبه شکر ایزدی تقدیم رسانیده از انچه
باستفاد حالات اینجانب مرقوم بود از مقدمه در داده شرح غریب
و بلاکت سفر که انقدر تصدیق نصیب دشمنانم بسا در خود اختیار
نموده اقامت مطلقه پور ساخت هنوز اسلوب من بهمان طور است که چشم
خود دیده رفت اندک که دارم چشم یاری با که گویم حال خود
نیک بین ز اهل مروت هست در کس کس با بورگیوس صاحب تحقیق
بسرشته حضور تحصیل معمر شد ندانم اختیار ایشان هیچ نیست جمله کار و با
تعلق مختار بے مقدمه می بابو صاحب موصوف با شجده که در حصه ششم نه در اند
با دیگران چه سلوک خواهد کرد مگر در حق او شان که هر کس را سود و زیان
خود و مطلوب است غنیمت شد من هم بموجب تخواه آب دانه روزی که
در انچه مستمستم و الا اینجانب الحال ماندن نمی توانم بکدام توقع

خط ۱۰۸

خط ۱۰۸

در این باب نوشته ذیل و خراب شود حیرانم چکنم اگر خیال آمدن شهر
 می کنم در آنجا هم توقع مری گیری جناب نشی صاحب و قبله بکینده باشد
 بود حالا اینقدر در غمخوار خود دیگر برادر آنجا هم نمی بینم آنچه حقیقت
 خیریت جوئی نشی صاحب بکینده باشی نوشته بود دزد در یافت و جمعی که
 لعنت بر زندگی مایان مثل نشی صاحب مریم غمخوار بر نوبت از بد قسمتی
 در حادثات کشمکش زمانه گرفتارم که تا با این جانب گاهه چنین اتفاق بیفت
 که خود را بلور بر سرش بدولت خانه نشی صاحب برسانم چون از
 شامت ایام و مجبور می بینم که آن برادر مفصل جوئی نشی صاحب
 گزارش کرده باشند تا که زنده ام بهر صورت طفل و شان به تمام حقیقت
 لاله شیوا لال در یافته غوطه بخون زدم از هر طرف همین تا شامت
 و دیگر دین روزی که بر من غضب آید نازل شده است نیست که برادر
 عزیز القدر به از جان با بویول رام طفل عمون صاحب قبله عمون
 سناخته کنور صاحب بکینده باشی که عم شش هفت ساله بود درین موسم
 دس بهر دزد فومی از زندگی در گذشت کوفت بر کوفت الم بر الم است
 و ادبجو اسی نامساعدت ایام را کفاره هست چاره ندارم بهر حال اختیار نموده
 زیاده عمر دراز باد

مقیه دیوانی

خط ۱۰۹
 تشریحی

خط ۱۰۹

لاله صاحب قیصرستان کرم فرمای نیازمندان سلامت - بعد گذارش مرا هم
 سلام بعد الیقام و تمنای استحضال اتصال مسرت اشمال که از آن

مشهور به نانی نانی

سرمایه جمیع هر خاص و عام است مشهور و غیر مشافیه تدبیر با و احوال این محال
 بفضل قادر و الجلال بهر عنوان مشهور و شکو و سپاس ست و مرده صحت و زندگی
 مزاج آن صاحب پیوسته مستدعی از درگاه رب الناس از دریافت واقعه
 و رعیت حیات سپردن ازین جهان فانی و اقامت بستان به عالم جاودا ست
 لاله صاحب قسطنطنیه لاله نشین دیال صاحب آفتاب نعم و الم بر دل راه یافت
 که سینه را پاکی پاک ساخت هر چند که سنگ را به هر زخم و سوراخ سنگ گذارستم
 که بجز بهر شکبانی هیچ بنظر نیامده و نیافته چه که سوز و سهره راه بهین راه
 و پیش است حالا مناسب است که نعم و الم از دل گذارشته راه مصابرت پیش
 خود گرفته قانع باشند از جزع و فزع هیچ فائده نیست مگر اگر برگ
 پست نشسته وصال + صد سال میتوان به تفکر گریستن + است تعالی
 باقی ماندگان را سلامت دارد که از ان بهوری و شکوری نیازمند نیستانند
 از صورت معاطه و از فرزندگی مزاج خود سرور و منبسط باید فرمود که از ان
 نسکین خاطر نیاید تاثر گردد و احوال معاطه خود آنچه که نگارش مینماید بهر سالی
 میگردد و زیاده چه تمام جمیع و شادمانی بدام باد

تقدیر و تقدیر

خط ۱۱۰

الهی صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت آرزو و دیانت طاعات
 سر است آیات نه بدرجه آنست که گناهایش تجزیه پذیرد آلهی بزرودی حصول
 آری بعد از انصاف است تمامی نامه مهربانی شهادت در عین انتظار می که دیده و
 دل بر اسرار دریافت اخبار مگر ان متعلق بود چه سوره و حصول از دست

خط ۱۱۰
بیت شکر و حمد
در بیان خط

بطلان آن ویدار ویده اختصار را نور سے وسینہ بتقریر را سرور می بهر ساینده
 اوس بجائے مہربان یک دل را بانوشی خوشی تمام بیا د آور یہا تا ابد الہ
 سلامت دارا دوا نیسکہ ارقام قلم بود کہ انقید در فراموشی بخاطر آن
 مہربان جا گرفتہ کہ نامہ پیامہ بدوستان یکدلی یا و شاد می فرمایند
 از چہ راہ مہربانی فی الحقیقت کہ از انقلاب زمانہ شکوہ غلات بہتے
 ثابت آید چہ عجب مخلص مہربان مخلص تیر سبیل نیاز نامہ دیدہ و دانستہ
 خود کے قاصر سے شد اما حسب وقت زمانہ اگر شکوہ ثابت شود
 چہ دور بہر صورت بدرگاہ حقیقی امید آن دارو کہ آن مہربان را
 ر وزیر وزیر بر وسیلہ اعلیٰ رساند و این معنی موجب انتعاش مخلصان
 چون بر خلاف سلاطین آلمان جہاں امید توجہ دلی آنست کہ ہمنہ قصور
 را غفور فرمودہ از نامہ پیامہ کہ الکتوب نصف اللاقات واقع است
 مسرور الوقت سے فرمودہ باشند زیادہ چہ نگاہ بر شوق آیام جمعیت مدام بکام با

مجلس دولتی

خط کا

خط ۱۱۱

ابیات تا عمر بود گل وفایت بومیم + تباریدہ بودمہ لقائیت بومیم + از بینہ
 بدل بہ عنایت بومیم + دایم بزبان مدح و ثناء بیت گویم + برادر صاحب
 بسیار مہربان شفقت و توجہ نشان سلمہ استعلا سے در برابر کلمات اشتیاق
 ملاق و صعوبات آلام فراق زبان جامہ لال است و شمعہ از ان بیان
 نمودن سہرا ام محال لہذا بطلب سے پردہ از آنکہ سد کہ خیریت مخلص
 بجمیع عنوان مستوجب شکر است تو بر صحت خوشی مزاج آن مجموعہ اخلاق

مشہور جواهر شاہی اننت چندہ دانداری

لیس و نه بار از حضرت کریم کار بهانه سالت دار و مدت دو ماه گذشته و سه گذر
 که از احوال خیر مال آنسر نامه الهی آمال اطلاع ندار و خاطر مد که خود را شقیق است
 چون سیاه بیه قرار بیست شده و سه و شست اگر کرد با و آب پیش + از و
 پیری احوال بیه قواری ما در حالت بیه وضع نیا کانون استقامت میند شست
 دو قطعه مکتوب به وقت مرغوب آمده تسکین ده دل سیدل شده بود و پسند
 که از ادویه جوام تفاوت شده آید قوی است که صحت روحانی نموده حق تعالی
 فضل خود کرده باشد و نیز لایق حقائق انبیا معلوم نیست اگر فضل خدا آرام شده با
 بسته و الاظیم آبا و اجداد و نیز سید اودیه و اکثر که در حکمت و پیش از
 لقمان انورین که مال شفاست چهل کرد و دو هرگاه اتفاق نیسم آید و غلط
 جاده اطمینان و نیست که پیوسته چشم خود را نزد آن برادر و بر سر از ملاقات
 حیات و دوباره بدست آورد قسم می چهار پنج که هر صبح و شام از چک چشم تقبی است
 بدعاست که چشم دندان به و باند بال آرد و قوی و تازگی به ستور سابق
 چشم خود مشاهده نمود و مستحیو و بدرگاه الهی شود هرگاه توجهات و خوبی
 خاطر دار می و دل الهی آن صاحبان که هر لحظه با بحث و در بیان است بسیار
 سخته گذرد و چگونه که چه قدر تا سفت و نالم بدل سه گذرد و غرض در حالت
 جدائی شفتت توجه آن صاحبان نقش کالجی است که دل بیدلان سه
 گم زیا و دل بیدلان خواهی رفت + توان توانی که توان ساختن فراشت
 حالا بدر و مفارقت است که انجمن قیود و نگه است که فستار سه با ششم آرد
 زندگی که در فراق و دستمال گذر و چه لذت دارد و عمر بیکه در مهاجرت

در سوره
 انعام

نخلستان بسیر آید در چه شاد است هر زندگی که بی تو باشد شاد است
تمام زندگانی یکسان باشد راحت آوردن نوبت خیر بسیار آن برادر روانه
نموده از صحت و آرام حاصل شدن قسلی فریاد کند که باعث دلجمعی
خاطر فاش شود زیرا ده چه بزرگوار و شوق ملاقات که مراجعین خلاص
نصیب یافتند بر باد چنان رسیدند که گویا گریه آمودیم که با دهم
ببرو کاغذ یکدست است و دارد

11/6/74

مهربان و مستمان لایحه چهارم سلمه الله انوار الله علیه بعد از خبر با و شوق ملاقات
سینه آیات سر و دو خاطر است که در آنکه بجا که شش چند به بیجا خارج پورا نیک
شادی صبیحه قریب است لیکن از معنی الیه انجام کار مذکور شدن
تواند تمسک از دوان مهربان میسر و نذر لازم که آنچه از نزد خود
از مالگری داون و دوانیدن میتوانست و دایره خواهند داد و در صورت
انجام کار خیر و خوش خودی اینجا نب متصور است زیرا ده چند نگارش خود
تقریر تاریخ دوم ماه جون ۱۳۰۶ هجری قمری مطابق ۱۳۰۶ هجری قمری
۱۳۰۶ هجری قمری

115-120

بالوہا سب شفق و کرم و مروت و ایمان ملکہ استعلا کے بعد سلام
و شہدایاق ملاقات مع اولیائے ربانی کہ خلاصہ طلبت مشہور خاطر ہے

چند داور کری

تاثر گردانیده می آید الحمد لله والتمنه که بعد از مدت کثیر نامه مهر بانی در باره
 طلب اسباب شطرنجی و فیل و غیره رسید بر کیفیت مرقومه اطلاق گردید
 و از دریافت خبر سندی مزاج کمال خرسندی خاطر دست داد و چنین که
 که طلب گردیده است در فرستادن آن بکسی نوع انکار نیست بجز اقرار
 آن صاحب خود و اوقت آنکه در خانه میسر صاحب شادی است
 عجب اتفاق که تا تاریخ پانزدهم ماه بنیاد که شادی به خود دار رسید
 رضا حسین صاحب و سید عباس علی صاحب بدعمره منتخ و مقرر یافته است
 آنرا در فرستادن آن در ایغ می شود و آلا هرگز قصور نمیشد امید که تا حصول
 موصلت از دو کلمه مهر بانی نامه بهر دو خیریت صحاح مزاج خود سرفراز
 میسر موده باشند که از آن موجب تشفی خاطر بهتر صورت زیاده عجز
 سلام چه نگارشش رود

خط ۱۱۴

خط ۱۱۴

خط ۱۱۴

شاکر صاحب شفق هم بیان کرم فرماید نیازمندان زاد لطفه بعد سلام
 نیاز الیتام و متناسه حصول موصلت مو فور الیه ابحت که در حین
 عبارت و اشارت راست نمی آید کاشوف ضمیر غیر الطاف تجسس نماید
 احوال اینجا بخیریت و به مقربین شکر حضرت احدیت میگزود و توبه خرمی
 اینهاج مزاج شریف همواره مستعدی از درگاه صمدیت از عرصه
 ده دو از ده روز ظاهر میگردد و انتشار یابد که با وجود گذشتن ایام
 میباید باز که امم سبب در بر آید آفتاب طلب از مطلع رعایا یعنی مخلصه آن

نشان خان نشی خواهر مل خطا

که م فرما توقف و تانیف که در همین اشغال له صاحب سلمه یکا یک از دو لختانه
چون وحی آسمانی و الهام ربانی رسید با شارت بشارت تشریف آورد
تشریف بدولت خاندان منتقبض را منتقسم و خاطر منتشر افتطم نمودند
شکر سپاس این معصوم که بر آورده مقصود است اگر که ام زبان بیان سازد
ابر وقت تحریر این مضمون بخت مقرون خنامه چون طاس مستانه
عرق صد و عامه نشان گلستان بهار رنگین مسی که و دول بونور جمعیت
و الطینان شاد و شاد و گردید کلمه محبت را از سر نو آباوی بهر سید
شکر خدا که از بد و بخت کار سازد + کاسیکه غواستم ز خدا شد
حق سبحانه تعالی آن مشفق را بهر عا و کاهران و جسد
منزل شادمان و اراد حاصل ز قیامه را بهر تصحیح و تصحیح این نوی
حاصل امید رخصت نمود آید که مقتضای اشتیاق و عنایتی
از ترسیم این حالت خرمی دلالت نیازمند نقطه را اسرور و متوج
فرمانند میخواست که از خود در خدمت حاضر شده و دل طیان
که آماجگاه تیر تفکر بود و بقیای بخت افزای سامی گاشن و چشم را
که بادت در مهاجرت بابور را بجان میداشت اند ویدار فرحت آثار
روشن سازد و لیکن چون صاحب دیگر کلمه تشریف آورده اند و است
رخصت نیافت آرزین باعث معذره باشد جامع التفریقین و و بهر فرامین
حجاب رهبری نماید که به وسیله نامه و پیام شرح حکایت دل بایکد گزینود
آمین رب العالمین آریاده چه بهر طراز و آیام بخت بکام باد و بخت

مستحقان نیستند باین دلیل نهاده قلم زدن کار سرکار دوی لا تقدیر
تجارب بر سر هم خطای را نیست ازین جهت در ترمیم و اصلاح ایشان
اوقات فراغت و وقت استراحت از مشغولیت افشاء الله تعالی خواهد فرستاد

تاریخ و حوالہ

114-122

114-250

20

نشی صاحب شفق مهربان فخره ان سلامت بعد سلام و شتیاق موصی
موفور مسرت کند یاده از حد بیان است شهود شیر مهربانی تخمیر نموده می آید
آیند و بی اختیار عافیت میکند و تو چو می مزاج آن شفق سعدی میباشد
یقین که از پند عظیم آرد و رفی افزوده شده مع اخیر و العافیت بمنزل
منقصود فائز شده باشد خدو اختر و منشی کنیا لال صاحب بعد روز و روزی
از ملاقات ساعی مع کاغذات ردانگشته بوقت منتفی دو گمتری شب
به تمام کو یور رسید که بجز است حضور شرف اندوز سعادت گردید و آن روز
که تاریخ سوم ماه شهریور ۱۲۸۴ است باز حضرت دائره دولت خداوند است
واما اقبال است عظیم آرد و شیرست که از راه شبه پور و چمیره به دانه بله
بنایس خوانند شد اختر نیز هر کاب بنندگان حضور میر و جهت اطلاع نوشت
شفق با تو سر پرش و شیر به پدید بر این مثنوی قانوگوی پر گمتر ضلع سارن از
یگانگان محکم اختر اند چون در نیولا حکم حاضر باشی قانوگویان در آنجا نام است
آنها با بسطور میر و ند بسطیله نیان نامه در خدمت حاضر خواهد شد نظر الطاف
بجای اوشان بمنزول در شستن و به بجای سر رشته موروثی نواختن احسان

شماره پنجم

بزرگترین نیست مثل متصدیان لیسلی هزار قلم زن کار سرکار دوی لاقتدار
 بنابر رسم خبر اقامت ازین سبب در ترسیل فرانش الیشایان
 تو قش رفته و نواسته ام از متعاقب انشاء الله تعالی خواهد بود و ستاد
 آریاده عمر و دولت باد

۱۱۶

شماره ۱۱۶

توجه داشته باشید

نشانی صاحب مشفق مهربان خالصان سلامت بعد سلام و اشتیاق موصی
 موفقیه سیرت که نه یاده از مهربان است مشهور و غیر مهربانی تخمیر نموده می آید
 آئینه و سبب تیر و نه نیست میگرد و تو چندی مزاج آن شفق مستعدی میباشد
 آئین که از بلده عظیم آبا و روق افر و ز شده مع این و العافیت بمنزل
 منقعه و فائز شده باشند و آخر و نشی کنیا لال صاحب بعد و ز و دوی
 از ملاقات سامی مع کاغذات ر و انکشته بوقت منقضی دو گهری شب
 بمقام کویلو رسید که بجز است حضور شرف اند و سعادت گردید و آن روز
 که تا پنج سووم ماه ستمبر است باریت و ابره دولت خداوند است
 و ام ابا که سمت عظیم آبا و شد تفرست که از راه بره پور و چهره ر و انکشته
 بنابر خواهی باشد آخر تیر هر کاسب بندگان حضور میر و جهت اطلاع نوشت
 مشفق با تو سر بر شاه و میره پر سحر این مشوقی قانونگوی پرگه کسیر ضلع سارن از
 یگانگان بکلیه احترام چون در نیولا حکم حاضر باشی قانونگویان در اجتماع است
 آند با بوسطه میر و ند بوسطه نیاز نامه در خدمت حاضر خواهد شد نظر الطاف
 بحال او شان بندول و شوق و به بجای سر رشته موروثی نواختن احسان

مشهور چاه شای است چند و گوی

بر مخلص است ترصد که تارفع پرده سباحت اظهار می از لطف تشریف مهر بانی نامحبت
 خیریت آیات خسر و شادمان می نموده باشند زیاده چه بر طراز
 نقول عراض نشی جواهر لفظ خطا که نروا هم و پهل خانسان

مغز الیه یافته شد

عرضی - ۱

عرضی از جنس

حال روزگار

بدر عرض جبابان بارگاه کیوان پناه خداوندان عادل زرا ان ام الله تعالی ملکهم
 و خلد الله اقبالهم میسر سازد که فدوی شرف اندوز کار گزار ویرینه نمکین از قدیم درین روز
 از شومی که اکب ادبار و شومست سپهر دوار باعث عداوت زمانه ناهنجار و شقاوت
 ایام کم جز قمار درین روزگار که مجرب شد استانه سحر کار ذوی الاقدار
 وجه روزگار ندارد و از عهد گدیرینه سر رشته داری دفاتر نشین تجویر است
 ظهور این فی تجر شومی قسمت و عداوت زمانه لیسیت فطرت و بیکر چه عرض دار دو
 چون فدوی درین عالم القدر نه بدو اس که طاقت گفتگو ندارد و از آنجا که خداوند
 عادل زمان بر حال نوکران دیرینه سال نظر پرورش و عنایت نسبت نوکران
 منصوب حال زیاده مبدول دشته حتی الوسع و ربیع خداوندی نمیفرماند
 محکم بعرض احوال حرمان مال خود می پدید از و خداوند اندومی او کلا بر قات
 و به نیابت نشی گری جناب عالی تا برت حساب کلا بر ضلع بهار بعد از ان در ابتدا
 انحر که در طایف علاقه عظیم آباد بر فاق جناب عالی رس صاحب بهاد حکم در چند و کم کوثر که
 تشریف از شمار یافته پیوسته مورد عنایت خداوندان عالیشان بود و به تشریف بردن جناب صاحب مدد و معیت

لایق و لایق

معطل مانده بعد مرد ایام طویل سنجو نیز جناب النفسه نقین صاحب بهادر بر سرشته داری
 وفاتر کلکتری ضلع شاه آبا و معنر و تمت و گشته تمامت نسبت و چهار
 سال یکسان و برابر و بحسن تمام و غیر خواسته مالا کلام کار سرکار
 دولت مدار انجام داده مورد تفضلات رعایات صاحبان عالی شان بوده و
 قیامت هر سال چنان بندگان و نسک خدمتی خداوند عالی شان قدر دان
 بنده گان در یقه قدر دانی و وسیله فیض سانی باعث امن و امان عالم
 و عالیان قاطع هیچ خطه ای در این جناب اقدس آسب جان نین صاحب
 بهادر از دریافت کارگران و دیگر کسی که در وقت کلکتری
 ضلع شاه آبا و معنر سال بخیر است و انجام احکام صاحب موقوف
 معنر و شش مانده و قبده شش لک و شش آوروین از دیار مغرب بجلایه کشتری معنر بهادر
 و بنارس بهادر کافه است و وقت کلکتری خود و دیگر صاحبان کلکتری نشود
 شده فدوی را از سر شش داری کلکتری ضلع شاه آبا و تبسیدیل و او
 کسر شش داری وفاتر جمده ناشر این کسر که عالییه مقرر و مامور فرموده
 در هر مره ملازمان خاص و فدویان با اختصاص سیر فراز نموده و یو کافیه
 نظر قدر دانی و الطاف خداوندی در آنچه علاج حال و صلاح مال فدوی
 باشد بمنزل میباشند که طور انجمنی باعث عزت نزد پشیمان فدوی
 اکبر بشد که فدوی پیشه در پیش نظر آنچه صاحب عالیجاه کیوان بارگاه حسن
 و معنر بوده در انجام کار سرکار هیچ وجه قاصر نشده بلکه برای فدوی
 زیاده از عرصه چهل سال بر فاق صاحبان عالی شان ایام جوانی خود را بخدمت تمام

بجای خود

شهر جوامر شایسته چندین دگر

بسر کرده و بعد نظر خداست قد است اسید و اسیر و شش و عنایت پیشین شده
که هر حال قابل انجام کار سرکار اقبال شمارست اکنون قد و سکه بجهت
دستگیری آن خداوندان حسیم و عاقل زمان کریم الهی و پناهی نیست
بر حال کارگزاری فردی نظر کیمیا اثر فرموده منجی که صورت پرورش
و صلاح و فلاح حال این ملک خوار و دیرینه و دل شکسته و پارتیه مکرر باشد
هست عالی بر حال این پریشان روزگار بند دل فرماید سه حاجت دارد
تو نیاید حصول و امنیت از کف نگذاریم ما آئیده او تعالی و سبحان سائ
همایه اقبال لایزال خداوندی بر مفارق فدویان راوت نشان همیشه
و اید و زیاده حدیوب فقط عرضی کارگزاری بخیر خواه سرکار جواهری سرشته دار
و ناز پور و دینو صوبجات بهار وینارس

عرضی ۲

غریب پرور سلامت - بر جواب دعوی پریم سنگا و غیره و کلاس راس
مداری لال و راسه سیمون لال مدعا علیها آنچه آنها بودند حصه ساسوی السهم
موضع ترنجن پور بموجب تقسیم قدیم و قابض بودن مدعا علیها و همه برادران
و حین حیات بودن پدر موکلیم که منجمله یک سهم ششم حصه را جد و پدر مدعی یعنی
موکلیم و پوان راسه کشن چیت دو و پوان راسه گنگارام مانکان نمبر داران
متصرف اند و پوان نام و و کس در بهی صاحب کلکتر یعنی رای مداری لال
یکی از مدعا علیها که بی اش نیام شده و دومی پدر موکلیم برادران و سرکار
نه پوان موکلیم از بی آنها که می نویسند و ندا موضع مذکور در شکل است پیر پیر شش

بسم الله الرحمن الرحیم

موقع دیوانی

نسخه مشق
خطاط

جنگ

و سفری و اوسط مساوی السهم است پدر و عم سو کلمه مدعا علیه واری و گشت لال
 واری حکم چند پسران را سه چند سالی حصه دارانی چندی هستند بی که حصه
 حصه داران مساوی السهم اند بر حصه خود با قابض و در حضور و در غیبت
 بنام و در کسب یعنی بنام جد سو کلمه و من بعد بنام پدر و عم سو کلمه علیه و بنام
 مداری لال یکی از مدعا علیه علیه و اخل و چنی اوسط شامل مالگزاری مدعا علیه
 و چنی مشرقی شامل مالگزاری جد سو کلمه چنانچه برادران هر دو طرف بر چنی خود با
 قابض بوده مالگزاری به موجب نوشته خود پیش اهل دول خود کرده اند
 در سلسله یکزار و و صد یازده فصلی چنی اوسط شامل مالگزاری مدعا علیه
 باقی سرکار از حضور بنام راسه سیدارام واری رام پرتاب سنگه شتریان
 بنیلام و شامل آن زمین حصه دیگر چنی داران شکمی اش بر باد کرده سو کلمه از آن
 پنج سوزو کاریت و آنچه از نصب کردن ابراهیم نوربان درخت خار پوش را در زمین
 حصه سوکلان خود با و مزاحم نشدن پدر و عم سو کلمه از متصرف شدن نوربان مذکور
 و بارور شدن درخت مذکور در سلسله یکزار و و صد یازده فصلی و واقف بودن
 همه برادران باشندگان موضع مذکور از چنی زمین مدعا علیه که بنویسند خود را و
 رای تلوک چند قانون گوید و سورت پدر و عم سو کلمه چون نگنجا سیش را قیامت
 در حوالی قدیم نهیده از راسه و من راج و این حصه داران سیدارام
 چنی مشرقی و در خواست قدیم زمین بطریق عوضی منو و چنانچه ضیاع
 سومی الیه زمین حصه اش که متصل زمین چنی مشرقی در کنار رود
 در نهایت تشیب بود دیوان راسه تلوک پسند جد سو کلمه گرفته و عوض آن

چنی چنی

و در جواب بنای انیت چندی از دگری

از گل در دست و گلگشت دیگر متصل آن سیاه محض تحقیقات فرموده شود
 که درخت مذکور در زمین قرار یمنه شست دست و یا در کنار
 بلکه قبر در زمین دیگر از مسطر یافتن به موکلم میرسد و بعد علیها
 باعث نیلام شدن پٹی خود و در شک محفوظ ماندن پٹی پدر و عسم
 موکلم از آفت نیلام در پنے خصوصیت و عن و گشته در هر امور
 مواخذہ بیجا و تکرار بیفایده می نمایند و از راسه سیتارام
 نیلام دار اجاره گرفته از سخنان دروغ آمیز که راسه سیتارام
 اصلا از پٹی و زمین واقعت نیستند تکرار کنایند میخوانند و
 آنچه رجوع بودن نالش از طرف پدر و عسم موکلم در رجوع نشدن
 نالش موکلم که می نویسد خداوند ادیان راسه وزیر مل مذکور پدر
 و دیوان راسه گنگارام یکے از عسم موکلم بیماری لاحق دارند
 و دیوان راسه کش چند عجم دیگر موکلم تنها دیوان سرکار
 متعلقان جناب لو اب علام غوث خان بسا در قولی مرحوم اند
 در حاضر شدن خیل متعذر و این واسطه ملکیت و میراث
 جد می است موکلم که از طرف آنها وارث و منتسب این معاشرت
 باستجارت آنها عیض نالش گذرانیده است چنانچه این عیض
 از عیضی دیوان راسه وزیر مل و دیوان راسه گنگارام
 و دیوان راسه کش چند واضح خواهد گردید جای که بموجب اجازت
 آنها موکلم متعین است پس باین سبب بیجا می رسد علیها هیچ داغ

تبع دیوانی

بر دعوی موکلمه رسد و آنچه براس بر جوع کردن دعوی موکلمه براس
 سیتا رام نیلام دار که می نگار و خداوند اگر اس سیتا رام مذکور مواخذة انجمن میگرد
 تالش موکلمه قابل رجوع براس سیتا رام میبود و چونکه مدعا علیها از اخذ بدیل نوشت شکیه
 و محاصلش مواخذة می نمایند دعوی موکلمه بر صورت از مدعا علیها تعلق میداد
 و آنچه از راه زبردستی قابض بودن دیوان راسته تلوک چنبد موکلمه بر یک
 بسوه زمین که میگوید خداوند دیوان رای تلوک چنبد قانون کو مذکور انجمن شخص نه بود
 که براس یک بسوه زمین ناحق غاصب بایمان میشدند بلکه چون اهل و رئیس بودند
 که نیکنامی در راست مغز الیه بر مردمان تمامی برگشت شاه آبا و بلکه درین صوبه بهار
 از هر من الشسست و دویست و شصت و نامکار نقدی و ملکیت دیگر دیات خود پیدا کرده علیها
 شریک گردانیدند و در وقت اختیار خود با همه کس سلوک و احسانها
 نموده نیک نام رفته اند در صورتیکه از راه زبردستی گرفته بودند تا انقیاد
 مدت که از پنجاه سال زیاد گذشته باشد چه امدعا علیها سکونت اختیار میکرد
 و بعد منتقض اینقدر ایام دعوی مدعا علیها که محض از راه اخذ و قضایه
 کنایه بدین بار اس سیتا رام قابل اعتماد عدالت نیست و آنچه ذکر درخت
 نیم و چاه پخت آهسته برادران پتی اوسط و بودن تقسیم حد و محدوده
 سابق که می نگار و خداوند از زمین شهرت علاقه پدر و عسم
 موکلمه زمین درخت نیم و چاه پخت تفاوت بسیارست عند الملاحظه کافی
 تقسیم حد و که نزد مدعا علیهمست دروغ گوئی آنها صاف ظاهر
 خواهد شد و ذکر محافل و فقر صاحب کلک که در میان همه آرد جائز

نقشات خاندان نانی جواهری

غور است اگر بسبب علاقه ذکر کردیم در مقدمه از حضور صاحب مدوح حمایت
و تدارک می شد البتة فضول نویسی آنها جانز بوده است موکلم
حق و اجبی خود داشته به جوع بعد الت و تجویز حضور نموده درین صورت
انجمن نوشتن آنها بجز عداوت و صد دلی غلط قسمی چه تصور شود
و پریم سنگه و غیره و کلاسه مدعا علیهم سم که از قانون و اقیقت اند
حقیقت است که چنین لفظی را بطی که از مقدمه مذکور هیچ تعلیق ندارد
در جواب دعوی مندرج نموده اند و ذکر مقدر نمودن پنج بنام
اوده تیواری و کنیت تیواری ساکنان موضع دھو دھن و دھری
موجود بودن چٹھی بچان پیش خود ناکه می نگارند صورت واقعی آنیکه
بهرگاه موکلم در زمین پور رفتہ مدعا علیهما درخواست انجمن از موکلم
نمودند که آنها را پنج مقدر نمایند بر طبق آن از موکلم زبانی
کلمه کلام در پیش آمده بعد از ان دریافت رسید که آنها طرف دار
باختیار مدعا علیهم اند لهذا موکلم در تعویق داشته بهیچک دستاویز
اقرارنامه ثالثی نزد آنها براس فیصله از طرفین نوشته شد در خصوص
چٹھی که از طرف خود ما به مدعا علیهما از راه طرف دار نوشته داده شد
در مقدمه مذکور هیچ کفایت نمیکند زیرا که اسید و ارعدل خسروانی
و انصاف نوشیروانی است - عرضی غدیو یان جواهری و میراللال

دشمنکرمه است معرفت کیل

عرضی ۳

عرضی ۳

بعض بندگان عالی خداوند نعمت دایم اقبالہ میرسانند کہ فدوی از حضور
 دستوری یافته در تیر تھہر کوٹ رسید و در ستر روز از رسمیات تیر تھہر
 کہ بہا قوم ہندو واجب و لازم است فراغت حاصل نمود
 بر گھاٹ راجا پور آمد و بر کشتی سوار شدہ روانہ قصبہ آ رہ گروید
 افشا و آمد تعالیٰ بحمد دیکہ و راجا سہ رسید لالہ بھپارام را روانہ حضور
 میاں دود خداوند از ذات بابر کات توقع بسیار سے دارد گویا فدوی
 نیز یکے از رفقا سے واسن دولت تصور فرمودہ نظر پر داشت و خداوندی
 نسبت بحال فدویت اشتغال مبذول باشد کہ انجام کار ہر مرتبہ او امر
 متعلقہ و مفوضہ است تا روزیکہ در حضور حاضر ماند باعث ہم قیام خود و نظام
 ورود جواب پٹھی انگریزی کہ از قصبہ آ رہ صاحبان عالیشان ارتقا
 خواہند فرود و در پیچ مقدمہ دم نزد و خود را در دخل امور کچری ببری داشت
 والا چقدر امر مشکل بود کہ از فدوی انجام منے شد تہر حال سید
 خاندانی ست و احوال برادر عزیزم بابو ہیرالال کہ بعلاقہ
 تھانہ داری تھانہ سہ رہو و مقرر اند بحضور عہدہ منوہ حکم شد
 کہ خواہم طلبید و نیز بوقت رخصت گذارش ساخت چون برادر مسطور
 ازین علاقہ بہداشتہ خاطر سے باشد تو در انجام کاری ہر علاقہ
 مفوضہ نہایت ہوشیار و وقت اندوہم لیاقت و قابلیت دارند لہذا امید داشت
 کہ خود بہ دولت بقصد مای بندہ پروری بعلاقہ تحصیلداری یا کار دیگر کہ باعث

نقشہ خاندان

پرواخت او تواند شد سر فراز سازند عین خداوندی و توان شن بحال فدویت
و فدوی شکر این عنایت بدل بجا خواهد آورد قریا ده حداد بست آفتاب
دولت و اقبال عتابان و درخشان با و عرضی فدوی جوهری در پیش
و امن دولت حضور

عصر فنی - ۱۴

بعض بنندگان عالی خداوند نعمت دایم اقباله میرساند حکم حضور گردید که فدوی
لیقیت التماسی را و خوشوقت را و رسوم قاضی محنت حسن از روی
تحقیقات سر رشته بگذرانند خداوند فدوی همگی و تمامی کاغذات بسته مانده
تنها سه عهد نو آب هوشیار جنگ بها در و ملاحظه اسناد وقت مستر لبتی صاحب
که اهل معاشان نقول اسناد دیات تنها سه خود را گذرانیده بود و ذوا افراد طبقاتی
رسوم دستور و روزنامه داران در ولایت صوبه بهار که بموجب قهر
از کپس که کلک می فصلع بهار درین کپس رسیده بود و حسن و ریافته و تحقیقات
نمود هیچ یک نقول اسناد و غیر التماسی دیات را و خوشوقت را و دستاویز
رسوم قاضی مسطور یافت نشد محض در فردنبر شتم طباق کیفیت منهای
التماس و غیره موضع پرگن بجلاد رسن ابتدای شمس لغایت ۱۱۹۱ الفصلی و فرد
نمبر ۵ به فتا و پنج طباق کیفیت ملاحظه اسناد دایم عظام و سرشکن و خارج
جمع و غیره لغایت ۱۲۰۱ و فرد و طباق نقول گذشت بابت تاریخ ششم ماه پانچ
۱۲۰۱ عظمی بابت دوم ماه پانچ گن ۱۲۰۳ الفصلی موضع سالار پور و غیره
پرگن بجلاد و چهار موضع اصلی مع داخلی بصیغه دیات معافی باسم

شهر جواهر شاهی انت چند داوود نری

نقش
سینیتنقش
سینیت

را و خوشوقت سر کسپ ششی لول کرن از عمل دیوان کمپنی انگریز بهادری و ملک مد یازده
هفتاد و دو فصلی می نویسد چنانچه نقول افراد و بلیقهای یعنی کیفیت گذشت
التمنا و غیره مواضع پرگنت بجلادین ابتدای ۱۹۰۰ فصلی نموده و کیفیت
مستثنای دیهات پرگنت صوبه بهار لغایت ۱۹۰۰ فصلی نموده و کیفیت ملا حظ
اسناد ائمه عظام و سرشکن و خارج جمع و غیر پرگنت صوبه بهار از ابتدای ۱۹۰۰
نمونه و نقل سند گذشت بصیغه معانی جاگیر از اقرار تاریخ ششم ماه
مارچ ۱۹۰۰ مطابق بستم دوم ماه پشاکان ۱۳۰۰ فصلی بلا نمبر براس ملا حظ
بندگان عالی میگذرانند از ان واضح راس بندگان عالی خواهد شد
عبر ضعیف فدوی جواهری سر رشته دارد و فاتر بور و دیو صوبجات
بهار و بنارس

عرضی ۵

برض خداوند تعالی دامت اقباله میرساند فدوی بموجب طلب جناب خداوند
انرا بیل کبیل صاحب کلکله ضلع باند امید قومی در دل خود بسته در مقام
قصه آره استغفار روزگار سرشته داری و فاتر کپسری صاحبان
بور و کشتن صوبجات بهار و بنارس نموده روانه این طرف شد چنانچه
در مقام بلده اله آباد بهر مند سعادت ملازمت بار یافتگان حضور
سعادت کمور گردیده و حقیقت حال باطلاع جناب عالی پر داخته اجازت
رخصت حاصل کرد چون بعد طے مسافت بعید روز چهارم بمقام قصه باند
رسید چنانچه حصول شرف ملازمت صاحب موصوف نمود و کجسته و دیدن

کشی دیوانی
عرضی ۵
باجدار حال

فردی ساعتی ساکت و متامل شده فرمودند که من شمارانه طلبیده ام نام شما از
در چاهی انگریزی پروانجات نوشته منطور طلبیدن لاله پچا رام که در قصبه آره چند
در خدمت با ملازمت حاضر بوده است دارم و نیز در تحلیه دیگر فردی را
مع بابو رام کنهاس با بونگالی که کرانی وزیران دان و ترجمان بیان حساب
موصوف است برده بار بار پچان بزبان آورده و بنگالی مذکور را فرمودند
که بفهمنند فردی عرض کرد که اگر از منشاء حضور مطلع و آگاه
می بود نه با پیوسته بعلت آنچنان کجری عالی جا و خداوندان مرتبه آگاه
که در وطن خود همیشه بود گذارشته و نیز بار بار مبلغ خطیر شده است
باز خاموش ماند بعد ساعتی فرمودند که اگر روزگار آنجا شما بحال شود
راضی اند عرض نمود که هر چند آمدن و باز رفتن موجب حجاب است لیکن
مضائقه ندارد و بر طبق آن چاهی انگریزی بنام اسکات وارنگ صاحب
حاکم دوم که کشنزی نوشته اند و از فردی خطی بنام پچا رام
متضمن آمدن اینجا نویسنده گرفتند هر چند بنشین گری کجری نظم
ضلع باند بلفظ قائم مقام داده اند لیکن از دریافت فحوا سے کلام و نشان
صاحب موصوف بر داشتگی خاطر بکدام امر رجوع نمی کنند و این مصرعه بدیم
بیاد دار و مصرع طبع را سه حرف است و هر سه تری و نیز علامه این کجری چه متصدیان
نشی خانه و عمده دیوانی با خود با با هم و یک اتفاق بود و با فدی رجوع
نه آورده اند همچنین براسه نام در کجری حاضر میباشتم و فردی نیز بر خاستگی
طبیعت در پاسخ امر دست اندازنده که چون آمدن فردی در دل صاحب موصوف

نشی دولتی

ناگو از اگر لاله همچو ارام آمدند بحسب ضرورت رفقین و وطن شد و در صورت نیامدن
مومی الیه و بودن خود بر خلاف منشاء صاحب موصوف که فی الحال پاس نشسته
خود آمدن فدوی نموده داشته اند آئینده چه بظهور آید چون از آنجناب بپرسد
امید خداوندی میدارم هر چه احوال بود بلاکم و کاست معسر و ضعیف
هر چه ایام بندگان حضور شود بجا آرد دولت و اقبال لایزال باد - عرضی
فدوی جوهر مل میرمنشی کچهری نظامت عالیہ ضلع باده و سابق سر رشته دار
دفاتر در بار کشنری صوبه بهار و بنارس مقام پیشه

عرضی ۶

بعض بندگان عالی خداوند نعمت دایم اقباله میرساند که فدوی
تا انقدر در مدت با سال عرض که خود را بسیار ملازمان حضور نداده
بسیب مجبوریهانه از قصور غفلتها بوده است یعنی بعد متوجه شدن دایره
دولت و اقبال جناب عالی طرف الہ آباد فدوی را شد از زخم آبله بحدی
روداده و مدتی بر بستر ناتوانی افتاد و با وجود تعدادی و تدابیر صلا و
بہی نئے آرد و محض از در و دسوزش انقدر فرصت یافته است کہ
روزمره در کپسری حاضر شده با انجام مهام سر رشته نامورہ سے پرواز
و باستد عار بہتری مدارج خست و اقبال بندگان جناب سرگرم پیشا
حق تعالیٰ ظل عافیت و سایہ عنایت ملازمان حضور را بر سر بندگان
مخلد و مبسوط و اراد خداوند ابابوہیر الال برادر حقیقی فدوی بر آ
نکاش روزگار با نظر رفتہ است اگر توفیق عنایت ایندوسے استعداد

عرضی ۶
روزگار
توفیق یوفانی

ملازمیت کیمیا خانہ نسبت نماید بقبضہ سے بندہ پروری و تفضلات لوازش گسری
در داخل مراقت و عافیت بندگان حضور جایا بد کہ عین بہتری و بہرہ دہری نسبت
تریا وہ حرا و سب نہ تہ آفتاب دولت و اقبال تا بان و خوششان باد۔ غرض
فردی و اسبندہ اسن و دولت حضور جواہر لعل سررشتہ دارد فائز لورڈ و لورڈو جو
بہار و بہار رس مقام بندہ

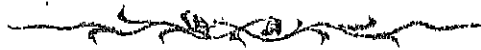
عسیر

بہر حال بندگان عالی خداوند نعمت دایم قہساکہ۔ میرساند۔ فردی سرایا
اعتقاد از مدت تناس سے ملازمیت کیمیا خانہ نسبت بندگان حضور دار و کیکن باعث
بہیدی ایام خود کہ از دو سال نہایت بیمار بیمار شد از حصول سعادت تان
معذور و معترف بقصور یا بد کیکن شکر تفضلات خداوندی آنجناب بصندوق
بجائے آورد و عاسے عمر و دولت و جاہ و شہرت عالی باعقاد باطن مصروف
مینباشد حق تعالی ذات فائز البرکات جناب عالی را بر سرانہ دیان ترقیخواہ
سلامت داراد کہ امید پرورش و پرداخت زیادہ تر از عنایات خداوندی حضور
در دل میدارد خداوند ابابو ہیرالال برادر خرد و حقیرین بندہ تاسع حضور ہر
تلاش روزگار باظرف رقتہ است در نوشتن خواندہ ہمیشہ پدیدوار خدنگہ از
خداوند ان قہسال است چون دران دیار فردی را از آنجناب بر لب بندگی و اسب
خداوندی بسیار کند اورا تاکید نوشتہ کہ خود را بدیرو دولت بندگان عالی
رسایندہ سعادت ملازمیت حضور را باید بقیس کہ چون نورہ تابوز شید و مانند قطرہ

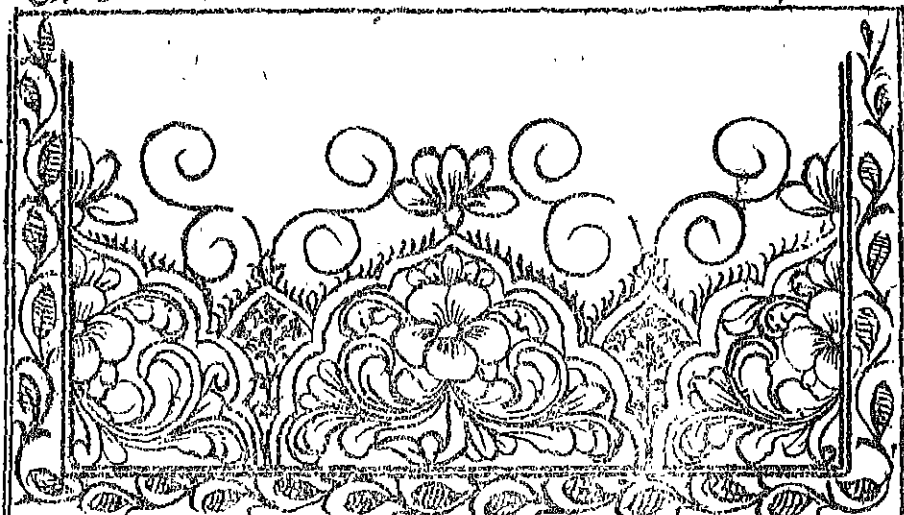
مشہور جواہر لعل منشی خاندان منشی جواہر لعل

آبہ جواہر لعل منشی خاندان منشی جواہر لعل

تا بدریاے امید بس و چشم بشتا بدستید و از فضل و کرم ست کہ بقضا سے
خداوندی و بندہ پردری در غل عافیت و عنایات ملازمان حضور جایتہ
تر میت و پرورشش یا بد کہ عین پر دخت فدوی ست زیادہ حداد بست
آفتاب دولت و اقبال تا بان و درخشان باد - عرضی فدوی دامن دولت حضور
جو احمد مل سر رشته دار و قاتر بورڈ دیویتیو صوبہ بہار و متبارس
مقام پٹنہ



مرقع دیوانی



دفتر بای در دهم

مراسلات عشق و یوان گیان چند جدا لکچر سن و کت انست چند
 ندانم آن گل خود و چه رنگ و بوی دارد که مرغ هر چو گشتگی او را بدین تیار
 عشق نغمه بر او شوق گلزار است که گل همیشه بهار حسن پرورده گلشن قدرت او است
 نسیم طره محبوب خطا شیرین کمت او دیده مشتاق میدان بی سر پا گل نظاره او بهار
 رخسارش چیده و چشمش سرشک از خود و فغان حیرم مدعا جو آینه بهارش گردیده آه عاشق
 را آتش افروز شمعش گشته و نا آتشید که گرفتار خانه تنها و سپیده آوازی گشته
 سه احوال اندر این چنین طریک و شعلی زار او هر ذره خاک، از او هر ذره و پر او استی
 وز و بهر شمعینی نورش سپیدی و بود گو یا خلیق او جهانی «بیا و او است هر چه و جانی
 فتنه کار که در حسرت انقراض کو بهر شمعین آن سر و جبهه نبوت گل گلزار فتوتش طبع از گلشن شمع
 رنگ افروز بهار اطاعت عاقل و آینه آتش گرامی گوهر دریای نبش و محو که گنجد عشق
 محو بهر آینه نبش و در آینه شمعین و آتش است و از شمعین و در آینه گل شمع است و بیا و

جمع و اولی

منتهی به او هر شای این چند و دگر

دیدم که ترس پیرایه است و عرق پرورده بود و کف است و چه نام است این که جان
 قربان نامش و دل و استه هم با او غلامش و صلی الله علیه و آله چه بهی با او چه بودی زلف و بنا
 و استه آزار او نشان آید بیکه تقدیر کرد که از سوزش دل در دست سوز و چه سوز است عشقیه سوم
 که دیده اند خود را با و خاطر خاطر عشق از آن صورت و سوزی می‌دید و هر چند شکل پسندان با این
 که بر شکسته زگی کل می‌نهند و در گنگی لب از این می‌نهند که سوز و داغ آن بود که طبیعت
 زیب خود را شغوف تا شای هر خار و خسی سازد تا چون سخن در جبهه عشق اکثر و حسن گیرند
 از باب کمال میگردد و نموده سوز و سحر معنی پسند طبع صاحب حال می‌افتد و برین صورت
 ظاهر از این جگر پاره چند خالی از تماشای نیست نهایتش آنیکه باغبان بی تیر عشق
 و برین باغ ابرو و خالی چند بی تیر تماشای و در داغ خجالت بلال خان سبانی پیانده
 با اصلاح طبع برین پیرایان و دلش از تماشای پاره پاره نشسته و با بیاری فیهن و طبع کمال
 می‌تواند رسید به خدا پیرایه پنهان و تماشای نگردد و زرد و زردش عاشق خجسته را دیده
 تو مرشد ز و لم سر ز و تا کاشته می‌روید بان وانه چنین باید ازین بوخت آید غم
 و پشت که نشان غمیت از تماشای انقباض و پیرایه گنگت بهار و استگی نماید و خاطر را چنان
 گیر و در گفتمار پیرایه نموده دیدم دل تماشای گلشن ازادی بر کشاید یعنی نه کسی دل و دل
 کسی به است آرد تا نگاه شود پیرایه سرشته سخن و زلف و سبای عینین سوزی برانگشت و سلسله
 جنون و پیری و استه از تماشای چشم وادی طرفه فسونی گوش بکانه خواهد که در چشم زرد
 بهمنی و دیوانه سباز و سبک بکند و غم زده و تماشای از او پیرایه است و کز آن بکانه سباز با
 اکثر و تماشای تماشای به طاعت سر را خوش نگاه باز است و چشم از تیره و پیرایه دیده و حیرت
 سوز و غم و استه و دل پیرایه و در تماشای تماشای تماشای از دل بی خاتان بخوام

کلیه پیرایه

نقش‌خانه‌ای فی‌المرأه

و قوت مشاهده از و بدای حیران طبع دارم سه زباده ازین چه نویسم که من ز دوست نشدم
 حدیث عشق بگویم رسیدت نشدم جوابت رسید عشق و دل فشرده می آرد بچویش ز آه
 ازین آتش که خون مرده می آرد بچویش زرقه جبین بر خشت غائبانه و محتوی تمنای عاشقانه
 رسیدت بهار آرزو بچویش آورده رطل افزای گلشن محبت گردید آری گلی که رنگ افروز بهار
 حسن و خوبی گردد بلباش در کار است و شمع که بجای اندوز نرم محبت شود پروانه را طلبکار و نه بیست
 گل همیشه بهار حسن عند لبب نغمه سرائی عشق بدست افراوده و چراغ هدایت در پیر وانه سوز و
 گداز بهر سیده سه عری غاشقی بدان بحساب نه کان برون از شمار خواهد بود و نه چون
 همین بود زباده قلم نغمه سواد عاشقی بچوای غبی از دیلی سبار که صحن فلک نیافریدی گلزار که
 ثواب و تیار بود و دماغ جنون بچویش سودای یار یز زل زل شده شاد دل پروانه مشبه خیال شمع
 ببال میخودی پروازی داشت و آه آتش افروز از دجیم سینه آهنگ سوز و ساز می آفرشت من
 شوریده سر سینه بهوشی بچشم زار کشیده مست باده از خود فراموشی گردیدیم نگاری از راه دیده
 در آمد که به چشم نگاه میکنیش حجاب از چشم عاشق بر خاست و یک جنبش ابروی کار هر دو عالم
 ساخت مرا که جلوه حسنش اختیار می از دست بود از خجالت فرصت کجا خفت گفتگوی بهمان
 نقشه که بدل از چشم ساخته و دیده دل را زیر کف پایش انداختم آنچه چشم تمنای عاشق در پرده
 خواب دید و دیده بنیای عارف بعد بیداری ندید سه کلام دل بخواست دیدم شب
 چه گلها از حجاب چیدم شب در آغوشت بهار جلوه گر شد چه گل صد پیرین بالیدم
 استبانه باز چون طبعش دل بتیاب نشسته رگ خواب گردید و به احوال خلش و رسید و پیان
 دیدم من دانه و دیده تر من نه کامشب چه گذشت بر سر من نه اکنون که مساحت و
 سنگ راه مدعا گردیده در بین لذت وصال مایه قراق در میان می آرد باین لذتهای موهوم

مصحح و تالیف

سروکاری دارد و خواهم نقش بری بگیری که در عالم خواب ملا خطا نموده در آبرو رنگ تصویر نیز
 مشاهده نمایم اگر نقش این تنها بر من افتد و دست نشیند ریشه که فشار می بدست دل و دیوانه
 میتوان افتاد و بهار نظاره را رنگ لوی دیگر میم خواهد رسید جواب نهی خیال وصال که
 از دیده بدل در آید و در خواب و بیداری بیک چنین چشم عاشق نماید آری چون تصور جمال خود
 کمال گردد جلوه محبوب سر زده دیدم محبوب میتواند شد از آنجا که انجیاب باطنی نتیج اشراست
 در آن شب که صبح وصال و آغوش تمام فراق کشیده بود و پرده حجاب چشم عاشق و معشوق
 دریده و دیوانه چشم بگانه آشنائی که طرز از اویش سلسله تعاقب پای و لهامی انداخت و شور گرفتار
 شیرین نشان بر تن رنگ فریاد ساخت سه نگاه چیرش با آه حسرت نه بهم داوی گویای
 بر محبت نه نگار با نگار پیوند کرده به جای سخت ناخن بند کرده لبش خاموشی دل در کشاکش بود
 چنین دایم دلش بجائی گرد و بود بهر حال رخ از دل نرود و هر چه از دیده برفت نه بگیری که از
 دیده عشاق ثبت شده باشد از آب و رنگ مصوچه صورت تواند گرفت چون پاس در این
 منظور افتاده نقش چند بر سبیل او گارفت و تسلی میری دل مشتاق لبکین بخش دیده
 فراق یاد تعریف تصویر به صورت زلفت کشید و با بر بجز تو کرده خود مصوافت خود شد که
 تصویر تو کرده تمام نیز داین چه صورت است بهار آغوش که آفت دل بچاره گردید چشم بدو
 طر فطاسمیت چادر و فروش که سر به پیشی چشم نظاره کشید رنگ از چشم خمار آلودش نمودار
 و لوی که شمه سر با از نمودش آشکار لال نکات از موج آغوشش بر کشیده و بهار لطافت
 جلوه آرای برودشش گردیده بی نشانیه تکلف فرعی که با اصل دم برابر می زند همین است نقش
 با نقوش قدرت دعوی مهری کند چنین اگر حلقه دم نگاه زنجیرایش نمیکند بیک از صفی خیر بر
 و اگر سینه تعادل چشم سپاسش نمیکشید نه ریشه نگاه از ریشه کاغذ بر میریت اهل سخانی را

کمال
 چشم

صورت پرست کرد و اندر و مقید آن صورت را بسوی معنی کشید من بهیدل که از نظاره جانانش محو
 آینه چیت گردیده گوهر دل ابروهایش خواهم و گفتم به تیر ما بر کلک آن نقاش جان افشان
 گفتم کاخچین نقش غیب در گردش پر کار داشت بی اختیار سرنخ دیده از چشمم زارم
 بر آمد و دست نشان سر را پیش سر پا بکار آمد الحال که این تازه کل بقیرای از غنچه تصویر کشیده
 بلبل بقیرای عشق ندانم گوش دل چه گفته که اکنون بلبل را پیش رنگت بگرداوس این صحنه
 بهر پرسیدن من بشنیده چشم دیدار طلب از مشاهده این شود بهر فرغ بنظر حال اصول است
 سه ای چشم جهان بین تماشای تو شتاق از نظاره بگلگفت سر پای تو شتاقی و دل و دل
 و سر با قدم و دیده بدیدار بهر جای من زار بهر جای تو شتاق جواب مید گیماس
 او صناع سلیم که سر چشم دشتی غزال بود این چنین بدام تصویر می نمودن طلسم حیرت است
 بر چند اکنون ریشه کاغذ زنجیر را پیش گردیده و تنگی بیایان صحنه نمند ناوش را خندان کشیده اما
 اگر این دل بقیرای سوانه شوقش نمید خاصیت بیانی این رسیده آهو بجای زرقه بود و اگر ترجمی
 بحال نو گرفتاری منطور نظرش نمی گشت سیاه چشمش کار سر نه غافل میبود پسیری که رنگ تصویر
 از تاب و رنگ تصویر می ساخته و خامه تحریرش رنگ اندیشه گراخته اگر با این رسیده گیماس
 بدست صیادی افتاده باشد تیر نگاه اهل معانی گردیدش عجیب نیست اگر چه این نقش چند کهنه
 اصل گردیده اند اضطراب پیش من شتاق را نسکین میجویم که نهان گز چشم سیاهی آن
 جنبش نگاهی کو که شکر کلم با ناز ادا پناهی کجا اگر قانع تجلی شده طالب دیدار نگوی نادیده کل
 با و از بلبل فریفته شده باشی و آغاز عشق را انجام تصویر می توانی مودت هنوز این بل
 است آخر آنچه خواهد شد عاشقی به نظر روز وصل از نیت ما از خزان نشسته جان منید که قربا
 سر شد یافته جانان بجلوه هنوز حضور قسم و بیگانه می محبت سوگند که نادیده به حالت آشنا

نقش خانه بنفشه

شهر جواهر شایسته چند داود نگر

شده دل از یگانگی گشته بخیال سرود می چنان طوق بلا و گردن دل متلا انداخته که قمری طرز گرفتاریها
از سن آسوخته و پیاوگل رخسارت بلبل حلقم سرشک دیده بدان دل رنجسته سن
دیوانه را بر آتش بقیراری سوخته سه بر شمع زلفت از اثر آتش جان سوز آن دو دو که از دور
جگر به سرافقت نه روز یکبار و گاهی حسرت قانع بیوی بودم رنگ میزنی بهار عشق و محبت اینم و دم آنون
که دیده دل آیتشای بهار چالک آب و رنگ تازه بچشیده ام قسم بجان تو که از دست دل و دیده
به جا دیده ام سه آرزو از کی هزار شده نه نقد جان و دلم تار شده تا سطر بزم خاک نمیدان
ترا نه عشق است قانون لم مضرب محبت نوخته یاد بجهنم و فریاد جواب است به حسن در نظر عشق
صفائی و گراست نه ساز را از در و نغمه توانی و گراست نه رفقه مشتبه حالت بقیر از در و طوطی
نیطرحیت معاینه گردید آری صفو آینه حسن تماشاگاه چیرانی است و حلقه دام نگاه بخریبند
صید ناتوانی یگانگی آتشنا دل را بیکانه و آشتن و تخم هوش و مرز و دل کاشتن در عالم عشق
ابر است بقیت منطاری و دو و پازون و نیمیل آرزوی بقیر است اول قوت مشاهده را مرهون
دل به طاقت نموده نغمه سراسی ترا نه شوق میتوان شد تا از صاعقه بارقه جلوه ظهور و حضور دل را
بجای خویش توان نگاه داشت تا زکلی بای حسن بخت استغنائی مهت و عاشق بخیال به عشق
گرواب احتیاج و یکدشمه البقات جانان محتاج سه می بر دگر کس نصیب خویشتن نه هر کسی
را آنچه قسمت کرده در دهنش که سر سبز است این چنین نقائی که بهادار شده نه کس نداند که خبرها
ز یکجا داشته نه سرو پای تو همه قابل تحسین من است نه چشم بد و در عجب خوش سرو پا داشته
بنام ایزد این چه حسن بزرگ است که از ملاحظت آن رونق بازار بتان چین و فزونی شکسته
و از رشک صفایش ششم بر عذر زحل عرق انفعال گشته نگاه سر سودی نشتری بجایم زده که
خون خاشی از منقبض فریادم بچویش است و ز گس خمار آلودی هوش بای دماغم شده که نشانی

شده جو بهر شای انشت چند آلودگی

عشق و یگانگی

سرخوشی با ساغر حیرت هم آغوش حسن مندی رنگی علاج درد عاشق سیمای است و سینه زلفت بی
 تو تیا جی چشم تماشا کو سیمان ترا کو سیمائی گشت سودر میان ست و غنچه دلبان مرایه پسته خندان
 ستودن خود به بیان سه تافل در نگه بهمان که دارد تبسم زیر لب خندان که دارد قمر
 از هر گوشه چشم که دارد ای مسلمانان که دارد سکه از مثال جلال دیده می مشتق حیرت
 چه سازم که دل بجای نذارم و با سیکانه خوی آسایم که اورا آشتای خود هم نمی پندارم
 در دل سنگین شوخی راه چون خواهم که در ناله تاثیر نذارم چون خواهم که در با حسن
 آتش افروز عشق طبل است و درو عشق گلقداری نصیب این غنچه لب محزون باد و جوش
 در حسن گل هر که دید حیران است چشم طبل گواه این منی است و تو در جلال و حقیقت
 صالح چون است که در کارخانه بدیش خوش خاشاک اسکان در راه نیست و در صفت نقوش
 قدرتش بیخ آفریده آگاه نه پس قدر که بعد کمال چال مبالغه بکار و در اقرار صالح بلیغ
 و گواه قدرت افسرید کار بدید اندک پوشش جراتی از مشاهد ادای محبت عاشق است
 و نگه تافل محمول بر تامل لب از تبسم و چشم از او خبر دارد کسی نگفت که دل از کجا
 خبر دارد و خبر ویان که نظر افتاده را در دیده جو یا ندیدند که به چشم نگاهی دل دهند و
 گاهی می بینند اگر چه پنجه احم که بیند اما می بیند از هزار حریف تو این شیوه را نمیدانی
 اشتیاق سه سرت گرم اواضی شو غافل ز مکتوبم که بهمان که در ام و سر به خط
 ناله دل را در حوصله دل عشاق بولا نگاه دل با نیست که گرم آه و سر چشم نه چو آب است
 و سواد و کتب تافل نکت و قدر انتخاب او غرور است و اگر چه دلبری پروائی از حقیقت کم
 داده آماند احم که چشم تافل ز نگه میالیش چه خواسته دل سیده من بخود بانا ز کینش هم
 آغوش است و زبان گفتگو زمین منت لب خاموشی سپهر احوال آه و نگاهی که در

نقش خاندان شی جواهر بل خلاط

چراغش را که چون بخت سیاه عاشقان بر گشته تر گانش دیده پر سر شک من گواه مجنون من
 است که چه قدر با برادر انتظارشها بر وز آورده ام بهر حال بنمای وصال شسته عرم چون
 تا شمع و از انتظار صبح امید میوزد و آتش شوق شعله بگیرد می در کانون سینه ام می فروزد
 نفسی بیش نماند از من و دارم امید که یکام دل خود با تو بزم نفسی جواب ده تو سخن سخن
 نه و نه نموشی سخن است ، تو نظر باز نه و نه تغافل نگذاشتی است درم آهوی نگاه دور با شستن
 بی محاباست و چشم تغافل استخوان پرواز لب الوسان خود تمام سخن مستلزم ناز و مکین است و
 کم نگاهی طرز اوای راز و نشین شرحی که مستغنی از احوال و تقریر است چه قتلج سخن است غیرت
 محبت کجا مجوز این معنی است که راز پنهان از سر کفنگو عیان گردد و دیر زبان بافتد آنچه در دل
 گفتن و نوشتن آن در دل است ، سه دو کس که باشد بهم جان و هوش و حکایت کنند
 و بهمان هوش دور ویشی و تو نگری سه گرامی قیمتی گوهر شامی بودم از مهرت ، کنایه ها
 باز محبت کرد و از رانم ، من سبکین که نقد دل را تا لاج نگاهی واده هنگامه افزود و سو و انگاری
 گردیده ام از بی بقا عشق خود هر یون تنگدلی نیستم و ازین بی یگر گناه فکیر و ساسانی ندانم درم
 قلب خود را باطلای شکسته تنگین آمیخته مشاع خانه را پارسیم و رزمی بر انگیزه تا خطایم در کمال
 طراوت بخش لطم بود و آفتاب دیده و لعل جگر آب گوهرم افزود و اما بخت مغزی جنون
 برای خام طبعی ما گردیده از آن شکنی ما بجز صدائی بگوش خوش نرسیده چکول گدازم تلخ
 شای سبج کم نیست و یک برگ طلب مرا کلاه چهار برگ برابر باری این دل صد چاک اگر
 شانه زلف ساقیت نرسد بکار شکستن خواهد آمد و گوهر جان اگر شالیده ز پور قبول نگردد
 سزاوارتاری می تواند شد و دلی که پرده از غایت زدست مده و نگاه دار که وقتی
 بکار می آید ، من بفلس که با این همه گداری مبتلای باد شاهی گردیده و با این همه نارساییها سجا

مضمون

رسیده بامید و کجاست خوشنای با فلاس در ساخته و بکشته التفات پر داخته سنا مان چه
عجب گیر بنوازند گدازا جواب اگر چه دولت عاشقی چه گشت که بار تکاب این تکلفات ضرورتی
افند اما نظر بر استغنا و احتیاج منصفیت بی با این استغنا بنام حسن کرده اند و شیوه گدائی
باین احتیاج بعشق مخزون سپرده و برین صورت کیهیای سخت بجا که تجربه کار بها تمام عیاری
داده و دلیل که گفتی قاطع و بر مانی که آوردی بیان واقع میتواند بود نه مایش اینکه در حیرت
حسن عشق با چه گریه آغوش اندازد و از یک پیمان این سرود مدبوش لازم کی ملزوم دیگر است
و مقصود مقصود این سرود یکی پس از گرفته مساوات جانزدارند میتواند بود و زیاده ازین قلم نیز
قناعت پدیدار محروم بلبل کی از چاک قفس ننگاره گل خرسند یوده خست بهمنشینی نیست
طوفان حیرت در کنه دارد و مسکین دزه که خود را بسلاسل دوری خورشید لبسته طاقت ترکش
نه چهره رخسار شاد و بار بهر حال اگر دولت رسائی دست آویز دیوانه باشد سرشته پریشانی کسی
از دستش گرفته و اگر گوش چشم سپاهی بکام دل حیرت زده نگردد ترکستان چارینش جانی
نرفته پس ادب مرا از جرم اتصال انقدر دور تر میدارد که از غایت دوری بهر نرسد شکایت آید
نگاهی میگردد و در حالت حضور می نهید حکایت محتاج بنامه و قاصد نمی افتد
تا بکی از دور بهیم شمع رخسار ترا در آرزو دارم شب وصل خداروزی کند چون محفل
بهیچگونه متصور نیست دل مشتاق این تنهارا بدینگونه تسلی می بخشیم که حسن و زافزون کنون
که بدرجه کمال رسید مرا جنتی گزند عین الکمال برایش خواهد نشاند و گل همیشه بهار حسن
نی خار عشقی نیست مرا بهر عای هم آغوشیش میتواند سیاه و زهرمت که به محبت با گل بیوفائی
قانع است این بلبل محروم باین لذتهای موهوم مستغنی با و جواب با وجود تکالیف چند
اگر بکام دل خست تماشای بهت نیست توان شمرد و خیال بهمنشینی این گلاب بلبل مهور

دفعه دهم

و تصور نزدیکی ذره بانورشید و دوری می توان داشت که آن یک جلوه زنگدوبه بهار فروزی
 شیون سو سو هست و این از یک پر تو نگاه و شمع حق سو سو و اگر عرض بین باشد که شفا
 گرد آب فنا گردی مختاری آما در صورت از شدت اتصال رتبه بازگشت و پایم رحمت بقصد
 اختیار نخواهد ماند و بجز مکه اختیار بدست آوردن محال خواهد بود و در نظر کن که در پیش
 شمع هر چند که نور دنیا یار است و عهده لبستن به من بگل نگر نه تو سو می بلبل بین
 ترا بخوبی ما را عشق سو گمناست و غیرت محبت پروبال این پروانه را بخیا شمع روی بدین
 دل سو می مایه چنانکه از سوختن بی جا یار میبار و چندان تو گل خود را به لعل نشین لعل می توان دید
 شمع عشق محال آرای سحر وحدت گردیده دل یکی دیار یکی میخواند برین قورچا پنجه که من در این
 خود را به زلفت بسته ام تو هم این سلسله تعلق بی پای هر دو بهانه سنگین و این سنبلی پریان
 هر جای پریان کن اگر باین خاطر چای و انگیر همان نگاه میخواند و در گسختن محروبت بحال هر جای چشم
 تر می نتواند کشود امید که بخار اختیار از صفقه خاطر غافل شده بگرد و بایستی بان باشی و اینده دل پاندا
 بواله و سان دیده بیدل خود را از دست نخواهی داد و دیگری را در گرفتاری شریک
 من مکن نه در کار شهرت حسن است یک سو اینست چو آب است کی شرم بیکار و در مار میخست
 تنها اگر نشینم با خود حجاب دارم نه در آنم که این آئینه وحدت زنگد او که در ام نفس غرض
 که این پنهان جاسوسی دل افتاده و گمان فاسدت چه فعل سو اس بر لبه ده که باین کشتا کشتی
 دل از دست داده کلی که از آمیزش گاهی عرق آلود کجا سرود ماغ هند نشینی بلبلش خواهد بود و در
 که از ناتوانی بای تراکت همین بیار خود است کی چشم محروبه پریشانی سنبلی تواند کشود
 آنکه در خلوت آئینه ندارد آرام غلط است اینکه شود ازین اسی که مگر جلوه بکلی وحدت
 ترا هنوز مانع این خیال باطل نشود که دل یکی دیار یکی میخواند و صفاتی صمیمت با حال نقش وونی

لعل خاں

او صفی خا طرت نشسته که یکدیگر و یک زبان می طلبی بعد ازین اگر پرده خفا و نقاب یکدیگر چهره
 شاید خلاص گردیده و تزیینی سخنی داشته باشند تا دل است گونی خود گفتگویی نموده غلط فحشی
 نشان خواهی نمود و دل عاشق جز از حالت معشوق و در کمال عشق بهر کار نباشد محتاج
 گل سنگدلی ای سنگدل ز دل شکنی منتقل مباش این پیشه را برای شکست آفرین
 افسوس که افسون عشق من پیروی را رام نکند و سوزش جو خشم لیلی خوی را همچون نساخت
 سنگدلی بیای خود مرا به سنگدلی باشکست و نقش در عالم در صوفی هنیر کسی بگشت
 اگر بپریم و گر سوزم چه باک است در صروت و در دل نامهربان نیست نه ترا گاهی تکلیف و در دل
 نهاده اند اگر در دل نهانی معذوری درازی شنبه چشم با سبان معلوم است نه در دیده سلطان
 ناله بلبس انگوش گل خیریت و سوزش پروانه را بدین شمع اشری من شوریده نه که در پی
 کدام دلربای دلم بر دوشم بامید یا دآوری چه بی پروائی ایند از خود فراموش ساختم بستان
 ولی دل را از دست داده ام و چون شیشه از طاق بلندی افتاده بهر حال اگر طبع بازی نرسد
 لطف شکست نشسته سر و دست من هم چون صدر از میانش برخاسته نهنگی القاش نخواهم
 گردیده و نخواهم شکوه که در هرگز از نامهربانی نماند تو در سنگدلی با گوش من سخت جان
 باقی هر چه آن خسته کند بشیرین بود و جواب غرور استغنا که مستلزم شاهدیت چندی با بزم
 که چشم تو جز از طاهر حال دوستان بوسیکه کشیده باطنی میل نمایم و محبت صوری را چه در روان
 به الهیات معنوی نظری فرمایم اما تحقیق نیست که ترا با اینده یا ضت الهیه باطنی رو نموده
 لاجرم کم توجه ای را بحجب ظاهر باعث زوال محبت دانسته ازین وجه درین باب مطالب در کرده
 قطع نظر ازین چون و لایکی شده و خاطر مساوی تعیین است که چون لایق این معصوم بصفت
 وحدت می تواند بود تکلیف بر طرت اگر چه من داور سنگدلی داورم تو هم پای کمی در میان نیاید
 سوز و آتش من است چند دانه گری

بهر کس

و هیچ تقصیری نکردی و در تصورات اگر چه پس سنگدلیم تو هم کم نیستی پس اگر صورت ساخته چنین باشد
چه جای گله و کلام محل شکایت است شکست عذر نیست غیر از من گرفتاری شکست چیست
چند روزی صبر کن تا دیگری پیدا شود و نگار آخر هست که درین سودای صبر بوده باشم اینست
و عده چون تو پیونهای دوخته سپند حسرت بر آتش بقیاری سوخته بودم انتظار یکم بدان ثابت
رسید که گلشن وجودم رنگی بودم ندید و بقیاری خاطر بدان نهایت پیوست که آواز دلش
دل بگوشتش بوش نمیدید چنانچه سطر از حال زار و احوال آن بقرار بوسه بیاورم هیچ آن
گفتم رسانیده منتظر القای و عده بودم و گمان داشتم که آه گرم و آهین سرواشته کرده و از دست
نال و دلم لاله حکایت و این خواهد بود اما مصرع خود غلط بود آنچه من چند اشقم اگر چه کار و این
آزاد است و طریقه بیدلان جگر خورای الماعی و فاسقین بر خلاف آن جفا نموده قول بیاور که کس کلام
رای تو این خواهد بود و همیشه ترا بود هر زمان نگوی نه کجاست آن مه بدر
آن مجتهد من خود و شیوه میون فایست خوب پیدا نموده از بد عذر است لیر زحمات
نیشتم نهایش خود غور فرما که با انیمه و فانیها جفا از مراعات سلسله محبت نیست این
غرضی ندارم که الفت تاسف و راست بیاید که گفت شود و الا نه مختار اند گاه هر جای بود
سه چون دل بدگرستی و گفتی تو بیا ر من من چون نکندم گریه مگر چشم ندارم نه به آه عاشق
سوگند و بنگاه عشوق شدم که در غم آمیخته دلم تا جلوه حسنت رو نموده هرگز رنگ بود نقش
غیر بنوده من و این دل بیمار تو و عاشقان بسیار در حیرت دست بر جام طهری راه و همیشه
اسرار بیکس گاه یکی را به اشاره ابروی تو از می دیگری را به دایه چینی اسید و اسیدای
کل حسنت را با بیدلان بسیار و شمع زخمت را پیر وانه بشمار سه هر دل اسیر شوخی طرز نگاه است
در حیرت ازین که تو در کام کبیتی نه مار چو زلف غولش پریشان نموده جمعیت دل که آرام کبیتی

در حیرت ازین

نماز آن دور باش چون سید بهار پاشا شد که اینضیه بود الهوسان خود تا پاس اب از دست آورد
 و آن شکوه نکیر و تعافل را چه پیش آمد که جمعی بی ادبان و دیوانه دیگر افتاده حلقه زلف یک
 شکوه داری پیش بود و حرم که اینهمه دیوانه پاراز کجا بدام کشید و سائر حشمت که بشه بنوی
 همین تمام تکلیف میزد و حرم که چه اینقدر باوده پیمای خاص و عام گردید جان من شسته
 حفظ مراتب از دست داده تا اینجا سرگرم قیامت مانعی اگر دیدن چه کار با جزئیات و غیره
 چه شدن شرم که ما ایستادیم بی محابانه سپرد و دلا شدیم از آنش غیرت مراد بی سوزنی
 کار افتاده و ترسیده تعافل سرد کاری میگردانده من با همه سواد بی و شرمی می بودم شده
 هم مشرب پروانه گردیده ام و تو با اینضیه می فانی به بد عده می سوم گشته به معشوق هر جای نام
 برآورده به حال شوری پروانه بهر کسی هست و هست عاشقانه سپرد الهوس می چون با امتحان در میان
 آه غبار بهر کجی معیار تجربه عیان خواهد گردید و اینک جمع اندویم همه پروانه نیندانه جانم سرخ خدای و
 تماشای هست که اگر این مراتب محبت به عالم به فائیت گرد و داری شرط باری عشق کمر بستند
 اسب که بخلاف ظنون دیگران بکام بنده باشی الهی قیامت زنده باشی جوابی چون و فصلی بها
 که رنگ گل آتش فروز بلبل سیکرد و دانه عند لب جگر لاله را داغ سیکند و ویروی نسیم صبا
 مانع حرم مصلحت گردیدن از خیز اسکان بعید و از احاطه عقل و راست اگر گل بخساری
 طراوت بخش انظار الاله صبا کرده در عالم بی اختیار بی معشوق هر جای تصور بسجین و دلبر
 هر که ارم و افشن صرخ چه انصاف و چه بیداد و چه دواست که اگر چه شیفتگان حسن ظهور شده
 از عالم معنی خبری ندارند لاله و لاله و لاله معنی که لطر حیرت معنی نموده هر حال معشوق حقیق دید
 کشاید و فری از اسرار کماهی دریافت نماید کتاب برین تقدیر دل از جاسر که اگر آشنای
 حسن معنی گشته ویر از میگاه با پایه امتیازی و تبه آشنای خواهد بود اگر لاله الهوس خوش و زیاده

پیچیدگی

عذر بخشش اگر چه با برسد پرسیدن نه چیت و دیگر سبب بخمدن نه رسم ویرینه بدست یار
 گردیدن و برگردیدن جانمن کدام خیر خاطر شده که باعث بخشش طبع نازکت گردیده از
 رسم چه کجی بافتی که سرشته دوستی برافتنی قربان تو شوم که ندانسته هنوز اخلاص من محبت من
 اعتقاد من از گفتگوی بدعتیالی سه آنکه از چشم تو آنگند مرالی تقصیر چشم دارم بهین و در گرفتار
 شود که منع عشق کنند و به جرات بیدلان تمک پاشند سرشته دوستی بیدنی سخن بیان
 شنیدن کجا آئین محبت است این طوکر گرفتاری و این هم کجاست شنیدم مدعی کاو این
 محب صادق سخنی که بدکاران را درین محل حسابی نباشد بصورت رسانیده سلسله خدایان بخش
 بجا گردیده الهی بدروم متلا اباد و پرشته توافل کسی بسجانه شود جواب اگر چه از کسکال
 محبت مزاج عشق کج که اعتدال رسیده تحمل آری صلح و دوستی است اما استغنا می غور حسن
 چگونگی که سر باستان اختیار فرو نمی آرد از نازک مزاجی بای من چه پرسی که به نیم نگاه است آلود
 کسی نیست تقصیری می بندم و هنگامه افروز بخش جاو بجا میگردد پس اگر از وقوع کت
 تا طالع طلال خاطر م رود داشته باشد ثبوت گناه به نسبت که میتوانند درین صورت چاره
 نمی بخشی که در میزان شکایت مرانی نمی مگر ناکرده کاری بخشن بجا نمیدانی ترک عشق به جز
 ترک عشق با تو شگوار چاره نیست نه آخر دل است جانمن این سنگ خار نیست بهر چه
 مراعات سلسله محبت را واجب دانسته در شرع اخلاص و تقیه از د قائلین فرو گذار شتم و جفا
 آن بد خور را عین و قاتل تصویر نموده صورت بای نیم عشق را بر خود آسان می بنداشتم نه تنها
 ناله با از آسانی با رساکردم چه کار کردم که جانم در آن بیوفاکردم اما چو دیدم که گل حسن این وفا
 بوی ندارد و آه من دل سنگین افتری نمیکند ناچار دل از تو برگردتم و صفی خاطر از اندیشه عشق پاک کردم
 خوش باش که وا گذار شتم نه رفتم و جدا گذار شتم نه چون بوی و کار تو ماندی ای گل لبها گذار شتم

مشهور چهارشاهی است چند دانه نگری

بر همین افسوس که دیگر از آن تنگنا چشم چرخم داشتن آهین سر و کوفتن و دل بچاره را چرخ در سرفش
 زوال افکندن است اکنون پای اختیار بدامن صبور و چیده دل را از دم غنفت آزاد
 کردم اگر چه در دوری آن بدخود مرا یک پند می و یوانه خواهد داشت اما بشدت تصدیق می نمودم
 که اگر این بار جان بر مهر غنفت و دیگر از عاشقی هوس نکنم و دیگر از من مرغ و مرام و زبان
 که باز ننگ کرده اینجور است موجب از رخا بد بود چو آب بر تنک بایه اگر قابل فیضی می بود نه
 آب هم در صدنی آمده گوهر میشدند که در سخن آن بی محابا گوی که فهم شایسته چهره غنفت
 برافروخت و تعلیم نیاز و کز شسته آموخت اگر سفاک فراجی های تیرا بران و شسته که از عدد و بیان
 کردی فتاری از فتنه آن بلبل غبار طلال بر چهره گل بنوا بدشت و از غوی اصلی کسی نخواهد
 برگشت بلبل بدشت آشیان را گل گفت که خس کم و جهان پاک و چشم دلربایش
 گواه این معنی است بهر حال اگر طالع بد گیت از دوره اصلی برنگردد و در این فرض اندر ستم
 پای هرزه جولای نیست ما را چو گذشتی و رفتی تا هم بخارا گذشتت تازه شود و عشق
 رفتی رفت بخشای که باز آمده ام نگردد و تم ندی دست بیانی که منم خطا پوش نیوزی
 حاشا که از امثال این مدمات غبار طلال بدامن محبت نشسته باشد یاد محبت روز افزون
 من تفاوتی رفتم بر چند دل از بهر ت سوختم و چند خرد بدیادانه آمختم اما صبر میکنم دل
 را بخود دل سیکند سوی کسی چون هر کمالی را زوال است بجهت گیمای مصلحت آینه هم یکی از
 کرشمه عفت و حال از حکمت است تا ز بخیر یا تا عاشق نگردد آینه شایسته بی بریدن شاخ را
 چون در درون شکل است جانان متاع عشق بسیار اما خردیاری که نقد دل از دست داده است
 محبت بدست آورد که تاب شود و زبان خود هر کس سیاه اند اما سودای عشق از مغزی بلبل و سحر
 فرق کردن خیلی کار بختضای آواز دهند که اهل ان قبول اند عشق خواهد و بگره زری که

در بیان دهم مرام عاشقانه

مشهور چو افشای آینه چند و آواز نگری

بیاد آن را نیز از گناه میداند از اینجا که مقوله عاده الا عذار تذكیر الذنب اقلع عن ذکره
 نامحار زبان گفتگو را بجز منو منی بستاند و عفو نشسته بهر جا که عفو تو شود عزم کاه
 کم از برگ کاه است کوه گناه: جواب غریبت که ازین سوداوست باز داشت پای استغفار کن
 صبوری چیده میداشتم و دل نازک و خاطر زود ریخ خود را دست آموز اسود گیهامند و شکوه
 شکایت را عیب خیال باطل می پنداشتم مصلحت سوزون سعدی شیرازی که سب پرده گری
 آفتاب نخواهد بود و لوق بازار آفتاب نکاید: تاز و کمر شمه مرا استغفای می افروز و ناگاه در شنی
 بگوشت سید که پیلین بچاره از نوای بجای خودم بهون خجالت گردیده رنگ فروز گل اعتدال
 آمده در باب عفو چراغ ناله چند بگوشت دل میرساند چون حرف فراموشی باز طبع مافایز گردید
 شوخیهای کز شمه و ناز دست از تعلم ستم باز داشته بهر خورشید گیسای جرم عشاق آورد
 آما از دعوی عاشقانه آن که ماندن جنبشی شکستی یا و در اسید بسیار معتقد به حال گذشت
 که زشت اکنون بیدار گشت مافات باید کوشید تا از صد و خطای متواتر مصدر عاده الا
 نتوان گردید و ز ناز و نیاز به پیمان برد و دین دل چه دست انداز ناز است این نه مناس و مهر
 بخت من هم که تسلیم نیاز است این نه هر چند پروانه پر سوز و گریه بلا گردانست شوخی انداز
 گردیده هشت خبری افشار جان فشانای بانماید اما شمع معشوق صفت از سبیلای ناز پر دای
 آن کجا دارد که نفسی بحالش گر آید بخت تجلی و خرمین ستیش اقدام خاکسترش را بیافنا
 در داده جلوه نزد یکیش بر و بال طاقش سوخته و یک سودانی جان نثاری نقد دل افروخته
 جانان نوازت قسم که شمع خست تجلی افروز بزم بی نیاز میا از سوز دل یوانه است و صفای آینه
 حسنت را از خاکستر همین پروانه از نیاز من این نقد بشده: چه قدر بر تو ناز پرسیدم
 سزاوارت این شمع بوده باشد از بهت این پروانه بر غمی بدین یک سوخته جانی در بار

و یک مشت غباری در کنار او سرخ گزیده ای قدر زهی غرور و شرف نه جواب آنز و کز آتش
 محبت افروخت نه عاشق روشن هنوز نه مشوق آمیخت نه از جانب دوست سرزد این سوز
 گزیده تا در گرفت شمع پروانه لبخند نه در پیش ناز و نیاز شمع شوق را شمع محبت نه از دست
 و ایشان پر سوز و گداز آتشی در میان شمع و پروانه انداخت اگر پروانه بیرون بیاید شمع را
 بشی سرگرم جان فروشی کرد و شمع نیز بکلمه آمیزش از شام تا صبح بگریه آتشین کار دارد و در ماتم
 غمش سرشک حسرت از دیده می بارد یعنی تکلیف شورش دل رگ جان را فتنه ساخته سر
 خود را در آتش عشق گداخته است اگر عاشق و گدشته عاشق باشد نه محبت هر دو دل میبرد
 یکی پیدا و دیگری در بال است چنین انصاف و الفت محال است در برین قرار که سوختن
 و پروانه از یک آتش است ناز و نیاز آنها هرگز سوز و ساز آنها نمیتواند بود و یک جلوه

تجلی دل این هر دو تسلی میتواند نمود

رقعه در بهار

سه چمن سر سبز گشته ابر سیلاب صفای وقت را و ریاب در یاب نه موسمی رنگ بهار
 از سیلاب سرشار می ریزد و نوای غنایب از شکم اشجار می خیزد هر قطره از شاخه و پلورین
 شیشه الیت پر از صبا و نه خفت سیلاب تحت سیاهانیت پرورش هوا سبز تر کن از جو سیلاب
 چون خط بر خمار شادان گل عذار رسیده و قطرات شبنم مانند عرق از عذار خویان سرشار
 چکیده قبا عطر آمیز چمن مدعا و نسیم خنیر بر مشام ثنا تازه رویان چمن بگی طرح خوشی انداخته
 و بر یکی نگار خوشی بخند و زنیق زبان دعوی بخود ستانی بر انگیزه تنالی یا سحر نقاب حجاب
 از چادر گل بر کشیده و بلبل از چمن و لهای عاشقان بزلت یار بایام سنبلی گرفتار گردیده
 از رنگ انگشت خانی نماید و عباسی چشم نمور صبح و غلام سبک شاید گل طوطی چون طوطی است

مشهور جوهرهای است چنانچه اندک

در بهار

در بهار

جینه بر سر دارد و ناز بوی خوشه بر جان چرخ حسن بیکار و شادانی را و عشق تنگی داغ بر جان خرا
از سودای قدی پا و گل و اودی سر با چو نظاره و قدر برگ از دست انتظار دل پاره پاره
سها بر از سایه های ابر شاداب نه بهر گلزار سبزه چو آب و چرخ کوه پیکان چرخان
غیر از آب باران نه ز شوخیها گل اندر نشو و سازی نه به با شاخ گل و دست بانه و خوش
که متبدا اسباب نشاط مجتمع گردیده از شوق جلوه سرو قدی قمری در بینه کوکب و نیزه و کباب
برنگ چرخ بیل فتنه دار و گل شتاق نگار است و رنگش شکر بر سر است اگر از شتات سبای آن
ابر رحمت و باران حسان آب فتنه باز بچو و آید یعنی آن نگار بیکار از شکر و فراموشی
نخاسته از آن بهار و قوسه بر حال من بهر باره می تواند بود چه در چرخه کون بهار و سر سبز
انتظار و نه آبی گل همیشه بهار است از آفت خزان مرصع باد چو آب گل نظاره از رخساره
گل بیتی آن چیدن نه صفای وقت را و ششم بیل بیتی آن دیدن بهار و در گلزار خوش و
خروشی انداخته و نور سبزه های چمن را از در عشق نوخته کتاب شکر سار چون سر شک
انتظار شتاق چکیدن و پیر من گل از انتظار بیل تبارج و دیدن همیشه بهار و خوشی
بزانوی حجاب نشسته و گل از نگاه رنگس از ششم انفال آید گشته بهار و دست عشق و جوان
گردیده و سر و زاری از سینه چرخ کشته سبزه چار از دست عشق بی سر و سامانیت و بیل
پیمپیگی سو پریشانی شکوه خواب شکر خور از آتش بهر فتنه و گلزار عشق بیتی بهار
بر فروخته هوا ساقی بهار و گل فتح نوش به چکا و ک نغزین دیوانه از خوش بهار
سبزه سبیل فتنه در خواب نه بهر بیل گل شکر بیتی بهار بهر بیل چشم تماشا
ر بیتی شکر فلک است این بهار است و بهر انتظار چرخ کباب از باران قمار بیل گلزار
سبزه سبیل است و گل این تماشا از آفت خزان خروشی و ششم و باران بهار است

نقش از دهم سرانجام

نقش از دهم سرانجام

که غمزه آرد و شکند و شاید بهار را و آغوش فطاره زنگ لوی و یک سپهر با فضل و جود
 ضرور معذرت توان داشت زیاده چه توان نکاشت اضطراب بر وجهت شبانه بیکر ماه
 تجلی برای آینه آب گردیده و ستاره ریزی چاره اش که سپهر باطل بر کمال اضطراب کشیده
 آردی خورده و پیاد آید رفته یا خفته در شربا بشاخ سپهر آید خفته که در فیسیم و قسطنطنیه
 آنرا باخته گردید با اضطراب باطل بر بند لوله زبانی ساخته و اعتدال بود امری مسلسل و مستحکم
 ریخته شرباب را چون خروش رود بگوش جواب بر انگیزه نایم در آب چه انگش افتاد و
 که شرباری چه شعله نامنظمی آیند و کدام خورشید در سرج آبی فرو رفته که شمعای از کف
 و ریاینها بید و در لوار آینه تجلی نما فکر بر خاشاک که جلوه ویدار و در باره اثر نقش لب
 چنگا نه چون سخت بر است که در سحر طلال از ناکام امواج متحرک است و در کتب بیکشتی با خیر است
 که در دره ماه با جام صبا شکر بی شکست چای این مصلح صاف با سفیده سیر و شکر است
 که موی نشان به پرواز بخودی ناگزیر اندر صبح چه خورده سیاه بگوش است و شنبه
 وقت میز است و خفت هوش است شنبه خورده از جانب فریاد کبیرین در بیدار
 که برای تو بهوش فروش است شنبه در بیدار است که سودای عشق را جوش و خروش
 است و پیش دل را جای در آغوش غفلت شیشه پیامی بگوش ساقی در میان و تن
 طبع و سروی بستان یاد سپرد و در شب مهتاب فصل گل بهر چه در بیدار
 بی خورده نمی آئی بگچیدن بیاطالم اکنون جواب وارد و گوشت دل با خالی است
 مصراع زخم کن بیا که دلم آب میشود جواب جلوه ماه رویان تجلی آید و آینه دل چرخ
 و فروغ عارض بر زلف چون ستاره در پرده شنبه نمایان خورده بینا باری
 دانه است و عقد شربا عبارت از طرأ جانان حرکت نیم شرباب مزاج مشغول است بهر چه

چشمه

مشهور در شربا است چنانکه

الانکسارت و گرد و اسیر و اضطراب تمنای عاشق است بسینه نجات اعتدال بود منیر لطفت
 آگین و شعله و شرب گریه بی اختیار عاشق نگین سه شعله و گرد و حیا عرق ریخته آب
 آتش و شعله و شرب گریه بی اختیار عاشق نگین سه شعله و گرد و حیا عرق ریخته آب
 عاشق زار و دور را با زبان چو کارد نقش بر رخ نیل بود قلند که در نه خیمه از دل
 سحر و جادو است این خیمه که نیست نه جادو و نه جادو که نیست نه هرگاه بیک در حاکمیت
 در آن خیمه جادو که نیست نه جادو که نیست نه هرگاه بیک در حاکمیت
 سحر و جادو است این خیمه که نیست نه جادو و نه جادو که نیست نه هرگاه بیک در حاکمیت
 بر آتش و دور که انصاف و شکست بر دو و نیکو از دیوانه چو نگار سحر کرد و بیایه و نوری
 رفت و از تو دل نگار از من بیکار و نوری زد و گوهر که نرسد به باز چشم خونبار با گریه
 بی اختیار و نوری سحر و کاری به هر چه یعنی در دوری جانگناه باو سپید گوشت بقراری گزین
 خاکسار بی اختیار و نوری سحر و کاری به هر چه یعنی در دوری جانگناه باو سپید گوشت بقراری گزین
 و به کینه و نوری سحر و کاری به هر چه یعنی در دوری جانگناه باو سپید گوشت بقراری گزین
 افتاده و نوری سحر و کاری به هر چه یعنی در دوری جانگناه باو سپید گوشت بقراری گزین
 قاصد چو نوری سحر و کاری به هر چه یعنی در دوری جانگناه باو سپید گوشت بقراری گزین
 عالمی را زین سفر و نوری سحر و کاری به هر چه یعنی در دوری جانگناه باو سپید گوشت بقراری گزین
 از جهان و نوری سحر و کاری به هر چه یعنی در دوری جانگناه باو سپید گوشت بقراری گزین
 چنانچه از نوری سحر و کاری به هر چه یعنی در دوری جانگناه باو سپید گوشت بقراری گزین
 و نوری سحر و کاری به هر چه یعنی در دوری جانگناه باو سپید گوشت بقراری گزین

مثنوی خاندان عشق

مشهور و نامشهور این است چند روزی

در و سر و دین و دل دست آموز آسود گیمه را چه از قیام و اقام دوستی با تو ان کرد غلط فیهما
 را علاجی نیست کسی که دل بنگاهی بفروشد و سالکان پیوندش از تنگی و آبی باشد از کجا دوستی
 که در غنچه دل کسی از دوی نخواهد بود اگر جاذبه محبت یکمال رسیده باشد اینها بدگمانهاست
 تبار و استغفر الله منی الی النعمانی عشق سیرانه انصاف نشو ان که شید و احتمال فراموشی بر دهم با تو
 چرا باید فهمید اگر یکپیکر به عایت در آئینه صدق بهرین خواهد بود و صورتی نمائیت بحسب عرام
 جلوه خواهد نمود و در احتیاج فقر و محتاج تحسین نیست سخن خود جوایب باید در دم بجز آنکه
 بدست راسی رسیدن و در گنج ذوق نامه بیند انهم پیغام نمی فهمند دیگر از کم فوشتیهای سر به
 شکایت نباشی و در احوال خود یعنی به خیال خود و اگر از روی و فراق سه ای صبا این حال صبر
 یحسان برسان و شوق شادمان زلف پریشان برسان ای من فدای طر از استیانت کردم
 که در روز جدایی چه داغ بر جگر باز و دای بالا گردان زلف پریشان شوم که از پیوسته اگر
 طر زنجیری بپای و اما لبه شکر یکبار بهر چه در آید بر چه حال شیرم چه سازم که از سخت
 چاینها می فراقی خرم اکنون بهر نام محبت بهرم و که اتم خزان الفت گویم سر ج برانی و نگاه
 زندگی سودی نبردگی خود از عمر بیهوشانم اگر آزادی حسیم با تو ان از داغ غیبت ندگی غبار
 خود بودی عاشق بنیامان خباست می و هم را با اینهمه سزایش محبت بر دمه خویش بودی و اگر
 زهر لال فدا بکام چای سر امانات ماگو گشتی هرگز رنگ شمساری و آئینه الفت نشستی
 در پیچیده فصل از بهشتی خودم غیبت که ام روز کیا هم نمیکند او بهجانه نشسته لبان
 زلال وصال را آبپاری فیض مواصلت سیراب دارد زبانه چهره غبار چو آب علاج بجز
 فیهما و در و که بهر شخصیت همانا مدینه ان جان داود نه سخت چایهای این گیاه ضعیف پرور
 با تو انی های خود است و شکر که طر از سستی چایست از مهر تکالیف محبت اگر دل بگرده عشق

منشی جابر

بقرار از شمع شگفتی و شسته باشد بنابرین اختیار میاسعد و میثول و بوسه بیست
 در چه که نه حق پرست است و گاهی که شناسی وصال در تنگ خیالی که و در اسید قور
 تسکینش از احوال کثیر الاختلال شود جهان فشانهای بیجا و برین محل چون با بوسه
 که جایز نباشد جلوه نماید و صلی پیش از وقت صورت لبستن خیل اشکال و تمامه نماید
 می انتظار هر دو شمعان کلم ضرورتی باین سخنهای ذراقی میباید ساخت و درین و در
 پنج نظر بر است سبب میباید دانست که ازین که در آب غذا جان بسیار است بر این و در
 بکار خواهد آمد در جواب نامه سه میوه شدم زویدن هر حرفت را است که در دم بگرد و در
 دست خالک است که گارنگ میخیزد که رشک افزای گلهای بهارین بود و در و نه و در آن
 طبیب بل سیمانی فرمود و هر سطرش زنجیر پای دل و درسته کردید و هر حرفش خط شکسته
 سوسپانی در سینه بخشید اگر خلاصه دیوان نفس خوانم و در است و باین اعتبار که در و
 من بکار کوشید اگر انتخاب مجله عیش و انهم بجای آنجا اگر در توصیف سخن پروازی از این طریقی
 آن کار نامه فصاحت و بلاغت های زبان را شناسد و بر کلم نموده حرفی چند بر نگام آید
 دریا بمشت پیوده و در یک صحرای بدانه سخته شمرده با شمر اما سبب عدم لکن این منی است که
 گوهر مرغ لالی آید از شستن خاصه دل است نه خلاصه این است که کل سحر از سخته نگار شراست
 از زبان قلم بر نمی آید گوهر رشک را با التماس دیده سفته و بقاصد گفته قاصد و قسم
 بتو آن یا چه میگفت آن ظالم بدخوی ستم گار چه میگفت ستمش چه در و می شمش
 با چه کسان بود چه جسم چه سبک و در چاکا چه میگفت پیغام حرفان سر کو میگفتی نه بید
 بنام است بگو یا چه میگفت هر چند است پیغام با پیغام رسید و ادای حقیقت بر رسته
 از نام انجامید اما قاصد سلی دل عاشق نمیدهد شوق حرم ز قبله ناکم نمی شود

در جواب نامه

شده جوابش را است چند روزی

سربالین پس گذارم بر آبی اینک از کویت رسیده و بوسه بر سر و پیش و اوم که باین دیده
 آن دیدار دیده جذبه شوقی عنان گیر شده شوق مخمور رفته تازه بخشید و پیش و دل
 بغیر و دشمن قسلی گردید و بیشتر شد از نسیم وصال شوی و لم لبوس بر این باز کرد
 یعقوب مراد این و سبحانه نبوی که از اصغای نوید خیریت سامع را روز بازار دیگر بخشید
 از جلوه دیدار با صره را سوز ساز و صرخ تا بر و چشم همان لذت که گوئیم برده است
 این سرخوش خامه که در توصیف جواب نامه بود گوهر صبا لغز را در سلک خوش جلوه افروز کرد
 لذت گفتگوی حضوری در نامه و پیغام نیکو و کیفیت ملاقات صوری از گفت و شنید
 حاصل نمی گردد اما از آنجا که المکتوب نصف الملاقات تاویل سل سایل است و نمونه
 وصال تفصیل این اجمال لاجرم قدری از این شیرین رایحه با استنعام مشتاقان بقیه
 و جرات مهوری را الهی می تواند بخشید جلوه معشوق وصال جو در آمیخته به صورت
 نمی بیند و نوشته مواصلاست جز در رخسار نقابت اشرفی نمی کند بنا بر این بعد ظاهر بی امکان
 پرواز و دستی با می تواند بود و نمیدانند کسی در وصال قدر و دستداران را نه جدا
 میکند ظاهر و یاران قدر یاران را نه گاهی که حب وطن و انگیز طبیعت میسر گردد
 باین هرزه گردید و به دل قتل نمی پذیرد افشار الله تعالی عنقریب بشب و بچهره
 فیسو مواصلاست قید یل می یابد نوید آمدن سید محمد الله که بجز خورشید و غم فتن و
 یار آمدن ز جان بخشی نمودن عاقبت ما را بکار آمدن شکر خدا که بخت با من بود
 نموده عنان از خود رسیده مرا بنبوی بیداران وادی بخیران منعطف گردانید
 و طاعت از جندم سعاد بود آن نزد کن فراموشی احب وطن بیا و بایند بایم
 این سعادت از کجا خواست و این اقبال از کجا سیر می نمود مگر و غای حریف و آه نیم

معشوق

بیکر سوختگان و غم فراق بخورده اجابت ملتجی گردیده اشرفی از شهرت کائنات بپیکر آورد
 یا خدایه شوق بیدلان و پایش افتاده کشتان کشتان برپا چنانچه شمع ساینده فیانی گویا بر شمع
 بخاطرش سیده طبع ناکشتر از این بر سر طبع و غنایت کشیده است هرگز چو قند گدازد بکوی ماه
 آرزو را که گشتش دل بسوی ماه آفتون دیده خرمی از سر شکسته اندام شوق بکار این جهان و سر
 شرم و باطل را این کلمات متکلم ای چه بفرستد ز با چه بخواهد جانم بر آن دهم دوری و دوری
 جانم ز دوری آمدت یارب آمدن می میرم از برای خدا و تو تر بیاید خیر آنکه در چو کبریا
 اشتغال رسید مراد را خوش بخور و به کاشیده ترا که آید نمایا دانه مرا از خود رفتن ایگار آمد
 طرف آمد شد فی سبت میان من و دوست من او را خود آمد فی کبر و من از خود رفتن
 چشمش منظر بر سر راه است و کس و مراد و خسته نگاه و خنده اگر دمی بود و طاقت اشتغال که
 جواب و خسته طرازی می افتد و طبع ما ساز مراد لازم افتاده اما چه بپندار بجای این
 اختیار از دست داده باز نگذاشت هوا صلیت تکلف پیش براید لاجرم زیاده میری با توان
 برادر محبوبان نگاریده میل مرا بخت بد یا غریبان دارم و مبارک مشاهده را در خون اشتغال
 پیچیده می آرم هر چه چشم اشتغال را می بیند صلیت باشد لذت تمام می بهار و یاد چشمش
 رنگی بگردان و بنابر آن تا خیر طاقه را بسوی به ازیره بنگارست لذت مطلق ندانم که
 آن سوخته که پس از دوری بسیار بیاری بریده مبارک که او شسته و طبع مبارک که
 عید می که عطر امیر بهار شسته گردیده و قیسم چشمش بنگارست پیچیده خنده گل را
 با سرشک بلبل آشفته و گشتن زنگار در بهاری سخن صاف و شسته و لعل کشیده و بنیام
 خرمی تقبل میاید آمده هر سو سر یاری که کشتن تر کشت قاسم از سده از نهامی خرمی
 آشوب قیامت بر خور سسته و بر طبع بنگارست که جاده از زنده خوش مبارک گردیده و طبع شوق

چشمش منظر بر سر راه است

شماره چهارشای است پند و اندوختی

معالقه سرگرم بوس و کنار گردانیده بهار سخن انجمن بهر شوق نه سبک که بهار است که توانی
 از هر چه خامه بگوشت بهر سبک و گلشن معانی انقدر نگردد نشاط است که معانی مسترانه شکران
 جوش می زند بواج سستی جان گرمی بهنگامه پذیرفته که پیاورد و تساقی می قصد و نه
 بر تار طرب یغز و گل بهرین طاقت دیده و بیل گریبان گل کشیده سنا و یغز و گل
 می فروشن تا که امروز با هر که یابند هوش نه گریه بانفش گیرند و در کشته نه کشا کشان
 سستان بر نند تا ساغر فلک بهر نر باوه خرمی است جام عشق آن است خود کام لبالب
 شرب تنیت باد و دوام سرور با انضمام هزاران عید طریقه فور با عشق و نشاط مقرون
 سخن خیر العباد و جوارحه عیدی که تجلی انوارش جلوه افروز آید و دها و چون صبح با گوش هم
 نور و صفا سحر طرب جوش مانند شام روزه داران عشرت آمیز و شام جلوه ریزش چون شب
 سحائران بهجت انگیز بهنگامه بوس و کنار چنان گرمی بازاری دارد که دست مصافحه بی باوری
 دوش بهم چسبند و باز روی معالقه بعد از آغوش بهم پیوسته و لیکن را و سیله تنیت خفیه است
 تکلین از میان بر داشته و بیدلان را به بهانه سبک کباد پاس قیاب برخاسته تمیید نشاط آبا و جید
 با تائید مید بسیار موافق افتاد بسیار کباد و بسیار کباد و تنیت عید الفصحی که در عرفات عشق
 ما جا کردیم قریب آنکه عشق را تماشا کردیم قریانی دوست چون همین خود بودیم و عید
 خود کشیده کردیم در روزیکه ابراهیم علیه السلام آن کوهر گر نمایه صدق قبولیت را بهر تار و
 و کنار داشت عاشق حضرت انجام از سر شک را که هر چند آید بر داشت او یک جلوه
 استخوان منظر نظر عشوق حقیقی گردید و بنجیل خلیل موسوم شد و این یک کرمه قبول نقد
 جان را قربان و وسعتها نموده دشمن عشق موسوم گشت آری اگر وحشی نگاه مسرور دید
 قربانیان گردد قربان شدنش دست به جلوه آمی و سوخته سبک کباد و طر خاندان بهر خوار

عشق و یوسف

چو آب سحر کرد دل به دست کرد و چون با سر بنده دشمن کشتن بهمانه قربانی کن. اگر سر شکست
 عاشق بتقریر از نظر انوار دیدار غنی بود قاضی عشق بقبول ای انصاف حکم فرمایند و نه در حق
 چنانچه عوض خیرت به حیل قربانی گویند ندی قبول اندازند و نه از این چشم خود بپا عشاق نه طاعت
 دل نیم به بلش سر جلوه قبول نیست و ادب به همین دست که جان را فدای او دست کنی اگر سر
 ز من جدیت به قربانی به میر حال نه نیست عید علی العموم به سر خوشان باده نسا علی انفس
 بران باده کشر نخواند مدعا میا که با و در زمینیت ساکن بودی صاحب انوار و عالم پر آفرین
 لطف تو صبح خود خنده ناز و غوا هم که چو آفتاب تابان باشد در هر گره سال تو صبح و روز
 بهام این چه سینه نیست که از آب ایاق نشو و نمایا خنده وید قدرتش بیل زمین به عیان افتد
 از این غم را به هر چه چشم معلوم و درازی شه و سینه یازد و بودش معلوم شمار که شمشیر
 از سینه که کشان برآورد و نهد او خنده و ش را از سینه برآورد و نهد او خنده و ش بهر چه که
 کشایش هر طبعی نبال دوست و افتاح هر عا از هر گره سال او بهار عمر و این عقد بهر وقت
 نموده و ماه چهارده درین سال چهاردهم کلی کمال فرموده الحمد لله که گذشت ایستقامت
 برده و مینت از ورم این سال عشرت امان گلگل شکفت و سامان حسن و جمال آن
 نو با و همین اقبال طراوتی دیگر پذیرفت صفائی عارضت را حسن خطا حتی افزود
 در تبه عاشق به یک وجه دیگر تفاوتی نموده چنانکه ساکنه بر تو مبارک باشد که
 چنین ساکنه است امروز است و چهارده سال شدی شکر خدا و این پنج تو نشاط اند و ترا
 سال نایب ترا با لطف غیب که گفت این بهر همان افزون است و تا عید به وین سحر
 سجاده نشینان فلک است رشته ساکنه به تسبیح هزار وانه ریاضت کشان روی زمین باد
 جواب بی یار حکم و بی یار دوستی نه افروز زمین و در سینه که بسیار است و بشوایم

چو آب سحر کرد دل به دست کرد

مشقات خاندان شیخ بهاء الدین

که درازی رشته عمر را کم از رشته طول ابل نمیدانند و انقیاض گریهش اسوجان بساط می نامند
 چه شمع کاسد است که در تاریکی چیده و چه گمان فاسد است که یقینشان گردیده نمیدانند
 که چیدگی گریه باعث کوتاهی رشته است و نقصان درازی به پیچ تاب این لیسان و بسته
 رشته عمر چون شد کوتاه به معنی ساگر نمیدانم و حسن پادشاه کاشیایسته اینده دل شکنی نادر
 و عشق خانه خراب آخر پای کمی در میان می آرد در مصورت کدام جای شاد است و شگامه
 مبارکبادی اما از اینجا که عروج کار جهان جد بر عکس مدعاست اگر کنترل عمر را ترقی حیات
 و بسته شگامه افزوز مهینت و مبارک گردیده باشند چنانچه توان داشت زیاده چه
 توان نگاشت در عبادت محشوق به علاج در دست را اگر نیندازند و مراد بگرد
 سرت بگردانند شنیدم آه جگر سوز کسی هنگامه افزوزیت کمرست گردیده و اثر چشم
 بدین شنانست رسیده سپند و مراد بر آتش بقیاری سوخته و دعای صحت بدل و زبانه
 آسوخته که کامی چشم بد و تو اثر کرد که احوالت باین زودی و گرد و تر از چرخ
 گفتیم که با هر کس میماند و از اثر چشم بد که نیکو نه بود پرینه نشیندی آخر دیدی که نتیجه
 من با نیکو نه کشیده حسن بخیاب و رخ بی نقاب سوچه گزند عین الکمال گردیده همانا
 اینهمه رنج و محنت ناتوانی برید و غریبت نه از علایق و تیرت که میرانند بلکه انصاف
 و لها از تو می ستانند برای آن و تیرت ناتوانی که قدر ناتوانان را بدانی و سبک
 بر اطلاع مخیر سلاستی با ساعده انتظار تسلیتی بخشند و دل بقیاری اقرار دهند به هیچ
 غار نه شخفه نوسهند مباد و جواب به مزاج حسن نازک اینچنان است که بونی گل برو
 بار گر آن است من آهوی رسیده را با کسی که امیل امین شنی دارد که سوچه گزند عین الکمال
 و شتر چشم بد باینجه انصاف و لها چند دارد که ناتوانی بار گرانی گردیده کجا داغ تو شش که نتواند

تا که عمر خود را بخت کند

مستعد و توانا

چشم بدی از ان برارم بر نقد یکدسته امینه حسن چرا آه بیدلان رسیده باشد اضطرار
 از شکسته رنگی عاشق چنان خواهد بود در سینه و کم کم شده و شست بکه پندم نه خبر از تو و
 خانه کسی را ندارد و نه زیاده چه نگار و پیار می عشق و شکسته رنگی سر با طبعیت و پند
 علاج در سرم حسن و ندلی رنگ است نه فریاد و رسات شکسته رنگی را با غم راه یافته که حال از
 از دوره اصلی بر تافته بنیاد و سیم چون قالیچه حیات خانه بدوش چو لایق است و با طبعیت و پند
 رسیده در محض بتیابی چون یکدسته و نقوش وجودم بر لبش از قافی شود از و سینه ام از کف کاش
 نفس را از نور خسته که مدد و معاون ملک بدن بود و از خطی که اگر بخوری قلبی است نمود
 شناسه که گاه از نسیم بهاری می شنید اکنون گاهی بوی یار بر پنجه آهسته شمشیر رسید با جبهه
 جاده جمال بچشم خیال هم نمی بیند و لایحه کل لایحه از بهار خساری نمی بیند سراسر است که
 جزو حال ندارد و در واقع احساسش طب و بالین یکسان می پذیرد یا پند حال دل بچشم و حال
 تیغی بتیابیت و خاطر و زناک آمینه پیرای کسوت سیاهی حسرت و یاد از روز باقیست و لایحه
 تشکیلهای من تکلیف ده پیاده و ساقی که گوی طبعی که مدافعان تیغ و بر پرده گفتگو دارد
 اکنون که کار از علاج و اعتدال مزاج در گذشته اگر قدمی بچشم فرمائی جان بقیه نفسی قسم
 بگیرد و وقت است که چون صبح ببالین من آئی نه شمع سحر کم بیکد نفس پیش زارم نه تکمیل
 علی الاطلاق آن طلیب درونی دوا می مرا بهر دوا می و لمن هنگامه افروز و الا شفا التفات دارد
 جواب تشکلی و مانع محبت بتاثر افراط جنون است و قالیچه حیات مدد استی عاشق مجنون
 شمع سحر نمونه حالت بقیاری است و پیکر تصویر صورت خوشی بی اخست یاری طلب
 با بیت حواس سر مشمش بی هوشی است و انقلاب طالع عنقریب نبی از خود فراموشی
 چون این بهر کفر عشق بی پرد و آتیه است پس اطمینان در و پیش طبعیان چه لازم است

بچشم و حال

بسم الله الرحمن الرحیم

مغنون چاره جوئی و روان چه لازم است صورت در عمارت آینه و لسانها بدید چه بسیار که با
 عبارت و زبان آید که هیچ قادر است بهر زبان است زیاده از این چه در عمارت سفر کردن
 که در دم و دواع از دل رفتن که کوی تو؟ سن ماند و خیال بود گفتگوی تو دای و ای تو
 پر در رنگهای آباد آمده اشکی دای تو ان کرد و در این سبک و صبح اصلت را سرگرمی باز کرد
 آنچه کشید حرکت غیر از دای که در قوس عشق میچرخد و تصور تو ندانم که از کجاست و نشود و سفری
 که نماند و چشم خیال هم نمیرسد چه کنم که از چه راه سر کشید تو و خاطر از سر و جومات چند
 و اسن اختیار کشیده مراد تو می سرگردان دای غریبت گروانیده منیون با و یونو
 سطرهای از ان ندیده لب ساحل تیغ زهر داده فراق ز بطری آید و کنار و چشمه اشکی
 و مانع می افزاید صحرای دور فراق من و اسن چاک است و سینه کشت زار پرورده
 چشم نمناک لاله و شش چتر دای بر دل سیر ساکت و چشم غزالان خیال چشم بادوی
 بنیاده سید پادشاه و ناله ام کوه را در گریه می آرد و فکر تلال ام آتش جان سوزان و سینه
 می بار و صیبت کوه و صحرای پست از ناست و بسکه قریب کرده ایم ترانه از اینجا که خیال
 جانان همین در نظر است لاجرم از همتید در و پیران در گذر است غم از پیران
 نماند هرگز و دلخواهی چنین دارد خوش است آوارگی آنرا که قهرای چنین دارد و او سعاد
 دور افتاده گان هریم و سال را بنظراره جمال کا میا بسب دارد و در برم دوست بکند و
 قبح و رکش و پرده و بعضی طرح دارد و سال دوام را به یکی را قصد وصل می بجای است اما
 چون است وصل می یافتند و وصل می بجای نیافته اند بی شرم است و بد روز احوالی
 دینی عذر روز زلف شبت خوشنما می وصال دوام چه خسته بمانست و سینه عای این خوش
 طوفانهای لاچار دل صحرای چند می و چشم انتظار و انتظار باید بود و ناخشنود و عهده بکار

چشم نمناک

شماره چهارم است چند و دای

و این انتظار را بجهول آشنا شود و در فراق بی حالت و گشتای چرخ نازکی در مرکب
 در دیده ام گردیده داغ زندگانی اگر کشید و در مفارقت را نیز از خوشی سخنی می بود و تلخ است این
 فایده بر خن فغان چه قدر و شور می شود و اگر تا می دلم مهابرت را بجز دم و کشتی حرقی خاطر سپید
 سپید منو فی سوای چرخ پانی در کسوت اعطای معانی نمی گنجید سه زخاموشی به تنگ آمد و لطمی از فریاد
 ز سوز سینه خاکستر شده ام ای گریه اندازی نه افسوس که در لوق ستاره وصل یکدیگر می بینیت و
 نظاره بهار دیدار از خصلت چشم زدن من بجز خصلت و صفت مستقیم از انسته ملک فضیلت را در
 بجزی گذرانیدم اکنون بدارک لذت وصال پیوسته نمی جویم چه می رسد این گنج و وصل از دل آهنگم و در
 بر نفس ای نه ز غفلت قدر این دولت ندانستم ستم کردم نه چو سبک لب تشنه ایم در دل سخن را
 هنوز طوطی خوشتر آئینه دارد نوای هنوز شرح این راز نهانی را ز زبان بی زبانی نشان می دهد
 و لای اسرار نهانی را به بیان بی بیانی غمان می کند اشاره نهی که راز دل ای هم نگاری می داند
 در عاز صفه ضایع و اما می خواند لاجرم گفتگوی عشق را بی کام و زبان به تنه ان فیه و بخش محبت
 بی شرح و بیان می توان شنید سه رسول و نامه و پیغام هیچ حاجت نیست که در میان من تو همین
 من تو نیست است نه تمیید فراق در برش کمال پس که کردم گیر و بر تو ترکان شد سعادتی
 آخر این بابر سیه از چو ش باران شد سفید من خشتی زادی را که از گنج سبک فراق و صحت جوانی
 می خواستم و اسن این دشت و دشت بنیاد تازه کن گریبان طاقم کردید و سرو و ستان بدو ایتم
 یاد دانه طرف دشتی که وادی مجنون محراب بر این طری آید و آبادی چون سواد چشمه خزان
 از دو جلوه می باید ناله طاهوس می کشیده به نفس کوئل بر می طبعیت گردیده موهم بر تنهال را
 و چشم زار و دیده خو بار میگذرانند و بوسید قاصد آه سفاکش زانیه سرکشگی را
 بجز من آن فریاد رس ناله و اما می رسد سه سر شکم رفته رفته بی تو دیار شد تا شاکت

بجز این

نهیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن نه او سجان کشتی امیدم از طلاطم امواج حوادث
 محفوظ داشته بساحل نجات رسنا و جواب آه عاشق را نوائی دیگر است نه گریه
 آب و هوای دیگر است نه سینه عاشق را ز که بیک جنبش آه خاک گل و رنگار دارد
 تمهید اسباب دیوانگیش این سامان طراز میاچه کار سبوی آبله را یک نوک خیار
 موج طوفانیت و آبگینه چشم را یک قطره اشک دریای عمانی دل بقیاب تاب تحمل کجا
 دارد که موجود گریه بی اختیاری به این ابر بهاری شمار و بهانه بهیاری مو قوت بر دست
 صوائی هست و وسیله گرفتاری سخن باین آب و هوای سفر اهل شوق در وطن است
 خلوت اهل دل در انجمن است نه عندی بی که در خیال گل است نه هر کجا غنچه میشود و چمن
 باریک بینی نصیب یاد باز آمدن عاشق از سفریت در سرم و دیگر هوای کوی یار
 ریخت طرح آشنایان از خار خار نه شوق بر گرد دلم پر سینه زنده دل طعیدن مطلق
 سینه زنده گردش چشم غزالی مرا خیال چشم جاووی پای و داینده عنان دل نشین
 صحرای غربت بر کشیده ندانم که این برگ کاهی را بگرما چه آینه شکی هست که بصورت وصال
 پرواز می آید و این مشت خسی را چه در دل هوای است که بخیال نزدیکی نتوان سوز
 و گذارش رو بیناید تحمل شوق بیال بلبل سبته بانسیم صبا هم آغوش و باز آنگاه بوی
 گل بهدوش می آیم می برود دل مرا بکوی کسی نه که ندارد و نظر بسوی کسی نه
 ازین آیم کشتی های بحر ناام و چه شکایتا که در پرده دارم خوانم غبار کویت را سینه وید که بوی
 نموده چون بوی گل رنگ پرده از پایا و پیارم دلی که رسیده دام زلف نگردد و بگریختن
 نتوان سرنی که از این غمشت سرکش کشتی زیاده ازین برهون باد و بیت وقت است که در سینه
 پرواز کنم در بره عاقبت این غبار ببارم می برده خیزه خود عشق بجای دارا که جان بلی

کشتی غزل

نشان خاندان عشق جلال

شما بجز این جواب نیست پیاپی که هنوز هم می بسوی می هست نه بر آستانه میخانه آبرو فی هست نه ترا اگر
 بزبان باسن این منظره هست نه مرا هم از ته دل با تو گفتگو فی هست نه عرصه فراق را بجز لان
 بخودی پیوده سری بگر اصل کشیدن هانا بجز سبب انگیزی عشق چه می توان گفت بلای می
 باطنی و آمیزش قلبی اکثر تقاضای دید و اوید بیکدیگر و کشش عشق کوشش عاشق را بسجای می توان
 از فراق ان حضوری شغل و لرزانی سطل بود اکنون باز سر کارش رو منواری اگر بی بسجای بکار آید
 شمع بی پروانه رونق ندارد و گاه را بکمال اهمیت و ذره را بپوشید نگاه می کند هر کسی که در و یابد
 از اصل خویش نه باز جوید در ز کار و وصل خویش نه اگر چه دل چای می سوخت راضی بر فراق نیست
 اما چون حضوری صوری تکرار انجامد و ری و مجبوری یکی از جمله ضروری میشود بهر حال تنها
 خاطر آرزو طلب اگر عقیده وصال بیشتر است تقاضای ایصال از بنجاب هم کم هیچ نیست ان شاء الله
 ظهورش علی سبیل دوم و استمرار بکام مجبوران بقدر اباد افشای را از پویشی کی شود جهان بسجای
 بتیاب عشق نه در میان آئین پرانه خاکستر شود نه هر چند زبان را با فشان را در میان خشت ندارد
 و ستر ایمانی را حواله بدل از خود نموده مصرع مهر لب زده خون پیخورم و خاموشم نه اما گریه بی
 را چه کنم که در چشم زارم نمودار است و اما عشق را چه سازم که از انا صیلم فی انتقار و اطراف نفسی سر و
 وزنگ زد و سن سوزش پنهانی منبسط شود و جلوه گر ساخته مراد بلای سوزانی انداخته و در
 بهر خانه از دیوانه گیم افسانه الیت و دل بر مجبوری برای سن دیوانه سه عاشق بسی بکوی توانا
 لیک نه سن و در میان همه رسوا افتاده ام نه اکنون که طشت رسوائی ام از پیام افتاد و عشق
 عاقبت اندیش غمان بصلحت از دست داده نه و عشق که سالها و پرده و شرم فی اختیار
 از دل و زبانه سر زد و سطر جنون قانون سینه ام مضرب بقدرای در زلفی رسوائی سحر
 از وز حریفان گردید و مانی کالیز نشناصان انجامید چون غنچه از پوست بد افتاد و غنچه از دل

مجموعه واهی

مشهور به اثر شاهی تحت چند داد و نگر

بست بقدر اینها هم من شوریده را و حفظ مراتب از عشق اختیاری نموده بنابر بی اختیار
 معذرت و میخواند و پشت زبانه بگذشت چو اسب عشق میگردد و چو سوار سپید حسن انفعال
 گل عرق ریز و ز شیر از گناه عند لب نه کم وصلگی های عشق بقدر سرشته را از دوست داده شاید
 حسن سراپا حیا نقاب شرم از روی کشیدند آنم که این گریه بی اختیار میسازد تا کجا خواهد ای سید اگر بگذرد
 بی اعتدالها خار و شمشیر با من دل رسیده باشد نتیجه همین عشق باست که ترا بی باقی بر دای
 عالم کرد و بر زخم آتش و زخمان اضطراب افتد چون آل کار عشق برده است بر تن تقدیر
 گل همیشه بهار عشق اگر چه از بوی خواری رنگ دیگری دارد اما حال عابر روی شاهد حسن میکند از بوی
 اگر سوزش جنون را تخفیف دهد و سر سواقی بخشد رخصت نظاره گاه گاهی میتوان یافت و الا
 غمان محرومی به تنگنای اتناع میتوان یافت که شاد باش ای دل که خود را خوب سودا کرده
 چون کوه نامی بلالی را ز سر واکرده چون من خود مقتضای آنکه مصرع ملاست شعله باز عشق
 آنرا ملاست را در حق خود سوچد مراتب عشق میدانم و از طعن و لاشکر این بی انصاف
 بجز شکایت نیستم و از دست و زبان اینها گندام مصرع که هر چه بر سر میسوزد و در اوت کسب
 اما شمع رخت که آتش بقدری بجایم افروخته دل ملاست گیر مرا چو آفتاب نادر دل و جگر شکو
 و انچه معلوم نماید و در شیشه جان فشانیدار خود هم در شمار آید و بزن آتش بجای
 مدعی گرد و سیرت کردم که قدر سوزش و لهای تا معلوم او باشد نه فلک شعبه با
 مرا گرفتار چینی نموده که از دست زبان آستین هیچ ولی در صدد آسودگی بنوده یکی بد
 ملاست حسرت بگریخته شد و دیگری بر جرات من بیدل نمک می پاشد که
 در آفرین خفته با پیچیدارم میداند و کس که دیوانه ساقیم می خواند میبست بید
 در عاشقی هر یک مرا چندی و گریه بر زبان و دیوانه ام وار و خرد و سندی دیگر

تغییراتی

مشو به این شایانست چنه ملا و نگری

تشنای آزادی پر و بال برقرارش بسته و درین شکنجه بی اختیاری و ادم پرورش گرفتار شدم
 سه مار بهر بانی صیاد الفت ستند ورنه به تهم ناله نفس متوان شکست بعد ازین اگر دل تو
 گرفتاری را دوست آموز آسودگیها ستوده بکشور کائنات فطری فریاد میکردی و اندیشه خیال
 خال خیار بود و درین گرفتاری نفسی به آزادی تواند برود و الا نه سخت گرفتاری باقی و لایق
 عند التلاقی جواب است سه دل عیدی بایستدانی دست و پا سیزده من آن صیاد بیا که گرفتاری
 نمیدانم گرفتاری عاشق بسیم استغنا سید و عثمان من سیده را بوی آسید گپا کشید اگر چه
 میل ملاطفت دارم اما نمیخواهم که این صید بدام افتاده را از پلای گرفتاری برآرم سه بدام
 آمدی اکنون خلاصی نه گجای صید لاغر ناله کم کن نه تشنای آزادی چه حوصلت و یاد خلاصی
 شگرت وانه چنین خیال خال خیار آسان میندار و درین گرفتاری نفسی آزادی برآور و سخت
 و شوا برقرار محبت را رخصت آسایشی نیست و بی اختیار عشق را رخصت آسایشی نه زبانی خیال
 محال زبانی تصویر باطل گشته شدن قاصد بطاهر چه مرا رخصت تماشا نیست بایستد
 کسی شاہزاده و لاریه اگر چه از موم غموم بجان کباب آتش بگیرد بوی بودم اما گلی مبدور
 فراق سوزش دل را قدری تسکینی نمیدوم قانون بلا لغت و دیگر سر آمد و از آنهنگ جفا ترا
 برآمد یعنی قاصدی که بتقریب پیام دوست چون سگ لیلی بچشم مجنون خوشتر از آب و جلوه کرد بود
 اکنون بدام قیب افتاده نقد جان قربان عشق داری نمود از پیش دل بگیرم که توقع اتصال
 پیغام از که دارم حکم ضرر با کفر و شکی حرفی درشت رفته عشق را در حائل گل بهمان نموده
 فرستاده تشرف مطاعر رسیده بجواب مشرف خواهد شد و آئینه نیز بهین قسم گفت
 خواهد نمود و زیاده چه فکر متوان نمود جواب است سه ترسم از سچای دل راز نهانی سرزنش قاصد
 کرد و از شکست رنگ گل بوی کسی نه شکستگی خاطر عشاق از مرقد و ناله پیغام خنده اندازد

سید
 جواهر طراز

بنیاد صبر و قناعت و شکیلی دل بر غیر از جوهر کالیف خیر و انکسار به تقییر اتصال عقد گل حریفی
از شوق در میان آوردن طرز انقراضی است و شرح حکمت السعید محبت را مقدمه سماعی باشد
که خاری بهر گنج گل اندیشه سیریه غنچه فکر یازگ و در شکسته دانه پس پرده بولی سوزند که با
زیوایی زیاده تر ازین گردد و قناعت نفسی قیاس با و در مرگ رقیب سماعی بخت وقت
ناز سیریه است ناز کن: در ای کام به رخ اسید یاز کن: بخت بلند پایه عاشق سوافی
خود را بپای بوس کسی سرفراز کن: شکر خدا خاری که با فاع گلزار صوملت بود از سر و لوار
مناظرت بر خاست و سنگلی که پیش پای مطلب سیر سکر می بود زمانه لبه و تقش برد
یعنی آواز مرگ رقیب شیرانه جمعیت پریشان خاطر آن گردید و صیت اجل آن سوافی
بسیع عاشقان رسید و صلح سپید باعث مرگ رقیب شد و در یکدم دو عید پیایی
نصیب شد آری و دو آه منگولمان که فلک سپید بقراری آفتاب خانه پیش را
چراغ سوز و شمع دل جلوه و شکان که ملک پر دانه شعله داری دوست آتش خانه پیش را
چراغ سوز و سه آتش سوزان کند یا سپند: آنچه کند آه دل در و سوزد آتش سوزانی
مشاهده بسیار دیدار فرشت ششم سواد ستم و منظر نسیم اجازت در هر گلشنی که فرصت تماشا یابد
فرصت رغبت و دوستی بال عذیب شوق بستاند سبب سبب از ادب پانه مهر
در صف گلزار: تا گل بطلبکاری اولب نه کشاید جوابت^{۳۲} طالب وصل شد و شوق
کو نه نظریست: یاد و دل چو سقیم است چه بجزان چه وصال: هرگاه نزد یک
حیرت زوگان عالم خیال صوت بهر جلوه افروز آینه وصال باشد پس بهر وصال با هم
چه تفاوت دارد و خار رقیب چه با فاع گلزار صوملت بود که از فقدان آن فرصت تماشا
مستقیم مهر و از مرگ گسسته چه جای شاد و لبت و چو حال آزادی سماع اگر چه در و جای

در سماعی

تساوایی نیست نه که زندگانی مانیز خاد و دانی نیست: اما نگار تفاعل پیدا کند که این سوداگر
 خواهد کشید آخر تو هم تنهای بسیاری و من صبر کمی دارم بیاد می گوشت لطفی گفتگویی دارم
 که اگر بخواهی اختیار مرا بوسیله غنچه سرشار میداند و تسکین لطف و چشم فرستد خود میراند و پیری
 که قصصان هر دو عالم گرد و بر باد و انجامی نمیدانم چه پیر و میگذارد از زینتین بایر و
 عاشقی: با من چه شوخ و بیدادی که از گرفتاری کسی آزادی است سخت بود
 میشودی در وقت عمر من مدعا با تو اظهار محبت چنان هم پیدا شدنت: بهر حال اگر خوش
 مدعای مرا آشنای صبح سوخت و خورده پیوند وصال مسرور فرماید عاشقی بیچاره و پیر
 امیدواری میکند و اگر اظهار تنهای مرا همان تفاعل سازد هم مختار اند صبر و صبر
 باشند دل و دیوانه و پیر و پنهان باشد جوانی است و در دلم بود که یک چند در نیم با تو غنچه
 تعلیمستم داد و پیشانیم کرده استن از خود رسیده را یا عاشق شود پیر که از پیر کیست
 اگر طبع ناساز من نگاه ای قصه در هم دارد اما غرور و سر و دستاورد کمال خود و خجسته دارد
 درین صورت کمی صبر عشاق اگر چه موجود بیقراری است اما نیز شبیه تفاعل با هم است
 عرض متناسوای تنهای معشوق خواش بیاقواندیده و سه زوایا کام دل جستن
 بر نشی تابنده بجز معشوق عاشق را که باشد تنهایی: دستم پرورده عشق باین حسن ادا
 میتواند رسید و ز مردان اسرار محبت مدعا میراند و خجسته اگر آوازم اسرار عشق پیدا
 معذور دارد که رسم عاطفت خلاصه و شیشه تکلیف است دیگر چه زیاده ازین است
 نگاه کششی است دیوانگی لباس شرم جرم کم نگاه پیرانه چنان بسیار داری اندک
 انصاف پیدا کن: من تا نماند پرورده نگاه پیر را با گردنم چشم پیرای چه مشکل افتاد
 که دیده سرشک من با آنکه سوزشش گریه اش را جان و نظر دارد و سنگدل

مکتوبه

مستور چارهای است چند را در مکتوبه

بی پروائی می آید گمانها گزینانی بیند اندوگای شمع دل بهر از زبان بی زبانی نمی خواند
 اگر در حیرت وصل با هم از مهر حجاب لبخاموش مرا کی فرصت گفتگوی خواهد بود از امتناع عرض
 و خوشش تنها چه بود مرا خود چه جرات گستاخی که التماس تا بهم نهانیش خود انصاف فرما که اول بجای
 کشیدن و باز پرسیدن بچه حقی و در عافیت و اندک نشیند از چه راه خواهد این با آنکه سر
 تعاقب و چشم سدا پا چای یکشد گاهی بدرد ولی هم میرسد تو تنگ نفسی هم دغم نشدی
 شمع اغیار شدی لا با غم نشدی با بی طو خلافت شادانه سول نمودن صریح تکم کلام جان
 این اختراع کیمت سه دنبال وصال میگرفتم می بود اگر دل و دماغی لطیف نازک منقش
 بهر است و نه ممنون صال به از سید باغی و دماغی ندارد و وصلی که از مهر حجاب مانع گفتگوی شد
 چه لازم و نظاره که ملت مشاهده اش شمس فرصت کرد و تمنایش است چه فهمی آنی که در و فراق
 سوخته شتیاق است و سرخوشی وصال خیزل لذت اتصال سه با الهوس شکوه سوز که بر این فنا
 لذت وصل به از لذت دیداری است التماس وصل سه وقت کلام تمام آه و دوستان گذشت
 چون نگذر و خزان که بهارم چنان گذشت بهار آرزو و رو به خزان دارد سن با الهوس چه فهم تنها
 میکارم گل مراد هر کسی بعزتی جا گرفته نمیده بارغ دلم از تعافلی ای چمن پیری گلشن باز هنوز نشسته
 فرست گلگشت بهار در خزان انتظار گذشت و قطره چند که به جرمه جام نشاط از می دو شنبه با
 مریض موقوف بر انتفات ساقی از نازکی فرایبی بای استخنا جگر که سخن اصل مطلب چون راغ
 اگر تمنای وصال می آرم از تنم خوشی کسی اندیشه دارم و اگر لب گفتگو را صرف حاشی
 کرد غم از طیش حیرانم دیده حیران مرا کجا طاقت نظاره هست و دل سیه سامان مرا
 که تسلی از اشاره سه رخ ترا نتوان حسد بدیده جان دید با پاک حبل و
 صورتی که نتوان دید به همه تن منو نگاهم و نظر بر سر راه اگر بکام دل مرا خصلت
 نشان

چشم و دلی

مشهور جوهر بنی هاشم چند داود مری

هست گاهی به نیم نگاهی دل بچاره را میتوان تسلی داد و ز روی مهربانی گرفتم
 را رنج فرمائی نه بهر گامیکه بر داری ز تو پای زمین چشمی آید که سر کشی و باز موقوف بود
 و گیر داشت بچشم ترحم نظری فرمائی جواب اگر چه چشم حیا مانع نظاره دل
 و گوش تغافل غافل از فریاد بابل اما اینجانب بگاهی به بهانه تماشا بهاری دارد
 بنا بر آن دل باری فریب من سخن با شنوا بر سر سخن شنویم می آرد و تکلیف با شنوید
 نقاب حجاب از چهره گل بر میدارم و به تقاضای عنایب خزان دیدار غنچه محبت
 از پرده بر می آورم اما شکسته زنگی مرا اعتباری نیست و صد ناتوان را در گدازم نگاه
 قرار می نه فرو اموافق قرار دل بقرار را قرار می دهم یعنی تماشاگاه نگاه میرسم
 اما نشاط و عده به بختم نوید دولت بیدار داده است یعنی که یار و عده دیدار داده است
 اگر چه آورد و بخت بیدار گردنش چشم مخموری را سرگرم و بچونهای خود میدارم اما من
 هست چیا از خجالت فرصت چه حیرتم از حال زار انتظار چگونه که آواز لطیف دل دیوانه
 پروای میری ندارد بی اختیار آنچه در گشت تر زبان می آرد آینه وار سر را با محو
 حیرانم و چون لب غنچه تر صد شکفتگی و شادمانی رنگس آن چشم بر ای داشته باشد
 بر هم زدن را خجل تماشا پنداشته به سرفرازین بیا تنها با غافل بیا به شتم و بسیار
 مشتاقی بجان و دل بیا اگر بهتر از نسیم التفات بوی سید به شام گلشن جان رسد بهار
 نظاره را زنگی دیگر بهم خواهد رسید به ازای آن جان به قیام به تکلیف نثار انگشت قبول
 بر سر و دیده می تواند مالیده به برای نثار ز شکرند گیاه اگر جان همی داشتیم مرده بود
 جناب انتظار نقد و دل بی اعتباری نیست و صبر و قرار کار بقراری نه معصوم چو شوق آمد
 که پروای میری نیست اما نشاط و سرخوشی فصل به با ساقی بگردان جام و طوطا ز کشتن باری

چشم پوشانی



دفترو وازدہم

رقعات خاندان منشوی جو اہل خطاط سولفہ منشوی نول سنگھ رئیس موضع بیگا
پر گئے گودہ ضلع سارن شاگرد منشوی منشی فیض الدین بنیر و منشی فیض الدین کوکرا ناتھ یافت
مراد بوطایات مالک ہستی و مقصود بنیایات مالک بلندی و پستی آنکہ از تالیف ہذا
بدریائے فن و طالبان این فن ارجی خواہد بخشند نظر بر آن ہنرمندان کہ سعی بسیار
جان بستہ و یک ایک خطوط مستقر جامع و تالیف نموده موسوم بر رقعات مبتدی ساختہ
اسید از صافی نشان صفوت آئین و منصف فرا جان حقیقت گزین آنست
کہ از حرف گیری این اضعف العباد در گذشتہ بجایای معیوب قلم اصلاح
جاری فرمایند کہ تو خواہی در سخا ہی سن ترا داریم دوست بد ختم شد
اینجا سخن و اللہ اعلم بالصواب

رقعات و بیانی

رقعات

رقعات

زینت بخش نیرم رعنائی و شمع افروز محفل زیبائی زاد اللہ حشمتہ خاطر در پی
چند انکہ شعلہ یار دارد افسوس کہ بی پروا پالست و دل بقدریکہ از سر شوق می طپد

منشوی جو اہل خطاط ہست چند دانو نگری

خامه در شش لال و دو سحر که از کوه های اختیار میکنند. بجزیم که بجزو اتفاق و قیامت
 نیست و وسیله نامه و قاصد را برای تفسیر غایبات باطنی و پنهان کلفت درونی را با
 صبران و نواز ایراز کند و دست و عاویز هر چه هم بهار گاه کار سازد شام و از آن بهیچ الی الی

رقصه

سید به باد صیبا پیغام ایام بهار را از کوه گرفت جامه و دو چشمه گرگ از تنه یارید نهی بسیار
 برش کال که از سر و کمان جهان نزل اجمال گردید بهیچ سبزی از نوبت تا آسمان بهر سبزه بهر سبزه ای
 آسمان چه صفت ما ابو قلین که گاهی گریان و گاهی خندان و قطره های درخشان و درو طاق
 بهمانه حال بهجت اشغال و در رقص سازی و پیچیده بهوش و خروش باطن بهیچ افشا
 در فتنه پردازی و عشق و فان بهر شامات و جایای در سر و دانه گشت خندان خوش الی الی
 باوای لغز جانفرای و در رنگ و یاران با دست قنای شادمانی با و دسان دلایای هر دو
 و مریوان لبها مان ناز نینا نه بهیچ شخان و دوش به دوش قطعه موسم بهیچ به از خود
 بهیچ سبزی چه میر آمد زمین به بارش باران چه خوش آراسته به برقی و درخشان طرح
 انداخته به ایر بهر دی و دو و نو بهار به نیل فرو بسته به از خوشگوار و قفا که خنده نگار
 تخریر صورت بهیچ آسمان و در پشت صفره سیکون قرطاس کمال عجز افتاده و نه سطر از ان
 نوشتی و حال که بهیچ شمش چست به از انداز و گر که حرفی از ان گفتی چون که سبزه که سبزه بهیچ
 بهر ایام هست لیکن درین موسم بهر سبزه و در نظر آید بهر طایفه سبزه دل که در کمالی شده و بین
 بهار آهنگ کشادن بال و پر نماید بهیچ شخان و دوش بهر بهار بهار انداخته و بهر آهنگ
 سبزه بهار کمال از کمال بهار این ایام آسوده بهیچ خدای موسم شادمانی چنان نیست که
 بی بزرگان گلشن خلعت رنگین بهیچ شمش و تخریر ایام چنین که خدایای چندان

بجزیم که بجزو اتفاق و قیامت

بجزیم که بجزو اتفاق و قیامت

نقشه خانه از انشی بر سر از غلام

ما یه بهار و گلش بنوک نه اندوزند سه پیر این سبز بر درخشان ، چون جابر عید یکین
 عالم در بهار و عشاق از عدم دیدار آن مخلص غمگسار گراوده اشکبار دارد طوفان سیاه
 و کشتی وجود در بحر بلا مستغرق گرد و دهریات دهریات که تمامی شترگان شبیه گام یکانه یک
 همه خانه سخا نه بدل کشتی این ایام بگانه آتش سینه سپید و ریالت دوست از دستار مهر
 حال زمین سخت و آسمان دور سه در بر نه سیدان گل اندام ، ایام مبارک است و هنگام
 هر که که سحاب قطره افتد گویند جهان که در افتد لیکن نه برای من سحاب است
 این اشک فند که قطره آب است ، ای دوست تویی با نظر کن ، یکبار از وصل مهر و کین

رقعه

مرهم بنده سوز دل خستگان جان بخش سقراط زمان رخام کامین را سبک بپنجه قمار
 داده پیوسته بچندین ایشان که یکی برو یکی سر سینه زنده بخیر الطباع خشنه و او خضاع
 شلون که آنهم از علت آلام جانی نباشد گفته اند از نیست تن خفیف و جوی که در دایره
 او نباشد و فکر رسا در پستان مهره کافی بردارونه آموخته آشت است لیکن مقام عقل
 منی آید اینجا که شراحت است تا سبزه بر فرق نقدان چه رواه اگر درین امر ناگزیر است
 تا بر غم از ان رونماست و بطاهر آریان هر چند آئینه باطل بیکشاید یا نه هاجرت باقی
 بجا ماند و وسیله مضحک باقی عند اللطاف

رقعه

سه در انتظار رویتواید دست دلنواز ، روزم جو روز محشر و شبهای من دراز ، جان
 با خطاری بودم که بیدار روح افزای تو زندگی را بکاسیابی خواهم رسانید مگر تلخی ناکامی
 بجز رمی دیدار تو نبود در پیشین نقل مشهور مصرع ناکامی تو من سبزی من بخدا سپردم

سقا و حواری شایسته چند داور مری

رقعه

منشی حواری

رقعه

به مناجات گزاری روزی نیست که فاعل ام و بعد عا یی اوای وقتی که اصرام نمیکند چکارایی
که نوشته مراد به اختیاری نیست به حال قانع برضا اینکه مصرع هر چه باقی مانده است

رقعه

سبحان الله این چه ایام هولی است که قانون نوازان از نور علی سبحان عشرت در حال چه
که رشمه گری حاصل بوی که گل بلابل چو ش نسانی به نغمهای گرفته چون موسیقی بنای
جایزایان انداز عشوقی را بچاشنی ترانههای نه پاینده و عرقیان بعدی نال ل گرفته و بخود
نه پاینده سرای سبحان عشرت که از نوازبان بغفل شاخهای درختان بچشم گفندی نغمه بلبل
از آلاش قوالان سرگشت نغمهای گوش غم می بالند و آهنگری رباب بار بار بفساده است
را هرگز نشنوق بسیار دستان از زمره پر برگ و نو آگشته زبان در جگر حوت ممد
جهان را افزونی بچیر گزال قانون مطلق تصور جای به نشان بریزه کبرق در چشم نشانایان
مانند خورشید پر وین در آسمان قواره بچکاری امسال گوهر جای دارد و تمهید معلوم بجهان جان
نثار سازد و در محفل پیراسته زینت دانه نثار شاطر از پوست پیر کتمان و تار باسه
قانون کارخانه پیوندی اش بعصمت انبساط نماند بعد امی مردک به حال مردمان را و
ونگ و رباب چنگ به بار یک صد بیت عشرت آهنگ از پاکوبی رقصان و لهای پیرلان
پانمال خوش الحانی سدا یان بوازش جان خدای خوشحال شکوفه پند سرای نغمه انبساط
در گوش مردمان به کشاکش نقد جان نظر هنگام حصول علی الخصوص لبازش کسیت که نیاز
ایام نه و حقیقت که قریان بر اینهمه کلام نه کمزادین خسته هنگام و سبیل و دیارت را بد
دارم که زبان حال را باحوال احوال بهار و رگزارم مصرعه قدسیا در نه بسته

می آید

توضیح
این

توضیح
این

مشهور جواهر خاندان چند وادار مری

رقعه

و دست و پا و از من و این بر این است که رسیدن و یا چیت آ و در حزن و غم و شکر
 چیت و زنی که شفا بخش به این که اگر عجز عیسوی و انجم بجاست و خوشی یک خوشتر
 که بمقدم خوشتر خواهم بود است و متی که سوختن و رونی از این فرو گشت و بهر گشته خاطر یک
 اطمینان رسیده است و ساری که در باره ساز گاری طبیعت شده بود و چه ظاهر است که کج و جود
 انسان خاکی بنیان به واره از طبایع مختلفه و او ضایع متعلول تر شیب یافته است پس و انجم
 آن امر حال از آگاه گاهی از جهت تغلب یکی بر دیگری سوختن و سوختن و آن خواص و چیت
 شربت احدی را اگر نیست لاکر حافق حقیقی که شفا بخش به این است و صحت و شفا

رقعه
نفاک نادران

رقعه

و در فصل نفاک و چیت شریح طبع عالی و نادران گلشن خسته ایست تازه بهار دل گزین و بهشت
 بهار نظر فخر جان و از خوش نگار بنیان است ساری بهارین که گلایه عنوان در صحن
 زینش و یک یک شگفتی و آتش و پرده و بلورین نای خوش تر از آفرینش و غنچه سبزه
 چلم و شکاف ای تر از آن نقاب از سر چرخ نکشید و بهر پوش پادشاه کاخ دیان است
 که مایه و یان آتش وین و خورشید از پرده آن میارند و زنده و طلال کار نیمه نیمه حال خار قوس
 قریح خوار و در و شمشیر و از سر قوس و لاله با مخملیان نمایان شکله سحران الدنیا کو
 چو نیست مقبول از طبع و شیب و سوری با یاران یک رنگ و از و صولی بهر حال و دستان
 از این خوش شمنان از ان الرش باشند

رقعه
نفاک نادران

رقعه

بهار طبع شگفتی و نفاک نادران و از یک شمس و گل شین و چیتی و از و دوش بهارستان جهان

رقعه
نفاک نادران

مشترک به این نفاک نادران

نیز دل اجلال آورده بر تخته چمن بهشت بگماسته و آردی که رنگان از کثرت بهار دستک خود
 قنای سرخ چون رنگ عبیر و کلال حاضر آرد و بلبلان علمه که جو کرده بهارستان
 عشرت اندر جویم آرد که از چرخ پیاپی تفته پردازی راگ هوای و تعلیقات مرقع ایام بهار تذکره
 رنگینی بر لباس از چنانچه ازین رنگ بیزی نشاط و رنگ آمیزی انبساط بهر سو بهار چون
 بهار جاوید آن ارم گلزار و کسوت سفید نویسان بمنزله شفق کان و کثرت ایام گزین
 بحر سخن رنگینی کاره دیگر بمطرح نظر هست و رنگ سازان دلپسند اسر و کاری غیر از کلام
 واه واهی لبسان اثر نه سر و سازان دل بند را چه افسونگری در آلات و طبله نوازان
 شاد و مندر را چه کارگری در تحاپ ستیاره نیاز بهارین بسرد و عاشقانه و دوهوکت قضا
 دل گزین بغلظه شاد و یانه در پذیر و در حیان به نظیر در سبدری و ساز سازنگی
 تبرنم دل گزین هر لحظه در فته گری سور چنگ کدوی بدریاسه سر و دلبریز رقاصان
 عشرت آهنگ هوای دلبری رنگ آمیز دیده دیدوران را لحظه فرصت از آن چشم زدن
 و تماشاگران طرب جو را گاهی غفلت دل کشیدن نه بهر سو قمریان دارند غفلت
 نوا سازان بهشت همچون بلبل چنان موسم که بجز رود و در جوش و شاد و راز را
 این همه در دوش و جفا از وقت فراهم آمدن بهار بلبل تصویر در سر و دخواستی آهنگ
 و شکوفه پنه مناسبت شاری ناله بهار به هم شکفتگی در دیگ صاحبان بخت زین پانوازیان
 در اجلاس و تماشاگران بهر ابروگی یکیک افتان و سر اسیمه پیاپی اسیران به نظیر
 با کلاب پاش حاضر بر اسه تفریح و پیش سرداران دلپذیر عطر دان بخت ترویج بقره نوبل
 بهاسه محبوبان هنگام حصول ارفخوان دوباره کنان عاشقان اشتها نظر تماشه
 و تفریحی از هزاران لذت صدق جان نشی خان کسکه باین لطیف ملی هوای نیافت خود را آخرش بعد از

نشی جواهری

دورخ که قمار ساخت در نیورت بعد از اشفاق باطنی هست که دوستان جانی و مجانی
جان جانی به بلغول حال نداشتند.

رقعه ۹

رقعه ۹

محو کران شاهان عشرت فروه میدهند که از نثار ماده سرور هولی عالمی هست سرشار و
دل داده عالم محبت طرب نوید میرسانند که بستی سرور ایام جهانی است پر نثار و دلباس
حدویان معارف حالت زهدی چون دانه انگور درهند و دستار فرق زاهدان از دستش
بناسه صفی افکند به اختیار بهر جا محض دلکش است که بشاهه رنگ رویت حالت پیروز
طاهر و بهر سوی مجلسه افس است که دران زمزمه انبساط هست بر دکنال ماهر خندان
خوش احسان آهنگ سرور میکنند و قاصان فتنه لباس دلباسه الم را پاکوب می نمایند
صد لسه دف مردنگ عشرت خیز و ندای ستاره مورچنگ مسرت انگیز تر باب طهور
معترا معان را عالم تصویر ساخت و احسان نه محو کران را بجاالت بخودی انداخت کند
نیالگون را گرد و غیر سرخ مانند جامه شفق آفتاب روشن و صحن خبر را از بستر ابرق خوشه
پروین در آغوش افزودنی آب درنگ روان دریا لست که بگردم از غیر تشنه
سوی زنجیر در جاب پنهان گردید و کلام هوسه ماسه از زبان جهان به از انداز ایتست که
فعالش رخ بهشتیان را از خلد برین لبوسه زمین کشید تا لغض و اسبه آنست به پناه
موسم طرب خیز بهار است که نرگس بر در اوج بهار است تمام خداست که از طرب بهر
همیاست آلبی آن دلتوازی به نماند تا است یعنی از رنگ ارگه رنگ آشفنگی رخسار
و از آب سحاب خون شهیدان چکیدن بجا بهر غبار دل با خنکان ست ابرق کوفه عودن
اسلان کتاب سوخته دل از آتش اشتیاق مشتاق گردیده و شراب از آب سر لوت

نشر و چاپ بهر شاهی است به دفتر دارالترجمه

اخصیال شده سر و سرایان بقصد دایم هوس اند و در دای در بر دو سر میخیزند حال آنکه
ست که قدم رنج نالی تو زنی لطیف کرم دیده باقرش است اول نظر اشتاق +

رقعه ۱۰

در دیده ذخیره اندوزی انبساط و نعمای عظمی و دو جهانی به تیسیرات رسمیه و مطارجات عرفیه است
و آرزوی دار که باین شکایت نیاز مندانه لقیه جیات مستعار را صرف دارد که پرده مباد
سبب محال با بیان نمایان میشود از ان مجبور و قاصد نامه اگر چه عشرت شیر رافع بقیاری است که
بوجوب شصت قاصد نو و محرم راز دل من + نه نامه کند حال به شکل من + آینه روزماست
جانان دل تو + هم از دل خوش پرس حال من + خورده الطاف دزله را به
محبت را در نی عالم مهاجرت لیلانه تقدیر است آرو گله های عنوان بهار نینزه خار است دم
شکستگی گوهران محبت محبت افروز لبالم شمع صبر گفتن من نه منحصر به نقش افسوس
که از زمانه مراتب حقوق شناسی از میان رفت هرگاه دوستان جانی و مجانی طانی
اینقدر بنزله بیوفانی قدم برنجی فرماند فریق ثانی را به سوخت نمیخیزد است که مصداق
شاعری شعر بندید میستس امیدیه تخی دل کو مرست شاد کرد + نکه الفت کی متین چو
کو بید کرد و یا کعبه بلال سخنی به درین دوستی نشسته که بهر چه در این عالم خواه
نامساعدت طلح مرسم زده که تر قخواه از ان ناکام به هر چه هست از قامت نامساوی
از ناماست + در نه تشریف کو بر بالای کس کوتاه نیست + هر چند خواهیم که اسیر سگی دل
بحواله بکاتبه ناممکن است که نامه را طریق راز داری نه مباد آنا دیگران با سلاکت شاید
توانم که با قاصد بهر بان شده اند که از ان و انما سیم لیکن بان به سوخت گفاری نشاید بنگام
تفسیر بهر قصور که آید و شمار محبت بر همه آشکار مصرعه دو دل بیکار می سوزد زینجا است

رقعه

درد از دم رقعات

مشهور بهر تنای امنت چند دارد که

این احتمالاً نظر بر تمامی عبارات بدین اشارت پسند نمود که برخلاف سواد الف ایام
مطلح نظر بر سواد الفی که بر عامه ایام عامه آنست تبریل رقلم بهجت شمام دل
گرو داده آشنائی و خاطر لب آورده وفای راشاد کام فرمایند بعد از شفقت نخواهد بود

رقعه ۱۱

رقعه

از آنش قلم طرازی و انتظام عبارت پردازی از هر دو دست سر اسر مغربیه پو بست
گل گلشن کامکاری طوطی طبع نامداری صدر آرای محفل یک رنگ پرده کشای چهره
دانش فرهنگ کان عالی گوهری آرکان کلاه و الا جوهری ذخیره شفقت و الفت
یعنی با بوا و ماندت که طبع اش را مشابیه گلشن گفتن نمی سزد اگر هم در اول قبل بنمیل کرده
نشد محمد نه چنان نشی بدالغ نگار است که حضور خامه فرسای اش نشان زبان کلام
آسا خوشگند و هم تولید بر سر است که هنگام تحریرش الف اعلی و بی باکمال دلی
در قرض سازی می آیند سکندر ثانی است که از جمله نورانی اش قبایل بهرین شوق القم
که هزار یوسف مصری از غیرش نهان در بهرین قبایل از چشمش شای شری دارد که زنگی از از
پایه تیرگی بیرون آرد و شجاعت خشمش زنگی نماید که رستم نژادان از آنچه توانا و خود بهرین از از
سنگه نظم بعد از پنجاه و شش و سی پیوسته بمصاحبت هر روزی اوقات هر دارم و همواره منظور
طرازم چونکه اومان خاطر بر آن آورده که سطره چند به تمهیدش کارگر شده اگر بناب
خیال درین صنف نگار اندازند بعد از الفت و دور از شفقت نیست من نوشتم
نامه را نسوے نگار من نامم این باند یادگار

نویسنده

رقعه ۱۲

رقعه ۱۲

ادبی کیفیت میثقه بعد از نشاء ایامی است که نشی این کلام به نشاء و همکام حشمت شاد

مشهور و اسرارش می باشد چند داور گری

درنگ طرازی خامه جاو و شمال هنگامی است که ریاضت عارفان لایق بعضی اندوز می شود
 بهار یعنی موهم بودی که هر جا چک می پسندید و هر سو محظنی بی نظیر و در اشک ان طناز و معنیان خوش آواز
 که تعلیقات موهم بود که از صدای دهل و کوب و ترانه های مردان ساز عشت و چنگ شغل بی محابا
 رواداشته از هر صدای دوت که از پر تو جانش های عقل از آشفته و مانع مردمان در رسیدن
 و از صوت سرور و طنبور و دستک نری تال ماری و لهای عالمیان از فقر و ریا کنباده
 بقصر اری در پلیدن سه از ان ره سطر آب هنگام شنه می کند امشب که در ای جهان
 جشق شنه می کند امشب کسی که خواهد همین باشد از اندیشه و نیاید بر آن یکتا نه
 می کند امشب و توانان جاو و کلام مستعد در و لبری و رقی جهان فتنه لباس صوفی و نیکوگری
 نازنینان مرصع بند هنگامه ناز غنی بر پا کرده اند و عاشقان بدست هر سو باحوال بدستی
 دم زده اند علی الخصوص هر جا که نظر کار کنند هر سو بیند که مجنون خصمالان را از انا و لیلی خبر
 نیست و فریاد شمال را از احوال شیرین اثری نه درین بهار که عالم و بهار منحل لیل آنها
 بانتظار دیدار آن مقبول و لهاست سه دران بز می که شمع رقیه است چرخ ویدنا
 کل میتوان کرد

جمع دوایی

رقعه

رقعه

بجز وادعیه مقام را چه یار که چاشنی نغمه ملاقات و راگ در پی فی قلم و اندامای مجرب و زور
 سحراب طلب طهور چاه خشک طنبور زبان را ترانه ساز نغمه پرواز سگ از ذکر وقت گری باز
 نشاط است و بسط لباط انبساط و از زبان پر پر و جوان منقوله نذر امشباده اینکه سه علی
 می شیراز در جام وجود دارد الایا ایها الساقی ادرکاسا ذوا و لاه الا تشنایه ویرینه
 چون سنان خراشات و در کش خمار خار خلیده پای ارادت و در وادی همیان مقیار

مشهور جواهر شایان است چند دوا گری

سه علی و سرچر حافظ دوست و پانی پیندر پشربا : کجا دانند حال ما بسکساران ساحل اهرنیک
 لبیل و اهرم صومدم که بر شاخ گل محبت نشسته لب از فغان نه بسته و فاخته و این زبان که نداری
 و همیشه مهر خاموشی بر زبان نه بسته به جیب اینک سه دل من بی رخ تو فاخته و ادرسا
 شد که میکند کو کونه حالا سخن مختصر دارم اگر آن طبع تو حساسی به سبک کنی دم کامیاب

رقعه ۱۴

رقعه ۱۳

میوه خوش گوار است اما گوار و ایام شباب عنفوان یکبارستی آن بزم ناله اش پنهان شده
 است که هر که قوت ندارد در برادر ندارد و هر که از کار گذشت از بهر کار گذشت و مردم بیاد
 ضایعی چراغ است و در بران حکمت بیمار ازین بهگذریا و بهشت می آید از اینجا که کمال هستی
 جاب از خاک تاغیری و از زهره با شتری رسیده است نه از کانی که واقف این هر چه باشد
 تبریل نسخه اش عنایت لطف و کرم باشد نام که گویا یکجمله سیر جاب که در افشا

نظاری بین باطن بین مدعا می

رقعه ۱۵

مصحف دیوانی

رقعه ۱۵ - المثنای

سرت بخش مشتاقان سلامت الحمد لله والمنة که بسیار من تخریر حرف شذیاق زراع مسلم
 طبع و حسن نگارین تمثال است و نووری نامه لعیض اندوزی آرزوی رنگارنگ شقایق
 مانند مرغ زین ازین پروبال ای خوشا و چسب صورتیکه و تصویر آن مصرعه خانه بچه
 نقاش شد رنگین بوس لا نهی شاهدان معنی اند که بر تو حسن جمال نشان چشم شقایق جان
 کبیر و لعل صحت چشم زدن خطی زدن منید بهر تیار علیه ویده و دل را از فغان گری آن
 قمار ساخته تماشای عارض گلگون نازنین مدعا ماکل بنیاید که طریقه صوری اگر چه
 به عتوی است و از نیست ساغر دل به پاوه سر و نشاط آماده و ابواب محبت برو خطاط

مشهور جواهر شای ختم چند داده نگری

کشف شده است مگر مشککه طلال بصفت شکنی فوج از روی حال خیال مستعد که از آن جلال شجاعت
 ست یعنی چشمه نزار شرکان در جادوی محنت دل تنج اوده و آب پاشی اشک بنود که با شعله و بطول
 قصه چشمه افروزیت راز پرده گلگون نشاید و گوش منتظر زبان زمان بر راه کاروان پنهان
 آرزو که آوازه کلمات آن شیرین مقال گوش گزار سازد دوست را دوست داده مطلوب است و
 قفسیر بالیاسه و یوسف باز دنیا بگردن مقصود محافل بود و همدست گردانند و لب لبیب را
 تمنا الیبت که با بود و کلام فرحت انجام هم کلام گردیده اوقات حسنه را بیرون ندهد مصداق
 شاعری که یک فن خیل آرزو جهان بکشد عاود هم در تن همه داغ و داغش پینه بکشد کجا نم
 ازین باعث چون بیمار آن بر لبه جگر از می و مانند ششید عرومان و او پیرا پروای
 حتی که صندل طلاق بر فرقتش ساییده نشود و سینه پیرا و در غم آب لب بکارت بکشد که
 نگردد و در دنی انش فرو نشود اگر چه لاله است اما داغ بر دل و سر دست لکین با پای
 عاید و از نشان زندگی بر پیشانی ندارد و قمری و ارباب محبت در گلزار افکار و هم خواهد که لب
 هر از خود گوید نه از عبارت که او طایر اشتیاق روی گل است و تواند که نغمه ای بجهت کند و پیر
 از اشارت که عقد دل اسروکاری بالسیم و از با بن تصویر روز ازل قیام چون رباب شحوت
 به نغمه آه و زاری و اشتنا چشمه اشکبار شغول بجهت ببارست گاهی چون مرغ نیم لبه بر حال خون
 می طپد گهی بیاد جمال به انگشت به قیاری که میان طاقت می و دنیا تنگی سوسن و آب بر نوا
 بکمال راز نهار بر خط سبک و یکدک ای با صبا اگر بگسنان زینت بخش گلزار عسائی که راز
 افغانی از راه الطاف اینچند کلمه را عرض کنی که این سوزنده آتش فراق و دوخته با و یک
 با شتیاق بخیال نواز خانان صبر و قرار آوارگی گیرنده و در هر جگر جانگاز است پاره جان
 و نغمه دل تراش میرانی دشت او با در زنده که غیر از یاد گاری طاق آن یکا و آفاق معانی

نصرت خاوردن

و سوای تذکره ویدار آن نازنین رنگین خساره کمری برزبانی ندارد پس باین وجه
دوستان جانی را از مهربانی با ارام و از دحام مهربانی بر دوستان فرمودن بعد از
است آبادانی خانمان مهربانی با محضید و دوستان جانی در صورت شکر سلسل
یگانگی کیماولی کنایه ترسیل قاصد بجهت شاکم است از آن در بیخ نخواهد کرد وید

رقعه ۱۶

یا ابو صاحب مصدر کارم اخلاق سلسله ایزد خلاق چون پیر سمان زبان خار فرسای
وسیله تطویل کلام افکاشته بر صغیر و فاداری روزگار چنان بطریق یادگار قسم
کشیده اند که دور از آشنای جانین است و غیر محو را از فریقین که صور صاحب
یکجای دوستان جانی را از دل تراش و دوستان را بالعوض آن وسیله سلوک
قاصدان باین نسبت مائل باشد ازین روش نامه را در تیان جو بیگیرم هم بخانه
شهر می شود در شوق از اسباب که مخلص لطف پیاس خاطر نیازمند است لهذا تقاضا
بد عاری پرواز که نامه تنظیم بخط خوب که حسنش و دیگران احسنی افزاید و سواد
در دیده بی بسیران کار کل الجواهر نماید بدین هنگام اضطرابی و بقراری زنگ ای
عارض وصول گردد وید موجب ارتباح خاطر و باعث التراح دل از آن هم رسید
مجهوری که در رقم طرازی عبارت مانده بود بمطالع آن چه حالت اضطرابی که بدل
نیافته و چه بقراری بها که چرامون خاطر نگاشته بلکه ساعتی باین مدارج از خود رفت
و هر اعضائی دانه و اند بیگانه گشت هر که که بخود رسید شجب کردید که آیین چه دیو پاپ
است که پیر سرم افتاده یا که در دوری بار و دل از است که درین یکه گرفتار ساخته
ملهم اسمای باین وجدان گمانی خبر دارد که این بیوشن بخود گوش را بگوش باین معنی

رقعه ۱۶
عنايت شماره

رقعه ۱۶

درینوش نه آمده که شاعری فرماید
 فروز زیدن بنوبان شکر ل خورن بود
 سوز و گداز و آخرش مردن بود
 از آن آوازل نال نال توان بدین حال
 خجایان جهان ست در هر جلوه از قمارت
 رخسای تو مار را رخ دوم بوده دست
 میدارد که ساقی بر حق سببی سازد
 که جام دل نیاز منزل زیاده عشرت
 بیت آن بکایت آفاق معور
 شود و دود بخار مجوری از چشم
 همچون زائل گردد

رقص ۱۷

ای دل شکسته منزل اگر بپای علو هست
 و با هست چون معی همتن زبان گرد می باید
 دعایت مانند جباب سر پا دست دعا شود
 می شاید چرا که مرغ اشفاقش در صحرای جهان
 بال و دشت کشاست و تاننون محبت زبان
 بمغیر لب لغزش بر صد شهره مهرش آفاق
 البت که اگر در دل دریا برنجی بر خیزد
 تا دریا در آغوش صدمت بگریزد و ز فرم
 نوازش بدرجه البت که آهورم کرده چشمش
 بر سر زده افتد صد آفتاب از او درخشد
 صد لبش کشند فلک طون را به قهر
 نیش کشید بهر حال به چو طبعش
 لبهار نکته زالی است و طراوت بخش
 گلزار معانی است و چنان ز برمش
 طرب خیزد بهار است که زنگس بر و روال
 در چین چنین فصل بهار و گلشنایک
 چون بوی گل در غنچه تنگ نشسته
 و در بر روی بهار بسته و زنگس
 دارتن به بیماری داده و شنیم
 دار بر لبستر خاکی افتاده از بهار نیست
 کو بهار خبیب ام پاشا به پیش
 هدش معاصی از آن آفتاب پالوس

رقص ۱۸

بسمان الما آنچه هنگامه بودی که در نقاشی
 تصاویر رنگینش خانه نگین طراز چون سلم
 نقاش رنگین نگین نگار است و در
 اندام چه عجب ایامی که در این جمیع
 را چنین از غنچه صورت

شهره ایستای انت در او نگار

رقص ۱۷

نقشه خانان

نقشه خانان

آثار پر بهار شش گوشه اول چون شکوفه پنبه میبار معطر تالیف بر بهار سه و هشت
که گل پرنگند پرده زرخ باز، زبان سان که ز فانوس سپهر باغ بدر آید یعنی
هر سوستان صفت نشین که از تقاضای موسم شادانی اش نشاء باوه گانگه و جام
رقصیدن و گردن مینا به توضیح است مصلیان با کلام قلم قلم انیک هم سلام صبا کون
بر آن بر خیزان ریاضت و لوق پاکه امن جو در از رنگش می رنگین افزود و صوفیان سست
پیش لبه های خاک است الحار چون صحن بهر محذر رسیده ز با چو دید برکت ساقی پیاله را
بر باد و اطاعت بفتاد و ساله را، مازنیان به ادا های کلمات شیرین چنان ریشه نصیحت و دلبها
دوانید که ماه بدر ماه پلانش فریاد و از نثار انجم سیکند و دیگران برین شکر باز مره انبساط و دانی
نوعی آهنگ رفاص می سازند که به سیم سبزه جی و تنش آب و در بوی گلاب سید به
سه در روش حسن پارس است بسی خوش نماه خمره و بطرز ستم عشوه بزرگ چها ادا کو
رفا صان عیار غرا انجم ماه جا گرفت که بهر به بیداری و چشمش از آن رنگ است خوش الحانی
سر و سیران نوعی به ستم فلک سر کشید که در عین بهوشی آن ردای عصمت است از دست
قر و پر و تنگ زنی بال مرغان گرفته ملال ابلک عدم رسانید طبا پنجه طبله نوازان چهره انور
جهان رازان عفرانی گردانیده سه ز بهی موسم بهارین ساغر مال، چوستان پیچ و تاراش
بدنبال، چنان مجرایابین آواز مرونگ که مرونگی شده از دست خود رنگ، دایره
مین بهار موسم پر بهار و در دایره پوست خود گنجد و ساز سارنگی بزمره انبساط پرده
خود را بیرون هند الحانی فی و موسیقاری به تهذیب بخندین صفیر دلکش بهار و دهستان در
دستان انبساط طیور پرایی سید بهوش عالسان باز بر دوش انبساط بهر هوا و نام
ایام هوای، نو سازند و در هر طرنت هوای، دستور و دت و بال جها پنجه مرونگ، اند

موقع دیوانی

و شو کاک ملت خبر خوش آید پاک به طبیبان چنین قدرت نهان است که در هر تپش و کفش جان
 است از دنی زنگ تکیه و حال نکلت ز کپاشی عاشقان پر هزار عصمتیان رو پوش جیرون
 رنگ و زیب در بهنگام خیال ز کبکشی اش نگش باریک گرانی نری دارد اگر نال تلم در تحریرش
 بقضای قسط اس آواز دهد بجهت حرکت رو پوشی حرارت صدق بر عارض ماه تابانش کلفت
 سه آبخنان از ک بدن دارد گر انگشتی خیال اگر نمایم داغ نیلی بر تنش پیدا شود غبار رخ
 عبیر کیه روی فلک کشید گلگه در خسار قمر چون ابر شفق گردید و ابرق وحشی دل که از
 زمین پرواز می نمود مانند بر برق در صحن آسمان تاب در خشتانی افروخته و آه و گداز
 سلاک نو نو و لا لا و گلو عالمیان نهاده و سقوطیست افغان مانند بارش قطره سنگ سار
 زده رنگ از کچه در رنگ شکستن جوکان ز رو پوش بدین بهار بر شکال که جود است و آب سحاب
 سحاب با هر یکی گلهای شغافش درین کوه جوید برکت نراوش باران بهیچ کاری از اعضا
 مردمان خون ابرسانان خانه در زمین چکیدن کلام بهای عالمیان مانند قیل و قال
 مرغان در صحن فصل بهار نمودن زبان که کوکشان مخصوص از الحان بی صوره خاموشی بر خود
 داشته صفیر سنجی بلبلان خوش نوا سوز سر آیدگان را از دل فراموش ساخته باخشی بی مغفرت
 سارگزبان اگر چینی نخشید اندازکت رفاه صاخرخ نیای رنگ مانند طاوسان صولت ابر
 رقصا پس اغرض موسم بهار صفاک با در بهار بریات بینا پدید و نوای عنایه پناه دل با
 را ازین کلمات روح تازه می آفراید سه بهار آمد سخن از جام صبا میتوان گفتن سخن
 که نشیند و ساقی باین میتوان گفتن شکایت با عقل دور بین چنین عنوان دارم در نادان
 هر چه پیش آید بهر ایا میتوان گفتن تو بر ساحل کجا از سوزش دریا خبر داری بهنوای
 سخن از قعر دریا میتوان گفتن چند ادرین موسم لطف در غش بر سر و کالپا از روشنی

منزل دوازدهم

بر سر که شمشیر ناز و شیرازه صفحات کتابش از تار نخات عیش مجله است اگر چه
 بیا و روی گلگونت بهار در نظر دارم و ز گلزار محبت کار بار خوشتر دارم و نهال
 دوستداری را چو بر دارم به باغ دل که کنون دردی ز دل داری تمنائی بر دارم و خیالات جمال تو
 و لم با پاره میداره و دیگر در فراق کایار خوشتر دارم و دیگر چاشنی نغمه ملاقات چنان در گری
 قلم و اینده که از جاده ظهور وین تحریرانه با تار سرودی دیگر بر نمی آید و از عیدم البذل نگین بام
 بقدری احوالیکه توقع آورد ایات حساب توان گفت که از پیچش چاک گریبان گلزار و در
 و زگره ما گوشه دامان گلزار و از بسکه فتادیم وین بادیه کین جام و گر خشک لب آید بیرون
 گلزار و از بسکه بزدان نعمت دیر میاندم و ز پیچش تو کاست و زیند گلزار و از

رقعه ۱۹

ایزد بهای پیری که شایه گل اصبای ماسعیده و بلیس شیدار بنواختی شمشیر مبتلا گردانیده و ایما
 بر شحات سحاب مکرمت آن گل گلشن کجای و طوطی طباغ نامداری را بجاوداد هوای مختلفه
 زمانه مصون داشته سطر او را در خون هجوم شگفتگی گلای شوق نه نقد رست که خیابان
 خاطر محتاج انتظار نسیم بهاری شود و عند کیشیدای دل شایه خسار الفت ز انجمن چهره پرداز
 که گاهی تمنای بجه خوانی بشکوفه چیدی کرد و الا کن بنقوله گفتا نموده گل نی رخ یار خوش
 نباشد از زانک میری رنگار و حده دور بل بهر گلی اش حاضر حضور که دلدار ابد او در سبد و
 مخمور راده پیران از حق اتصال بسرو و پیوند خوشا و قش تو ام که غنچه بترد حجاب از فرق بیرون انداخته
 و بلیس تماشای عارض گل که بیدار از بساخته و خیال از بین مخلوقات در شکر تیری پیغم دعا
 حال کائنات سیرکش بجای حکم باریان نگین کلام نجات عشق نبام بزم طرب گرم ساخته و بلیس
 یک خرام جامه راق کلام را گروش در گوده بودند ناگاه یکی صبحدم و قاصد صبا قدم گمانا

رقعه ۱۹ و بیست و یک

عبودیت از گلشن دامن بیرون آورده و مارغ خیال را معطر و مشام دل را مطیّب
 ساخت و نیز الهام غیبی شنید لایحه بیانی طالع شیرنجیاری از مطلع و آراوت بخانه آن
 برگزیده جهان دل بگوش بوش رسانید از یکی بصدور یکی بخشید بهار گشت و گل گشتم و شدم
 گلشن با آن حق شاه شادمانی هم غوش و نازین کارانی همدش شد و قانون دل مضرب
 خیال این امور بایه سرور بر نیز ترسم بهار عشرت گردید اگر باین دست آویز صفی سینه بهار ریحان
 خار چمن گلگهای داودی شود و بحالت دلشادانه تنبیت نماید به سحر مرغان بال و حشت
 کشاید و دایره فرشته انبساط و جهانی پر دوخت زمان چنان رسیده که آنی با گلستان
 انضری گل نام خواهد چه حضری سر نیز فطر است اقبال آن نونهال چمن را در اقامت شرح
 اقطار انتظار کمرست نازده بر دهنده دارد که از ان شادمانی حصول گردیده باشد

رقعه شماره

تباکو عنبرین که واسطه ظهور شفاق این مشتاق و محبت فرموده بودند در حالیکه شوق
 طلبکار شوق بود شوق افزا شد نام خداست که در ادای بوی شوق هر چند که نگل است
 لیکن دو عطر آگینی مغرست به تباکو با مشام دل را معطر و بسیار و مشترست که در
 محافلین باین کیفیت چالاک و در مجلس بهشت آیین بالقیث میباید که امست که از غنچه
 دو و مجلس بندید و نوازند و نوازند که اسم الفاس متبرک است که از دالم الفشغ و بیرون آرد
 چونکه حاسدان سوز و جگرش بایه آتش داشتند اما آتشان رفیق است که بوی محبت بپرازد
 دو و مید بد بکاز بهر فاقه رفیقان بال سرگردان دست پرست سبک و فاقه حایکه تمند
 با خاطر بسند و لش بر براه بیدر دل آورده از کشوری مغرور بمانی کشید که شاید براه

سخن از دل بر آید

دفعه دوم

رقعه ۳۱

رقعه ۳۱

مجا محاصا لشکر عتبه شتیاق باز روی حصول ایام طاق سنگامیکه بشهرستان
 دل تاخت آوردن از ان ۵ قلم گرفتیم و قلم سلام بنویسم شکایت نعمت هجران تمام
 بنویسم آخر شوریده خیال و شتم گرفت و بهیجا با بر زبان بیان جست که ای عاقل
 یار و لنوا تو همواره در پهلوی و انا مسعدت طالع کجا و جستجو بهتر ازین که به ده دل
 بر اندازد و دل داده خود عالم شربت پر د از بل لا لیکه بخاطر دای بیرون ده و مرادی
 که طلبکاری در ان کام استقلال به بعد از ان وقتیکه بخود رسید از عارض دلهای آن شریار
 نرید اگر چه رنگی ناید و سخنی نماند بخود کشیده الا فایده از ان به بخشد بانه موض در استفسار
 قاصد را فرستاد آنهم نه معلوم که بسیر صندل ساخت یا خایا پاسه خود انداخته از بهر جوی طوطی
 تصویر مجانیه خیرت اینی است اگر چه طوالت کلام را پایانی نیست و خواهم که بنویسم
 سخن کوتاه کنم کان طبع نازک اندازد و طاقت چندان گران فی کذا حدیث نامه شد رقم عبارت
 مختصر دارم تا جگه گشتیم نسبت به قدر و مدد دست و لذت دیدار از انتظار آموختیم

بجای

رقعه ۳۲

رقعه ۳۲

رند مشرب محبت که از فحانه در و دل خمار مهاجرت در چشمش نشین کرد آری بنار سیرگون است
 او چون ساقی دست و پایا دست داد مذاق لعل نوشین بار و روش حالت او اگر کی دست
 بدستی مائل بهر کرد افق از لشیه با اینهمه اضطرابی چون اعضای مسامه در یاد دولت من
 در سجده گزاری و با کمال سرور و دلی از نثار باد و محبت بادای کیفیت شتی فو بهانی از فیض غالی نزار
 لباس داری اگر چه صورتی لینا به محبت نعم طرازد استان مهاجرت شود عجب نیست که انش
 دل در منیکه کاغذ نگردد و نامه بسی قاصدان باده سرور و دم پردازی کن کنه کنه اسیران قاصدان

شهر جا بهی انت بهی و از دهم

باین در طلب معصوم و رنگ آرای عارض وصول از نامه پیام باین رنگ آمیزی معصوم
بر برگ خنجر قلم نهایم + زبان رو که بدست یارایم + آبی سحران بدان که چو نیست باین
برگس پر از دلال چون نیست + انشا بنور بحال ظاهر + در باطن استاهار +

رقعه ۲۲

رقعه ۲۲

سرخ روی قلم بخارا می نمایم بکین اشتیاق و نواز است که دل مجبور آن هوا محبت پرورده
و تر زبانی دامن بادای کلمات اتصال نموده است که نشین باد خاطر شیر گادا و معنی آن گلشن
کامکاری و طوطی طبع نمداری از بلبل دور به سلامی و از بسیدل مجور رتبه رام رانی
مقرن باد چون داستان سرگزشت از منته مجران ازین دل داده شورش جنون محبت
که جو صفیاد کار باشد نیست که روی شاد اتصال دب مهاجرت را بر در افکنده از آن بر یاد افرا
جانگد از شال مستند چون دانه سپیده بر آتش اتم سپوز و دستان شمع مادر بکین نسبت از شعاع
ریخ می افروزد خشکی تقیری که بر دماغ دلم جایافته ممکن نیست که سوای روشن نگاه باد اتم هم
محبت رطوبت پذیرد و فرقی نیاز مند هم که از مجران آن یار جان به یاد بقیداری رسیده
تیش که به شیوای صندلین شفقت دوری پذیرد و با کینه سینه ام را ز کینی دانه فراقت
چون دامن همین تخمه تخمه ز کینی ست و حضور چاشنی ام تصویر عسرت را فرقی چون
شیره دغای از به عاشقان نازینی ست و دوم صریح انیمیتی که گاه در خیالات
از تخمه و لکین دوستانه یعنی محبت الطوار نامه پیام باین آشنا آشنا یک نیست چنانچه
شیشه دل نخت از سنگ بیوفالی و محکم که شمع الفت را لایم با دیوفالی آری یک
سانه و بر گشت مزاجی که ام وحشی و آهوی صحرای میرده دل ستانند پر دانه که سبب
آن چون مراد است که اصل استیصال لیل لیل دوستانه نزار و میان آمد و بر حال مجور صوری

نکات فاضلانی نوی جواهر خط

و موصول معنوی از ان لال اندوه گشت خیر الماضی لا ذکر با آفتاب اتصال غل از افق
 نیازمندیم شود تیر قبت که شفق را از دل دور برداخته دل مجبور بر اترصد حاضر حضور از سر دور
 گرامی نامه بود فوراً نمعاش فرمایند

رقعه ۲۲

۲۲

بسمان اندیشیم دل را بنظره قدرت بانی چکیدن قطره بارانی و دیدن یکسری بهار
 و نمودن بسبب نازک و درخشیدن برق ناگهان و دریدن باد طوفان و خیزش
 به پیچیده جانگذازد و در کشش کویل با نفرت ساز باز و غلغل افکنی خاکان زرد پوشش و قاصی
 طاقسان با جوش خروش و سر و سار می مجو بان نمانه بنجانه و هندی عاشقان
 تا تار تار نو بهاری دارد و دوهیره پاوس ریت سوا و نان کوکبت بن مین مور
 ناپست بهوت آندین موست نند کشور و چشم ازین قنای آفتاب کلیدیت آنت
 مفقود انچه نموده که ردای نور خود را در رنگ ابر سیاه قلم رنگین افزوده و در
 حالت رنگاری که از تحریر درجه نگارش رنگ آزدگی از دلها سیرود بهین آن
 خشک پوست قلم چون قلم نرگس سرگرد و در غمی نماید و ششی این کلام را هنگام
 مدح این بهار دلکش و دانش چون دبان سوسن اگر بر سر لبریزه عدم اطمینان
 شود و عجب ننگه گرد و بهر حال کشیدن و امل کمال آن شدن آنت و سیاه
 دوهیره بان بیره کی به کسمی جچی لاگی سوجان کب تکنه هر چی من دهر دن چمن
 چمن نکات بران چشم اینک دل از دل از مجور دنیا لبت نرسخت و آسمان و آتش فراق که
 دل مشتاق است بهانه و این دوهیره است کنواون و سکه کپوس کنواون و سکه کپوس
 پاشترین بهانه و این دوهیره است کنواون و سکه کپوس کنواون و سکه کپوس

کلیه دیوانی

گفتند بیگونی را بر زمین انداز و طفل اشک اشتری دارد که رنگ زعفرانی چهره او آفتاب است
 از غوغای بوشانند سه افروختن و سوختن و جامه دریدن و پروانه زدن شمع روشن
 ز سرش سوخت که این غنچه که هر صبح از خیرت القیاض خاطر سوره انسخ انداخته بریان بشود
 و کلام ششم که هر شب بجهت اشکباری دیده و ریافتنم ترسسته خالی غلامان نیکو دود
 لیل القیاض اندوزی اضطرابی ام سود هست و پای صبار از بقیاریم نسبت سبک و بی
 پای جنون در دست است اگر غنچه هست بمعانه این احوال سرشته است و اگر غنچه نیست
 و لعلش تنه و تحت ازین طالع شد گم شده با این حال خیر گال در من محبت را فرو گذشت
 نکرده بر حال پای خود را بیده و برین زنجیر و سفینه خاطر و رفته باین نو سهری انکار
 دوست آرزو خود را بپنای غم رنگارنگ تقصیر گوناگون خود یعنی که بین عالم حیران
 که از خود را قاصد گفتن و دو سیاه بامه میان رو او افشتن دل آمد دوستی برده
 شقایقهای اینجمنی افسردن و در قفا میکه قصود لم به نسبت انکار محبت و در خاطر آن طغیان
 که متعصب گاهی نیست از خود قرار دادن و ساغر دل را به باوه خیال جلال آن مهر طاعت
 به نسبت نموده و به دریافت حالت هجران محشر توان طفل اشک را و آغوشش که بشنود
 و همواره از محبت بی زوال عشق مایه جایوید و خواستن و بخدمت معاینه نارسائی طاس
 سوی قلعت اشتقاق آن بیگانه آفاق گمان برین و بحلیه سازی خود گل نشاط را از گلشن
 تلافی چیدن و سر را که کل مراد است را بطلبکاری لب بخندگی و زنه آرد و لیل با آن
 یکشنبه رنگین نماید بهر حالت جان باز آن محبت که سر خود را در جان شاری ما چند و بسیار
 که از بن خرافت نگام سبیل در کار رفته مقتولان نگین طلب که از رنگ سیدتی بجز قصه
 و باران یکسب که سامان و بدستش پیوسته خاطر حضور فریاد بیدیل که بتجدیل شیرین پای

نقبات عشق

مشهد چو اینجمنی است چند دانه دگر

تشریح و آن کرد و بجای نیکو که در بی الفت یوسف و جان سپید و پروانه که بصورت شمع در
 سوز که گدازی پروانه باشد و دلیل از رنگ ریشنه جان خود و اوراق گل امجد ساخته و از نشات
 صندلی که از نسیم خوب خود و دیگران را بهر گسار و در صورت حروف بر کاغذ که پس از زود و در
 نه پیر از این داده عالم محبت که از خود فراسو شست و در عالم جهان از سعادته بصورت بهتر
 هوش و هنگام خیال جمال آن عظیم البدل که یک گداز و بعلیه بقراری و در هر روز و در شش است
 بطاعت و صفا که خرم و خوشنود گردانیدن چون که غولق دریای را با صلح او رسانید
 است و در از محبت بعد از شش و شش خواهد بود و در پنج نفر باشند زیاده جام مراد آن است و در
 بیاده و عشرت ساقی طاق لبیز و معصوم باد

رقعت ۲۶

تیم وانی

هر رانا از جذبه محبت و در لوله اشتیاق قلم گرسنه بکشد که سوس تراشیدن و کاغذ شمشیر
 را از نسیم انگشتر مده کشید و عنوان نامه را از سحر چشم او شستن و نامه تیار را بی سعی قاصدا
 حواله پال مرغان ساختن سزاوار بود اما صد جیت که سینه است قلم سحر انجام تمام خوش
 میخانه تمامی آرزوی ملاقات بهجت آیات سرچ کش خمار و سخن گزانا طعمه چون زبان سوس
 لبیز نیز سر دم الحار انداز شرح سحرانی آن با مانده ماکل مدعا میشود که اگر کسی الطاف سحر
 سحر و ریاسی گانه را به نشین سازد و بخیزد و بطلیم طوفان فوج را در گرداب بل اندازد و از او
 محبت دور و لبیب شفق باطنی قصور نمیتواند شد چرا که طفل او که نام بر خوداری نیافت
 و که نام جام آرزوی که بیاده نشاط مکرست لبیز نشسته منده هم چند کرده اوصاف حمید
 و نیکو را طواف پسندیده آن ستوده اطلاق که بتی و لغز دل دارد

رقعت ۲۷

تیم وانی

عزیزترین دنیا رفائی کاری کن که برای امروز و فردا هیچ شغلی و روزگاری کن که
 گاهی دنیا عاقبت اندیشی باید شغلی برایم دو در صفت نشینی بیست و نه روز و طفل اشک بزاران
 بر خور داری نمی ماند و ندیدم که کسی از گل کاغذ بوی مطهر یافته و نشینم که فروغ کند یک نام نور
 قرار داده با وصف مملو و نامی شیشه ای را می رسم سلام بساغر میکند و هفت هشت و نه و اینست و اینست و اینست
 بر زده می نماید لهذا این بهتر نماید که مصطفی الدین شیخ سعدی بفرماید عجز خاک که گوی که

رقعه

رقعه ۲۰

بزرگ آید و واسه به کیا و ندگانی که جبهه بر پیشانی چون اسی بگو سرگرافی
 چون عالم عظمی بمنزل زمین خور محض است اگر کاش تخم سبیل اندازد و جز صانع و ضرر دیگر بر نمی آید
 و خوشه کند به بزرگ کند می خور مجربان و دانه که بجز غیر از خال مشفقان تو جوی و یکس طبع
 نیست کثرت هم جرم ما سدان بقیه بد طیشان لغیم که مار و آستین و درگ و بفرماند بچینان
 پیچونه از آنها گنجایش پذیر نیست معذرا بخواهم که با عی دزدان طبع نه رسته به در و در
 مرص سجد بهتر بای طلب از برای دنیا و در هر روز می شکسته به بهتر

رقعه

رقعه ۲۱

رقعه ۲۲

مکر و محبت با سلسله مدینه بشوق طلاق که القلب من القلبی الرحی من الرحی است
 سبب انوار کلام را و خوشی نیست الا بجهوری کوناهای ارادت که گفته اند ملائکه غالب است
 و لکن التماس که یعلمون ازان در گذشته است قلم و وساعت مدعا طرازی جولان
 میسازد که نافرمانت طرازی که با غرض را اگر ملائکه بر دیده جاوه بند شربت و سوادش
 را اگر حوران کمال جواهر دانت سبحانست رنگا بر بهار و چمن و مانید بگلشن بزرگ آری
 عارضین و بوی که دید دل گرفته را سطر و شکفته گردانیده امیکه مرآت بشکوه شکایات و ملاقات

معلوم جواهر شایان چند آواز و نغمه

هنگام آنکه در عبارات مانده بود چه ظاهر باشد که در متفاوت دوستان یکس چمن و مرغ
 دل میباش که نام از نه ست که دلو که اشتیاق نامش زن در دل نمی شود همچون مرغ
 تازه نمیکند این که دنازه سر و خاطر از الم و ارباب دل توان خود هر دست گردیدن غیر از مرغ
 و افزون دیگر مجوز نیست بهانه با چای که نوبی ابواب شکوه را بر خود مفتوح گردانیده مگر شکله
 سه رفتی ز دیده نقش تو گلگون نمیرود *

رقعه

مگر با سلمه ابواب شعرات متفاوت و غلبات سطوات مساعدت بر وجهی واقع است که
 بغیر از دل وصال انقطاع پذیرد و سه شریک و دو کام من گرفت و سپاس گشتم شربت ویدار
 بایست که دیدار را اگر کن از که الله قال علی ادانی کائناتین درجه است قلم بیدان و عا
 طریزی جبران میسازد که از حالیکه متق مهاجرت و پرده مباعدت بهمان انگنده از انجا
 تا اینجا حال حالیکه پیوست و تقشیرش سر نه زیر گلو فخر بر زنجیر با می تحریر است چه گوید و چه
 نویسد فی غلط غفتم غلط رفتم غلط شد اگر از کسی بگویم و من عقل از دست بشویم اگر خاموش
 باشم نه انت جرات باشم نه انهم که بگویم غفل اشکم اظهار را از میسکند و انهم که بخندیم دیوانه و
 هوش زیاده نمیکند و باین مراتب سرگم که هر گز بیان فرو بردم از این دریایا پدید آید
 لوی شایه بار بدست آوردم سه کسه را درین بزم ساغر و شنید که در روی بهشتی

رقعه

ای بی مهر خفا کارد فریب دای غارتگر خانان صبر شکستبار لبها همچون خصلان
 ما رست بعد از باد که گنجینه بین و وفا تو خفا کار کون بود دل از تو دوری از کون
 نالان چون در کون خیزد سایه که تله بود چنانچه به کجیو پس یوار کون بود به باغ شوقی و پیر

شعور جواهری شیشه چند دانه نگری

بیت

بیت

بیت

گرفت ظاهر از علامت شد و در تصدیق حاد قات صوری مانع از معنوی نیست چون بود
 از آنچه ظاهر کرد و یکشنبه و دو سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نهم و ده و یازده و
 باران با فعل مساک در کار باید و کاش این معنی که حاسد ان بطرف او خود او است معصایم که
 مشهور مصرع زنده جامه با پای کازران بر سنگ ، ماسو ، اینک و جی بن الوجوه و برین امر خراشید
 و غبار از آن دیواری خواهد بود اگر میشد یا در قم طرازی در میان عشق نامه ابا ان پرنیان
 میگشت و قاصد را چنانکه وحی آسمانی میگردد که از ان هیچ صفت این معنی کافی نیست
 که بهیاد باش بیدار باش نیکی که از این خبر جدا باش لایه بیا که کار ضروری خود آرزو مندر
 از دیدار خود و هر هم نهائی سه من گویم این کن ان کن ، آنچه در خاطرات است ان کن

رقعت ۳۳

نبرد و حشت اشتر یعنی و دیوت حیات نمودن بابو صاحب سر آمد سروان و دیو با جهنم
 و انشوران یعنی بابو نواب اصحابت راج هوش هوس و غارت صیر شکایت قدیمه فرونگد اشت
 و دل ازین قصه جانگاہ فریاد و ناله و آه بچند و او را بر داشت هیبت هیبت اینجا بر است
 بود که در سوختن بنیاد از شکایتی هیچ نگذاشته و واه این کدام برق شدت که در خرد گشت
 زندگانی بر افتاده عالم در شهادت تاریک گشته و غم جگر بار آور آتش سوز گداز انداخته این غم غمی
 نیست که بقدر العز و دل برود بلکه این مصیبت جانکاه است که خبری و استانش خون سیاه از گ
 قلم میریزد و آتش دل استیکر کاغذ میگردد و کمال سخت جانهاست که در باب مصایرت
 و انباشتن یکدیگر از چشم تعین دیده شد که هر که درین سری است بنیاد و آقا است گزیده آخرت
 عالم اعتبار بسته و که وجود گرفته که بعد هم بر همه بهر حال سه که گنج خرد و دست و پستان

رقعت ۳۴

مجموعه
مجموعه
مجموعه

مجموعه

کے کل چھپے ہوئے نام کی طیرت بلکہ ترسبی، اور خانہ بزرگ از چین کچھ تو اور ہر بھی، کیا منہ ہر خدا کا
 مجھ سے مانجھو گئے، کانی تو سلی کو مری ایک نظر بھی، ہتھان ایک یا م شہکی دارو کہ ہر ان ہر جا
 ہتھاروت ہو، اور چھپکلی اور کہ محمد یوسف رخاں شتاق زلیجا وارو اگر چہ باین ہر یہ محبت و
 شب بگریبان فرو بردم و کالت بخودی ہر قیدہ اندام از انان کن غیبی و الہام لاری بی افشارت نمود
 کہ از کار رفتہ ہمینی از تو ہنوز منتفست مصرع جو کھر کو کعبہ پیخو کجا ماند مسلمان، ہر از ان ہنگام
 وقوف بن یادری نصیب خود شتوف شدم انیکہ نہ گوہر ہنوز ہر نہ ہر سنگین ہو دیگر ہنگام ہر گشت

رقعہ

دوستان ملکہ سو حال ان فکا کہین، حالت گریہ میں دیدہ جو سبار کہین، نہ کہ شقت سی و چاہان میں
 غمخوار اپنا، پس بجا ہر کہ کردن درو کا الہا اپنا، انصار بمانہ نامجار و گروش گروش خاک غدا کی
 ہر ہر ہی کہ گمانہ باز گمانہ و حال گمانہ ہر افسانہ طو لاند من عن حالت اصل ہی بلکہ وزانہ ثقلت
 خواجہ حافظ و رست فرما ہی سے اینچہ شور لیت کہ در دور قمری بنیم، ہر آفاق پراز خندہ و شرمی
 اینچہ شقت نہ برادر و درو درو، پیچ مہری نہ لیسر لیسر پدیری بنیم، فی زمانہ دوست رہ گئے
 و بیسہ ہی کہ جیسے شیخ و لیل الہد صاحب ہا سے شفق میں کہ جنکی حد مہرانی کی کمان طاری
 ساری ہنہین جو سے ۷۰ ماتم لیس چین میں ہنہین خندہ کرب، ہر کو کب کیو و کل غفران ملک
 ہر دوسے بندہ ہر مقابلہ اسن لنوار کے مہکام ہر یاست و تو ہاں سکے ہو اگر چہ شہید ہر زبا
 بچو لانگا ہر منزل مقصود نکاتے اپہو چا تھا کہ ایک ایک تابہ شخص کی نہ لاس کو بیسہ ہی کلام جواب
 ہر دوسے کہ فی الہد ہر شیل، جو مصرع چین ہر است ابر و خوی بان ست صاحب خانہ را
 علاوہ خندان ہر چھک بجال بندہ ایسا فرمایا کہ اینچہ دیوار گستان ماند سیلاب طمان
 طرقت ہرستان نہ ہر است تا تابستان نہ یار اسے ہر ہرستان نہ ہر دوسے

نقص

کچھ دیکھو

مشہور ہر شہادت ہر شہادت ہر شہادت

شنا خوان این گلستان میشد و دریادی انشا خاص چندا تحت فتنہ بلقیثی ملقب
 پس کہ سید اندید اند و اینک از طرز انشا امل نصیبی نداید کہ عبارت از ان مرصع
 صبح بنویسد در رقم طرازی انکی ایسی ہی کہ کرسی و چستی و رخ سے محض لای الی ای حرف
 ایسی بیان کرتے کہ خط شفیقہ با و اعلی ایام پیشین تھا خواہ کارخانہ مصوری بدارت حسنت
 سے علمہ ہی سبحان اللہ بیوقوفی سے کران و نیز انکی سپہ بانہ رکھتا ہی قصہ کوناہ کا کہ نہ
 حقیقت شنیدن گویا طوطی را با زانی ہم قصص کردن است بموجب شعر مندی سے اب
 سلسلے میرے جو کوئی پیر و جوان ہی دعوای اند کہ یہ کہ مرے منہ میں زبان ہی
 المعامل تکفیه الاشارة یہ چند کا واسطے اس شخص کے ہی شکایت کندہ جیسا ہی

رقعت ۳۵

سے پوچھتے ہیں راز دل و دیو لئے دیتے نہیں ، بات متھہ پر آر ہی ہی لب ہلا مانع ہی
 داغ پر جو داغ آسکے اور نہا ہی پنبہ کی ہر خم پر ہر خم اور مرہم لگانا منع ہی عشق کے
 بیج کا بچھنے کیا چلن کہو سے صبا : فوج کرتے ہیں میں اور نہ پنا منع ہی : آخر راز دل
 عشاق وای سرور سینہ مشتاق سے چہ زہر ہو کہ بہر تو راحت جان بہت : چہ کوئے
 کہ پہل تو خضر بہان است : واقعی کہ گمی بازار حسن اخلاذ یغمان گردید و اول نوشین
 ناز نیت بی زوال کہ چشید ہشت ہست : از و ناز و عیا و عشوہ : نامہر بانہا : زین عجز نما
 بندگی و جانفشانیہا : چون درین از منہ جدا و کر کشش و اول قتل از و پر سیدم تو کیا تمام
 داری گفت کہ در سر و با شتم و دہم شرم کہ مقام خود را بر چشم گفت سوم مہر کہ اول غلط خود
 دل بیان کہ چہارم تقدیر کہ بالکس مقام خود را و سلط از سر گفت چہتی سلط فیت کہ در
 غفلت گفت کہ چون تقدیر پر آمد بطل بخواست ہم طمع نمایان شد و مقام او و در ششم

۳۵۵
 راز دہم رشتہ بندی
 کتب و کتابی

گفت پرسیده شد که اینجا ششم است جواب داد که هرگاه طبع آمد ششم بر خاست نشسته
 مقام بودن خود در دل گفت بدان گفته شد که اینجا ششم است جواب داد که چون حرف من بدید
 ازین بگذرنه جای گفتن دین یاری نهفتن به مشو آنگاه چنان هم خبر گزندگی خویش
 که رسته بر قدم کم میشود همراه سوز نهان

رقعه ۱۴۱

درین از منتهی بنیاد شکایت کنندگان بیجا بکشان که یاب و جو هر دانی اینان
 آشنایان نباشد که سخنی راست آمد بلکه راست به بخیر دین چند ز خود بخیر و خوشی
 بر غم نهر و پاوشوند از پیرانی نرسند و دوشوند از بد باغی رسند و بگشایان از بد باغی رسند
 شبنم که مخالف وقت اند کی گوار است زنده دل آنکه که در زندگی مرده و در مرگ زنده
 که خود را زنده شمرد و عالم کفار در عالم بسیار و عالم کردگار محض شوار خواجها حافظ فرایده عالم
 جهان را بخت است مگر تو چه دانی که درین گرد سوار باشد از آن بخود اطمینان کرده
 شمر و کم که در زبانی سر بلند میاست و خاکساران را از آن افتادگی گوید کند یک
 قطره باران را در حاصل تیسر کلام را اینکه چشم و گوش انقاصت چیزی است آنچه بشما در آید
 راست و هر چه بگویش رسید غلط انعام فصیح زیاده ازین زیاده است

رقعه ۱۴۲

سبحان الله چه طرفه گشت دوران و چه عجب باگردش آسمان که طوطی باز باغی هم نشین بلبل با
 هم جفت شده نمی بایست که طوطی شکرستان را میگذراشت و بلبل خاطر خود را بپورانه میشد
 نشان حکیم از تمامی کتابها چند کلمه برگزیده و فرموده است که در یاد باید داشت
 و در فراموش باید کرد یعنی خدا و بزرگ را یاد باید داشت و شکایت را یاد و کم کنی و مردم

مستخرج از ابرقضا است چه را که ذکر می

مستخرج

مستخرج

مستخرج

با دوی بدی کند فراموش باید کرد با وصف قول علای سلف و حکمای دوران پیشین که
 نجات می آید تسلیج آن بحسب حال زمانه است و در طلب شفقت حضرت دیگران و دوام خیر
 مؤمنان بی ریاست و عبادت چه بجاایش بدید باشد چه در داری کنو جامل نایز نامه مردم منقول
 همگی سان و هر چه تندی که بر روی کار آورده لیاقت شفقت خویش نه برای حضرت خود بسیار بنما سانه
 محمود معصوم پرورده کشتن فردی بود و علاوه برین سخن تقدیر شد اسرار معلوم در آن ده و جمیع
 معقول است احدی نیست آینه همچنین در نظر سه حافظ و لطیفه تو ده گفتن است و پس در
 بدان سببش که نشیند یا نشیند

رقعه ۳۸

رقعه ۳۸

کعبه یونانی

سه ای نامه نگین تو عنوان بهار بدوی خامه مشکین توانی کردار و چمن آرای جهان آن
 نونهال چنستان خوبی و شجره باغبان محبوبی را آبیاری فضل کرم خویش به باره
 برومند و سطراد را چون رود بارفته و شمع گدشته و میگردد که از برین صفت و بهر
 این دل باخته نشد بنابر عالم نظری خاطر گرفته ای چون گل ناپو قر که در آب از یاد سپید آید و
 و زمان زمان با آه سرو و ناله پرور و بر زبان می آرد و بهر گدشته و سست که در گردن یاری
 نشد و کور به پیشیک لذت گیر و دیداری نشد و هر بار آتش شد و هر گل بدی جا گرفت
 غنچه بلوغ دل از سبب و ستاری نشد و لاله ما و هر پر شد و صاحب هر چه خوب و لا و چینی
 از سو صوف غلبه شد این مراقب شکایتی که در ام به تحریر شوی است قائم بر خندان
 پیر است و می کند که تقایم منقول است و تحفه حضرت خدا منحل است و هم از انبیا
 سخن است و چه بیکی که از خدا و رسول و خبری سید بهمان سخن است که گویا بی سخن است
 و در خاک کن که گویا سخن است و ارباب ابقان در باب سخنان با و دالی بسکون

ازين رگدركا كرشاى مطلب بر دمان و چاره بخشى حاجت طلبان شود و بشل مصرع چو
بود كه بر آيد بيك كشته و كار باقى عندالاملاق

رقعه ۳۹

بزم افروزيكه شمع خورشيد را در محفل آسمان بجلى گردانيد و چرخ نوينى از شكفتلى گلماي
مروم زيب زيبايش بخشيد و انما از بهوى زمانه سبون داشته بر شحاته سحاب مكرمت
بر وسند دارا و سه فرض كروم كه ياد تو و لم خرسندت نه ليكن اين ويده ويدا طلبا
چه علاج چشمى كه به تقاضى نجات افروزمى چشمتن جواهر انسان منور گردد و كور سينه و كوشى كه چاهى
جوهر ذاتى و صفاتى انسان خوشتر نشود كه خوشتر وولى كه شما نشايد چه كار آيد قضا در ويده
توئى و كرنه چو كرمش و ورسيدنه توئى و كرنه پر خون كشمش و اسيد و صال است جانرا
ورنه از تن هزار حيله ميرون كشمش و بحسب ضرورت بمطالبات قابل گنجائى خواستگارى
لائى شمع سلفى بر زبان قلم مى كند كه و كذبه پيران كيشت بيايان هست كه در طر مسافت
آن سهند كشمش خرد اجرات آن نيست كه پويان شود و زبان بيان را با و اعلى حاشى شمع طاقت
آنست كه گويا كرد و لحظه اليست كه همچنان حال اند و بلكين خاطر خود چون كاغذ باوى برده
مى پرو و ليه اليست كه بحالت جذا به جذا ابله مانده غواسان بدر ياست تفكر غوطه خور و درين
عالم ترومى سلوك قاصد و نامه بيان نيست و ندان چه ظاهر و باهر كه گوش گل از خروش
بلبل خبرى نيست نه زو كذاز پروانه شمع اطهر را حشرى نه الكال قول حافظ كه در بين محل رستا
بر مى آيد از احوال قلم ناپايد آسائيش و و گيتى تفاهيم و حرفت با و توان لطف با و شمعان

رقعه ۴۰

فنا صا محراب من جلاست و نه كاسيك است شاطره پيا جوهش و نه كاسيك است شاطره پيا جوهش

شعور و جوهش و نه كاسيك است شاطره پيا جوهش

بزم افروزيكه

چرخ نوينى

فنا صا

روح در تن نباتات و دایده نگاه سنا سید باز دلم اشکو و ساخت ، چون یک
 باغبان معطر طرف ساخت ، الحق چه ابر است که نافه تاناری ملو و ان است و ملو و مرغی
 حاصل از ان بی محابا شام جان را معطر و مطبوعه فی فی غلط گفتیم حرفی آن در شاهواری
 توان شمر که از دریای خاطر بساحل لطف رسیده و جواهر آبدار است که از برگ خامه حقایق نگار
 بر صدف زربین چکیده غوصان بجز سعالی رانفس تعقی در گلو ماند و جوهریان باز از رنگدانی
 را لطف تحقیق بر لبها طهر است عند لبیان گلشن فصاحت زبان سخن سرانی لب بند و
 و پیران دیوان بلاغت کاک انشاء خود شکستند درین مقام شاعری حکیم فردوس
 لموسی بیاد آمد با خطش طرح جهان داری کاوسی ریخت ، لشکر نگ جوری لبی روی
 ریخت ، پر تو عکس خشن تا که بلب آتش زده شعله سفد آتش میخاکت موسی ریخت
 کافه نشان این غزل از هند موسی ایران رفت ، صد چمن گل شراز بمین قبه موسی ریخت
 با ستطلاح حال نیاز مند که حواله قلم فرمودند آن از دل خود شمارند چرا که القلبی من القلبی
 الروحی من الروحی ست و نیاز مند پیوسته بجز ندای جفا که الله فی الدارین خیدا
 و یکسر چه بر نگار زاده ازین جام مراد آن عزیز دل مهابر اوق عیش نشاط به فضل
 سامی بر حق پیوسته لبیز و هموار ویران العباد

نعلی جواهری



الحمد لمن قد رزقنا أوخيا لا
فرج صمد من صنيع الخلق يرى
لا شبهة ولا مثل ولا كفؤ يلقى
لا ضد ولا يد ولا حد لا ريب
لا مثل لمن صدق مثله لا نظير
أرسلت إلينا برسول عرني
لا حسد ولا جهرا لا جرير لي
لا قبل ولا بعد ولا وقت مكانا
إياك ملينا ولنعمنا كسنا

والشكر لمن صدق رخصنا وبعثنا
سرك أسرى خلق الخلق كمالا
لا ولد ولا د ولا حد ولا ريب
الآن كما كان ولا يلقى
مر قال سيادك قد قال محارا
بالخلق مدنا هدايا الفضل كمالا
لا ثان ولا ثالث للشرك مالا
لا مانع ولا حاجب لله تعالى
يا لله وبالله لا خاب سقلا

مرقع سلطان
قصیده عربی
دستور و آداب و عقاید و عرف

کرسی ناسره باو شایان هند بسلسله تخت نشینی از سلسله هجری

اول بیان و جراحه سلسله هجری

برای روشن جنبای آشکارا با که کرسی ناسره باو شایان هند بسلسله تخت نشینی مطابق اصل
 نوشته خاص دیوان وزیر ملعمون بهین دولت عقیده داشت چند داوودگری ضلع گمانی
 اول بیان و جراحه سلسله هجری از سلسله هجری تا اختتام دور شایان اسلام بقیه هجری
 جلوس و سینه هجری و ولایت حیات و بیست و دو سال و نیکو نشینی حکمرانی نوشته می شود
 انیت که حقیقت سلسله هجری و هجری یاد و نوع اول مذکور است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عمر بیست و سه سال داشتند بعد چهل سال نبوت فرموده تا بیست و سه سال و در که و سینه هجری
 سال در مدینه منوره رونق افزای بود و در چنانچه از ضلع گمانی می برآید عمر بیست و سه سال نبوت
 حج میل که رج مل مدینه حج هرگاه از که مدینه برای خبریه حکم جاری فرمودند که از هند و ان گشت
 از مسلمانان نگرفتند فیصله یافت آنرا فصلی مقرر فرموده و انخل سر رشته و وفات نمودند چنانچه
 تا حال فیصله می در وفات جاری است و دوم مذکور که بعد وفات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خلیفه با
 خلافت داشتند چنانچه شش سال و چند ماه و در کار را به بعد شش سال شخصی از آنها به خلافت نشستند
 ابو بکر دوم عمر سوم عثمان چهارم مرتضی علی حکم جاری فرموده آنرا سینه هجری مقرر شد

تا نیا بیان کرسی ناسره شایان است

از تاریخ سینه هجری لغایت نمود و دو هجری کسی تر ولایت باو شایان هند در سینه هجری
 راجهای قدیم ماند از ابتدای ابو شاه ضحاک یعنی از سینه هجری و سیم هجری تا مدت بود و بنفست
 بنام نامی ناسامی لغایت شاه میر احمد بن شاه میر اسماعیل که از ولایت سائران آه به نزاران
 راجه گرفته باز ولایت خود بازگشتند و خواهان سلطنت نشدند باز در سینه هجری و سیم هجری

تاریخ سلطانی

از ولایت شاه محمد غزالی در سنه ۶۰۰ سلطنت نمود و بعد حکمرانی است دو و دو سال و در سنه ۶۰۲
 و ولایت نبات فرمود بعد سلطان شهاب الدوله مشهور در سنه ۶۰۳ و صد و یک هجری جلوس فرمود
 بعد حکمرانی پانزده سال و در سنه ۶۱۷ و صد و پانزده هجری و ولایت نباتات فرمود و بعد سلطان
 ناصر الدین در سنه ۶۱۸ و صد و شانزده هجری جلوس فرمود و است سال حکمرانی و در سنه ۶۲۰ و صد و
 پنج هجری و ولایت نباتات فرمود و بعد سلطان محمود الدوله در سنه ۶۲۳ و صد و سی و شش هجری
 جلوس فرمود و سی و یک سال حکمرانی و در سنه ۶۵۳ و صد و شصت و شش هجری و ولایت نباتات فرمود و بعد
 سلطان محمد در سنه ۶۵۴ و صد و شصت و هفت هجری جلوس فرمود و صرف یک سال حکمرانی و در سنه ۶۵۵
 و صد و شصت و هفت هجری و ولایت نباتات فرمود و بعد سلطان شهاب الدوله در سنه ۶۵۸
 و صد و شصت و هشت هجری جلوس فرمود و پانزده سال حکمرانی و در سنه ۶۷۳ و صد و شصت و نوزده هجری و
 نباتات فرمود و بعد سلطان محمود الدوله در سنه ۶۷۴ و صد و شصت و بیست هجری جلوس فرمود و نه سال حکمرانی
 و در سنه ۶۸۳ و صد و شصت و یک هجری و ولایت نباتات فرمود و بعد سلطان محمود الدین در سنه ۶۸۴ و صد و
 نود و دو هجری جلوس فرمود و صرف یک سال حکمرانی و در سنه ۶۸۵ و صد و نود و دو هجری و ولایت نباتات
 فرمود و بعد سلطان علی در سنه ۶۹۳ و صد و نود و شش هجری جلوس فرمود و سی سال حکمرانی و در سنه ۶۹۵
 و صد و نود و پنج هجری و ولایت نباتات فرمود و بعد سلطان محمد الرشید در سنه ۶۹۶ و صد و نود و شش هجری
 فرمود و چهار سال حکمرانی و در سنه ۶۹۹ و صد و نود و نه هجری و ولایت نباتات فرمود و بعد سلطان قریب زاد
 در سنه ۷۰۳ و صد هجری جلوس فرمود و شش سال حکمرانی و در سنه ۷۰۹ و صد و شش هجری و ولایت نباتات
 بعد سلطان عبداللطیف در سنه ۷۱۰ و صد و شصت و هفت هجری جلوس فرمود و سی سال حکمرانی و در سنه ۷۴۰
 سی و شش هجری و ولایت نباتات فرمود و بعد سلطان علاء الدین مشهور در سنه ۷۴۱ و صد و شصت و هشت هجری
 فرمود و یک سال حکمرانی و در سنه ۷۴۲ و صد و شصت و نوزده هجری و ولایت نباتات فرمود و بعد سلطان سلطان شاه

سلطان

در ۵۴۳ پنجم چهل و چهارم بجزی جلوس فرموده است و شش سال حکمرانی و در ۵۴۴ پنجم
 شصت و نه بجزی و ولایت حیات فرمود و بعد سلطان کن الدین در ۵۴۵ پنجم هفتاد و
 بجزی جلوس فرموده و دو سال حکمرانی و در ۵۴۶ پنجم هشتاد و یک بجزی و ولایت حیات
 بعد سلطان شمس الدین در ۵۴۷ پنجم هشتاد و دو و جلوس فرموده چار سال حکمرانی و در ۵۴۸
 پنجم هشتاد و پنج بجزی و ولایت حیات فرمود و بعد سلطان سخر الدین بهرام شاه در
 ۵۴۹ پنجم و هشتاد و شش بجزی جلوس فرموده و دو سال حکمرانی و در ۵۵۰ پنجم
 هشتاد و هفت بجزی و ولایت حیات فرمود و بعد سلطان علاء الدین در ۵۵۱ پنجم
 هشتاد و هشت بجزی جلوس فرموده شش سال حکمرانی و در ۵۵۲ پنجم و نود و سه بجزی
 و ولایت حیات فرمود و بعد سلطان ناصر الدین محمود در ۵۵۳ پنجم نود و چهار بجزی
 جلوس فرموده نوزده سال حکمرانی و در ۵۵۴ شصت و دو بجزی و ولایت حیات فرمود
 بعد سلطان غیاث الدین بلبن خرد در ۵۵۵ شصت و سه بجزی جلوس فرموده است
 و دو سال حکمرانی و در ۵۵۶ شصت و چهار بجزی و ولایت حیات فرمود و بعد سلطان
 سخر الدین کیتقا و گماه در ۵۵۷ شصت و پنج بجزی جلوس فرموده سیال حکمرانی و در
 ۵۵۸ شصت و شش بجزی و ولایت حیات فرمود و بعد سلطان شمس الدین در ۵۵۹
 شصت و هفت بجزی جلوس فرموده یک سال حکمرانی و در ۵۶۰ شصت و هشت بجزی
 و ولایت حیات فرمود و بعد سلطان جلال الدین در ۵۶۱ شصت و نه بجزی
 جلوس فرموده هفت سال حکمرانی و در ۵۶۲ شصت و سی و پنج بجزی و ولایت حیات فرمود
 بعد سلطان علاء الدین در ۵۶۳ شصت و سی و شش بجزی جلوس فرموده و در ۵۶۴
 حکمرانی و در ۵۶۵ شصت و سی و هفت بجزی و ولایت حیات فرمود و بعد سلطان شمس الدین

در ۵۶۵
 حکمرانی

در ۶۵۴ ششصد پنجاه و هفت هجری جلوس فرموده صرف یکسال حکمرانی و در ۶۵۵
ششصد پنجاه و هفت هجری دولیت حیات فرمود بعد سلطان قطب الدین و در ۶۵۶
ششصد پنجاه و هشت هجری جلوس فرموده چار سال حکمرانی و در ۶۶۱ ششصد
و یک هجری دولیت حیات فرمود بعد سبارک شاه و در ۶۶۲ ششصد و یک هجری
جلوس فرموده یکسال حکمرانی و در ۶۶۳ ششصد و دو دولیت حیات فرمود
بعد سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در ۶۶۴ ششصد و سه هجری جلوس فرمود
چار سال حکمرانی و در ۶۶۶ ششصد و پنج دولیت حیات فرمود بعد شاه محمد
و در ۶۶۷ ششصد و شش هجری جلوس فرموده شش سال حکمرانی و در ۶۶۸
ششصد و هفت هجری دولیت حیات فرمود بعد سلطان فیروز شاه و در ۶۶۹
ششصد و هشت هجری و چار هجری جلوس فرموده سی و هشت سال حکمرانی و در ۶۷۰
و یک هجری دولیت حیات فرمود بعد سلطان تغلق شاه و در ۶۷۱ ششصد و نود
جلوس فرموده صرف یکسال حکمرانی و در ۶۷۲ ششصد و ده هجری دولیت
حیات فرمود بعد سلطان ابوبکر شاه و در ۶۷۳ ششصد و یازده هجری جلوس
فرموده دو سال حکمرانی و در ۶۷۴ ششصد و بیست هجری و چار هجری دولیت حیات فرمود
بعد سلطان محمد شاه برادرزاده سلطان ابوبکر و در ۶۷۵ ششصد و بیست و یک هجری جلوس
فرموده شش سال حکمرانی و در ۶۷۶ ششصد و بیست و دو هجری دولیت حیات فرمود بعد سلطان
علاء الدین سکندر شاه و در ۶۷۷ ششصد و بیست و سه هجری جلوس فرموده صرف یکسال حکمرانی
و در ۶۷۸ ششصد و بیست و چهار هجری دولیت حیات فرمود بعد سلطان محمود بن سلطان
محمد شاه و در ۶۷۹ ششصد و بیست و پنج هجری و یک هجری جلوس فرموده سی سال حکمرانی

در ۶۷۹

و در ششمین مقصد و هشتاد و یکمین و ولایت حیات فرمود بعد از اسیر ترمود و رایران و تورانی و سمرقند
 نموده در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات فرمود و سی و هفت سال حکمرانی و در شصت و
 هشتاد و هفت و یکمین و ولایت حیات فرمود بعد از سلطان خضر خان و در شصت و هشتاد و
 و هشت و یکمین و ولایت حیات فرمود و سی و هفت سال حکمرانی و در شصت و هشتاد و یکمین و
 حیات فرمود بعد از سلطان مبارک شاه بن سلطان خضر خان و در شصت و هشتاد و یکمین و
 جلوس فرمود و شانزده سال حکمرانی و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات
 فرمود بعد از سلطان محمد شاه بن سلطان مرید خان و در شصت و هشتاد و یکمین و
 جلوس فرمود و پانزده سال حکمرانی و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات
 بعد از سلطان علاء الدین شاه و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات
 و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات فرمود بعد از سلطان بهلول و در
 هشتاد و هشتاد و یکمین و ولایت حیات فرمود و سی و هفت سال حکمرانی و در شصت و
 و ولایت حیات فرمود بعد از سلطان ابراهیم و در شصت و هشتاد و یکمین و
 سال حکمرانی و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات فرمود بعد از
 بابر و شاه از نسل تیمور و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات
 حکمرانی و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات فرمود بعد از سلطان
 بایون بادشاه و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات فرمود و سی و هفت سال حکمرانی و در
 نه صد و سی و یکمین و ولایت حیات فرمود بعد از شاه شیر شاه و در شصت و هشتاد و
 سه صد و سی و یکمین و ولایت حیات فرمود و سی و هفت سال حکمرانی و در شصت و
 حیات فرمود بعد از شاه سلیم شاه و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات
 فرمود و سی و هفت سال حکمرانی و در شصت و هشتاد و یکمین و ولایت حیات

سلطان

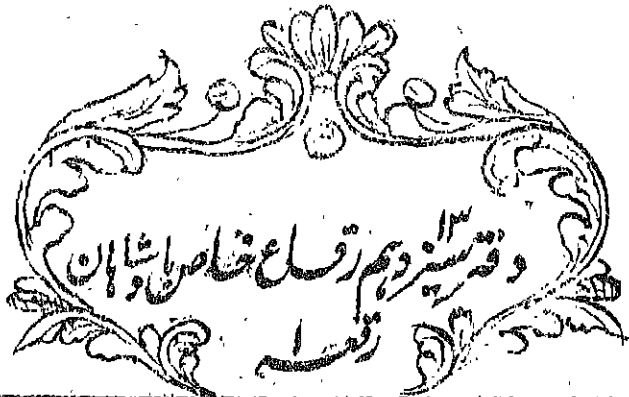
حکمرانی و در سال ۹۵۵ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه فیروز شاه بن
 بادشاه سلیمان شاه در سال ۹۵۶ هجری و در بیست و دومین سال حیات فرمود و بعد از او شاه
 و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه عادل شاه عرفانی در سال ۹۵۷ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 جلوس فرموده سی سال حکمرانی و در سال ۹۵۸ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او
 بهایون بادشاه در سال ۹۵۹ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه یازده سال حکمرانی و در سال ۹۶۰
 هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه آرا سگاه عرفانی جلال الدین
 محمد اکبر بادشاه در سال ۹۶۱ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه و در سال ۹۶۲ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 است و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۶۳ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 هجری جلوس فرموده است و در سال ۹۶۴ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۶۵ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۶۶ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۶۷ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 و در سال ۹۶۸ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۶۹ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 یکتر از هفتاد و پنج سال جلوس فرمود و در سال ۹۷۰ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۷۱ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۷۲ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۷۳ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 جلوس فرموده پنج سال حکمرانی و در سال ۹۷۴ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۷۵ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۷۶ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۷۷ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 و در سال ۹۷۸ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۷۹ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 یکصد و بیست و چهار سال جلوس فرموده هفت سال حکمرانی و در سال ۹۸۰ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۸۱ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۸۲ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۸۳ هجری و در بیست و یکمین سال حیات
 فرموده سی سال حکمرانی و در سال ۹۸۴ هجری و در بیست و یکمین سال حیات فرمود و بعد از او شاه جهانگیر در سال ۹۸۵ هجری و در بیست و یکمین سال حیات

تشیات خاندان

مستور جوهر شاهی است چند و او انگیزی

شاه احمد شاه در سال یکصد و شصت و یک هجری جلوس فرموده شش سال حکمرانی
 و در سال یکصد و شصت و شش هجری دولت حیات فرمود و بعد از او شاه غلام
 عالم گزینی در سال یکصد و شصت و هفت هجری جلوس فرموده شش سال حکمرانی در سال
 یازده صد و هشتاد و دو هجری دولت حیات فرمود و بعد از او شاه عالم بادشاه عالی گوهر در
 سال یکصد و هشتاد و سه هجری جلوس فرموده سی و نه سال حکمرانی و در سال دوازده صد
 و دوازده هجری دولت حیات فرمود و در حیات آخرین شاه گیتی پناه سلطنت نمود
 به بادشاه شاه انگلند بازگشت

توضیحات



جهانداران آفرین نگار آسمان و زمین که از چون و چرا میبرازد هم فهم منزه هر چه که تواند
 باین رساند یکی را برافرازد و دیگری را باندازد و فروخت از شاهان شانه میبندد کین کند
 هر گدائی که خواهد در زمان سلطان کند اگر چه بشیر شرف المخلوقات است از همه بنمای
 کاسیاب گردیده لیکن کلید قدرت کسی ندارد پس مردم خود را چنین چنان میماند و گویند
 که دشمنی برافرازد که آدم خود در بین سه مراد رسد که باو منی که ملکش قدیم است
 فراتش غنی در نیوالا موضع پیوست که آن سلطنت پناه صوبه اکثریت پیدا میفل ساخته و
 بلده سطور را بقبض تصرف خود آورده این یعنی پس حریف و استعجاب تمامه و شکافگی و
 رود او که این چنین سرکشی و بدطوری محضت واحد القهار پیش رفت نیست و نخواهد شد
 طبیعت هر کس که برگشته دیدد چو شد مور پر وار مرکش رسید و اینجاست بلی بنیاد الایام
 از طرق و سبب خدا ترسی گاهی سرگشته و انما قسمت است رضای رب قدرت حکم مقتضی
 بود و الا چه قدر کار داشت که پلاس نام آورده و بدید با فکند بهفت قلمیم او و سوار ملک
 خود فرمانروائی دو ملک دیگری داشت لیکن چون اسکنه وار ازین دیار ناچار عالم جودانی

قصه سیزدهم

سلسله جبرائیل ای افند چند دانه نگاری

همه ما توانی شتراب از صحبت مجاهدان به سعادت یار کاسگار سلامت از خدمت آبادان
 معنی سنج محروم بودن راه لطافت و ضلالت پیودن است آدمی را که فی الجمله اعتبار او را
 در بقدر استعداد پیوسته صحبت به از خود میجوید و حرفی که مستحسن باشد بگوید احوال با او
 پر تمیز که نکته سبب شناسی است که خود را از اشتغال و اقوال و افعال باز دارد و حاصل
 کسب کمال گوشت و حرف و در شان را که مقتضای وسوسه ای بکار آید و رشت پنداشته
 به بخوبی بر آرد و سخن در رشت به نثر درست هر که دریافت دریافت مع بر او مانع باشد

رقعه ۴ - سالیضا

سعدین لطف مخزن الشفاق منبع جوهر عذوق سبب افزای خاطر غمگین عیش پیرای
 سیدی کین ملک خوان بزم صاحب فن محاکم استخوان دل سخن عشق نضای میوه لب جاده
 دانش آگاه شیخ نورالدین واضح و لاج است کاین تقصیر نیاز تمام شام و صبح از خدای کریم
 بی کم و کاست و داعی عروج جاده آن کیناست شمره انصاف آنکه پیوسته این محب
 نبیند دل خسته هزاران حصول خدمت اگر از مهر التفات جان پرورد و رفوهر خیر
 اختصاص تمام ختم شد و السلام و الا که امر به کاتب بهتاج آموده یا و گزیده
 نموده بود و تمام دلی انصاف فرایند که لائق دلبری است یا دلبری بافتن
 یاری بخلاف که ریشه کاری بکنند که باعث فرزندگی خاطر و دستان شود و خندگی و شمنان
 نشود و دو دوست و ستحق که بدست آوردی دلی و وار و گزیده بهتر از این نیست
 دوست و توفیق نواز شری و ستاران و گذارش به کاران ضیق باد

منح سلطانی

امروزه داشت سلطان خرم که به جهانگیر شاه نوشته شد
 چو این نامه از دست خرم رسید به پو سیما زوید و بر سر کشید و پس آنکه این نامه را به

۴۹۰

نخستین ایند بر جرح او سرزنش و جواب نوشت آنگه از نیاز که سن عاجزم شاه
عاجز نوازند بزرگ زنده آید کاست بزرگ به بحث بغیر از خطائی بزرگ خدا
من ترانده ام نه نند کردن خویش شده منده ام بزرگ تونی شاه آفاق
باطلف اکرم عذر در من پذیرد سن از بیم جان میگردد از شاه نه ندارم تنهای تحت
کلاره غم پادشاهی که اگر درون است مرا سرنگه و اشتن مشکل است بهر جا که باشم
غلام توام اگر شاه باز مرا بدم تو ام

شفقت

شفقت شاه جهان که بوالی و کنی نوشته

بجای

سپاس و ستایش مرداوری را که از قدرت کامله خود در رحم نقش بسته از بی بود و در بود
آورده مارا بادشاه جهان گردانیده پس ضرورت که با طراوت و اکثاف گیتی خضو
در ملک بیجا پور و گول کننده و بهاگ نگردد کناره دریا بکاه از لنگا پلنگا خطبه سکه
در عهد شاه جهانی نماید شمایان که در آن دیار مانده پدید کی بادشاهان میگردد انده
آنت که جبل الاطاعت و رقیه جان انداخته در آن شهر با خطبه سکه در عهد شاه جهانی
نماید و گرنه در چنگل شاهپاز بلند پیر و از به نظر قمر پوست و گوشت کشیده باشد سوار
جهان خوان غیر خواهم نمود تغافل خواب خرگوش نباید کرد که عفا و رحمت هست
نباید زبده الامر ایان و فاکیش خلاصه خوانیان او را که پیش هم عیالین مجلس خاص بکر
را فرستاده شد و آنچه بهیو و خود دانند بگوشتند زیاده سه و عشق تا خام است
باش بسته ناموس و تنگ پنجه نوزان چون کی حیا زجیر است

شفقت

در جواب شفقت شاه جهان که بوالی و کنی نوشته

شست ایند درست که در جهان بکبر و تفاخر پیش انگار است بزرگ کند و محنت را با خاک برآورد

شاه جهان را که از آنست چند و او نگری

ساخت شده و در آنجا که پادشاهی که ملکش قدیم است و آتش عینی در آنجا که از
 در این خام بوسیله هر سال و در آنجا که پادشاهی که ملکش قدیم است و آتش عینی در آنجا که از
 راجه شاهی و افسر پادشاهی از روز اول است چه باشد که هر یک از این چند روز را
 هر روزی و او بود آخرین نمون متعریف شد. شاکان زمانه راجه مروان آراسته بر سر
 بر فرقی او و پیوسته قدرت او است باز را چه بیا که جنگل شاهین اساس قدیم را
 منور هم نموده بدست آورند که در گوشه هر چند که خواب بیکند تا وقت کار چسب
 سید و گوشتی که در آنجا که بسیار از این جن از بیلان و بیلان بیکدیگر در خیال
 که گذرانند آنچه که پیشانی او آید و آنچه که در آنجا که او زیاده زیاده است

به این جهت هر یک از این که در آنجا که او زیاده زیاده است

نجات خانان شاهی

بعد از هر یک از این که در آنجا که او زیاده زیاده است
 به این جهت هر یک از این که در آنجا که او زیاده زیاده است
 اگر بد کار هم بیاوریم که در آنجا که او زیاده زیاده است
 باید که هر یک از این که در آنجا که او زیاده زیاده است
 سلطان خرم چه چیز است که در آنجا که او زیاده زیاده است
 شیر زمانه پادشاهی که در آنجا که او زیاده زیاده است
 بیک طایفه از او که در آنجا که او زیاده زیاده است
 رسیدیم دیدیم که در آنجا که او زیاده زیاده است
 رافعیان در راه است که در آنجا که او زیاده زیاده است
 که در آنجا که او زیاده زیاده است

گشتند چنانچه از استیلا این ندامت غریب خلافت و منفعت ریاست سلطنت
محض برای تخت نشین و بی که سرتاج باو شاهی و افسر شاهی بر جان مستحکم و شفیقا
بدست بروری و کاربرد آمار نموده بهتواتر الهام بر تخت جهان آرای خلافت
عدالت اکبرای سلطنت سبته کی از حلقه گویان این ورگاه و غاشیه داران این بارگاه
رای برای ملک گیر و کن تادریای شور تعین فرموده خطبه سکته و رعه عتبه علیا در اینجا
فران کرده سرگشان بی سرو سامان آن ملک الطوفان العین نگون ساز و ناپایدار
نموده خلق المذرا از حسن سلوک خود راضی و شاکر و هشته عازم حضور پر نور شود تا عباد
او عمل فیروزی رمل کبک پیشه خود امین و آباد بوده بدعا گوئی و دولت ابد بپونند
اشتمال دارد از اینجا که آن کام ناکام بی سرو سامان قبیح انجام دو و خام خیالی بیخ
و هشته بجای حضرت شهنشسته خود را و باغی گری قرار داده امرایان حرام خور
و حرام خوران بی دین و کار پر و از ان بی امین از دست آزار از ان قرامت شعار
فتح الوقت نموده عرضی ضمیمه بی تدبیر کار و اندازین مغرور و سبانش و تازه گوارا
حرام خور بد که در جمع کردی بران اعتبار مدارا که شیران کارزار و هنر بران خوشنوا
بسیار شکار بر آینه خزان را چه یارای که پای تکیه و متو مقابله ایشان دارند
خبر به چیت سگهای ناز و رسته که شیر تریان را رساند گزیده نسب آنست
که چیل الاطاعت و ررقبه جان انداخته بجا کبوسی درگاه فلک آشنه باد و دیده
بلا ز دست ماسته شود که بر صفحات جرات قسم عفو کشیده عنایات تو جهات کرد
خیال نگذرد اینده باشد در باره او جلوه ظهور بخت و تلافی جمیع بر کرداریا و نابکاریا
تواند شد اگر بار آوده مقابله جوانان صف شکن و طراز مان شیر افکن در خاطر داری ازین

موقع سلطان

بهرت چنانست و هم باش از تیغ تیز که یارمگ خوابی ز من یا گیرند از آوده فاسد کرد
 سر افکنده جز پشیمانی نتیجه معکوس نخواهی دید غضب بادشاهان نمود غضب بی است
 و چنگل شایه باز بلند پر از مبتقار فقر گوشت و پوست کشیده با غلبه از ان جهان خن
 بغنا خواهم نمود این گوی این سیدان داود و الهی است مصرع ز ما هر که ادا نکند
 خدا لعن بدست اوست الدعا

شقا

شقا

نامه والی ایران به محمد شاه با و شاه هندوستان آنکه حسین خان نقان قنداری را با
 عیال و اطفال و سنگی کرده با طوقی زنجیر به اصفهان فرستاده و شیر بلخ و بخارا فرست
 رو بداده لشکر او بیخانه ظل شانه هم درین اثمار اشتیاق یافته او نه زمار داری کبی خانها
 پای تخت هندوستان رسیده بی او دانه گشتا خانه مرکب نقای باب تشنگی گریه برده و
 از امر ایران عظام ملک حرام تذکر آن نه پرداخته حقوق اسور قیوری به باخانمان شقوره
 که سکه عالی بذات آن خان نموده بود لازم دانسته حلقای رضوان ابراهیم بیگ و
 سومی بیگ باری روانه آنصوب ساخته قتل حجاب است به باصلح ایم قتل
 بر سر جنگ است اینجا دل ازین حادثه بسیاریه قتل است اینجا چون بهای
 شد گانیم درین سحر فغانه شق کشتی با پشت سنگ است اینجا

نقش سلطان

شقا عالمگیر بادشاه سلطان محمد اکبر

شقا

فرزند و بلند نور بصیرت جگر جان برابر محمد اکبر بتوجیهات ابد و ولت خاطر شمشیر
 بوده بداند خدا گواه و آگاه که ما آنفرزند را از یاده نرا ز همه فرزندان عزیز و دوست
 سید شتم و رفاه و آسودگی حال و مالی او همه و قشایش سنه و شاهر فیض با شرم بود

شهر در این شاهی انشا خداوند دگری

اما او از بی سعادتی خود بدعا بازی و حیل ساز ی را چو تان ابلیس کرد و از او صفت از غمت
 بهشت بی نصیب گردیده و خود را در طوفان بی تمیزی افکنده آواره کوه و دشت او بار شده
 تا چه کنیم و چه چاره سازم از استماع احوال کثیر الاغترال پریشانی و سرگردانی و فلاکت و راکت
 او نهایت غم و غصه کرد و خاطر خاطر گردیده بلکه لذت از زندگانی تلخ شده تا به چینی های دیگر
 چه رسد قطع نظر از غمت و نشان و شوکت سلطانی و بادشاهان و ادبیات افسوس که آن فرزند
 ساده لوح را بر جوانی خود در حتم نیاورد و بر خیال و اطفال خود مهر نگذرد و بدین حالت در
 دهنده را چو تان بدیناد و به نام صورت و سباع سیرت و رانداخته همچو گوی چو گان افغان
 و غیر آن و گریزان به طرفت چرخ میزد از اینجا که عالمیت پدری بحال فرزندانی است
 هر چند از آن فرزند تعلیمات عظیم میزد اما بنویسم که در خور کردار خود بخوار رسیده
 گرچه چه پسر تو و ده خاکستر است و شمر به چشم پدر و مادر است که گذشت آنچه گذشت
 الحال بر پهنونی بخت از کردار نام و از خود پشیمان شده بهرجائی که داند تو اند بجا دست
 شریف شود که بر صفتها و زبانه های آن تنگ کشیده و غنائی و نوازشی که در خیال بگذرانیده
 باشد در باره او جلوه ظهور خواهد بخشید که تلانی جمیع رهنما و نمونها تواند شد هر چند که طبع و غایب
 را شایسته حضور لازم نیست اما چون پشت رسوایی آن فرزند از پاهم افتاده و صدای آن
 بگوش خاص و عام رسیده است چنانست که یک مرتبه بهمنور آید و شک بنیامی از هر خور
 ناقص سازد و حیثیت که سرگروه جان را چو تان بود و رفاقت و مهربانی که آید از شکوه نژاد
 از غایت اشتها احتیاج با طهارت نیست آن فرزند با غما و گفتار و کردار آنها بر سودا
 تمام که خواهند بخت و اراده فاسد کرد و رسد خواهند آمدند از پشیمانی و توبه و سستی
 بقیس در اندر توفیق رفیق و راه است نصیب گشت

مجلس سلطانی

جواب شقه مسطور از نشانزاده محمد اکبر

نصفه
جواب

عوض داشت کمترین احقرترین فرزند آن محمد اکبر لوازم عبودیت و اعتقاد و طریقه اعمال
و انقیاد و بتقدیر میسرسانیده بهوقف عرض قبول دارین و کعبه کونین میسرساند که فرمان والا نشان
از روی لوازش نامزد احقر بنفذه بود و در بهترین آوانی و خوشترین مکانی پر تو و رود
انگند آداب فرماینداری و شکرگزاری بجا آورده آن سفینه های مایون بالی التاج
تبارک و دولت خود گردانید بیاض آنرا مانند نور در لطر و سواد آنرا چون سرسره در لطر بشید
و از مقصود عنایت مشحون دیده دل نورانی ساخت آنچه بقلم محبت شمع نسایج و پیک
چند تراوش یافته بود در جواب هر باب بشرح مختصرات معروض میسازد چون حق تعالی
است اگر با انصاف نزدیک تر بود و در نسبت مرقوم خامه گبر بار شده که باید دولت
آن فرزند را زیاده از سهم فرزند آن عزیز دوست میداشتم اما از بی سعادت خود
ازین نعمت عطائی بی نصیب گشته خود را در طوفان بی تیزی انگند خدیو صوبت معنی
سلامت چنانچه رضایونی و خدمت پشروی پذیرد بر سر میسر لازم و واجب است همچنان
ترتیب و خیرخواهی و مال و حقوق چند آن از لیسر بر ذمه پدرش فرزند و تخم الله شد
تا این مدت در لوازم عبودیت بیگونه مستغفرا گشته و عنایات حضرت را ناگذاشته
که از هزار سکه و از بسیار اندکی بنماید در عالم و عالمیان رعایت و حمایت لیسر کو چاک
در پیش نهاد خاطر پدر بزرگوار همه وقت و همه حال میباشد حضرت بر خلوت و ستود
تمام عالم بر حال همه فرزندان کم انگاشتی نموده لیسر کلان را بشطاب شاهی مهر قرار و
مالور فرموده و لیسر خود و مقدر کرد و نذاشته و در کدام شرع و دین و این است که
بادشاه حقیقی دیگر است که در کارخانه او چون و چرا راه نیست لواختن و انداختن

میرزا سلطان

نصفه
جواب

بحکم او جل شانہ وابستہ است اما شریعت سندی و طریقت پسندی و معرفت بینی و طہوت
گزینی حضرت کہ بر عالم و عالیشان ظاہر شد انیت مصرع تا دوست کار خواهد و سبیلش کہ باشد
و اصل مرشد با وی این راه حضرت نشدہ اند و دیگران پیروی میکنند پس ای کہ حضرت
خود بدولت اختیار نموده باشند چگونه آنرا بی سعادت تو ان گفت سے پدرم روئے
رضوان بدو گندم یزدخت نہ ناخلف باشم اگر سن بجوی نفر و شمع قبلہ دین و دنیا است
مردان پنج و مختصا بہ خود پسندیدہ اند با دشنام پیشین مثل عرش آشیانی صاحبقرانی
پہا مختصا بر انگیزند عاقبت کار بہ مقاصد با فی الضمیر کا سیاب گردیدند و جہان تو اسبج
ظاہر و مہرین است تاکہ رنج ظلمات نہ کشد ابجیات نچشد گل بنیاد و گنج بی بار نمی باشد
سے عروس بخت کسے در کنار گیر و چست کہ کہ بود بر لب شمشیر آبدار زندہ از آنجا کردی
ہر رنج راحتی ہمین شدہ بعنائیت کار ساز بندہ نواز اسید راسخ دارو کہ شقیب الایام
صورت مراد بوجہ احسن جلوہ ظهور نماید و این پریشانی تبدیل گردد ارشاد شدہ بود
حسینت کہ سرگودہ این جماعہ بود رفاقت و ہمہی کہ یادار شکوہ نموده بر عالم ظاہر
بر قول این جماعہ انکاد و اعتبار نماید حضرت خوب میفرمایند اما بغیر سخن نمی رسند
و حاصل دار شکوہ با این جماعہ بغرض عناد داشت آنچه دیدنتاخ آن دید اگر و زوال
آنها میساخت کارش با اینی نمیرسید زیرا کہ حضرت عرش آشیانی با این جماعہ قرابت
نسبت و پیوند خویشی کردہ بہ تقویت آنها مملکت ہندوستان را بطبط و ربط آورده
ہمان حسینت بود کہ مہابت خان بہ تقویت و اعانت او حضرت جنت مسکانی را در احوال
تصرف خود آورده رویہ بازان و حیلہ سازان را سیرای و اہبی در کنارشان نہاد
ہمین جایی آن است کہ حضرت بدولت در دار الخلافہ اکبر آباد زینت بخش تاج تخت

وقت سلطان

بودند و راجه پوتان از سده صد گشتن پیش نمودند کار ششمانه و بهادرانه که از دست آنها توجع آمده
گشتن ای طلاق ابواب روزگار گردیده چنین دلیری و دستبری که بن سالان روزگار ندیده
و نشنیده و همان جسوت بود که در عین حرکت شجاع پشت بجناب سلطانین آید باز داشته
مصدر بی ادبی و بی اعتمادی گردیده منرا و اعفون بود که حضرت او را بچندین فزون و ششمانه
دلیری و دلاری نموده در رفاقت و ارشاد کوه باز داشته که فتح و لغت و نصیب لیلی
دولت قاهره شده آخرین برنگارگی اینجا که بی صاحب بر مهاجرانده های شیر خواره
در جان فشانای دریغ کرده و او شجاعت و جلالت برتر که مال سپید بند و پهن اینجا است که
باوشانان و باوشانانده های والا مقدار و وزرای نامدار و امرای عالی تبار از دست
سده صد سال و تر و تماش سر میزند هنوز روز اول است چنانچه نباشد که در عهد حضرت
وزرای اعتبار و امرای بی اختیار و سپاهی همه خوار و نویسنده بیکار و سوداگرانی بایه بچو لک
در کین که ولایتی است وسیع و بهشت است بر روی زمین چون کوه و دشت خراب تر و انبساط
برهان پوز که خال شماره عالم است از تنبیه صدره و اگر چه سپاه وادار و اضطراب در بر
هنود اخذ جزیه و در صحرای حاشیه باغینم هرگاه چنان ستم بر سر رعیت از هر طرف نازل شود
چگونه در و عاگوئی و ششمانی خلیفه وقت خود را مقصر خواهد داشت تمامی امور سلطنت
و مشورت در کف اختیار مردم از اول و اسافل و جلاله و با فتنه و مبالغه و فروش
چاروب کش که جبهه کرده و سیرین فرسخ کرده تبسج در دست گرفته وایت و مسائل چند بر
زبان می رانند حضرت آنها را از مهاجران و سقربان و دستانان که از ان جبریل و
اسرافیل تصور فرموده اعتبار خود را با اختیار آنها میگذارد آن گندم نای جو فروش
باین وسیله و مکانی می چینه و کاه را کوه و پیرا کبوتر می نماید چون صورت حال

چند سالگی

مستور و پیرا کبوتر می نماید چون صورت حال

برین سوال نظر در آمد و اصل مراجع مقدس را علاج پذیر ندیده لاجرم غیرت سلطانی برین آورده که مملکت هندوستان از خرد و خاشاک ارباب فخر و فساد پاک ساخته اهل علم و فضل را پیش آورده بنیان ظلم و تعصب بکنده سازد تا خلق الله آسوده حال و خارج البالد بود و بهیچیت خاطر و کسب و پیشه خود را مشغول نباشند و بیگناهی که بپنجه زندگانی و حیات جاودانی عبارت از است بر صفحه روزگار بیاورد گذار و چه خوش باشد و توفیق رفیق شود که حضرت اختیار همه کار عبده اصغرترین فرزندان و اکل است به خود بدولت متوجه طاعت سعادت صفات حرمین شریفین را و هاله تعظیمها شوند و خلایق را و عاگو و شادمان خود سازند حضرت این همه بگرانمایه راه و تحصیل امور و دولت و نیای دنی که از جواب بی اعتبار و سایه وار بقیر است نموده اکنون وقت آنست که توشه راه عاقبت بهم رسانند و آنکه در باب آمدن حضور مرقوم شده بود در آمدن حضور سعادت خود سپید اندام مقتضای خرد و سالی و صغیر من مغلوب النفس می باشد اگر چه حضرت خود بدولت یکجای تشریف آرند تا کمترین فرزندان لشکر استیلام قدم سمیت لزوم شرف استناد حاصل نموده پس از آنجا که حکم شود کار بند گرد و زیاده حداد ندید

کتابخانه

شماره

شماره ۱۱۲۷ شجاع که باورنگ توبی بپوشیده

برادر عزیز ارشد ارجمند زبده محفل قرین سعادت و تنه او رنگ زیب با لطافت شاهنشاهی محفوظ بوده بداند و رعایت کمرستی از هیچ شعور خام طبعی ایصال داشته بود و ند که ملک کن یا ندک زمان در تصرف خود آوردیم برادر من سه مر او را رسد کیر یا و منی که ملکش قدیم است و آتش غمی در سفر و ریر ملک و کن سبانش که و کن کفرستان از پر تو افرا با و شاه عالم پناه ظل الله در ضیاء و ربط آورده آن برادر و فاکشیر اسپرده که با آنها

متوجه به شاهنشاهی است چه داد و نگری

پرست دین و اسلام نمایند چون دید که آن برادر عزیز را در رسم دین از دل کم کرده و پیش
 کافری در پیش نهاده مقامت اسلام هندوی بنمایند طبعیت بهر کس که برگشت و بد
 چو شد مور پرواز مرگش رسید غرض بودی شیر از لبش بر طوف مگر دید و خرقه نگذاشتی
 گذارشته باد شاه هفت اقلیم را بقید آورده اند این طریقه یقونی و کمال بابر خود نیست
 در دین نهی رخنه گری پیدا شده در اصل شنی و غله گری زیاده شده چنانچه کشتی
 کافر ساکن به تور بدعوی تلج و تخت پدر خود را اوگر سین نام داشت در قید نموده ملک
 لشکر بنوه کار فرمای کافری تجل بادشاهی میکرد و غم کشتن پسر ننگ کوپ کرشن نامه
 طفل هفت ساله ساکن گوکولاک در نرسب هندوان آنرا کاند و سیکو بند و رشته بود
 ظاهر اگر کشتن مذکور آن کافر چه برادر یک خطه به تپای انگشت نمای بنجاک برابر ساخته
 اوگر سین را بر تخت بادشاهی نشاندند مرقوم بود که مکافات یکدک سوار واقع دیده
 جنگ با آن سوده از دکن هفت صد کرده مفاصله راه دارد تا بلخار طی مراحل قطع منازل
 ساخته لشکر و از لشکره را شکست پر شکست داده ام سه تکیه از بیل اخو اگر و نبرد
 لعنت گرفتار کرد و حقایق پندوان بگوش پوشش سیده باشند که چو دهن بقصد
 و پهلوی عورت هستان پور بقوت لشکر بنوه پنج برادر پندوان را از ملک بیرون کرده
 در او یک کوه رسانید با پانزده چوپانی مردمان تاجداران و یک اک پیل و مان پستی
 پیش رو داشت و مقابل آورد با قبایل ظل آبی تمامی را در صف جنگ نیست و نالود ساخته
 تا بجای که جرجون تنها مانده در آب پنهان بود در اینجا بهیم سین نامی برادر و دوست
 از باره پهلوانی در آمده اورانی بنیاد ساخته طفره اثر نموده بکار جاری خلافت شاهنشاهی
 شد چون حاوخته در پهلوی آورده بود در تیر و تیر و حال نمودار شد یقین که همان واقع بر تو

منح خطاطی

طویر خود یافت زیاده چه

رقعه‌الطیبه شاه شجاع

بهوسید بر دید او سر کشید
 بخوانند بر حرف او سر نهاد
 که من عاجبم شاه عاجبم نواز
 پنجش میمن این گناه بزرگ
 زید که درون خویش شمرنده ام
 بلطف و کرم عذر من در پذیر
 ندارم تناسخت و کلاه
 مرا سزنگد اشتن مشکل است
 اگر شاه بهبازم بدام تو ام
 که ناموس شهزاده دارد نگاه
 بود و خشمم آیین از شرق او
 که هستی شهنشاه روی زمین
 ترا باور روی زمین جلوه گاه
 نه آمدن من سر با عسکری
 نیاید سلیمان از دست مور
 کند مهربانی بر احوال من
 اگر اینچنینیم و مانع شدم

چو این نامه بر دست خرم رسید
 پس انگه سحر نامه را بر کشاد
 چو این نوشت آچنان از نیاز
 گرا زبنده آمد خطائی بزرگ
 خندیدای من من ترا بنده ام
 بزرگی تو فی شاه آفاق گیر
 من از بیم حبان یگانه ز شاه
 ز غم تاجداری گران در دل است
 بهر حباب که باشم غلام تو ام
 امیدم چنانست از ان بارگاه
 سپارک بود و تاج بر فرق او
 مسلم ترا باد تخت و نگین
 که تا باشد از جلوه خورشید داه
 چو از دست باشم تاج سری
 مراست با شاه و خوی و زور
 گذارد اگر شاه و نبال من
 بدین ملک بنگاه قانع شدم

نقش‌آوردن

چو شهرزاده از قریب او دور ماند
 بزرگی بنوبت نیاید ز دست
 شهنشاه خلافت به پر ویز داد
 چو دایم که گرگ است غوغا رسن
 چو از خون خسرو شوم ستم
 خدای که دولت به پر ویز داد
 چو پیر ویز سوسه سن از کینه دید
 اگر صلح خواهد کنم ترک جنگ
 مرا با شهنشاه جوینده گشت
 اگر نشد نه ام شاه را بنده ام
 چو سن گشت از هر فن جنگ طاق
 چو شمشیر گیرم که کارزار
 اگر بر سن انداخته کارزار
 دوباره دکن فتنه انگیز بود
 دو پاره گرفته دکن را به تیغ
 در کنگره راکشادیم خان
 یکی تیغ بر فدی را باز دم
 ز شاهان دلی کسی کم نه بود
 رسانید به برکوه مر سوم تلج

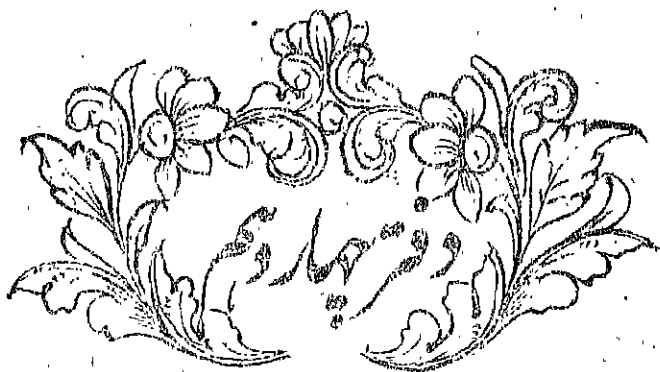
سزا بپس بین به که مجبور ماند
 چو خسرو نشد شاه پر و بیست
 بمن تهمت خون خسرو نهاد
 بیا لود از خون خسرو او دهن
 ندارم سن از کینه پر ویز غم
 ترانیه شمشیر خون ریز داد
 مرا هم ز بوسه بناید کشید
 اگر جنگ جوید ندارم درنگ
 نه با هر پیر اور سرافکند گشت
 نه بگریزم از شاه تازنده ام
 ز سرحد هندوستان تا عراق
 نه از شاه ترسم نه از شهریار
 همی رفت از دست دنیا بهار
 خصوصاً در آن ملک پر ویز بود
 نگیرم در آن کار از جان دریغ
 نهادم نهان بند هندوستان
 گهی بر سر کنگره باز دم
 که از کار کسار برهم نه بود
 نه کسار را بهر گرفتیم خسراج

مستحق طاعت

<p>ز اقبال آن خسرو بهره مند پند و جهان گیر استان شده و گرنه به هندوستان پیچ شاه بند بیرصد کوه نتوان شکست تو اتم که کسار پر ستم ز غم نخو ام ستم کلید خزان کل است چو در دست شمشیر پر ویز هست بدستم چو تیغ جهانگیر هست عروس جهانگیر بد سوزن کمریز و ز پهلوی پیران شست</p>	<p>عد و را بریزم بکوه بپسند که کافر مطیع مسلمان نشده نکر و است بر کوه رانا لگا بسککیت توان سدا با جوج است اگر کوه بشکست مستی کستم چو در دست شمشیر خون ریز است مرا صد تگها خناس پر ویز است کلید خزان این چو آمد بدست کت عقد با مرد شمشیر زن بنجوید جوانان چالاک حبت</p>
---	---

مفت سلطانی

تلم و که آید در آغوشش من
 زند آب بر دیگ پر خون من



فرمان باسم نواب خانخانان به ماتم وفات راجه میر

اعضاء الخلافت و فرمانروائی اعتماد سلطنت کشور کشانی نص خامش شجاعت بخیرت
 آب گوهر حقیقت و جانپساری سیف سلول بازوی شاهنشاهی رخ مصقول
 مسرکه دشمن کاهی طراز آستین است اجلال گوهر سید دولت اقبال
 مخزن سرار خلیفه الهی مجموعه اطوار خدادانی و هوخواهی تقدیمه بخش مسرکه جهانستانی
 تقدیمه العیش کام خشی و کامرانی تنوس و حدت سرای حضور محرم خاص النخاص سیر
 و سرور حریق دار الملک طریق و انانی تحریف ریح بیت المهر و لکسانی خلف الصدق
 اعظم و عالی واسطه العقد مفاد و معالی مطرح الطار عنایت امور و الطاف قدسی سیر
 قدوه و خافین بلند مکان عمده مرید میدان سمارت نشان یار و قادر نمرز و بر خوردار
 مبارز الدین خانخانان سپه سالار شمول شریف عواطف سلطانی قو و جلالت مرجم
 جهانبانی عز و افتخار شرف استظهار یافته بداند که درین هنگام عیش نشاط و ایام جیش
 و انبساط که اسباب خرمی آمده ادواب شبنمی کشاده از هر طرف نوید فتح نصرت

فرمان باسم نواب خانخانان
 به ماتم وفات راجه میر

دفتر چهاردهم

نشانی خاندان قاجاری

بگوش امام نبوش میرسید بقیه حقیقتی بلشکر فیروزی اثر بهجت نیر ولایت سوادجور
 تعیین شده بود و رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف درآمده بود و اخلاصه ملائمه
 که در خلال حال مخفی متوانی بودند در ویش بلشکر بلا حظه خرم و تدبیر تعاقب می کشد
 و اکثری آن مخدولان بقتال و نهب رسائیده متوجه آستان پوسی میشوند چون
 امری از پرده غیب ظاهر شدنی بود و تمام اختیار از دست دانیان لشکر گرفته در شتاب
 و صواب بوقت نگران باز روان میشوند و تنگدستی از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن
 ناما قبت اندیشان بقدری دست درازی میکنند و مردم سر اسیمه شده راه از دست
 داده جمعی کشمیر از کوه می افتند دین اثناعشره جوان از دیده دم سار صاحب فطرت عالی عنوان
 مثال بیثباتی اتفاق و مقتربان درگاه خلاصه ملازمان هو خواه انجمن آرا می حریم
 بادشاهی آریک بن و قائلن آگاهی هدم دلکشای مجلس خاص محمد خلوت سر
 وفادار خلاص رنگ آمیز رنوز عشق محبت و نخلبند حدائق خلوص صدق عقیدت طالب
 بی قرار حقیقت طلبی و حق جوی عاشق اطوار حق گزاری و حق گوئی نقد طراز معنی
 و آفرینی نکته پیوند نشاء همربانی و نمیشی و قیقه یاب سر بر سلطانی رمز شناس عالم
 مزاجدانی که کشای خاطر شکل سپید صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند حلقه داره نکته
 شناسان سر دفتر انجمن سخن پر و ازان مجلس مجلس انیس خلوت قدس مصاحب دانش
 راجه پیر که خود را در محبت مادر باخته بود پیش از فدا شدن در راه اخلاص با فدا
 و با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقه داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر
 رخم ازادگی بی کاشت ناگهان ازین جهان فانی خاکدان ظلمانی رخت افاست بر لبست
 و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک براهی که هم را ناگزیریت اختیار نموده بچلباب

اختلاف کتاب عدم مخفی محجب گردان ازین واقعه با انفسای و حادثه اندوه افزای پیش
 محض سپهرشاکل منقص و مکدر شده خاطر دریا قاطع بار آلوده گردید که چه سحران گرم در آن
 شاه راه و فاد فاق است که در کار قیامگاه خود جانبازی و جانپاری نمایند لیکن چنانچه
 آن بود که در خدمات بلند تیر و دانت ارجمند این سنی از دلبسته سیر سپید از حد و قوت این منصب
 آفتی و آفتاقی تزلزل تمام روی نمود و انقسام خزن آلوده پیرامون خاطر اقدس گشت
 افسوس نزار افسوس که با و این چرخانه در آلوده است و نبات این شکرستان بلال اندوه
 عالم بریت نشسته قریب بر تیر لیت بر فراز و نشیب و قتی این بزم را در پی خماری است و
 عقیقی این سووای را در سر بخاری بوی سکه بعضی هوای که آمدن اعلی و مردم بیگانه باشند
 بگذشت که خود متوجه شده لاش را بچشم صورت میدیدم و آن عطف و مهربانی ها
 مرا یاد بود طاهر سیر مودیم تا آریاب طاهر حالت غایت و التفات طاهر همیشه تا کسی که
 در راه ما با اخلاص و عقیده رفته ما در چه قدر بخیر ایم که چه بدیده بصیرت این منظر شده
 خاطر نشان آریاب سنی نشسته است اما چون بخواهم کار و ایم این گره در دل بماند
 که ام دل که ازین واقعه جگر خون نیست که ام دیده که زین حادثه و گون نیست نیز ازین
 توده خاک گذشتنی و گذشتنی است و این تیره مناک پر گردنی انباشتنی است پیوند
 بریدنی و خونا بها چشیدنی اگر چه همه خیال آن سفا فریه عدم در پیش نظر و الا حاضر
 و در آن ششاکل آن مجاور عالم قدم محض اقدس طاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن
 شمع سماکی معلوم که در نظر و در بین و نزد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم
 نیست که انقشای عظیم تر اکب غماص و موالید است از جذباتی طاهر می آن عظیم المثال آثار
 عالم و تحسیر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت و تعبیر حال کوتاه است و اشارت

در شرح طاهر

نیز بعد کولای عذر خواه لیکن بیدیده سریت با صراحت بصیرت مشهور است آنچه که از کتب عدم وجود
می آید از ملا و چو و باز بعد می رود و بار او شکست نظام کل است خود شنیدن به از خود شنیدن
است و اگر شنیدن به از چو شنیدن در بصورت بغير از رضای لفضای الهی و تسلیم و تقدیر از
مسلمی قوی منجی مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنت نیز راه بمصابت پیش گرفته از اراده
خود گذشته بار او که کسی سازد و بقیه القاس صفت مرصیات حضرت واجب نمایند و آنچه که
حق شناسی و ذکر حق جوئی نباشد خود میداند جمع از قید تقلید نجات یافته و بیشتر از تحقیق
بی برند و در هر زمانه کیماست و عزیز الوجود اند و فرض وقت اینکه باوای طائف شکر عظیم که از
شرب عذیب تحقیق بهره وافر و اشتغال نموده و چو و ما را غنیت کبری شمرده و خیال
کنند که در آن زمانیکه آن پیش و فافله فامحل فاست ازین سرای عنایر بند و آن یار فافا
قد و محریان را زبوده است او را و آن وقت از جلال غنائم آهی میدادند حال خود
ملاحظه نماید که غنیمت یو و آن او در چه در چه خواهند بود و حق سبحانه او را یابد پیوند با خود
گردان و ما را بر تارک او کامگار با جمله از شوخ این ناعبه خرمیه بخت تدارک تبارکی
عزیز الملک راجه قو و مل را با جود و افواج یکایک از ملایک و فور تعین فرمودیم و بشمار اله
از روی کمال تدبیر و متور و راندن فرصت بمنزله اصل نموده آن ملک را در خوره تسخیر
و را آورده المنه که که خاطر از مهمام الحد و یا کل فارغ شده درین نزدیکی و در اطراف
العالمیه منجم سر اوقات اقبال خواهد شد و در تولا خاطر اشرف متنوع مفرغ شده که در
آن رکن السلطنت رسید چون از سطاوی آن شمام را اوت صفا فاش بود از فحادی آن
شمام عبودیت و فالج بودی و باطن باطن صغیر انور شد آنچه در باب تسخیر کن
نظام الملک و در محفل نوشته بود و پیوست و همه کثیر تحسین و غواستان رسید

نشیات سلطان

از وفود انش کمال شجاعت و غیرت است که خاطر از صوبه گجرات بطوری که نوشته بود جمع نموده
 تسخیر و کن با حسن وجه نماید با سرع اوقات تمام فیل و نعلانش آن ملک را خود نیز شتر و سایر
 گزاردن آردی مرکز خاطر او بر آید آنکه در باب استغفار جراتم استدعای فرمان عالی نشان
 بنام جلالت و شاه هم خان و غیر هم را بطریق بیونی نوشته بودند بدین مضمون متعلق گریه و شهادت
 عالی مطابق استدعای غرضدار یافت بعین که محالی صحبت گنگا نبین خیر اند نمود و فراموش
 و دولتخواهی و خدشکاری و صلاح وقت خواهد بود آنکه در باب فرزندان امین خان جام و گنگا
 خیال نموده است اگر خود بای می آمدند اولی و انساب بود بهر حال آنچه که مستثنای محال باشد
 بعمل آرند آنکه در باب فرستادن فیل بامان اعتمادی التماس نموده بود و مسلح قبول کرد
 آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه گجرات استناد نمایند و بود و مستلزم آن است و اولی
 است و وقت که مابعد دولت اقبال در دار الخلافه العالمیه نزول اجلال و ابراهیم بهمنی خدمات
 اقمند آن حوالی با رجوع می شود از رفیق او با بخدود و آلفه قائده که این خدمات را معطل
 توان ماند نیست آنکه در باب فرزندان خود نوشته بود که هرگاه اعتماد و التماس متوجه
 و کن شود ایشان را کجا نگاردار و یار است فرستاده شود نسبت آفرینان و دلبران
 او درین و دوران معطل بچنان نیست که اگر بخدمت بخدمت بنامند یک لحظه از
 پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف آن میجواید که او فرزندان او همیشه
 پیش نظر ما باشند گوشتن بفرمانت رایات منفعت آیات داشته باشند اگر درین و دی
 سعاد و شکر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق است که فرزندان را بخدمت
 فرستد اگر مستلزم شود که چندگاه بسیر و شکایت پنجاب شود چون بعد سافته و میانست
 هر جا که خاطر جمع توان داشت و آنجا نگارنده متوجه خدمات شود

توجه سلطان

شهر جواهر شاهانه چند روزی

نقشور بنام قلمه داران غیره

قلمه داران فوجداران وزمینداران و تاجران ساہوکاران و مہاجران سائر سکند
باشند گان چہوہر سکند سہوہر ممالک ہندوستان بعین الخوف رجاء بودہ معلوم نمایند کہ از
حضور بہرکت گنجور بر عقل جوان نجات و عود از تاج تخت کشور کشای ممالک کشای مہاراج
فلک درجہ راجہ ساہوکار الدملک و غلطیہ ہواست موصول ممالک برای مہارت جوانان جنگی
سپاہیان شیرجوی مرحمت مقرر گشتہ برای تقدیم این خدمت بندہ در گاہ عالیجاہ تعیین گشتہ
لہذا حسب الامر طویل القدر قلمی میگردد کہ غایت طاعت و انقیاد بردوش ارادہ و عقائد
گرفتہ راستی و درستی حصہ برین از ہر مکان و ہر محال گماشتہ ہای اینجانب رسانیدہ باشند
کہ از جان و مال تنگ ناموس خود محفوظ خواهند ماند و الا متضرر باشند کہ افواج جنہر امواج
در اندک فرصت تمامی ممالک را چنان تہاک بر آبرو خواهند ساخت کہ فشانای آبادانی نخواہند
و گرنہ کرد در عونت ہر صفحہ احوال خود خواہد کشید و سیاحت اطفا سیر و قتل گشتہ پامال استقبال
خواہند ساخت و بغرور و استداد و بادشاہ خود اگر از جاوہ اطاعت منحرف شوند شربت
اجل خواہند چشید و نتیجہ بدخواہند دید چند دفعہ ملک گرات راجہ گرو دھرم سنگھ بہا
در مالوہ خود با لشکر بسیار توپخانہ پیشمار پیادہ ہای وافر و دیگر مصالح مقابل کردند تا
تاب جنگ لشکر فیروزی اثر نہ آورده نہ ہمت را غنیمت شمرده و در طرفہ العین اسیر
گشتہ کدام تدارک کہ وجہ انتظام باشند از بادشاہ شہاب ظہور آمدہ و آنکہ در بعد کہ حصن
خیال کردہ اند حصارش از نوادش است نصرت گوئد اسرار مد کردہ و در تملک ہایش
تازیکہای نرودمانند و سہمہ مصالح برہو اسپرانیہ سہمہ مطلق خواہم ساخت و آن سہمہ
چہران سہمہ سلو دت راہ گریز نخواہد یافت باید کہ بہرہ نوئی طالع سخت پندہ غفلت از گوش

نقشور

نقشور

پوش برآورد و در مصالح اگر چند جهان شده مطابق حسب الحکم محل آنرا بطاعت و تصدیق از ملک
 محالات و غیره قلعبات را جهات هند پانچال شدیم مستندان افواج طفر استراج گردید
 شجاعت علی خان در ستم خان بعین شده

مشتور بر قانون گویان و غیره

منصب داران قانون گویان و دس بایدان تجاران بزاران جنایتی بمانان اگر پذیر
 فراسشس جمهور سکنه متوطن بندر صورت تعیین فرمایا بوده معلوم نمایند چون در نیوانندگان
 رفیع القدر سهرامکان عظیم ایشان والا اقتدار خود شیدا شتبار مدعی افسر اورنگ و بدیه افکن
 افواج هند و فرنگش کفرن ممالک عالمگیری برهمن و کدبی برهیری جو شمشیر مرد و
 مردانگی گوهر سمن نمیدگی فرزانی پیر عقل جوان بخت دعوی دار تاج تخت مهارا به
 خاک و در بخت خداوند شانه غلظه در نمود که محصول هر ساله از مال سار بندر صورت اوراق
 قید قلم در آورده بریج حاصل اضلع سکن شمشیران را بر پر صولت مختصر طلعت پیمانید براس
 تقدیم این خدمت کترین بندگان بعین شده است که از ابرو جب حکم حضرت اقدس اعلیٰ سلمی
 یگر که اندال بر خوبی طالع انکاشته گاشته این جانب بهج کمرده کاقد برستی درستی
 خاطر نشین نمایند باعث بهبود و آبادی ملک تصور است والا خطا باشند جوانان شیر خب
 اها و از نهضت سیر و سر کار میر سنده تمامی عسارت بنجاک یکسان دود که نشانی آبادی
 نمایان بخوابد و جمیع سکنه آنجا بود در حال عقب گرفتار شده اند و کروات و اعیال و اطفال
 مرده مراد توانین دانسانی از پنجه شیره و سکار راه گزیر نخواهند یافت اگر بامید باد شاه و
 شون خراب مطلق میرود و مرتبه آن ملک را به پانچال لک کوب از افواج بحر افواج گردید
 خار و خس خود تصور نموده انشاء الله تعالی در ساعت موالک حکم متواقب سکنه

مشور بر قانون گویان و غیره

تجارت

مذاصل و در هر اسطر سبب از همان صوب و بکل احوالات و شهر مناسبت سازند هرگاه
 بمشال قلعه ساهر دام که نشسته شکند مرد کند اندیشه خبر ویران بر امول کنکره فکرت ار
 سیکرد و از اقبال دولت عالی در سخن گفتن نبصرت فند در آورده شد و در صورت از
 دیوار خشت دگل پیش نخواهد بود و در سن بهادران کوه طور سامون کرد چند صد راه تو از راه
 بهادر خان و پسر خان که سپه سالار بادشاه سمان آمده شده هاست که قدر پریشانی و بیگنا
 می گردیده است و دست جبرست را بر زمین نهاده در سبب بر بهشت را غنیمت نمود و محض
 ترویه احوال اعتدال اسباب چشم نموده موقوف رسیدن جواب داشته اگر توفیق
 گردد همه عقل را از گوشه پوز پر آورده بدینیر شاست الاخیر پیشانی نتیجه نیک نخواهد یافت

فرمان بطریق عرضی

خبر و اعتراف تا عتقای عالی تهم	قبله قاصد قناعت ترا تشی من کرد ده است
روزگاری سفله گندم نهاد جو خروش	لوطی طبع مراقب بار زن کرد ده است
دشمنم شیرست عمری پشت برین کرده بود	این دم از گنده عداوت بر تو برین کرد ده است
التماس از شاه آذر ام که با ما آن کند	ز آنچه با سلمان علی در دشت اوشن کرد ده است

جواب فرمان شاه باطریان کابل

امرای و پندیر و زرای صاحب تدبیر حمزه کابل حفظ الله عنک نزول بعنایت
 التفات ایستاده و آرد به برانند که چون برادر بجان برابر ملک ممالک هندوستان و ساک
 مساک صاحب قران برگزیده درگاه جهان پناه محمد پادشاه از عالیات مکررات
 بحکم این کلمات بامات افغان بی سر و سامان نه هر جای مکرر توان تا ختن که حباب
 سپهر باید از ختن و از ولایت خود مخوف و همدست شده بوطن اصلی ایران و نوران است

فرمان

جواب فرمان

نزول اجلال فرموده کل شی بر حج الی اصله استعداده استعداده طلبد و بنابر این چند امر
 دارد که کار صاحب بانک که اعتماد کوهت بر ایشان است کرات قرامت در عرصه جهان فتح
 نصرت کرده فنون قانون ملک گیری دانسته بر کاس کامیاب داده راجل مراحل سنبل
 بهمنزل ابدان و پویان بهمنهستان سیده ملک و سوارانش کوشین خان افغان گیر و چنان تنبیه بابتلی
 نمایند که از راه ضلالت و بطالت بازگشته در نفس فرمانبرداری در آید و در دامن کوه قرار
 نمایند هر جا که بکجا مقام نمایند تعظیم و تکریم به آورده که در خدنگاری از شاطره عد است که
 سرود چنین مفضل استاده بهر آموزه خدای که شاره شود بالاس و العین بجا آورد و طالع اول
 با شمرات طعانت مرادات پنیایات در طبق بلوری نقش عینی ساخته پیرم انتمه با سر پوشی با
 کلفام کل اندام یا از اطلس و خواب حاشیه اش رنگارنگ در رسته تراس و در باس
 قیمتی دارند حضور آرد و قهرماسه در باس که پاکیزه تر از جان روح روان باشد
 بالاس آن دانه مشکین بر سینه و بهر پیچیده که چون خال مهر و بان و جمال محبوبان در کما
 اکلان را در دام عیش و خوش آرد و نان خطائی که در بائی کند با شیرین آقا طالع چهارم
 بحضور آرد و لحم بر بری یاد و غن تری مکلف بریان ساخته بهر دشت شراب و کباب
 مصطفی و معنی در صراحی نگاری بر بند جانوران و طیران را طعمه طیور بهرم طیار در اندیشه چاه آبی
 عراقی پالیده بالیده باغ شیشه صافیه کفیکون و بولمون نظر که در اینده با پالعه سوار لائق
 کارزار از صحر کار کار چوکی اساتی خبر و ار باشد انجین و اعدا سطور لازم مذکور از شهر
 بشهر سر کار پیکار عمل آرد آجیان اگر کسی شخصی تهاون و تغافل پیدا خواهد شد تا بغت باوشای
 که خود قهر آلی است مغضوب خواهد بود از جای نصب جاوید بامید خواهد ماند خبر شمر کات

خبر شمر

خبر خطائی

قرآن بنام نامی صوبه ایران و غیره

الارزاق و ایالتی است مشهور و شریف و کرامت نیکو و حاصل راسخ العقیدت لائق العنايت الاحسان و جلالت
عواطف بادشاهی میبایستی بود و محفوظ بماند و آنی باشند که شایسته
برادران و موروثی برادران برادران و خلافت اعتقاد و سلطنت مستقیم
سلطان از وی شاهنشاهی وزیر الممالک حمیده الکاک دارالامام شجاع الدوله آصف جاه بها
فرستاده بودند بحسب از نظر اقدس علی گذشت مفصل مراتب خانه زادی انفرادی خاصه و بعضی
برادر مشارالیه قوش خاطر مبارک که دیدند پدر از ویم و از خانه زادی آن راسخ العقیدت افتاد
کلی است احوال که باظهار صدق بندگی و عبودیت پاس مراتب سعادت و دولت و
بجست تعهد انظار هم امور است و متن معاملات آنصوبه معروض داشته بر عالم عالمیان ظاهر
و هویداست هر کس بندگی و دولتخواهی خاندان عالیشان تیموری بصدر دل و خلوص
عبودیت بجا آورد و عنایت و افضال الهی متشع و کامیاب سعادت و دو بهائی نازد و هر که
بر عوشت خودی و خودپرستی بخلاف آن پرداختد که زمانه بجزای اعمال و کوسیده
افعال خود رسیده آنچه و یک چشم خود و چون در قوت فوج بادشاهی و دیگر اخراجات
لابدی سرکار دالا منحصراً آمدنی بنگاه است اگر آن المارت و تربیت را از دل و دولتخواهی
سرکار دالا منصوص است معامله سابق مقدری بنگاه راسخ عقیدت خود دانند و بجاوقف
و احوال را سال نمایند و آنصورت که خود را مع کاشتهای سینه شکست مقدری سرکار
والایع عرض داشت و قبولیت همراه فدوی خاص وجه شایسته که بهادر و بدوی برادر خود
نمایند و با استصواب معرفت آصف جاه بهادر موصوف باطینان دل شیعی سلوک و
مضوریه که بخشاید که بهادر هم وزیر الممالک بهادر جمیع امور است مالی و کلی و

شاهان خانی شیخ بهایی

شاهان خانی شیخ بهایی

شاهان خانی شیخ بهایی

فخر است و نبوغ است و خواند اکثر مردم اعتماد و نحو است کرد و درین هنگام صحبت انجام مقصود
 تفصیل خانه زاد پدر و در می چهره سرسبز امارت و ایالت مرتبت فدوی خاص لایق است
 و الاحسان راجه بی بی بهادر موصوفت خواهد رسانید بهرگز از شکر الهی و آه اسب
 تفصیلات باو شای بیجا آورد و بعد از رسیدن اثر پیشکش و قبولیت بدستور قدیم
 سند و ضلع مرحمت خواهد شد و عرض احوال خود معرفت فدوی خاص راجه بشمار الیه
 و برادر عزیز از جان و زیر الماکب بهادر و میفرستاده باشند پذیر است بفر از راجه
 معز الیه سوال و جواب دیگری اعتماد نمایند و اگر ارشادات زبانی فدوی خاص
 راجه شتاب رای بهادر مفصل بیان فدوی خاص ظاهر خواهد نمود باینکه بگوش جان
 شنیده و سعادت و این خود و استه موجب ایشان و عمل آرد که باعث خیریت و بهبود
 آن فدوی خاص خواهد بود و راجه مسطور را نیز فدوی معز الیه صحت خود مع گماشته است
 سپید روانه حضور پر نور نماید که چشم جهان بین و جهان بانی منتظر رسیدن راجه
 مذکور است و تفصیلات بلا نهایت حضور در باب خود و استه بلا توفیق و اجمال
 عر الیه احوال غیریت اشغال خود را بخود ارسال میدهند باشند

تفصیلات

نشانده نازان فنی جواهر لفظان
 عر الیه شای بیجا آورد و بعد از رسیدن اثر پیشکش و قبولیت بدستور قدیم
 سند و ضلع مرحمت خواهد شد و عرض احوال خود معرفت فدوی خاص راجه بشمار الیه
 و برادر عزیز از جان و زیر الماکب بهادر و میفرستاده باشند پذیر است بفر از راجه

فرمان

سیادت و نجابت مرتبت امارت و ایالت مترت است و او را عنایت و الاحسان
 مرحمت و الاثنان مبط الطاف پادشاهی مورد اعطاف خلیفه الهی فدوی عقیدت
 نشان فرزند راجه میر محمد قاسم خان بهادر امتیاز الدوله نصیر الملک نوایجالی جا
 نصرت جنگ بنوازش خسروانه امیدوار بود بد آنست که درین ایام مصیبت آغاز
 مسرت انجام فضل و کرم پادشاهانه از راه بنده پدر و در می و خانه زاد فدوی

مستور جابر شایانست چند روزی

آن سزاوار غنایت والا احسان را مرحمت فرمودست صوبه داری صوبه نگار و او و نیابت
 نظامت صوبه بهار مع فوجداری با از تغییر میر محمد جعفر خان بهادر و رعایت خلعت و
 مجلس خاص و سپهر مرصع و بر خاوه مرصع و مالای هر و اید و شمشیر با قبضه مرصع و دیگر
 اسب و یک زنجیر نیشل و عطای از اصل و اضافت هشت هزار نفی و هشت هزار اسب و
 آن هشت هزار اسب و اسب بلا شرط و مشروط چهار کمر و و هفتاد و دو کلبه و دام انعام
 مشروط با و خطاب سیرج صدر و ماهی و مرآت و علم و تبار و با لکی چهار و اسب بایه اندوز
 منافع و سیاه است ساخت باید که سپاس و اسب بقیاس مقدس پادشاهی بجا آورده
 نظم و نسق هر صوبه و مالیت اشکالت انگیزان بتبیین گوشمال مفسدان و اخراج وارجاع
 اهل طغیان از حدود و خودی و کوشش و فخر و عمل آرد و در حسن ساختن بنده اسب و رگه
 و الا و کافر عایا و بر آیا و منع مسکرات و منیاست و رفیع و تطورات و قطع و غای و
 سعادت بروقی شریعت عزاد عدالت عالم آراسامی جمیل بکار برد و اساکان آنجا بولکن
 و خاطر مطمین بکسب و پیشه خود و دانشمندی باشند و از قومی بجهت میل و صفت نزد و بد
 حادثات نشود و درین باب با برضایا قیاس باید دانست

نقل فرمان والا نشان که بمیرید خان در مقام بلده علیهم آباء شرف صدور و
 سیادت و نجابت پناه خانه را اولاد الحق الرحمت والا احسان بود و عوالت نمایان
 مرید خان و نجابت پادشاهی اسید و اربوده بدان که درین هنگام فرخنده فرجام
 نظام اعلی حضرت والا شرف مستحق عیون فیوضات مطاع انوار شوقی ظل الهی پناه
 اسلام پناه شایسته سگدیر پناه آستان بارگاه طراز کسوت فرمان روانی مصفا
 کشته کشته ای مرقع است احمدی رونق افزای وین محمدی تیر سیاه عطیت و جلالت

مرقع سلطان
 در این روزگار که در این صوبه عیون فیوضات مطاع انوار شوقی ظل الهی پناه
 کشته کشته ای مرقع است احمدی رونق افزای وین محمدی تیر سیاه عطیت و جلالت

فرمان

مشاور و امیر شاهی ازت چند داور ملکی

مرتضی مدارج نصرت و عدالت خاقان خاقانین دوران شاه نشان زمان مصروفیت
 و عوالی بنایان محمد صالح بیک پانصد باشتی و محمد که م بیک پانصد
 باشتی چندتا اولان شغل بر این رسید که در حین توقف در شاه جهان آباد از عقب راه از فرج
 و فرقه اردوی محلی بیک نفر و نفر از ملازم و یوانی و غیره مال مردم را بر دوشته قرار نمود
 و در ولایات هندوستان مانده اند از آنجا که در هر دو دولت جدائی و مخالفت هیچ وجه
 منتفی نیست بقیه که فراریان را دستگیر نموده خواهد فرستاد و باینکه حکم جهان طاع
 منقرض من الا تجماع زمینت حدود بر یافت که آن خانه زاوالین المرحله پیش نهادت و المارشد
 پناه محمد علی و در میان بهادر و مهابت جنگ تاکید اکید و قدر غنی بلین نمایه که خان مسطور
 کمال شخص و تجسس بکار برده فراریان مذکور و غیرهم از معارف و غیر معارف که در این
 توقف در دار الحکومه گرفته در اصطلاح متعلقه اش معنی دست گرفته اند یا نوری توان
 مرقوم یا دیگری اختیار نموده مالیت و اجناس آنها بهر ساینده سلسله منحل صورتی
 خود با احتیاط تمام روانه دار الحکومه کرده اند متعادل و توقف و تاخیر درین امر جایز
 ندارد و سر مو خلاف و انحراف نوزد و در عهد و شناخته پانصد پارس آنرا بر دشته خود و آن
 عزه جمادی الاول سال است سوم از جلوس و الا تحریر

نشان سلطان
 سلطان محمد شاه
 سلطان محمد شاه

نشان

فرمان ۹

موز و مراحم بیکان شائسته الطاف نمایان خانه زاد و درگاه خالقی پناه نوازش خان
 مشمول عواطف و الایوده بر اند درین آوان نصرت اقتدران که بسیار سیرت تابنده
 نبی نیم شیخ و فیروزی بهر ایادی عظمت و اقبال و عدو مال و نیر و شایسته است باینکه
 جلوس این پیمان سامعه افروز جهانیان که به به زمینت نگارش می پذیرد و که مخالف

بنده کار تیره روزگار که باغهای صنوبرات پیشگان عاقبت تا اندیش برافراخته و باد و بوی باغ
 هدایت پیر او سوا غلط غفلت زده بهوش نیامده بار او بزد و پیکار با اولیای دولت
 نصرت شکار آمده بود و افضل و امیر متعال پادشاهش عمل رسید و کلان فتنه خرمین حجاب
 خود را با سپهران و تبعه و ملقه اش بسیمایا بنده و ادیب عساکر فیروزی السراج در داد
 چنانچه خودش با سپهران و سرگردان خود مقتول شد و پس ماندانش اسیر شدند
 بهیچ امید از زندان از انقی مقصود طالع و کوب آمانی و مال فدویت کیشان از
 سطح مدعای گشت چون از راه فضل و کرم گسری خدمت او را پست و سالی برود
 مغفوض داشته شد سباحت شکر این ملوای عظمی را بجا آورده و تنظیم و تسبیح حدود
 متعلقه و تقدیم مراتب نیکو بندگی و حفظ و تحری است عجزه و مساکین و قطع بنیان عهدان
 و جمع خزائن و آبادی رعایا و کوتاهی دست ظالمان و دیگر امور یکستانه هم و تقوی
 در گاه خلایق پناه باشد مساجی و اقربا کاشتر بعل آورده امیدوار نتایج باشد و با
 فتح و فیروزی یک هفته در کشمیر بنوازد

مستطاب

فرمان

فرمان ۱۰

شهبخت شرفرویی قابل المرحم و الاحسان لائق المعنایت والامثال
 باقی محمد خان بمعنایت باو شناسی امیدوار بوده بداند که سابق از کشته شدن محمد عظیم
 و روزی شدن خست عظیم بکرم فتح کریم مرقوم گردیده درین زمان بحجت اقراران
 فیروزی عنوان انچه از سوا امیر محمد زده این و متعال بر صفه روزگار خسته آثار بر روی
 کار آمده تحری می پذیرد که چون جهان شاه بد اختر گمراه به مقتضای تحسیر دینی و بخت پرستی
 و اغوای رفقای روسپیاه قدر عنایت و کمرست پیشگاه فضل و کرم ندانسته بهار پیشانی

مستطاب بواجب این انست چند روز و نگری

بفضل قتل معین روز دوشنبه نوزدهم شهر محرم از دست فیر و زندان عفتن شکار و
نصرتندان جانسپار یکدشش و کوشش بسیار و کشتن دشمن مردم بسیار آن گشته است
بالسیر کشتن رفت قبیح آن چون اجل و سنگین رفیع نشان بی نشان شد یکا یک جرات
مقابل نمود و باطن قوی حقیقی طهر مصمم بهادریان فیروزی نشان گشت شکر و سپاس این
فتوحات تازه و نصرت بی اندازه از حیطه شرح و بیان بیرون است و دست و زبان
که بر آید که عهد شکرتش بدر آید آن شجاعت شجاعت و سپاس این مواهب
بقیاس بفضل ستال بجا آورده به محافظت و محاربت قاصد ساعی جمیل تقدیم رساند و غنای
بی جایات با و شاهی است ببال خود دارند

نقل فرمان محمد رفیع ناصر الدین محمد با و شاه تاجری

شرح اینکه در بیوقت سمیت اقمتران فرمان والا نشان واجب الاذعان صادر شد که موضع
یکوهر و غیره نه موضع سه اصلی و دوششلی من اعال پرگنه تجو اسر کار چنان مصفا و بهار
از ابتدای فصل خریف توسفان میل در وجود و معاش و یز با تخته در و لیش سنیا حسی
مقرر باشند که حاصلات آن از فصل فصل سال سال صرف عیشت منوره با فقر او را و ده او
بدعای بقای دولت ابد پیوند سو طلبت نمایند باید که حکام و عمال و جاگیر داران که در این
حال و استقبال این حکم والا استقر و انسه مواضع مذکورین را بصورت آن باز گردانند
اصلاً و مطلقاً تغییر و تبدیل بدان راه ندهند و تکیه با بلو جهات و اخراجات مثل قبل و
پیشکش و جرمانه و ضابطانه و محصله و مهرانه و داروغخانه و سپکار و شکار و دهنی و مقدی
و صد و بی قانونگی و ضبط هر ساله لیس شخص چک و تکرار زراعت و کل تکالیف یونی
و مطالبات سلطانی مراحت نرسانند و درین باب هر ساله سمند مجدد نه طلبند و اگر در

شیخ سلطانی

محل و گیر خیزند استعفی باشند از اعتبار نه کنند نسبت و قهرم بر بیع التانی سال است چهارم
 از بهلوس والا فو شقه سفید شرح و دستخط اراکین سلطانی

بر ساله سپادت و تقابیت رتبت آمارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت عهده امرای
 رفیع الشان زبده خوانین بلند مکان لائق المرحمت و الاحسان مقرب حضرت خاقان
 صدر الصدور مستحق الملک عبد الممنان بهادر لطف خجک فویت واقعه نویسی علام علی

نقل فرمان ابو العادل عزیز الدین خان کبیر بادشاه خازن محترم خط و لیل

در بنوقت هیئت اقترا این فرمان والا نشان واجب الاذعان صادر شد که مفتاد و بخیار دارم
 از پر گشته بهر واره سرکار تربیت بهیبه بهار که در جاگیر غلام مظفر خان ستیغه توشک خا
 خاصگی مظفر لو و دو و صد و شصت و شصت و پند و کسری حاصل است در وجه انعام
 شیخ قیام الدین و سماء زینت و غیره استعطفان معی الیه بطریق التماس با فرزندان بلا قیام
 اسامی و قسمت به معافی تو غیر آنچه از حسن ترو و بهیضاید پنج سدس بر بیع شیخقان بل حبیب
 مقدر باشند باید که فسر و ندان نامدار کاسکار و الاتبار و وزرای ذوی الاقتدار
 و امرای عالی مقدار و حکام کرام و خال کفایت فرجام و مستعدیان مهمات دیوانی
 و متکفلان سعادت سلطانی و جاگیرداران و کوریان حال و استقبال ابداء و موبد
 و راستقرار و استقرار این حکم متعین است کوشیده و اعمای مذکور را فسر بعد نسل و لیطن
 بعد لیطن خالد او محمد استعفی است آنها یا فرزندان باز گذارند و از صواب و تغییر و تبدل
 مصون و محروس و بسته بعلت پیشکش صوبه داری و توجیدی و مال و جهات اخراج
 مثل قتلعه و محصله و دار و عکانه و پیکار و شکار و ده بنی مقدمی و قافو لگوئی مزاحم و شوم
 نشوند و تو غیر و کل تکالیف و دیوانی و مطالبات سلطانی و آنچه از حسن ترو و بهیضاید سمان

نقل فرمان

و مرفوع انقلم شناسند و رین باب تاکید کنید و قدغن تبلیغ و نهسته بر سال سنده مجید و طلبند
 و از تبلیغ کرامت تبلیغ و الا تخلف و انحراف نور زند پنجم ربع الثانی سال سوم از جلوس
 نوشته شد عبارت طهری شرح یادداشت واقعه تاریخ سبت و هشتم صفر و اثنی عشر روز چهارشنبه
 سه جلوس علی هوافق سلسله الهجری مطابق آفر ماه پیر سال سیادت و نهجایت مرثیت
 امارت و ایالت منزلت و آتای ماریج دین و دولت شناسای طریقت ملک دولت و ازین
 نوای شوکت و جشمت طرازنده کسب طریقت و علمت انحصار و خرافت و فراموشی تمام
 سلطنت و کشور کشائی نظیر پیرای معارک جهانستانی عیش آرای محافل کامرانی دقیقه پاد
 سر ایراد شاهی رفرت شناس فراجدانی و آگاهی جوهر مرآت حقیقت و وفای فروغ شمع کیمیا
 و صفات هدم و کشای نمکین خاص محرم خلوت سرای صدق اخلاص کار فرمای سبب و نظم
 تدبیر امور عالم قدوة خوانین بلند مکان عهده امرای عظیم الشان و وزیر صاحب میر میر ملک
 مدار امیر روشن ضمیر عالمیت قدر لازم الاختصاص و الاخوان و واجب الاحترام و الاشراف
 رکن السلطنت پادشاه سلیمان اقتدار و وزیر المملک جمده المملک مدار الهام آصف
 نظام المملک بهادر فتح جنگ سپه سالار و توبیت واقعه نگاری کترین بندهای دیگاه
 آسمان جاده بدری افقه قلمی سیکر و حکم صادر شد که بنهاد و پنجره و دام از پیر گشته
 بهر واره و غیره سرکار تربیت صوبه بهار که در جاگیر غلام مظفر خان متعینه التوکل
 تا صلی مقرر بود و در وجه انعام التماس شیخ قیام الدین و مسماه ریت و غیره مستحق
 سومی الیه با فرزندان بلا قید اسامی و شمت بمعانی توفیر و تصحیح و حاضرین مرمت و ترمیم
 واقعه صفر سنده بموجب تصدیق یادداشت قلمی شد برای و تحوط سیادت و نهجایت
 مرثیت امارت و ایالت منزلت و آتای ماریج دین و دولت شناسای طریقت ملک

در این مقام

دولت فرازنده لوامی شوکت و جلال طرازنده سیاست و عظمت اعتقاد و خلافت
 و فرمانروائی آنها و سلطنت و کشور کشائی مخصوص برای سمارک جهانستانی عیش آرای
 محافل کامرانی و قیقه یاس سمرقند و شاهای رفیق شناس مزاجدانی و آگاهی جوهرت
 حقیقت و وفا فرود و فتح شمع یک رنگی و صفات همدم و کشائی مجلس خاص محرم خلوت سمرای
 صدوق انوار ص کار فرمای سیقت و قلم تدبیر امور عالم قدوده خوانین بلند مکان عهده امرای
 عظیم الشان و وزیر صائب تدبیر ممالک مدار امیر و شهنشاه صمیمه عالی مقدار لازم الاختصاص
 والا عراز واجب الاحترام والا تقیاد رکن السلطنت بادشاه سلیمان اقتدار وزیر الممالک
 بحدود الممالک مدار الممالک آصف چاه نظام الممالک بهادر فتح جنگ سیاه پلار آنکه و اخراج
 نماید برای دستخط و اقرار کل آنکه مطابق واقع کلی است برای دستخط وزیر الممالک
 مدار الممالک آصف چاه نظام الممالک بهادر فتح جنگ سیاه پلار آنکه بعد از یک سال برای
 دستخط وزارت و ادارت پناه اقبال و احوال پیشگاه رکن السلطنت العالمیه معتقد الدوله
 انی قاضی شرف و رفاه حضرت نایب فی شرف و اغنیای خلیفه الرحمانی فدوی عقیدت
 فشان رضا الدوله سعد الدین خان بهادر آنکه نسبت و دو مملکتی الشان سلطنت
 و الامقدس سلی رسید برای دستخط وزیر الممالک مدار الممالک آصف چاه نظام الممالک بهادر
 فتح جنگ سیاه پلار آنکه فرمان الشان قلمی بد

موقع سلطان

فرمان باسم علی وردنجان بهادر مهابت جنگ	
فرمان قضا جریان امانت ایالت پناه شہارت و سیاست و دستگاه سرفراز غنی و احسان شالیه حضرت ائشان مہبط الطاف بادشاهی مورد اعطاف خلیفه الہی فدوی عقیدت فشان شجاع الممالک تمام الدوله علی وردی خان بهادر قضا	

مستند و امیر و شہر و دولت و دار و داری

بنگ بنوازش بادشاهی امیدوار بوده بداند و برین زمان طفر اقران و احوال
 فیروزی نشان که سرافرازی عالمشای برای شمع استیصال بدمال ورنو احوی شهر اندر
 اجلال فرموده بعد جنگ و جدل بسیار جریب فیل بشمار که عده ای کباب
 طفر انتساب بهنگام راه پیکار با نمازی جلالان شعار ز طیر کار زار ستم و ستمدار
 بطور رسید بهجور عتایات و اقبال عدوال شاهنشاهی افتخار شقاوت نشان
 و سنجوس بهادران موکب فیروزی نشان و بال غازیان معسکر طفر کومان گردیده
 فتح فیروزی نصیب اولیاء دولت اند مقرون و بندای سلطنت و ز افزون
 شده بود که آگاه خبر حلت فرمودن بادشاه خضران پناه رضوان و ستگاه صا
 مسعود قریب حضرت فرودس آگاه طیب آمده به جعل الخیمه مور و ازین پس
 بدار البقا اسامح جالوق مجامع رسید بنابران بکوته پای متواتر پدار الخرافت
 نزول اجلال فرموده ماسوفا لویه الوند طفر به ظلمت که احوال عالم و عالمیان را
 تازه و فروغ بی اندازد بخشیدیم جمیع ارکان سلطنت اعیان دولت با شان مقدس
 معلی حاضر شدند تا ادای سجدات عبودیت ناصیه افروز گردید هر که اسم علی قدس در بجا
 بنیادش و الاسر بندی یافتند اوزانگ تحت خلافت جهانبانی و میر سلطنت
 شایانی بجلوس بنیت مایوس مقدس معلی زینت بها و زینت ضیاء اند و خنده روش
 وجود ماسر خطبه و سکه اقدس بایون آراسته پیراسته کشت بنابران ملو بهی عظمی
 اغله کسری مطمح نظر والا وجه شرف فلک اعتلا و آفت که بقدر قدرت اسکان بنجه طا
 توان و راست کام ارکان شمعیت عزرا استعلا و اعلام تلفت بر جای مومنان و کوشش
 نمایان آنجا آورده ام بهمای آفتاب و آسان عرقه آمانی جهان جهانیان گایانیم

سلسله

باید که صوبه دار از هر سه صوبه مستقل و انسته در سه پنداره ابواب خود بدعت محافظت
مراقب عام غیب مهمل و ایهام جاننده دارند و دست ظلم و اوبال احوال عجز کوتاه گردانند
و همگی به دست معروف آن دارو که همواره خلالتی شادان ملک آبادان باشد خطیب
می باخته صوبه های متعلقه آن سزاوار غنائیت و استیجنان خطبه منور را حفظ نموده
در روز جمعه میخوانند باشند نسیم جمادی الاول سنه احد جلوس بهیئت ملک
ست تحسیر یافت

مرکز سلطانی



عرضداشت نوشته دیوان تلوک چند و دیوان گیان چند و دیوان ماکت چند
مورثان مؤلفانت چند و گزینان

عرضداشت خاکسار بنی آدم بموقوف عرض باریافتگان سقبان بساط صمدیت حضرت
پروردگار فریدگار واجب الوجود و قهرمان اقلیم لودنالو و خداوندی خدایکافی سائر
که ادای شکرانه نموسید طمی که این نابود بدستگیری عموطف خاص از بهیت عدم
ببارگاه وجود آمده با خلعت فاخر و حیات در شهربان کائنات ممتاز گردید از که آم
زبان بموقوف بیان سندر پروردگار کونین سلامت چون این عبادت شربت با چهار منصب دار
از حضور پر نور مشخص شده در برگشته تن رسیده عقل نام قانونگوی برگشته مذکور الطلبیده شسته
بند و لبست بدست آورد و اشکاف حقیقت عیای برگشته کرد قانونگوی مذکور از سنگاری
بنیک طواری و دو تنخواهی نظام ساخت که درین سرزمین شهرت نام زمیندار جامع کثیر
جوانی و غرورت و تکر و غفلت سرفیسا و آگیزی برآورده و ادای از عبادت تکامل و تمام
می در زد چون بگین بهمت و ولایت بنده بر حقیقت رعایا که اقدام و دعوت است اول از در

مستور و جواهر شای انت چند و او دگری

فصل پنجم و هفتم

در هفتون بشماره راه برایت و عجب و دیت چو دوازده آن که آن قهرور با سینه خیال عقوبت بر شمع
 سخی بود و سر از خط راستی و درستی کشیده راه بی فرانی و طغیانی پیش گرفت چون این
 دولتخواه در راه ثابت بنی از سال عمر بر حسب تقوی سوار شده زره صلاحیت در فکند
 و تیر تدبیر و دست گرفته و خود او کل بر سر نهاده و شمشیر صدق بر کمر بسته و سپهر نامرادی
 بر دوش در آورده و ترکش و عای سحر گاهی بخود او نخته و کمان صبر بر کمان نهاده و قطار
 بندگی مانند آوانه ساخته بوش بنداری و تعجبت باطنی را بجا سوسی حسین کرده با نصدید
 نفسانی و پندری او نوکران سه بندی مثل حواس خمسہ همراه گرفته بعزم جناب آن صوبه
 رسید و مخدول نیز تقویت شیطان کرد و ری پر گنه ضلالت آباد جماعتی که نهیش او بودند
 متقابل کردند و از آن صوبه همراه راست فتنه و فحور رسیدن گرفت چون آن فحور شعار لشکر و شای
 داشت و راست نام بر اول تاب مقاومت نیاورده خوبست که پابر کاب نه بر میت نهند
 و برین اثنا بهمت نام جاگیر و بر پر گنه شکاری پور که یکی از بندگان خلاصه و رگه است به
 که کس این بنده رسیده صد گونه دلاوران جنگ جو تقویت بخشید آن دشمن بد کردار
 تا بکار رانده که و کار شدند آخر الام شروت و رعوت دوست شده شکست بر شکست
 خوردند و جو آن حق پرست که بی آن فحور شست ستانده شیطان کرد و ری مذکور را
 دستگیر ساخته و دیگر پراوران هم اسبانش را و در زنجیر قرار داد و زکار کوه نین مست
 گانه آن پر گنه تری را از خار و خاشاک پاک نموده در تحصیل زرع و عبادت سرگرم است
 آسوده آلتی دارد که پاداش خدمت سرفراز نامی پر گنه چنین آباد کرد و منظر است
 بر و قهیکه چو بد را اهل بیابان خاکسار خواهد رسید بدرگاه جهان پناه دعا و نی
 کشیده باستان بوسی چنین فروز خواهد ساخت چپ بود و بعضی ساند

مناجات

و فیضه سرسله خجابت از جانبی اجان نشا خان با و بقلم دیوان پیرل تحریر است
 قدوسی جان شمار از حضور پر نور دستوری یافته نوزدهم ربیع الثانی چکله کور رسید احوال بخا
 آنچه معلوم این قدوسی درگاه والا شراین است اکثر زمینداران و مفسدان از دست کثرت
 اسباب اویار و بنجار تمرد استکبار و سر دوشسته به محالات خالصه شریفه متصرف اند متصدیان
 سابق بر کفایت خرج سپاه از محنت سپاه گری پهلوتی ساخته بر وجه دست برداشته
 آنما قانع بودند چون مبلغ خط از سرکار والا در قحط و لغو آنما میرود و معذرت
 مقهوران از باده غرور بی شعور گشته بر قریات رعیتی جو از تعلقات زمینداری خود را با باده
 ظلم و شتم آنرا میسر نمایند و رعایای مالک را از کمال این فتنه پرستان بطاعت خاطر آباد
 نمیتواند شد این قدوسی درگاه سلاطین سجد گاه خو قین تار یا سینه نقصان مال شاهی
 نیارده زیاده بر مقد و جمعیت سپاه نگاه بسته راجه حی سنگ زمیندار نبوده را که حسب حکم
 اعلی برای رسانیدن خزانه بکار تاسه حد صوبه آلا آباد آمده بودند با پنجره سوار و همین قدر
 پیاده رفیق ساخته سنگرام بهر اسبجام سه گره اسفلهای نگو سیده فرجام قلعه تهرولی
 را که بساحل جنباد نشیب فراز و رود جایهای و شوار گزار و رخت زار رخا احداث
 نموده ماسن و ماسون خود فرار داده نخستین تنبیه آن بد مال باعث قدوه دانسته
 است بهنم شده مذکور از سافت دوازده کرده تاخته و قینکه پیرامون سخیلان زار قلعه
 سطور رسیده مقهور با جمع کثیر سب و و چنان جهنمی پناه تر اکر استیبار گشت بسوختنی است
 آتش دوزخ بر خود بلند ساخت قدوسی درگاه افواج را موافق ضابطه تقسیم نموده برده
 آن سپه بختان تعیین گردانید که سواران از چهار سو پیاده شده دهن بر میان زده ببار
 و کف بر سگالان را بضر با تیغ و نشان از پیش بر دارند تا بدان خروج ابو شاهی

رج سلطان

مشهور جواهرشاهی است چند و آلودگی

بجسمیت سپاه گری داد و شجاعت داد و از تیر و بند و ق که مانند باران تیر بارش است
 حساب نگرفته یاد ما فتنه شایان و صاعقه کرد از تابان بر مقامه ترختند و کوه پلیم را
 در آویختند بعد از آن بعد از فراوان زد و خورد و چو قلع و معرکه دست برد و فتنه بدید سرانجام تاپ
 مقاومت تاخته سر سبکی سر انداخته بجانب قلعه که هم کرده آرزو نگاه مناه و شست پای
 کمر برختند بدست آن پیشه شجاعت هتاک بر فتنای آنها پاشنه کوب رسیده بسیاری
 بشاک خون فغان طایفه حمال ندانند که در قلعه در آیند لاجرم هرست که آواره گشته مجروح
 و ناپدید و معدوم شدند مخلصان از مشاهده چنین خرابی خود با خیال نکانه قتل و کشته
 و دلا سادند از هیچ و باره سپردن در هر کله و تفنگ و من دیگر بر آتش خاک زدند
 فردی که با ستمها و اولیای دولت قاهر و مطابق رسیده بود از انقضای فساد
 طرح واده قلعه را که کرد و در میان گرفت بعد از تلاش سه شبانه روز مورچه ها برینند
 رسانیده چون سخن آن تاپ برده بودند هفت و ربع بود و لقب دیوارش صورت
 نیگرفت تر و دات بسیار و او روزی پائی بر روی شندق انباشته و از اربع خطایع
 سلم زده لشکران شجاعت آهنگ بر دیوارها خود نموده و درون قلعه در آمدند و سنا
 بخوم از چقاچاق و نیزه و شمشیر و سنگ گرم و سنگ گرم بدید سرانجام درین شهر
 ده و شان زخم برده شده با سعد دوی تیر و بخت خود را و آب جفا انداخت چون
 و شمش از نون فدا خیم کاری ترک استثنائی نموده اند و خون عرقی با تیر
 آتش فدا کرده و کس از محصوران قتل و کینه نوزده کس زنده اسیر آمدند و خود
 نفس از جفا آری که از لشکر اسلام بر سپهر شهادت آرسیدند یکصد و نود و کس از جمعی
 شایان اسیر زنی بجادید اند و خفته بتایات اقبال و دمان و شاهی فتح شایسته

منشی جابر

نصیب اولیاء دولت قاهره گردید امید آن دارد که در اندک مدتی تمامی این بانی
حضرت طلبجویی حدود این چکله از وجود نابود و فسخه خنده پاک پروخته در عیال
مالکزار برادر سائیه اسبق امان کشته تراش انداخته گرد و آفتاب دولت و شمس است
تا بانج درخشان باد بالنون و ارماد

عرفیه ششم

عرفیه ششم بنده فدوی که راجع بعد تقدیم داب ادب و تقسیم ادب ما و حب بعضی
مکتبانان فادت خدمت متفحص السعادت منتسبان جواب اسن ارباب ارادت و
رفع الشان خدمت الوذیع النکان مهربان مفیض الاحسان قدر ان فیضشان
بیرساند که حقیقت ورود و کمر بست آمد و پروندجات عالیات توایستطایان ایگان
حادثه طاعت و طلب این خبر و محترم کمر با اعوان و اخوان در شوق و شوق سیر ملازمت
افاضت نشان سابقا احتمال که پیرایه و ضوح سامی یافته باشد و الحال خواهد یافت
چون در ابتدا از جانب و الامراتب اخذ او و بناقب مناقب مقتضای مهربانی بل
برای فیضسانی حذب و حذب دعا گویند و خیرخواهان عیانی شده بود و مطامعت
ادام و متابعت خواطر صاحبان افضال و نوال لازم و مستقیم می نمود که خود و غیر
این حدود و مسعود و برادران بهتر و عزیز تر از خود را اعلام خدمت و شرف و مسود و
است که مراحل نور و دیدگان کارگاه و لبه نزل رسیدگان و دلخواه از انفا
رغابت کامل و ضافه غایت شامل چهره افروز مسعود و مسعود و مسود و مسود
شده باشند و نیازمند به پیوند قیسی با وجود و دوری محوری و مهربانی
و منور و منظران معنوی مقصود و مقصود بوده باشد و زیاده و کمبود و
مطلوبه و جابجایی است و چه او را نگری

عرفیه ششم

عرفیه ششم

رقعه

زهی حکمت کیم علی الاطلاق شویت محدث نه رواقی که مشکفل اصلاح مزاج نظام کلون از اول امر
جمل سرب عقیق است بنایر لکهار حسن و قبح هر کار بران مصروف شده که از طعاب عوام و
طوائف انام هر فرومایه که مایه سرخو بری بر اقرار دارا در انداز و یا سیکر و نه اندیش
ضدالت کیش اور و لبان ادب آموزی گوشتال حساب نهی و حق شناسی کرده هر پست
فطرتی که از عمل ایزدی عطایا کفرانی گزیند کفری میند هر بنینگان آثار و پستخان اخبار
را چشم و گوش غیرت کتوده شود و اندک که مور را چون پر بر آید و که در المیله پند پی
گراید اگر چه در خیال مجالس بهیوای وازی و این را لیسر کشی اندازی باشد اما عاقبت کار
پلاک گردیدن و خاتمت روزگارش سر بریدن گردد مصداقی این مقال و معرات
این حال پا دوش عصیان و سناری نعمت کافران سه لکسند از مضافات پر گشته
کول است که چون چندی با حیره کاران ناقص عیار مقتضای جهالت سر نوشتی و
بندالت کوه فطرتی از افوج شناسائی مایه رعایت بخصیض گیت نشینت و افتاده
بغلیله دین خاک و خون دست و پا بر کشاوند پیران غصب بانی از کانون چشم و نیز به
نامید آسمانی سوختن توفیقات صدانی اگر امی قدر قدرت و الاهت شعله افروز
قهرمان جلال گشته بجان و جگر اعدا در گرفت و تند باد اهل خس و خاشاک وجودی سو
سعادندان از گلشن گیان بر رفت یعنی همگین بهت و تمامی تمت آن شهسوار عرصه
دل و رمی و دلیری یکته از چو لاشگاه شیر مری و شیرینی با سبیه مال زمره بدایال مصروف
و سپند دل گردیده لبست و عشق ماه عاشور در ساعت سعادت لعل و نصرت گنجور
باقتضای رای سپه آرای و غریمت و شوار کشا افواج آراسته لقبی کفر و بدایال

نشتی جواهری

موضع سیل غمان سبک و چو ویدی گوش جانستانی غلغلہ در آسانی و دلوله در زمین
 زبان انداخت و تغییر کرنا چون صور اسرافیل در محافل لیل شود خشر بود اساخت از
 هر طرف زده پوشان سخنگو گاه روان چون سیاهی سیخ در هوا آسمان و از هر سو فوج
 فوج اسپان سهندان هم روان گاه در زمین بسجده شد از لرزان جوانان که شکار و شکار
 چون بختش کوه از جا چنبدند جمع سقا میرانی پیشدستان پس با پیش دستی نموده پاس
 جبارت در غر حه خسارت آورده دست به سوارت کشاوند و شمشیر اران میدان مرد
 آزمای لبان تند باد که رخ توجیه گاه اردو با سیل طوفانی که بر گستانی در آید دو اسپه جلو
 انداخته غنیمت آب بی لجام خورده را در زیر سم و سمند خارا شکن در گرفتند و قضا جایت و
 خامس تعلق منکر و دست قاصد و از ناورد گاه تا فتنه دول از مسکن و مواضع برید و آشت
 بجهنگله ظاهر قلعه موضع سیر پور ستم شریف و لاداران آتشین کین آبادی سبل و صد و شصت
 دیگر که زمینداران تبه کاران نکبت کده های اشرار رفیق او بار یکدیگر بودند آتش زده
 بکلمای کوه کن و صد مات بتواتر صف شکن غنیمت بی سرو تن را از شجرستان ناکامی
 سر زده زده آوردند نه میت ویدگان از مقاومت تعاقب گرفتگان جز مصاری
 شدن بقایچه مذکور که برای روز بد نیک شعلم ساخته بود و در دستکاری با آلتی متخلف
 و سب و دادن آلات آتشباری از بالای برج و باره ناره جلال و قتال با شتمال
 آوردند سر آمد سپاه فیروزی بخشش رایت بهروزی از افواج منگانه صفوف اربعه
 در آن محاصره اطراف گماشته بقائم کردن و پیش بودن پلچار بهت درست و غنیمت
 در دست بخشید و چون وضع مقرر فتنه پیر و بان این دیار است که به گاه یکی از دیران
 طالع تباہ اسیر سحر خیزانه مقرر و سنگاه شود چچ کثیر سی از مواضع اطرافت بر عایت بر ا
 مستور جواهرشاهی است چند دانه نگری

چون سبک

خس بدو شاقه در بنای ثبات ثابت قدماں پیا ترزل می افکند لند با پس خرم
 و در بینی چهار جوق دیگر برای دفع وقع کوکیان اشرا و پشتنگری پیش قدماں پیا
 در میدان قایم ساخته با غم دست و دل تندرست به طرقت کار میشد رسیده کار فرائی
 سیکر و شیر باران تفنگ کش یار روی هوا اگر تار گردانید و صدیه جگر که ب توب صاعقه
 آشوب در قوا تم قوت زمینیان و آسمانیان زلزله و و ایندرا چنگلی خوش پله سیکر و جان
 وزن را در خانه زمین ترزو ساخت و روز بادی بران و دخان بقدرت تمامی مقدر
 میان جل جلاله شور و شمر انداخت نصف النهار گرد و با گرد و تیره روان سیه کار آمد کر کل
 محصوران و نسبت غم محاصران نمایان شده بهیت مجهول غریب شورشی برنگینند و با
 تنور پیشی گرفته دست جلالت کشا و ند سیه آرای تدبیر بجایای اعدا نمید و قیق و فکر سا
 بخاطر آورده بعد از تعیین فشنوی تمایش کوه اندیشان گس طینت پای غریبت بر کاب
 نصرت گذاشته سیر فشنوی زمره جهنم آشیانی سگ غسانی فرمود و لیوان رزخواه دلیر تر
 و آمده هنگامه آرای گیر و دار شدند تیج آبدار بطوفان خیری آمد و دستیر مردان کار
 بختریزی عقاب تیر از شاخ کمان به پرواز آمده در آشیانه پنجم خزید دای خجور آشیانی
 بر جان فشنوی بهیم پیوسته در گرداب فاشا وری گزید جان نشانان چون شمع
 جان باز سرور با خفق و ثابت قدماں بصورت کوه گران سنگی در زیده و در تیغ
 ایستادند پس نگارین شد زمین از کشمگان زخم روزه خون بجای آب میشو
 دران میدان هنوز به چون کمان حلقه شده از خانه زمین او فتاده هر یکی کو شد
 ز شمشیر بجایایش تیر و زده و زرده و خورده چنین که آتش برقی تفنگ با و فتاده
 اندر سینه افلاک سوزد دشمن از سیف و محمود و تیر بند و قش گر بخت بگشت بشکسته

نصف سلطان

شهر جواهر پای است چند و آذ و گری

رخنه بدل در سینه سوز و دین آویزش مردان و حقیقتش مردان کیتا خرمینستی
 بسیاری از سر آواز نیستی ببا و قمارفته آمد و بغیر مصام و طعن شان هر دو
 محبی بغیر از مخالفان شقاوت نشان شکسته و خسته گردید چندی از یکبار شرویان
 سبک روح بتلاشهای تمام فتوح نیز ایسا طاری شهادت گشته چرخه کش جام بیاوید بقا
 گشتند و برخی چهره خست بگلگون زخم آراسته لایمی سرخروئی بر فرشتی بهادران
 خارا شکن بکلهای کوه کن غنیمت شکن ار و بر داشته چون پشت انداختند و خیلی مسافت بتوا
 پاشنه کوب شافتند که خیمگان بی ازرم راه نجات و روی حیات جزو زانسته چون باد و
 برقی بهر طرف پراکنده شدند آمدن جوانان فیروز منداژ کاشی که شیوه عاجز کنی ست
 دست باز داشته و اعلام طفر بر نوشته مطهر و منصور یاد گردیدند و چون هنگام جنگ
 محره که نام و ننگ مشام روز باز یافت تاره سوختگان قلعه سپیل که چشم به کوه داشته
 بودند محاصره تنگ دیده و پرده تیره شب لومیدی از ایزدی قلعه میرا به شجرستان
 متراکه در آمده نباتات نعش را پراکنده شدند و حصار نشینان گدھی کوکل که محاکمه است
 بوغور تهاست برج و باره پانداری و دشوار کشای زبان زو اهل این سرزمین ضرب المثل
 محکمه بای حکم و متین باسکان لسان بیوف و تر و دو بهادران شجاعت و صوفت مغلوب
 هراسن یاس گردیده جان بسلاست بردن نعمت شکرت انکا شتند و یکی به اینکند
 تا جان بروی کلاه آن و گرنه تارسان بروی بعد از این صفا جوانان طفر نو او مجاهدان
 حصار کشا جمعی بقلعه سپیل در آمده و جونی بگدھی کوکل شافته شب پارس شدند و چون
 ششوار زرین علم هر جوار طاعت میل یافته و صبح فیروزی بر کشاد و خورشید طالع اقبال
 مطالع فلک قدرت صاحب همت سوار گلگون نعلت شده چنان و محکمه محکم و خیرستان

موجهای

مشهور به امیرشاهی انت چند را و دنگری

پیچیده بهم را آنچه وین بر انداخت نه بیان اختیار آگهی دادند که سر آمد فتنه انگیزان گذشته
بعزت جاهلانه و عاقبت غیظ‌نشی اجل گرفتگان دل بزرگ مناده بهیئت مجموعی در شکر
فرایم آمده اند قریب یافت که باده و غره صفر که غره هیچ اقبال و فیروزی غره عسکر اسلام
و سلج ایام زندگانی کام فرمایان و رالوار انتقام است افواج نصرت التراج لواسه
تسلط و استیلا بر فراشتند وجود مخالفان را که خون گبرون شان جوشیده و روح
پریدن بر فتن بیان آمده به بنه بجنم گردانید و تا از مصعب هر روزه دار ماتند و سنان
سراپنا بر ندارند از آنجا که روزی چند در زوال زمره لازم الاستیصال باقی بود و بر غم
جزم نرم آریان رزم مطلع شده پاسی از شب مانده جان بکین راه فرار و طرقت اوبار
اختیار کردند بعد رسیدن سفینه صبح فیروزی و دشمنان خورشید سمای پیره وری
بشان گرامی و بهت نامی رایت سلطنت و جلال با تهنات آورد و سواد سو شکر خراب
بنیاد را عسکر ظفر گردانید و قلع آن قلعه بجوی که در تخیله نگین بر دس کار آمدنی نیست
حق طویت و خنی است بلند منت که با فتاح سعادتمندش ماه نو بهر تن نامشینه
و بالشرح بهار و زگارش از ریاض خضر گل آفتاب بر شگفته سپهر دوار بد و راقبا
و ایر و ثوابت و بسیار تحصیل آرایشش نهایت و سائر چنینک نیتی که صبح آسا
دم از صدق زند بهر برکت و برکت مهر و زکامانی افروخته گرد و خسته بهیئت که شنی
بل غم کند دل و دامن شب با جابت و آئین بشیران آسمانی سیاسی نامشود پوشیده
نماید که ظهور این فتوحات و تبیین حقیقتین فضلات از دشوار کشای بهیئت حقیقه سراسر
و هنگامه آرای بر کاب باطن صفوت اقتضای آن فرشته صفت عالی بهیئت است
شکر و کاری اقبالش از اوراک عقول و افهام برتر و بدایع نگاری احوالش سطر مزین گوی

نقش‌خانه‌ی غنشی

بیشترنگی تا میسر شود این قسم در دعای خیرش بمقتاح زبان گشوده دامان این
نگارین نامه را خواهد آسود و تنبیه و اندک تا مو اکب کو اکب فضای فتح و فیروزی آن بلند
بخشش است سپاه بهروزی باو

معرضه داشت

میرساند که با شتعال مثال و حتی مثال واجب الا مثال که همین نورالکین آن نشان
بود و کلمات نگارش قلم اقبال و طغرای غرای است و جمال و در هشتم شوال در رک
سعادوت حال و مختصر نکات مال گردید و از وصول خلعت خاصه جشن مبارک این
سال خجسته فال که تا سالهای بسیار به قمرین تأییدات این و شتعال بر اعیای خط
ابد اتصال فرخ و فرخنده باد و ناصیه دل امانند پیشانی سبزه شکر خدا و خداوند شرف
بخشید پسندیدن در شتی اندیشه و فیهیدگی تدبیر و در تقدیمات معروضه این جعفر از غایت
غایت و تنبیهی پیوسته و مرشد و شند و صافی فیهیدت و الا از ذره بمقدار چه آید که صفت
قبول و آید و از قطره بی سر و برگ چه کشاید که پسندیده آمدن را شاید تا پیش هر کار که کشاید
هر دشوار باز بسته با نظر عاطفت سایه آفریدگار است و تکمیل و ترمیم این ناقص که عیا
منوط و مبروط بنظر کسیتر تا شریکیتی خداوندگار امیدوار است که شکر و سپاس این عطیات
افزون از قیاس زبان معالی او شود و موجب سرخروئی ازل و آید گردد و بادشاه عالمیان
سلامت حکم قضا انفاذ که در باب تصرف ملک و کن نظام المملک از بندرجبول و غیره
غرض و در پذیرفته بود و حقیقت این سرزمین از روی عوالف کترین متواتر بعرض النور
رسیده نخستین نظر بر صلحت وقت و منسوب و مشکوب بودن عادل خان و سیاهی نخست
غرضیت سا نور مقرر شد و ثانیاً محاصره قلعه لور و در هر اتفاق افتاد که انشا الله تعالی بآید

معرضه داشت

معرضه داشت

مشهور جواهر شاهی انست چند و دو دگر

دست بالا زد و مشتاق و مستغرق گردید و وزیر خان بایندهای که از افراد و قانع بعرض رسیده باشند
 در تشریح حصین مذکور قیام بردارد و او و خان با فوجی که مستقر شده خدمت تاخت و سوار
 بجای می آید و این عظام را حتمی المقدور بهرجه جایاید رسید و تلاش نمود و در نهایت اگر فکر
 بنده جیول و غیره نیز در همین وقت سیکر و فوج فوجی که دیگر محتاج بکسک شده باشند و با تمام
 در اینجا اتقا است نماید بایستی فرستاد و آن خود درین قلت فرصت متعدد رسانیدن
 غلامت نیز در ایام بهر سات برای آن مقام بمسافت و دوست بهرجه و بنا برین ذخیره
 موقوف بسال آینده گذار شده است و راست که در اوایل برآمد هنگام بارش فکر برآید
 آن نموده و در خدمت نماید تا آنوقت که مرد و تیره روزگار از انطراف خاطر جمع دارد و در
 که یوه غفلت غنوده است اگر بر وقت و هنگام جهازات و عبارت از دست مسویه احدی آید
 ناگهانی بهرجه و آن بهرجه و قهر بانی برسد غایت فراوان بدست می افتد و سر
 شایسته در کنار و بکارش گذاشته می آید در باب ملک و کن عادی از تفتیش باطن الهام
 سوطین کسی خدا نگان منفته و آن است که هر چه بنده و رگاه بهرکت شاگردی استاد
 کارگزاران به عاقل خان گفته بی تفاوت بر زبان خاندان عجز از کار حکمت آثار نموده و تفتیش باطن
 اجمال آنکه چون بلا جرم بهرجه و بیکت آید نیز بهرجه و بیکت آید نیز بهرجه و بیکت آید
 نوشت جواهری که باور رسید خلاصه اینکه بر جاده فرایند واری نهایت قدم هفتم و از اول جان
 آن مرد و بهرجه می زخم و اگر از پیشکش پادشاهی مبلغ همین معاف شود سر انجام
 نموده فوجی برای گرفتن ملک و کن بپایین میفرستد و التجای دیگر آنکه تخته سرن و غلام
 سرن و غلام است احتیاج نه فرستاد و آن مردم پادشاهی در آنجا نبه مقرر شود که جمعیت
 در اینجا باشد که تیرین در جواب این مقدمات گفت که ازین گفتار تفاوت بهرجه و بیکت
 است و جواهری است که بهرجه و بیکت آید نیز بهرجه و بیکت آید نیز بهرجه و بیکت آید

نشاط خاندان نشی جواهری خطاط

با یکدیگر اول اینکه فرستادن فوج برای تملک کردن پانچم چه تعلق دارد تملک کردن کجا
 و پانچم کجا اگر بلا حوصله لشکر بیخبر از حقیقت خود در پانچم سیکه از رانانگان بوسیله لشکرهای
 و فرمان برداری مشغول غایبات او شاهانه هستند ملک شاهانسون و صوبان و آوایان
 و صدیر اینها چه می تواند کرد و التماس معافی چنین میبخشیش برای تفرق تملک کردن
 چگونه مقبول تواند بود اگر تملک کردن بجا بود را تو انداخته صرف شد نیست و رعایت
 که از بنده های درگاه کشیده باشند دیده و دانسته اکثر شاهان گذارشته می شود و اگر
 هر چه امروز در تصرف است اینست که باشد تعلق بملک محروم و او به نهایت الهی
 خیر او قهر گرفته میشود و بعد تسخیر التماس شاه و زمین و او می سموغ نمیکرد و خوش
 سخنان سرور بسیار بجا و غیر موقوف است بر تفرق امروز با سوا می گفت اندوز قرار
 صحیح و اعتدال طبع است بر اینکه تا حال با او موافقت بود پس در صورت اتفاق با نجات
 درگاه عالم پناه شمر الخط عهد نامه مسلم نماید آیین راستی و استقامتی نیست که از ایشان
 تها و غلبه کوتاه باز آمده خدمت و درخواهی با و شاهای تقدیم رساند که هنوز در غلافی و
 تدارک باز است و الا کسی را که میره از عقل و راندیش در میباید که تالی این حاجت خواهد
 قیام و کفایت حقیقی سلامت و برقی عقلی و ادنی و اتفاق پنهانی عادل خان بآن مغضوب
 نیز وانی پنج شبهه نیست لیکن چون لشکر فیروزی انشیر بر مردم دیگر است معلوم میگردد
 سخت گیرد با سبب و اگر از هند ایلام بر مردم رسیدن جواب شخص در بنجامین باشد
 محمد ابراهیم و گویند پندت را که در سلک بنده باشد درگاه مناسک انداپای از برین
 نو که خود نزد عادل خان فرستاده مقدمات هر گونه را بشیر رخ و بسیار گذارند از این
 نموده و مکتوبی که بنجان مسطور نوشته نقل آنرا بوالا درگاه ملک بارگاه ارسال شده

مجلس سلطانی

و قطب الملک مرزبان گوگنده خلی محبوب بر من معتبر با چهار قم جوهر آلات فرستاده
 هر چند چیزهای مذکور قابل استعداده با و شایه ندارد اما چون لایق بخشش و بخشایش است
 متعاقب ارسال والا درگاه خواهد نمود صدور انشای جلیله بنام مختار خان و امین خیل خان
 بر طبق التماس بنده باعث سرفرازی گردید و مقرر شد که اختیار و مدارج هیچ محال است بپناه
 فیروزی و دستگاه بنده درگاه از غایت عنایت با و شایه و محبت بی نهایت ظل الهی است
 پس آرسیدان امین شفیع خان و سر رشته کاغذ و در باب بنوعی که حکم شربت صدور
 پیوسته حقیقت را بعرض علی خواهد رسانید و بدینچه ماسور گردد و بعمل خواهد آورد و در خدمت
 با و شایه زاده والا که نیز خواهد نوشت و درین ضمن بجز استقلال کار وانی که بجز صدور
 این حکم والا حاصل شد مطایبی ندارد پیوسته از درگاه محیب الدعوات مسألت می نماید
 که بایزومی نماید و شایه شایه اقبال زود این مرد و و نیست و باید و شود و جمیع محال است
 این سمت حسب الموعای و و تخت و امان صورت گیرد و با و شایه عالم سلامت چون تساو
 فوج شایسته به مقامات سراج گشته و غیره که مسکن و ما وای آن مقهور است بجهتین
 او لشکر لیکه عادل خان و آن مقهور و و و برای العین مشاهده کند که تمامی لشکر لیکه
 محاصره قلعه متعلق نیست و افواج نصرت استخراج برای کارهای دیگر نیز مستعد و آماده است
 تانیا و ریند قتل و تاخت و تاراج مردم از و جدا و متفرق شوند و عیال اطفال و نهای
 او را بنیای و ران نزدیکی مانند نا ثانی قبل ازین مردم او تاخت ملک با و شایه آمده با
 بنده با و درگاه و در ستاد او رفته تاخت می کرده باشند و فرصت ندهند که مردم با جمع
 توانند بشیر آنگاه بین و است آن مقهور که مکر نعل فرسای خوا فرخیول لشکر لیکه
 همیشه در لیکه باشد بنا بران و او و خان و راجه رای بسنگ و دیگر بنده با و شایه

مفتی سلطان

چیزی از یاده بفرج راج گداه و سره و کنده تعین نمود که در مضامین این ایام انشاهی از آبادی
نگذشته و خراب سطلی ساخته بپایند و اگر کسی بکس پیش آید بیون عنایت آبی و اعانت اقبال
بادشاهی دمار از روزگارش براند و همین مضمون بتاخت نوح کوکله و دیگر تجمعات آن
و بند و قفل و نسبت غارت مال و منال این تاج قطب الدیخان و لودی خان نوشته از بهر
شورش واقع شود و مردم از و متفرق گردند امیدوار است که مشغلات بالا گاهات انشاهی
از پائین گاهت بهرین قلمت فرصت این سال زیر و بر خواهد شد و فکر ملکوتی و میاد سال
آینده انشاء الله تعالی بواقع شود و بادشاه عالم پناه سلامت محمد امین خان بکوتی حکم
قصه جریان در قلمه بود و بخان که چو البش خان سطر نوشته و بعد از سیده باشد قلمه نمود و بود
که هر کس از تعناتیان هم لیاقت بر آینه نشاند و قلمه کن تهاون جان نهد و کتیرن روی بای میوه
افراد هر چه عزیز و باطنی بهر نسبت چندمی را در حوزة خدمت و اینجا منبیه ساخته و معنی
سند و از نسبت که عنای از عتبه سلطوت و جلال مظهر تعویض جلال بیرونشمال صا و شود و همکاران
بندیکه که او را در پلچ است که کی قلمه یا اتفاق بود خان گذارنده بود و حاصل اول نهاد خدمت نه شد
و شوق رعایت المقهور بر شوق دیگر مبتدیان گشت اگر کنی منصفیت است که در لیبیا ریاست و اگر آن
در خطوط کار کرد و از پیرای عیت میشوند غایتش این غلام اسیده است که معروض منه بچاک طاهر
نشود و حکم اشرف برین خطوط اشرف و در شد که از نوشته و قانع نگار آن مخفیة حقیقت اتفاق کونای
فلا فی در خدمت بادشاهی بجز من تقدس رسید و خوب نکرد و انعامی از ناپسندیده اقامت و از
حکم جریان از پیشگاه خلافت نافر گشت و متفرق و می و بنفیه مر از راه خوشی و از آنجا که از مصر
انشاء الله که اگر در پاسبان پیش خود چنین که در مردم نهرت میگردد و دید بد سلوکی و در حوزی
شویب میگردد بندگان حضرت ظل البیت سایه احریت خاوند خداوند سلطان و رفاضا و انشائی

توجه لطیف

فرمان فرمای برحق اند هر چه نسبت به کس واقع شود نتیجه اعمال خواهد بود و متوقع است که این بند
عرضداشت معذورم گردد و دیگری فقیه نشود

عرضداشت ۶

میرساند که درین هنگام مستر فرجام که از مبادی آرایش نیم اجلاس بیست اساس و شش زن
سبارک خاقان حق شناس عالم را وزنی و تکی و دقاری و اعتباری از میر میر سید چشم جهان
روشن باطن دران گلشن گشته ندای این بیت مسامع جهان جهانیان انشا اله نشانه گردانده
به بوستان بر بوستان افکند زمین بخت نیاز آسان بر آسان انداخت زیر شاوی کلاه
گهترین خانه زادان تسلیمات و سجدات تقدیم رسانیده مستر می آنت که در آیام سلطنت این
همین خط عمید بر عمید و مستر بر مستر شامل حال کافه امام گردد و بالنون و الهام و

عرضداشت ۷

میرساند که در غره رحیب روز مبارک یکشنبه پور و عظمت آمد و الا نشور السع لسلطان پور
خاصه خاص بدینجا خواص که جان عبودیت اقتباس قدای هر حرف نورانی لباس آن باد با
خلعت خاندانی سطر لیل و نوزش خاقانی سر و پوشش راوت سعادت تازه و پروش عقیدت کرامت
بی انداز اندوخت و چنین غلامی بر زمین بیانش خدا و خداوند بر فروخت و دو شهر که کورانی
زبده عبور نموده کوچ بر کوچ عازم مقصد است و بی ضرورتی وقف نیست انشاء الله تعالی
پس از دریافت لازمات باو شانزده جهان و جهانیان زیاده بر سر روز مقام نگارده و
حکم اقدس آن پور رسیده بعد از آن بطریق قصه زمین بر سر زمین هر چه بعمل می آورد عرضداشت
خواهد نمود آبادی و زراعت انبیه کرده سبزی نو بری تا با نرینه بسیار بسیار خوب است و همچنین است
که ممبر نواح سر و سرخ توان گفت باو شاه عالم قبله گاه نبی آدم سلامت بخشین مقدم نمیدید با

عرضداشت ۶
سبارک خاقان
نیم اجلاس

عرضداشت ۷
سبارک خاقان
نیم اجلاس

مشهور جواهر شاهی است چند را و دیگری

تحت یک خامه بر سر نشان که بر خط سیر از سفیدی و سیاهی مطالع الواقیة است است و
 تا شکر از شکریات بیایات شانه شاهی بر زبان افتد و بیت بجا آید و الا و ای پادشاه و ای قیاس
 به چوین چشم عجز بر زمین دارد آنچه از خوبی در آید و ای ملک غنیمت بر زبان قلم اعمار و قلم نقشه
 از نهانی و کار و زانی فضل خدا و اقبال خداوند دین و دنیا است که خوبی امور و چهره از شکر و کار و
 و حسن بصری تمام و صورت و استایه امید و ای از روان شدن پنج توپ از یارگاه خلعت
 باین سرعت از عنایت و محبت بندگان حضرت قدر قدرت است صفت شکن خان و در
 سر بر ای راهی ساختن توپهای تخته چرخه و توپ نیر که در قلعه دولت آباد بود
 حسب الحکم اشرف علی حیدر که تمام دارد و در اصل خان مذکور و بر سر انجام با محتاج
 این یساق و حال دقیقه از وقایع و در تخریبی و کار باوشاهی فرنگی از شکر و کاشی
 دیگر هر که می بود و در این انجام امور بدین طریق نموده است نمود اگر حکم قضایان
 در هر باب با و شرف صدور یابد که فردی چنین عرض داشت که ده بود و روز بروز
 در کار باید ازین سرگرم بود و بود و قبله گاه سلاطین بهجت تعلیم سلامت تاکید
 انوار المهر در شیشه قلم بود و در تخریبی و در تخریبی و در تخریبی و در تخریبی
 فتح این حصن استوار است لیکن این غلام در جدد که اینکار و درانه پشانی و شبانه
 بنجوانی دارد و با وجود یک محاصره این قلعه در ایام چچا و فی برسات که هنگام میل
 است واقع شده و کار یک در این کار با نگاه با اسکان نداشت از عنایت الهی
 و اقبال پادشاهی در روز با صورت گرفته با شمشیر آن روزی بسیاری برآید
 و هر چه بر روزه شده و میشود و شمشیر شایستگی و حسن مذاکره و خطاط
 اشرف من کل الوجوه چچا باشد که فتح این قلعه به عنایت ربانی و شیر آسانی

در هر باب با و شرف صدور

مشهور جواهری است چند دادگری

و در کار

واقعیال حضرت خاقانی از روی مصوری میگردد

عرض شد

باو شاه باو شاهان سلام است و در جواب تمسلی می دهد حکم مقدس شرف نهادن یافته که
 مایه دولت و در عین بر شکال خلعت افروز و کلیان شمشیر گزیده اند و آنگاه از درون در
 انچه لایحه منبر انجام کار باشد از قوه انبساط خود آمده و در مردم اصلاح بیکار نخواهد گذاشت
 کارهای گوناگون از دست شخص مقدس آمده و کارهای اساسی اقبال و رفاه و آن که
 هر یکی از آن عالمگیری و جهان داری به نامیه انبیا و ائمه ظهور دارند چشم مردم را در راه
 دیده گوشت گرد و دل نشانیده فهم و او را که به گمان می تواند رسید به پیغام که در شاهان
 کشیز و واقعه ترین است اگر چه به یاری باشد در شاهان است و قدیمی مصدق های
 تواند شد کمال خود و آن پیدا کند و اینکه خود را به مردم بیاورد و مسطری کند و امکان
 ندارد در دو هم به سات این و یار که اساسی خود و وسیله های بی نام و نشان حکم
 در بیای بیکران بهم می رسد تا به یار و شادان که به مردم و مردم و مردم و مردم
 مردم را برای این قلدخ اساسی از تفاسیر با صیغه و طاعت و عفت باو شاهی گنجا
 خدمت ساخته چه به مردم و شادان که اگر به یار و مردم و مردم و مردم و مردم
 هر یکی از آنها اقل یک یک ماه می باشد به مردم و مردم و مردم و مردم و مردم
 و همیشه از پروردگار حقیقی آنچه میسر آید به مردم و مردم و مردم و مردم و مردم

اقدیر و مردم در خدمات گرداند

عرض شد

خانان زاده وی و دینت چند بعد از وی آید این به مردم و مردم و مردم و مردم و مردم

مستور و ابر شاهی است چند از مردم

نقش خانان مغنی جوهر خطاط

نقش خانان مغنی جوهر خطاط

نقش خانان مغنی جوهر خطاط

که آب و گل از نیندوی خاکسار بدان سرشته بموقف عرض جبهه سایان آستان
 فیض نشان ملائک پاسبان پیرساند که چون از زمان قضا و قدر غلغله و زحمت
 انداختند که کار فرمای مملکتی بر فرمانروای مملکتی که بود کار و دولت از شغلی است
 مستر او میگردد ساکنان هر دیار و دست بحضرت آفریدگار بر داشته اند و سالها
 که این مساویات به میان زهی بخت بی استیلا و طالع رسام و هم سز میر شمشیرها که
 در طلال فضال و افضال صاحب عالم و عالمیان کامران شدند و بدین دولت
 بی مانند تاج و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر و سپهر
 عظیمات چنین آفرید گشته زبان تنبیهت بر گشاوند که تیرین خانه را و ان بر جرات
 بیوایت لازم و است به کمال شعور و خضوع تسلیمات مبارک و بجامی آورده اند
 عالم پروری ابد اتصال باد

عرضداشت ۱۲

عرضداشت و در به یقین از ابوالحسن آداب و ادب و واجب تقدیم سایه بفرمان
 جلالی فیض منزل نواب صاحب و قیله خدایگان و افرایحسان سمو القدر
 سبع الانصاف و خدایان و صفات پیرساند که در همه جا و همه حال بدکار
 است و طلال بود و نوال و از دیار و دور و دولت و اقبال نواب صاحب
 عظیم الافضال اشغال و ارشته از حضرت شفضل متعال مسالت وار که در
 امر و حال چنانچه مقصود و بند و های خیر و گال است از کس بلون بهینه و
 صیقل و اگر گردان و اسید و است که بخیر و است این از تر خندان گرامی و
 و الطاف متعبر و در قهر بوده به شفقت یاد آوری مغفرت و استیغاث شده باشند

سند و جواهرهای انت چند داده نگری

نقش خاندان نبوی
 آفرید گشته زبان
 تنبیهت بر گشاوند
 که تیرین خانه را
 و ان بر جرات
 بیوایت لازم و
 است به کمال
 شعور و خضوع
 تسلیمات مبارک
 و بجامی آورده
 اند

خدمت بخشیداری مقدار استغناء و ارسلانیت بنام کترین یاسینگر قضااتی مردم هر دو یکی
 از جناب فیضآب عالی ستغالی پانزدهم شوال و وصول یافت و سرگرم آموزه گردید
 از آنجا که شفقت و الطاف صوری و معنوی که امری سامی همیشه شامل حال و کائنات
 آمال این عقیدت اشغال است حصول این امر بپایان تو جهات خاص دانسته بر ما
 و تنابر افتد و چون باستخیار این معنی مامور بود و بپیش فرض سپارست نمودن زیاد و هر چه
 معروض وارد و عای و دوام سایه حضرت عاقله است

عرض داشت

عرض داشت کترین تمسکان و من و دولت روز افزون آسایش بدینان او و بیان
 بعد عرض آداب ادبی که خردوان بی نام و نشان را در جناب بزرگان قدر و الا نشان
 سرور و افتخاری چه در آید و باشد بدینچه خردان را بکاپ و دولتآب صاحب قید می
 پروردست گرفته نواز قید استعجاب که بپایه ستانده همان قدر افزای شهرت و انقیاد
 جوهر استعداد و همتایان سعادت هر چند که بفرمودن او بپیشروان این بیت هرگز نرسد
 ذره بخورشید و لیکن مشتوق طیران یکشد در باب هم را ازین ذره مهر پرست
 پیوسته افزون و اجابت سپارست در رسیل عن الفص فرحت عبارت و تنما و شرف
 غنشیان عطار و مانند خداوند آفتاب فیض و در ترقیم احویه غنایت امارت کمال
 بی ادبی و تمام بخیر ولایت اما از آنجا که ذره به مقدار را با خورشید پر انوار استی
 تمام و مناسبتی بالاخص و بدان نازان اگر قدر وی خاکسار هم متعنه
 الطاف و خاصیتی که از صاحبزاده بلند اقبال سعدن فیض منبع انصال و رحمت خود
 میدهد با عطا و سبب گیاه آبا و اجداد که با این خاندان اقبال سنان دارند

بزرگوار هم عرض داشت

عرض داشت

شهر جواهر شاهی بخت چند و آوازه

و در دنیا باستان و تجدید رسوم سوزونی که در بندگی آنجناب از فدوی کلان
 به خوانی و اس حسن ظهور یافته یا اعتماد و محبت و پسند میهای خود که از روی محافت
 تعارف و تجرید ایل تر اسل یا بزرگان از مقتضیات آنست بدین چرات دل خوش کند
 پیش از اینستان حقدان معذور و مقهور اندر شد بدین اسید یاسی شاخ و شاخ
 که صفائی تو را از کرد و گسترش نه و یاده بخار و خانی و نور و نور و نور و نور

عرضداشت ۱۴

عرضداشت کترین بنده با سید چند آداب بجا آورده به وقت عرض بنده بزرگان
 رفیع المکان صاحب و قبله خدایگان میرساند که در فیو لا از روی افراد و فرائض
 و بار ممالک و بار نوین ظهور پیدا است حضرت آفریدگار بجهت قبول غنیایات خدایو
 روزگار و تعیین حد و مرز و تقسیم دولت و قزونی چاه و اقتدار خدایو بزرگ
 تیار گلزار حال بنده پای عقیدت شما را با نشاط بسیار و یا عین انبساط
 بشمار غیرت فصل بسیار ساخت اول سیرات مشک و سپاس به العباد و تقدیم
 رساننده تانیا تسلیمات بسیار که با دیکر آرد امید که بزرگوار عالی و رجاء افرو
 همیشه و فرخی مبارک و خسته شود و نهالق بهاض و سواد و در عود و دولت و
 اقبال و چاه و جلال آن کوپانی و آمال برکت کند

عرضداشت ۱۵

میرساند که کیفیت بند و است و تقدیمات عقیدت شریعت و امور محال متعلقه
 هم از عرسل نیاز ما چاه و احوال و خارج مستوع و مکتوف گرامی شده باشد
 نظر بر کار یا و ششای جمعیت شایسته سوا می ضابطه و رخور کارگاه از ششای

عرضداشت
بزرگوار

تذکره
بزرگوار

تذکره
بزرگوار

و تادیب بر فسادان و ترقیه و حراست ترغیب پیشگان پرور خسته و سستی که بطالع
مخالفان خیر سگال و ساده دولت و اقبال و مسند وزارت و اجلال الصبوح و جود و
سستی الصفت غروهای تازه یافته گاشن خزان و نیز آمال و عاکیان مسافری
بنیان بر او است بی اندازه پذیرفته رجا و افاق که شرف الهی و لطف معنوی که غیر از دنیا
صورت و معنی اساس کار بر آنست بمقتضای فیض عظیم و شکر فکری و بدایع و پیری
خواهد بود هر آینه اگر هر بیت الشرف و عظمیت نیاید فروغ بصیرت صورت
سند و اسان کم حقیقت شسته برای قدر وانی و قدر انفرادی سوده سرشته اعتبار
و دمای شسته باید در وقت کار و الا سر کار سن نگیم که لطف و احسان کن
سپنده احم هر چه باید است آن کن

خودداشت ۱۱

فردوی بالا استقامت لطف الهی و عظمیت و انکسار سپید و عظیمیت و احتیاج بر فروخته
دوره و از بعضی عرض السبب و پای پایه سر بر عرش نظیر و پاریتهای بارگاه خلافت
سند و پیر سرانند که والا عظمیت علم طبع از پیشگاه نورش گیتی فروغ غنیمت و اعتبار
در که همیشه در لطف و وار سوده و سر فراز دین و دنیا فرموده آداب استقبال و سبب
سبب پاس آیت و عظمیت بلند و کرامت بی مانند بر پندگان فدومیت
پویند سجا آورده و عظمیت ساسه زمین نیاز کرد و بدو بهر سو سبب شکرت پیروانند
آئیند دار است که ایزد سبحانه تعالی تازیب عالم هر پندگی گری اوج سبب است
لوی آفتاب قبیای خلافت ابد مدت بر فخارت جهان جهان خندان و نورش

داراد

مشهور جواد خاغانی است چند روزی

نقشات خاندان منشی جواد خاغان

مجموع گردید. آرزوی گرامی ملازمت فیضیه و مهیت بحدیست که خاطر منی انصبتیار
 میخواستند که مانند قلم قدیم از سر ساخته بهره اندوز گردید و بدین رضای عامی نمودند
 حصول این نعمت غیر شتر قریب نمود و امیدوار است که بنده را طلب حضور فرمایند
 و در چنین وقت ترویات و رکاب بوده مصدر قدر و جانشانی گردد

عرضداشت ۱۹

بسیار سائید که پروانه عالی شاهی از روی کمال ذره نوازی و محبت پروری شش منشی بر خود
 نوازش و عنایات سرفراز گردانیدن ذره پیشانی ایندیش پیشیله سید و افاضات
 مناصب و خدمات مناسب فرمود و عنایت یک زنجیر فیض و ولایت کفیل و جود
 بهای آن مبلغ و هزار و پیمانه از محصول برگشته دنیا انعام بخشیدن شرفا صدایافته بود
 و در سعد زمان ورود و مسعود فرمود و معزز و ممتاز گردانید و عقیدت شریکات و
 کوششات این عطیه عظمی که فراتر از اندازه حالت این کمترین از امور است با و اسباب
 فدویت بجای آورد و از العالم فیض فرق افتخار با اوج افلاک رسانید هر چند از بنده
 فدوی کار خدشتی که منرا و اراقتدیه بوده باشد بر نیامده نهایت ایندیش نوازش را
 نسبت بحال خود محض از روی فیض بخششی و قدر دانی بندگان نواله صاحب قسبه
 و وجهانی تصور نیاید و تمام عالم فدوی را آبروی بهر سید و قسره از سحاب
 نیسان و سعدن از خورشید تابان امیدوار است بندگان عالی و در همه شرم
 و آبروی بنده را بنوعی که باعث ترقی و پرواخت نواخته از خاک پر داشته باشد
 توفیقات خاص همیشه بسند و ل میفرمایند بنده بالقیه سرسوی از جاوه محمودیت
 و بندگی بیرون نخواهد بود جان و مال فدای خاکپای بندگان عالی است زیاده عرضداشت

نقش بازرگانی و مهندسی

نقش سلطانی

معرضه اشک ۳۰

فیما ضایعه نواز اجداد ای بر بندگی و رسوخ عقیدت معروض میدارد که معروضه
 سعادت آسود شرف و رود فرمود نگارش پذیر خامه مشکین شما سرای و که مباح و غیر
 فاضل ساکن نشسته از آن جاگیر میرزا محمد شفیع نخواهد بگیرد و مهربان من انقسم حق الاستیلا
 و راه صلاح کنایات برایت بر شلخ آموه سیگو بنده چون بختی قلم مشکین من فرموده آموه
 اگر فتنه پروانه نخواهد را حواله هان قاصد آموه قمار که نواز مستقامه آورده بود و سلمی
 خرموده بود که از احوال میر علی اکبر بر نگار و کیفیت سپهر شمار الیه این است که در
 خدمت فوج جباری شما همراه از دست سپاه فرزندش کج قمار سپاوه وار و در خدمت
 شلیخ و باره یازار با خطرات دیگر و دو است و شش هر چه در بسیار خود و در بسیار
 سید بد و در هنگامه گفتگو اصلاح نمی یابد و در بر و قمارها هم بر خود اختیار نموده تا
 حال از منصوبه بازی بازی خود قانم داشته و مانده اند و اکثر در فکر مانه بسیار جوهر و
 میباشد از سپهر عبده باز هر چه بدست شش نخواهد یکبار یک چاک می آید و گاه از ورق
 گردانی گنبد بازی در رسوخ و سفید از بنده و دست شکر و ان گرفته و در بر است بسیار خج
 بنامید و اجنبی زیر و شان با سکه پالا و دستی با صفا و بی روی از سر و بسیار از
 قماش شمشیر و غلام و چرخ و در حاکم او نموده و از نیزه که پیشین لقب یزد و مقام
 شش سر است و یازده و غیر ضرر نماید

معرضه اشک ۳۰
 جالب نامه و ترازو
 محفوظ

اشک

معرضه اشک ۳۱
 بنظر شایسته و انوار و معارف
 و فنی و کتب و ترازو
 بنام و جواهر و ترازو
 محفوظ و خطاط و معارف

معرضه اشک ۳۱

کمترین بنده های اراد و شمساجد سعید آداب کور نشن تسلیمات که مرصع میرز و
 حسن عقیدت و اعتقاد است بمعرض حارس نشینان مجمل فرودس شاکل بنده گان

معرضه اشک ۳۱
 موقوفه جواهری و ترازو و معارف

فیکه که کعبه و جهان اولی الله تعالی نعل اسبابه میرساند کثرت تمنای آرز و حصول دولت
 ملازمت سدا با سعادت که مانند الطاف و التفات عالمی از دایره حد و حصار
 افزون و تجاوز است شرح مطول این دوستان را مختصر بوجوه جهان بنمیزانیم اگر آفتاب
 تنویر که جام جم و آئینه سکندری عبارت از ان است بجز فیض مطلب می پروازد
 آینه و آینه که درین زمان فرخنده آغاز مینت انجام و روز و فرمان والا نشان
 و عطایای که در باب انوار فیض نیابت نظامت احسن البیاد بنگاره و مهارت بزرگی قرار یابن
 نیابت صویر داری او و دیار یا ض امانی و امان حدائق مقاصد و مراد است صاحب دولت
 احباب صافی طبعیت را از شگفتگی و بالیدگی بجات تجوی من بختها الا انما کر و انسید
 سه پر شد ز عطر خوشبختی از لبس که روزگار به چون عطر در دایع زمین چیست روزگار
 از آنجا که شرح شادمانی و نشاط آن دولت خدا و او بوجه صله تحریر و تقریر گنجایش پذیر
 نیست حواله بزمان بهجت آوان حضور خورشید ظهور نموده با وای مراسم تسلیات
 تهذیب سهار که با سعادت اندوز میگردد امید که بعض قبول یار یا فنگان حضور
 متعلق میگردد آفتاب شاه زرین گاه خاوری بر توشن بند کبود فلک جهانگرد باشد
 شامباز بلند پرواز دولت و اقبال جهانگیر و عالم شکار باو

مرغ سلطان

افغانستان

نقل عریفیه و دیگر ۱۲۲

بعد ادای وظایف عقیدت بمرض اقدس شرف میرساند و الافغان عظمیت
 عنوان که ششم صفر خط ناسعدون در جواب عریفیه این مرید صادر شده بود در
 احسن اوقات پر تو و وصول انداخت و کیفیت این سبب شهن بوضوح پیوست بر آ
 نور شید ضیا پوشیده نماد که این مرید بوفیق الهی حقیقت دنیا و عدم ثبات

مشهور جواهرشای است چند و دگر

آفریننده و خدای مهربان و رحیم و در این عالم که پیش از این بر علیه اسلام نجات
 میباشند و بعضی مرتبه سوم را چون میتوان کرد و لیکن نسبت بر اهل و در کار بقدر مقدور
 و با اطاعت او امر و نواهی الهی و بیروی شرعیت میباشند و تا وقتیکه عباد
 اغنیای جهان با فی بقیه اقدار اعلی حضرت بود و محض رحمت است باس فرمان این روی
 فی حکم و الاپیج همی و طلبی نه پر و اخته و هرگز قیام از حد خویش و از گناها شسته و پاک
 و الحقیقت گواه است از آنجا که تحقیق انجامیده بود که یاد نشانها و گمان و در ظاهر
 اعلی حضرت استقلال تمام بهرسانیده و در ترویج دین بهر کفار و بدعتیان و بیگانه
 علیه السلام که هر چه است چست سبته چهار کاره و در هر صده مملکت برانگیخته و سرشته و تمام
 تمام از دست رفته کسی را یاری آن نمائند که صورت حال بعضی از شرف رسانند
 و او خود را یا عدم استعداد و استحقاق شایسته فرمانروائی در شسته مری و دینی نیست
 را سخر و دل ساخته چنانچه این مقدمه بخط مبارک و رسانا شیرین مندرج شده بنابر
 ابرو مرید را با زبانه آنکه بساد او را صلاح این فساد که خیر خیر خیرانی بلاء و فقر و عباد
 بود و سبب بازخواست و اخذ اخروی کرد و تحصیل منویات را در نظر داشته
 از هر حال پور و روانه این سمت شد و الوقت غیر آن دشمن دین کسی در میان
 چون فتح و توفیق اعانت الهی که نتیجه آن بطاعت است و نمیدهد بر تقدیر
 این مرید صواب نمی بود و حق تعالی را خوش نمی آمد چگونه این نیازمند و گاه
 به گوناگون تأییدات اختصاص می یافت و خدا خواسته اگر بکامیت آنحضرت آید
 آن یکیش از قوه بفعل می آمد عالم از طاعت کفر و عدوان تاریک گشته کار شرع
 شریف از رونق می افتاد و روز حساب از عهده جواب آن بر آمدن بنایت و شوالی

شهر و جوارش می باشد چند دوازده کی

منت این مرید بختی است امیدوار است که تازنده باشد جز نیکی نه بیند آنچه نگارش
 یافته بود محض تمت و گمان است چه در آن هنگام که این مرید با کبر آباد آمده بود
 که موجب گفت و گو و رت خاطر اشرف شد و نمود آن مکرر که کجا بود و درین چنان بود
 که ملاقات دست و او و حاشاکه زبان به بد گوئی که شمار دیگر آنست آشناساخته باشند
 با محمد بان هرگز لاف خوش طاهری و خوش باطنی نه برده ام و خود را چنان دانم
 جمعی که بحین ظاهر و باطن آراستگی داشته اند الحمد للهِ که حقیقت است پوشیده نیست
 نیک و بد هر کس بر عالم الاسرار برپا است و مافی الفیه میرند بار او بهتر میراند
 شکایت خان را چه نسبت که ازین مقوله چیزیست تواند نوشت یا درین یاد می
 تواند گفت چون از جمله خانه زاول است و حقوق اسلاف او در حق او برپا بود
 نهایت و انیم یعنی را اعلی حضرت نیکو و بهتر میراند لهذا چنانچه به بجا نماند
 شد در باره او هم به فعل آمد و ازینجا لازم نمی آید که او مقدمات تالان معروض
 داشته باشد آنچه در حق او اول و آخر نسبت اند محض خلافت است این مرید
 پیش از رسیدن با کبر آباد اشراوقات و الفتن را بخط خود می نویسد زیرا که
 ملازم حضور بر تلخیص نمود و معذرتشغال بسیار و داده ناگزیر از رعایت این
 شیوه باز استاده نوشتن لفظا معروفت و در غرضه بیان واقع بود و راه
 قصد دیگر سبب المدیحه مبارک که مرقوم میگردد و جهت حصول ثمرات سعادت
 کافیت سایه بلند پایستند ام باد

عرض داشت مهم ۲

بعد اوای و طائف عقیدت بعرض اقدس اعلی سیر ساند و الامام

شهر جهرت بنی آرمین

نقشی جواهری
 نظامدار
 دفتر پانزدهم
 عرض داشت

غنایت عنوان کرد و جواب عذریه این مرید صادر شده بود و اسرار ساعات محسوسه و روز
 از زمانی داشت از وصول نوید عفو زلات و تقصیرات جهان جهان نشاط و نشاط
 پرداخته باطن عمیق مرشد خطا بخش عذر پذیر امیدوار کرد و لذت الهی که علی حضرت
 مقتضای الطاف و قدره وافی عفو را بر انتقام ترجیح داده این سرانگناه را از
 گریه و اب اندوه و ملال نجات بخشیدند و رجا بکرم ایزدی و اثنی چنانست که من بعد
 پیرو جیب مصلحت امری که وقوع آن نشاید ازین مرید بپلور نیاید خدای غیبیان
 که او را بکذب و دروغ گواه گرفتند و در جمیع ادیان و ملل گناه است و تنزد اهل اسلام
 کفر میداند که این مرید هرگز بتو نیز از باب اتفاق ترکیب خلاف مرضی طبع مقدس
 بنوده و نیست و خود را نائب حضرت دانسته بر این خدمت قیام ننماید لیکن این نظام
 اوضاع مملکت و احوال رعیت با طهارت نیابت امکان نداشت لذا ناگزیر برای
 پاس مصالح ملک و ملت روزی چند آن نوع سلوک که بخاطر سبکدوشی و زور و خدا
 آگاه است که چه شرمندگیها از آن بگذرد لازم شده پس از آنکه امنیت در ملک
 پیدا شد غبار فتنه و فساد فرو نشیند انشاء الله تعالی جمیع مرغوبات خاطر شریف
 بوجه احسن صورت خواهد گرفت آئینیه که خلاصه عمر صرف رضا جوئی و شکر
 خدایتی نموده بحیث فرخنده و نیویه بیفانده چگونه راضی میتواند بود که اوقات
 فرخنده سمات آنحضرت که جان و مال فرزند و عیال نشاء تحصیل خرسندی سعادت
 آتیشان است بجهت بگذرد و مردم محل از خدمت وافی سعادت جدا باشند
 از آنجا که با و نشان داده شمع قدر عافیت دانسته بقصد مستقر و نیز از پند به آباد
 رسیدن شورش بر آئینیه آئینیه که بجهت تعب و مشقت خاطر تقدرا از جانب

مستند بر شاه ایست چند و دنگی

بادشاهزادگان کلان واسپر داخته هنوز نفسی است نکرده بود تو کل بر تائیدات نصرت
حقیقی منوره مفتخر شهر حال از در محلا فقه متوجه آمد و گردیده امیدوار است
که بتوفیق الهی و اعانت رسالت پناهی علیه السلام و توجیه باطنی قیصر طهر پیر
عشق صیب از سر اینکار فارغ گشته اصلا ترکیب امری دیگر نشود و ضمانت این دو
لبی شایسته پدید آید جهانیان علی الاطلاق تحت الاوه و دافع خود را مکی که از
عمده آن تو اند برآمدی سپارد و زمام مهم را عایا بکف اقتدار او میگذارد که از
گرگ شبانی نباید بهر چه صله تحمل این بار گران و شغل خطیر انشاید سلطنت کردایی
پاسبانی ست نه تن آسانی و شهنشانی تسلیمات عنایت جواهر باوشانزادگان
بجای آورده بدین مرصفت تازه سرفراز گشت سایه بلند پایستد ام باد

عرضداشت ۲۵

بعد ادای مراسم عقیدت بعرض اقدس میرساند فرمان والا شان بهر سر
نکاشته قلم مبارک پنجم شهر حال در جواب عریفیه نیاز صادر شده بود و غرض و مشی
و از مطالعه کلیک در بار جواهر مبارک دیده را نور سو فوری و سپینه اکیال بحجت
سر و بخشید المنة تعالی که ذات قائل فی البرکات مقدس قریب محبت و
عافیت است پیروستگیر سلامت این مجبور قضا و قدر که بمشیت الهی و در چنین
خطرناک افتاده بچندین کلفتهای ظاهر و باطن مبتلا گشته از خجالت و انفعال خود
چه عرض داشت نماید که بر اعلی حضرت هویدا باشد پیوسته از درگاه ایزدی رسالت
مینماید که توفیق استرضای خاطر ملکوت ناظر و فرصت تلافی و تدارک نواقص و عنذ خود
زلات خویش یافته بجاری و خدمتی که موجب خوشنودی قبله و کعبه حقیقی تواند بود

شهر جواهرشاهی است چند روزی

کلیه کتب و اسناد
در این شهر
و اسناد
در این شهر
و اسناد
در این شهر

تقدیر میسر سازد و از ذره پردری و بنده نوازی آن حضرت چشم دارد که بدعای
 غیر این گنهگار را که عبارت از توفیق حسنات و خدمتگزاری و الهیت است یا و
 سیفر سوده باشند تجویز بعض امور چنانچه قبل ازین بکرات معروض داشت
 اضطرار است و از آن ریز چه شرسند گسهای که بدارد و خواه چه چینی نو لیس بهرگاه
 کاری رود بد حکم شود که لبعادت خدمت میسرده بسیار عالی است بجاود

عرضداشت ۲۶

۲۶

مراتب بکارت
و منشی خاص

منشی خاص

بعد ادای مراسم عقیدت و اخلاص بعرض میسر سازد قدسی صحیفه که نیز و هم شمر حال
 بخاطر مبارک مرقوم گردیده بوجه غرور و خوشنود آنچه خواهی و فایز وی لطیف تمام
 نگارش یافته بود بوضوح انجاسید این گنهگار سرسره تقصیر نمیداند که چه چاره سازد
 که اندر بگزاین قسم امور معاتب نشود بهرگاه اعلی حضرت یا آنکه این مرید بکارت
 مراتب التماس نمود که راه ارسال نوشتجات شورش انگیز فتنه افزا مسدود
 گردد و بر تو التفات بر منیعنی نمیداخته صریحا فرموده اند که او این توقع را که از
 پس خود باید داشت از ناگهید و بار تکلیف ترک این شیوه که امکان ندارد نماید
 چنانچه حوری خانم نوشته که آورده بودند آن ناطق است درین صورت
 اگر بیه از م احتیاط پیر و اخته اسباب قضا بر هم نهد و خواهی سرایا به رفتن را که
 نوشتجات غیر مکرر بواسطت آنها بدر سپرد و از حضور پیر نور دور نندارد چه کند
 کاشن حضرت برین مردم ترسم کرده این سفال که ما حاصلش جز مرید کلفت
 و وحشت نیست موقوف سید شسته و صلیت کاری مرغی نیگشت با مقتضای
 بر غیر پید اینده اتهام آرم نمیشد و ای با منافیست صریح ای دای من دوست

مشهور جواهر خان منشی خاندان قلات

من و این خویش، الحال از سر تقصیر خواجیه و خاک گشته او را پیش خود طلب شد
 و در باب خواجیه محرم نوشت که کسی از رفتن بمحل مانع او نشود و اما اگر در سر راه
 و محال آید ویروز او خواهد نوشت و در جواب مقدمه تحویل خواجیه بایست که
 سر و وضع اشته که بنجان محمود که تصدیق شده و دیگری تعین کرده و پوشاک
 خاصه بدستور سابق خواهد رسید حق سبحانه تعالی آنحضرت را بر این مرید که گاهی بنظر شما
 نضا و قدر از و سرزده مهربان گرداناد

عهد شد

بعد ادای مراسم عقیدت و اخلاص بعرض اشرف میرساند فارسی صحیفه که پس از
 تمام ایام بخت خاص صادر شده بود و بر تو درود انداخت مطالبه آن ارقام
 سرمایه سخاوت گشت آنچه نگارشش یافته بود بوضوح انجا میداد سبب قوت
 استفسار شده بود و بر خاطر دریا مظاهر پوشیده نماد که این مرید در ابتدا می حال
 و آقا زبیر آینه که تقدیر این و متعال روداده نه اعتقاد و آنکه چون اعلی حضرت
 عقل کل اند و اکثر اوقات گرامی در تجارب است و بابت روزگار گذراندن شاید
 ظهور این امور از قضا و قدر دانسته در شکست کار این مرید در وقت و دیگر آن
 که ارادت التذبر ان تعالی که رفته کوشش نموده باینده سلوک را استحسن قیام داده
 میجو است که بعد رفع شورش در اسرفهای خاطر والا که اتهام بر میان جان
 بسته بدان وسیله سخاوت و این حاصل کند و هر چند می شنید که سوجبا ارتفاع
 غبار فساد و بر هر دوگی مهات عباد و تحریک آن حضرت است و بر این انچه مروده اقبال
 دست و پا میزند و جانی میکنند اصلا گوش بسنجان مردم ندیده اند لکن آنحضرت

از انجا که حضرت شریف
 در این مقام

سمنور جوارسل نبی نعت چند و دگر

از شاه راه عقیدت می نمود و لیکن از آنجا که اخبار بی تو جهی حضرت متواتر رسید
چنانچه از نوشته که بعد از آنکه به دست می رسیدی قلمی گردیده بود و خانان و برادران
نوشته خراب می شدند و بد است و یقین حاصل شد که آن حضرت این مرید را میخواند
و با آنکه کار از دست رفتند هنوز تلاش آن دارند که دیگری استقلال یافته سی
این فردی که در وقت بیرون رفتن وین زمین و تمام مملکت ملک است ضایع شود
بسیج وجه از آن قلمباز نیامده در این کار سفر اندانگر میر میراعات لوازم خرم و
احتیاط پرداخته و از هر دو دست سفیدهای متین اندک اندک اندیشه می گذشتند آنچه چنان
و پشت متواتر است از قوه لطفی آورد بر صدق این دعوی خدا گواه است جمیع
خاطر این مرید وقتی صورت خواهد گرفت که آن دو هفته که هر کدام دوباره
به چترتی را بخود قرار داده که سخته اند از مالک محروسه بدر روند یا توفیق این
و سنگی که در دست و پهلوی او در خود بنشیند و سر و ارش مالک ما
این است که تن ملک را هفته پیرامین است: الشاء الله تعالی بعد از آنکه کار
معاذ الله یکی از دو قلعه ساخته شود چرا اینهمه عیب احتیاط خواهد نمود و آنرا
مساحه از بجای چنان با وجود مشاهده چنین امور معانی که نتیجه نداشت و پشیمانی
ندارد و چون بنشیند آن کرد و چون آید از خانه خاصه و غسل خانه که در وقت آنحضرت
در اندرون محل نشسته اند و دارند چه در کار است مهر و کارخانه ملبوس خاصه
از به گذر تصدیق شد این خواجه سحر است و رینو که دیگری بجای او تعیین شد
پوشاک میار که بدستور سابق بی تعلل خواهد رسید توفیق امر از مشوای آخری
رفیق باد

عوض داشت ۲۹

بعد اوستی را هم عجب دیت و اخلاص بعرض اشرف میسرساند که صحیفه قدسی هرگز
نگاشته قلم مبارک رقم که معصوب معتقد خان صاوری شده بود غرور و خوشبید
مراستی که به نظم و نثر او شده پیرایه و ضوح گرفت این بنده شتر سار که از اهل
برادری و سه خویش نموده و زبان بجز و قصور کشوده مدتی پیش ازین ترک را
عزالت نموده راه گفت و شنید بسته بود بران و پشت که جواب این مقدمه
را و انگاشته و پی برده معروض دارم تا کیفیت احوال بنوعیکه هست بطور انجاسیده
دیگر احتیاج بر قلم چنین مراتب نشود برای خورشید ضیائی پوشیده ماند که این
مرید مکرر التماس نموده بود که اگر اعلی حضرت فرستادن نوشتهجات شود تا بکن
را که نفسی بران مرتب نمی تواند شد به توقیف نموده سعی در سرنگار بند و دل
دارند اصوب است و مصلحت ملکی اقرب لیکن آنحضرت با وجود کمال انش
تجربت صلاح کار را منظور نداشته صحیح فرمودند که او این توقع بجای نیاکنند لازم
که ابواب فساد را مسدود ساخته و اجده های شورانگیز را که عوارض اسباب
شورش آنها بود بحدود طلب نماید بنوعی که ربا عی مشهور که مجد و ارقم و ده کلک
که با گذشته حق است و حسب حال چه بر تقدیر یک آنحضرت باو شانرا ده کلان
را که حقیقت قابلیت و خدائشناسی او اکنون بگوید نخواهد شد و سبیل باشد
در دایت حال انواع دستگیری نموده یا علی و مرتب بنوعی رسانند و نیز بجهت
خوشامد و دلجوئی او امانت دیگران تلف کرده بیان سایر مریدان قاعده
سویت مرعی سیگه لویید و یاس بر امید غالب نمی آید و آتش فتنه بدین میانه

مشهور بواجب شایسته است چند او و دیگری

بجای خود میسرساند

در خلافت

استقبال نمی یافت و اینهمه وحشت بنظر منسیر سید صبح ای وای من و دو سر
 و این خویشی و در عبارت سابق حاشا که کلمه ناملائم نسبت به جناب علی بر زبان
 خامه گذشته باشد خدا بخوانسته که اندیشه این معنی هم بخاطر بگذرد و آری در باب
 برادران نوشته بود و آن خود چرا بر بی ادبی محمول شود اعلی حضرت خسرو و پسر
 را که پیش از ایام خلافت بود ای قناسی شافته بودند و همچو کینه آسیبی و مضرتی
 از آنها متوقع نبود تا حال چه قسم یاد میفرمودند اگر این پسر چه بی را که عداوت
 آنها از حد گذشته و کبریات محاربات گردیده عار فرار اختیار نموده اند هنوز
 آثار شتمانها همچو گردیده بختو انیکه بیان واقع است یاد کند و جانب تعظیم آنها
 فرو گذارد چه قصور دارد و چنانچه عزیز کرده خدا تعالی را خوار نمی تواند ساخت
 خواکرده او را عزیز نمیتواند داشت بزرگ کسی است که حق جل و علا حکم تفریق
 او را بتاییدات خویش نمیدانسته از اقران و همسران برتری
 که است فرماید و اسباب غرورش را بفضل خود آماده سازد و میان کمال
 عزیز و سر بلند گرداند قبل ازین مکرر عرض داشته که مقصود این مرید
 از منفعت بصوب اکبر آباد و اراده یعنی و خروج بآباد شاه السلام نبود
 عالم السعد و الحقیات گواه و آگاه است که این غمنا صواب غیر مشروع
 اصلاً و قطعاً پیرسون ضمیمه گشته بلکه چون در ایام بیاری اختیار از دست
 اعلی حضرت رفته بود بادشاهزاده کلان که یکی از مسلمانان مذمت قوت و
 استقلال تمام پیدا کرده آثارات جهان بینی ظاهر میساخت و اوست که فراموش
 می افراشت دفع او را که عتلاً و شرعاً و عرفاً واجب شده بود بر ذمه حریت

پنجم ساخته خرمیت آن حدود نموده جنگ اول با کفار اشترار که مساجد را منهدم ساخته
 بنامها بنامها و برون رود و دوا و محاربه دیگری با ملاحده نکو سپیده کرده واقع
 شده چون نیت بخیر بود با جمعیت قلیل و هر سر که مسطر و منصور گردید و او چشم
 زخم مسنون و محفوظ ماند و از آنجا که اعلی حضرت اینمیدید که مکار قرار داده اند
 از فتنه و تبصیر نظر بر مصلحت و بی و ملکی نینداخته تلاش آن داشتند
 که باوشا ازاده فرعون منش و دیگر با بصره آمده چهره افروزا الحاد شود و صورت
 مسامحه و رخای غمان باعث خرابی عباد و بلاد میگشت ضرورتاً این مرید باید
 اجر و ثواب حق به شغل این بازگران و داده به پرداخت احوال رعایا و برابری
 و ترویج و بین بهترین رسول مجتبی علیه الصلواته که مجتهد و در میان لیس و آری
 نصرت و اصحاب جرات از دور و نزدیک و اندک که نیکنامی دنیا و سعادت آخرت
 را ازین بهتر چه دلیل خواهد بود و مرقوم شده که تصرف مال و دیگر به غفلت و بیگانی
 بر خاطر و یا مقام مستور نماند که خزان و اسوال ملک و طاعتین جهت مصلحت و
 ملت است نه ملک و میراث و ازینجا است که زکوة این اسوال داده نمیشود و این
 که متوجه یکی از نظریات ساد و رگه خود را بجهت سرانجام هدایت سعادت و معاد
 کافه انام بر گزیده حل و عقد امور را بکف کفایت و اختیار اومی بسیار و
 نایب انصاف خصلتی بر وجه اتم هدایت زندگانی کرده و در اعیال حقوق بین
 طبعش امانت و دیانت مسلوک دارد و خود را جز تحویل داری پیش ندارند
 و اینکه طامی وقت از روی ملاحظه و مدانه حقیقت این مسئله را به بیخبر ضلالت
 نرسانیده باشد و عجبی آنکه است بیت المال نمی توان کرد و با لجام چون مقرر شده

این حکایت

مشهور چاهر شایسته چند دوازده گری

عرض داشت نموده اکنون سرکه سرخ و سفید و اشعه بر زبان قلم می آرد که قبول این
 منصب خطرناک که اندیشه فحاشا است آن بهوشمندان عاقبت همین را چاکر خون
 بیکند اختیار می نمایند چه صاحب عقل سلیم و فطرت مستقیم که نظر به آخرت دارد
 چه گونه راضی تواند شد که دایه عالم را بر گردن خود بگیرد و بچوب ایوانم حساب آواز
 گردد و چون تمام مملکت سرور و فی از نسبی او قضا به و طاعت عالم پادشاهی میشوند
 این بچوب قضا و قدر از دست او منظر از بدین سواد به خطرتان در داده و انوار
 اجراض رسوم جهان آفرینی کرد و از اشیا که این مرید چنین بار گردان را از دست اجتناب
 بر سر خود گرفته باطن اظهار از مشاغل به تیرگی افزایان رخ ساخته چاهی شکافید
 و بر نهیوان گفت و بر نقد بر یکدیگر بهتر از این بدین امور می پردازد حاشا که این مرید
 اسپر شمع و امی به یک گشت زیاده و زنی که نمی پند

عرض داشت ۱۴۵

فردی جان نثار پیشانی بنیاد بر زمین خراشت سوده و فاصیله عجب بدست بسجود
 مسکینت نور آگین نموده بموقع عرض و اقبال سینه سپر شمال و متکلمان
 بارگاه جاه و جلال سپر ساند که فردی جان نثار به بار قدم تا سید اقبال ابدی متعلقه
 خدمت سرکار ترست رسید از بند و لیسیت کار با بند و اگر دیده کاغذ بر نایا عای
 و بر ایا از میان سعد است عالم را در دما و اسن و امان به نای و دایم و استیانت
 انعام عزربان و شیرین کام است و زمینداران و متهم و ان از سطوت فرمان
 خلافت ابد میعاد و در مقام اطاعت و انقیاد خانه زانو پاگاه محمد و ایش که پیشانی
 فردی جان نثار بیشتر بکار باپرداخته بود و به پیروی دولت قوی قدرت اکثر
 مشهور و پادشاهی است چند و داندی

بسم الله الرحمن الرحیم
 در بیان خیرات و احسان
 به خیرات و احسان

تقاضای راجه تنبیه رسانیده در رتبه معلوم است درگاه معلی و آورده گزینیدار
 سوزگ که هنوز که قمار شامت ایام است و از رعب و هراس بنده های درگاه
 که یاس فلک بد معاش ترسان و لرزان در یک محل قرار نمیکند و کوه و کوه
 سودا زده نیز قبایل ترساخت رنج مسکون از انوار قضا سلطنت ابد مقرر و نشانی باد

مهر عهد شد

گترین خاندان و ان خاندان صف و سپاه عقیدت بنیاد رسیده درگاه خلافت جهان بینی
 ناصیه عبودیت اکثر خدای سلطنت و کشورستانی نورانی ساخته میوه عرض
 شرف اندوزان بارگاه سلطانین سجده گاه سیر سازد که درین ایام نیست
 التیام که مقدم بهار نشاط آثار ابواب بخت و انبساط سیر و می جهانیان
 کشاده و طنز عشرت و امتعاش بگوش زمانیان رسانیده تویدادت جاوید
 ترتیب یافتن مجلس بهشت آئین و انجمن فردوس قمرین و فرود تهذیب جشن
 سلطنت و جهان بینی که بهار پیرای حدیقه جهان و بهانیان است چنین گلزار
 و طرب طرب افتخار و انبساط از گلشن مقصود بدین آرزو فراهم آورده سرود
 را بگلچینی ادا می آوای تسلیم است سبک کسب و رشک گلزار همیشه بهار ساخته بدعا
 ابقای علو جاه و جلال فی پرواز و آبی تامل مهر و ماه محفل افروز سپهر است
 آفتاب سلطنت از افق بهشت طالع الموعود

مهر عهد شد

مهر عهد شد نهاد خاندان بعد از تقبیل عتبه علیه السلام سینه بجز عرض
 تعظیم المضرب بار یاران آستان ملک پاسبان البت و امای محفل فردوس

عهد شد
مهر عهد شد

عهد شد

عهد شد
مهر عهد شد

شما کل میرساند که او بشارت بهریت انشای شمشیر آراستش بپایه فتن میرفت
 و جهان بینی و زیب و زینت یافتن اکلیل سلطنت و کشورستانی بجاوش سعاد
 مانوس خدایو جهان و جهانیان خداوند زمین و زمان باو شاه گیتی بنیاد جهان
 ظل الله و امیر و هم سنگی آمدن اعلامی و دولت اید میاد و روزیدن نسائم فتح
 و غیره و زی بر پرچم سنان عد و مال فروه رسانان عظمای غیبی و ماملان
 رطائت لاری صمدای تنهیت و مبارک کما و بسج فطالتی سجاد و زنده سلطان عالم بنیاد
 زبان شکوه و سپاس بر کشاده و ریافتن قفسه و شکفتن آغاز نهاده و طبله نهاده
 امان و در کون و مکان بلند آوازه گردید خانه زاو و در ویت بنیاد گوش آوازه
 این عباد عظمی و بهریت کبری و است بجزو اشعاع این نورید و طراوت فداک الافلاک
 و ساجد و بادای آوا ب تسلیات تنهیت سعادت ابدی و دولت مری
 حاصل گردید سیرات مشکوه و سپاس منعم حقیقی بجا آورده سالک نموده
 که تا سر پیر سپهر سجاد اهرانچم مرتب و افسر مهران جهان افروز روشن است
 انساب سلطنت از افق بهت صالح و الصواب

میرزا سلطان

نقشه خاندان شاهی چارل فیلاد

عزیز و شریف

میرزا که باو فتح و نصرت اولیای دولت قاهره با عرضی سلطان ایلخان جناب
 فرودس انعامی گردانید از نظر کیهن با اشرار یا بان آستان فیض نشان
 گذشتند با شد خانه زاو و راه اعتقاد و بر طبق حکم قضای شریف تنهیت امر مامور
 خدمت و حراست در و تقاضا از دول و جهان ساعی و سرگرم است اما او حسن
 نیت و صفای عقیدت در مامور چون بکار با سعاد و انعامی ای نموده و در کتب علم
 مشهور و علم بنای انست چند و دو کردی

سید اندامی که آرزوی فردی و بیان را سخاوت و اعتقاد از زمین غنایت این دو کار ساز
بهره و جویو نماگر و دیده و مشاهده مراد خانه زاوان سور و فی کرسی نشین
شده از تفصیلات بیخایات حضرت لیل سبحانی خلیفه الهی حافی امیدوار است
که بپور و در حکم جهان مطاع عالم مطیع قدم از سر ساخته حقیقه بوس آستان گرام
نشان کرده زبان سوچی که امر است منظر و نیت عدد و ریاضت قدیم آن مجری
ترو و جانفشانی بپور رساند

عذر است ۲۴

سیر ساند خانه زاوان پیشگاه فضل و احسان بیست نیاست فوجداری اکبر نگار
و نیر به انچه تمام خدمات سابقه سرافراز و سر بلند گردیده ناصیه اعتقاد و بسجده
و سپاس مولایت بیکم آن و تفصیلات بی پایان تجلی افزون گرد است نایب
مستقل در محال است متعلقه گذاشته چهارم حضرت المنظر به اکبر نگار رسید و بنیر
اقبال اید الاتصال و خیل کار شده زبان عبودیت بیان را بدعای او می
و دولت ابد میعاد کامیاب مراد ساخت حقیقت دیگر نذر این واقفان سده
سیر شمال به عرض فیضی خواهد رسید

عذر است ۲۴

عذر است کمترین جان شاک آستان سپهر مرتبه را توشیای چشم تحبیدی
ساخته فیه شمال بنوعی عرض استاده های پایه سریر خلافت شیر
خدا یو گیه ان عهد و نذر زمین و زمان سیر ساند فرمان عالیشان قضا جرایم
سماوات عنوان که محتوی بر شمرده فتوحات تازه و نصرت بی اندازه مفتوح

نشانی خاندان فیضی بجا بر خطاط

عذر است ۲۴
گزارش صبا

عذر است ۲۴

عذر است ۲۴
بسیار فزون و دل
سماوات

اولاً او را نوسخته که اگر نداشتی عبودیت بروش و حلقه بندگی در گوشش و در دهانش
 را همچنان مسترد و بالکان نماید تمامی جرم ذرات او محو گردد و الا سببیت هم تمام
 غازیان لشکر اسلام برابر خاک و خون میگرددی چون آثار نجات و او با شقاوت
 و دروغ او پیچیده از خواب غفلت بیدار گشته روز و سهره که ساعت سعید بود
 بتائید اقبال غلغله و استعدا و اجلال کبری سوار شده تهنات آن تیره روزگار
 به صلابت کوس فیروز می نبوش خود بخود برداشته و خود با پیوهای محالیت چون
 سوره و گس یکجا شده بمقابل در آمده تا سه پیر خفاک تیر و تفنگ در میان آمده
 اکثری از بهادران لشکر کفر میکشید کار آمده و بطرف آن رخمی هزاران بر ابر
 خاک گشته آخرش نظر بر اقبال عالی مقامی باد و صد سوار جلوه آستان
 برداشته و بر سر آن مقهوران رسیده درین زمین برکت را غنیمت پنداشته و در
 دامن کوه که هر چهار طرف جنگستان است رفته استقامت و زور پدید فوج و لشکر
 و فیروزی نصیب بنده است درگاه آسمان چاه گردیده آنگی خورشید غنیمت پنداری
 و نیز است و کامکاری مانده و خوشنود باو

در تیرانه و هم در تیرانه

در تیرانه و هم در تیرانه

در تیرانه و هم در تیرانه

سیرساند که درین ایام سعادت ارتسام نهیای اقبال پیوند سیمین آسمان
 طلوع آفتاب خلافت مطلق با تهاب جلوس سعادت انبیا و ائمه علی حضرت
 جهان و جهانیان بفضل و کرم قادر متعالی که کسب آرزوی باطنی بنندگان
 را بخیع الا عطا و آوازه امن و امنیت و ششتر حقیقت عالم بپند گردیده سامع
 اخروزی می نمود و غنای بارگاه سپاس گزار عطا یافت گردیده آداب مبارکباد

در تیرانه و هم در تیرانه

بدستور حضور تقدیم میسرساند مفتعل فتوحات و وجهانی نصیب اولیای
دولت قاهره گرداناد و مبارکباد آمین رب العالمین بنده درگاه در پیش محاللات
بها گلپور و غیره پرداخته آنچه لازمه تقدیم و تردد است روز و شب بجای آورد
امیدوار فضل و کرم است که خانه زاد و بارگاه بیواز نش کریمانه و عنایات خسروانه
سرافراز و ممتاز گردد و آلتی تا سطح زمین و زمان از انوار خورشید آسمان
ضیاء اندوز است نیز و خشان فلک سلطنت بیروال بر و البار لیسان کمال نور افروز
جاوید باد

عرض شد ۱۳

کترین فدیایان شمار جان بکف دست نهاده و جبین انگسار بر زمین سوده
چون غلامان عقیدت کیش و نصیر بان ارادت اندیش تسلیمات مبدگی و
سجرات غلامی با هزاران نیاز و قراوان افتقار بذره حواشی گزینان پایه
سیر عرش نظیر فلک استنباه حضرت جهان پناه سلیمان بارگاه میسرساند
اسنجه این بنده از درگاه خدا خواستش کرده الحمد لله که از قوه لطف آمده است
کترین بخدمت مبارکباد و اوامی شکر تهنیت خسته بنیاد فتوحات غیبی علیات
لاریبی که بتائیدات الهی و امداد سماوی نصیب اولیای دولت این آستان
ملایک پاسبان است زبان راز یوگر گوایی و ناطقه را علیه تهنیت سدرائی
سید هدمنت ایندرا که هر جا سمنه اقبال عدو مال تیر گامی کرد و بهر طرف
له را بات نصرت آیات علم فیروزی افراشت خلعت فوج غنیم چون بجز طلوع
اقتاب جهان تاب از هم پاستید و سرای آشفته روزگار ان بد کردار کوی شمال

مشهور در جواسر شاهی است چند اوده نوری

منشآت خانمان
منشی بجا
بر سر خطاط

پایمال باو پیمان لشکر طغفر آمال گردید تطنم اگر فی المثل از کران تا کران نه
 شود بجز و بر پر زمر غایبان نه پر و از شبها ز فرخنده یال نه بود طاقت
 صبر شان پایمال نه در جایکه برق باو شاه باو شاهان تا بد و بود نام بود
 رخصه گران ملکات اچه پایه که استقامت کنند و در مکانی که لمعات سیوف شاهان
 پر تو اندازد و محمد و لان تبه روزگار تبه کاران را چه اندیشه که پای حرات و رسیدن
 گذارند چون سقر است که فتنه اندوزان دل خراب همان و یال شان موجب
 زوال شان میگردد و در شش ناکامی بدر و زان جهان را آخر و ام بداند ام نه میشو
 دستگیر شدن را چه رام بدست انجام کافر جنم حرام بدست لشکر طغفر احتشام
 ابواب خرمی و شاد گامی بر روی سائر بنده های با اخلاص عقیدت تمام
 کشود و در تقدیم چنین نوید و گشای و اوای مژده جالفر اگر کمتر کمین بنده ها
 جوهر جان را انتشار سازد و دست و اگر خود را همه نفس بیا گردان و قربان گردان
 بر حیا سبحان الله تعالی ذی المنة والا حسان امروز هر اندیشه که در خاطر
 اولیای دولت ابد پیوند و بنده های پایگاه آسمان چاه عبور میکنند بلا توقف
 و تابانی بشایسته ترین و جوی و فرخنده ترین وقتی از جلیاب خفا بر فراز نگاه
 سدا و جلوه ظهور و مسعود بر روز می بگذرد زهی حشمت والا منزلت و اقبال
 جهان کشاکش که صیت عالم افروزی و جهانگیری و لطفه ملک ستانی
 و عالمگیری از سگاسا تا سگاسا رسیده و هر مفسدان و مدیری که سر از چاک
 گریبان خون افشان بیرون کرده فی الفور طعمه تیغ خون آشام لشکر اسلام
 گردیده چنانچه دالی توران جنگ اندازد بر خاش چون پادشاه ایران و پارت

نقش‌های

با وجود فراوانی لشکر و کثرت دلاوران چقدر استمداد و استعانت از اخراج
 بجز اسواج نصرت استخراج این درگاه خواقین پناه باوشاه سندهشتگاه
 می نماید نظم ناموزن آنچه توئی شایان که بنام تو ملک نازان سست و برینست
 منیب می نماید آره و روم و در صفای است: آتی تارسم فتح و ظفر بر زبان آفاق
 جالیت فتوحات تازه بر پرچم ایت ظفر آیت مرسوم باد

عهدداشت ۱۳۸

عهدداشت گترین جان بنام محمد یار لعل نیاز نهران افشاریه رساند که شب و روز
 در روز و شب دعا و خطبه استمداد می سک لعل هر پنج نماز لعل نهران نیاز از حضرت
 یکتای بی نیاز که نیاز پذیر نیاز سندان و جهان است و مرا و بخش اسید واران
 چهار ارکان در خواست می نمود و الحمد لله بنیامیت بنیامیت محبیب الدعوات
 در حیرت حاجت یافت چون ساعت ظهور این و نتیجه توام که پیوسته بدولت
 سعادت تو امان باولبت و چهارم رمضان آمده در جهان ساعت انوار
 اشاعت اسمای سفلی را نهران خلعت شادمانی میتوان کرد و آتایی علوی را
 صد مبارکباد از ملا اعلی رسید ز آل چرخ کهن از سر نو جوان گشت و دماغ
 عالم خسروه تبارگی گلستان گردید زهی خطبه و نقشین که اگر پای پیوستن
 کردی عرش بگذارند بر جاست و خنی سکه زر نشان که اگر بجای زر و سیمینش
 را گذارند و اخطیب این خطبه اگر قاضی سپهر گرد و چند اشرف سعادت
 او و کاتب این سکه اگر دیر فلک شود خوشاینت و دولت او و خاتم
 این خطبه از القاص قدسی خطایش منوشتند بعین ان شایسته

عقدداشت ۱۳۸
یکبار در سندان

در سندان

مجلس جمعه ششم در روز پنجشنبه

سر نوشت جهان آمده و وجه این سکه تا بنام مادرش خانه زاده نگاشته
 بوجه احسن سکه زو جهان گردیده هر چند این فدوی آرزوی دیرینه آن
 که بختیاری آتشی روزی باشد که این روز فیروزی اندوز چشم ظاهری منور
 گرداند لیکن چون بحسب تقدیر ثباتی چنین دولت عظمی و بایستی چنان
 دولت کبری داشت لاجرم با صفای این نوید آمده هزاران امید کوشش
 شهر ساخته زبان حال و مقال را باین قطع تاریخ که مشتمل بر دعای خطبه سکه
 ست کاسیاب بکام دل گردانید قطعه ز نام نامی شاهی که زمین او رنگ است
 گرفت خطبه و سکه چو زینت و رتبه درین جهان شده تاریخ آن چنان نامی
 که نامدار جهان بود خطبه و سکه سپاس این عظمی بقیاس را اگر خامه دوز زبان
 هزار زبان گرد و یکی از ان اختصار نتواند شود و ناچار دو کلمه شکرانه این یگانه
 بی‌مال از روی یک روی و یکدلی بیک دل و هزار جان آوا نموده دست امانت
 با سند های اسرع الاجاب بر می آید و آتشی تا جاس خطبه بر منبر است و دعای این
 خطبه مبارک محراب نشینان راورد زبان و القش سکه بر زراست بنای این سکه
 فرخنده صوفی طبعان را سر نوشت از جان باد

خطبه سلطان

عرضداشت ۱۳۹

کمترین خانه زاده ان فدویت کیش پیشانی نیاز را بسیر سحر است سبذگی
 چون همین آفتاب بر افراخته و سر عبودیت را بدستگیری تسلیات غلامی
 تا با وج ماه میرداشته بموقف عرض راه یافته های ساحت آسمان ساحت
 در گاه عرش استمشاه خواقین سجده گاه که فلک از شوق سجودش سر بسجود

عرضداشت ۱۳۹
 در این کتاب چندین خط
 من و خدایت چند
 شاه عالم گزینان

شهر جواهرهای خوش چند اذوگری

در رکوع و ملک از ذوق آستان بوسیش سویمو با شوق میرساند که این خانه را
 سر با اعتقاد از رهنوی غایت بی غایت و الانشاهی و در ملک ایالتی با انصال
 ظل الهی روز جمعه اول ربیع الثانی بیست و نه اکتبر آید و در سه روز بعد از آن
 شایستگی و لیاقت ندارد که مترصد انقضای آن باشد و در آن روز و آنجا که در خطبات
 علمی و توجهات کبری و در انصاف و سحر و سحر و در آنجا که در خطبات
 شامل حال و ادبی بال کثرین است و در آن روز و در آنجا که در خطبات
 برداشته حجاب این بارگاه گهمان پناه و تحقیق کار آنچه از کار و از خانه و بیامیت
 آن مرشد کامل صورت یافته است که پیوستگی با و شاه عالمگیر است از میان
 دولت ابد پیوند که شیرازه بند مجوعه ملک است است بند و است و است
 شهر و گذر با سه حوالی از رشته خرم و احتیاط شیرازه انتظام پذیرفت اهل مساو
 در شکله غم محبوس گردیده و در باب صلاح چون کتاب در جلد آرام آرمیده
 کاتبان رساله پیر و پیر دوست محب انگشت قلم قلم شده و مشاخوان است گویا
 زبان بشکر چون ثنا علم علم گردیده سکنه شهر و املی و موالی حرف خنجر را از
 لوح پیشانی شسته و چون معفو جد دل کشیده در حصار امن نشسته و در
 و حامی دوام عمر و دولت ابد مقرون و لایفه ثنائی (وای نصرت و فیروزی
 روز افزون عذب البیان و طیب اللسان اند سایه دولت پای چتر و ایام
 اقتاب از پر نور جیش نور یاب آمده با چتر سپهر و ابره لیت سایه گستر و
 جهان پرور باد

در خطبات

در خطبات

معرضه است ۵۴۵	
---------------	--

نامیه عیود و بیست آداب سجود استکانت نورانی نموده پذیر و عرض بار یافتگان
 سعادت ایزد و حاشیه نشینان محفل کرامت منزل خداوند مهربان که گشت قنبر
 سطر نقش احسان پیرسانند که از استماع واقعه جانکاه نواب خلد آرا سگاه
 آنقدر و الهامی غیر خوانان مملو خزن و طلال گردید که در شرح شمه از ان زبان
 سقال ابله و لال بر مرآت خاطر فیض آتش نقش و نگار روزگار بچار سیکو
 آشکار است که درین دانا پائیدار ثبات و استقرار مرزوات حضرت آفریدگار
 راست و نمود این کاخ نابود چون گنبد و دو خالی از اعتبار وجود در واقع
 صوبت و از ضلع لظا هر قدم که بشا هر راه بر تسلیم و رضا گذاشته شود از مرصفا
 شاور توانا است برین تقدیر التماس است اساس چون نالیش در راه
 پیشگاه مهر شیرین پادشاه دست دعا بقای عمر و دولت و اعتمادی لولای نفوذ
 حشمت پذیر یور باندی آراست محیب الدخوات و عابری ریاد این سر ایاپناز
 را در پذیرد و فرخنده اثرش بر جهانمان جلوه ظهور گیرد گسترین هر چند
 به نقدنمای قسمت از قریب لیا ط شرف مناظر و راما از فرط خلوص عقیدت
 خود را عین حضور است می پذیرد و امیدوار است که در زمره راسخان برآید
 احوال و شعله شده گاه گاه بورد و اقبال آسود پروانه تفضل نشانه
 فرق عیودیت با روح غرت می افزون خد باشد

موقوفه سلطان

معتمدانست اله

قبیله راسخان سلاست علیات سعادت افزا و علمیه نه خلعت فاضله
 است سقال و در زمان خبیث اقران در و انتخار فرمود گسترین بنده ما

ایضا بفرستاد

شیر خاخره ملک الافلاک رسانید و کلاه نقره از فرق فرقدان گذر اسید و حقا که
 دوزخ بودم آفتاب شدیم و قطره بودیم و ریاست شدیم حال آنجا که بنیم فراموشی
 راه نیست و جای که شما اند باور گذرگاه نه بیت اگر ایاوری و ناوری پاژ
 دل و جانم بیادست شاهان باور آواز نو از نشانی که چانه در عرصه آفاق شهر
 گرفت و لطف و دستگیری بیکس پروری در انکاف روزگار شهرت پذیرفت
 یازدهم محرم بحصول شرف این عطا یا که منظر ساعت مسجد بود
 سر از قدم ساخته و در فرمانرواری به استقبال سینه شافته بجلالت فاخره
 ممتاز و منقطع شد به لید از بسکه بر خویشش در نشادی نگین و پیر
 منطقه بندگی بر میان جان سپید آداب تسلیات این باسب غلظی بروی
 بسوی آسمان فیض نشان که ملجای و دامن بنده های بقیه نشان است
 بجا آورده شکر و سپاس عواطف و الطاف بسنده نوازی که بجهت مضینه
 ارادته این صافی نهاد است تقدیم رسانید ای آنکه هیچ بیکسان را تو کسی
 هر کس بکسی ناز و مارا تو کسی به کترین بنده با مقتضای ارادتهندی و خلوص
 نیست اسید قوی آن دارد که لقیه عمر تقدیم القیاد و اطاعت جناب عالمیان
 نائب و انصرام کارهای بادشاهی با جان و ریغ نداشت به استرضای عالی
 سعادت دارین حاصل نماید و به ارتقای عمر و اقبال و اعتلای جاه و جلال
 لطف حق جل و عالی تار قوم سفون و شهور بر صفیاد و وار و دیور مر قس و مترقم
 مل عاقل و رفت آن ذات والا صفات بر فرق بندگان عموما و این
 کترین معتقدان خصوصاً مأمور و مستدام دارو

چون

عوض داشت

مرید فدوی روی نیازستان قبیله امر او که ظاهر و باطنش منظرگاه خداوند
 آورده و آداب ارادت و عقیدت که متضمن سعادت و جهانیت او است
 به وقت عرض میرساند که چون آرزوی او را که سعادت آستان اوست و الا
 تنهای دریافت استیلا م عتداسی که قبله توجیه باو نشان این ریح مسکون است
 عنان صبر و شکبانی از نیچه اقتدار بربرده این فدوی را ذره وار جویای
 پر تو آفتاب عالم تاب ساخته لاجرم ماه شوق پس نباده از صدق ارادت
 شلوس عبودیت ظاهر و باطن را مستعد استغاضه فیوضات صوری و معنوی
 حقیقی گردانیده و خاطر از محافظت و بنو نیست این حدود و ایدیه است چهار
 ذی حجه بقصد طواف آستان ملائک نشان احرام کعبه حضور سجد از شهر پروان
 آمده امیدوار است که حسب الحکم جهان بر طاع منجان رکاب سعادت ساخته
 ملازم است سراسر عبادت اختیار نماید تا این مرید عقیدت کیش که پیروی رضای
 پیرو مرشد حقیقی را سرپایه دولت دارین میداند در آن زمان مسعود و چپین
 بسجود بندگی نورانی سازد

۴۴۸ خشتی
نقد کوبه سنگ

مستطابق

بسم الله الرحمن الرحیم

TITLE منشآت خاندان حواری علی و طایفه مشهور حواری
انتشار یافته در آذربایجان

Date	No.	Date	No.
		۲۷۰۱	

فهرست اسامی دانشمندان ایرانی
شماره ۴۰۱
سال ۱۳۹۱



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

